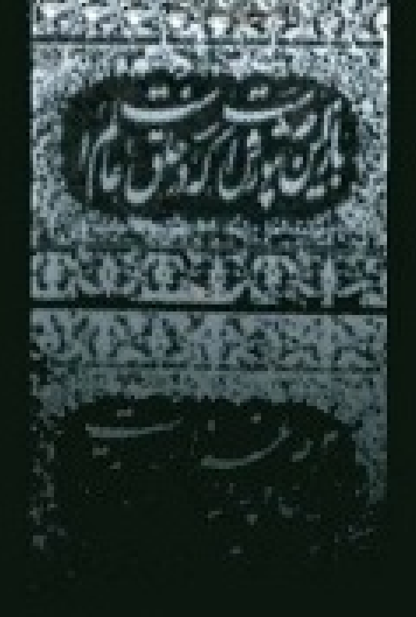





ترجمه کتاب
نفس المهموم
مترجم:
مرحوم آیت الله میرزا ابوالحسن
شعرانی (قدس سره)
چاپ جدید، با ویرایش و اصلاحات



حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
به ابان بن تغلب فرمود:

▪

آه کشیدن کسی که برای مظلومیت ما غمگین باشد تسبیح است، و اندوه وی برای ما عبادت است. و پنهان داشتن سرّ ما جهاد در راه خداست.

▪

آنگاه فرمود:
باید این حدیث به آب طلا نوشته شود.

▪

Aein-Mastan.rzb.ir



بسم الله الرحمن الرحیم

حَمداً لَكَ مُستَزِیداً مِنْ نِعَمِكَ، وَمُستَرفِداً مِن کَرَمِكَ، مُستَرشِداً بِهِدایَتِكَ، وَمُستَنجِداً بِكَ عَلَی طاعَتِكَ، وَالصَّلوةُ عَلی رَسُولِكَ هادِی الأُمَّةِ وَکاشِفِ الغُمَّةِ، المَبعُوثِ بِالحُجَّةِ القاهِرَةِ عَلَی المَحَجَّةِ الظّاهِرَةِ، وَآلِهِ الغُرِّ وَعِترَتِهِ الطّاهِرَةِ، خُصُوصاً عَلی سَیِّدِنا وَمَولانا أَبِي عَبدِاللّهِ الحُسینِ، لافَرَّقَ اللهُ بَینَنا وَبَینَهُ فِي الدُّنیا وَالآخِرَةِ.

• مقدّمهٔ مترجم

امّا بعد چنین گوید این عبد فانی ابوالحسن بن محمّدبن غلامحسین بن ابی الحسن المدعوّ بالشّعرانی که چون عهد شباب به تحصیل علوم و حفظ اصطلاحات و رسوم بگذشت و اقتداءاً بِأَسلافِي الصّالِحینَ مِنْ عهد صاحبِ منهج الصّادقین از هر علمی بهره بگرفتم و از هر خرمنی خوشه برداشتم گاهی به مطالعهٔ کتب ادب از عجم و عرب و زمانی به در است اشارات و اسفار و زمانی به تتبّع تفاسیر و اخبار، وقتی به تفسیر و تحشیهٔ کتب فقه و اصول و گاهی به تعمّق در مسایل ریاضی و معقول تا آن عهد به سر آمد:

لَقد طُفتُ فِی تِلكَ المَعاهِدِ کُلِّها وَسَرَّحتُ طَرْفی بینَ تِلكَ المَعالِمِ

سالیان دراز شب بیدار و روز در تکرار همیشه مُلازم دفاتر و کراریس و پیوسته مرافق اقلام و قَراطیس ناگهان سُروش غیب در گوش این ندا داد که علم برای معرفت است و معرفت بذر عمل و طاعت، و طاعت بی اخلاص نشود و این همه میسّر نگردد مگر به توفیق خدا و توسّل به اولیا، مشغولی تاچند:

علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی

شتاب باید کرد و معاد را زادی فراهم ساخت زود برخیز که آفتاب برآمد و کاروان رفت تا بقیّتی باقی است و نیرو تمام از دست نشده توسّلی جوی و خدمتی تقدیم کن پس کتاب «نَفَسُ الْمهمُوم» تألیف الْعالم النِحریر وَالمُحَدِّث الخَبیر مَفخَر عصرِنا وَقُدْوَةِ دَهْرِنا الحاج شیخ عباسِ القُمی - قُدِّسَ سِرُّهُ العَزیز - را دیدم در مَقتَلِ سیدنا و مولانا ابی عبدالله الحُسین علیه السلام رَزَقَنا اللهُ شَفاعَتَه کتابی جامع و مُوجز و مشتمل بر اکثر روایات صحیحه و منقولات تواریخ معتبره از عامه و خاصه چنان که مانند آن تاکنون نوشته نشده است و گویا درحق او گفته‌اند: «کَم تَرَکَ الْأَوَّلُ لِلْآخِرِ»؛ امّا به زبان عرب است و همه کس از آن بهره نگیرد گفتم همان کتاب را به فارسی ساده نقل کنم چنانچه در عبارت پارسی معنی هر کلمه از کلمات عربی گنجانیده شود و سِلاست و فصاحَت در زبان پارسی محفوظ ماند اگرچه جمع این دوامر بسی دشوار است و غالباً مقاتل پارسی، عبارات عربی را به دلخواه خود تلخیص و تفسیر کرده‌اند و به ترجمه کلمه به کلمه نپرداخته‌اند چنان که خواننده را به اصل عربی نیاز است تاحقّ معنی مقصود را دریابد، و ما را عَویصهٔ دیگر درپیش است که اگر سخن جَزل و صحیح بکار بریم غیر مأنوس باشد که مردم زمان ما با لغات غلط و عبارات بازاری عامیانه و سیاقت مُبتذل که از خواصّ انشای این عصر است خوی گرفته‌اند اگر به زبان آنان سخن گوییم و به کلمات مزدوله قناعت کنیم هم تخلّف از سیرت سَلَف است و هم ترک ادب نسبت به اخبار رسول و اهل بیت طاهرین که فرموده‌اند: «أعرِبُوا حَدیثنا فَإنّا قومٌ فُصحاء»؛ و در میان این دو طریق راهی یافتن هم دشوارتر است، با این حال خوانندهٔ کتاب باکتب صحیحهٔ مأنوس است و مانند تفسیر منهج و ناسخ و جلاء العیون و کتب دیگر مرحوم مجلسی - رحمه الله - و تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی را مطالعه کرده و مانند آنان که محضاً باکتب عصری مأنوسند از شنیدن لغت صحیح منزجر نمی‌گردد. و آن را «دمَع السُّجُومُ فی تَرجِمَةِ نَفَسِ المَهمُوم» نام نهادم و گاه بعضی فواید و قصص که خواننده را به کار آید در ذیل صفحه یا درمتن بین الهلالین افزودم.

وعلی کلّ حال اگر نقصی دراین یافت شود تقاضای عفو و اصلاح از خوانندگان عزیز است، و من ادّعا نمی‌کنم در مقصد خویش به کمال رسیده‌ام لیکن غایت جهد بکار برده‌ام.

«فَما کانَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ وَما کانَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِن نَفسِي وَاللهُ المُسَدِّدُ وَالمُوَفِّقُ».

اینک شروع در مقصود می‌کنیم بعون الله تعالی.

•

دَمْعُ السُّجوم

•

ترجمة كتاب

نَفَسُ المَهموم في مَقْتَلِ سيّدنا الحسين المظلوم عليه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مؤلّف کتاب پس از حمد و ستایش پروردگار و درود بر پیغمبر مختار و آل اطهار و ذکر سبب تألیف این کتاب مدارک و مآخذ خود را که مطالب این کتاب از آنها منقول است یاد کرده است و گوید: این را از کتب معتبره فراهم کردم که برآنها اعتماد باید کرد و بداتها استناد باید جست؛ مانند **«ارشاد»** تألیف شیخ ابی عبدالله محمدبن محمدبن نعمان معروف به **«مفید»** که در سال ۴۱۳ دربغداد درگذشت. و کتاب **«مَلْهُوف عَلَی قَتلی الطُّفُوف»** سید رضی الدین ابی القاسم علی بن موسی بن جعفربن طاوس متوفّی به بغداد درسال ۶۶۴ و کتاب **«التاریخ»** لمحمدبن جریر طبری متوفّی به بغداد سال ۳۱۰. و **«تاریخ کامل»** مورّخ نسّابه حافظ عزّالدین ابی الحسن علی بن محمد معروف به **«ابن اثیر جزری»** مُتوفّی به موصل سال ۶۳۰. و **«مقاتل الطالبین»** مورّخ ادیب علی بن الحسین اموی معروف به **«ابی الفرج اصفهانی»** متوفّی به بغداد ۳۵۶. و **«مروج الذهب»** و **«معادن الجوهر»** از ابی‌الحسن علی بن حسین بن علی مسعودی معاصر با ابی الفرج. و **«تذکرة خواصّ الامّة في معرفة الائمّة»** از ابی المظفّر یوسف بن قزواغلی بغدادی معروف به سبط ابن جوزی و متوفّی به‌دمشق سال ۶۵۴ که در جبل قاسیون مدفون است. و **«مطالب السئول في مناقب آل الرسول»** لکمال الدین محمدبن طلحة شافعی. و **«الفصول المهمّة في معرفة الائمّة»** لنور الدین علی بن محمد مکّی معروف به **«ابن صبّاغ مالکی»** متوفّی به سال ۸۵۵ و **«کشف الغمّة في معرفة الائمّة»** از بهاء الدین ابی الحسن علی بن عیسی اربلی امامی که در سال ۶۸۷ از تألیف آن فراغت یافت. و **«اِلعقدُ الفَرید»** لشهاب الدین ابی عمرو احمدبن محمد قرطبی اندلسی مالکی معروف به **«ابن عبدربه»** متوفّی درسال ۳۲۸. و کتاب **«الاحتجاج علی اهل اللجاج»** از احمدبن علی بن ابی‌طالب طبرسی از مشایخ ابن شهرآشوب.

وکتاب «المناقب» لرشیدالدین محمدبن علی بن شهرآشوب سروی مازندرانی متوفّی به «حلب» در سال ۵۸۸ و مدفون در جبل «جوشن» نزد مقام، معروف به مشهد السقط،

و «روضة الواعظین» از ابی علی محمدبن حسن بن علی فارسی معروف به فتال نیشابوری از مشایخ ابن شهرآشوب. و «مثیرالاحزان» لنجم الدین جعفربن محمدحلّی معروف به «ابن نما» از مشایخ علاّمه حلّی - رحمهماالله - و «کامل بهایی فی السّقیفه» از عمادالدین حسن بن علی بن محمد طبری، معاصر محقّق و علاّمه و این کتاب را برای بهاءالدین محمدبن شمس الدین جوینی معروف به صاحب دیوان تألیف کرد و به سال ۷۶۵ از تألیف آن فارغ شد. و «روضة الصفا فی سیرة الانبیاء والملوک والخلفاء» ازمحمدبن خاوندشاه متوفّی به سال ۹۰۳. و «تسلیة المجالس» لمحمدبن ابی‌طالب حسینی حائری. و غیر اینها از کتب مقاتل. و از این کتاب اخیر به توسط عاشر بحار نقل می‌کنم.

و از «مقتل هشام بن سائب کلبی» به توسّط «تذکره سبط» و «تاریخ طبری»، و از «مقتل ابی‌مخنف» به توسّط طبری.

و از سیدابن طاوس تعبیر می کنم به سید و از ابن اثیر به جزری و از محمدبن جریر طبری به طبری و از ابی‌مخنف به ازدی تامردم گمان نبرند از این مقتل معروف به ابی‌مخنف که باعاشر بحار به طبع رسیده است آن را نقل کرده‌ام؛ چون نزد من ثابت و محقّق گردیده است که این مقتل از آن ابی‌مخنف معروف و یا مورّخ معتبر دیگری نیست و چیزی که درآن مقتل یافت شود و دیگری نقل نکرده باشد اعتماد را نشاید.

اما ابومخنف لوط بن یحیی بن سعیدبن مخنف ازدی غامدی از بزرگان اصحاب خبر بود وکتب بسیار تألیف کرد و در سیَر از جمله کتاب «مقتل الحسین» که علما از آنها بسیار نقل کنند و اکثر بلکه اجلّ منقولات تاریخ طبری در مقتل از ابی‌مخنف گرفته شده است و هر کس این مقتل معروف را با آنچه طبری نقل کرده است مقابله و تأمّل کند داند که این مقتل از وی نیست.

و من این کتاب را مرتّب کردم برچند باب و یک خاتمه. و مقدّمه‌ای پیش از ابواب کتاب آوردم و آن را نامیدم «نفس المهموم فی مصیبة سیدنا الحسین المظلوم» - علیه صلوات‌الله الملک الحیّ القیّوم - واسئل الله ان یوفّقنی لاتمامه والفوز بسعادة اختتامه وماتوفیقی الاّ بالله علیه توکّلت وإلیه أنیب.

■

• مقدّمه در ولادت مولانا الحسين عليه السلام

بدان كه علماى حديث و ارباب تاريخ را از عامّه و خاصّه خلاف است در روز و ماه و سال ولادت حضرت ابى‌عبدالله الحسين عليه السلام؛ بعضى گويند: سيّم شعبان. و بعضى گويند: پنجم آن. و بعضى پنجم جمادى الاولى سال چهارم هجرت و گروهى گفتند: در آخر ربيع الاول سال سيم. و اين قول را شيخ ابوجعفر طوسى -رحمه‌الله- در «تهذيب» و شيخ شهيد در «دروس» اختيار كردند موافق با روايتى كه ثقة الاسلام كلينى - عطّرالله مرقده - روايت كرده است از حضرت ابى‌عبدالله عليه السلام كه بين امام حسن و امام حسين عليهما السلام يک طُهر فاصله بود و ميان ولادت آن دو امام شش ماه و ده روز بود.

مؤلف كتاب گويد: مراد آن حضرت به طهر، اقل طهر است كه ده روز است. و ولادت حضرت حسن عليه السلام در پانزدهم رمضان سال بدر، يعنى سال دوم هجرت بود.

و هم در روايت آمده است كه: «ميان حسن و حسين - عليهما السلام - فقط يک طهر بود و مدت حمل حضرت حسين عليه السلام شش ماه.»

و در مناقب ابن شهرآشوب از كتاب «انوار» نقل كرده است كه: خداوند تبارک و تعالى پيغمبراكرم را تهنيت گفت به حمل و ولادت حضرت حسين عليه السلام و او را تعزيت گفت به قتل وى. و حضرت فاطمه عليها السلام اين را بدانست و بر او ناگوار آمد و آيه فرود آمد:

«حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَوَضَعَتْهُ كُرْهاً وَحَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلٰثُونَ شَهْراً»[1].

حمل زنان نه ماه است و هيچ فرزندى ششماهه نزاد غير از عيسى و حسين عليهما السلام

مؤلّف گويد: احتمال قوى مى‌دهم كه اصل روايت يحيى و حسين بوده است؛ چون حضرت يحيى و حضرت حسين عليهما السلام در بسيارى از چيزها به يكديگر شباهت داشتند از جمله در مدّت حمل.

و در خبر است كه: «مدّت حمل يحيى شش ماه بود».

و امّا مدّت حمل عيسى عليه السلام مطابق روايات بسيار نُه ساعت بود و هر ساعتى ماهى و به اعتبار انسب است.

صدوق به سند خود از صفيّه بنت عبدالمطّلب - رض - روايت كرده است كه: «چون حضرت امام حسين از مادر متولّد شد من پرستار مادر او بودم پيغمبر صلّى الله عليه و آله فرمود: اى عمّه! فرزند مرا بياور نزد من. گفتم: يارسول الله او را هنوز پاكيزه نكرده‌ايم. فرمود: اى عمّه مگر تو او را پاک مى‌گردانى خداوند او را پاک و پاكيزه كرده است».

---

۱. سوره احقاف، آيه ۱۵.

«و در روایت دیگر است که: او را به رسول خدا داد و حضرت زبان خویش را در دهان او نهاد و حضرت حسین علیه السلام زبان رسول‌خدای را می‌مکید، صفیّه گفت: گمان نمی‌کنم که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را غذا داد مگر با شیر و عسل. و گفت: بول کرد. پس رسول صلی الله علیه و آله میان دو چشم او ببوسید و او را به من داد درحالتی که می‌گریست و می‌گفت: ای پسرک من، خدای لعنت کند قومی که تو را می‌کشند؛ و این را سه بار فرمود. صفیّه گفت: گفتم: پدر و مادرم فدای تو، او راکه می‌کشد؟ فرمود: گروه ستمکار از بنی‌امیّه لعنهم الله».

در روایت است که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در گوش راست او اذان گفت و در گوش چپ اقامه گفت».

و از حضرت علی بن الحسین است که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله درگوش حضرت حسین علیه السلام اذان گفت آن روز که متولد شد».

و در روایت دیگر است که: «در روز هفتم گوسفندی املح یعنی سپید به سیاه آمیخته برای او عقیقه کرد و یک ران آن را بادیناری به قابله داد آنگاه سر او بتراشید و هم سنگ آن سیم تصدّق کرد و سر او را بخلوق که عطری است معطّر ساخت».

و ثقة الاسلام کلینی روایت کرده است در ضمن حدیثی که: «حضرت حسین علیه السلام از حضرت فاطمه -سلام‌الله علیها- و از هیچ زنی شیر نخورد و او را نزد نبی اکرم صلی الله علیه و آله می‌آوردند ابهام در دهان او می‌گذاشت و می‌مکید به اندازه‌ای که دو روز یا سه روز او را بس بود پس گوشت حسین علیه السلام از گوشت و خون رسول خدا صلی الله علیه و آله رویید شد».

صدوق -عطرالله مرقده- از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که می‌گفت: «حسین بن علی علیه السلام چون متولّد شد خدای تعالی جبرئیل را فرمود: با هزار فرشته فرود آید به تهنیت رسول خدا صلی الله علیه و آله از جانب خدا و از جانب خود، پس جبرئیل فرود آمد و برجزیره‌ای در دریا بگذشت در آنجا ملکی بود «فُطْرُس» نام و از حَمَله بود خداوند عالم او را برای انجام امری نامزد فرمود او کندی کرد درانجام آن پس بال او را بشکست و در آن جزیره انداخت هفتصد سال عبادت خدا کرد تا حسین بن علی علیه السلام متولد شد آن ملک به جبرئیل گفت: آهنگ کجا داری؟ گفت: خدای تعالی به محمّد صلی الله علیه و آله فرزندی بخشیده است مرا فرستاده است به تهنیت او از جانب خدای تعالی و از جانب خودم: گفت: ای جبرئیل! مرا بردار و با خود ببر شاید محمّد صلی الله علیه و آله برای من دعا کند.

جبرئیل او را برداشت و چون بر نبی صلی الله علیه و آله وارد شد و تهنیت گفت از طرف خدای تعالی و از طرف خود و حال فُطْرُس بگفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خود را به این مولود مسح کن و

به جای خود باز شو. فطرس خود را به حسین بن علیؑ بمالید و برخاست و گفت: «ای رسول خدا امّت تو این فرزند را می‌کشند و مکافات این انعام او بر من واجب است پس هیچ کس او را زیارت نکند مگر او را آگاه سازم و هیچ سلام کننده سلام نکند بر او مگر آنکه سلام او را به حضرت او برسانم و هیچ کس صلوات نفرستد مگر اینکه صلوات او را تبلیغ کنم؛ این بگفت و بالا رفت».

و در روایت دیگر است که: «به جای خود عروج کرد و می‌گفت: کیست مانند من که آزاد شدهٔ حسین فرزند علی و فاطمه ؑ و جدّ ایشان احمد شدم - صلوات‌الله علیهم اجمعین -».

شیخ طوسی در مصباح روایت کرده است که: «توقیعی خارج شد به قاسم بن عُلاء همدانی وکیل ابی‌محمدؑ که مولانا الحسین بن علیؑ روز پنجشنبه سوم شعبان متولد شد پس آن را روزه بدار و این دعا را بخوان «اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ بِحَقِّ الْمَوْلُودِ فِي هٰذَا الْيَوْمِ» و در این دعا است: «وَعٰاذَ فُطْرُسُ بِمَهْدِهِ فَنَحْنُ عٰائِذُونَ بِقَبْرِهِ مِنْ بَعْدِهِ».

سید در ملهوف گوید: در آسمانها فرشته‌ای نماند مگر بر نبیﷺ فرود آمد، هر یک سلام داده و به حسینؑ تعزیت گفتند و او را خبر دادند به ثوابی که عطا شود به او. و تربت او را عرضه داشتند بر رسول خدا و او می‌فرمود: «اَللّٰهُمَّ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَاقْتُلْ مَنْ قَتَلَهُ وَلاٰ تُمَتِّعْهُ بِمٰا طَلَبَهُ».

ابن شهرآشوب در مناقب گوید در حدیث آمده است که: «روزی جبرئیل فرود آمد و فاطمه - سلام‌الله علیها - رایافت خوابیده است و حضرت حسینؑ به عادت اطفال بیتابی می‌کرد پس جبرئیل بنشست و او را مشغول کرد از گریه تا مادرش بیدار شد و رسول خداﷺ فاطمه را از این بیاگاهانید».

سیدبحرانی در مدینة المعاجز روایت می‌کند از شَرحبیل بن ابی‌عوف که گفت: «چون حسینؑ متولد شد فرشته‌ای از فرشتگان فردوس اعلی فرود آمد و به دریای اعظم رفت و در اقطار آسمانها و زمین فریاد زد ای بندگان خدا جامه‌های حزن بپوشید و اظهار غم و اندوه کنید که جوجهٔ محمدﷺ مذبوح و مظلوم است».

باب اوّل

•

در مناقب حسین علیه السلام و ثواب گریستن
بر آن حضرت و لعن بر کشندگان او و اخباری که
در شهادت او وارد است و در آن دو فصل است.

•

فصل اول /در مختصری از مناقب آن حضرت

مناقب آن حضرت به قدری ظاهر و مشهور است که هیچ یک از خاصّه و جمهور منکر آنها نتوانند شد چگونه چنین نباشد و حال آنکه مجد و شرف از هر طرف او را فراگرفته است از جهت نسب جدّش محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و پدرش علی مرتضی علیه السلام، جدّه‌اش خدیجهٔ کبری، مادر فاطمهٔ زهرا و برادر حضرت مجتبی علیه السلام، عمّ او جعفر طیّار و اولادش ائمّهٔ اطهار از خاندان هاشم برگزیدهٔ اخیار - صلوات‌الله علیهم اجمعین -.

لَقَدْ ظَهَرْتَ فَلاٰ تَخفٰى عَلٰى اَحَدٍ إلاّٰ عَلٰى اَكْمَهٍ لاٰيُبْصِرُ الْـقَمَرا

در زیارت ناحیهٔ مقدّسه در اوصاف شریفهٔ آن جناب فرموده است:

«وَفِيِّ الذِّمَمِ، رَضِيِّ الشِّيَمِ، ظاهِرِ الْكَرَمِ، مُتَهَجِّداً فِي الظُّلَمِ، قَوِيمِ الطَّرٰائِقِ، كَرِيمِ الْخَلاٰئِقِ، عَظِيمَ السَّوٰابِقِ، شَرِيفَ النَّسَبِ، مُنِيفَ الْحَسَبِ، رَفِيعَ الرُّتَبِ كَثِيرَالْـمَنٰاقِبِ، مَـحْمُودَ الضَّـرٰائِبِ، جَـزِيلَ الْمَوٰاهِبِ، حَلِيمٌ رَشِيدٌ، مُنِيبٌ جَوٰادٌ عَلِيمٌ، إمٰامٌ شَهِيدٌ، أوّٰاهٌ مُنِيبٌ، حَبِيبٌ مَهِيبٌ كانَ لِلرَّسُولِ وَلَداً، وَلِلْقرآنِ سَنَداً، وَلِلاُمَّةِ عَضُداً، وَفِي الطّٰاعَةِ مُجْتَهِداً، حٰافِظاً لِلْعَهْدِ وَالْمِيثٰاقِ، نٰاكِباً عَنْ سُبُلِ الْفُسّٰاقِ، بٰاذِلاً لِلْمَجْهُودِ، طَوِيلَ الرُّكُوعِ وَالسُّجُودِ، زٰاهِداً فِي الدُّنْـيٰا زُهْـدَ الرّٰاحِـلِ عَـنْهٰا، نٰـاظِراً اِلَـيْهٰا بِـعَيْنِ الْمُسْتَوحِشِينَ مِنْهٰا، اِلٰى آخِرِ مٰاقٰالَ فِيهِ صَلَوٰاتُ اللّٰهِ عَلَيه».

وَيٰـا عَـجَباً مِـنّى اُحٰـاوِلُ وَصْـفَهُ وَقَدْ فَنِيَتْ فيه القَراطِيسُ وَالصُّحُفُ

▪

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری

- **شجاعت امام حسین علیه السلام**

امّا شجاعت آن حضرت چنان بود چون آن حضرت قصد عراق کرد عبیدالله بن زیاد لشکرهای بسیار به مقابله وی فرستاد سی هزار سوار و پیاده پی در پی یکدیگر تا او را محاصره کردند و همهٔ جوانب براو بستند با آن شمارهٔ بسیار و سلاح کامل و از او خواستند به حکم ابن زیاد فرود آید و بایزید بیعت کند و اگر ابا فرماید مهیّای جنگی شود که رگ وَتین وحَبل وَرید را قطع کند و ارواح را به محلّ اعلی رساند و اجساد را برروی خاک افکند.

او متابعت جدّ و پدر کرد راضي به ذلّت نشد و حميّت را به مردم آموخت و مرگ زیر سایهٔ شمشیر را برگزید پس خود و برادران و اهل بیت او برای محاربه برخاستند و کشته شدن را بر متابعت یزید ترجیح دادند و آن گروه لئیم فاجر آنان را فرو گرفتند و بر آنها تیر باریدند و حسین علیه السلام مانند کوه بر جای ثابت بود و عزیمت او را هیچ چیز سست نکرد؛ پای او در میدان جنگ از کوهها نیز محکمتر بود و دل او از هول قتال مضطرب نمی‌شد. و قوم او از لشکریان ابن زیاد بسیار کشتند و مُشرِف به مرگ ساختند و مجروح کردند و از اینان کسی کشته نشد مگر پس از آنکه اسراف کرد در قتل مهاجمین، و بسیاری از آنهارا کشتند پس از آن خود کشته شدند.

و آن حضرت مانند شیر خشمگین برهیچ کس نمی‌تاخت مگر به ضرب شمشیر کار او را می‌ساخت و او را فرش زمین می‌کرد.

نقل کرده‌اند از یکی از روات که گفت: «فَوَاللّٰهِ مٰارَأَیْتُ مَکْثُوراً قَطُّ قَدْ قُتِلَ وُلْدُهُ وَأَهلُ بَیْتِهِ وَأَصْحٰابُهُ أَرْبَطُ جٰاشاً وَلاٰأَمْضٰی جَنٰاناً مِنْهُ وَلاٰ أَجْرَأُ مَقْدِماً وَاللّٰهِ مٰارَأَیْتُ قَبْلَهُ وَلاٰبَعْدَهُ مِثْلَهُ».

یعنی: «ندیدم مرد تنها ماندهٔ مصیبت رسیده‌ای راکه فرزندان و اهل بیت و یاران او کشته شده باشند بدین قوّت قلب و آرامش دل و جرأت در اقدام نه پیش از او دیدم مانند وی و نه بعد از او».

روایت است که: «میان آن حضرت و ولید والی مدینه نزاعی بود در زمینی، پس حضرت دست فرا برد و عمامهٔ ولید را از سر او برگرفت و در گردنش بست».

در احتجاج از محمد سائب روایت کرده است که: «مروان بن حکم روزی به حسین بن علی علیهما السلام گفت: اگر افتخار شما به فاطمه نباشد به چه چیز برما فخر می‌کنید؟ حسین علیه السلام برجست و حلق او را بگرفت و بفشرد و آن حضرت سخت قوی پنجه بود و عمامهٔ مروان را برگردن او پیچید تا بیهوش شد».

مؤلّف گوید: شجاعت آن حضرت ضرب المثل است و شکیبایی او در میدان جنگ دیگران

را عاجز ساخت. و مقام او در مقاتله نظیر مقام رسول خداست در جنگ بدر. و صبر او با کثرت دشمن و قلّت یاران نظیر پدرش امیرالمؤمنین است در صفّین و جمل. و کافی است در این مقام عبارت زیارت ناحیهٔ مقدّسه:

«وَبَدَؤُوكَ بِالْحَرْبِ، فَثَبَتَّ لِلطَّعْنِ وَالضَّرْبِ، وَطَحَنْتَ جُنُودَ الْفُجّارِ، وَاقْتَحَمْتَ قَسْطَلَ الْغُبارِ، مُجالِداً بِذِي الْفِقارِ، كَأَنَّكَ عَلِيٌّ الْمُخْتارُ، فَلَمّا رَأَوْكَ ثابِتَ الْجاشِ غَيْرَ خائِفٍ وَلاخاشٍ نَصَبُوا لَكَ غَوائِلَ مَكْرِهِمْ، وَقاتَلُوكَ بِكَيْدِهِمْ وَشَرِّهِمْ، وَأَمَرَ اللَّعِينُ جُنُودَهُ فَمَنَعُوكَ الْماءَ وَوُرُودَهُ، وَناجَزُوكَ الْقِتالَ، وَعاجَلُوكَ النِّزالَ، وَرَشَقُوكَ بِالسِّهامِ وَالنِّبالِ، وَبَسَطُوا إِلَيْكَ أَكُفَّ الإِصْطِلامِ، وَلَمْ يُراعُوا لَكَ ذِماماً، وَلاراقَبُوا فِيكَ أثاماً، فِي قَتْلِهِمْ أَولِيائَكَ، وَنَهْبِهِمْ، رِحالَكَ، وَأَنْتَ مُقْدِمٌ فِي الْهَبَواتِ، وَمُحْتَمِلٌ لِلأَذِيّاتِ، قَدْ عَجِبَتْ مِنْ صَبْرِكَ مَلائِكَةُ السَّمواتِ، فَأَحْدَقُوا بِكَ مِنْ كُلِّ الْجِهاتِ، وَأَثْخَنُوكَ بِالْجِراحِ، وَحالُوا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الرَّواحِ، وَلَمْ يَبْقَ لَكَ ناصِرٌ، وَأَنْتَ مُحْتَسِبٌ صابِرٌ، تَذُبُّ عَنْ نِسْوَتِكَ وَأَولادِكَ حَتّى نَكَسُوكَ عَنْ جَوادِكَ، فَهَوَيْتَ إِلَى الأَرْضِ جَرِيحاًتَطَؤُكَ الْخُيُولُ بِحَوافِرِها، وَتَعْلُوكَ الطُّغاةُ بِبَواتِرِها، قَدْرَشِحَ لِلْمَوْتِ جَبِينُكَ، وَاخْتَلَفَ بِالإِنْقِباضِ وَالإِنْبِساطِ شِمالُكَ وَيَمِينُكَ، وتَدِيرُ طَرْفاً خَفِيّاً إِلى رَحْلِكَ وَبَيْتِكَ، وَقَدْ شُغِلْتَ بِنَفْسِكَ عَنْ وُلْدِكَ وَأَهالِيكَ».

- **علم امام حسین علیه‌السلام**

امّا علم آن حضرت، باید دانست که علوم اهل بیت - علیهم السلام - متوقّف بر تکرار و درس نبود و علوم امروز ایشان بیش از دیروز نیست؛ با فکر و قیاس و حدس تحصیل علم نمی‌کردند. آسمان معارف ایشان از دسترس ادراک ما دور است؛ هرکس خواهد فضایل آنان را بپوشد چنان است که خواهد روی خورشید را بپوشد. آنها عالم غیب را در شهادت می‌بینند و بر حقایق معارف در خلوات عبادت واقف می‌گردند. در واقع چنانند که اولیا و دوستان دربارهٔ ایشان اعتقاد دارند و بیشتر هم. هیچ کس از آنها سؤالی نکرد مستفهماً (برای فهمیدن) یا از روی آزمایش که آنها پاسخ ندهند. و هرگز در جواب ناتوانی ننمودند و عاجز نشدند.

هر یک را که در احوالش تدبّر نمایی و گفتار او را تأمّل کنی وی را در فضایل یگانه یابی و در مزایا و مفاخر تنها بینی. گذشته های سابقین را فضائل متأخّرین تصدیق می‌کند.

وقتی خطبای آنان به کلام آیند دیگران خاموش گردند. و چون گویندهٔ آنان سخن گوید دیگران گوش باشند. هر راهروی از تک آنها فرو ماند و به هدف آنها نرسد و روش آنها را در نیابد. این خصلتهایی است که آفریدگار به آنها داده است و مخبر صادق به آن اخبار کرده و

فرموده است: «اِنّا بَنِي عَبْدِالمُطَّلِبِ سادَاتُ النّاسِ».

- **کرم و جود امام حسین علیه السلام**

امّا کرم و جود آن حضرت، روایت است که: «فاطمه - سلام‌الله علیها- دو فرزند خود حسن و حسین علیهما السلام را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد در آن بیماری که آن حضرت رحلت فرمود و عرض کرد: یارسول الله این دو فرزند تواند چیزی از خود به آنها میراث ده. آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود: اما حسن علیه السلام را هیبت و بزرگواری من میراث باشد. اما حسین علیه السلام را بخشش و شجاعت من».

و نقل مشهور است که: «آن حضرت مهمان را گرامی می‌داشت. و به خواهندگان می‌بخشید. و صلهٔ رحم می‌کرد. بر درویشان انعام می‌فرمود. و سائل را عطا می‌داد. برهنه را می‌پوشانید و گرسنه را سیر می‌کرد. قرض قرض‌داران را ادا می‌کرد. بر یتیم مهربان بود. حاجتمند را اعانت می‌کرد. و هر گاه مالی به او می‌رسید پراکنده می‌ساخت».

و روایت است که: «معاویه چون به مکه رفت مال بسیار و جامه‌ها و خلعتها برای آن حضرت فرستاد حضرت نپذیرفت». و این صفت جوانمردان و طبیعت اهل کرم است.

افعال او گواهی دهد بر محاسن اخلاق. و باید دانست کرم که بخشش یکی از انواع آن است در اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله کامل و برای آنها ثابت و محقّق بود؛ از آنها تعدّی نمی‌کرد بلکه در آنها حقیقت بود و در دیگران مجاز. لذا به هیچ یک از بنی‌هاشم نسبت بخل داده نشده است برای آنکه با ابرها در سخا مسابقه می‌کردند و با شیران در شجاعت.

حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در خطبه خود در شام فرمود: «به ما داده شد عِلم و حِلم و جُود و فَصاحت و شجاعت و دوستی در دل مؤمنان».

پس ایشان دریای ژرفند و ابر ریزان.

فَما کانَ مِنْ خَیْرٍ اَتَوْهُ فَاِنَّما ・ تَوارَثَهُ آباءُ آبائِهِمْ قَبْلُ

و این اخلاق کریمه را آیین خویش گرفتند. و وسیلهٔ رسیدن آنها به منتهای شرف بود که ایشان پیشوای امت و رؤسای ملتند. مهتران مردم و بهتران عرب و برگزیدهٔ فرزندان آدم، پادشاهان دنیا و راهنمایان آخرت، حجت خدایند بربندگان و امنای او در زمین. ناچار نشان هر خیری از ایشان پیدا و علائم جلالت در ایشان ظاهر و هویداست. هرکس بعد از ایشان به جود متّصف شود اقتدا به ایشان کرده است و به طریق آنها رفته. و چگونه مال خود را نبخشد آنکه هنگام جنگ از بذل جان دریغ ندارد؟! و چگونه چشم از عاجل نپوشد آنکه همّت

در آجل بسته است؟!

و شکی نیست که هرکس جان خویش را در قتال ببخشد نسبت به مال بخشنده‌تر است. و کسی که در زندگی رغبت نداشته باشد در مال فانی دنیا بی‌رغبت تر.

شاعر گوید:

يَجُودُ بِالنَّفسِ إنْ ضَنَّ الجَوادُ بِها وَالجُودُ بِالنَّفسِ أقصىٰ غايَةِ الجُودِ

و از این جهت گویند: شجاعت و جُود از یک پستان شیر خورده‌اند و پیوسته با یکدیگر ملازمند؛ چنانکه دو توأم.

پس هر جوانمرد بخشنده شجاع است و هر دلاوری بخشنده است و این قاعدهٔ کلّیه است.

ابوتمّام گفته است:

وَإذا رَأَيتَ أبايَزِيدٍ فِي النَّدىٰ وَوَغىٰ وَمُبدِي غارَةٍ وَمُعيداً

أيقَنتَ أنَّ مِنَ السَّماحِ شَجاعَةً تُدْنِي وَأنَّ مِنَ الشَّجاعَةِ جُوداً

وابوالطّیب متنبی گفت:

قالُوا ألَم تَكفِهِ سِماحَتُهُ حَتّىٰ بَنىٰ بَيتَهُ عَلَى الطُّرُقِ

فَقُلتُ إنَّ الفَتىٰ شَجاعَتُهُ تُرِيهِ فِي الشُّحِّ صُورَةَ الفَرَقِ

كُنْ لُجَّةً أيُّهَا السَّماحُ فَقَد آمَنَهُ سَيفُهُ مِنَ الغَرَقِ

و گویند: جوانمرد دلش شجاعست و بخیل رویش، یعنی: وقیح است. و معاویه بنی هاشم را به سخا وصف کرد و آل زبیر را به شجاعت و بنی مخزوم را به خودبینی و کبر و بنی‌امیه را به بردباری. این خبر به حسن بن علی علیه‌السلام رسید گفت: «خدا او را بکشد او خواست تا بنی هاشم بخشش کنند و محتاج به او گردند و آل زبیر را به دلاوری وصف کرد تا خویشتن را به کشتن دهند و بنی‌مخزوم کبر ورزند تا مردمان آنها را دشمن دارند و بنی‌امیه بردباری کنند تا مردم آنها را دوست دارند».

و معاویه در پاره ای از سخن خویش راست گفت، هرچند راستی از مانند او بعید است و لکن گاه باشد که دروغگوی سخنی راست بر زبان راند چون بخشش چنانکه او گفت در بنی‌هاشم بود بلکه شجاعت و بردباری هم در همه حال، و مردم پیروان ایشانند و اگر خصال نیکو در دیگران متفرّق است در ایشان جمع است.

- **محبّت پیغمبر خدا نسبت به امام حسین علیه السلام**

و امّا فصاحت و زهد و تواضع و عبادت آن حضرت را اگر خواهیم ذکر کنیم از وضع رساله بیرون رویم. و به جای آن اخباری در محبّت پیغمبر خدا نسبت به او بیاوریم. شیخ اجلّ محمّد بن شهر آشوب در مناقب روایت کرد از ابن عمر که نبی صلی الله علیه و آله بر منبر خطبه می‌خواند حسین علیه السلام بیرون آمد و پایش در جامه بپیچید و بیفتاد و بگریست. پیغمبر اکرم از منبر فرود آمد و او را در بر گرفت و گفت: «قاتَلَ اللّٰهُ الشَّیْطانَ فرزند امتحان است سوگند به آنکه جان من در دست اوست ندانستم که از منبر فرود آمدم».

در مناقب است که: ابو السّعادات در فضایل عترت آورده است که: یزید بن ابی‌زیاد گفت: روزی نبیّ صلی الله علیه و آله از خانهٔ عایشه بیرون آمد و بر خانهٔ فاطمه - علیهاسلام - بگذشت صدای گریه حسین علیه السلام را شنید و فرمود: «آیا نمی‌دانی که گریه او مرا ناراحت می‌سازد»؟

و در مناقب است که ابن ماجه در «سنن» و زمخشری در «فائق» آورده‌اند که: نبی صلی الله علیه و آله حسین علیه السلام را دید در کوچه با کودکان بازی می‌کند پس پیغمبر خدا جلوی ایشان آمد و یک دست خود بگشود حضرت حسین علیه السلام از این سوی به آن سوی می‌گریخت و رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خندید با او، پس او را بگرفت و یک دست زیر زنخ (چانه) او گذشت و دست دیگر بر سر او و سر او را، بلند کرد و بوسید و گفت: «**حُسَیْنٌ مِنّی وَاَنَا مِنْ حُسَیْنٍ**؛ خدای تعالی دوست دارد کسی را که حسین علیه السلام را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط».

و در مناقب است از عبدالرحمن بن ابی لیلی که گفت: «نزد رسول خدا نشسته بودیم که حسین علیه السلام بیامد و بر پشت نبی صلی الله علیه و آله می‌جهید ناگاه بول کرد حضرت فرمود: او را رها کنید».

نیز در همان کتاب از احادیث لیث بن سعد است که: «پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی در جماعتی نماز می‌گزارد و حسین علیه السلام کودکی خرد نزدیک او بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله هرگاه سجده می‌کرد حسین علیه السلام می‌آمد و بر پشت آن حضرت سوار می‌شد و پاهای خود را حرکت می‌داد و می‌گفت: حل حل. و هر گاه آن حضرت می‌خواست سر بردارد او را به دست می‌گرفت و در کنار خویش می‌نهاد و باز چون به سجده می‌رفت بر پشت او سوار می‌شد و حَل حَل می‌گفت. و همچنین می‌کرد تا از نماز فارغ شد».

و از امالی حاکم روایت کرده است که ابو رافع گفت: «با حسین علیه السلام بازی می‌کردم «بازی مِدحاة» و آن بازی با سنگ است هرگاه سنگ من به سنگ او می‌خورد می‌گفتم باید مرا به پشت برداری، می‌گفت آیا بر پشت کسی سوار می‌شوی که بر پشت رسول‌خدا سوار می‌شد؟ من او را رها می‌کردم. و هرگاه سنگ او به سنگ من اصابت می‌کرد می‌گفتم: من تو را بر دوش

نمی‌گیرم چنان که تو مرا نگرفتی. می‌گفت راضی نیستی بدنی را به دوش برداری که رسول خدا او را برمی‌داشت؟ پس او را بر خود سوار می‌کردم».

و در همان کتاب است نیز از حفص بن غیاث از حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام که گفت: «رسول‌خدا صلی الله علیه و آله در نماز بود و حسین علیه السلام در پهلوی او بود پس رسول خدا تکبیر گفت و حسین علیه السلام نیکو ادای تکبیر نکرد باز رسول‌خدا تکبیر گفت و حسین علیه السلام نیکو ادا نکرد و همچنین آن حضرت تکبیر می‌گفت و حسین علیه السلام تمرین تکبیر می‌کرد و نیکو ادا نکرد تا رسول خدا هفت بار تکبیر گفت و حسین علیه السلام نیکو ادا کرد در تکبیر هفتم، و ابوعبدالله علیه السلام فرمود: هفت تکبیر سنت شد».

و هم در آن کتاب است از تفسیر نقّاش به اسناد خود از ابن عباس که گفت: «در خدمت نبی صلی الله علیه و آله بودم و فرزندش ابراهیم بر زانوی چپ و حسین بن علی علیه السلام برزانوی راست او نشسته بودند و آن حضرت گاهی این را می‌بوسید و گاه آن را، ناگاه جبرئیل فرود آمد با وحی از جانب پروردگار جهان و چون حالت وحی از حضرت برطرف گشت فرمود: جبرئیل نزد من آمد و گفت: ای محمّد پروردگار تو بر تو سلام می‌رساند و می‌گوید: من این دو را با هم برای تو نمی‌گذارم یکی را فدای دیگری کن. پیغمبر صلی الله علیه و آله نگاه به ابراهیم کرد و بگریست و گفت: مادر او کنیزکی است و اگر رحلت کند کسی غیر از من بر او محزون نگردد و ما در حسین علیه السلام فاطمه -علیهاسلام- است و پدرش علی پسر عمّ من است که گوشت و خون من است و اگر درگذرد، دخترم و پسر عمّم و خود من بر او محزون می‌شویم و من حزن خویش را بر حزن آنها برگزیدم. ای جبرئیل! ابراهیم درگذرد که او را فدای حسین علیه السلام کردم. ابن عباس گفت: ابراهیم پس از سه روز رحلت کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله هر گاه حسین علیه السلام را می‌دید به جانب او می‌آمد می‌بوسیدش و به سینه می‌چسبانید و ثنایای او را می‌مکید و می‌گفت: فدای آنکه او را به فرزند خود ابراهیم فدا کردم».

تَعالَیْتَ عَنْ مَدْحٍ فَـأَبْلَغُ خـاطِبٍ   بِمَدْحِكَ بَیْنَ النّاسِ أَقْصَرُ قـاصِرِ
إِذا طافَ قَومٌ فِي الْمَشاعِرِ وَالصَّفا   فَقَبْرُكَ رُکْنِي طـائِفاً وَمَشـاعِرِي
وَإِنْ ذَخَـرَ الأَقْـوامُ نُسْكَ عِبادَةٍ   فَحُبُّكَ أَوفـی عُـدَّتِي وَذَخـائِري

■

فصل دوم

•

در ثواب گریستن بر مصیبت حسین علیه السلام و ثواب لعن بر قاتلان او
و اخباری که در شهادت آن حضرت وارد شده است،
و در این فصل به چهل حدیث اکتفا می‌کنیم.

•

• حدیث اول

مؤلّف کتاب، مرحوم حاج شیخ عباس قمّی گوید: حدیث کرد مرا شیخ اجلّ محدّث حاج **میرزا حسین النوری** - نور الله تربته - به اجازهٔ عامّهٔ کامله جمیعَ ما حقَّتْ له روایتُه وجازتْ له اجازتُه[1]؛ روز جمعه ۶ شهر ربیع الاول سال ۱۳۲۰ در کوفهٔ متبرّکه برکنار فرات نزدیک جسر (پل) از شیخ امام معلّم علماء الاسلام **الحاج شیخ مرتضی الانصاری**[2] از شیخ جلیل جامع فضائل علمیّه و عملیّه **حاج ملا احمد نراقی** از وحیدالعصر صاحب الکرامات الباهرة **السید محمد مهدی بحر العلوم** - قده - از شیخ العلماء و مرجع الفقهاء الاستاذ الاکبر **آقا محمد باقر**

---

۱. این بندهٔ ناچیز روایت می‌کند جمیع ماصحّ عنده وعند مشایخه را به طرقی چند نکتفی منها بواحد وهی روایتی عن الشیخ الفقیه العالم الورع التقی الجامع بین المنقبتین العلم والعمل الشیخ محمد محسن الطهرانی صاحب الذریعة - متّع الله المسلمین بطول بقائه ونفعنا ببرکات انفاسه ودعائه - عن الشیخ المحدّث الاجلّ النوری - قدّس الله رمسه - عن الشیوخ المذکور بعضهم فی المتن ذکرت ذلک تبرّکاً لادراج نفسی فی عِداد نَقَلةِ احادیث رسول الله و رواة اخبار عترته فانّه رأس الفخر واصل الذُّخر.

۲. مؤلّف کتاب «تاریخ وفات» چند تن از علمای مذکور متن را نظماً یانثراً درحاشیه آورده است مناسب چنان است که اشعار عیناً نقل شود چون لطف نظم درمقام تاریخ به ترجمه از میان می‌رود و نثر آن ترجمه شود حاج میرزاحسین النوری استاد مؤلّف به سال ۱۳۲۰ درنجف اشرف درگذشت و در جوار امیرالمؤمنین - علیه السلام - مدفون گشت.

حاج شیخ مرتضی الانصاری: نسب او به جابربن عبدالله می‌رسد، ولادتش در سنه ۱۲۱۴ وفات او در سال ۱۲۸۱ در نجف اشرف و در صحن مطهر نزدیک باب قبلی مدفون شد و این اشعار را مؤلّف در وفات او گفته است:

وَابنُ الامین شیخنا الأنصاری ... شیخٌ فقیهٌ قُدوةُ الأبرار
عَنْهُ الحُسین شیخُنا الأستادُ ... لِفَوتِهِ قَدْ ظَهَرَ الفَسَاد

بهبهانی از والد معظّم محقّق او محمد اکمل از مروّج مذهب حق، خاتم المحدّثین مولا محمّد باقر مجلسی (ره) از والدش شیخ اجلّ جامع فتون عقلیه و نقلیه مولانا محمّدتقی مجلسی از شیخ الاسلام و المسلمین و رئیس الفضلاء و المحقّقین شیخ محمدعاملی بهاءالدّین - رفع الله مقامه - از والدش محقق مدقّق حسین بن عبدالصمد عاملی از شیخ امام خاتم فقهاء الاسلام شیخ الامّة وفتاها قدوة الشیعة و نور الشریعة الشیخ زین الدین المشهور بالشهید الثانی رحمه الله از شیخ فاضل وَرِع نورالدین علی بن عبدالعالی مَیسی - نورالله روضته - از شیخ سعید کامل المعّی محمد بن داود جزینی عاملی - رحمه‌الله - از شیخ ثقه جلیل علی بن الشهید - رفع الله درجته - از والدش شیخ امام استاد فقهاء الانام رئیس المذهب والملّة فخر الشیعة و تاج الشریعة شمس الدین ابی عبدالله محمدبن مکّی شهید - اعلی الله مقامه - از عالم محقّق و فاضل مدقّق وحید الاعصار فخرالاسلام سلطان العلماء و منتهی الفضلاء ابی‌طالب محمدبن العلاّمة - رفع الله مقامه - از والدش شیخ اعظم وارث علوم الانبیاء والمرسلین مروّج شریعة خاتم النبیین آیةالله فی العالمین اعلم علماء المسلمین حبر الامّة جمال الملّة محیی السنّة وممیت البدعة ابی منصور حسن بن مطهّر حلّی مشتهر حقّا بالعلاّمة - جزاه الله عن الاسلام خیرالجزاء - از شیخ اجلّ مدقّق الثبت الثقة افقه فقهاء الافاق شیخ الطائفة وسنادها ابی القاسم نجم الدین جعفربن سعید الحلّی المعروف بالمحقّق - شکرالله سعیه - از سیّد حسیب و محدّث ادیب نسّابه فخاربن معدّ موسوی حائری (ره) از شیخ فقیه محدّث ورع سدیدالدین ابی الفضل شاذان بن جبرئیل قمی نزیل دارالهجرة - علی هاجرها ألف صلاة وتحیة - از شیخ فقیه ثقة عمادالدین ابی‌جعفر محمدبن ابی‌القاسم بن محمد طبرسی آملی - رضی الله عنه - از شیخ ثقه فقیه ابی علی حسن بن محمد طوسی ملقّب به مفید ثانی از والدش رئیس الطائفة محیی الرسوم و مدوّن العلوم محقق الاصول والفروع ومهذب فنون المعقول والمسموع ابی‌جعفر محمدبن الحسن الطوسی - قدس‌الله تربته الزکیة - از شیخ اقدم اوثق اعلم حجّة الفرقة وفخرالطائفة مروّج المذهب والدّین وارث علوم المعصومین الشیخ السعید ابی‌عبدالله محمدبن محمدبن نعمان الملقّب بالمفید - عطرالله مرقده - از شیخ جلیل محدّث ناشر آثارالائمّة رئیس المحدّثین المولود بدعاء الامام شیخ صدوق ابی‌جعفر محمدبن علی بن بابویه القمی از شیخ جلیل ابی‌القاسم محمدبن علی ماجِیْلَوَیه القمی ازشیخ محدّث نبیه علی بن ابراهیم از والدش ابراهیم بن هاشم از ثقه جلیل ریّان بن شبیب خال معتصم گفت: «داخل شدم برابی‌الحسن الرضا علیه السلام در روز اول محرم پس به من گفت: ای پسر شبیب آیا روزه داری؟ گفتم: نه. گفت: این روز، روزی است که زکریا درآن پروردگار خود را خواند و گفت:

«رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ».

یعنی: «ای پروردگار من مرا از نزد خویش ذریتی پاک ببخش که تو شنوندهٔ دعایی.»

پس خدای تعالی دعای او را مستجاب کرد و ملائکه را فرمود تا زکریا را ندا کردند درحالتی که وی در محراب ایستاده بود ونماز می‌گزارد که خداوند تو را مژده می‌دهد به یحیی. پس هرکس این روز را روزه بدارد و خدای تعالی را بخواند خدای تعالی او را اجابت کند چنانکه زکریا را. آنگاه گفت: ای پسر شبیب محرم! آن ماه است که مردم جاهلیت در گذشته حرمت آن ماه را نگاه می‌داشتند اما این امّت نه حرمت ماه را شناختند و نه حرمت پیغمبر خود را، و در این ماه ذریهٔ او را کشتند وزنان او را اسیر کردند و اثاث او را به تاراج بردند، خداوند هرگز آنان را نیامرزد؛ ای پسر شبیب اگر برای چیزی گریه خواهی کرد برای حسین بن علی بن ابیطالب علیه‌السلام گریه کن برای آنکه او را مانند گوسفند ذبح کردند و هیجده مرد از خاندان او با او کشته شدند که روی زمین مانند آنها نبود و هفت آسمان وزمینها برای کشته شدن او گریستند و چهار هزار فرشته برای یاری او فرود آمدند او را یافتند کشته شده و نزد قبر او آشفته موی و گرد آلودند تا وقتی که قائم علیه‌السلام برخیزد و از یاران او باشند و شعار آنان یالثارات الحسین علیه‌السلام است.

ای پسر شبیب پدرم حدیث کرد از پدرش از جدّش که چون جدّ من حسین علیه‌السلام کشته شد آسمان خون بارید با غباری سرخ رنگ.

ای پسر شبیب اگر بر حسین علیه‌السلام بگریی چندانکه اشک تو بر دو گونه‌ات روان گردد خدای تعالی هر گناهی که کرده باشی بیامرزد خرد یا بزرگ، اندک یا بسیار.

ای پسر شبیب اگر خوشنود می‌کند تو راکه خدای تعالی را ملاقات کنی در حالی که گناهی بر تو نباشد حسین علیه‌السلام را زیارت کن.

ای پسر شبیب اگر خوشحال می‌کند تو راکه در غرفه‌های ساخته در بهشت همنشین پیغمبر خدا و خاندان او باشی کشندگان حسین علیه‌السلام را لعنت کن.

ای پسر شبیب اگر تو را مسرور می‌کند که ثواب تو مانند ثواب آن کسانی باشد که با حسین علیه‌السلام شهید شدند هر گاه یاد او کنی بگو: «يَالَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوزاً عَظِيماً»[1].

ای پسر شبیب اگر خوشحال می‌کند تو راکه در درجات بلند بهشت با ما باشی. برای اندوه ما اندوهناک باش و از فرح ما شادمان و بر تو باد دوستی ماکه اگر مردی سنگی را دوست بدارد خدا او را روز قیامت با آن سنگ محشور گرداند».

---

۱. سورهٔ نساء،آیه ۷۳.

• **حدیث دوم**

به سند متصّل از شیخ مفید - قدّس روحه - از ابن قولویه از ابن ولید از صفّار از ابن ابی‌الخطّاب از محمدبن اسماعیل از صالح بن عقبه از ابی‌هارون مکفوف که گفت: «داخل شدم بر حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام، به من فرمود: برای من شعر بخوان، شروع کردم به خواندن. فرمود: اینطور نه لیکن چنانکه برای خود می‌خوانید و چنانکه نزد قبر او رثای او می‌کنید، گفت: پس من خواندم: **أُمْرر عَلَی جَدَثِ الْحُسَیْنِ فَقُل لأَعظُمِهِ الزَّکِیَّة** و آن حضرت بگریست من خاموش شدم فرمود: بگذر و سایر ابیات را بخوان. من خواندم تا آخر، آنگاه فرمود: زیاده کن. پس خواندم.

یــافَرو قـوَمی فَـانْدُبی مَـوْلاكِ ... وَعَلَى الْحُسَيْنِ فَاسْعَدِی بِبُكاكِ

ابوهارون گفت: آن حضرت بگریست و زنان بیتابی نمودند و چون خاموش شدند به من فرمود: ای اباهارون هر کس شعری دربارهٔ حسین علیه السلام بخواند و ده نفر را بگریاند بهشت برای اوست؛ آنگاه یکی یکی از این عدد کم کرد تا به یکی رسید و فرمود: هر کس شعری بخواند دربارهٔ آن حضرت و یک نفر را بگریاند بهشت از برای اوست. آنگاه فرمود: هر کس یاد او بکند و بگرید بهشت برای اوست.

مؤلّف گوید: این شعر که ابوهارون بخواند «أُمْرُر علی آه» از اشعار سید حِمیری است چنانکه شیخ ابن‌نما بدان تصریح کرده است و اشعار چنین است:

أُمْرر عَلَی جَدَثِ الْحُسَیْنِ وَقُل لأَعظُمِهِ الزَّکِیَّة ... یــاأَعْظُماً لازِلْت مِـنْ وَطْـفاء سـاكِبَةٍ رَوِیـة

وَإذا مَـرَرْتَ بِـقَبْرِهِ فـأَطِل بِـهِ وَقْـفَ الْـمَطِیَّة ... وَابْكِ الْـمُطَهَّرِ لِـلْمُطَهَّرِ وَالْـمُطَهَّرَةِ النَّـقِیَّة

كَـــبُكاءِ مُـــعْوِلَةٍ أَتَت ... يَـــوماً لِـــواحِـــدِها الْـــمَنِیَّة

• **حدیث سوم**

به سند متصّل از شیخ صدوق (ره) به اسنادش از ابن عباس است که: «علی علیه السلام با رسول‌خدا صلوات‌الله علیه گفت: یا رسول‌الله آیا عقیل را دوست می‌داری؟ گفت: آری سوگند به خدا او را به دو دوستی دوست می‌دارم یک دوستی برای خود او و یک دوست داشتن برای آنکه ابوطالب او را دوست داشت؛ و فرزند او در راه دوستی فرزند تو کشته شود پس دیدهٔ مؤمنین بر وی اشک ریزند و فرشتگان مقرّب الهی بروی درود فرستند.

آنگاه رسول‌خدا بگریست چنانکه اشکهای او بر سینه‌اش روان گشت و گفت: شکایت به خدا می‌کنم از آنچه خاندان من پس از من ملاقات می‌کنند».

• حدیث چهارم

به سند متصّل از شیخ ابی‌القاسم بن قولویه مسنداً از مسمع کُرْدِین گفت: «حضرت ابی‌عبدالله به من فرمود: ای مسمع تو از مردم عراق هستی به زیارت قبر حسین علیه السلام نمی‌روی؟ گفتم: نه، من مردی مشهورم از بصره و نزد ما کسانیند از هوادارن این خلیفه و دشمنان ما در قبایل بسیارند از ناصبیان و غیر آنان و من ایمن نیستم که حال مرا به فرزندان سلیمان بگویند و به این جهت مرا آزار و ستم کنند. به من فرمود: آیا یاد می‌کنی آنچه با او کردند؟ گفتم: بلی. فرمود: آیا جزع می‌کنی؟ گفتم: ای والله چنان گریه گلوی مرا می‌گیرد که کسان من آثار آن را در من مشاهده می‌کنند و از طعام باز می‌ایستم و این اندوه در روی من ظاهر می‌شود.

فرمود: خدا رحمت کند اشگ چشم تو را البتّه تو از آنها هستی که از اهل جزع بر ما شمرده می‌شوند و آنها که برای شادی ما شادان و در غم و اندوه ما اندوهگین هستند و هنگام ترس، می‌ترسند و در ایمنی ما ایمنند البته تو وقت مردن پدران مرا نزد خود حاضر بینی ملک‌الموت را وصیت می‌کنند دربارهٔ تو و تو را مژده می‌دهند به چیزی که چشم تو به آن روشن شود پیش از مرگ و ملك‌الموت بر تو دلسوزتر و مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت به فرزند.

آنگاه بگریست و من با او بگریستم و فرمود: سپاس خدای را که برتری داد ما را بر دیگر آفریدگان به رحمت خود و ما اهل‌بیت را مخصوص داشت به رحمت.

ای مسمع به درستی که آسمان و زمین گریه می‌کنند از زمانی که امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد برای دلسوزی بر ما، و فرشتگانی که بر ما گریستند بیشترند و از زمان کشته شدن ما اشک فرشتگان نایستاده است و هیچ کس بر ما و آنچه بر سر ما آمده و نگرید از روی دلسوزی مگر خداوند براو رحمت کند پیش از آنکه اشگ از چشم او بیرون آید و هرگاه اشگهای او برگونه‌هایش روان شود اگر قطره‌ای از آن در جهنّم افتد حرارت آن را بنشاند چنانکه گرمی در دوزخ نماند.

وکسی که دلش برای ما به درد آید شادمان گردد روزی که ما را ببیند هنگام مرگ چنان شادمانی که پیوسته در دل او بماند تاکنار حوض بر ما وارد شود و حوض شادمان می‌شود هرگاه دوست ماکنار آن آید حتی آنکه از انواع خوراک به قدری او را بچشاند که دیگر نخواهد از کنار حوض دور شود، الحدیث».

• حدیث پنجم

به سند متصّل از شیخ ابی‌القاسم بن قولویه به سند خود از عبدالله بن بکر که گفت در ضمن حدیثی طویل که: «حج گذاردم با حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام و گفتم: یابن رسول‌الله اگر قبر حسین علیه السلام را بشکافند آیا در قبر او چیزی بیابند؟ فرمود: ای پسر بکر چه بزرگ است سؤالهای تو، به درستی که حسین بن علی علیه السلام با پدر و مادر و برادرش در منزل رسول‌خدا - صلوات الله علیهم - هستند و با او روزی و نواخت می‌یابند و او برجانب راست عرش و بدان در آویخته است می‌گوید: ای پروردگار من آنچه به من وعده دادی وفا کن. و به زوّار خود می‌نگرد و می‌شناسد آنها را به نامهایشان و نام پدرانشان و هر چه دربار و بنهٔ آنهاست بهتر از آنکه یکی از آنها پسر خود را می‌شناسد. و نظر می‌کند به کسی که بر وی گریه می‌کند و از خدا طلب آمرزش می‌کند برای او و از پدر خود می‌خواهد که استغفار کند. و می‌گوید ای گریه کننده اگر بدانی که خداوند برای تو چه مهیّا کرده است شادمان می‌گردی بیش از آنکه محزون شدی و از هر گناه و خطیئه برای او استغفار می‌کند».

• حدیث ششم

به سند متصّل از شیخ جلیل رئیس المحدّثین محمدبن علی بن بابویه قمی - عطر الله مرقده - مسنداً از ابی‌الحسن الرضا علیه السلام که گفت: «هر کس مصیبت ما را به یاد آورد و برای آنچه با ما کرده‌اند بگرید با ما باشد در درجهٔ ما روز قیامت، و هر کس مصیبت ما را به یاد دیگران آورد و خود نگرید و بگریاند چشم او نگرید روزی که همهٔ چشمها می‌گریند، و هر کس بنشیند در مجلسی که امر ما در آنجا احیا می‌شود دل او نمیرد روزی که همهٔ دلها می‌میرد».

• حدیث هفتم

و به سند خود از شیخ الطائفة ابی‌جعفر طوسی از مفید از ابن قولویه از پدرش از سعد از برقی از سلیمان بن مسلم کِندی از ابن غَزوان از عیسی بن ابی‌منصور از أبان بن تَغلِب از ابی‌عبدالله علیه السلام که فرمود: «آه کشیدن غمگین برای ستمی که به ما رسیده است تسبیح است و اندوه او برای ما عبادت و پوشیدن راز ما جهاد در راه خداست. آنگاه فرمود: باید این حدیث به زر طلا نوشته شود».

• **حدیث هشتم**

به همان سند از شیخ فقیه ابی‌القاسم بن قولویه به سندش از ابن خارجه از ابی‌عبدالله علیه‌السلام که گفت: «حسین بن علی علیه‌السلام گفت: من کشتهٔ اشک چشمم و با حزن و اندوه کشته شدم و بر خداست که غمگینی به زیارت من نیاید مگر آنکه او را شادان به اهل خود برگرداند».

• **حدیث نهم**

به سند متّصل از شیخ الطائفة (قده) از مفید از ابی‌عمرو عثمان دقّاق از جعفربن محمدبن مالک از احمدبن یحیی اِوَدی از مخول بن ابراهیم از ربیع بن مُنذر از پدرش از حسین بن علی علیه‌السلام که فرمود: «هیچ بنده‌ای نیست که چشمش برای ما یک قطره بچکاند، یافرمود: قطره‌ای اشک بریزد مگر اینکه خداوند روزگارها او را در بهشت جای دهد.

احمدبن یحیی اودی گفت: آن حضرت را در خواب دیدم و گفتم: مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش از تو روایت کرد (همان عبارت). فرمود: آری. گفتم: در این صورت اسناد میان من و تو ساقط شد».

و گویند «حُقُب» (روزگارها) در این حدیث کنایه از دوام است.

• **حدیث دهم**

به سند متّصل از ابن قولویه به اسنادش از ابی‌عَماره مُنشد که گفت: «هرگز در هیچ روزی نام حسین بن علی علیه‌السلام نزد ابی‌عبدالله صادق علیه‌السلام برده نشد که آن روز آن حضرت خندان دیده شود تا شب، و آن حضرت می‌گفت: اَلْحُسَیْنُ عَبْرَةُ کُلِّ مُؤمِنٍ؛ یعنی حسین سبب ریزش اشک هر مؤمنی است.»

• **حدیث یازدهم**

به اسناد خود متّصلاً از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن محبوب از عُلاء از مُحمّد از ابی‌جعفر علیه‌السلام می‌فرمود: «هر مؤمنی که چشمش برای کشته شدن حسین بن علی علیه‌السلام اشک بریزد تا برگونه‌اش روان گردد خداوند او را در بهشت در غرفه‌ها جای دهد که روزگارها در آن بماند. و هر مؤمنی که چشم او اشک بریزد تا برگونه‌اش روان شود برای رنج و آزاری که از دشمن بما رسید در دنیا خداوند او را درجایگاه راستی در بهشت جای دهد. و هر مؤمنی که در راه ما رنجی بیند و چشم او گریان شود تااشکش بر دو گونه‌اش روان شود از زحمت و

رنجی که دربارهٔ ما به او رسیده است خداوند رنج و زحمت را روز قیامت از روی او بگرداند و ایمن کند او را از غضب خودش و از آتش».

- **حدیث دوازدهم**

به سند متّصل از شیخ صدوق از پدرش از عبدالله جعفر حِمْیری از احمدبن اسحق بن سعد از بکربن مُحمّد اَزْدی از ابی‌عبدالله علیه‌السلام که به فُضیل فرمود: «آیا می‌نشینید و حدیث ما می‌گویید؟ گفت: آری فدایت شوم. فرمود: این مجالس را دوست می‌دارم، پس امر ما را احیا کنید. ای فضیل خداوند رحمت کند کسی که امر ما را احیاء کند، ای فضیل هر کس یاد ما کند یا نزد او یاد ما کنند پس از چشمش به اندازهٔ بال مگسی اشک بیرون آید خداوند گناهان او را بیامرزد هر چند مانند کف دریاها باشد».

- **حدیث سیزدهم**

به اسناد خود از شیخ صدوق به اسنادش از ابی عَمارهٔ مُنْشِد از ابی‌عبدالله علیه‌السلام که گفت به من: «ای اباعماره شعری در رثای حسین بن علی علیه‌السلام برای من بخوان. گفت: من خواندم. آن حضرت بگریست، باز خواندم باز بگریست، سوگند به خدا که پیوسته شعر خواندم و آن حضرت می‌گریست تا صدای گریه را از اندرون خانه هم شنیدم. پس فرمود: ای اباعماره هرکس دربارهٔ حسین بن علی علیه‌السلام شعری بخواند و پنجاه نفر را بگریاند بهشت از برای او است و هر کس دربارهٔ حسین علیه‌السلام شعری بخواند و سی نفر را بگریاند بهشت از برای اوست و هر کس درباره حسین علیه‌السلام شعری بخواند و بیست نفر را بگریاند بهشت از برای اوست و هر کس درباره حسین علیه‌السلام شعری بخواند و ده نفر را بگریاند بهشت از برای و هر کس دربارهٔ حسین علیه‌السلام شعر بخواند و یک نفر را بگریاند بهشت از برای اوست و هر کس دربارهٔ حسین علیه‌السلام شعر بخواند و تباکی کند یعنی خود را گریان نماید بهشت از برای اوست».

- **حدیث چهاردهم**

به سند متّصل از جعفربن قولویه از هارون بن موسی تَلَّعکُبَری از محمّدبن عُمربن عبدالعزیز کشّی از نصربن صبّاح از ابن عیسی از یحیی بن عمران از مُحمّدبن سنان از زید شحّام که گفت: «نزد ابی‌عبدالله علیه‌السلام بودیم با جماعتی از اهل کوفه پس جعفربن عفّان بر آن حضرت در آمد، او را نزدیک خود خواند آنگاه گفت: ای جعفر! گفت: لبّیک خدا مرا فدای تو

کند. فرمود: به من خبر رسیده است که تو در رثای حسینعليه‌السلام شعر می‌گویی و نیکو می‌گویی؟ گفت: آری خدا مرا فدای تو کند. فرمود: بگوی. پس من شعر برای او خواندم و او بگریست و کسانی که گرد او بودند بگریستند و اشکها بر روی و محاسن آن حضرت جاری شد. آنگاه گفت: ای جعفر سوگند به خدا که فرشتگان حاضر بودند و سخن تو را دربارهٔ حسینعليه‌السلام می‌شنیدند و بگریستند چنانکه ما گریستیم و بیشتر هم.

و به تحقیق خداوند در این ساعت بر تو بهشت را واجب گردانید و تو را آمرزید. ای جعفر آیا بیش از این بگویم؟ گفت: بلی ای سید من. فرمود: هیچ کس نیست که دربارهٔ حسینعليه‌السلام شعری بگوید و بگرید و بگریاند مگر اینکه خداوند بهشت را بر او واجب گرداند و او را بیامرزد».

• **حدیث پانزدهم**

و به سند متّصل از شیخ صدوق از ابن مَسرور از ابن عامر از عمّش از ابراهیم بن ابی‌محمود که گفت: «حضرت امام رضاعليه‌السلام فرمود که: محرّم ماهی است که مردم جاهلیت جنگ را درآن حرام می‌دانستند خون ما درآن ماه حلال شمرده شد و حرمت ما هتک شد و فرزندان و زنان ما اسیر شدند و آتش درخیام ما افروخته گشت و هر چه در آنها بود به تاراج رفت و حرمت رسول‌خدا را دربارهٔ ما مراعات نکردند، روز کشته شدن حسینعليه‌السلام چشمان ما را آزرده کرد و اشکهای ما را روان ساخت، عزیز ما در زمین کربلا خوار شد و اندوه و بلا نصیب ما گشت تا روز معیّن؛ پس گریه کنندگان باید بر حسینعليه‌السلام گریه کنند برای اینکه گریهٔ براو گناهان بزرگ را می‌ریزد.

آنگاه گفت: چون ماه محرّم می‌شد پدرم را خندان نمی‌دیدند و اندوه بروی غالب بود تا ده روز می‌گذشت و چون روز دهم می‌شد آن روز روز مصیبت و اندوه و گریهٔ او بود و می‌گفت: این روزی است که حسینعليه‌السلام در آن روز کشته شد».

• **حدیث شانزدهم**

به سند متّصل از شیخ صدوق - عطّرالله مرقده - از طالقانی از احمد همدانی از علی بن حسن فضال از پدرش از حضرت رضاعليه‌السلام فرمودکه: «هر کس ترک کند سعی در قضای حوائج خود را در روز عاشورا خداوند حوائج دنیا و آخرت او را برآورد و هر کس روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریهٔ او باشد خداوند روز قیامت را روز شادی و سرور او

قرار دهد؛ پس چشم او به سبب ما در بهشت روشن شود. و هر کس روز عاشورا را روز برکت خواند و برای خانهٔ خود چیزی اندوخته کند خداوند آن چیز را بر وی مبارک نگرداند و روز قیامت بایزید و عبیدالله بن زیاد و عمربن سعد -لعنهم‌الله- محشور شود در درک اسفل جهنّم».

• **حدیث هفدهم**

به اسناد متّصل از صدوق از رسول خدا ﷺ که فرمود: «موسی بن عمران از خدای تعالی مسئلت کرد و گفت: ای پروردگار من برادرم در گذشت او را بیامرز. وحی بدو رسید: ای موسی اگر دربارهٔ اولین و آخرین از من مسئلت کنی تو را اجابت کنم مگر کشندهٔ حسین بن علی علیه‌السلام که از قاتل او انتقام می‌کشم».

• **حدیث هیجدهم**

به سند متّصل از ابن قولویه به اسناد او از ابی‌عبدالله علیه‌السلام فرمود: «قاتل یحیی بن زکریّا ولدالزنا بود و قاتل حسین بن علی علیه‌السلام ولدالزنا بود، آسمان نگریست مگر برآن دو».

• **حدیث نوزدهم**

به سند متّصل از ابن قولویه به اسنادش از داود رِقّی که گفت: «نزد حضرت ابی‌عبدالله بودم آب خواست چون بنوشید دیدم گریه او را گرفت وچشمانش از اشک پر شد آنگاه فرمود: ای داود خدای لعنت کند قاتل حسین علیه‌السلام را هیچ بنده‌ای آب ننوشد که یاد حسین علیه‌السلام کند و لعن بر قاتل او فرستد مگر آنکه خدای تعالی برای او صدهزار حسنه نویسد و صدهزار گناه او را محو کند و صدهزار درجه مقام او را بالا برد و چنان باشد که صدهزار بنده آزاد کرده است و خداوند او را خرّم و خوشدل محشور گرداند».

• **حدیث بیستم**

به سند متّصل از ابن قولویه از محمدبن یعقوب کُلَینی به اسنادش از داودبن فَرقَد که گفت: «در خانه حضرت ابی‌عبدالله نشسته بودم کبوتر راعِبی را دیدم همهمه می‌کند آن حضرت به سوی من نگریست و فرمود: ای داود می‌دانی این مرغ چه می‌گوید؟ گفتم: نه قسم به خدا. فرمود: بر قاتلین حسین علیه‌السلام نفرین می‌کند پس در خانه‌های خود از اینها نگاه دارید».

• **حدیث بیست و یکم**

به سند متصّل از آیة الله علاّمه از خواجه نصیرالدین طوسی از شیخ برهان الدین محمّد قزوینی نزیل ری از شیخ منتجب الدین علی بن عبدالله بن حسن از پدرش از جدّش از شیخ کراجکی که گفت: محمدبن عباس به اسناد خود از حسن بن محبوب روایت کرده است به اسنادش از صَنْدل از دارِم بن فَرقد گفت که: «حضرت ابوعبدالله علیه السلام فرموده است: سورهٔ فجر را در فرائض و نوافل بخوانید که آن سورهٔ حسین بن علی علیهما السلام است و بدان رغبت داشته باشید خداوند شما را رحمت کند. پس ابواُسامه که حاضر در مجلس بود به او گفت: چگونه این سوره خاصّ حسین است؟ فرمود: نشنیدی قوله تعالی: «یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ»[1] مقصود از آن حسین بن علی علیهما السلام است اوست صاحب نفس مطمئنّهٔ راضیهٔ مرضیّه و اصحاب او از آل محمّد علیهم السلام آنها هستند که راضی هستند از خدای تعالی در روز قیامت و خدا نیز از ایشان راضی است و این سوره خاصّ حسین بن علی علیهما السلام و شیعهٔ او و شیعهٔ آل محمّد علیهم السلام است هرکس قرائت کند والفجر را پیوسته باحسین بن علی علیهما السلام باشد در درجهٔ او دربهشت و خداوند غالب و حکیم است».

• **حدیث بیست و دوّم**

به سند متّصل از شیخ طوسی به اسنادش از محمّدبن مسلم که گفت: «شنیدم از اباجعفر و جعفربن محمد علیهما السلام که می‌گفتند: خداوند تعالی عوض داد کشته شدن حسین علیه السلام را به اینکه امامت در ذریّت اوست و شفا در تربت او و اجابت دعا در زیر قبهٔ او و ایّامی که زائر به زیارت او رود و باز گردد از عمرش محسوب نشود. محمدبن مسلم گفت: به ابی‌عبدالله گفتم: اینها به مردم می‌رسد به سبب آن حضرت پس او را چه باشد فی نفسه؟ فرمود: خداوند او را به پیغمبر خود ملحق کند با او باشد در درجه و منزلت او. آنگاه این آیت تلاوت فرمود: «وَالَّذِینَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإِیمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ»[2].

• **حدیث بیست و سوم**

به سند متّصل از شیخ افقه محقّق از محمدبن عبدالله بن زهرهٔ حلبی از ابن شهرآشوب از احمدبن ابی‌طالب طبرسی در احتجاج در حدیث طویل از سعدبن عبدالله اشعری درحکایت

۱. سوره فجر، آیه ۲۷.

۲. سوره طور، آیه ۲۱.

شرفیاب شدن به حضور مهدی - سلام‌الله علیه - گفت: «خبر ده مرا از تأویل کهیعص. حضرت فرمود: این حروف از اخبار غیب است که خداوند بندهٔ خود زکریّا را بر آن آگاه گردانید و حکایت آن را برای محمّد ﷺ بیان فرمود و این چنان است که زکریا از خداوند خواست نام پنج تن را به وی آموزد جبرئیل فرود آمد و او را آموزانید و زکریا هر گاه نام محمّد و علی و فاطمه و حسن - علیهم السلام - را می‌برد اندوه او برطرف می‌شد و غم او زائل می‌گشت و هرگاه نام حسین علیه السلام می‌برد گریه گلوی او را می‌گرفت و نفسش به شماره می‌افتاد؛ روزی گفت: پروردگار من چون است که وقتی نام چهار کَس از آنها را می‌برم از اندوه تسلیت می‌یابم و هرگاه یاد حسین علیه السلام می‌کنم اشکم ریزان می‌شود و ناله‌ام بیرون می‌آید؟

خداوند تبارک و تعالی او را خبر داد و فرمود: کهیعص پس «کاف» نام کربلاست و «ها» هلاک عترت است و «یا» یزید است که برحسین علیه السلام ستم کرد و «عین» عطش است و «صاد» صبر و شکیبایی آن حضرت. چون زکریا این را بشنید سه روز از مسجد خود جدا نگشت و مردم را از داخل شدن برخود منع فرمود و به گریه و ناله پرداخت و او را رثا می‌گفت که خداوندا آیا بهترین خلق خود را به مصیبت فرزند وی مبتلا می‌کنی؟! آیا چنین بلایی برخانهٔ او فرود می‌آوری؟! آیا علی و فاطمه علیهما السلام را جامهٔ سوگواری می‌پوشانی و اندوه آن را در منزل آنها می‌آوری؟!

آنگاه می‌گفت: ای خدای من مرا فرزندی روزی کن که در پیری چشم من به وی روشن شود و چون روزی کردی مفتون کن مرا به دوستی او آنگاه به مرگ او مرا اندوهناک ساز چنانکه محمد ﷺ حبیبت را به فرزندش اندوهناک ساختی پس خداوند یحیی را به وی بخشید و به مصیبت او مبتلا گردانید و حمل یحیی شش ماه بود چنانکه حمل حسین علیه السلام چنین بود».

- **حدیث بیست و چهارم**

به اسناد متّصل از صدوق باسناده از ابی‌الجارود از ابی‌عبدالله علیه السلام که گفت: «پیغمبر ﷺ در خانهٔ امّ‌سلمه بود او را گفت: کسی برمن داخل نشود پس حسین علیه السلام آمد و من نتوانستم او را نگهدارم تاداخل شد برحضرت پیغمبر ﷺ، و امّ‌سلمه نیز دنبال او وارد شد ناگاه دید حسین علیه السلام بر سینهٔ او نشسته و پیغمبر می‌گرید و در دست او چیزی است که می‌گرداند؛ آنگاه فرمود: ای ام‌سلمه اینک جبرئیل است مرا خبر می‌دهد که این فرزند کشته گردد و این تربت از

مقتل اوست آن را نزد خود نگاهدار وقتی خون شد بدانکه حبیب من کشته شده است.

امّ‌سلمه گفت: ای رسول خدا از خدا بخواه این شرّ را از او دفع کند. گفت از خدای خواستم اما به من وحی فرمود که: او را درجه‌ای است به سبب شهادت که هیچ یک از آفریدگان به آن نمی‌رسد و او را شیعه‌ای است که شفاعت می‌کنند و شفاعت آنها پذیرفته می‌شود و مهدی از فرزندان حسین است؛ پس خوشا کسی که از دوستان حسین علیه السلام و شیعهٔ اوست ایشانند والله فائزین در روز قیامت».

• حدیث بیست و پنجم

به سند متّصل از شیخ صدوق به اسنادش از ابی‌عبدالله علیه السلام که فرمود: «آن اسماعیل که خداوند در کتاب خود گفته است: **«وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمٰعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولاً نَبِيّاً»**[1]. اسماعیل پسر ابراهیم نبود بلکه پیغمبری دیگر بود از پیغمبران خدا که خدا وی را مبعوث کرد قوم او او را بگرفتند و پوست سر و روی او راکندند پس فرشته‌ای نزد او آمد و گفت: خدای جلّ جلاله مرا سوی تو فرستاده است هر چه خواهش تو باشد بفرمای. گفت: من به آنچه باحسین علیه السلام می‌کنند تأسّی می‌کنم».

• حدیث بیست و ششم

ابو جعفر طوسی به اسنادش از زینب بنت جَحْش زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: «روزی پیغمبرخدا نزد من خفته بود پس حسین علیه السلام بیامد و من او را مشغول می‌کردم که مبادا پیغمبر را بیدار کند ناگاه غافل شدم و او داخل خانه شد و من در پی او رفتم وی را یافتم بر شکم نبی صلی الله علیه و آله نشسته و زُبَیْبَه برناف آن حضرت گذاشته بول می‌کند خواستم او را برگیرم پیغمبرخدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای زینب او را رها کن تا فارغ شود چون فارغ شد پیغمبر صلی الله علیه و آله وضو ساخت و به نماز برخاست و چون سجده کرد حسین علیه السلام بر پشت او نشست پیغمبر صلی الله علیه و آله آنقدر درنگ کرد تاحسین علیه السلام فرودآمد و چون ایستاد حسین علیه السلام بازگشت و پیغمبر او را برداشت تا از نماز فارغ شد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله دستها بگشود و می‌گفت: ای جبرئیل! به من بنمای به من بنمای. گفتم: یا رسول الله امروز تو را دیدم کاری کردی که پیش ازاین ندیده بودم؟! گفت: آری جبرئیل نزد من آمد و مرا به حسین علیه السلام تعزیت گفت و خبر داد که امّت من او را می‌کشند و خاکی سرخ بیاورد».

---

۱. سوره مریم، آیه ۵۴

- **حدیث بیست و هفتم**

ابن قولویه به اسنادش از علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام گفت: «روزی رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به دیدن ما آمد پس طعامی نزد او آوردم و امّ‌ایمن ظرفی خرما و کاسه‌ای از شیر و سرشیر به هدیه آورد آن را نزد آن حضرت گذاشتیم از آن بخورد و چون فارغ شد من برخاستم بر دستش آب ریختم چون دست بشست روی و محاسن را به تری دست بمالید و به مسجدی در کنار خانه به سجده رفت و بسیار بگریست آنگاه سر برداشت و هیچ کس از اهل بیت جرأت نکرد چیزی بپرسد پس حسین علیه‌السلام برخاست و آهسته رفت تا بر ران آن حضرت برآمد پس سر او را به سینه چسبانید و زنخدان خویش بر سر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نهاد و گفت: ای پدر از چه گریه می‌کنی؟ گفت: ای فرزند من به شما نظر کردم و مسرور شدم از دیدن شما چنانکه پیش از این اینطور شادمان نشده بودم پس جبرئیل بر من فرود آمد و مرا خبر داد که شما کشته می‌شوید و محلّ کشته شدن شما از هم دور است پس خدای را حمد کردم و خیر شما را از او خواستم. حسین علیه‌السلام گفت: ای پدر پس قبور ما را که زیارت می‌کند و به دیدن ما می‌آید با این دوری و جدائی؟ گفت: طوایفی از امت من که بدین زیارت برّ و صِلت من خواهند و من هم در موقف به دیدن آنها روم و بازوهای آنها را بگیرم و از اهوال و شداید موقف برهانم».

- **حدیث بیست و هشتم**

به سند متّصل از ابی‌عبدالله مفید (قده) در ارشاد گفت: «روایت کرد اَوزاعیّ از عبدالله بن شدّاد از امّ‌الفضل بنت الحارث که وی بر رسول خدا داخل شد و گفت: یا رسول‌الله دوش خوابی مُنکَر دیدم! رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: چیست؟ گفت: آن خوابی سخت ناخوش است. فرمود: چیست؟ گفت: دیدم گویی پاره‌ای از گوشت تن تو بریده و در دامن من نهاده شد. رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خیر است که دیدی فاطمه علیهاالسلام فرزندی آورد و او در دامن تربیت تو باشد. پس فاطمه علیهاالسلام حسین علیه‌السلام را آورد امّ الفضل گفت: او در دامن من بود چنان که رسول‌خدا فرمود پس روزی او را نزد رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بردم آنگاه نظرم به دیدهٔ او افتاد دیدم اشک می‌ریزد گفتم: پدر و مادرم فدای تو یا رسول‌الله تو را چه می‌شود؟ فرمود: جبرئیل نزد من آمد و خبر داد که امت من فرزند مرا می‌کشند و مشتی از تربت او برای من آورد سرخ رنگ».

- **حدیث بیست و نهم**

به سند متّصل از شیخ مفید در ارشاد از ام سلمه - رضی‌الله عنها- گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله شبی از نزد ما بیرون رفت و غیبت او طول کشید آنگاه بیامد ژولیده موی و گردآلوده و مشت او بسته، گفتم: یارسول‌الله چه می‌شود که تو را ژولیده‌موی و گردآلوده می‌بینم؟ فرمود: در این وقت شبانه مرا به موضعی از عراق بردند که آن را کربلا گویند و در آنجا کشتارگاه حسین فرزندم و جماعتی از فرزندان و اهل بیت مرا به من نشان دادند و از خونهای آنها برداشتم و اکنون در دست من است و دست بگشود و فرمود: این را بگیر و نگاه دار. پس بگرفتم دیدم چیزی مانند خاک امّا سرخ است و آن را در قاروره‌ای نهادم و سر آن را بستم و نگاهداشتم چون حسین علیه السلام به جانب عراق بیرون شد شیشه را بیرون می‌آوردم هر روز و شب می‌بوییدم و به آن نگاه می‌کردم و می‌گریستم برای مصیبت آن حضرت، پس چون روز دهم محرّم شد و آن روزی است که حسین علیه السلام کشته شد آن را اوّل روز بیرون آوردم چنان بود که بود و چون آخر روز بیرون آوردم ناگهان دیدم خونی تازه سرخ است و در خانهٔ خود فریاد زدم و بگریستم و اندوه خویش پوشیده داشتم مبادا دشمنان در مدینه بشنوند و در شادمانی نمودن شتاب کنند پس آن روز و وقت را پیوسته در خاطر خود نگاه می‌داشتم تا خبر مرگ آن حضرت را آوردند و حقیقت آشکار شد».

- **حدیث سی‌ام**

به اسناد متّصل از شیخ مفید (ره) در ارشاد گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت است که: «روزی نشسته بود و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام گرد او بودند پس به آنها فرمود: چگونه است حال شما وقتی شما همه کشته شوید و قبرهای شما از هم دور باشد؟ حسین علیه السلام گفت: آیا می‌میریم یا کشته می‌شویم؟ فرمود: ای پسرک من! تو به ستم کشته شوی و برادرت به ستم کشته شود».

- **حدیث سی و یکم**

مجلسی -رحمه‌الله- در بحارالانوار گوید: صاحب دُرّ ثمین در تفسیر قوله تعالی: «**فَتَلَقّٰى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمٰاتٍ**»[1] روایت کرده است که: آدم بر ساق عرش نامهای پیغمبر و ائمه علیهم السلام را دید و جبرئیل او را تلقین کرد که بگوی: «**يٰاحَمِيدُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ، يٰا عٰالِي بِحَقِّ عَلِيٍّ، يٰا فٰاطِرُ بِحَقِّ فٰاطِمَةَ،**

---
۱. سوره بقره، آیه ۳۷.

یا مُحسِنُ بِحَقِّ الحَسَنِ وَالحُسَینِ وَ مِنكَ الإحسانُ» چون نام حسین برد اشک او روان شد و دلش بشکست و گفت: ای برادرم جبرئیل در وقت ذکر پنجمین، دل من می‌شکند و اشک من روان می‌گردد؟!! جبرئیل گفت: این فرزند تو را مصیبتی می‌رسد که همه مصیبت‌ها نزد آن کوچک می‌نماید. گفت: ای برادر آن چه مصیبت است؟ گفت: تشنه، غریب و تنها کشته می‌شود، یار و معینی ندارد، ایکاش او را می‌دیدی ای آدم که می‌گوید: وای از تشنگی! وای از بی‌یاوری! تا تشنگی میان او و آسمان مانند دود حائل گردد و کسی جواب او ندهد مگر با شمشیر، و شربت شهادت نوشد. پس مانند گوسفند سرش را ببرند از قفا، و بار و بنهٔ او را دشمنان به یغما برند و سر او و یاران او را در شهرها بگردانند با زنان، در علم خداوند منّان چنین گذشته است. پس آدم و جبرئیل بگریستند مانند زنی که فرزند او مرده باشد».

و روایت شده است از بعض ثقات اخیار که: «روز عیدی حسن و حسین علیهماالسلام در حجرهٔ جدّ خود داخل شدند و گفتند: یا جدّاه امروز روز عید است و فرزندان عرب جامه‌های رنگین در بر کرده و لباس نو پوشیده‌اند و ما را جامهٔ نو نیست برای این نزد تو آمده‌ایم پس آن حضرت لختی تأمّل در حال آنها کرد و بگریست و در خانه جامهٔ شایستهٔ آنها نبود و نخواست آنها را نومید کند و دلشان بشکند پس پروردگار خود را بخواند گفت: ای خدای من! دل آنها و مادرشان را مشکن. پس جبرئیل فرود آمد و با او دو حلّه سفید بود از حلّه های بهشت. پیغمبر صلی الله علیه و آله شادان گشت و آنها را گفت: ای سید جوانان اهل بهشت! این جامه‌ها را که خیّاط قدرت به اندازهٔ قامت شما دوخته است بگیرید و چون آن خلعت‌ها را سفید دیدند گفتند: این چگونه باشد کودکان عرب جامه‌های رنگین در بر کرده‌اند؟ نبی صلی الله علیه و آله ساعتی در اندیشهٔ کار ایشان سر بزیر انداخت جبرئیل گفت: ای محمّد صلی الله علیه و آله دل تو خوش باد و چشمت روشن که صابغ صبغة الله این کار را برای ایشان انجام دهد و دل آنها را شادان گرداند بهر رنگی که خواهند پس بفرمای تا طشت و آفتابه حاضر آورند. حاضر کردند و جبرئیل گفت: ای رسول خدا من بر این خَلِع آب می‌ریزم و تو در دست بفشار تا به هر رنگ که خواستند رنگ پذیرند پس پیغمبر صلی الله علیه و آله حلّهٔ حسن علیه السلام را در طشت نهاد و جبرئیل آب می‌ریخت و پیغمبر صلی الله علیه و آله روی به حسن آورده فرمود: ای نور دیده! حلّهٔ خود را به چه رنگ خواهی؟ گفت: آن را سبز خواهم. پس پیغمبر آن را در آب به دست خویش بفشرد پس به قدرت خداوند رنگ سبزی نیکو گرفت مانند زَبَرجَد. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را بیرون آورد و به حسن علیه السلام داد و بپوشید. آنگاه حلّهٔ حسین علیه السلام را در طشت نهاد و جبرئیل آب می‌ریخت و روی به حسین آورده فرمود: ای نور چشم من - و حسین پنج ساله بود - تو حلّهٔ خویش را به چه رنگ خواهی؟

گفت: ای جدّ من! آن را سرخ خواهم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را در آب به دست خویش بفشرد و حلّه سرخ شد مانند یاقوت. پس حسین علیه السلام آن را بپوشید و پیغمبر شاد شد و حسن و حسین علیهما السلام خرّم و شادان نزد مادر رفتند و جبرئیل چون این حالت دید بگریست پیغمبر فرمود: ای برادر جبرئیل در مثل این روز که فرزندان من شادان گشتند تو گریانی و اندوهگین؟ سوگند به خدای که مرا از سبب آن آگاه گردان. جبرئیل گفت: ای رسول خدا! فرزندان تو هر یک رنگی برگزید و ناچار حسن علیه السلام را زهر نوشانند و از اثر آن بدنش سبز شود و ناچار حسین علیه السلام را بکشند و ذبح کنند و تنش از خونش رنگین شود پس پیغمبر بگریست و اندوهش افزوده گشت».

• حدیث سی و دوّم

به سند متصّل از ابن عباس گفت: «با امیرالمؤمنین بودم در وقت خروج آن حضرت به صفّین، چون در نینویٰ کنار فرات فرود آمد به بانگ بلند فرمود: ای ابن عباس آیا این زمین را می‌شناسی؟ گفتم: نمی‌شناسم یا امیرالمؤمنین. گفت: اگر مانند من آن را می‌شناختی تا ن می‌گریستی از آن نمی‌گذشتی! ابن عباس گفت: پس امیرالمؤمنین چنان گریست که محاسن آن حضرت تر شد و اشک بر سینهٔ او روان گشت و ما با هم گریستیم و او می فرمود: اوه اوه آل ابی‌سفیان را با من چکار؟ آل حرب را با من چکار؟ آن گروه پیرو شیطان و اولیای کفر! ای اباعبدالله شکیبایی پیش گیر که پدرت از این مردم بیند همان راکه تو بینی، آنگاه آب خواست و وضوی نماز ساخت و نماز بگزارد و آنقدر که خدا خواست، آنگاه مانند سخن اول گفت و پس از نماز و کلام خود ساعتی به خواب رفت باز برخاست و گفت: ای ابن عباس! گفتم: یا امیرالمؤمنین اینک من در حضور توام. فرمود: آیا آنچه اکنون در خواب دیده‌ام برای تو بگویم؟ گفتم: چشمان تو به خواب رفت و آنچه دیده‌ای خیر است یا امیرالمؤمنین. گفت: دیدم گویی مردانی از آسمان فرود آمدند علم‌های سفید در دست دارند و شمشیرها حمایل کرده سفید و درخشان و برگرد این زمین خطی کشیدند آنگاه دیدم گویی شاخهای این خرمابنان به زمین می‌رسد و در خونی تازه و سرخ می‌غلطید و گویی حسین فرزند و جوجه و پارهٔ تن خود را دیدم دراین خون غرق شده فریادرس می‌طلبید و کسی به فریاد او نمی‌رسد و آن مردان سفید که از آسمان فرود آمده‌اند او را ندا می‌کنند و می‌گویند: ای آل پیغمبر! شکیبایی کنید که شما به دست بدترین مردم کشته می‌شوید. ای اباعبدالله! این بهشت به سوی تو مشتاق است. آنگاه مرا تسلیت می‌دادند و می‌گفتند: تو را ای ابالحسن مژده باد خداوند چشم تو را

روشن گرداند آن روز که مردم به امر پروردگار جهانیان برخیزند.

پس از خواب بیدار شدم چنین که بینی، سوگند به آن کس که جان علی در دست اوست که صادق و مصدَّق ابوالقاسم ﷺ مرا حدیث کرد که من این زمین را می‌بینم آن وقتی که به سوی اهل بَغی بیرون روم و این زمین کَرب‌وبلاست که حسین علیه‌السلام و هفده تن از فرزندان من و فاطمه علیهاالسلام در آنجا به خاک سپرده شوند و این زمین در آسمانها معروف است، زمین کربلا را یاد می‌کنند چنان که اهل زمین حرمین و بیت‌المقدس را. الحدیث».

• حدیث سی و سوم

شیخ صدوق به اسناد از هَرثَمة بن ابی مسلم روایت می‌کند که گفت: «با علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام غزای صفّین کردیم چون بازگشتیم در کربلا فرود آمد و نماز صبح بگزارد آنگاه مشتی از خاک زمین برداشت و ببویید و گفت: واهاً لَكَ ای تربت! گروهی از تو محشور شوند که بی‌حساب داخل بهشت گردند.

هرثمه نزد زوجهٔ خویش آمد که از شیعیان علی علیه‌السلام بود و گفت: آیا حدیث تکنم برای تو چیزی از مولای تو ابی الحسن، در کربلا فرود آمد و نماز بگزارد آنگاه از تربت آن برداشت و گفت: واهاً لک ای تربت! گروهی از تو محشور شوند که بی‌حساب داخل بهشت گردند. زن گفت: ای مرد، امیرالمؤمنین جز سخن حق نگوید و چون حسین علیه‌السلام به عراق آمد هرثمه گفت: در آن جماعتی بودم که عبیدالله بن زیاد فرستاده بود چون آن منزل و درختان را دیدم آن حدیث را به یاد آوردم بر شتر خود نشستم و نزد حسین علیه‌السلام رفتم و بر او سلام دادم و آنچه از پدرش شنیده بودم در این منزل که حسین علیه‌السلام فرود آمده بود به او باز گفتم پس فرمود: با ما هستی یا بر ما؟ گفتم: نه با تو و نه بر تو، کودکانی را در پس خود بگذاشته ام از عبیدالله بن زیاد بر آنها می‌ترسم. فرمود: برو جایی که مقتل ما را نبینی و فریاد ما را نشنوی سوگند به آن کسی که جان حسین در دست اوست نیست کسی که امروز فریاد غربت ما را بشنود و ما را یاری نکند مگر آنکه خداوند او را به روی در دوزخ اندازد».

• حدیث سی و چهارم

شیخ مفید از زکریا بن یحیی القطّان از فضیل بن زبیر از ابی‌الحکم روایت کرده است که گفت: از شیوخ و علمای خود شنیدم که می‌گفتند علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام خطبه خواند و در خطبه گفت: از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید سوگند به خدای که نمی‌پرسید مرا از گروهی

که صد کس را گمراه کند و صد کس را راهنما شود مگر به شما خبردهم داعی و مؤسّس آن کیست و که تدبیر کار او کند تا روز قیامت. پس مردی برخاست و گفت: مرا خبرده که درسر وریش من چندتارمو است؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: سوگند بـه خـدای کـه خـلیل مـن رسول‌خدا صلی الله علیه و آله حدیث کرد برای من آنچه را که تو پرسیدی وبرهر تـار مـوی در سـر تـو فرشته‌ای است که بر تو لعنت می‌کند و بر هر تار موی ریش تو شیطانی است که تو را برای شرّ برمی‌انگیزاند و در خانهٔ تو گوساله‌ای است که پسر پیغمبر را می‌کشد. و ایـن نشـانهٔ بـرهان صدق آن خبری است که به تو دادم و اگر نه این بود که آنچه پرسیدی (از شمارهٔ موی) برهان آن دشوار است تو را به آن خبر می‌دادم و لیکن نشانهٔ درستی آن صدق این خبری است که به تو دادم از لعنت تو و گوسالهٔ ملعونت. و فرزندش درآن وقت کودکی خُرد بود که بـر زمـین می‌خزید و راه رفتن نیاموخته بود و چون کار حسین علیه السلام بدانجا رسید که رسید آن پسر متولّی کشتن آن حضرت شد و امر چنان گردید که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بود».

مؤلّف گوید: از ابن بابویه نقل است که سائل، سعدبن وقّاص بود.

و ابن ابی‌الحدید گفته است که: او تمیم بن اُسامة بن زُهیربن دُرَید تمیمی است و فرزندش حَصین نام داشت.

و به قول دیگر او سنان بن اَنَس است.

مترجم گوید: سعد وقّاص از امیرالمؤمنین ومعاویه هر دو کناره کرده بود و بودن وی پای منبر آن حضرت ضعیف است.

• حدیث سی و پنجم

ابن قولویه به اسنادش از ابی جعـفر علیه السلام روایت کند که: «پیغمبر صلی الله علیه و آله هرگاه حسین علیه السلام بر او داخل می‌شد او را به سوی خود می‌کشید آنگاه با امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود او را نگاهدار آنگاه خم می‌شد و او را می‌بوسید و می‌گریست. حسـین علیه السلام مـی‌گفت: ای پـدر چـرا گـریه می‌کنی؟ می‌گفت: ای فرزند جای شمشیرها را در بدن تو می‌بوسم و گریه می‌کنم. گفت: ای پدر آیا من کشته می‌شوم؟ فرمود: بلی سوگند به خدا که تو و پدرت و برادرت کشـته می‌شوید. گفت: ای پدر جایی که کشته می‌شویم جداست؟ فرمود: آری ای فرزند. گفت: پس از امّت تو که ما را زیارت می‌کند؟ فرمود: زیارت نمی‌کند مرا و پدر و برادرت و تو را مگر صدّیقان از امّت من».

• حدیث سی و ششم

ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که: «هند از عایشه خواهش کرد که تعبیر خوابی که دیده بود از پیغمبر ﷺ بپرسد پیغمبر ﷺ فرمود: او را بگوی که خواب خویش بیان کند.

هند گفت: دیدم گویی خورشید بالای سر من طالع شده است و ماه از اندام من بیرون آمده و گویی ستارهٔ سیاه از ماه جدا گشته و بر خورشیدی کوچک که از خورشید اولین جدا شده بود حمله کرد و آن را فرو برد پس افق تاریک شد آنگاه دیدم ستارگان چند در آسمان حرکت می‌کنند و ستارگانی سیاه در زمینند امّا ستارگان سیاه از همه جا آفاق زمین را فرو گرفته‌اند. پس چشم پیغمبر ﷺ از اشک پر شد و دو بار فرمود: ای هند بیرون برو ای دشمن خدای که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان را به من دادی. چون بیرون رفت گفت: خدایا لعنت کن او را و نسل او را.

و از تعبیر خواب پرسیدند فرمود: اما آن ماه، معاویهٔ مفتون فاسق منکر خدای تعالی است و آن تاریکی که می‌گوید و ستارهٔ سیاهی که دید از آن ماه جدا می‌شود و بر آن خورشید کوچک که از خورشید اول جدا شده بود حمله کرد و آن را فرو برد و سیاه شد پس تعبیر این واقعه آن است که پسر من حسین ﷺ را پسر معاویه می‌کشد پس آفتاب سیاه می‌شود وافق تاریک می‌گردد. اما آن ستاره‌های سیاه که زمین را از هرجا فرو گرفته‌اند پس آنان بنی‌امیه اند».

• حدیث سی و هفتم

شیخ ابن نما در کتاب مُثیرالاحزان روایت کرده است از عبدالله بن عباس که: «چون بیماری رسول خدا ﷺ سخت شد حسین ﷺ را به سینه خود چسبانید و عرق آن حضرت هنگام رحلت بر او روان بود و می‌گفت: یزید را با من چکار خداوند او را مبارک نگرداند خدایا لعنت کن یزید را. آنگاه غشوه بر آن حضرت عارض شد و این حالت دراز کشید و باز به هوش آمد و حسین ﷺ را بر سینه گرفت و هر دو دیده‌اش اشک می‌ریخت و می‌گفت: البته من و کشندهٔ تو نزد خداوند عزّوجلّ به یکدیگر می‌رسیم».

• حدیث سی و هشتم

در کتاب مذکور از سعیدبن جُبَیر از ابن عباس است که گفت: «نزد رسول خدا ﷺ نشسته بودم حسن ﷺ آمد چون او را دید بگریست و فرمود: سوی من سوی من! پس او را بر

زانوی راست بنشانید. آنگاه حسین علیه السلام آمد چون او را نگریست بگریست و مانند آن که به حسن فرموده بود فرمود و او را بر زانوی چپ بنشانید آنگاه فاطمه علیها السلام آمد و او را دید هم بگریست و هم چنان گفت و پیش روی بنشانید آنگاه علی علیه السلام آمد و او را دید و گریه کرد و هم چنان فرمود و بر جانب راست نشانید یاران آن حضرت گفتند: یا رسول‌الله هیچیک از اینها را ندیدی مگر اینکه گریستی آیا میان آنها کس نیست که از دیدن وی شادمان گردی؟ گفت: سوگند به آنکه مرا به نبوّت مبعوث کرد و بر همهٔ مردم برگزید بر روی زمین کسی محبوبتر نیست سوی من از اینان و گریهٔ من برای آن مصائب است که آنها را پس از من برسد و یاد آوردم آنچه با این فرزند من حسین علیه السلام مرتکب شوند گویا او را بینم به حرم و قبر من پناهنده است و کسی او را پناه ندهد و به زمینی که مقتل و مصرع اوست رود و آن زمین کرب و بلاست گروهی از مسلمین او را یاری کنند که آنها بهترین شهدای امت من باشند در روز قیامت، گویا سوی او می‌نگرم که تیری به جانب او افکنده‌اند و از اسب به زیر افتاده است و او را مظلوم مانند گوسفند سربرند. آنگاه ناله برآورد و بگریست و آنها را که بر گِرد او بودند بگریانید و فریاد آنها بلند شد پس برخاست و می‌گفت: خدایا به سوی تو شکایت می‌کنم از آنچه بر اهل بیت من پس از من واقع می‌شود».

• **حدیث سی و نهم**

و همچنین در کتاب مذکور گوید در روایت آمده است که: «حسین علیه السلام بر برادرش حسن علیه السلام داخل شد چون او را بدید بگریست آن حضرت گفت: ای اباعبدالله از چه گریه می‌کنی؟ گفت: از آنچه با تو می‌کنند. حسن علیه السلام گفت: آنچه بر سر من آید زهری است که بدان کشته می‌شوم و روزی مانند روز تو نیست که سی هزار تن بر تو گرد آیند و همه ادعا کنند از امّت جدّ ما هستند پس بر کشتن و ریختن خون تو و هتک حرم و اسیر کردن زنان و فرزندان و تاراج با روبنهٔ تو اجتماع کنند در این حال لعنت بر بنی‌امیه نازل شود و آسمان خون ببارد و همهٔ چیز بر تو بگرید حتّی وحشیان بیابان‌ها و ماهیان در دریاها».

• **حدیث چهلم**

ابن قولویه به اسنادش از حمّاد بن عثمان از ابی عبد الله روایت کرده است که: «آن شب که نبی صلی الله علیه و آله را به آسمان بردند به او گفتند: خدای تعالی تو را در سه چیز امتحان می‌کند تا صبر تو را بداند. گفت: من امر تو را گردن نهم ای پروردگار و توانایی بر صبر ندارم مگر به توفیق

تو، پس آن سه چیز کدام است؟ گفته شد: اوّل آنها گرسنگی است و اینکه اهل حاجت را بر خود و خاندان خود مقدّم داری. گفت: پذیرفتم ای پروردگار و پسندیدم و حکم تو را گردن نهادم و توفیق و صبر از جانب تو است.

اما دوّمین: پس تکذیب و ترس شدید و بذل جان در راه من و جنگ با اهل کفر به مال و جان و صبر بر آزاری که از آنها و از اهل نفاق به تو رسد و رنج و زخم در جنگ. گفت: ای پروردگار پذیرفتم و پسندیدم و حکم تو را گردن نهادم و توفیق و صبر از جانب تو است.

اما سیّم: پس آنچه خاندان تو را پس از تو رسد از قتل، امّا برادرت پس دشنام شنود و درشتی و سرزنش بیند و محروم شود و سختی و ستم کشد و آخر به قتل رسد. گفت: ای پروردگار تسلیم نمودم و پذیرفتم، از تو است توفیق وصبر.

اما دخترت، و مصائب او را خبر داد تا اینکه گفت: دو پسر آوَرَد از برادرت، یکی از آنها به خیانت و حیله کشته شود و جامه‌های او را بربایند و طعن زنند به خنجر و این کارها را امّت تو کنند. گفت: پذیرفتم ای پروردگار انالله وانّا الیه راجعون و تسلیم نمودم و توفیق و صبر از جانب تو است.

اما پسر دیگرش پس امّت تو او را به جهاد خوانند آنگاه او را به زاری بکشند و هم فرزندان و هر کس از خاندان که با او باشند و حرم او را تاراج کنند پس از من یاری جوید و قضای من به شهادت او و کسانی که با او هستند گذشته است و کشته شدن او حجّت است بر اهل زمین، پس اهل آسمانها و زمین‌ها بر او گریه کنند از جزع، و فرشتگانی که نصرت او را در نیافتند هم گریان باشند آنگاه از صلب او مردی بیرون آورم و به او تو را یاری کنم و شَبَح او نزد من است زیر عرش. مترجم گوید: این احادیث که در فضیلت گریه برآن مظلوم بگذشت حجّتی است روشن بر آنها که نور خدا را خاموش خواهند «وَيَأْبَى اللّهُ إِلاَّ أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْكَرِهَ الْكَافِرُونَ»[1] و راستی چنان است که هرکس بگرید و بگریاند یا خویش را گریان نماید بهشت او را واجب شود که گریه نشانه محبّت است و محبّت ناشی از ایمان و معرفت و هیچ عمل آن پایه ندارد که ایمان، که جای ایمان دل است و مصدر اعمال جوارح و ایمان و محبّت اصل است و اعمال دیگر فرع آن و عمل بی ایمان و محبّت چون پیکر بی روح است.

و در حدیث دوّم بگذشت که امام صادق عليه السلام فرمود: «بخوان آنطور که نزد قبر او می‌خوانید» یعنی بالحن سوزناک. و بیاید که در آن زمان هم مردم دم می‌گرفتند و آواز در یکدیگر می‌انداختند و نوحه می‌کردند.

---

۱. سوره توبه، آیه ۳۲.

و هم نپنداری که گریه مستحبّ است و مستحبّات را نباید این اندازه متوجّه شد که عزاداری از شعائر امامت است و ملحق به اصول دین مانند اذان که همهٔ طوایف اسلام گفتند اگر از مردم شهر اسلامی بانگ اذان شنیده نشود امام با آن مردم قتال کند تا صدا به اذان بلند کنند با آنکه اذان مستحبّ است اما از شعائر نبوّت است.

پس دوستان را باید فریب دشمنان نخورند و دست از ولای این خاندان برندارند و مؤمن را خردمند باید بود ملاحده و زنادقه و پیروان آنان در این باب وسوسه می‌کنند و شبهات می‌افکنند و میان مردم منتشر می‌سازند و بدین وسیله خواهند رسم عزاداری را از میان شیعیان براندازند و کسی یاد خاندان رسول نکند و احکام دین نسخ گردد و سنّت اسلام که رسم تازیان است برافتد و رسم مجوس تازه گردد هیهات خَذَلَهُمُ اللهُ، وَلَعَنَهُم لَعناً وَبِيلاً وَعَذَّبَهُم عَذاباً أَليماً وَحَشَرَهُم مَعَ الْكُفّارِ وَالْمُلْحِدِينَ وَقَتَلَةِ النَّبِيّينَ که مرد با آن کس محشور شود که او را دوست دارد و هر کس آتش پرستان را دوستر دارد حشر او بامجوسان است و هر کس احیای سنّت مَلاحِدَه خواهد حشر او با آن گروه و هر کس خاندان رسول را دوست دارد با رسول و آل او باشد. وَفَّقَنَا اللّٰهُ وَاِيّاكُم لِاتِّباعِهِم وَاِحياءِ مِلَّتِهِم اِن شاءَاللّٰهُ.

■

باب دوم

•

در ذکر وقایع پس از بیعت مردم با یزید بن معاویه
تا هنگام شهادت بر حضرت سید الشهداء علیه‌السلام و در آن چند فصل است.

•

• فصل اول

بدانکه چون حسن بن علی علیه السلام از دنیا رحلت فرمود شیعیان در عراق به جنبش آمدند و به حضرت حسین علیه السلام نامه نوشتند در خلع معاویه و بیعت با آن حضرت امّا او امتناع فرمود که میان ما و معاویه پیمان و عقدی است که شکستن آن روا نباشد تا مدّت آن سرآید و چون معاویه بمیرد و در این کار باید نگریست چون معاویه بمُرد در نیمهٔ رجب سال شصتم هجرت یزید سوی ولیدبن عَتَبة بن ابی‌سفیان والی مدینه نامه نوشت که از حسین بن علی علیه السلام برای او بیعت ستاند و تأخیر روا ندارد.

و در اینجا وفات معاویة بن ابی سفیان را یاد کنیم:

مسعودی گوید که: محمد بن اسحق و غیر او از نقلهٔ آثار گفته‌اند که: معاویه در آغاز بیماری که بدان در گذشت به حمام رفت و لاغری تن خویش بدید بگریست که رفتنی شده است و مُشرِف بر امر ناگزیر که بر مردمان واقع شود و به این ابیات تمثّل جست:

أَرَى اللَّيَالِي أَسْرَعَتْ فِي نَقْضِي ... أَخَذْنَ بَعْضِي وَتَرَكْنَ بَعْضِي

حَنَيْنَ طُولِي وَ حَنَيْنَ عَرضِي ... أَقْعَدْنَنِي مِنْ بَعْدِ طُولِ نَهْضِي

و چون مرگ نزدیک شد و وقت فراق از جهان برسید و رنجوری او سخت گردید و از بهبودی نومید شد گفت:

فَيَالَيْتَنِي فِي الْمُلْكِ لَمْ أَغْنَ سَاعةً ... وَلَمْ أَكُ فِي اللَّذَّاتِ أَغْشَى النَّوَاظِرِ

وَكُنْتُ كَذِي طِمْرَينِ عَاشَ بِبُلْغَةٍ ... مِنَ الدَّهْرِ حَتَّى زَارَ اهلَ الْمَقَابِرِ

ابن اثیر جزری گفت: «معاویه پیش از بیماری خویش خطبه خواند و گفت: من چون کشتی هستم بِدِرو رسیده و امارت من بر شما دراز کشید چنان که من از شما ملول شدم و شما از من و من در آرزوی جدایی از شمایم و شما در آرزوی جدایی من و از پس من کسی بر شما امیر

نشود مگر آنکه من از او بهتر باشم چنان که پیشینیان من به از من بودند.

و گفته شده است که: هر کس لقای خدا را دوست دارد خدا نیز لقای او را دوست دارد بار خدایا من لقای تو را دوست دارم پس لقای مرا دوست دار و آن را برای من مبارک گردان.

و اندکی از این بگذشت که بیماری وی آغاز شد و چون بیمار شد به آن بیماری که در گذشت پسر خویش یزید را بخواند و گفت: ای پسرک من رنج باربستن و بدین سوی و آنسوی رفتن را از تو کفایت کردم و کارها را برای تو راست نمودم و دشمنان را خوار کردم و گردن عرب را برای تو خاضع ساختم و برای تو آن چیز فراهم کردم که هیچکس نکرد پس اهل حجاز را مراعات کن که اصل تواند و هر که از حجاز نزد تو آید او را گرامی دار و هر کس غایب باشد از او بپرس و مراعات اهل عراق کن و اگر از تو خواهند که هر روز عاملی عزل کنی بکن که عزل یک عامل بر تو آسان‌تر است از آنکه صدهزار شمشیر به روی تو کشیده شود. و اهل شام را رعایت کن و آنها باید رازدار تو باشند و اگر از دشمنی بیم داشتی به اهل شام استعانت جوی و چون مقصود خویش حاصل کردی آنها را به بلاد شام بازگردان چونکه اگر در غیر بلاد خویش بمانند اخلاق آنها بگردد.

و من نمی‌ترسم که در این امر خلافت با تو کسی به نزاع برخیزد مگر چهار کس از قریش: حسین بن علی علیه‌السلام و عبدالله بن عمر و عبدالله زبیر و عبدالرحمن ابی‌بکر.

اما ابن عمر مردی است که عبادت او را از کار بینداخته است و اگر کسی غیر او نماند با تو بیعت کند.

اما حسین بن علی علیه‌السلام پس مردی سبکخیز و تندمزاج است و مردم عراق او را رها نکنند تا به خروج وادارندش پس اگر بیرون آید و بر او ظفر یافتی از او درگذر که رحم او به ما پیوسته است و حقّی عظیم دارد و خویشی با پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله.

و اما ابن ابی‌بکر پس هر چه اصحاب بپسندند او متابعت کند و همّتی ندارد مگر در زنان و لهو.

و اما آن کس که مانند شیر بر زانو نشسته آماده جستن بر تو باشد و مانند روباه تو را بازی دهد. و اگر فرصتی یافت برجهد ابن زبیر است اگر این کار با تو کرد و بر او ظفر یافتی بند از بند او جدا ساز و خون کسان خود را تا بتوانی حفظ کن».

در این روایت نام عبدالرحمن اینچنین آمده است و صحیح نیست چون عبدالرحمن بن ابی‌بکر پیش از معاویه درگذشت و گویند یزید هم در هنگام بیماری پدر و مرگ او غائب بود و معاویه ضحّاک بن قیس و مسلم بن عَقَبه مُرّی را پیش خود خواند و این پیغام را بدانها گفت

تا به یزید برسانند و این قول صحیح است. و گفت: معاویه را در حال مرض گاه اختلال عقل به هم می‌رسید و چند بار گفت: میان ما و غوطه چه اندازه مسافت است دخترش فریاد زد و احزناه معاویه به خود آمد و گفت: **وإن تَنفِري فَقَدْ رَأَيتِ مُنفِراً** یعنی اگر رمیدی حق داری که رماننده دیدی.

و چون بمرد ضحّاک بن قیس بیرون رفت و به منبر برآمد و کفن معاویه بر دست داشت خدای را سپاس گفت و ستایش کرد آنگاه گفت: معاویه مهتر عرب و دلاور و با عزم بود که خداوند به او فتنه را بنشانید و او را بر بندگان فرمانروایی داد و شهرها بگشود امّا او بمُرد و اینها کفن اوست و ما او را در این کفنها بپیچیم و در گور کنیم و او را با عملش واگذاریم. آنگاه تا روز قیامت آشفتگی و هرج باشد هر کس خواهد بر جنازه او نماز کند وقت نماز ظهر حاضر شود و ضحّاک بر او نماز گزارد. و گویند چون بیماری معاویه سخت شد یزید فرزندش در حُوّارین بود و حوّارین - به ضمّ حاء مهمله و تشدید واو - از قراء حلب است. نامه سوی او نوشتند که در آمدن شتاب کند شاید پدر را زنده دریابد یزید چون نامه را بخواند گفت:

جاءَ البَريدُ بِقِرطاسٍ يَخِبُّ بِهِ — فَأَوجَسَ القَلبُ مِن قِرطاسِهِ فَزَعاً
قُلنا لَكَ الوَيلُ ماذا فِي كِتابِكُمُ — قالَ الخَليفَةُ أَمسىٰ مُثبِتاً وَجِعاً

وقتی آمد که معاویه را به گور کرده بودند او بر گورش نماز گزاشت.

• فصل دوّم

(کامل) چون بایزید بیعت کردند نامه به ولیدبن عتبه فرستاد واو را از مرگ معاویه آگاهی داد و نامهٔ دیگر مختصرتر و در آن نوشت: «اما بعد حسین علیه السلام وعبدالله بن عمر وابن زبیر را به بیعت بگیر و آنها را رها مکن تا بیعت کنند والسلام».

چون خبر مرگ معاویه به ولید رسید سخت پریشان شد و بر او گران آمد سوی مروان حَکَم فرستاد و او را بخواند و مروان پیش از ولید عامل مدینه بود هنگامی که ولید به مدینه آمد مروان باکراهت نزد او می‌آمد چون ولید این تعلّل از وی بدید در مجلس علناً او را دشنام داد این خبر به مروان رسید به یکبار از او ببرید تا خبر مرگ معاویه برسید و مرگ او و هم بیعت آن چند تن بر ولید سخت گران آمده بود مروان را بخواند و آن نامهٔ مرگ معاویه بر او قرائت کرد مروان گفت: إنّا لِلّه وإنّا الیه راجعون [1] و بر معاویه رحمت فرستاد - که لعنت بر هر دو باد - پس ولید باوی در این کار مشورت کرد مروان گفت: رأی من آن است که اکنون آنها را بخوانی و امر کنی به بیعت، اگر پذیرفتند دست از آنها بداری و اگر نپذیرند پیش از آنکه از مرگ معاویه آگاه گردند گردن آنها را بزنی چون اگر از مرگ او آگاه گردند هر یک بناحیتی رود و مخالفت نماید و مردم را به خود خواند.

پس ولید عبدالله بن عمروبن عثمان را که جوانی نورس بود سوی حسین علیه السلام وابن زبیر فرستاد و آن دو را بخواند وقتی که ولید برای پذیرایی خلق نمی‌نشست. و عبدالله هر دو را در مسجد یافت نشسته بودند و گفت: امیر را اجابت کنید که شما را می‌خواند. آنها گفتند: تو باز گرد ما در اثر می‌آییم.

پس ابن زبیر باحسین علیه السلام گفت: به عقیدهٔ شما ولید در این ساعت که برای ملاقات مردم

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

نمی‌نشیند برای چه سوی ما فرستاده است؟

حسین علیه السلام گفت: گمان دارم که امیر گمراه ایشان معاویه بمرده است و سوی ما فرستاده است تا از ما بیعت ستاند پیش از اینکه این خبر میان مردم پراکنده شود.

ابن زبیر گفت: من هم گمان غیر از این نبرم پس تو چه خواهی کرد؟

فرمود: من جوانان چند از کسان خود را فراهم کرده نزد او روم پس گروهی از موالی خود را بخواند و فرمود تا سلاح بردارند و گفت: ولید مرا در این وقت خواسته است و ایمن نیستم از اینکه مرا به کاری تکلیف کند که اجابت او نکنم و از او ایمنی نیست پس بامن باشید و چون نزد او داخل شوم بر در بنشینید اگر شنیدید آواز مرا بلند شده است در آیید و شرّ او را از من دفع کنید.

پس حسین علیه السلام سوی ولید شد مروان حکم را آنجا یافت و ولید خبر مرگ معاویه به او داد حسین علیه السلام گفت: إِنّا لِلّه وإِنّا إِلَیهِ راجِعون آنگاه نامهٔ یزید را بر او خواند که ولید را به گرفتن بیعت امر کرده بود.

حسین علیه السلام فرمود: چنان بینم که به بیعت من در پنهانی قناعت نکنی تا آشکارا بیعت کنم و مردم بدانند؟! ولید گفت: آری چنین است. حسین علیه السلام فرمود: پس صبح شود و رأی خویش را در این امر ببینی.

ولید گفت: اگر خواهی به نام خدای باز گرد تا با جماعت مردم نزد ما آیی. مروان گفت: به خدا سوگند که اگر حسین علیه السلام اکنون از تو جدا گردد و بیعت نکند بر مثل آن دست نیابی تا کشتار میان شما بسیار گردد او را نگاهدار از نزد تو بیرون نرود تا بیعت کند یا گردنش را بزنی.

حسین علیه السلام برجست و گفت: ای پسر زرقاء آیا تو مرا می‌کشی یا او؟! به خدا سوگند که دروغ گفتی و گناه کردی! و بیرون آمد و با موالیان خود به منزل رفت.

و مروان ولید را گفت: سخن مرا نپذیرفتی و به خدا سوگند که دیگر او خود را در اختیار تو نگذارد. ولید گفت: وَیحَ غَیرِكَ یا مروان چیزی برای من پسندی که دین مرا تباه کند به خدا که دوست ندارم آنچه بر او آفتاب می‌تابد و از آن غروب می‌کند از ملک و مال دنیا مرا باشد و حسین علیه السلام را بکشم سبحان‌اللّه آیا برای اینکه حسین علیه السلام گفت بیعت نمی‌کنم او را بکشم به خدا قسم عقیدهٔ من این است که مردی که به خون حسین علیه السلام او را محاسبه کنند نزد خدا روز قیامت سبک میزان است.

مروان گفت: اگر عقیدهٔ تو این است در آنچه کردی بر صواب رفتی. این را به طنز گفت و رأی او را ناپسندیده داشت.

ابن شهرآشوب در مناقب گوید: چون حسین علیه السلام بر او وارد شد و نامه را بخواند گفت: من بایزید بیعت نمی‌کنم. مروان گفت: با امیرالمؤمنین بیعت کن. حسین علیه السلام گفت: وای بر تو که بر مؤمنین دروغ گفتی چه کسی او را بر مؤمنین امیر کرده است؟! مروان بایستاد و شمشیر بکشید و گفت: جلاّد را بگوی پیش از اینکه از این خانه بیرون رود گردنش را بزنند و خون او در گردن من. و بانگ برخاست پس نوزده تن از اهل‌بیت آن حضرت داخل شدند خنجرها کشیده وحسین با آنها بیرون آمد و خبر به یزید رسید ولید را معزول گردانید و مروان را ولایت مدینه داد و حسین علیه السلام و ابن زبیر به مکه رفتند و بر دو پسر عمر و ابی‌بکر سخت نگرفت.

(کامل) اما ابن زبیر فرستادهٔ ولید را پاسخ گفت که اکنون می‌آیم آنگاه به خانه رفت و بیرون نیامد ولید باز سوی او فرستاد اما ابن زبیر یاران خویش را گرد خود فراهم کرده بود و در پناه آنها نشسته فرستادهٔ ولید الحاح می‌کرد و ابن زبیر می‌گفت: مرا مهلت دهید پس ولید موالیان خود را فرستاد و ابن زبیر را دشنام دادند و گفتند: یابن الکاهلیة باید نزد امیر آیی و گرنه تو را البته خواهد کشت.

او گفت: به خدا قسم که از بسیاری فرستادن وی بیمناک شده‌ام اینقدر شتاب نکنید تا کسی نزد امیر فرستم و رأی او را برای من بیاورد پس برادرش جعفر را بفرستاد و او به ولید گفت: رَحِمَكَ اللّٰه دست از عبدالله بدار که او را بترسانیده‌ای و دل او از جای برکنده‌ای فردا ان‌شاءالله نزد تو خواهد آمد رسولان خود را بفرمای تا بازگردند. پس ولید بفرستاد و رسولان بازگشتند و ابن‌زبیر همان شب سوی مکه بیرون شد و راه فَرْع گرفت او و برادرش جعفر و هیچکس با آنها نبود (ارشاد).

و چون بامداد شد ولید یک تن از موالیان بنی‌امیّه باهشتاد سوار به دنبال او فرستاد او را نیافتند و بازگشتند (ملهوف).

حسین علیه السلام چون بامداد شد از خانه بیرون آمد تا اخبار مردم بشنود مروان او را دید و با او گفت: ای اباعبدالله من خیر تو را خواهانم سخن من بپذیر که راه صواب این است.

حسین علیه السلام فرمود: آن چیست بگو تا بشنوم.

مروان گفت: من می‌گویم بایزیدبن معاویه بیعت کن که هم برای دین تو بهتر است و هم برای دنیای تو.

حسین علیه السلام فرمود: اِنّا لِلّٰه وَاِنّا اِلَیه راجعون اسلام را وداع باید گفت اگر امّت گرفتار امیری چون یزید گردند. و من از جدّ خود رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می‌گفت: خلافت بر آل ابی‌سفیان

حرام است. و سخن میان آنها دراز کشید تا مروان خشمگین بازگشت چون روز به پایان رسید ولید مردانی چند نزد حسین علیه السلام فرستاد تا حاضر شود و بیعت کند حسین علیه السلام فرمود: صبح شود ببینید و ببینیم. پس آن شب دست باز داشتند و اصرار نکردند.

آن حضرت همان شب بیرون رفت سوی مکه و آن شب یکشنبهٔ دو روز مانده از رجب بود و فرزندان و برادران و برادرزادگان و بیشتر خاندان وی با او بودند مگر محمّد بن حنفیه -رحمةالله علیه- چون دانست که آن حضرت از مدینه خارج خواهد شد و ندانست به کدام سوی روی آورد (ارشاد و کامل) گفت:

ای برادر تو محبوبترین مردم هستی نزد من و گرامی‌ترین آنها بر من و از میان خلق خیر تو را خواهم و بس و تو به نصیحت من سزاوارتر هستی تا بتوانی از یزید بن معاویه و از شهرها دور شو و بیعت مکن و رسولان خود را سوی مردم بفرست و آنها را به خود بخوان اگر مردم پیرو تو شدند و با تو بیعت کردند خدای را سپاسگزار و اگر مردم بر غیر تو گِرد آمدند دین و عقل تو کاسته نگردد و مروّت و فضل تو از میان نرود و من می‌ترسم در شهری از شهرها داخل شوی و مردم اختلاف کنند گروهی با تو شوند و گروهی بر تو پس تو را پیشتر از همه به دم نیزه دهند آن وقت کسی که خود و پدر و مادرش بهترین همهٔ امّت هستند خونش ضایعتر واهلش ذلیلتر گردند.

حسین علیه السلام فرمود: کجا بروم ای برادر؟ گفت: در مکه منزل گزین اگر در آن منزل آرام توانستی گرفت همان است که می‌خواهی و اگر تو را موافق نیفتاد به یمن رو اگر در آنجا آرام گرفتن توانی فبها و اگر نتوانستی به ریگستان‌ها وکوهها پناه بر و از جایی به جایی رو تا ببینی کار مردم به چه منتهی می‌گردد که تو به هر کار روی کنی رأی تو از همه کس به صواب نزدیکتر است.

حسین علیه السلام فرمود: ای برادر نیکخواهی کردی و مهربانی نمودی و امیدوارم رأی تو استوار و صواب باشد (کامل).

•

آنگاه داخل مسجد شد و به این ابیات یزیدبن مُفَرِّغ تَمَثُّل جُست:

لاذَعَــرتُ السَّــوامَ فِی فَـلَقِ الـ　　صُّـبحِ مُـغیراً وَلاٰ دُعِـیتُ یَـزیداً
یَـومَ اُعـطِی مِـنَ المِـهٰانَةِ ضَـیماً　　وَالمَـــنایا اَرْصَـدْنَنِی اَنْ اَحِـیدا[1]

*

۱. مترجم گوید: «سوام» نام مرغی است و عرب صبح چون پی کاری بیرون می‌شدند مرغی را می‌دیدند اورا می‌رمانیدند اگر سوی راست می‌پرید به فال نیک می‌گرفتند و اگر به جانب چپ می‌پرید به فال بد داشتند واین یزید بن مُفرّغ جدّ پنجم سید اسماعیل حمیری شاعر اهل بیت است ویزید خود دشمن آل زیاد بود وآنهارا بسیار هجا می‌گفت وقتی خواستند وی را بکشند او به یزیدبن معاویه متوسّل شد ویزید آنهارا از کشتن وی باز داشت اما آزار و شکنجهٔ بسیار می‌کردندش. و گویند: روزی اورا با حالتی زشت ومنکر در کوچه‌های بصره می‌گردانیدند واو بیماری اسهال داشت وآلوده بود تا کودکان استهزاء وی کنند ومیان مردم رسوا شود کودکان عجم بودند در پی او افتاده ومی‌گفتند: این چیست این چیست یعنی آن آلودگیها؟ لوهم چند کلمه به زبان فارسی به هم بافت مناسب با قافیهٔ چیست و درآخر کلام خود می‌گفت:
سمیه هم روسپی است یعنی مادر زیاد زنی فاحشه است. واین شعر عربی را هم در این باب گفت:

یُـغسِلُ المـاءُ مـافَعَلَت وَقَـولِی　　راسِخٌ فیکَ فِی العِظامِ البَوالِـی

وفات یزید به سال ۶۹ است و«مفرع» بصیغهٔ اسم فاعل از باب تفعیل ومعنی: «لاذعرت السوام الخ» این است: من نرمانم مرغ سوام را هنگام سپیده دم که به غارت روم ومرا یزید نخوانند آن روز که از روی خواری برمن ستمی رود واسباب مرگ در کمین من باشند تا مرا از قصد منحرف کنند. یعنی اگر راضی به ذلّت وخواری شوم واز مرگ بترسم نام خودرا برمی‌گردانم واز خانه بیرون نمی‌آیم.

• **فصل سوم**

مجلسی (ره) در بحارالانوار گوید: محمّدبن ابی‌طالب موسوی گفت: چون نامه‌ای دربارهٔ کشتن حسین علیه السلام به ولید رسید بر وی سخت دشوار آمد و گفت: قسم به خدا که راضی نیستم من پسر پیغمبر او را بکشم هرچند یزید همه دنیا و ما فیها را به من دهد و گفت: شبی حسین علیه السلام از سرای بیرون آمد و سوی قبر جدّ خویش رفت و گفت: السلام علیک یا رسول الله من حسین بن فاطمه علیها السلام جوجهٔ تو و فرزند جوجهٔ تو و دخترزادهٔ تو هستم که مرا در میان امت خلیفه گذاشتی پس ای پیغمبر خدا بر ایشان گواه باش که مرا تنها گذاشتند و رها کردند و نگاهداری نکردند این شکایت من است به تو تا تو را ملاقات کنم. پس برخاست و قدم خود را به هم پیوست به رکوع و سجود پرداخت.

ولید سوی خانهٔ او فرستاد تا بداند از مدینه بیرون رفته است یا نه چون او را در خانه نیافت گفت: سپاس خدا را که بیرون رفت و من به خون او گرفتار نشدم.

و حسین علیه السلام صبح به خانه بازگشت و چون شب دوم شد نزدیک قبر آمد و چند رکعت نماز بگزارد و چون از نماز فارغ شد گفت: خدایا این قبر پیغمبر تو محمّد صلی الله علیه و آله است و من پسر دختر پیغمبر تو هستم و کاری پیش آمد که تو می دانی خدایا من معروف را دوست دارم و منکر را دشمن، یاذالجلال والاکرام از تو مسئلت می‌کنم به حقّ این قبر و آن کس که در آن است که برای من اختیار کنی آنچه رضای تو و رضای رسول تو در آن باشد.

آنگاه نزد قبر بگریست تا نزدیک صبح سر بر قبر نهاد و خوابی سبک او را بگرفت. پیغمبر صلی الله علیه و آله را دید می‌آید با گروهی از فرشتگان از چپ و راست و پیش روی او تا حسین علیه السلام را به سینه چسبانید و میان دو چشم او را ببوسید و گفت: حبیبی یا حسین! گویا تو را بینم دراین نزدیکی به خون آغشته و کشته در زمین کرب‌وبلا به دست گروهی از امّت من و

تو تشنه هستی و آبت ندهند و معذلك آرزوی شفاعت من دارند خداوند آنها را روز قیامت به شفاعت من نائل نگرداند حبیبی یا حسین! پدرت و مادرت و برادرت نزد من آمده‌اند و آنها آرزومند تواند و تو را در بهشت درجاتی است که تا شهید نشوی به آن درجات نائل نگردی.

حسین علیه السلام نگاه به جدّ خویش کرد و گفت: یا جدّاه! مرا حاجت نیست که به دنیا برگردم مرا با خود بگیر و در قبر داخل کن با خود.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ناچار باید به دنیا باز گردی تا تو را شهادت روزی گردد و آنچه را خداوند برای تو نوشته است از ثواب عظیم بدان نائل شوی برای آنکه تو و پدرت و برادرت و عمّت و عمّ پدرت روز قیامت در یک زمره محشور شوید تادربهشت درآیید.

پس حسین علیه السلام ترسان از خواب برخاست وخواب خود را برای اهل‌بیت خویش وفرزندان عبدالمطّلب بگفت پس آن روز در مشرق ومغرب گروهی غمگینتر وگریانتر از اهل‌بیت پیغمبر نبود.

وحسین آمادهٔ آن شد که از مدینه بیرون رود ونیمه‌های شب سوی قبر مادرش رفت و او را وداع کرد آنگاه سوی قبر برادرش حسن علیه السلام رفت همچنین وهنگام صبح به خانه بازگشت وبرادرش محمّدبن حنفیه نزد او آمد و گفت:

ای برادر تو محبوبترین مردم هستی نزد من وگرامی‌ترین آنها بر من، نصیحت از هیچکس دریغ ندارم تا به تو چه رسد که هیچکس سزوارتر از تو نیست به آن؛ زیراکه تو آمیخته بامن و جان من و روح من هستی وکسی هستی که طاعت توبرمن لازم است چون‌که خدای‌تعالی تو را برمن شرف داده است و از سادات اهل بهشت قرار داده. تا اینکه گفت: به مکه می‌روی اگر درآن منزل آرام توانی گرفت فبها والاّ سوی بلاد یمن روی چون آنها یاران جدّ وپدر تو بودند ومهربانترین و رقیق‌القلب‌ترین مردمند وبلاد آنها گشاده‌تر است پس اگر درآنجا توانستی بمانی فبها والاّ به ریگستانها ودرّه های کوهستانها ملحق شوی و از جایی به جایی روی تابنگری کار مردم به کجا می‌انجامد وخداوند میان ما واین گروه فاسق حکم فرماید.

پس حسین علیه السلام فرمود: ای برادر سوگند به خدای که اگر در دنیا هیچ پناه ومنزلی هم نباشد با یزیدبن معاویه بیعت نمی‌کنم.

پس محمدبن حنفیّه کلام خویش ببرید وبگریست وحسین علیه السلام با او ساعتی بگریست آنگاه گفت: ای برادر خدا تو را جزای خیر دهد که نصیحت کردی و راه صواب نمودی و من آهنگ خروج به مکّه دارم و آماده‌ایم من وبرادران وبرادرزادگان وشیعیان من و امر آنها امر من ورأی آنها رأی من است امّا تو ای برادر باکی بر تو نیست که درمدینه بمانی و جاسوس من

باشی بر ایشان و از کارهای آنان چیزی از من پنهان نداری. آنگاه حسین علیه السلام دوات و کاغذ خواست و این وصیّت را برای برادرش محمّد بنوشت:

بسم اللّه الرحمن الرحیم - این آن چیزی است که وصیّت کرد حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام به برادرش محمّد معروف به ابن حنفیّه که حسین گواهی می‌دهد هیچ معبودی نیست جز خدای یگانه که او را انباز و شریکی نیست و آنکه محمّد صلی الله علیه و آله بنده و فرستادهٔ او است، دین حق را آورده است از نزد حق و اینکه بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنی است شکّی در آن نیست و خداوند برمی‌انگیزاند کسانی راکه در قبورند و من بیرون نیامدم برای تفریح و اظهار کبر و نه برای فساد و ظلم بلکه خارج شدم برای اصلاح امّت جدّم صلی الله علیه و آله و می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر و به سیرت جدّ و پدرم علی بن ابی‌طالب رفتار کنم پس هر کس مرا قبول کند خداوند سزاوارتر است به حق و هر کس بر من رد کند صبر می‌کنم تا خدا میان من و این قوم به حق حکم کند و او بهترین حکم کنندگان است. این وصیّت من است به تو ای برادر **وَمَا تَوْفِيقِي إِلاَّ بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ**[۱].

پس این نامه را بپیچید و به خاتم خویش مهر کرد و آن را به برادرش محمّد داد و با او وداع کرد و در تاریکی شب خارج شد.

محمدبن ابی‌طالب گوید: محمدبن یعقوب کلینی درکتاب وسائل روایت کرده است از محمّدبن یحیی از محمدبن حسین از ایّوب بن نوح از صفوان از مروان بن اسماعیل از حمزة بن حمران از ابی‌عبدالله علیه السلام گفت: سخن از خروج حسین علیه السلام و تخلّف ابن حنفیّه می‌کردیم. حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام فرمود: ای حمزه برای تو حدیثی بگویم که دیگر بعد از این مجلس از مثل آن نپرسی حسین علیه السلام وقتی از شهر خود جدا شد و آهنگ مکّه کرد کاغذی خواست و در آن نوشت:

بسم اللّه الرحمن الرحیم - از حسین بن علی بن ابی‌طالب به سوی بنی‌هاشم؛ امّا بعد هرکس به من ملحق شود شهیدگردد و هر کس تخلّف کند به رستگاری نرسد والسّلام.

محمّد ابی‌طالب گفت: شیخنا مفید به اسناد خود از ابی‌عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: چون ابوعبدالله الحسین علیه السلام از مدینه بیرون رفت فوجها از فرشتگان مُسوَّمَه (داغ نهنده) او را ملاقات کردند و بر دست آنها حربها بود و بر شترانی از شتران بهشتی و بر او سلام کردند و گفتند: ای حجّت خدا بربندگان بعد از جدّ و پدر و برادرش خدای سُبحانه جدّ تو را در چند موطن بما مَدَد کرد و خدای‌تعالی تو را به ما مدد کرده است.

---

۱. سوره هود، آیه ۸۸.

حسین علیه السلام به آنها گفت: وعده گاه شما محل قبر من و آن زمینی باشد که در آنجا به شهادت می‌رسم و آن کربلاست، وقتی بدان جا وارد شوم نزد من آیید. گفتند: یاحجةالله بفرمای تا ما فرمانبریم و اطاعت کنیم و اگر از دشمنی ترسی که به آن دچار شوی با تو باشیم. فرمود: آنها راهی بر من ندارند و زیانی به من نرسانند تا وقتی بدان زمین خود برسم.

و گروهها از مسلمانان جن آمدند وگفتند: ای سید ما! ماشیعه و یاران توایم بفرمای ما را به هر چه خواهی که اگر امر کنی هر دشمنی را بکشیم و تو درجای خود باشی شرّ آنهارا کفایت کنیم. حسین علیه السلام فرمود: خدا جزای خیر دهد شما را آیا کتاب خدا که برجدّ من رسول‌الله نازل شده است نخوانده‌اید که: «أَیْنَمٰا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ»[1] وقال سُبحانه: «لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ إِلٰی مَضٰاجِعِهِمْ»[2].

و اگر من در جای خود بمانم این خلق ننگین به چه آزمایش شود و چه کس در قبر من در کربلا ساکن شود بااینکه خداوند در روز دحوالارض آن را برای من برگزیده است و پناه شیعیان قرار داده تا مأمن آنها باشد در دنیا و در آخرت و لیکن روز شنبه که روز عاشوراست حاضر شوید و در آخر آن روز کشته می‌شوم و پس از من هیچیک از اهل و خویشان و برادران وخاندان من که مطلوب دشمنان باشد باقی نماند و سر مرا برای یزید برند لعنه‌الله.

جنّ گفتند: واللّه یاحبیب اللّه وابن حبیبه اگر امر تو واجب الاطاعة نبود و مخالفت فرمان تو جایز بود همهٔ دشمنان تو را می‌کشتیم پیش از اینکه به تو رسند. آن حضرت فرمود: قسم به خدا ما قادرتریم بر آنها از شما ولیکن تا هر کس هلاک می‌شود و گمراه می‌گردد از روی برهان و دلیل باشد و هر کس زنده می‌گردد و هدایت می‌یابد هم از برهان و دلیل باشد یعنی پیش از اتمام حجّت به قتل آنان راضی نمی‌شوم.

آنچه از کتاب محمدبن ابی‌طالب نقل کردیم به انجام رسید و مجلسی گوید: در بعضی کتب یافتم که چون آن حضرت آهنگ بیرون شدن از مدینه فرمود امّ سلمه نزد او آمد و گفت: ای فرزند مرا اندوهگین مساز به رفتن سوی عراق برای اینکه از جدّ تو شنیدم می‌فرمود: فرزند من حسین درزمین عراق کشته می‌شود موضعی که آن راکربلا گویند پس آن حضرت با او گفت: ای مادر به خدا سوگند که من هم آن را می‌دانم و من لامحاله کشته می شوم و گریزی از آن نیست وسوگند به خدا آن روزی راکه کشته می‌شوم می‌دانم و آن کس که مرا می‌کشد می‌شناسم و آن زمینی که در آن دفن می‌شوم و هر کس از اهل بیت وخویشان و شیعیان من که

۱. سوره نساء، آیه ۷۸.
۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۴.

کشته شود همه را می‌شناسم و اگر خواهی ای مادر قبر و مضجع خود را به تو بنمایم آنگاه سوی کربلا اشاره فرمود پس زمین پست شد تا آرامگاه و مدفن وجای سپاه و جای ایستادن خودش و محلّ شهادت را به او نمود در این هنگام امّ سلمه سخت بگریست و کار را به خدا گذاشت. و با امّ سلمه فرمود: ای مادر خدای عزّ و جلّ خواسته است که حرم و کسان و زنان مرا آواره بیند و کودکان مرا سر بریده مظلوم و اسیر و در قید و زنجیر بسته بیند که آنها استغاثه کنند یار و یاوری نیابند.

و در روایت دیگر است که: «امّ سلمه به من گفت: نزد من تربتی است که جدّ تو به من داده است و آن در شیشه‌ای است. حسین علیه السلام فرمود: به خدا قسم که من کشته شوم هرچند به عراق نروم مرا می‌کشند، آنگاه تربتی برگرفت و در شیشه نهاده و به امّ‌سلمه داد و فرمود: آن را با شیشهٔ جدّم در یکجای نه، وقتی خون شدند بدان که من کشته شده‌ام.

کلام مجلسی در بحار به انجام رسید.

سیّد بحرانی در مدینة المعاجز از مناقب السعدا از جابربن عبدالله که گفت: «چون حسین بن علی علیهما السلام آهنگ عراق فرمود نزد او آمدم و گفتم: تو فرزند رسول خدایی و یکی از دو سبط وی، رأی من آن است که بایزید صلح کنی چنان که برادرت صلح کرد چون او بر راه صواب بود. به من فرمود: ای جابر آنچه برادرم کرد به فرمان خدای‌تعالی و پیغمبرش صلی الله علیه و آله بود و آنچه من کنم هم به فرمان خدای ورسول صلی الله علیه و آله است آیا می‌خواهی که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و علی و برادرم حسن علیه السلام را هم اکنون براین مطلب شاهد آورم؟ آنگاه به سوی آسمان نگریست دید ناگهان دَرِ آسمان بگشود و رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و علی وحسن علیهما السلام و حمزه و جعفر از آسمان فرود آمدند تا بر زمین آرام گرفتند پس من ترسان و هراسان برجستم و رسول‌خدا صلی الله علیه و آله با من فرمود: ای جابر آیا پیش از این به تو نگفتم دربارهٔ حسن علیه السلام تو مؤمن نیستی مگر آنکه امر امامان خود را گردن نهی و بر آنها اعتراض نکنی آیا می‌خواهی جای معاویه و جای حسین و جای یزید قاتل او را ببینی ؟ گفتم: بلی یارسول‌الله پس پای بر زمین زد شکافته شد دریایی پدید آمد آن نیز شکافته شد زمینی پدید گردید و آن شکافته شد دریایی و همچنین هفت زمین و هفت دریا شکافته شد و زیر همهٔ اینها آتش بود ولیدبن مغیره و ابوجهل و معاویه و یزید به یک زنجیر بسته بودند و شیاطین با آنها با هم بسته بودند و اینان از همهٔ اهل دوزخ عذابشان سخت‌تر بود.

آنگاه رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: سر بردار. سر بلند کردم درهای آسمان را دیدم گشوده وبهشت بالای آنها بود آنگاه رسول‌خدا بالا رفت وکسانی که با او بودند هم بالا رفتند و چون

در فضا بود حسین علیه السلام را صدا زد که: ای پسرک من به من ملحق شو. حسین علیه السلام به او ملحق شد و بالا رفتند تا دیدم ایشان در بهشت درآمدند از بالای آن آنگاه پیغمبر از آنجا سوی من نگریست و دست حسین علیه السلام را بگرفت و گفت: ای جابر این فرزند من است با من امر او را گردن نه و شک مکن تا مؤمن باشی. جابر گفت: چشم من کور باد اگر آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کردم ندیده باشم».

•

• **فصل چهارم**

در توجّه حسین علیه السلام به مکّه ونامه نوشتن مردم کوفه برای او

(کامل) چون حسین علیه السلام از مدینه آهنگ مکّه فرمود عبدالله بن مطیع وی را ملاقات کرد و گفت: فدای تو شوم خواهان کجایی؟ فرمود: امّا اکنون مکه وبعداز آن خیر خود را از خدا خواهم. گفت: خداوند خیر نصیب تو گرداند و ما را فدای تو کند پس اگر به مکه رفتی زنهار نزدیک کوفه نشوی که آن شهر نامبارک است پدرت بدانجا کشته شد و برادرت بی یاور ماند و او را به خنجر زدند که نزدیک بود جان در سرآن نهد ملازم حرم باش که تو بزرگ عربی و اهل حجاز هیچکس را بر تو نگزینند و مردم از هر طرف یکدیگر را سوی تو خوانند از حرم جدا مشو عمّ وخال من فدای تو، به خدا سوگند که اگر هلاک شوی ما را به بندگی گیرند.

و شیخ مفید گفت: حسین علیه السلام سوی مکه شد و می‌خواند قوله تعالی: «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفاً يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»[1]. و طریق اعظم را ملازم گشت اهل بیت او گفتند: ای کاش از این راه منحرف شوی چنان که ابن زبیر منحرف شد تا طلب کنندگان تو را در نیابند. گفت: نه قسم به خدا از این راه جدا نشوم تا خدا حکم کند به هر چه خواهد. و چون حسین علیه السلام به مکه آمد دخول وی در مکه شب جمعه سه روز گذشته از شعبان بود و این آیه می‌خواند: «وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ»[2].

پس درمکه منزل گزید و مردم مکه و عمره گزاران و مردم بلاد دیگر که در مکه بودند پیوسته نزد او می‌آمدند وابن زبیر هم به مکه بود و ملازم کعبه ایستاده نماز می‌گزارد و طواف می‌کرد و در میان سایر مردم او هم نزد حسین علیه السلام می‌رفت گاه دو روز متوالی و گاه دو روز

---

۱. سوره قصص، آیه ۲۱.

۲. سوره قصص، آیه ۲۲.

یکبار و بر ابن زبیر وجود آن حضرت سخت گران بود چون می‌دانست که تا حسین علیه السلام در مکه است مردم حجاز با او بیعت نمی‌کنند و مردم او را مطیعترند و در نظر آنها بزرگتر است.

اما اهل کوفه چون خبر وفات معاویه به آنها رسید سخن بسیار دربارهٔ یزید می‌گفتند ودانستند که حسین علیه السلام از بیعت یزید امتناع کرد و خبر ابن‌زبیر واینکه هر دو به مکه رفته‌اند شنیدند پس شیعه در خانهٔ سلیمان بن صُرَد خزاعی فراهم شدند و هلاک معاویه را یاد کردند و خدای را سپاس گفتند و ستایش کردند و سلیمان گفت: معاویه هلاک شد وحسین علیه السلام از بیعت سرباز زد و به مکه رفت شما شیعه او و شیعهٔ پدر او هستید اگر می‌دانید که او را یاری می‌کنید و با دشمن او جهاد می‌نمایید سوی او بنویسید و او را بیاگاهانید و اگر بیم آن هست که سستی بنمایید پس او را فریب ندهید. همه گفتند: ما او را یاری کنیم و نزد او جهاد کنیم و به کشتن تن در دهیم پیش او. گفت: پس بنویسید. نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحیم

سوی حسین بن علی علیه السلام از سلیمان بن صُرَد و مُسَیِّب نجبه و رُفاعة بن شدّاد و حبیب بن مظاهر و شیعیان وی از مؤمنین ومسلمین اهل کوفه؛ سلامٌ علیك، ما سپاسگزاریم سوی تو خدایی راکه معبودی نیست جز او اما بعد اَلحمدُللّه که دشمن ستمگر و عنید تو را بکشت و نابود ساخت آنکه بر گردن این امت جسته و کار را از دست آنها ربود فیء آنها را غصب کرده و بدون رضای آنها امیر آنها گشت آنگاه نیکان آنها را بکشت و اشرار را باقی گذاشت و مال خدا را میان ظالمان و دولتمندان دست به دست گردانید پس دور باد او مانند قوم ثمود و بر ما امامی نیست روی به ما آور شاید خدای ما را بر حق جمع کند و نعمان بن بشیر در قصر امارت است با او در جمعه حاضر نشویم و در عید بیرون نرویم و اگر به ما خبر رسید که تو سوی ما روی آورده‌ای او را بیرون می‌کنیم که به شام رود ان شاءالله.

آنگاه این نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال تیمی فرستادند و امر کردند آن دو را به شتاب کردن، پس آنها شتابان رفتند تا در مکه برحسین علیه السلام وارد شدند دو روز گذشته از ماه رمضان و دو روز گذشت و قیس بن مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله بن شدّاد ارحبی و عمارة بن عبدالله سلولی را فرستادند و با آنها نزدیک صدوپنجاه نامه بود از یک تن و دو تن وسه و چهار تن آنگاه دو روز دیگر هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله را فرستادند و نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحیم

سوی حسین بن علی علیه‌السلام از شیعه او از مؤمنین و مسلمین، اما بعد بیا که مردم چشم به راه تو دارند و رأی آنها در غیر تو نیست بشتاب بشتاب والسلام علیک.

وشبث بن ربعی وحجاربن ابجر ویزیدبن حارث بن رویم شیبانی وعروة بن قیس احمسی وعمروبن حجّاج زبیدی و محمدبن عمرو تیمی نوشتند: اما بعد اطراف زمین سبز شده است و میوه‌ها رسیده اگر خواهی نزد ما آی که بر سپاهی وارد می‌شوی آراسته به فرمان تو والسلام.

و رسولان نزد آن حضرت به هم رسیدند پس نامه‌ها را بخواندند و رسولان را از کار مردم بپرسیدند.

سید گوید: دراین هنگام حسین علیه‌السلام برخاست و دو رکعت نماز بین رکن و مقام بگذاشت و از خدای تعالی خیر خواست آنگاه مسلم بن عقیل (قده) را طلب کرد و او را بر این حال بیاگاهانید و جواب نامه‌های آنها را بنوشت.

شیخ مفید گفته است که: «آن حضرت باهانی بن هانی وسعدبن عبدالله که آخرین فرستادگان بودند این نامه را نوشت و فرستاد: بسم الله الرحمن الرحیم - از حسین بن علی علیه‌السلام به گروه مسلمین و مؤمنین اما بعد هانی و سعید نامه‌های شما را آوردند و آنها آخرین فرستادگان شما بودند و دانستم همهٔ آنچه راکه بیان کرده بودید و گفتار همهٔ شما این است که امامی نداریم سوی ما بیا شاید خدا به سبب تو ما را بر هدایت و حق جمع کند و من مسلم بن عقیل را برادر و پسر عمّ من که در خاندان من ثقهٔ من است سوی شما فرستادم و او را امر کردم که حال و رأی شما را برای من بنویسد پس اگر برای من نوشت که رأی خردمندان و اهل فضل و رأی و مشورت شما چنان است که فرستادگان شما گفتند و در نامه‌های شما خواندم به زودی نزد شما می‌آئیم ان‌شاءالله. سوگند به جان خودم که امام نیست مگر آنکه به کتاب خدا حکم کند وعدل و داد بر پای دارد و دین حق را منقاد باشد و خویشتن را حبس بر رضای خدا کند والسلام.

و حسین بن علی علیه‌السلام مسلم بن عقیل بن ابی‌طالب ـ رحمة‌الله ورضوانه علیه - را بخواند و او را با قیس بن مُسهّر صیداوی و عمارة بن عبدالله ارحبی روانه کرد و او را به ترس از خدای تعالی و پوشیدن کار خود و نرمی و تستّر امر فرمود و اینکه اگر مردم را یک دل و استوار و محکم دید به زودی او را خبر دهد.

• فصل پنجم

چنانکه مسعودی گوید مسلم بن عقیل در نیمهٔ رمضان از مکّه بیرون شد (ارشاد) پس به مدینه آمد و در مسجد پیغمبر ﷺ نماز بگذاشت و با خانوادهٔ خود هر که خواست وداع کرد و دو نفر راهنما از قبیله قیس اجیر گرفت به هدایت آنها روانه شد و گاهی بیراهه می‌رفتند پس راه راگم کردند و سخت تشنه شدند و از رفتن مانده گشتند و آن دو تن راهنما از تشنگی بمردند و پیش از مردن راهی به مسلم (قده) نشان دادند پس مسلم بن عقیل - قدس الله روحه - از محلی که «مضیق» نام دارد نامه مصحوب قیس مسهّر بفرستاد اما بعد من از مدینه با دو تن دلیل روانه شدم و آنها راه راگم کردند و سخت تشنه شدیم پس چیزی نگذشت که آن هر دو بمُردند و ما رفتیم تا به آب رسیدیم وجانی بدر بردیم و این آب در جایی است که آن را مضیق خوانند در بطن خَبَت و من این راه را به فال بد گرفتم اگر رأی تو باشد مرا معاف داری و دیگری را فرستی والسلام.

پس حسین بن علی ؈ سوی او نوشت: اما بعد می‌ترسم از آنکه باعث تو بر نوشتن نامه سوی من و استعفا از جانبی که تو را بدان سوی گسیل داشتم ترس باشد و بس، به همان جانب که تو را فرستادم بشتاب والسلام.

و چون مسلم بن عقیل (ره) نامه بخواند گفت: برخود از چیزی نترسم و روانه شد تا بر آبی بگذشت از آن قبیلهٔ طَیّ و بر آن فرود آمد آنگاه از آنجا بکوچید مردی دید بر شکاری تیر می‌افکند و بدو نگریست تیر به آهو افکند وقتی که آهو سر بلند کرده بود و آهو را بینداخت مسلم گفت: دشمن خود را بکشتیم ان شاءالله و باز روانه شد تا به کوفه درآمد.

و چنانکه در مروج‌الذهب گفته است: پنج روز از شوال گذشته و درخانهٔ مختاربن ابی‌عبیده فرود آمد و شیعیان بدو روی آوردند و نزد او می‌آمدند و هنگامی که جماعت شیعه

نزد او فراهم بودند نامهٔ حضرت حسین‌ﷺ را بر آنها بخواند و آنها بگریستند.

عابس بن شَبیب شاکری برخاست خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت: اما بعد من از مردم چیزی نگویم که نمی‌دانم در دل ایشان چیست و تو را به آنها فریب نمی‌دهم به خدا قسم تو را خبر می‌دهم به آنچه خویشتن را بر آن آماده کرده‌ام به خدا سوگند که وقتی شما را دعوت کردند من اجابت می‌کنم و با دشمن شما جهاد می‌کنم و با این شمشیر بر آنها می‌زنم پیش شما تا خدا را ملاقات کنم و از این کارها نمی‌خواهم مگر ثواب الهی را.

پس حبیب بن مظاهر فقعسی برخاست و گفت: خدا تو را رحمت کند آنچه در دل داشتی به گفتاری موجز ادا کردی آنگاه گفت: به آن خدایی که هیچ معبود نیست غیر او من بر همان عقیده هستم که این مرد برآن عقیده است آنگاه سخنی مانند این بگفت.

حجاج بن علی گوید: من با محمدبن بشر گفتم: آیا از تو هم سخنی صادر شد؟

گفت: من دوست داشتم که خداوند یاران مرا پیروز گرداند و عزّت دهد و دوست نداشتم خودم کشته شوم و خوش نداشتم دروغ بگویم.

پس هیجده هزار از اهل کوفه بامسلم بیعت کردند و مسلم نامه سوی حسین‌ﷺ نوشت و او را از بیعت این هیجده هزار تن خبر داد و به آمدن ترغیب کرد، بیست و هفت روز پیش از کشته شدن مسلم، و شیعه نزد مسلم بن عقیل آمد و شد می‌کردند تا جای او معلوم گشت و خبر به نعمان بن بشیر رسید که والی کوفه بود از دست معاویه، و یزید او را بر آن عمل بداشته بود پس نعمان بالای منبر رفت و خدای سُبحانه را سپاس گفت و ستایش کرد آنگاه گفت: اما بعد ای بندگان خدا از خدای بترسید و به سوی فتنه و تفرقه شتاب مکنید که در آن مردان هلاک شوند و خونها ریخته شود و مالها به تاراج رود من با کسی که به مبارزه برنخیزد قتال نمی‌کنم و کسی که بر سر من نیاید بر سر او نروم خواب شما را بیدار نمی‌کنیم و شما را به جان یکدیگر نمی‌اندازم و به تهمت و گمان بد کسی را نمی‌گیرم و لیکن اگر روی شما باز شود و بیعت خویش را بشکنید و با امام خود مخالفت کنید قسم به آن خدائی که معبودی نیست غیر او شما را به این شمشیر خودم البته خواهم زد مادامی که دستهٔ او در دست من است اگر چه در میان شما یاوری نداشته باشم و امیدوارم آن کسانی که در میان شما حق را می‌شناسند بیشتر از آنها باشند که از پیروی باطل هلاک شوند.

پس عبدالله بن مسلم بن رُبَیعه حَضرمی حلیف بنی امیّه برخاست و گفت: این فتنه که تو بینی جز با سختگیری اصلاح نپذیرد و این روش که تو با دشمنان داری رأی مستضعفین است.

و نعمان با او گفت: اگر از مستضعفین باشم در طاعت خدا دوستتر دارم از آنکه غالب و قوی باشم در معصیت خدا. و از منبر فرود آمد.

و عبدالله بن مسلم بیرون شد و سوی یزید بن معاویه نوشت: اما بعد، مسلم بن عقیل به کوفه آمده است و شیعه به نام حسین بن علی علیه‌السلام با او بیعت کردند پس اگر در کوفه حاجت داری مردی فرست نیرومند که امر تو را تنفیذ کند و مانند تو عمل کند که نعمان بشیر مردی سست است یا خویشتن را ضعیف می‌نماید.

و عمارة بن عقبه مانند همین نامه را نوشت و عمر بن سعدبن ابی‌وقّاص نیز، و چون این نامه‌ها به یزید رسید سَرْجُونْ مولی معاویه را بخواند و گفت: رأی تو چیست که حسین، مسلم بن عقیل را به کوفه روانه داشته و بیعت می‌گیرد و شنیده‌ام که نعمان سست است و عقیدهٔ زشت دارد پس به رأی تو که را عمل کوفه دهم؟ و یزید بر عبیدالله زیاد خشمگین بود سرجون با او گفت: اگر معاویه زنده شود رأی او را می‌پذیری؟ گفت: آری. پس سرجون فرمان ولایت عبیدالله را برکوفه بیرون آورد و گفت: این است رأی معاویه که چون می‌مرد به نوشتن این نامه بفرمود و هر دو شهر بصره و کوفه را با هم به عبیدالله سپرد. یزید گفت: چنین کنم. فرمان ابن زیاد را سوی او فرست. آنگاه مسلم بن عمرو باهلی پدر قُتَیبه را بخواند و مصحوب وی نامه‌ای به عبیدالله نوشت اما بعد پیروان من از اهل کوفه به من نوشته‌اند و خبر داده که فرزند عقیل برای شقّ عصای مسلمین لشگر فراهم می‌کند پس وقتی که نامهٔ مرا می‌خوانی روانه شو تا به کوفه روی و ابن‌عقیل را مانند مهره جستجو کن تا بر او دست یابی و او را بند کنی یا بکشی یا نفی کنی والسلام.

و آن فرمان ولایت برکوفه را بدو داد پس مسلم روانه شد تا به بصره بر عبیدالله وارد گردید و فرمان و نامه بدو رسانید پس عبیدالله همان هنگام فرمود آماده شوند و فردا سوی کوفه روانه گردند.

مؤلّف گوید: در این مقام مناسب است به حال نعمان بن بشیر اشارت کنیم:

نُعمان - به ضم نون - ابن بشیر بن سعدبن نصربن ثعلبه خزرجی انصاری مادرش عُمره بنت رُواحَه خواهر عبدالله بن رُواحه انصاری است که در غزوهٔ موتَه با جعفربن ابی‌طالب علیه‌السلام شهید شد. و گویند: نعمان اول فرزندی است از انصار که پس از قدوم رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه متولّد گردید چنانکه عبدالله زبیر نخستین فرزند از مهاجرین بود و پدرش بشیر اول کس است از انصار که روز سقیفه برخاست و با ابی‌بکر بیعت کرد و پس از او دیگران از انصار پی در پی آمدند و بیعت کردند و بشیر در روز جنگ عین‌التّمر با خالدبن ولید کشته شد و

نعمان و کسان او سلفاً و خلفاً به شعر معروف بودند و عثمانی بود و اهل کوفه را دشمن داشت که هوادار علی‌ﷺ بودند و با معاویه بود در جنگ صفیّن و کسی از انصار در این جنگ با معاویه نبود و نزد معاویه گرامی بود و مورد مهر او و همچنین نزد فرزندش یزید بعد از وی و تا خلافت مروان حَکَم بزیست وولایت حِمْص را داشت و چون مردم بامروان بیعت کردند او مردم را به ابن زبیر می‌خواند و با مروان مخالفت می‌کرد و این پس از کشتن ضحّاک بن قیس بود به مَرَج راهط.

اما اهل حمص نعمان را اجابت نکردند پس بگریخت و آنها دنبال او رفتند و یافتند و کشتندش در سال ۶۵

امّا قول یزید که نعمان سستی و عقیدهٔ زشت دارد شاید اشارت به آن است که ابن قُتَیبه در کتاب امامت و سیاست روایت کرده است که: «نعمان بن بشیر گفت: پسر دختر پیغمبر خدا محبوبتر است نزد ما از پسر دختر بَحْدَل، و پسر دختر بحدل یزید بن معاویه است که مادرش مَیسُون بنت بَحْدَل کلبیه است - وبَحْدَل بحا ودال مهمله بروزن جعفر صحیح است نه به جیم نقطه دار - وابن قتیبه ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه بن مسلم بن عمرو باهلی است واین مسلم همان است که نام او پیش از این ذکر شد و فرمان یزید را برای ابن زیاد برد.

▪

• فصل ششم

سیّد در ملهوف گفته است: حسین علیه السلام نامه نوشت سوی جماعتی از اشراف بصره با یکی از موالی خود سلیمان نام که مکنّی به ابی زرین بود و در آن نامه ایشان را به یاری و اطاعت خویش خوانده بود و از آنها بودند یزیدبن مسعود نَهْشَلی ومُنذَربن جارود عبدی.

پس یزیدبن مسعود بنی تمیم وبنی حنظله و بنی سعد را جمع کرد و چون همه گرد آمدند گفت: ای بنی تمیم مقام وحسب مرا در میان خود چگونه می‌بینید؟

گفتند: بَخٍّ بَخٍّ قسم به خدا تو مهرهٔ پشت و رأس فخری، در بحبوبهٔ شرف جای داری و در فضل بر دیگران پیشی گرفته‌ای.

گفت: من شما را در اینجا گرد آورده‌ام و می‌خواهم در کاری با شما مشورت کنم و از شما اعانت جویم.

گفتند: قسم به خدا نصیحت را دریغ نداریم از تو وآنچه توانیم ودانیم از گفتن مضایقه نکنیم بگوی تا بشنویم.

گفت: معاویه بمرد و از هلاک وفقدان او غمی نیست چونکه باب ستم و گناه بشکست و ستونهای ظلم متزلزل گشت و بیعتی نو آورد و به گمان خود عقدی بست استوار و بعید می‌نماید آنچه او خواست تحقّق پذیرد کوشش کرد امّا قسم به خدا که سستی نمود و مشورت کرد و از اصحاب خود رأی خواست امّا او را مخذول گذاشتند و رأی صحیح را با او نگفتند پسرش یزید شارب الخمر و رأس فجور برخاسته و دعوی خلافت بر مسلمین دارد و بی‌رضایت آنها فرمانروایی می‌کند باقصور عقل و کمی دانش و از حق بقدر جای پای خود را نمی‌شناسد پس سوگند می‌خورم به خدای و سوگند من صحیح و مبرور است که جهاد بایزید در دین افضل از جهاد با مشرکین است و این حسین بن علی علیه السلام پسر دختر پیغمبر خداست -

صلوات‌الله وسلامه علیهم -صاحب شرف اصیل و رأی درست و علمی بی‌انتها و او به این امر أولی است برای سابقه وسنّ و تقدّم و خویشی با پیغمبر ﷺ برخُردان مهربان و برای پیران دلسوز، چه بزرگ راعی است رعیّت را و امام است مردم را که حجّت خدای به سبب او بر مردم تمام گردیده است و موعظهٔ خدا به واسطهٔ او تبلیغ شده است پس از نور حق کور نشوید و در گودال باطل فرو نیفتید که صَخربن قیس روز جمل شما را بدنام کرد پس آن را از خود بشویید به بیرون شدنتان به سوی پسر پیغمبر ﷺ و یاری کردن او، به خدا که هیچکس دریاری او کوتاهی نکند مگر خداوند فرزندان او را خوار کند و قبیلهٔ او را اندک گرداند و اینک من زره حرب پوشیدم هرکس کشته نشود می‌میرد و هر کس فرار کند از دست طالب بدر نرود پس پاسخ نیکو دهید خداوند شمارا رحمت کند.

پس بنوحنظله به سخن آمدند و گفتند: ای اباخالد ما تیر ترکش توایم و سواران قبیلهٔ تو اگر ما را سوی دشمن افکنی به هدف می‌زنی و اگر با ما به حرب بیرون آیی فاتح می‌شوی اگر در آب دریا فرو روی ما نیز فرو می‌رویم و اگر به کار دشواری روبرو شوی ما نیز روبرو شویم باشمشیر خویش تو را یاری کنیم و با بدن خود نگاهداری هر وقت خواستی بکن آنچه خواهی.

و بنوسعد بن یزید گفتند: ای ابا خالد دشمنترین چیزها نزد ما مخالفت با تو و بیرون شدن از رأی توست. وصخربن قیس ما را به ترک قتال فرمود کار ما نیک شد که آن را پسندیدیم و عزت ما در ما بماند پس مهلت ده ما را تامشورت کنیم و رأی خویش را برای تو بگوییم.

و بنوعامربن تمیم گفتند: ای اباخالد ما فرزندان پدر تو و هم سوگند توایم اگر تو خشم کنی ماخرسندی ننماییم و اگر به راه افتی ما در جای ننشینیم کار به دست تواست ما را بخوان تا اجابت تو کنیم وبفرمای تا اطاعت نماییم فرمان تو راست هر وقت بخواهی.

پس بابنی سعد گفت: والله اگر آن کار کنید یعنی ترک قتال با بنی‌امیّه خدای شمشیر را از شما برندارد هرگز و شمشیر شما پیوسته میان شما باشد پس سوی حسین علیه‌السلام نوشت:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

امّا بعد، نامهٔ تو به من رسید و دانستم آنچه را که به آن مرا ترغیب فرمودی و دعوت کردی که بهرهٔ خویش را از طاعت تو فراگیرم و به نصیب خویش از یاری تو فائز گردم و خداوند هرگز زمین را خالی نگذاشته است از کسی که در آن عمل نیک کند و راهنمایی که راه نجات را به مردم نماید و شما حجت خدایید بر بندگان و امانت او در زمین، شاخی هستید از درخت

زیتون احمدی ﷺ رسته که او ریشه وبیخ آن است و شما شاخ آن پس نزد ما آی مبارک باد تو را به همایون‌تر فالی، که گردن بنی تمیم را به فرمان تو در آوردم و در طاعت تو بر یکدیگر پیشی گیرنده ترند از شتران تشنه که هنگام سختی عطش برای ورود آب شتاب کنند وبنی‌سعد را به طاعت تو آوردم وچرک سینه‌های آنها را به آب باران شستم بارانی که از ابر سفید ببارد هنگام برق زدن.

و چون حسین ؑ آن نامه بخواند فرمود: دیگر چه خواهی خداوند تو را در روز خوف ایمن کند وعزت دهد وروز تشنگی بزرگ تو را سیراب گرداند و چون آماده شد که سوی حسین ؑ روانه شود به او خبر رسید که آن حضرت کشته شده است و به سبب انقطاع از آن حضرت ناشکیبایی وبیتابی می‌کرد.

اما منذربن جارود نامهٔ حضرت امام حسین ؑ را با رسول او نزد عبیدالله زیاد -لعنه الله- آورد برای آنکه می‌ترسید این نامه حیلتی باشد از عبیدالله وبحریه دختر او نیز زوجه عبیدالله بود پس عبیدالله رسول را به دار آویخت و بالای منبر برآمد وخطبه خواند واهل بصره را از مخالفت یزید ونشر اخبار فتنه‌انگیز بترسانید پس آن شب در بصره بماند و چون روز شد برادر خود عثمان بن زیاد را به نیابت خویش آنجا بگذاشت و خود به جانب کوفه شتافت.

طبری گوید: هشام گفته است ابومخنف گفت: حدیث کرد مرا صعقب بن زهیر از ابی‌عثمان نهدی که: حسین ؑ نامه نوشت و با مولای خویش که او را سلیمان می‌گفتند به سران سپاه بصره واشراف آنجا فرستاد به مالک بن مسمع بکری واحنف بن قیس ومنذربن جارود ومسعودبن عمرو وقیس بن هثیم وعمربن عبیدالله بن معمر چند نامه همه به یک نسخه به دست همه اشراف رسید: اما بعد خدای تعالی محمد ﷺ را برگزید بربندگان خود و به نبوّت گرامی داشت و به رسالت اختیار فرمود آنگاه او را به جوار خویش برد درحالتی که بندگان را نصیحت کرده بود و آنچه راکه برای تبلیغ آن فرستاده شده بود تبلیغ فرموده. و ماییم خاندان او و ولی و وصی و وارث او وسزاوارترین مردم به مقام او پس خویشان ما این مقام را به خویشتن اختصاص دادند و از ما سلب کردند مانیز رضا دادیم که تفرقه را ناخوش وعافیت را دوست داشتیم و ماخویشتن را سزاوارتر بدان می‌دانستیم از کسانی که متولی آن شدند و من رسول خود را با این نامه سوی شما فرستادم و شمارا به کتاب خدا و سنّت پیغمبرش ﷺ می‌خوانم برای اینکه سنّت راکشته وبدعت را زنده کرده‌اند واگر قول مرا بشنوید وفرمان مرا اطاعت کنید شمارا به راه رشاد که به مقصد رساند هدایت کنم والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

پس هرکس این نامه را بخواند پنهان داشت مگر منذربن جارود که به طوری که خود او می‌گفت ترسید دسیسه‌ای از عبیدالله باشد پس آن رسول را در شبی که فردای آن عبیدالله روانه می‌شد نزد او آورد ونامه را بدو داد که بخواند پس رسول را گردن زد وبر منبر بصره برآمد وخدای را سپاس گفت وستایش کرد و گفت: اما بعد سوگند به خدا حیوان سرکش بامن قرین نشود (یعنی باید همه رام من باشند) و صدای مشک تهی مرا به جست و خیز نیاورد (عرب را عادت بود که درمشک تهی می‌دمیدند وریگ می‌افکندند ومی‌جنبانیدند تا از بانگ آن شتران به جست و خیزآیند) هرکس بامن دشمنی نماید از او انتقام گیرم و هر کس بامن بستیزد زهرم برای او «قَد أنصَفَ القَارَةَ مَن رَاماها». مثلی است در زبان عرب که مردم عجم به جای آن گویند هرکس مرد است این گوی واین میدان. وگویند قاره قبیله ای بودند تیرانداز و ماهر در تیراندازی و هر کس با آنها دعوی برابری کند باید مسابقه کند در تیراندازی) ای اهل بصره امیرالمؤمنین مرا والی کوفه گردانیده است و من فردا بدان سوی خواهم رفت وبرادرم عثمان را به جای خود گذاشتم زنهار از مخالفت وفتنه‌انگیزی سوگند به خدایی که معبودی غیر او نیست اگر از یکی از شما خلافی شنوم او را بکشم با آن کدخدایی که وی در جملهٔ اواست وبزرگتر قومی که او از آن قوم است ومؤاخذه می‌کنم نزدیک را به سبب مخالفت دور تااینکه بامن راست باشید ومیان شما مخالفت نباشد من پسر زیادم درمیان هرکس که برریگ قدم نهاده است به او مانندە ترم وهیچ شباهت به عمّ وخال ندارم.

آنگاه از بصره بیرون شد وبرادرش عثمان بن زیاد را به جای خود گذاشت و خود به کوفه رفت.

و روایت شده است از أزدی یعنی ابی مخنف که ابوالمخارق راسبی گفت: مردمی از شیعیان بصره درخانهٔ زنی از طایفهٔ عبدالقیس چند روز گرد آمده بودند ونام آن زن ماریه بنت سعد یامنقذ بود واو زنی شیعبّه بود وخانهٔ او محلّ الفت آنان بود و درآنجا برای یکدیگر حدیث می‌گفتند و به پسر زیاد خبر رسید که حسین علیه السلام به عراق می آید برای عامل خود دربصره نوشت که دیده‌بان گذارد وراهها را بگیرد پس یزیدبن نبیط آهنگ خروج کرد سوی حسین علیه السلام و او از عبدالقیس بود وده پسر داشت گفت: کدام یک از شما بامن بیرون می‌آیید؟ دو پسر او عبدالله وعبیدالله آماده شدند پس درخانهٔ آن زن به یاران خود گفت که: من قصد خروج دارم ورفتنیم. گفتند: ما بر تو می‌ترسیم از اصحاب ابن زیاد. گفت: قسم به خدای که اگر پای آن دو درراه گرم شود باکی ندارم از طلب طلب کننده پس خارج شد و به شتاب می‌راند تا به حسین علیه السلام رسید و در ابطح داخل اردوی او شد وخبر به حسین علیه السلام رسید که او می‌آید به

طلب او برخاست و آن مرد به اردوی حضرت آمده بود به او گفتند به منزل تو رفته است او نیز برگشت. و امام علیه السلام وقتی او را در منزلش نیافت آنجا به انتظار او بنشست تا بیامد و آن حضرت را در رَحْلِ خود نشسته یافت گفت: بِفَضْلِ اللّٰهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا پس بر او سلام کرد و نزد او بنشست و گفت: برای چه کاری آمده‌ای؟ و آن‌حضرت او را دعای خیر کرد و این مرد با آن حضرت آمد تا کربلا و مقاتله کرد و با دو پسرش کشته شدند.

■

• فصل هفتم

(طبری) چون نامه یزید به عبیدالله رسید پانصد نفر از مردم بصره برگزید از جمله عبدالله بن حارث بن نَوفل وشریک بن اَعْور که از شیعیان علیؑ بود و بامسلم بن عمرو باهلی وحشم واهل‌بیت خود راه کوفه پیش گرفت (ارشاد) تا به آن شهر درآمد عمامهٔ سیاه برسر داشت ولثام بسته بود وروی پوشیده و مردم را خبر رسیده بود که حسینؑ به کوفه می‌آید چشم به راه او داشتند چون عبیدالله را دیدند گمان بردند آن حضرت است پس بر هیچ گروهی نمی‌گذشت مگر اینکه بروی سلام می‌کردند و می‌گفتند: مرحباً بِکَ یابن رسول‌الله خوش آمدی. ابن زیاد از خرسندی آنها به آمدن امامؑ برمی‌آشفت و چون بسیار شدند مسلم‌بن عمرو گفت: دور شوید که این امیر عبیدالله بن زیاد است و همان شب رفت تا به قصر رسید وگروهی گرد او را گرفته بودند به گمان آنکه حسینؑ است.

نعمان بن بشیر در را به روی او واطرافیان او بست یک تن از همراهان بانگ زد تا دربگشایند نعمان از بالا مُشرف برآنها گشت او هم گمان می‌کرد حسینؑ است گفت: تو را به خدا قسم می‌دهم که دور شوی که من امانت خود را به تو تسلیم نمی‌کنم وحاجت به جنگ با تو ندارم عبیدالله هیچ نمی‌گفت تانزدیک آمد ونعمان از بالای قصر با او سخن می‌گفت؛ عبیدالله گفت: إفْتَحْ لاَفَتَحْتَ در را بگشای که هرگز نباشی که در بگشایی. شب دراز شد مردی از پشت شنید و به آن کسان از اهل کوفه که در پی او افتاده بودند گفت: سوگند به آن خدایی که غیر او معبودی نیست این ابن مرجانه است.

مسعودی گفت: براو ریگ زدن گرفتند اما از چنگ آنها بدر رفت (ارشاد).

پس نعمان در را برای او بگشود و او داخل شد و در را به روی مردم دیگر زدند وآنها پراکنده شدند و چون بامداد شد منادی نداکرد نماز به جماعت پس مردم گرد آمدند وابن زیاد

بیرون آمد وخدای را سپاس گفت وستایش کرد آنگاه گفت: اما بعد امیرالمؤمنین شهر وثَغر ووفَیْ شمارا به من واگذاشته است ومرا فرموده که ستم رسیده شمارا داد دهم و محرومان را عطاکنم وبرشنوندهٔ فرمانبردار احسان کنم و بر نافرمان سخت گیرم و من فرمان او را دربارهٔ شما انجام دهم وپیمان او را انفاذ کنم و من نیکوکار وفرمانبردار شمارا چون پدری مهربانم وتازیانه و شمشیرم برسرکسی است که فرمان مرا ترک کند و از پیمان من در گذرد پس باید هرکس برخود بترسد اَلصِّدقُ یُنبِئُ عَنكَ لاَ الوَعیدُ (این عبارت جاری مجرای مَثَل است و در فارسی به جای آن گویند: اگر زنده ماندیم به هم می رسیم یعنی هرچه بگویم فایدهٔ ندارد تاوقتی که آنچه وعدم دادم عمل کنم).

و در روایت دیگری است که گفت: با این مرد هاشمی بگویید سخن مرا تا از غضب من بپرهیزد، و مقصود وی از هاشمی، مسلم بن عقیل - رضی الله عنه - بود (ارشاد)

پس از منبر فرود آمد وبر عُرفا یعنی کدخدایان محلاّت سخت گرفت و گفت: نام کدخدایان را برای من بنویسید وهرکس راکه از تابعان امیرالمؤمنین (یعنی یزید) است و هم کسانی راکه در شما ازحروریّه اند (خوارج) واهل رَیب که عقیدهٔ آنها مخالفت است و همه را بیاورید که رأی خویش را دربارهٔ آنها ببینم وهرکدخدا که نام آنهارا برای ما ننویسد باید ضامن شود که در حوزهٔ کدخدایی او هیچکس مخالفت مانکند و به فتنه جویی برنخیزد پس هرکس چنین کند ذمّت ما از وی بیزار است و خون و مال او ما را حلال وهرکدخدایی که در حوزهٔ او از یاغیان بریزید یافت شود وخبر او را به ما نرساند بردر خانه‌اش آویخته شود وعطاء او ملغی گردد (کامل) و به جایی در عُمّان و الزاره[1] روانه گردد.

و در فصول المهمّه است که جماعتی از اهل کوفه را بگرفت و درهمان ساعت بکشت (کامل طبری. مقاتل الطالبیین) چون مسلم آمدن عبیدالله وسخن او بشنید از خانهٔ مختار بیرون شد و به سرای هانی بن عُروهٔ مرادی درآمد وهانی را بخواست هانی بیرون آمد و او را بدید وسخت ناخوش آمدش مسلم با او گفت: آمدم تامرا پناه دهی ومهمان کنی. هانی گفت: چیزی فوق طاقت من تکلیف کردی واگر درسرای من داخل نشده بودی و من به ثِقه نداشتی دوست داشتم بازگردی الاّ اینکه برای دخول تو تکلیف برعهدهٔ من آمد داخل شو پس او را منزل داد و شیعه نزد او رفت وآمد داشتند پنهان وپوشیده از عبیدالله زیاد ویکدیگر را به کتمان توصیه‌می‌کردند(مناقب). و مردم‌با اوبیعت می‌کردند تا بیست و پنج هزار مرد بیعت

۱. مانند مَثَل است چنانچه عوام گویند اورا به جایی می‌اندازیم که عرب نی انداخته. عمّان - بضمّ عین - در بدی هوا وگرمی مثل است. و زاره هم نزدیک آنجا ناحیتی است شیرناک، ومرزبان الزاره لقب شیر است.

کردند و خواست خروج کند هانی با او گفت شتاب مکن.

آنگاه ابن زیاد مولای خویش را که (مَعْقَل) نام داشت بخواند و گفت: این مال را بستان (کامل) وسه هزار درهم بدو داد و گفت: در طلب مسلم بن عقیل و یاران او شو و باآنان الفت بگیر و این مال را به آنان ده وبگوی که تو از آنانی و از اخبار آنها باخبر شو. معقل چنان کرد و در مسجد نزد مسلم بن عوسجهٔ اسدی آمد وشنیده بود که مردم می‌گویند او به نام حسین علیه‌السلام بیعت می‌ستاند ومسلم نماز می‌گزارد و چون از نماز فارغ شد گفت: ای بندهٔ خدا من مردی از اهل شامم خداوند به دوستی اهل‌بیت برمن منّت نهاده است واین سه هزار درهم است وخواهم آن را به حضور آن کس برم که شنیده‌ام به کوفه آمده است و برای پسر دختر پیغمبر بیعت می‌ستاند و از چندکس شنیدم که تو از امر این خانواده آگاهی ونزد تو آمدم تااین مال را بستانی ومرا نزد صاحب خود بری تا با او بیعت کنم واگر خواهی پیش از رفتن به حضور او بیعت از من ستانی.

مسلم گفت: از لقای تو خرسندم که می‌خواهی به مطلوب خود برسی وخداوند به سبب تو اهل‌بیت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را یاری کند ولیکن ناخوش دارم که مردم از این کار پیش از تمام شدن آن آگاه شوند از ترس این مرد ستمگر و سَطْوَت او. پس بیعت از او بگرفت با پیمانهای سخت ومُغلَّظ در مناصحت وکتمان و چند روز نزد او آمد و رفت تا او را نزد مسلم بن عقیل - رضی الله عنه - برد.

• فصل هشتم

پیش از این دانستی که چون عبیدالله زیاد از بصره آهنگ کوفه کرد شریک بن اعور با او بود اکنون بدان که این شریک شیعی بود سخت پای بسته به تشیّع (طبری کامل) و درجنگ صفّین باامیرالمؤمنین علیه‌السلام بود وکلمات او با معاویه مشهور است و چون شریک از بصره بیرون آمد از مرکوب بیفتاد وگروهی گویند عمداً خود را بینداخت وجماعتی هم با او بودند به امید آنکه عبیداللّه منتظر بهبودی آنها شود وحسین علیه‌السلام زودتر از عبیدالله به کوفه برسد اما عبیدالله التفاتی به آنها نمی‌کرد ومی‌راند به شتاب و چون شریک به کوفه آمد بر هانی فرود آمد و وی را بر تقویت مسلم تحریص می‌کرد وشریک رنجور شد وابن زیاد وی را گرامی می‌داشت و هم امرای دیگر پس عبیدالله به سوی او فرستاد که: امشب نزد تو آیم شریک به مسلم گفت: این مرد فاجر امشب به عیادت من آید چون بنشست بیرون آی و او را بکش آنگاه در قصر امارت بنشین که کسی تو را مانع از آن نشود واگر من از این بیماری رهایی یافتم به بصره روم تاکار آنجارا برای تو یکسره کنم (ابوالفرج) و چون شام شد ابن زیاد برای عیادت شریک بیامد وشریک بامسلم گفت: مبادا این مرد از چنگ تو بدر رود وهانی برخاست و گفت: من دوست ندارم عبیدالله درخانهٔ من کشته شود این کار را زشت شمرد پس عبیدالله بیامد وبنشست و از شریک حال بپرسید و گفت: بیماری تو چیست و از کی بیمار شدی؟ چون سؤال به طول انجامید وشریک دید کسی بیرون نیامد وترسید مقصود از دست برود این اشعار را خواندن گرفت:

مَاالانْتِظارُ بِسَلمى اَنْ تُحَيُّوها — حَيُّوا سُلَيمى وَحَيُّوا مَنْ يُحَيِّيها

كَأسَ الْمَنِيَّةِ بِالتَّعجيلِ اُسقُوها

دو بار یا سه بار این اشعار بخواند و عبیدالله نمی‌دانست قضیه چیست و گفت: هذیان می‌گوید؟ هانی گفت: آری اصلحك الله از پیش از غروب آفتاب چنین است تاکنون وعبیدالله برخاست وبرفت (طبری).

وگویند: عبیدالله بامولای خود مهران بیامد وشریک بامسلم گفته بود که: چون من گفتم مرا آب دهید بیرون آی وگردن او را بزن پس عبیدالله برفراش شریک بنشست ومهران برسراو بایستاد کنیزکی قدح آب بیرون آورد چشمش به مسلم افتاد از جای بشد شریک گفت: مرا آب دهید و بار سوم گفت: وای برشما مرا از آب هم پرهیز می‌دهید به من آب بدهید اگرچه جان من درسر آن برود مهران متفطّن شد وعبیدالله را بفشرد عبیدالله از جای برجست شریک گفت: ای امیر می خواهم تو را وصیّ خویش کنم ابن‌زیاد گفت: من نزد تو بازگردم پس مهران او را به شتاب می‌برد و گفت: قسم به خدا می خواستند تو را بکشند. عبیدالله گفت: چگونه؟ بااینکه شریک را اکرام می‌کنم آن هم درخانهٔ هانی که پدرم انعامها براو کرده بود (کامل) مهران گفت: همین است که با تو گفتم (ابوالفرج).

پس عبیدالله برخاست ورفت ومسلم بیرون آمد شریک با او گفت: تو را چه مانع شد از کشتن وی؟ گفت: دو چیز یکی آنکه هانی کراهت داشت عبیدالله درخانهٔ او کشته شود ودیگر حدیثی که مردم از پیغمبر ﷺ روایت کرده‌اند: «اَلْإِسلامُ قَیْدُ الْفَتْكِ فَلایَفْتَكُ مُؤمِنٌ» یعنی اسلام از کشتن ناگهانی منع کرده است ومسلمان چنین کشته نشود. شریک با او گفت: اگر وی راکشته بودی فاسق فاجر کافر مکّاری راکشته بودی.

گویند: مهران مولای زیاد عبیدالله را بسیار دوست داشت چنانکه وقتی عبیدالله راکشتند جثه سمین داشت به پیه تن او یک شب تمام چراغ روشن کردند مهران آن بدید قسم خورد هرگز پیه نخورد.

وابن نماگفت: چون ابن زیاد بیرون رفت مسلم نزد شریک آمد شمشیر به دست، شریک گفت: تو را چه مانع آمد از آن کار؟ گفت: خواستم بیرون آیم زنی به من درآویخت وگفت: تو را به خداقسم که ابن زیاد را درخانهٔ ما مکش وبگریست پس شمشیر را بینداختم وبنشستم هانی گفت: وای برآن زن که هم خود راکشت و هم مرا و آنچه می‌ترسید درآن واقع شد انتهی (کامل).

وسه روز دیگر شریک بزیست و درگذشت عبیدالله بروی نماز گزارد وبعداز اینکه دانست شریک مسلم را به قتل وی ترغیب کرده بود گفت: دیگر برجنازهٔ عراقی نماز نگزارم و اگر قبر زیاد در عراق نبود قبر شریک را نبش می‌کردم.

وبعداز آن مولاي ابن زياد كه باآن مال آمده بود پس از مرگ شريک بامسلم بن عوسجه رفت و آمد می‌کرد تا او رانزد مسلم بن عقيل برد ومسلم از او بيعت بستاند و(ارشاد). ابوثمامهٔ (به ثاء سه نقطه و بادو نقطه غلط است) صائدی را بفرمود تامال از او بگرفت واو مالهارا می‌گرفت وهرچه يكديگر رااعانت می‌کردند به دست او بود وسلاح می‌خريد ومردی بصير و از فارسان عرب وروشناسان شيعه بود (کامل) و آن مرد مولای ابن زياد نزد آنها می‌آمد از رازهای آنها آگاه می‌شد و برای ابن زياد خبر می‌برد وهانی از ابن زياد بريده بود و به بهانهٔ مرض درخانه نشسته پس عبيدالله محمّد اشعث واسماء خارجه را بخواند - وگويند عمروبن حجّاج زُبَيدُی راهم ورُوَيحه دختر اين عمرو زن هانی و مادر يحيی بن هانی بود - و از حال هانی بپرسيد عمرو گفت: بيمار است. عبيدالله گفت: شنيده‌ام بهتر شده است وبردرخانه‌اش می‌نشيند پس او را ملاقات کنيد وبگوييد آنچه بروی لازم است ترک نکند پس نزد او آمدند وگفتند: امير از تو می‌پرسيد و می‌گفت: اگر دانستمی که او بيمار است عيادتش می‌کردم و چنان به وی خبر داده‌اند که بردرخانه می‌نشينی و می‌گفت: دير شد که نزد ما نيامد ودوری وجفارا سلطان تحمّل نكند تو را سوگند می‌دهيم که با ما بيايی پس هانی جامهٔ خود رابخواست وبپوشيدواسترخويش راسوارشد چون‌نزديک قصر رسيد در دلش افتاد که شرّی در پيش است به حسّان بن اسماء خارجه گفت: برادرزاده! من از اين مرد ترسانم تو چه بينی؟ گفت: من برتو هيچ ترس ندارم اينگونه انديشه‌ها به خود راه مده واسماء هيچ از ماجری آگاه نبود اما محمّد اشعث می‌دانست؛ پس اين جماعت بر ابن زياد داخل شدند وهانی با ايشان، چون ابن زياد وی را بديد گفت: (ارشاد) أَتَتْكَ بِخائِنٍ رِجلاهُ يعنی خيانتكار به پای خود آمد چون نزديک ابن زياد شد شريح نزد او نشسته بود روی به جانب او کرد و گفت:

أُرِيــدُ حَـبَاءَهُ وَيُـرِيدُ قَـتْلِي ... عَذِيُرِكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِن مُـرادِ

اين شعر از عمروبن معديكرب است يعني: می‌خواهم او را عطايی بخشم واو می‌خواهد مرا بكشد بگو بهانهٔ توچيست نزد دوست مرادی تو؟(کامل)

ابن زياد وی راگرامی می‌داشت هانی گفت: مگر چه شده است؟ ابن زياد گفت: اين چه شوری است که درخانه برپاکرده‌ای برای اميرالمؤمنين يعنی يزيد و مسلمين؟ مسلم را آورده‌ای و درخانهٔ خود جای داده‌ای برای او مرد وسلاح جمع می‌کنی وگمان کردی که اينها برمن پوشيده است؟ هانی گفت: چنين کاری نکردم. ابن‌زياد گفت: چرا؟

ونزاع ميان آنها طول کشيد پس ابن‌زياد آن مولای خود راکه جاسوس بود بخواند واو بيامد وپيش روی هانی بايستاد ابن‌زياد پرسيد: اين را می‌شناسی؟ گفت: بلی و دانست که وی

جاسوس بود برایشان پس ساعتی متحیّر بماند آنگاه به خود آمد و گفت: از من بشنو و باور دار به خدا سوگند که با تو دروغ نمی‌گویم او را من دعوت نکردم و از کار او هیچ آگاه نبودم تادیدم درسرای من آمده است و می‌خواهد فرود آورمش و من از بازگردانیدن او شرم داشتم و تکلیف بر عهدهٔ من آمد او را به سرای خود درآوردم و مهمان کردم وکار او چنان شد که خبر آن به تو رسید پس اگر خواهی اکنون با تو پیمانی استوار بندم و به تو گروگانی دهم که در دست تو باشد و تعهد کنم که بروم و او را از خانهٔ خویش بیرون کنم وسوی تو بازآیم. گفت: نه سوگند به خدای که از من جدا نشوی تا او را نزد من آوری. گفت: هرگز مهمان خود را نمی‌آورم که تو او را بکشی. (ارشاد).

عبیدالله گفت: به‌خدا سوگند بیاور. گفت: به خدا سوگند که نمی‌آورم (ابن‌نما) هانی گفت: والله اگر زیر پاهای من باشد پای برندارم و او را به تو تسلیم نکنم (کامل) چون سخن میان آنها دراز شد مسلم بن عمرو باهلی برخاست - و در کوفه نه شامی بود نه بصری غیراو - چون سماجت هانی بدید گفت: بگذار من با او سخن گویم وهانی را به جانبی کشید و با او خالی کرد و گفت: ای هانی تو را به خدا که خویش را به کشتن مده و خود را در بلا میفکن این مرد یعنی مسلم بن عقیل پسر عمّ اینهاست او را نمی‌کشند وآسیبی بدو نمی‌رسانند وی را به آنها سپار که بر تو ننگی نیست اگر مهمان را به سلطان تسلیم کنی.

هانی گفت: چرا والله برای من ننگ و عار است میهمان خود را نمی‌دهم درحالتی که خود تندرستم و بازوی قوی ویاوران بسیار دارم والله اگر یک تن بودم ویاوری نداشتم باز او را تسلیم نمی‌کردم مگر اینکه در پیش او جان بدهم.

ابن‌زیاد این بشنید گفت: او را نزدیک آورید نزدیک آوردند گفت: قسم به خدا یا باید او را بیاوری یاگردنت را می‌زنم. گفت: اگر چنین کنی در گرد سرای تو شمشیرهای فراوان کشیده می‌شود پنداشته بود که عشیرت وی به حمایت برمی‌خیزند.

ابن زیاد گفت: آیا مرا به شمشیر عشیرت خود می‌ترسانی؟ (ارشاد) او را نزدیک آورید نزدیک آوردند باچوب بربینی وجبین وگونه‌های او بکوفت تابینی او بشکست وخون برجامه‌های او روان گشت وگوشت جبین وگونه‌های او برریشش بپراکند وعصا بشکست.

وطبری گفت: چون ابن زیاد اسماء خارجه ومحمد اشعث را به طلب هانی بفرستاد آنها گفتند: تاامان ندهی او نیاید. گفت: او راباامان چکار کار زشتی نکرده است بروید واگر بی امان نیامد او را امان دهید آنها آمدند و او را بخواندند هانی گفت: اگر مرا بگیرد بکشد وآنها اصرار کردند تا بیاوردندش روز جمعه بود وعبیدالله درجامع خطبه می‌خواند پس درمسجد

بنشست وگیسوان از دوسوی تافته وآویخته داشت چون عبیدالله نماز بگزاشت هانی را بخواند وهانی در پی او برفت تا به دارالاماره درآمد و سلام کرد عبیدالله گفت: ای هانی بیاد نداری که پدرم به این شهر آمد ویک تن از شیعه را رها نکرد مگر همه را بکشت جز پدر تو وحجر و از حجر آن صادر شد که میدانی آنگاه پیوسته رفتارش با تو نیکو بود و به امیر کوفه نوشت حاجت من از تو آن است که هانی را نیکو بداری؟

هانی گفت: آری. عبیدالله گفت: پاداش من این است که درخانهٔ خود مردی را پنهان کنی تا مرا بکشد؟ هانی گفت: چنین نکردم. عبیدالله آن تمیمی را که برایشان جاسوس بود گفت بیرون آوردند چون هانی او را بدید دانست او این خبر برده است گفت: ای امیر این که شنیده‌ای واقع شد و من حقّ نعمت تو را ضایع نمی‌کنم تو وخانواده‌ات ایمن هستید هرجا که خواهید بروید.

ومسعودی گوید: هانی باعبیدالله گفت: پدر تو زیاد را برمن نعمت وحقوقی است و من دوست دارم او را مکافات دهم آیا می‌خواهی تو را به خیری دلالت کنم؟ ابن زیاد گفت: آن چیست؟ گفت: تو وخانواده‌ات اموال خود را برداشته به سلامت جانب شام روید چون کسی که از تو و از صاحب تو به این امر سزاوارتر است آمد. عبیدالله سر بزیر انداخت ومهران برسر او ایستاده در دستش عصایی پیکاندار بود گفت: این چه خواری است که این بندهٔ جُولا تو را در قلمرو حکومت توامان می‌دهد. عبیدالله گفت: او را بگیر. مهران عصا از دست بینداخت ودو گیسوی هانی بگرفت وروی او را بلند نگاهداشت وعبیدالله آن عصارا برگرفت و بر روی هانی زد وپیکان او از شدّت ضربت بیرون آمد به دیوار جست وفرو رفت وآنقدر برروی هانی زد که بینی وپیشانی او بشکست.

جزری گوید: هانی دست به دستهٔ شمشیر شُرطِیَ برد و آن را بکشید شُرطی مانع شد عبیدالله گفت: آیا تو حروری یعنی از خوارجی خون خود را برای ما حلال کردی وکشتن تو برای ما جائز شد (ارشاد). عبیدالله گفت: او را بکَشید کشیدند و درخانه‌ای از خانه‌های قصر برده در به روی او بستند. و گفت: پاسبان بروی گمارید پاسبان گماشتند (کامل). پس اسماء خارجه در روی عبیدالله بایستاد و گفت: ای بی‌وفای پیمان شکن او را رها کن ما را امر کردی این مرد را بیاوریم چون آوردیم روی او را بشکستی وخون روان ساختی ومی‌گویی تو را می‌کشم. عبیدالله بفرمود (لُهِزَوَتُعْتِعَ) تامشت برسینهٔ اوکوفتند و بالگد وطپانچه آرام از او ببریدند آنگاه رها کردند تا بنشست.

امّا محمد اشعث گفت: رأی امیر را بپسندیم چه بسود ما باشد و چه به زیان ما وعمروبن

حجّاج را خبر رسید که هانی را کشتند پس با مَذْحج بیامد وگرداگرد قصر را بگرفتند و بانگ زد من عمروبن حجّاجم واینها سواران مَذحج وبزرگان آنها از طاعت بیرون نرفته و از جماعت جدا نشده‌ایم شریح قاضی آنجا بود عبیدالله گفت: برو وصاحب اینهارا یعنی هانی را ببین ونزد آنها رو وبگوی زنده است، شریح نزد هانی رفت هانی با او گفت: ای مسلمانان مگر عشیرهٔ من هلاک شدند دینداران کجایند یاری کنندگان چه شدند آیا دشمن ودشمن زادهٔ ایشان مرا اینطور تخویف کند؟ آنگاه ضجه‌ای بشنید و گفت: ای شریح گمان دارم اینها آواز مَذحج است ومسلمانان وپیروان منند اگر ده تن از ایشان اینجا آیند مرا برهانند پس شریح بیرون آمد و باوی جاسوسی بود که ابن زیاد فرستاده بود شریح گوید اگر این جاسوس نبود سخن هانی را به آنها تبلیغ می‌کردم و چون شریح بیرون آمد گفت: صاحب شمارا دیدم زنده بود وکشته نشده است عمرو به یاران گفت: اکنون که کشته نشده است الحمدلله.

و در روایت طبری است که چون شریح بر هانی درآمد گفت: ای شریح می‌بینی بامن چه می‌کنند؟ شریح گفت: تو را زنده می‌بینم؟ هانی گفت: آیا با این حالت که می‌بینی من زنده‌ام قوم مرا آگاه کن که اگر باز گردند مرا خواهند کشت پس شریح نزد عبیدالله آمد و گفت: او را زنده دیدم اما براو نشان ستم وشکنجه تو پدیدار بود. عبیدالله گفت: آیا چیز زشت ومنکری است که والی رعیّت خود را عقوبت کند بیرون رو نزد این قوم وآنهارا آگاه کن پس بیرون آمد وعبیدالله آن مرد یعنی مهران را فرمود تاهمراه شریح بیرون رفت شریح گفت: این بانگ وفریاد چیست آن مرد زنده است وامیر وی را عتابی کرده وآزرده است چنانکه جان او در خطر نیفتاده باز گردید و جان خویش وجان صاحب خود را درمعرض هلاک نیاورید آنها بازگشتند.

شیخ مفید وغیر او گفته‌اند: عبدالله بن حازم گفت: من رسول ابن عقیل (رض) بودم در قصرتا بنگرم بر هانی چه می‌گذرد چون او را زدند وحبس کردند براسب خویش نشستم وزودتر از همه اهل خانه خبر به مسلم بن عقیل دادم وزنانی دیدم از قبیله مراد گردهم فریاد می‌زدند یاعَبرتاه یا ثُکلاه! پس برمسلم درآمدم وخبر بگفتم مرا فرمود تابروم و درمیان یاران او بانگ برآورم وآنها خانه هارا در گرداگرد او پر کَرده بودند من فریاد زدم یامنصور امِت! واین شعار ایشان بود[1] پس اهل کوفه یکدیگر را خبر کردند ونزد مسلم فراهم شدند (کامل). پس مسلم برای عبدالله بن عزیز کندی رایت[2] بست و او را برجماعت کِنده امیر ساخت و

---

۱. شعار کلمه ای است که افراد لشکر میان خود قرار دهند که بگویند و شناخته شوند که گوینده از سپاه ایشان است یا سپاه دشمن.

۲. درتاریخ طبری است که هارون بن مسلم از علی بن صالح از عیسی بن یزید روایت کرد که: مختاربن ابی عبیده وعبدالله بن حارث بن

اشعث بن قیس را و او را آزاد کرده بود واُسَید حَضْرَمی به نکاح خود درآورده وپسری زاده بود نامش بلال واین پسر از خانه بیرون رفته بود با مردم و زن ایستاده چشم به راه او داشت مسلم بر زن سلام کرد او جواب سلام داد و گفت: یا اُمَةَ الله مرا آب ده. زن او را آب داد مسلم آب نوشید وبنشست زن به درون رفت و ظرف آب ببرد باز بیرون آمد و گفت: ای بندهٔ خدا آب ننوشیدی؟ گفت: چرا. گفت: پس نزد اهل خود رو، مسلم خاموش بماند زن سخن اعاده کرد باز مسلم خاموش بود زن بار سیم گفت: سبحان الله ای بندهٔ خدا برخیز خدا تو را عافیت دهد ونزد اهل خود رو که شایسته نیست تو را بردر سرای من نشینی واین کار را بر تو حلال نمی‌کنم.

مسلم (ره) برخاست و گفت: یا امةالله مرا دراین شهر خانه وعشیرتی نیست آیا می‌توانی کار نیکی کنی واجری ببری شاید من تو را بعداز این پاداشی دهم. گفت: ای بندهٔ خدا چکنم؟ گفت: من مسلم بن عقیلم این قوم به من دروغ گفتند ومرا فریب دادند و از مأمن خود بیرون آوردند. زن گفت: تو مسلم بن عقیلی؟ گفت: آری. گفت: در آی پس مسلم به سرای درآمد درخانه یعنی اطاقی غیر اطاق آن زن وزن فرشی برای او گسترد وخوراک شام براو عرضه کرد مسلم طعام نخواست اما پسر زن زود بیامد مادر را دید بسیار درآن خانه رفت و آمد می‌کند او را گفت: در این اطاق چه کار داری وهرچه پرسید زن او را خبر نداد پسر الحاح کرد زن خبر بگفت و گفت: این راز پوشیده دار و او را سوگندها داد پسر خاموش شد.

اما ابن زیاد چون بانگ و فریاد نشنید یاران خود را گفت: بنگرید تا کسی مانده است. نگریستند کسی را ندیدند ابن‌زیاد به مسجد آمد پیش از نماز عشا ویاران خویش را برگرد منبر بنشانید وفرمود تا ندا دردادند بیزارم از آن عسس وکدخدا ورئیس ولشگری که نماز عشا در بیرون مسجد بگزارد پس مسجد پر شد وابن زیاد باآنها نماز عشا بگزارد آنگاه برخاست وسپاس خدای کرد و گفت: امّا بعد مسلم بن عقیل (ابن زیاد بیخرد ونادان کلامی در وصف مسلم گفت که درخور خود او بود و در ترجمه ذکر آن نکردیم رعایت ادب را) مخالفت کرد وجدایی افکند از پناه ما بیرون رفته است وبیزاریم از کسی که مسلم را درخانهٔ او بیابیم و هر کس او را برای ما بیاورد به مقدار دیهٔ مسلم (یعنی هزار دینار) به او جائزه دهیم.

باز مردم را امر کرد به فرمانبرداری، وحصین بن نمیر را گفت سرکوچه ها را بگیرد وخانه هارا جستجو کند واین حصین رئیس عسس یعنی پلیس بود و از طایفهٔ بنی‌تمیم. ابوالفرج گوید: بلال فرزند آن پیرزال که مسلم را منزل داده بود بامداد برخاست ونزد عبدالرّحمن بن محمّد اشعث رفت وخبر مسلم با او بگفت که نزد مادرش پنهان شده است وعبدالرّحمن نزد

پدر رفت واو باعبیدالله نشسته بود پس آهسته باپدر سخنی گفت ابن‌زیاد پرسید: چه می‌گوید؟ محمد گفت: مرا آگاه کرد که مسلم بن عقیل دریکی از خانه های ماست ابن‌زیاد عصا برپهلوی او بزد و گفت: هم اکنون برخیز و او را بیاور.

ابومخنف گفت: قدامة بن سعد بن زائده ثقفی برای من حکایت کرد که ابن‌زیاد شصت یاهفتاد مرد باپسر اشعث بفرستاد همه از قبیلهٔ قیس ورئیس آنان عبیدالله بن عباس سلمی.

و در حبیب السیر گوید: باابن اشعث سیصدمرد فرستاد وسوی آن خانه آمدند که مسلم بن عقیل بدانجا بود.

و در کامل بهایی است که: چون مسلم شیههٔ اسبان بشنید آن دعاکه می‌خواند به شتاب تمام کرد آنگاه زره پوشید وطَوعَه راگفت: نیکی و احسان خود را به جای آوردی وبهرهٔ خویش از شفاعت رسول خدا سیّد انس وجان ﷺ دریافتی آنگاه گفت: دوش عمّ خود امیرالمؤمنین را درخواب دیدم گفت: تو فردا با مایی.

و در بعضی کتب مقاتل است که چون فجر طالع شد طوعه برای مسلم آب آورد تاوضو سازد و گفت: ای مولای من دیشب نخفتی؟ گفت: بدان که اندکی خفتم درخواب عمّ خود امیرالمؤمنین را دیدم می‌گفت: «اَلْوَحا اَلْوَحا العجل العجل» زود زود، بشتاب بشتاب. و گمان دارم امروز روز آخر من باشد.

و در کامل بهایی است که: در این وقت لشکر دشمن به در سرای طوعه رسیدند ومسلم ترسید خانه رابسوزانند بیرون آمد وچهل و دوتن از آنهارا بکشت.

سید وشیخ ابن نماگفته‌اند که: مسلم زره بپوشید وبراسب سوار شد و به شمشیر زد ایشان را تا از خانه بیرون کرد.

مؤلّف گوید: ظاهراً سوار شدن براسب را تنها سیّد وابن نما ذکر کرده‌اند وسیّمی برای آنان نیافتم.

ومسعودی در مُروج الذهب صریحا گفته است که: مسلم پیش از ورود به خانه طوعه سوار بود واسب با او بود گوید از اسب پیاده شد وسرگردان در کوچه‌های کوفه راه می‌رفت ونمی‌دانست روی به کدام جانب آورد تا به خانهٔ زنی از موالی یعنی بستگان اشعث قیس رسید و از او آب خواست او را آب داد و از حال اوبپرسید مسلم سرگذشت خویش بگفت پس زن رقّت کرد و او را منزل داد.

وابوالفرج گفت: چون آو از سمّ اسبان وصدای مردان بشنید دانست برای او آمده‌اند پس دست به شمشیر بیرون آمد وآنها به خانه درآمدند برآنها حمله کرد چون اینچنین دیدند

بربامها برآمدند وسنگ باریدن گرفتند و آتش در دسته‌های نی زدند و از بامها براو انداختند. مسلم چون چنین دید گفت: این همه شور برای کشتن پسر عقیل است ای نفس سوی مرگ که چاره‌ای از آن نیست بیرون رو پس باشمشیر آخته به کوچه آمد و با آنها کارزار کرد.

مسعودی گفت: میان او وبُکیربن حمران احمری دو ضربت ردّ وبدل شد بُکیر دهان مسلم را به شمشیر زد ولب بالای او را ببرید و به لب زیرین رسید ومسلم ضربتی منکر برسر او بزد وضربتی دیگر برشانه که آن را بشکافت ونزدیک بود به اندرون شکم او رسد واین رجز بگفت:

أقسِمُ لاأُقتَلُ إلاّ حُرّاً — وَإنْ رَأیْتُ المَوتَ شَیئاً مُرّاً

کُلُّ امْرِیءٍ یَوماً مُلاقٍ شَرّاً — اَخافُ اَنْ أُکذَبَ أوْأُغَرّا

•

محمد اشعث پیش آمد و گفت: با تو دروغ نگویند وفریبت ندهند و وی را امان داد مسلم تسلیم آنان شد او را بر استری نشانیدند نزد ابن‌زیاد بردند وابن اشعث آن هنگام که او را امان داد تیغ و سلاح از او بستد. و شاعر در این باره دو هجو ابن اشعث گوید:

وَتَرَکْتَ عَمَّكَ اَنْ تُقاتِلَ دُونَهُ — وَسَلَبْتَ اَسیافاً لَهُ وَدُروعاً

مؤلف در حاشیه گفته است: این شاعر عبدالله بن زبیر اسدی است وابیات این است:

اَتَرَکْتَ مُسْلِمَ لاتُقاتِلُ دُونَهُ — حَذَرَ المَنِیَّةِ اَنْ تَکُونَ صَریعاً

وَقَتَلْتَ وافِدَ اَهْلِ بَیتِ مُحَمَّدٍ — فَشَلاً وَلَولا أنتَ کانَ مَنیعاً

لَوْکُنْتَ مِنْ اَسَدٍ عَرَفْتَ مَکانَهُ — وَرَجَوتَ اَحْمَدَ فِی المَعادِ شَفِیعاً

•

وترکت عمّک... واین بیت اشاره به واقعه حُجربن عُدَیّ است که ذکر آن بیاید محمدبن شهرآشوب گفت: عبیدالله عمروبن حارث مخزومی ومحمدبن اشعث را باهفتاد مرد بفرستاد تاگرد آن خانه بگرفتند ومسلم برایشان حمله کرد و می‌گفت:

هُوَ المَوتُ فَاصْنَعْ وَیکَ مااَنتَ صانِعٌ — فَاَنْتَ لِکَأسِ المَوتِ لاشَکَّ جارِعٌ

فَصَبراً لأمرِاللّهِ جَلَّ جَلالُهُ — فَحُکْمُ قَضاءِ اللّهِ فِی الخَلْقِ واقِعٌ

•

پس از آنها چهل و یک نفر بکشت.

محمدبن ابی‌طالب گوید: چون مسلم از ایشان گروه بسیار به قتل رسانید وخبر به عبیدالله رسید کسی نزد محمد فرستاد پیغام داد که ما تو را سوی یک تن فرستادیم تا او را بیاوری

چنین در یاران تو رخنه بزرگ پدید آورد پس اگر تو را سوی غیر او فرستیم چه خواهد شد؟ ابن اشعث پاسخ داد که: ای امیر پنداری مرا سوی بقّالی از بقّالان کوفه یا یکی از جَرامقه حیره فرستاده‌ای ندانی که مرا سوی شیری سهمگین و شمشیری برنده دردست دلاوری بزرگ فرستاده‌ای از خاندان بهترین مردم؟!

پس عبیدالله پیغام داد که: او را امان ده که جز بدینگونه بروی دست نیابی.

و از بعض کتب مناقب نقل است که: مسلم مانند شیر بود ونیروی بازوی او چنانکه مرد را به دست خود می‌گرفت و به بام خانه می‌انداخت.

و سید در ملهوف گفته است: مسلم صدای سُمّ اسبان را شنید زره بپوشید وبراسب سوار شد و بااصحاب عبیدالله جنگیدن گرفت تاگروهی بکشت پس محمد اشعث بانگ زد و گفت: ای مسلم تو را امان است. گفت: به امان خیانتکاران فاسق چه اعتبار؟ وروی بدانها آورده کارزار می‌کرد ورجز حَمران بن مالک خَثعَمی را در روز قرن می‌خواند: **اَقسَمتُ لاٰاُقتَلُ اِلاّٰ حُرّاً** آه، پس فریاد زدند کسی با تو دروغ نگوید وتو را فریب ندهد اما التفات به آنها نکرد تاجماعت بسیار براو حمله کردند وزخم بسیار بر پیکر او وارد آوردند ومردی از پشتش نیزه‌ای براو زد که برزمین افتاد و او را اسیر کردند.

و در مناقب ابن شهرآشوب است که: با تیر وسنگ چندان بر پیکر او زدند که مانده وکوفته شد وبردیواری تکیه داد و گفت: چون است که برمن سنگ می‌افکنید مانند کفّار بااینکه من از اهل‌بیت پیغمبران ابرارم چرا مراعات حقّ رسول‌خدا را دربارهٔ ذریّت او نمی‌کنید؟

ابن اشعث گفت: خویشتن را به کشتن مده تو در زینهار منی.

مسلم گفت: آیا بااینکه توانایی دارم اسیر گردم لاوالله چنین نخواهد شد وبرابن اشعث حمله کرد او بگریخت مسلم گفت: بار خدایا تشنگی مرا می‌کشد پس از هرسوی بروی حمله کردند وبکیربن حمران احمری لب بالای او را باشمشیر بخست ومسلم بروی شمشیری بزد که در اندرون او رفت و او را بکشت وکسی از پشت، نیزه‌ای برمسلم فرو برد که از اسب بیفتاد ودستگیر شد.

شیخ مفید وجَزَری وابوالفرج گفتند: مسلم خستهٔ زخمها شد و از قتال فرو ماند پس به کناری جست وپشت به خانهٔ همسایهٔ داد محمد اشعث نزدیک او شد و گفت: تو را امان است. مسلم گفت: آیا من ایمنم؟ همهٔ آن مردم گفتند: آری مگر عبیدالله بن عباس سلمی که گفت: **لاٰناقَةَ لِی فِیهٰا وَلاٰ جَمَلی** (این عبارت مَثَل است و در فارسی گویند: در این کار خرم به کل نخوابیده یعنی دخلی دراین کار ندارم) و به کناری رفت.

ابن عقیل گفت: سوگند به خدا که اگر امان شما نبود دست دردست شما نمی‌نهادم واستری آوردند او را برآن نشانیدند و مردم اطراف او را گرفته شمشیر از گردنش برداشتند گویا آن هنگام از زندگانی خود نومید شد واشک از چشم او روان گشت ودانست آن مردم وی را می‌کشند گفت: این آغاز خیانت وپیمان‌شکنی است.

ابن اشعث گفت: امیدوارم بر تو باکی نباشد.

مسلم گفت: همان امید است وبس، امان شما چه شد إِنَّا لِلَّه وإِنَّا الیه راجعون وبگریست عبیدالله بن عباس سلمی گفت: هرکس خواهان آن چیزی باشد که تو بودی وقتی بدو آن رسد که به تو رسید نباید گریه کند.

مسلم گفت: به خدا سوگند که من برای خود گریه نمی‌کنم و از کشتن خود جزع ندارم اگرچه هرگز مرگ خود را هم دوست نداشته‌ام ولیکن برای خویشان وخاندان خود که روی به اینجانب دارند و برای حسینعليه السلام وآل او گریه می‌کنم آنگاه مسلم روی به محمد اشعث آورد و گفت: من گمان ندارم که بتوانی از عهدهٔ امانی که به من داده‌ای بیرون آیی و از او درخواست کرد رسولی سوی حسین بن علیعليه السلام بفرستد و او را از واقعه بیاگاهاند تا آن حضرت از راه باز گردد.

و در روایت شیخ مفید است که: مسلم بامحمد اشعث گفت: ای بندهٔ خدا من چنان بینم که تو از انجام آن وعدهٔ امان که به من داده‌ای فرومانی آیا می‌توانی کار نیکی انجام دهی و از نزد خود مردی را بفرستی تا از زبان من به حسینعليه السلام پیغام برد چون گمان دارم امروز وفردا خارج می‌شود و با اهل‌بیت بدین سوی آید به او بگوید که ابن‌عقیل مرا فرستاده است واو در دست این مردم اسیر شده است وگمان دارد که تاشام امروز کشته می‌شود می‌گوید بااهل بیت خود باز گرد پدر و مادرم فدای تو اهل کوفه تو را نفریبند اینها اصحاب پدر تو هستند که آرزو داشت از آنها جدا شود به مردن یاکشته شدن واهل کوفه با تو دروغ گفتند ولیسَ لِمکذُوبٍ رأیٌ.

ابن اشعث گفت: سوگند به خدای که این کار انجام دهم.

ابومخنف روایت کرده است از جعفربن حذیفه که محمد اشعث، ایاس بن عثل طائی را از بنی مالک بن عمروبن ثمامه بخواند واو مردی شاعر بود وبسیار به زیارت محمد اشعث می‌آمد و او را گفت: به ملاقات حسینعليه السلام بیرون رو واین نامه به او برسان. وآنچه مسلم بن عقیل گفته بود درآن نامه بنوشت و مالی به او داد و گفت: این توشهٔ راه واین چیزی که عیال خود را دهی.

ایاس گفت: مرکوبی خواهم که شتر من لاغر شده است. گفت: این هم راحله با پالان سوار شو وبرو. آن مرد سوار شد و به استقبال آن حضرت رفت پس از چهار شب در منزل زُباله به او رسید وخبر بگفت ورسالت برسانید.

حسین عليه السلام فرمود: آنچه مقدّر است می‌رسد از خدای‌تعالی چشم داریم اجر مصیبت خویش را در فساد امت.

و مسلم وقتی به خانهٔ هانی بن عروه رفته بود وهیجده هزار کس با او بیعت کرده بودند نامه سوی حسین عليه السلام فرستاده بود باعابس بن ابی‌شبیب شاکری ونوشته بود:

امّا بعد، آن کس که به طلب آب می‌رود بااهل خود دروغ نمی‌گوید از اهل کوفه هیجده هزار کس بامن بیعت کردند پس درآمدن شتاب فرمای همان وقت که نامهٔ مرا می‌خوانی که همهٔ مردم را دل با تو است ودل به جانب آل معاویه ندارند والسلام.

و در مُثیر الاحزان هم به همین مضمون نامه نقل کرده است وگوید آن را با عابس بن ابی‌شبیب شاکری وقیس بن مُسهّر صیداوی بفرستاد (کامل) اما مسلم محمد اشعث او را به قصر عبیدالله برد ومحمد تنها نزد عبیدالله رفت وخبر بگفت واینکه او را امان داده است عبیدالله گفت: تو را با امان چکار تو را نفرستادیم او را امان دهی بلکه فرستادیم او را بیاوری ومحمد خاموش شد و چون مسلم بردر قصر بنشست کوزه‌ای دید از آب سرد گفت: از این آب به من دهید. مسلم بن عمرو باهلی گفت: این آب را به این سردی می‌بینی والله از آن یک قطره نچشی تا در دوزخ از حمیم بنوشی. ابن عقیل فرمود: تو کیستی؟ مسلم باهلی گفت: من آن کس هستم که حق را شناختم و تو آن را بگذاشتی وخیرخواه امام خود بودم وتو بدخواهی نمودی وفرمانبردار بودم وتو عصیان کردی من مسلم بن عمرو باهلیم.

ابن عقیل فرمود: مادرت به سوگ تونشیند چه درشت وبدخوی وسنگیندلی ای پسر[1] باهله تو به حمیم وخلود در دوزخ سزاوارتری از من پس عَمارة بن عَقَبه آب سرد خواست.

و در ارشاد گوید: عمروبن حُرَیث[2] غلام خود را فرستاد تا کوزهٔ آب آورد برآن دستمالی بود وقدحی وآب در قدح ریخت و گفت: بنوش. مسلم قدح بگرفت تا آب بنوشد قدح از

---

۱. مؤلف در حاشیه گوید: مسلم به این تعبیر تعییر او خواست چون طائفه باهله فرومایه‌ترین ولئیمترین قبائل عرب بودند.
واز امیرالمؤمنین عليه السلام روایت شده است که روزی فرمود: «طایفهٔ غنی وباهله وطائفه دیگری را نام برد نزد من بخوانید تا عطای خود بستانند سوگند به آن کسی که دانه را بشکافت وجنین را بیافرید که آنهارا در اسلام نصیبی نیست ودرنزدیک حوض ومقام محمود گواه باشم که دشمنان من بودند در دنیا وآخرت».

۲. عمروبن حریث مخزومی قرشی وحُریث - بحاء مضمومه و راء مفتوحه - کنیهٔ ابوسعید است هنگامی که پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم رحلت فرمود دوازده ساله بود ازدست بنی امیه ولایت کوفه داشت وبنی‌امیه را بدو اعتماد بود و او نیز هوادار آنان ودشمن امیرالمؤمنین عليه السلام بود در سال ۸۵ از دنیا رفت؛ مؤلف.

خون پر شد ونتوانست بنوشد وسه بار همچنین قدح را پرآب کردند بار سوم دندان ثنایای او در قدح افتاد و گفت: اگر این از روزی مقسوم بود نوشیده بودم پس او را نزد عبیدالله بردند براو به امارت سلام نکرد پاسبان گفت: به امیر سلام نمی‌کنی؟ گفت: اگر مرا خواهد کشت چرا سلام کنم واگر نخواهد کشت فراوان سلام براو خواهم کرد.

ابن زیاد گفت: به جان خودم تو کشته شوی. مسلم فرمود: چنین است؟ گفت: آری گفت بگذار تا وصیّت کنم به یکی از خویشان خود. گفت: وصیّت کن. پس مسلم روی به عمر سعد آورده گفت: میان من وتو خویشی است وحاجتی به تو دارم که در پنهانی بگویم عمر سعد نپذیرفت ابن زیاد گفت: از حاجت پسر عمّت امتناع مکن پس ابن سعد برخاست (ارشاد) و بامسلم به جائی نشست که عبیدالله آنهارا می‌دید (کامل) پس مسلم گفت: درکوفه قرضی دارم هفتصد درهم که آن را در نفقهٔ خود صرف کردم آن دین را اداکن (ارشاد) از آن مالی که در مدینه دارم (کامل) وجُثّهٔ مرا از ابن زیاد بخواه تا به تو بخشد و آن را به خاک سپاری وکسی سوی حسین علیه‌السلام فرست که او را باز گرداند.

عمر به ابن زیاد گفت:[1] مسلم چنین و چنان وصیت کرد. ابن زیاد گفت: لا یخُونُ الأمینُ وقد یُؤتمنُ الخائن امین هرگز خیانت نمی‌کند ولیکن گاه باشد دغلی را امین پندارند. (طعن برعمر سعد زد که مسلم او را امین پنداشت واو خیانتکار بود) مال تو از آن تو است هرچه خواهی کن وامّا حسین علیه‌السلام اگر آهنگ ما نکند قصد او نکنیم واگر آهنگ ما کند دست از او برنداریم واما جُثّهٔ او شفاعت تو را دربارهٔ او هرگز نمی‌پذیریم.

وبعضی گویند: گفت: جثهٔ او را چون کشتیم باک نداریم با آن هرچه کنند.

آنگاه بامسلم گفت: ای پسر عقیل مردم بر یک کلمه اجتماع داشتند تو آمدی وجدایی افکندی وخلاف انداختی. مسلم فرمود: نه چنین است، اهل این شهر گویند پدر تو نیکان آنهارا بکشت وخون آنها بریخت ومیان آنها کار کسریٰ وقیصر کرد ما آمدیم تا آنهارا به عدل فرماییم و به حکم کتاب وسنت دعوت کنیم. گفت: ای فاسق تو را به این کارها چه؟ مگر میان این مردم به کتاب و سنت عمل نمی‌شد وقتی تو در مدینه خمر می‌خوردی؟

مسلم فرمود: آیا من خمر می‌خوردم سوگند به خدای که او خود داند تو دروغ می‌گویی و من چنان که تو گویی نیستم آن کس را خمر خوردن برازنده است که خون مسلمانان می‌خورد

---

۱. در عقدالفرید گوید: عمر باابن زیاد گفت؟ می‌دانی بامن چه گفت: عبیدالله گفت: سرّ ابن عم خویش را مستور دار. عمر گفت: کار بزرگتر از این است گفت: چیست؟ گفت: بامن گفت حسین علیه‌السلام می‌آید با نود تن زن ومرد تو اورا بازگردان و برای او بنویس وخبر ده مرا چه مصیبتی رسید. ابن زیاد گفت: اکنون که تو دلیل او شدی کسی باوی مقاتلت نکند غیر تو.

ومردمی راکه کشتنشان را خدای عزّوجلّ حرام کرده است می‌کشد به کینه ودشمنی و از آن کار زشت خرّم وشادان است گویا هیچکار زشت نکرده است؟!!!

ابن زیاد گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم چنان کشتنی که در اسلام کسی را آنچنان نکشته باشند.

مسلم فرمود: مناسب با تو همین است که در اسلام بدعتی گذاری که پیش از این درآن نبوده است و کشتن به طرز زشت ومُثله کردن وناپاکی وپست فطرتی را به خود اختصاص دهي چنانكه هيچيک از مردم را اين صفات سزاوار نباشد مانند تو. پس ابن زیاد او را دشنام داد و هم حسین وعلی علیهما السلام وعقیل را ومسلم دیگر سخن نگفت.

مسعودی گفت: چون کلام ابن زیاد به انجام رسید و مسلم با او در جواب درشتی می‌کرد او راگفت بالای قصر بردند واحمری راکه مسلم بروی ضربت زده بود گفت: تو باید مسلم را بکشی تا قصاص آن ضربت کرده باشی.

وجَزری گوید: مسلم با پسر اشعث گفت: والله اگر زینهار تو نبود من تسلیم نمی‌شدم به شمشیر به یاری من برخیز تو که امانت شکسته نشود. پس مسلم را بالای قصر بردند واو استغفار می‌کرد وتسبیح می‌گفت پس وی را برآن موضع که مشرف بر بازار کفشگران است گردن زدند وسرش بیفتاد قاتل وی بُکیربن حمران است که مسلم وی را ضربت زده بود آنگاه پیکر او را هم به زیر انداختند و چون بِکَیر فرود آمد ابن زیاد پرسید: مسلم را چون بالا می‌بردند چه می‌گفت؟ جواب داد: تسبیح می‌گفت واستغفار می‌کرد و چون خواستم او را بکشم گفتم: نزدیک شو سپاس خدارا که تو را زیردست من ذلیل کرد تا قصاص کنم پس ضربتی فرود آوردم کارگر نشد گفت: ای بنده این خراشی که کردی قصاص آن ضربت من نشد. ابن زیاد گفت: هنگام مرگ هم تفاخر. بُکَیر گفت: ضربت دوّم زدم واو راکشتم. وطبری گوید: او را بالای قصر بردند وگردن زدند وپیکر او را به زیر افکندند که مردم بینند وهانی را فرمود به کناسه بردند یعنی جاییکه خاکروبهٔ شهر را در آنجا ریزند و به دار آویختند.

ومسعودی گفت: بُکیر احمری گردن مسلم بزد چنانکه سرش به زمین فرو افتاد وپیکرش را دنبال سرش بیفکندند آنگاه فرمود تاهانی را به بازار بردند و به زاری بکشتند فریاد می‌زد: ای آل مراد او شیخ وسرور آن قبیله بود چون سوار می‌شد با او چهارهزار سوار زره پوشیده وهشت هزار پیاده بود واگر هم سوگندان وی از کنده وغیر آن به آنها می‌پیوستند سی هزار سوار زره پوش بودند با این همه یکتن از آنهارا نیافت همه سستی نمودند و به یاری او نیامدند.

وشیخ مفید فرموده است که: محمدبن اشعث برخاست و با عبیدالله دربارهٔ هانی سخن گفت که تو منزلت وی را دراین شهر می‌شناسی و به خاندان و قبیلهٔ او معرفت داری وقوم او دانند که من ودوتن از یارانم او را نزد تو آوردیم پس تو را به خدا سوگند می‌دهم او را به من بخشی که من دشمنی اهل این شهر را ناخوش دارم.

عبیدالله وعده داد که انجام دهد اما پشیمان شد وفوراً فرمود: هانی را به بازار برید و گردنش بزنید پس او را بازوبسته به بازار گوسفندفروشان بردند و او می‌گفت: «وا مُذحِجاه ولامُذحِجَ لِیَ الیومَ یامُذحجاه وأینَ مُذحِجٍ» چون دید هیچکس به یاری برنخاست دست خویش بکشید و از ریسمان خلاص کرد و گفت: عصا یاکارد یا سنگ یا استخوانی نیست که مردی از خود دفاع کند پاسبانان برجستند و بازوهای او را محکم بستند و گفتند: گردن بکش گفت: در این باره سخی نیستم و شمارا درقتل خویش اعانت نمی‌کنم پس یکی از بستگان عبیدالله ترکی رشید نام باشمشیر بزد وکاری نساخت هانی گفت: الی الله المعاد اللّهم إلیٰ رحمتِكَ ورِضوانِكَ؛ یعنی: بازگشت سوی خداست بارخدایا به سوی بخشایش وخوشنودی تو! آنگاه ضربتی دیگر زد وهانی را بکشت.

و در کامل ابن اثیر است که: عبدالرّحمن بن حصین مرادی این مرد ترک را درخازر باابن زیاد بدید و او را بکشت وخازر نهری است میان إربل وموصِل وبدانجای جنگی بود میان ابن‌زیاد وابراهیم بن مالک اشتر وابن زیاد بدانجاکشته شد لعنه الله، وعبدالله بن زبیر (بروزن شُرَیف) اسدی در مرگ هانی ومسلم ابیاتی گفت وبعضی آن را به فرزدق نسبت دهند:

فَإنْ كُنْتَ لاتَدْرِینَ مَاالْمَوتُ فَانْظُرِی — إلی هانِیءٍ فِی السُّوقِ وَابنِ عَقِیلٍ
إلی بَطَلٍ قَدْ هَشَّمَ السَّیفُ وَجْهَهُ — وَآخَرَ یُهْوَیٰ مِنْ طِمارِ قَتیلٍ

•

وسر این دو شهید را سوی یزید فرستاد یزید نامه‌ای به سپاسگزاری او فرستاد ونوشت مرا خبر رسیده است که حسین علیه السلام آهنگ عراق دارد پس پاسگاهها مرتّب کن ونگهبانان بگمار وبپای وپاسدار و به تهمت مردم را دربند کن و به گمان بگیر اما تاکسی با تو ستیز نکند وی را مکش.

و در ارشاد است که: به گمان مردم را درزندان کن و به تهمت بکش وهر خبر تازه را سوی من بنویس ان‌شاءالله.

مسعودی گفت: خروج مسلم در کوفه روز سه شنبه هشت روز گذشته از ذی الحجّه سال شصتم است و همانروزی است که حسین علیه السلام از مکه سوی کوفه روانه شد.

وبعضی گویند: روز چهارشنبه عرفه بوده است. آنگاه ابن زیاد امر کرد بدن مسلم را بیاویختند وسر او را به دمشق فرستاد واین اوّل بدنی بود از بنی‌هاشم که آویخته گشت واولین سرازایشان که به دمشق فرستاده شد.

و در مناقب است که: سر آن دورا به همراهی هانی بن حَیوِه وادعی به دمشق فرستاد وآنهارا از دروازهٔ دمشق بیاویختند.

و در مقتل شیخ فخرالدّین است که: مسلم وهانی را گرفتند و دربازارها می‌کشیدند خبر آنها به بنی‌مذحج رسید براسبان خویش نشستند و با آن قوم کارزار کردند و مسلم وهانی را از آنها گرفتند. غسل دادند و به خاک سپردند رَحمةُ اللّه عَلَیْهِما وَعَذَّبَ قاتِلَهُما بِالْعَذابِ الشَّدِید.

• **تذییل**

بدانکه هانی بن عروه چنانکه در حبیب السیر گوید از اشراف کوفه واعیان شیعه بود و روایت شده بود که صحبت نبی ﷺ دریافت و آن روز که کشته شد هشتاد و نه ساله بود و از سخن او که با ابن زیاد گفت و پیش از این نقل شد توان دانست جلالت وبلندی مرتبت وی را. و در کلام مسعودی گذشت که با او چهار هزار سوار زره پوش وهشت هزار پیاده بود.

و پس از این بیاید که چون خبر کشته شدن مسلم وهانی به حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام رسید انّا للّه وانّا الیه راجعون گفت وچند بار فرمود: رحمةالله علیهما. وایضاً نامه بیرون آورد و برای مردم خواند: بسم‌الله الرحمن الرحیم اما بعد خبری دلخراش به مارسید مسلم وهانی بن عروه وعبدالله یَقطُر کشته شدند.

و در مزار محمدبن المشهدی ومصباح الزائر ومزار المفید وشهید - قدس الله ارواحهم - در سیاق اعمال مسجدکوفه به ترتیب معروف گویند: ذکر زیارت هانی بن عروهٔ مرادی بر قبر او می‌ایستی وبر رسول‌خدا ﷺ سلام می‌فرستی ومی‌گویی: «سَلامُ اللّهِ الْعَظِیمُ وَصَلَواتُه عَلَیْکَ یا هانِیَ بنَ عُروَه اَلسَّلامُ عَلَیکَ اَیُّهَا الْعَبْدُ الصّالِحُ النّاصِحُ لِلّهِ وَلِرَسُولِهِ اِلی آخره» آنگاه دو رکعت نماز هدیه برای او می‌گزاری ودعا وداع می‌کنی. وهانی - رحمه الله - از آنها بود که جنگ جمل را باامیرالمؤمنین دریافت. و در مناقب ابن شهرآشوب است که رجز می‌خواند:

یالَکَ حَرْبٌ حَشْها جِمالُها　　　قائِدَةٌ یَنْقُصُها ضَلالُها

هٰذا عَلِیٌّ حَولَهُ اَقْیالُها

این ابیات اشاره به شتر عایشه دارد و اینکه سران سپاه طلحه وزبیر جنگ ناآزموده

وبی‌تدبیرند به خلاف سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام وگوید: وای بر تو ای جنگی که شتران امر آن را تدبیر و اصلاح کنند با سرداری مؤنّث که گمراهی منقصت اوست اما دراین جانب علی علیه السلام است و برگِرد وی امیران جنگ آزموده.

و از تکملهٔ سیّدمحسن کاظمی نقل شده است که وی را از ممدوحین شمرد برای بعض ادلّه که ما نیز ذکر کردیم و پس از آن گوید: از سیّدمهدی (ره) معروف است که به هانی بدگمان بود در نظرهٔ اولی آنگاه براین مناقب که ماذکر کردیم وامثال آن اطّلاع یافت و از آن سوء ظنّ توبه کرد و به عذرخواهی قصیده‌ای در رثای هانی سرود انتهی.

مؤلف گوید: سیّد مذکور یعنی بحرالعلوم -رحمه الله- در رجال خود در ذکر احوال هانی مبالغه کرده است وسخن دراز آورده آنگاه گفته است: این اخبار که در بسیاری چیزها با یکدیگر اختلاف دارند دریک امر متفق‌اند که هانی بن عروه مسلم را پناه داد و درخانه خویش از او حمایت کرد و درکار او بایستاد ویاری کرد ومردان وساز و جنگ درخانه‌های اطراف خود برای او فراهم ساخت و از تسلیم او به ابن‌زیاد به سختی امتناع نمود وکشته‌شدن را برتسلیم وی اختیار کرد تا او را اهانت کردند وزدند وشکنجه دادند و بازداشتند و به دست آن لعین به زاری کشته شد واینها در حسن حال ونیکی عاقبت او کافی است وداخل دریاوران حسین علیه السلام و از شیعیان اواست که درراه او شهید شد و او را بس است این کلام او که باابن زیاد گفت: آمد آن کسی که از تو وصاحب تو به این خلافت سزاوارتر است. و اینکه گفت: اگر پای من برکودکی از کودکان آل‌محمد صلی الله علیه و آله باشد برندارم مگر آنکه بریده شود. و مانند این از سخنان دیگر وی که گذشت ودلالت دارد که هرچه کرد از روی بصیرت وحجت ظاهر بود نه از روی غیرت وحمیّت وحفظ عهد ومراعات حقّ میهمان وجوار.

ومؤکّد ومُحقّق این است کلام حسین علیه السلام، وقتی خبر قتل او ومسلم برسید فرمود: رحمة‌الله علیهما وچندبار مکرّر فرمود: و قول آن حضرت علیه السلام: **«قَدْ أتانا خَبَرٌ فَظیعٌ قُتِلَ مُسلِمُ بن عَقیل وَهانِیُ بن عُروَةَ وَعَبْدُاللّهِ بن یُقطُر»**.

و آنچه سیّد در ملهوف علی قتلی الطّفوف ذکر کرده است که چون خبر قتل عبدالله بن یَقطُر به آن حضرت رسید و آن بعداز خبر قتل مسلم وهانی بود اشک در دیده‌اش بگردید وگریان شد و گفت: **«اَللّهُمَّ اجْعَلْ لَنا وَلِشیعَتِنا مَنْزِلاً کَریماً وَاجْمَعْ بَیْنَنا وَبَیْنَهُمْ فِی مُسْتَقَرِّ رَحْمَتِكَ إنَّكَ عَلى کُلِّ شَیْءٍ قَدِیر»**.

واصحاب ما برای هانی زیارتی ذکر کرده‌اند که تاکنون او را به آن نحو زیارت می‌کنند صریح در اینکه او از شهداء و نیکبختان بوده است که نیکخواهی نمودند خدای ورسول را و

در راه خدا در گذشته و به بخشایش وخوشنودي او رسیدند و آن زیارت این است:

«سَلامُ اللّٰهِ العَظِیم الی آخره».

و پس از آن گفت: بعید می‌نماید که این زیارت نه از نصّی وارد اثری ثابت باشد واگر این زیارت منصوص نباشد در آنچه ذکر کرده‌اند شهادت است به اینکه هانی شهید گردیده است و از نیکبختان وبزرگان و خاتمت او به خیر بوده است.

وشیوخ اصحاب را دیدم مانند مفید وغیر او - رحمهم‌الله - او را به بزرگی یاد کنند و پس از نام او رضی الله عنه ورحمه الله گویند وهیچیک از علماء را نیافتم براو طعن زند یا ازوی به زشتی یاد کند اما آنچه از اخبار ظاهر می‌شود که چون ابن زیاد به کوفه آمد هانی به دیدن او رفت و با دیگر اعیان واشراف کوفه نزد ابن زیاد آمدو شد داشت تا مسلم به وی پناهنده گشت موجب طعن بروی نیست؛ چون بنای امر مسلم بر تَستُّر بود وهانی مردی مشهور و باابن زیاد آشنا بود ودوستی می‌نمود واگر منزوی می‌نشست خلاف او محقّق می‌گشت واین با تَستُّر سازش نداشت از این جهت وی را لازم بود نزد ابن زیاد آمد وشد کند دفع و هم او را و چون مسلم به وی پناه برد از ابن‌زیاد ببرید وخویشتن را رنجور نمود تا او را بهانه باشد. پس چیزی که گمان نداشت اتّفاق افتاد اما نهی او مسلم را از شتاب کردن در خروج شاید مصلحت را در تأخیر می‌دید تامردم بسیار شوند وساز جنگ کامل گردد وحسین علیه السلام به کوفه برسد وکار به آسانی مهیّا شود وقتال آنها یکباره و باامام باشد.

وامّا منع او از کشتن ابن زیاد درخانه‌اش دانستی که اخبار مختلف است در بعضی چنان آمده است که اشارت به قتل عبیدالله او کرد و هم او خویشتن را به بیماری زد تا ابن‌زیاد به عیادت او آید ومسلم وی را بکشد وگذشت که مسلم درمقام عذر می‌گفت: زنی به من درآویخت وبگریست وسوگند داد او را نکشم.

و سیّد مرتضی - رحمه الله - در تنزیه الانبیاء همین یک عذر را ذکر کرده است. اما قول هانی باابن‌زیاد وقتی از حال مسلم بپرسید گفت: سوگند به خدا که او را به خانهٔ خود نخواندم و از کار او آگاه نبودم تادرخانهٔ من آمد وخواست فرود آید من از ردّ او شرم داشتم وحفظ او قهراً به گردن من آمد این را برای رهایی از چنگ او بگفت. و دور می‌نماید که مسلم بی‌وعده وحصول اطمینان نزد او رود و در امان او درآید ندانسته ونشناخته و آزمایش ناکرده و هم آگاه نبودن هانی از کار مسلم دراین مدّت بعید می‌نماید با آنکه شیخ آن شهر وبزرگ و از معاریف شیعه بود تاوقتی ناگهان بروی درآمد ویکباره او را دیدار کرد.

و از اینجا دانسته می‌شود آنچه در روضة الصّفا وحبیب السّیر مذکور است که هانی مسلم

را گفت: مرا در رنج وسختی افکندی واگر درخانهٔ من درنیامده بودی تو را باز می‌گردانیدم، درست نیست بااینکه این سخن را تنها دراین دوکتاب دیدم ودیگر کتب معتبره از آن خالی است وابن ابی‌الحدید درشرح نهج البلاغه دو روایت دربارهٔ هانی ذکر کرده است یک روایت دالّ برمدح او است ودیگر در ذمّ او و سیّد از روایت ذمّ جواب داد که این قصّه را ناقل آن بی‌اسناد ذکر کرد و به کتابی نسبت نداد.[1] و در کتب تواریخ وسیر که مهیّا برای این امور است چیزی مذکور نگردیده است و درهنگام بیعت گرفتن معاویه برای یزید هرچه اتّفاق افتاد و هر کس از آن خرسند بود یاناراضی وهریک چه گفتند اهل خبر همه رانقل کرده‌اند واین قصّه را از هانی نیاورده‌اند واگر صحیح بود اولی بود از دیگر خبرها به نقل کردن برای غرابت آن بااینکه حُسن عاقبت هانی -رحمه الله -که بیعت یزید را رد کرد و به یاری حسین علیه السلام برخاست هر تفریط که پیش از این کرده بود از میان ببرد مانند حُرّ -رحمه‌الله -که توبه کرد وتوبهٔ او پذیرفته گشت بعداز آن کار که کرد و آن منکری که ازدست او صادر شد وکار او دشوارتر بود از هانی و از آن هانی ناچیز و به قبول توبه نزدیکتر انتهی.

از ابی العباس مُبرّدِ نقل شده است که گفت: شنیدم معاویه کثیربن شِهاب مُذحجی را

---

۱. ابن ابی الحدید در شرح قول امیرالمؤمنین «آلَةُ الرِّیاسَة سِعَةُ الصَّدر» از کلمات قصار آن حضرت دو حکایت از سعهٔ صدر معاویه آورده است حکایت اول دربارهٔ هانی است ومشتمل بر مذمّت او، سید بحرالعلوم بدان اشارت کرده وجواب داده است و حکایت این است:
آن هنگام که معاویه برای پسر خود یزید بیعت می‌ستانید به ولایت عهد، اهل کوفه به دیدار او به شام رفتند وهانی بن عروه میان آنها بود واو سرور قوم خود بود روزی در مسجد دمشق با مردم که برگرد وی بودند گفت: عجب است که معاویه مارا به قهر به بیعت یزید اجبار می‌کند وحال یزید معلوم است این هرگز به انجام نرسد. در میان آن مردم جوانی از قریش نشسته بود خبر به معاویه برد معاویه پرسید: آیا تو شنیدی هانی را چنین می‌گوید؟ گفت: آری. گفت: باز نزد او برو ودر حلقه او نشین چون انبوه مردم سبکتر شد وپراکنده شدند بگو ای شیخ سخن از تو به معاویه رسید تو درزمان ابی‌بکر وعمر نیستی ودوست ندارم دیگر از تو این سخن صادر گردد اینها بنی‌امیه‌اند واینکه جرأت واقدام آنها به چه پایه است و من این کلام را جز به خیرخواهی ودلسوزی تو نگفتم پس بنگر تا چه می‌گوید وخبر آن را برای من بیاور.
پس آن جوان نزد هانی رفت و چون مردم بپراکندند نزدیک او شد و آن سخن بازگفت به صورت نصیحت هانی گفت: ای برادرزاده نصیحت تو به آن اندازه ها که من می‌شنوم نرسیده است واین سخن، سخن معاویه است. آن جوان گفت: مرا به معاویه چکار والله او مرا نمی‌شناسد. هانی گفت: باکی برتو نیست اگر اورا دیدار کردی بااو بگوی که راهی به این امر نیست ویزید به خلافت نرسد برخیز ای برادرزاده.
جوان برخاست ونزد معاویه رفت واورا بیاگاهانید معاویه گفت: از خدای استعانت می‌کنم بروی وپس از چند روز زائران را گفت حوائج خویش را بخواهید وهانی هم درمیان آنها بود نامه بیرون آورد وحوائجش درآن نوشته وبر معاویه عرض کرد معاویه گفت: چیزی نخواستی براین بیفزای هانی برخاست وهرچه به خاطرش گذشت یاد کرد ونامه برمعاویه عرضه داشت معاویه گفت: چنان دانم که کوتاه کردی مطلب خودرا بیفزای. هانی برخاست وهیچ حاجت برای قوم خود واهل شهر خود نگذاشت مگر همه را نوشت ونامه براو عرض کرد گفت: چیزی نخواستی براین هم بیفزای. هانی گفت: ای امیرالمؤمنین یک حاجت مانده است گفت: آن چیست؟ گفت: آنکه من متولی امر بیعت یزید باشم درعراق. معاویه گفت: چنین کن که سزاوار اینگونه کارها تویی چون به عراق آمد در کار بیعت بایستاد وبه معونت مغیرة بن شعبه والی عراق.

ولایت خراسان داده واو مال فراوان به دست کرد وبگریخت ونزد هانی بن عروة مرادي پنهان شد خبر به معاویه رسید خون هانی را هدر فرمود واو (هانی) درپناه معاویه بود از کوفه بیرون رفت تا به مجلس معاویه حاضر گشت ومعاویه او را نمی‌شناخت چون مردم برخاستند ورفتند او همچنان در جای بماند معاویه از کار او پرسید هانی گفت: ای امیرالمؤمنین من هانی بن عروه‌ام. معاویه گفت: امروز آن روز نیست که پدر تو می‌گفت.

أُرَجِّلُ جُمَّتِي وَأَجُرُّ ذَيلي وَيَحمِلُ شكَّتِي أُفُقٌ كُمَيتُ

أُمشّي فِي سُراةِ بَنِي عَطِيفٍ إذا مٰاسَامَني ضَيمٌ أَبِيتُ[۱]

•

هانی گفت: من امروز از آن روز هم عزّتم بیش است. معاویه گفت: به چه؟ گفت: به اسلام یاامیرالمؤمنین. معاویه گفت: کثیربن شهاب کجاست؟ گفت: نزد من در سپاه تو. معاویه گفت: بنگر آن مالی را که برگرفته است پاره‌ای از او بستان و باقی گوارا بادش.

وحکایت شده است که: مردی از یاران حسین علیه السلام درکربلا دستگیر شد او را نزد یزید حاضر کردند یزید گفت: آیا پدر تو بود آنکه گفت: أُرجلُ جمّتی؟ گفت آری. یزید بفرمود او را کشتند؛ رحمة‌الله علیه.

•

۱. یعنی زلف خودرا شانه می‌زنم ودامن خودرا می‌کشم وسلاح جنگ مرا اسبی نجیب سرخ فام سیاه دم برمی‌دارد بامهتران قبیلهٔ بنی عطیف راه می‌روم واگر ستمی به من رو آورد گردن کشی می‌کنم.

• فصل نهم

از سوانح بزرگ به روزگار قتل مسلم بن عقیل کشتن میثَم تمّار ورشید هجری است پس مقتل آنهارا یاد کنیم و به مناسبت، مقتل حُجربن عُدیّ وعمروبن الحمق راهم بیاوریم (رضوان الله علیهم اجمعین).

در ذکر مَیثَم بن یحیی تمّار (قده):

میثم از مخصوصان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و از برگزیدگان آنها. بلکه او وعمروبن حمق ومحمدبن ابی‌بکر واویس قرنی از حواریان آن حضرت بودند وامیرالمؤمنین علیه السلام فراخور استعداد او وی را علم آموخته بود وگاه از وی می‌تراوید. وابن عباس که شاگرد امیرالمؤمنین بود وتفسیر قرآن ازاو فراگرفته و به قول محمد حنفیّه ربّانی امّت بود گفت: یاابن عباس هرچه خواهی از تفسیر قرآن از من بپرس که تنزیل آن را بر امیرالمؤمنین قرائت کردم وتأویل آن راهم به من آموخت.

ابن عباس گفت: ای کنیزک کاغذ ودوات بیاور، و شروع به نوشتن کرد، و روایت شده که چون فرمان به دار آویختن او صادر شد بابانگ بلند فریاد زد: ای مردم هرکس خواهد حدیث سرّ از امیرالمؤمنین علیه السلام بشنود نزد من آید پس مردم برگِرد او فراهم شدند واو به حدیث کردن عجائب شروع کرد و از زهّاد بود چنانکه پوست بر تنش خشک شده بود از عبادت وزهد.

و از کتاب غارات تألیف ابراهیم ثقفی نقل است که: امیرالمؤمنین علیه السلام او را بر علم بسیار واسرار پنهان از اسرار وصیت آگاه کرده بود وگاه بود که پاره‌ای از آن علوم را برای مردم می‌گفت وگروهی از اهل کوفه به شکّ می‌افتادند وعلی علیه السلام را نسبت به مَخرَقه وتدلیس می‌دادند تا روزی در حضور مردم بسیار از اصحاب خود که بعضی شاکّ وبعضی مخلص بودند گفت: ای میثم تو را پس از من دستگیرکنند وآویخته می‌شوی و چون روز دوّم شود از

دهان و بینی تو خون روان شود چنانکه ریش تو را خضاب کند و چون روز سوّم شود حربه بر پیکرت فرو برند و از آن در گذری پس در انتظار آن باش و آنجای که تو درآنجا آویخته شوی بردرخانهٔ عمروبن حریث است و تو یکی از ده نفر هستی که مصلوب گردند ودار تو از آنها کوتاه‌تر و تو به زمین نزدیکتر باشی و من آن درخت خرما که تو را برآن آویزند به تو بنمایم. پس از دو روز آن را بنمود و میثم پیوسته نزدیک آن درخت می‌آمد نماز می‌گزاشت و می‌گفت: چه فرخنده نخلی، من برای تو آفریده شدم و تو برای من رو‌ییدی پس از کشته شدن امیرالمؤمنین علیه السلام هم پیوسته به دیدار آن خرما می‌آمد تا آن را بریدند تنهٔ آن را می‌پایید و نزد آن می‌رفت و می‌نگریست وگاه بود عمروبن حریث را دیدار می‌کرد می‌گفت: من همسایهٔ توشوم حقّ جوار نیکو دار وعمرو نمی‌دانست چه می‌گوید می‌پرسید: خانهٔ ابن مسعود را خواهی خرید یا خانهٔ ابن حکیم را؟

و از کتاب الفضائل منقول است گویند: امیرالمؤمنین علیه السلام از جامع کوفه بیرون می‌آمد ونزد میثم تمّار می‌نشست و با او به گفتگو می‌پرداخت. وگویند روزی با او گفت: ای میثم تو را مژده ندهم؟ عرض کرد: به چه یاامیرالمؤمنین. فرمود: تو مصلوب می‌شوی گفت: ای مولای من آن وقت بر فطرت اسلام باشم. فرمود: آری.

و از عقیقی روایت است که: ابوجعفر علیه السلام او را سخت دوست می‌داشت و او مؤمنی بود در رخا شاکر و در بلا صابر.

و در منهج المقال از شیخ کَشّی به اسنادش از فُضیل بن زُبیر نقل است که: میثم براسبی سوار می‌گذشت حبیب بن مظاهر اسدی را نزدیک مجلس بنی اسد بدید و با هم به حدیث پرداختند وگردن اسبان آنها به یکدیگر می‌خورد حبیب گفت: پیرمردی بینم موی از سر او رفته شکمی بزرگ دارد نزدیک باب الرزق خربزه می‌فروشد در محبّت خاندان پیغمبر خود به دار آویخته شود و در بالای دار شکمش را بشکافند. میثم گفت: من هم مردی سرخ روی می‌شناسم که گیسو دارد برای یاری پسر دختر پیغمبر خود بیرون رود وکشته شود وسرش را درکوفه بگردانند. این گفتند و از هم جدا شدند.

اهل مجلس گفتند: ما دروغگوتر از این دو مرد ندیده‌ایم هنوز اهل مجلس پراکنده نشده بودند رشید هجری آمد در طلب آن دو و از اهل مجلس حال آنها را بپرسید آنها گفتند: از یکدیگر جدا شدند وشنیدیم با هم چنین و چنان گفتند: رشید گفت: خدا رحمت کند میثم را فراموش کرد بگوید که صد درم برعطای آنکه سراو را آورد افزوده شود آنگاه سرش را بگردانند.

مردم گفتند: این از همهٔ آنها دروغگوتر است.

و باز گفتند: روزگاری نگذشت که دیدیم میثم را بر در خانهٔ عمرو بن حریث آویخته و سر حبیب بن مظاهر را آوردند با حسین علیه السلام کشته شده بود و همهٔ آنچه گفتند دیدیم.

و از میثم روایت است که: امیرالمؤمنین علیه السلام مرا بخواند و گفت: چگونه‌ای ای میثم وقتی آن مرد بی پدر که بنی امیه او را به خود ملحق کردند (یعنی عبیدالله بن زیاد) تو را بخواند که از من بیزار گردی؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین علیه السلام من هرگز از تو بیزاری نجویم. گفت: در این هنگام تو را بکشد و بیاویزد. گفتم: شکیبایی می‌کنم که این در راه خدا بسیار نباشد. فرمود: ای میثم پس با من باشی در درجهٔ من (اه).

و از صالح بن میثم روایت شده است که گفت: ابوخالد تمّار مرا خبر داد و گفت: با میثم بودم در فرات روز جمعه که بادی بوزید و او در کشتی زیبا و نیکویی نشسته بود بیرون آمد و به باد نگریست و گفت: کشتی را استوار بندید که بادی سخت می‌وزد و در این ساعت معاویه بمرد چون جمعهٔ دیگر شد بریدی از شام برسید من او را دیدار کردم گفتم: ای بندهٔ خدا خبر چیست؟ گفت: مردم را حال نیکو است امیرالمؤمنین درگذشت و مردم با یزید بیعت کردند. گفتم: کدام روز درگذشت؟ گفت: روز جمعه.

شیخ شهید محمدبن مکّی از میثم - رضی الله عنهم - روایت کرده است که میثم گفت: شبی از شبها امیرالمؤمنین علیه السلام مرا به صحرا برد از کوفه بیرون رفت تا به مسجد جوفی رسید روی به قبله کرد و چهار رکعت نماز بگزاشت چون سلام نماز بگفت و تسبیح کرد خدای را دستها بگشود و گفت: بار خدا چگونه تو را بخوانم که نافرمانی کرده‌ام و چگونه نخوانم که تو را بشناخته‌ام و دوستی تو در دل من است دستی پرگناه سوی تو دراز کردم و چشمی پرامید تا آخر دعا. و دعا. را آهسته خواند و به سجده رفت و روی بر خاک سود و صد بار گفت: العفو و برخاست و بیرون رفت و من در پی او رفتم تا جایی در بیابان برگرد من خطی کشید و گفت: زنهار از این خطّ نگذری و از من دور شد شبی سخت تاریک بود پس با خود گفتم مولای خویش را با این دشمنان بسیار رها کردی نزد خدا و رسول عذر تو چیست والله در پی او می‌روم تا از حال او آگاه گردم هرچند نافرمانی او کرده باشم پس دنبال او روان شدم و دیدم سر خود را تا نیمهٔ بدن به چاه فرو برده و با چاه سخن می‌گوید و چاه با او پس دریافت کسی با او است و روی بدین جانب بگردانید و فرمود: کیست؟ گفتم: میثم. فرمود: مگر تو را نفرمودم از آن خط بیرون نروی؟! گفتم: ای مولای من بر تو از دشمنان ترسیدم و صبر نتوانستم. فرمود: از آن چیزها که گفتم هیچ شنیدی؟ گفتم: نه یا مولای. فرمود:

وَفِـی الصَّـدرِ لِبٰانات ‌ٌ — إذٰا ضٰاقَ لَهٰا صَدْری
نَکَتُّ الاَرضَ بِالْکَفِّ — وَأبْدَیْتُ لَهٰا سِرّی
فَمَهما تُنْبِتُ الارضُ — فَذاکَ النَّبتُ مِنْ بَذْری

▪

شیخ مفید در ارشاد گوید: میثم تمّار بندهٔ زنی از بنی‌اسد بود امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را بخرید وآزاد کرد و به او گفت: نام تو چیست؟ گفت: سالم. فرمود: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا خبر داده است نامی که پدرت در عجم تو را بدان نامید میثم بود. گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وامیرالمؤمنین علیه‌السلام راست گفتند. فرمود: پس به همان نام بازگرد که رسول‌خدا بدان نام تو را یاد کرد وسالم را رها کن. پس میثم بدان نام بازگشت ومکنّی به ابی سالم شد.

روزی علی علیه‌السلام با او گفت: پس از من تو را بگیرند و به دار بیاوزیند وحربه‌ای بر پیکرت فرو کنند و چون روز سیّم شود از دو سوراخ بینی ودهانت خون روان شود وریش تو را رنگین کند پس این خضاب را منتظر باش وتو را بردرخانهٔ عمروبن حریث بردار آویزند ده نفر باشید ودار تو از همه کوتاهتر وتو به زمین نزدیکتر باشی برو تاآن خرمائینی که بر تنهٔ آن آویخته شوی به تو بنمایم پس آن نخله را بدو نشان داد ومیثم نزد آن درخت می‌رفت و نماز می‌گزارد و می‌گفت: چه مبارک نخلی که من برای تو آفریده شده‌ام وتو برای من پرورش یافتی وپیوسته نزدیک آن می‌رفت و وارسی وسرکشی میکرد تا آن را بریدند وآنجایی که در آن مصلوب می‌گردید پیشتر شناخته بود وعمروبن حریث را دیدار می‌کرد و می‌گفت: من همسایه تو شوم پس نیکو همسایگی کن عمرو به او می‌گفت: خانهٔ ابن‌مسعود راخواهی خرید یاخانهٔ ابن حکیم را؟ ونمی‌دانست که میثم از این کلام چه می‌خواهد ومیثم در همان سال که کشته شد حج بگزارد[1].

بر امّ سلمه داخل شد امّ سلمه پرسید: کیستی؟ گفت: میثم. گفت: بسیار از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌شنیدم در دل شب تو را یاد می‌کرد ومیثم امّ‌سلمه را ازحال حسین علیه‌السلام بپرسید امّ سلمه گفت: در باغی است. گفت: با او بگوی دوست دارم براو سلام کنم وان‌شاءالله نزد پروردگار یکدیگر را دیدار کنیم. امّ سلمه بُوی خوش خواست وریش میثم را خوشبو گردانید و گفت: به زودی به خون خضاب شود.

پس به کوفه رفت و او را بگرفتند نزد عبیدالله بردند با او گفتند: این مرد گرامی‌ترین مردم

---

۱. در رجال کشی گوید: عُمره بگزارد واین صحیح است؛ چون ممکن نیست حج را تمام کرده به کوفه آید و ده روز پیش از رسیدن حضرت امام به عراق یعنی بیستم ذی‌الحجه درکوفه مقتول شود امّا عمره را درهر ماه می‌توان کرد.

بود نزد علی، علیه السلام گفت: وای بر شما این عجمی؟! گفتند: آری. عبیدالله با او گفت: أَيْنَ رَبُّكَ یعنی پروردگار تو کجاست؟ گفت: بِالْمِرْصَادِ یعنی در کمین هر ستمگری است و تو یکی از ستمگرانی. ابن زیاد گفت: با این عجمی بودن هرچه می‌خواهی با بلاغت ادا می‌کنی صاحب تو به تو خبر داده است که من با تو چه خواهم کرد؟

گفت: خبر داد که ما ده نفریم به دار می‌آویزی و چوب دار من از همه کوتاهتر است و به زمین نزدیکترم. گفت: البتّه مخالفت او خواهیم کرد. گفت: چگونه مخالفت کنی قسم به خدا که آن را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و او از جبرئیل و او از خدای تعالی شنیده خبر داده‌اند، تو مخالفت اینها چگونه کنی و آنجایی در کوفه که آویخته می‌شوم می‌دانم و من اوّل کسم در اسلام که بردهان من لگام نهند. پس او را به زندان بردند و مختاربن ابی‌عبیدهٔ ثقفی با او بود میثم با او گفت: تو از چنگ این مرد بدر می‌روی و به خون‌خواهی حسین علیه السلام برمی‌خیزی وکشندهٔ ما را می‌کشی.

و چون عبیدالله میثم را بخواند تا به دار آویزد از زندان بیرون آمد مردی با او برخورد و گفت: چه حاجت به اینگونه رنجها کشیدن؟ میثم لبخندی زد و گفت: ـ در حالی که اشارت بدان نخله می‌کرد ـ من برای آن آفریده شدم و آن برای من پرورش یافته است وقتی او را بر دار بستند مردم بروی مجتمع شده بودند بر در سرای عمروبن حریث، عمرو گفت: والله این مرد می‌گفت: من همسایهٔ تو می‌شوم وقتی دار را برافراشتند کنیزکی را فرمود تا زیر دار را بِرُوفت وآب بپاشید وبُخور کرد ومیثم بالای دار فضائل بنی‌هاشم گفتن گرفت به ابن‌زیاد خبر بردند که این بنده شمارا رسوا کرد عبیدالله گفت: او را لگام بندید پس اوّل کس بود در اسلام که لگام بر دهان او نهادند وقتل میثم ده روز پیش از آن بود که حضرت امام علیه السلام به عراق آید و چون روز سیّم شد حربه برپیکر او فرو بردند او تکبیر گفت و در آخر روز خون از دهان و بینی او روان گشت انتهی کلام مفید [1].

و روایت است که: هفت تن از خرمافروشان اجتماع کردند و با یکدیگر وعده نهادند تابدن میثم را ببرند و به خاک سپارند شبانه آمدند پاسبانان پاس می‌دادند و آتش افروخته بودند آتش میان پاسبانها وخرمافروشان مانع شد که ندیدند ودار را از جای برکندند بابدن میثم بردند درمحلّهٔ بنی‌مراد آبی روان بود وبدانجا به خاک سپردند و او را درخرابه افکندند پاسبانان چون صبح شد سواران فرستادند و او را نیافتند.

---

۱. مترجم گوید: بند دار را در آن زمان برگردن مصلوب نمی‌انداختند بلکه باریسمانی محکم برچوب می‌بستند وچوب را بر سر پا می‌کردند تا از رنج و گرسنگی و تشنگی بر سر دار جان می‌داد وگاه بود که دو روز و سه روز زنده می‌ماند.

مؤلف گويد: از كسانى كه نسبش به ميثم تمّار منتهى مى‌شود ابوالحسن على بن اسماعيل بن شعيب بن ميثم تمّار است از متكلّمين اماميه درعصر مأمون ومعتصم بود و با ملاحده ومخالفين مناظرات داشت و در عهد وى ابوالهذيل رئيس معتزلهٔ بصره بود.

شيخ مفيد - رحمه الله - حكايت كرده است كه: على بن ميثم از ابوالهذيل پرسيد: آيا تو مى‌دانى كه ابليس از هر امر خير نهى مى‌كند و به هر امر شرّى امر مى‌كند؟ ابوالهذيل گفت: بلى. گفت: پس ممكن است به شرّ امر كند نشناخته و از خير نهى كند ندانسته؟ گفت: نه. ابوالحسن گفت: ثابت شد كه ابليس خير و شرّ همه را مى‌داند. ابوالهذيل گفت: آري. ابوالحسن گفت: مرا خبر ده از امام خود بعداز رسول‌خدا صلى الله عليه وآله آيا خير و شرّ همه را مى‌دانست؟ گفت: نه. گفت: پس ابليس از امام تو عالمتر است. وابوالهذيل درماند ومنقطع شد.

وبدانكه ميثم در همه جا به كسر ميم است وبعضى ميثم بن على بحرانى شارح نهج‌البلاغه - رفع الله مقامه - را استثنا كرده گفته‌اند آن به فتح ميم است.

•

• **مقتل رشید هَجَری رحمة‌الله علیه**

رُشید - به ضمّ راء بصیغهٔ تصغیر - وهَجری منسوب به هَجر - به دو فتحه - شهر بزرگ بحرین یاتمام آن ناحیت است او را امیرالمؤمنین علیه‌السلام رشید بلایا نامید و علم بلایا ومنایا وی را آموخته بود او می‌گفت: فلان به مرگ چنین و چنان در می‌گذرد وفلان به قتل چنین و چنان و همان می‌شد که او گفته بود. و در احوال میثم گذشت که از قتل حبیب بن مظاهر خبر داد.

و در تعلیقهٔ وحید بهبهانی است: چنین در یاد دارم که کَفعَمی او را از دربانان ائمهٔ علیهم‌السلام شمرده است.

و از کتاب اختصاص روایت شده است که: چون زیاد پدر عبیدالله درجستجوی رشید هجری بود او پنهان شد روزی نزد اَبواَراکَه آمد واو بردر سرای خود نشسته بود باگروهی از یاران خویش پس رشید درخانهٔ وی درآمد اَبواَراکَه سخت بترسید وبرخاست و در پی وی درخانه شد و گفت: وای برتو مرا بکشتی وفرزندان مرا یتیم کردی و هلاک ساختی! رشید گفت: مگر چه شده است؟ گفت: اینان در جستجوی تواند وآمدی درخانهٔ من پنهان شدی و هر کس نزد من بود تو را بدید. رشید گفت: هیچیک مرا ندیدند، او گفت: مرا هم استهزاء می‌کنی و او را بگرفت و بازوهای اوببست و در خانه محبوس داشت و در را بر او ببست و سوی یاران خویش آمد و گفت: چنان در نظرم آمد که هم اکنون پیرمردی به خانهٔ من در آمد گفتند: ماکسی را ندیدیم. او سؤال را تکرار کرد همه گفتند: ندیدیم پس خاموش شد و باز ترسید دیگران دیده باشند به مجلس زیاد رفت تاتجَسس کند و بیند سخنی از رشید در میان هست و اگر آگاه باشند در خانهٔ او رفته است وی را به آنها تسلیم کند پس بر زیاد سلام کرد و نزد او بنشست و آهسته با هم سخن می‌گفتند و در این میان دید رشید براستری روی به مجلس زیاد می‌آید تاچشمش بر او افتاد روی درهم کشید و خویشتن را باخت و مرگ را

معاینه بدید پس رشید از استر به زیر آمد و بر زیاد سلام کرد زیاد برخاست او را در آغوش کشید و ببوسید و پرسیدن گرفت که: چگونه آمدی و آن کسان که در وطن گذاشتی چونند و در راه بر تو چه گذشت؟ وریش او بگرفت و آن مرد اندکی آنجا بماند وبرخاست و برفت.

اَبواَراکه بازیاد گفت: اصلح الله الامیر این پیرمرد که بود؟ گفت: یکی از برادران ما از مردم شام است به زیارت ما آمده است پس اَبواَراکه برخاست و به سرای باز آمد رشید را درآن خانه دید چنانکه گذاشته بودش و گفت: اکنون که تو را این علم است که من بینم هرچه خواهی کن و هر طور که خواهی نزد ما آی.

مؤلف گوید: اَبواَراکهٔ مذکور از اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام است و بَرقی او را درشمارهٔ اصحاب او از مردم یمن آورده است مانند اَصبَغ بن نباته و مالک اَشتر وکُمیل بن زیاد وخاندان اَبی اَراکه دررجال شیعه مشهورند و رواتِ ائمّه درمیان آنها بسیار[1] مانند بشیر نَبّال وشجره وپسر میمون بن اَبی اَراکه واِسحق بن بشیر وعلی بن شجره وحسن بن شجره و همه از مشاهیر وثقات امامیه وبزرگانند واینکه ابواراکه بارشید کرد از روی استخفاف نبود بلکه برخویش می‌ترسید چون زیادبن ابیه سخت در طلب رشید وامثال وی بود از شیعهٔ أمیرالمؤمنین علیه‌السلام برای شکنجه وآزار آنها و هر کس اعانت کند یاضیافت یاپناه‌دهد ایشان را. و از اینجا بزرگواری وجوانمردی هانی دانسته می‌شود که مسلم بن عقیل - علیه‌الرّحمة - را به مهمانی پذیرفت وپناه داد و درخانهٔ خود وجان خویش فدای او کرد طَیَّبَ اللّهُ رَمْسَهُ وأَنْزَلَهُ حَظیرةَ وقُدسه.

و شیخ کشّی ازابی‌حیّان بَجَلی‌از قَنواء دخترِ رشیدهجری روایت‌کرده‌است ابوحیان گفت: باقنوا گفتم: آنچه از پدرت شنیدی مرا بر آن آگاه کن. گفت: از پدرم شنیدم می‌گفت: خبرداد مرا امیرالمؤمنین علیه‌السلام و گفت: ای‌رشیدصبرتوچگونه‌است وقتی‌این حرامزاده که بنی‌امیه او را به خود ملحق کرده‌اند تو را بطلبد ودست و پای وزبان تو ببرد؟ گفتم: یاامیرالمؤمنین سرانجام بهشت است فرمود: تو بامنی در دنیا وآخرت. دختر رشید گفت: روزگار بگذشت تاعبیدالله[2] بن زیاد وَعِیّ سوی او فرستاد و او را به بیزاری از امیرالمؤمنین علیه‌السلام بخواند او امتناع کرد ابن زیاد گفت: به چه نوع خواهی تو را بکشم؟ گفت: خلیل من خبر داد که مرا می‌خوانی به بیزاری از وی و من بیزاری نمی‌جویم پس دست و پای وزبان مرا می‌بری گفت: قسم به خدا قول او را

---

۱. حضرت امام حسن علیه‌السلام بامعاویه صلح کرد تااینگونه مردم به خلاف برنخیزند به تقیه عمل کنند وگرنه معاویه همه را مستأصل می‌کرد ویک تن مؤمن نمی‌ماند واین همه شیعه که بعداز این از کوفه برخاستند بازماندهٔ همانهایند که باولات بنی‌امیه مدارا کردند وحسن علیه‌السلام فرموده بود: «هذا أبقی لَکُم».

۲. عبیدالله سهو راوی است و صحیح همان زیاد است.

دروغ گردانم و گفت: او را بیاورید ودست وپایش را ببرید وزبان وی را بگذاشت او را برداشتند تا بیرون برند من گفتم: ای پدر این زخمها دردی در خویش می‌یابی؟ گفت: ای دخترک من دردی نمی‌یابم مگر به آن اندازه که کسی در میان انبوه مردم فشرده شود.

و چون او را از قصر بیرون بردیم مردم برگرد وی اجتماع کردند گفت: کاغذ ودوات آورید تا برای شما بنویسم آنچه تاروز قیامت واقع شود پس حجّام فرستاد تازبان او هم ببرید واو درهمان شب درگذشت.

و از فضیل بن زبیر روایت است که: روزی امیرالمؤمنین علیه‌السلام بااصحاب خود سوی بُستان بُرنیّ رفت وزیر خرمابنی بنشست و فرمود تا میوهٔ آن چیدند رطب بود آوردند و نزد آنها نهادند رشید هجری گفت: یاامیرالمؤمنین این رطب چه نیکو است. فرمود: ای رشید تو بر تنه این نخله آویخته می‌شوی.

رشید گفت: من پیوسته صبح و شام نزد آن درخت می‌رفتم وآب می‌دادم ورسیدگی می‌کردم حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام رحلت فرمود یک روز نزدیک نخله آمدم دیدم شاخهای آن رابریده‌اند گفتم: اجل من نزدیک شد پس یک روز آمدم عَریف یعنی کدخدای محل آمد و گفت: امیر رااجابت کن نزد امیر رفتم وداخل قصر شدم چوب آن درخت رادیدم آنجا افکنده است، روزی دیگر آمدم نیمهٔ دیگر آن درخت را دیدم برد وجانب چاه نصب کردوچرخ برآن نهاده آب می‌کشتد گفتم: دوست من دروغ نگفت پس کدخدا بیامد و گفت: امیر رااجابت کن من آمدم وداخل قصر شدم و آن چوب رادیدم افتاده وپایهٔ چرخ چاه را آنجا دیدم پس نزدیک شدم و باپای بدان زدم وگفتم: برای من پروریده شدی و برای من روییدی.

پس مرا نزد زیاد بردند گفت: از دروغهای صاحب خود بگوی گفتم: سوگند به خدای نه من دروغ گویم ونه او دروغگوی بود مرا خبر داد که تو دست وپای وزبان مرا می‌بری. گفت: والله اکنون سخن او را دروغ می‌گردانم دست و پای او را ببرید و گفت بیرونش بَرید چون کسان او او را بیرون بردند روی به مردم آورد و از عجایب سخن می‌کرد و می‌گفت: «سَلُونِی فَإِنَّ لِلقَوْمِ طَلِبَةً لَمّا یَقْضُوها». از من بپرسید که این قوم را نزد من وامی است پس مردی‌نزد زیادرفت و گفت: این چه کاراست‌که کردی دست وپای‌اوبریدی و او با مردم شگفتیها گفتن آغاز کرده است زیاد گفت: او را بازگردانید. به در قصر رسیده بود بازگردانیدند و فرمود تازبان او راهم ببرند و به دار آویزند.

و شیخ مفید از زیادبن نصر حارثی روایت کرده است که گفت: من نزد زیاد بودم ناگاه رشید هجری را آوردند زیاد با او گفت: صاحب تو یعنی علی علیه‌السلام به تو گفته است که ما با

تو چه خواهیم کرد؟ گفت: آری. دست و پای مرا می‌برید و بردار می‌آویزید. زیاد گفت: والله حدیث او را دروغ می‌گردانم او را رها کنید برود چون خواست خارج شود زیاد گفت: سوگندبه‌خدا که‌چیزی ازبرای‌اونمی‌یابم بدتراز آنکه صاحب اوخبر داد و دست وپای او ببرید و بردارش آویزید. رشید گفت: هیهات هنوز چیز دیگری مانده است که‌امیرالمؤمنین علیه السلام مراخبرداد. زیادگفت: زبان‌او راهم ببرید. رشید گفت: اکنون خبر امیرالمؤمنین علیه السلام درست آمد و دلیل راستی او ظاهر گشت.

مترجم گوید: از تشابه و مجازات آنها عجب نباید داشت چون در یک عصر مُجازاتها نوعاً یکی است چنانکه در زمان ما دار است درآن وقت دست و پا بریدن بود.

▪

• کشته شدن حُجربن عُدَی و عمرو بن الحَمِق رضی الله عنهما

حُجر - به ضمّ حاء بی نقطه و سکون جیم - از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از ابدال است و او را حجرالخیر می‌گفتند؛ به زهد و بسیاری عبادت و نماز معروف بود.

وحکایت کرده‌اند که: هر شبانه روز هزار رکعت نماز می‌گزاشت و از فضلای صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله بود و با صغر سنّ از بزرگان آنها به شمار می‌رفت درجنگ صفّین امیر کِنْدَه بود و در روز نَهروان رئیس مَیسَره سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام وفضل بن شاذان گفت: از بزرگان تابعین و رؤساء زهّاد آنانند. جُندَب بن زُهَیر قاتل جادو[1] وعبدالله بن بَدیل وحُجربن عُدیّ وسلیمان بن صُرد ومُسیّب بن نُخبه وعَلقمه وسعیدبن قیس و مانند آنها بسیارند. جنگ آنهارا برانداخت باز بسیار شدند تا باحسین علیه السلام به شهادت رسیدند انتهی.

بدانکه مغیرة بن شعبه چون والی کوفه گشت برمنبر می‌ایستاد وذمّ امیرالمؤمنین علی بن

---

۱. قاتل جادو حدیثی دارد در تواریخ وسیر مسطور گویند: در زمان خلافت عثمان، ولیدبن عقبه والی کوفه بود همانکه خمر خورد ومست در مسجد آمد ومردم کوفه از خلافت وی به عثمان شکایت کردند روزی شعبده گری نزد ولید بازی میکرد وچنان می‌نمود که از دهان خر به درون شکم او می‌رود واز جانب دیگر بیرون می‌آید یا از آن سوی به درون می‌رود واز دهانش خارج می‌شود وگاه چنان می‌نمود که سرخویش را برکند وبینداخت آنگاه برجست و آن را بگرفت وبه جای خود نهاد این مرد قاتل جُندب - بضم جیم وفتح دال مهمله - ابن زهیر بن حارث بن کثیربن سبع بن مالک ازدی غامدی از اصحاب پیغمبر است وبه روایت ابن کلبی آیه «فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ الی آخر» در شأن او نازل شد و از شیعیان امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - بود شمشیر برداشت و همچنان که مرد جادوگر گرم کار خود بود گردن اوبزد وبه روایتی دیگر شمشیر برمیان او بزد واورا به دو نیم کرد ومردم را گفت بگویید: اکنون خودرا زنده کند اصحاب ولید پراکنده شدند وولید جندب واصحاب اورا به زندان کرد واین قصه برای عثمان بنوشت عثمان جواب داد اورا رها کن رها کرد وبه روایت دیگر برادرزادهٔ جندب سواری دلیر بود بر زندانبان حمله آورد واورا بکشت و جندب را خلاص کرد واین اشعار بگفت:

انّی مضرب السّحار یُسْجَن جندب ... ویُقتَل اصحابُ النبیّ الاوائل

فان یك ظنّی بابن سَلمی ورَهطه ... هوالحقّ یُطلق جندب او نقاتل

ودر این قصیده عثمان را ناسزا گفته است امّا جندب به زمین روم رفت وبا اهل شرک جهاد می‌کرد تادرگذشت در سال دهم از خلافت معاویه. وگویند: این مرد جادو ابوبستان نام داشت. وبعضی گویند: قاتل وی جندب بن کعب بود. مترجم.

ابی‌طالب علیه‌السلام و شیعه او می‌گفت و آنان را دشنام می‌داد و برکشندگان عثمان نفرین می‌کرد و برای عثمان آمرزش می‌خواست از پروردگار و او را به پاکی یاد می‌کرد پس حُجر برمی‌خاست و می‌گفت: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا قَوَّامِینَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ»[1] و من گواهی می‌دهم آن کس که شما مذمّت او می‌کنید برتر وبهتر است از آنکه مدح او می‌گویید و آن کس راکه به نیکویی یاد می‌کنید به مذمّت سزاوارتر است از آن کس که عیب او می‌گویید.

مغیره با او می‌گفت: ای حجر وای بر تو از این عمل دست بدار و از خشم سلطان وسطوت وی اندیشه کن که بسیار مانند تو کشته شدند ودیگر متعرّض او نمی‌گشت.

وهمچنین بود تاروزی مغیره برمنبر خطبه می‌خواند و آخر ایّام زندگی او بود پس علی علیه‌السلام را دشنام داد و او وشیعیان او را نفرین کرد حجر برجست وفریادی زد که همهٔ اهل مسجد وخارج مسجد شنیدند و گفت: ای مرد نمی‌دانی چه کس را ناسزا می‌گویی و چه حریصی به مذّمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام وستایش نابکاران.

مغیره هلاک شد در سال پنجاهم پس بصره وکوفه هردو را به زیاد سپردند وزیاد به کوفه آمد وسوی حجر فرستاد او بیامد وپیش از این با او دوست بود و گفت: به من خبر رسیده است تو بامغیره چه می‌کردی واو بردباری می‌نمود اما من به خدا سوگند که تحمّل مانند آن را ندارم وتو مرا دیدی وشناختی که دوست علی علیه‌السلام بودم[2] ومودّت او داشتم اکنون خداوند آن را از سینهٔ من برکنده است ومبدّل به دشمنی وکینه کرده است وآنچه دانسته وشناخته بودی از کینه ودشمنی معاویه آن را بگردانیده ومبدّل به دوستی ومودّت کرده است اگر تو راست باشی دنیا ودین تو سالم ماند واگر به راست و چپ زنی خویشتن را هلاک کرده وخون تو به هدر رود و من دوست ندارم بی‌مقدّمه شکنجه به تو برسانم وبی‌جهت بر تو بگیرم بار خدایا گواه باش.

پس حجر گفت: هرگز امیر از من نبیند مگر چیزی که بپسندد و من نصیحت او را بپذیرفتم و از نزد او بیرون آمد وسخت می‌ترسید وپرهیز می‌کرد وزیاد او را نزدیک خود می‌خواند ومی‌نواخت و شیعه نزد حجر آمدوشد داشتند وسخن او می‌شنیدند وزیاد زمستان به بصره

---

۱. سوره نساء، آیه ۱۳۵.

۲. ابوعبدالله جهشیاری در کتاب الوزراء گوید که: چون علی علیه‌السلام به بصره آمد زیاد پنهان شد وقتی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام عبدالرحمن بن ابی‌بکر را ملاقات کرد از او پرسید: ای کل عمّ تو کجاست؟ عبدالرحمن گفت: تورا براو دلالت می‌کنم اگر امان دهی اورا. گفت: امان دادم وزیاد درخانهٔ مادرش بود آن حضرت را آنجا آورد وعلی علیه‌السلام فرمود: مال خراج که در دست تو بود کجاست؟ زیاد گفت: همچنان برجاست. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: چون تو مردی باید امین خزانه شود آنگاه باعلی آمد و علی علیه‌السلام با اصحاب خود فرمود کارآمد مردی است وقتی حضرت امیر علیه‌السلام از بصره بیرون رفت خراج ودیوان بدو سپرد. مترجم.

می‌گذرانید و تابستان به کوفه و خلیفهٔ او در بصره سمرة بن جُندب بود و در کوفه عمروبن حُرَیث پس عمارة بن عَقبه با زیاد گفت: شیعه نزد حجر می‌روند وکلام او می‌شنوند وبیم آن دارم که هنگام بیرون رفتن تو شوری برپای کند. زیاد او را بخواند وبیم داد وسخت بترسانید و به بصره رفت وعمروبن حریث را به جانشینی خود در کوفه گذاشت و شیعه نزد حجر می‌رفتند واو می‌آمد تا درمسجد می‌نشست و شیعه با او می‌نشستند تاثلث یا نصف مسجد را می‌گرفتند ونظّارگیان برگرد ایشان چنان که مسجد را پر می‌کردند آنگاه بسیار شدند و بانگ وخروش آنها بسیار شد و به مذّمت معاویه ودشنام وی وناسزاگفتن به زیاد صدا بلند کردند وعمروبن حریث را این خبر رسید به منبر برآمد واشراف شهر برگرد وی فراهم شدند آنهارا به فرمانبرداری امر کرد و از مخالفت بترسانید پس گروهی از اصحاب حجرتکبیرگویان برجستند ودشنام می‌دادند تانزدیک عمروبن حریث رسیدند ریگ بر او باریدند وناسزا گفتند تااز منبر به زیر آمد و به قصر رفت و در برخود ببست واین خبر را سوی زیاد نوشت و چون نامه به زیاد رسید به قول کعب بن مالک تَمثّل جُست:

فَلَمّا غَدوا بِالعَرضِ قالَ سُراتُنا　　　علی إِذا لَم نَمنَعِ العَرضَ نَزرَعُ

▪

یعنی چون مهتران ما بامداد به روستا آمدند گفتند: اگر این زمین را از غارتگران حفظ نکنیم چگونه در آن تخم بکاریم؟ آنگاه گفت: من هیچ نیستم اگر کوفه را از زحمت حجر نگاه ندارم و او را عبرت دیگران نگردانم وای برمادر تو ای حجر که به پیشباز گرگ می‌فرستمت (لَقَد سَقَطَ بِكَ الْعِشاءُ عَلی سَرْحانٍ عبارت مثلی است که گویند: مردی به طلب طعام شبانگاه بیرون رفت و خود خوراک گرگ شد) آنگاه به کوفه آمد وداخل قصر شد وبیرون آمد قبای سندس دربر وردایی از خز سبزرنگ بردوش وحجر درمسجد نشسته بود واصحابش گرد وی پس زیاد به منبر برآمد وخطبه خواند و مردم را بیم داد واشراف اهل کوفه را فرمود که: هریک از شما نزد آن جماعت که برگرد حجر نشسته‌اند بروید وبرادر وپسر وخویشان و هر کس از عشیرت خویش که توانید وفرمان شما برند سوی خود بخوانید تاهرچه می‌توانید از نزد او برخیزانید. آنها چنین کردند واصحاب حُجر را برخیزانیدند تابیشتر پراکنده شدند و چون زیاد دید انبوه مردم سبکتر شده است شَدّادبن هَیْثَم هَمْدانی امیر شُرط یعنی رئیس پلیس راگفت: حُجر را بگیر ونزد من آور پس شدّاد نزد او آمد و گفت: امیر را اجابت کن. اصحاب حجر گفتند:

لاوالله ولانِعمَةُ عَینٍ نه قسم به خدا ونه به چشم (چنانکه درعجم درمقام اظهار اطاعت

گویند به چشم درعربی درمقام اطاعت و هم نافرمانی گویند: (لاوالله ولانِعمَةُ عَینٍ) اجابت نمی‌کنم. شدّاد همراهان خود را گفت: باپشت شمشیر حمله کنید. آنها شمشیر به دست حمله کردند وحجر را فرو گرفتند ومردی که بکربن عبید می‌گفتندش باپشت شمشیر برسر عمروبن حمق کوفت چنانکه بیفتاد ودو تن از قبیله أزْد ابو سُفیان بن عُوَیمر وعَجلان بن رُبیعه او را برداشتند و درخانهٔ مردی أزدی عبیدالله بن مَوعِد نام بردند او درآنجا پنهان بماند تا از کوفه خارج شد اما حجر پس عُمَیربن زید کلبی با او گفت و از یاران او بود: مردی که شمشیر باخود داشته باشد با تونیست جز من و از شمشیر من تنها کاری نیاید حُجر گفت: در این امر چه رأی داری ؟گفت: از این جای برخیز ونزد اهل خود رو تا قوم تو را حفظ کنند پس برخاست وزیاد برمنبر بدانها می‌نگریست و گفت: قبیلهٔ همدان وتمیم وهوازان وابناء بَغِیض و مُذحَج وأسَد وغَطفان برخیزند سوی قبرستان کِنده و از آنجا سوی حجر روند و او را بیاورند و چون حجر به خانه رسید و قلّت یاران خود را بدید آنان را گفت: بازگردید که توانائی مقابله با این قوم که برشما اجتماع کرده‌اند ندارید و من دوست ندارم شمارا در معرض هلاک افکنم.

وآنها رفتند تا به منزل های خود باز گردند وسواران مُذحَج وهمدان به آنها برخوردند وساعتی زدوخورد کردند قیس بن یزید اسیر شد ودیگران بگریختند پس حجر راه بنی‌حرب از طایفهٔ کنده پیش گرفت تابدر سرای مردی از آنان رسید نامش سلیمان بن یزید و به سرای او درآمد و آن قوم در طلب او رفتند تابدر سرای سلیمان وسلیمان شمشیر خویش بگرفت وخواست بیرون آید دختران او بگریستند وحجر او را مانع شد آنگاه از روزنی از آن سرای بیرون گریخت و به جانب خانه‌های بنی‌العنبر از کِندَه رفت و به سرای عبدالله بن حارث برادر اشتر نخعی درآمد وعبدالله برای او فرش انداخت وبساطها بگسترد و باروی باز وخوشی او را بپذیرفت ناگاه کسی نزد او آمد و گفت: شُرطه یعنی افراد پلیس در محلّهٔ نخع از تو می‌پرسیدند برای آنکه کنیزی سیاه أوْما نام آنهارا دیده بود وگفته که حجر در طایفهٔ نخع است به سوی آنها روید.

پس حجر وعبدالله به طوری که کس آنهارا نشناخت سوار شدند وشبانه به سرای رُبَیعة بن ناجد ازدی فرود آمدند و چون شُرطیها درماندند وبراو دست نیافتند زیاد محمدبن اشعث را بخواند و گفت: به خدا قسم یاحجر را باید بیاوری یا هیچ نخله‌ای برای تو نگذارم مگر همه را ببرم وسرایی برای تو نگذارم مگر ویران کنم و با این همه از دست من جان سالم بدر نبری مگر تو را ریزه ریزه کنم.

محمد گفت: مرا مهلت ده تا در جستجوی او شوم. زیاد گفت: سه روز تو را مهلت دادم اگر آوردی فبها وگرنه خود را در جملهٔ مردگان شمار ومحمد را به جانب زندان بردند رنگش پریده بود او را به عُنف می‌کشیدند پس حجربن یزید کِندی از بنی مُرّه بازیاد گفت: از او ضامن بگیر ورها کن او را زیاد گفت: آیا تو ضامن او می‌شوی؟ گفت: آری. او را رها کرد وحجربن عُدَی یک شبانه روز در سرای ربیعه بماند آنگاه غلامی رشیدنام را از اهل اصفهان سوی ابن اشعث فرستاد وپیغام داد که: به من خبر رسید این ستمگر لجوج با تو چه کرد از امر او بیم مدار که من خود نزد تو آیم وتو باچند تن از عشیرت خویش نزد او رو وبخواه تامرا زینهار دهد ونزد معاویه فرستد واو رأی خویش دربارهٔ من بیند.

پس محمد حجربن یزید وجریربن عبدالله وعبدالله برادر اشتر را برداشت و با یکدیگر نزد زیاد رفتند و آنچه حجر طلب کرده بود از زیاد درخواستند زیاد اجابت کرد رسولی سوی حجر فرستادند و او را آگاه گردانیدند او بیامد تاداخل برزیاد شد زیاد امر کرد به زندانش بردند ویک بُرنُس برتن داشت بامداد بود وسرما وزیاد در طلب رؤسای اصحاب حجر بود وجِدّ بسیار می‌نمود وآنها می‌گریختند و هر کس را توانست دستگیر کرد تا دوازده تن به زندان شدند ورؤسای ارباع (یعنی چهاربخش شهر) را بخواند آمدند و گفت: برحجر شهادت دهید به هرچه دیدید وآنها عمروبن حریث وخالدبن عرفطه وقیس بن ولید وابوبرده پسر ابوموسی اشعری بودند گواهی دادند که حجر سپاه گرد می‌کند وخلیفه را آشکارا دشنام داد وزیاد را ناسزا گفت وبی‌گناهی ابوتراب را اظهار کرد وبروی رحمت فرستاد و از دشمن او بیزاری جست واینها که با او هستند از رؤسای یاران او وبررأی اویند.

پس زیاد در شهادت آنها نگریست گفت: نپندارم این را شهادتی قاطع ودوست دارم شهود بیش از چهار باشند پس ابوبُرده نوشت:

بسم‌الله الرحمن الرحیم این شهادتی است که ابوبردة بن ابی موسی داد برای خداپروردگار جهانیان، شهادت داد که حجربن عدی از طاعت بیرون رفت و از جماعت جدا شد خلیفه را لعن کرد و به جنگ و فتنه مردم را دعوت کرد وسپاه فراهم می‌کند وآنهارا به شکستن بیعت وخلع امیرالمؤمنین معاویه می‌خواند وکافر شده است به خدا کفری فاحش ورسوا.

زیاد گفت: اینطور شهادت دهید ومن می‌کوشم گردن این خیانتکار بی‌خرد بریده شود پس رؤسای سه محلّت دیگر به این شهادت دادند و مردم را بخواند و گفت: بمانند این شهادت که رؤسای چهارمحل دادند شهادت دهید پس هفتاد کس شهادت دادند از جمله

اسحق وموسی واسماعیل فرزندان طلحة بن عبیدالله و منذربن زبیر وعَمارة بن عقبه وعبدالرحمن بن هبار وعمربن سعد ووائل بن حجر حَضرمی وضِراربن هُبَیرة وشدّادبن منذر معروف به ابن بزیعه وحَجاربن اَبجُر عِجلی وعمروبن حجّاج ولبیدبن عُطارِد و محمد بن عطارد و محمدبن عمیربن عطارد واسماء بن خارجه وشمربن ذی الجوشن وزجربن قیس جُعفی وشَبَث بن رِبْعی وسِماك بن مخرمه اسدی - صاحب مسجد سماک واین مسجد از آن چهار مسجد است که به شکرانهٔ قتل حسین علیه السلام درکوفه ساخته شد - ودوتن را هم درمیان گواهان نوشتند اما آنها انکار کردند شُرَیح بن حارث قاضی وشریح بن هانی.

شریح بن حارث گفت: مرا از حال حجر پرسیدند گفتم: او همیشه روزه دارد وشبها به عبادت ایستاده است.

وشریح بن هانی گفت: از من نپرسیده شهادت مرا نوشتند وقتی خبر به من رسید تکذیب آن کردم آنگاه زیاد این شهادت نامه را به کثیربن شهاب ووائل بن حجر سپرد وآنهارا باحجربن عدی ویاران وی فرستاد وفرمود آنهارا بیرون برند پس شبانه بیرون رفتند وچهارده مرد بودند وپاسبانان همراه ایشان روانه کرد تا چون به قبرستان عَزْرَم که مکانی است درکوفه رسیدند قُبَیصة بن ضُبَیعه عَبَسی یکی از اصحاب حجرکه بااسیران بود چشمش به سرای خود افتاد ناگهان دید دخترانش از بالای بام می‌نگرند باوائل وکثیر گفت: مرا نزدیک سرای برید تا وصیّتی کنم.

او را نزدیک بردند و چون به دختران خود نزدیک شد آنها بگریستند ساعتی خاموش بود آنگاه گفت: ساکت باشید ساکت شدند گفت: از خدای بترسید وشکیبایی کنید که من از پروردگار خود دراین راه امید خیر دارم یکی از دو چیز نیکو یاکشته می‌شوم که بهترین سعادت است ویا به سلامت نزد شما آیم و آن کس که روزی شما می‌داد ومؤونت شمارا کفایت می‌کرد خداست تبارک وتعالی واو زنده است که هرگز نمیرد وامیدوارم شمارا ضایع نگذارد ومرا برای شما نگاهدارد. پس بازگشت وقوم او دعا می‌کردند که خدا او را به سلامت دارد ورفتند تا مَرَج عَذْرا چند میلی دمشق و درآنجا بازداشتندشان ومعاویه سوی وائل وکثیر فرستاد و آن دو را به دمشق آورد ونامهٔ آنها بگشود وبراهل شام قرائت کرد:

بسم الله الرحمن الرحیم سوی معاویة بن ابی سفیان امیرالمؤمنین از زیادبن ابی‌سفیان امّا بعد خداوند نعمت را برامیرالمؤمنین تمام کرد ودشمن وی را به دست او سپرد وزحمت اهل بغی راکفایت کرد این گمراه کنندگان شیعیان ابی‌تراب وناسزاگویندگان که از آنهاست حجربن عدی امیرالمؤمنین را خلع کردند و از جماعت مسلمانان جداگشتند وجنگی برپای

خواستند کردن اما خداوند آن را خاموش کرد و ما را برآنها فیروز گردانید ونیکان اهل شهر واشراف وخردمندان ودینداران را بخواندم تا آنچه دیده بودند ودانسته گواهی دادند و آنهارا سوی امیرالمؤمنین فرستادم وشهادت پارسایان ونیکان اهل شهر را درزیر این نامه نوشتم.

چون معاویه این نامه بخواند با مردم شام گفت: دربارهٔ اینان چه بینید؟ یزیدبن اسد بجلی گفت: چنان بینم که آنان را در قرای شام پراکنده سازی تاسرکشان اهل کتاب شرّ آنهارا کفایت کنند.

وحجر سوی معاویه کس فرستاد و گفت: باامیرالمؤمنین بگوی که من بربیعت اویم آن را فسخ نکرده ونخواهم کرد دشمنان ومتّهمان برما شهادت دادند. چون پیغام حجر به معاویه رسید گفت: زیاد نزد ما راستگوی تر از حجر است پس هَدَبَة بن فیّاض قُضاعی أعْور را بادوتن دیگر بفرستاد تا حجر ویاران او را شب هنگام نزد معاویه آوردند وهَدَبه را یک چشم کور بودکریم بن عفیف خثعمی چون او را بدید گفت: نیمی از ماکشته می‌شویم ونیمی نجات می‌یابیم پس رسول معاویه نزد ایشان آمد و به رهاکردن شش تن فرمان دادکه یکی از رؤسای شام از اصحاب سرّ معاویه شفاعت آنهاکرده بود وهشت تن دیگر را نگاهداشت.

وفرستادگان معاویه با آنهاگفتند: معاویه امر کرده است که ما بیزاری جستن از علی و لعن کردن او را برشما عرض کنیم اگر قبول کردید دست از شما بداریم وگرنه شمارا بکشیم وامیرالمؤمنین می‌گوید: کشتن شما برما حلال است به سبب شهادت اهل شهر شما برشما لیکن امیرالمؤمنین ببخشود و درگذشت، از این مرد بیزاری نمایید تاشمارا رهاکند.

گفتند: نکنیم پس فرمان داد بند از آنها بگشودند وکفن آوردند آنهابرخاستند و همه شب به نماز ایستادند چون بامداد شد اصحاب معاویه گفتند: دوش شمارا دیدیم نماز بسیار گزاردید ونیکو دعاکردید ما را آگاه کنید که رأی شما دربارهٔ عثمان چیست؟

گفتند: او اوّل کس بودکه درحکم بیداد نمود و به نادرستی رفتار کرد.

گفتند: امیرالمؤمنین شمارا بهتر می‌شناسد پس برخاستند وگفتند: آیا از این مرد بیزاری می‌جویید؟ گفتند: نه بلکه دوستدار اوییم. پس هریک از رسولان معاویه یک تن راگرفت تا بکشد حجر با آنها گفت: بگذارید دو رکعت نماز گزارم سوگند به خدای که من هرگز وضو نساختم مگر نماز گزاشتم گفتند: نماز گزار، او نماز گزارد وسلام نماز داد و گفت: هرگز نماز کوتاه‌تر ازاین نخوانده‌ام واگر بیم آن نبود که پندارید از مرگ ترسانم دوست داشتم بسیار نماز گزارم پس هَدَبة‌بن فیّاض اعور به جانب او رفت باشمشیر، حجر برخود بلرزید هَدَبه گفت: تو پنداشته بودی از مرگ نمی‌ترسی از صاحب خود بیزاری جو تا تو را رهاکنیم گفت: چرا

جزع نکنم که قبری کنده وکفنی گسترده وشمشیری کشیده می‌بینم قسم به خدا اگرچه جزع می‌کنم اما چیزی نمی‌گویم که پروردگار را به خشم آورَد. پس او را بکشت رضوان الله علیه.

مؤلف گوید: در اینجا به خاطرم آمد حدیثی که حجر داخل شد برامیرالمؤمنین علیه السلام بعداز ضربت خوردن آن حضرت پس مقابل او ایستاد و گفت:

فَیا اَسَفِی عَلَی الْمَولَی التَّقِیِّ   اَبِی الاَطْهٰارِ حَیْدَرَةِ الزَّکِیِّ

▪

تاآخر اشعار. حضرت امیر علیه السلام او را دید وشعر او شنید گفت: حال تو چگونه است وقتی تو را به تبرّی از من دعوت کنند و چه خواهی گفت؟

گفت: ای امیرالمؤمنین اگر مرا با شمشیر پاره پاره کنند وآتش افروزند ومرا درآن اندازند آن را بر تبرّی جستن از تو ترجیح دهم. آن حضرت فرمود: به هر بخیر توفیق یابی وخدا تو را پاداش خیر دهد از خاندان پیغمبرت.

اما فرستادگان معاویه اصحاب حجر را یکی بعداز دیگری می‌کشتند تا شش نفر شهید شد. **عبدالرحمن بن حسان غنری وکریم بن عفیف خثعمی** مانده بودند گفتند: ما را نزد امیرالمؤمنین برید و ما دربارهٔ این مرد می‌گوییم هرچه او بفرماید. آنهارا نزد معاویه فرستادند چون خثعمی درآمد بروی گفت: الله الله ای معاویه تو از این سرای فانی به سرای آخرت باقی خواهی رفت وپرسندت که خون ما را چرا ریختی؟ معاویه گفت: دربارهٔ علی چه گویی؟ گفت: قول من قول تو است بیزاری می‌جویم از دین علی که خدای را بـه آن دین پرستش می‌کرد وشمربن عبدالله خثعمی برخاست وشفاعت او کرد معاویه وی را ببخشید به شرط آنکه یک ماه او را به زندان کند وتامعاویه زنده است به کوفه نرود.

آنگاه روی به عبدالرحمن بن حسّان آورد و گفت: ای برادر رُبیعه تو دربارهٔ علی چه گویی؟ گفت: من گواهی می‌دهم که وی از آنها بود که یاد خدا بسیار کنند وامر بـه معروف ونهی از منکر، و از زلّت مردم درگذرند.

معاویه گفت: دربارهٔ عثمان چه گویی؟

گفت: او اول کس بود که باب ستم بگشود و درهای راستی را ببست. گفت: خود راکشتی. گفت: بلکه تو راکشتم. پس معاویه وی را سوی زیاد فرستاد ونوشت: این مرد از همهٔ آنها که فرستادی بدتر است او را به عقوبتی که سزای اوست برسان و به بدترین وجهی بکش پس چون نزد زیاد آوردندش او را نزد قیس ناطف فرستاد وزنده در گورش کردند. پس همه آنها که کشته شدند هفت تن بودند:

۱. حُجربن عَدَیّ ۲. شریک بن شدّاد حَضرمی ۳. صَیفی بن شِبل شَیبانی ۴. قَبیصة بن ضُبَیعةٌ عَبَسی ۵. مِحَرزبن شِهاب مِنقَری ۶. کِدام بن حَیّان عَنَزی ۷. عبدالرحمن بن حسّان عَنَزی[1].

مؤلف گوید: کشتن حجر مسلمانان را سخت بزرگ آمد[2] ومعاویه را بدین بسیار نکوهش کردند.

ابوالفرج اصفهانی گوید: ابومخنف گفت: حدیث کرد مرا ابن ابی زائده از ابی‌اسحق که گفت: از مردم می‌شنیدم می‌گفتند: اوّل ذلّتی که مردم کوفه را رسید کشتن حجر والحاق زیاد به ابی‌سفیان وکشتن حسین علیه السلام بود. و معاویه هنگام مرگ می‌گفت: روزی دراز برمن گذرد برای ابن اَدْبَر ومراد وی از ابن اَدبَر حجر است وعدی پدر حجر را ادبر می‌گفتند که شمشیر بر سُرین وی جراحتی کرده بود.

وحکایت شده است که: ربیع بن زیاد حارثی والی خراسان بود چون خبر کشتن حجر ویاران او را شنید آرزوی مرگ کرد ودست به آسمان برداشت وگفت: خدایا اگر مرا در نزد تو خیری است جان مرا به زودی بستان وبعداز آن بمرد.

ابن اثیر درکامل گوید: حسن بصری گفت: چهار خصلت است درمعاویه که اگر نبود مگر یکی از آنها هلاک او راکافی بود. جهیدن او برگردن این امّت به شمشیر تا امر خلافت را به دست گرفت بی‌مشورت بااینکه بازماندگان صحابه وصاحبان فضل درمیان امّت بسیار بود

---

۱. قبیصه به فتح قاف و ضبیعه بضمّ ضاد وفتح باء و محرز بکسر میم وسکون حاء وفتح را ومِنقر به کسر میم وسکون نون و فتح قاف وکِدام بکسر کاف وعَنَز به دو فتحه است.

۲. **مترجم گوید:** ابوعمرو یوسف بن عبدالله معروف به ابن عبدالبرّ اندلسی قُرطبی از علمای بزرگ اهل سنت درکتاب «استیعاب» گفته است: حجربن عدی بن معاویة بن جَبَلة بن الادبر ابوعبدالرحمن با صغر سن از بزرگان صحابه رسول - صلی‌الله علیه وآله - واز فضلای آنهاست. و گوید: وقتی خبر به عایشه رسید که زیاد بااو چه کرد عبدالرحمن بن حارث بن هشام را سوی معاویه فرستاد تا نگذارد آسیبی به حجر رسد وپیغام داد الله الله فی حجر واصحابه. عبدالرحمن وقتی به شام رسید که حجر وپنج تن از اصحاب او کشته شده بودند گفت: چرا دربارهٔ حجر بردباری ننمودی پس از این عرب تورا حلیم وصاحب رأی نداند که اسیران مسلمان را می‌کشی!وگوید: عبدالله پسر عمربن الخطّاب در بازار نشسته بود خبر کشتن حجر بدو رسید جامهٔ اِحتبا برپای و کمر خود پیچیده بود بگشود واز جای برجست زاری کنان وگریان.

و از حسن بصری روایت است که گفت: **ویلٌ لِمَن قَتَلَ حُجراً و اَصحابَ حُجر**». وای بر آن کس که حجر ویاران اورا کشت.

احمد گفت: از یحیی بن سلیمان پرسیدم تورا این خبر رسید که حُجر مستجاب الدعوه بود؟ گفت: آری.

واز سعید مقبری روایت است : آن سال که معاویه حج بگذاشت به زیارت مدینهٔ طیبّه آمد واز عایشه اجابت خواست تا اورا ملاقات کند عایشه اذن داد چون به خانهٔ او درآمد وبنشست عایشه گفت: ای معاویه ایمن هستی از اینکه درخانهٔ خود کسی را پنهان کرده باشم تا تورا به قصاص محمدبن ابی‌بکر بکشد.

معاویه گفت: درخانهٔ امان داخل شده‌ام. عایشه گفت: از خدا نترسیدی حجر ویاران اورا کشتی؟ معاویه گفت: کسی آنهارا کشت که شهادت برآنها داد.

وعایشه گفته است: اگر معاویه می‌دانست اهل کوفه را قوّتی مانده است یارا نداشت حُجر واصحاب اورا از میان آنها برگیرد ودر شام بکشد ولکن ابن آکلة الاکباد می‌دانست که مردم رفتند قسم به خدا که اهل کوفه در عزّت وقوّت وخردمندی سرآمد عرب بودند.

وپسرش یزید را پس از خود خلیفه کرد که همیشه مست ومیگسار بود وحریر می‌پوشید وطنبور می‌نواخت وزیاد را به خود ملحق گردانید[1] وپیغمبر فرمود: «اَلْوَلَدُ لِلْفِراشِ وَلِلْعاهِرِ الحَجَر». وحجر و یاران او را بکشت وای براو از حجر و اصحاب حُجر.

گویند: اول خواری که داخل کوفه شد مرگ حسن بن علی علیه السلام وکشتن حجر ودعوت زیاد بود و هند دختر زید انصاریه زنی شیعیه بود و در رثای حُجر گفت:

تَــرَفَّع اَیُّـهَا الْـقَمَرُ الْـمُنِیرُ ... تَبَصَّر هَلْ تَری حُجراً یَسِیرُ

مترجم گوید: ابوحنیفه دینوری در اخبار الطّوال گوید: آن وقت که زیاد، حُجر و یاران او را باصدتن سپاهی از کوفه سوی معاویه روانه کرد مادر حُجر این اشعار بگفت:

تَــرَفَّعَ اَیُّـهَا الْـقَمَرُ الْـمُنِیرُ ... تَرَفَّعَ هَلْ تَری حُجْراً یَسِـیرُ
اَلاٰ یاحُجر حُجرَ بَنِی عُدِیٍّ ... تَـلَقَّتْكَ البِشٰـارَةُ وَالسُّـرُورُ
وَاِنْ تَهْلِكْ فَكُلُّ عَمِیدِ قَـومٍ ... مِنَ الدُّنْیٰا اِلَی هَـلَكٍ یَـصِیرُ

▪

و مضامین این اشعار مناسب با حدیث دینوری است.

مؤلف گوید: دربارهٔ قتل حُجر غیر از این هم گفته اند که زیاد روز جمعه خطبه می‌خواند و خطبه را طولانی کرد ونماز تأخیر افتاد حجری بن عُدیّ گفت: الصلوة. زیاد همچنان خطبه

---

۱. مترجم گوید: زیادبن ابیه مادرش سُمیّه نام داشت واین زن کنیز حارث بن کَلَده طبیب عرب است ولورا شوهر داده بودند به عُبید نامی از بندگان زرخرید بنی ثقیف وابن عبدالبر که از بزرگان علمای اهل سنت است گوید: زیاد مردی بلندبالا وخوبروی بود وپیوسته یک چشم خودرا برهم می‌گذاشت پیش از اینکه معاویه اورا به خود ملحق کند زیادبن عبید می‌گفتندش تادرسال ۴۳ معاویه اورا فرزند ابوسفیان وبرادر خود خواند چون ابوسفیان گفته بود: من باسُمیّه زنا کردم واین فرزند از نطفهٔ من متولّد شد.

وقتی ابوبکر وبرادر مادری زیاد پسر سمیّه قصه معاویه بشنید سخت گران آمدش وقسم خورد دیگر بازیاد سخن نگوید وگفت: این مرد مادر خودرا به زنا منسوب می‌کند وخود می‌گوید من پسر پدرم نیستم آیا باخواهر معاویه امّ حبیبه زوجه پیغمبر چه می‌کند اگر بخواهد ام‌حبیبه را دیدن کند وام حبیبه خودرا از او بپوشد ودر حجاب رود زیاد را رسوا کرده است واگر حجاب نگیرد زیاد اورا ببیند مصیبت بزرگی است که هتک حرمت پیغمبر - صلی‌الله علیه وآله - کرده است.

وزیاد در زمان معاویه حج بگذاشت وبه مدینه آمد خواست به دیدن ام حبیبه برود سخن برادرش ابی‌بکر را به یاد آورد و از آن منصرف شد.

وبعضی گویند: ام حبیبه به او اجازت دیدن نداد.

وبعضی گویند: به زیارت مدینه نرفت برای همین سخن برادرش، وعبدالرحمن بن حکم برادر مروان گفت:

الا اَبـلِغ مـعاویة بـن صـخر ... لقـد ضَـاقتِ بـما تَأتـی الیدان
اتَـغضب اَن یقال ابـوک عـفٌ ... وتَـرضی ان یـقال ابـوک زانْ
فـاشهد انّ رحـمك مـن زیـاد ... کـرحم الفیل من ولد الاتّـان
واشـهد انّـها حـملت زیـاداً ... وصـخرٌ مـن سمیّة غیر دان

ودیگری گوید:

زیـادٌ لستُ اَدری مَـن اَبُـوهُ ... ولکـنَّ الحـمارَ اَبوزیادِ

می‌خواند و چون حجر ترسید وقت نماز بگذرد دست زد و مشتی ریگ برداشت و به نماز ایستاد و مردم با او ایستادند زیاد چون این بدید از منبر بزیر آمد و با مردم نماز بگزارد و خبر را سوی معاویه نوشت وبسیار از حجر بد گفت. معاویه برای زیاد نوشت او را به زنجیر بند کند وسوی معاویه فرستد.

و چون زیاد خواست او را دستگیر کند قوم وی به یاری او به ممانعت برخاستند حجر گفت: چنین نکنید سمعاً و طاعةً فرمانبردارم او را در زنجیر بستند وسوی معاویه فرستادند و چون برمعاویه وارد شد گفت: السلام علیك یا امیرالمؤمنین. معاویه گفت: امیرالمؤمنین منم به خدا قسم که تو را عفو نمی‌کنم و نمی‌خواهم معذرت خواهی از من او را بیرون برید وگردنش بزنید. حجر به آنها گفت: بگذارید دو رکعت نماز بگزارم. گفتند: نماز بگزار. دو رکعت نماز سبک بگزاشت و گفت: اگر نه آن بود می پنداشتید از مرگ می ترسم که هرگز در اندیشهٔ آن نیستم نماز را طولانی می‌کردم؛ و خویشان خود راکه آنجا بودند گفت: بند و زنجیر را از من برندارید وخونهای مرا مشویید که من فردا معاویه را برسر شاهراه ملاقات می کنم.

و در اُسْدُالغابَة گوید: حجر دو هزار و پانصد (درم) عطا می‌گرفت وکشتن وی در سال ۵۱ است وقبرش در عذرا معروف است ومردی مجاب الدّعوة بود. مؤلف گوید: درآن نامه‌ای که مولانا ابوعبدالله الحسین علیه السلام به معاویه فرستاد در جمله نوشت: آیا تو نیستی قاتل حجربن عدی کندی با آن نمازگذاران وعابدان که ستم را ناپسندیده می‌داشتند وبدعت‌ها را بزرگ می‌شمردند و در راه خدا از سرزنش کسی نمی ترسیدند تو آنهارا به ستم وکینه کشتی باآن سوگندهای مُغلّظ وپیمانهای محکم که آزارشان نکنی.

▪

- **شرح حال عمروبن حمق**

پیش از این گفتیم که عمروبن الحمق - رضی الله عنه - با حجر در مسجد بود و از آنجا بگریخت و درخانهٔ مردی از أَزْد که نام او عبیدالله بن موعد بود پنهان گشت پس با رُفاعة بن شدّاد از کوفه به نهان خارج شدند و به مدائن رفتند و از آنجا به موصل و در کوهستانی بدانجا قرار گرفتند عامل روستا مردی بود از قبیلهٔ همدان نام او عُبیدالله بن بَلْتعه، خبر این دو تن بدو رسید با چند تن سوار و مردم ده به جانب آنها شتافت آن دو بیرون آمدند عمرو شکمش آماس کرده بود به استسقاء ونیرو در تنش نمانده امّا رفاعه جوانی زورمند بود واسبی تیز رو داشت برآن نشست و عمرو راگفت: من از تو دفاع می کنم.

عمرو گفت: کشته شدن تو مرا چه سود دارد خویشتن را نجات ده او برسواران حمله کرد چنانکه راهی یافت واسب او را به شتاب از میان جماعت بیرون برد وسواران در پی او تاختند مردی تیرانداز بود هیچ سواری به او نزدیک نشد مگر تیری افکند و او را بخست ومجروح کرد یا پی اسب او ببرید بازگشتند و تتمّهٔ سرگذشت رفاعه بعداز این بیاید انشاءالله وعمروبن حمق را اسیر کردند پرسیدند: کیستی؟ گفت: کسی راکه اگر رهاکنید شمارا بهتر است از آنکه بکشید ونام خود را نگفت او را نزد حاکم موصل فرستادند واو عبدالرحمن بن عثمان ثقفی معروف به ابن امّ الحکم خواهرزادهٔ معاویه بود این خبر به معاویه نوشت.

معاویه جواب فرستاد مردی است که با قرار خود برپیکر عثمان نُه طعنه زده است ونباید تعدّی کرد همان نه طعنه بر بدن او فرو بر. چنان کردند وعمرو در طعنهٔ اول یادوّم بمرد وسر او را برای معاویه فرستادند در اسلام این اول سر است که از جایی به جایی فرستاده شد.

مؤلف گوید: اینها منقول از اهل سیر وتواریخ است واما احادیث ما، پس شیخ کشّی روایت کرده است که: حضرت پیغمبر ﷺ سَرِیّتی فرستاد یعنی لشگری که خود همراه آنها

نبود و فرمود: در فلان ساعت از شب راه گم می‌کنید سوی چپ روید بر مردی بگذرید چند گوسفند دارد او را از راه بپرسید به شما راه نشان ندهد مگر از طعام او بخورید پس قوچی برای شما بکشد و شمارا بخوراند آنگاه برخیزد و شمارا راه نماید سلام مرا به او برسانید و وی را آگاه کنید که من در مدینه ظاهر شده‌ام.

آنها رفتند و راه را گم کردند و فراموش کردند به آن مرد سلام پیغمبر ﷺ را برسانند و آن مرد عمروبن حَمِق خزاعی بود با آنها گفت: آیا نبی ﷺ در مدینه ظاهر شده است؟ گفتند: آری پس روانهٔ مدینه شد و به پیغمبر ﷺ پیوست و بماند آن اندازه که خدای خواست آنگاه پیغمبر ﷺ او را فرمود بدان جای که بودی باز گرد وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه رفت تو هم نزد او رو پس آن مرد به جای خود باز شد تا امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه آمد به خدمت آن حضرت رسید و در کوفه بماند.

امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی با او گفت: در اینجا خانه داری؟ گفت: آری. فرمود: آن را بفروش و در محلّهٔ ازد سرایی به دست کن که من فردا از میان شما می‌روم و چون خواهند تو را دستگیر کنند قبیلهٔ ازد مانع شوند تا تو از کوفه به جانب موصل روی بر مردی مُقعد بگذری نزد او نشینی و از او آب خواهی او تو را آب دهد و از کار تو پرسد او را آگاه کن و او را به اسلام بخوان مسلمان شود و به دست خود بر زانوهای او مسح کن خداوند تعالی درد از او دور کند و برخیزد و با تو روان شود. آنگاه به کوری گذری در راه نشسته آب خواهی آبت دهد و از کارت پرسد او را خبر ده از کار خویش و به اسلام خوانش اسلام آورد و دست بر چشمانش کش. خدای عزوجل او را بینا گرداند و پیروی تو کند و این دو تن پیکر تو را درخاک دفن کنند. آنگاه سوارانی در پی تو آیند چون در مکانی چنین و چنان نزدیک قلعه‌رسی آن سواران نزدیک به‌تو رسند از اسب فرود آی و به غار اندر شو فاسقان جنّ و انس درکشتن توشریک گردند.

همهٔ آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام گفته بود برسر او آمد و او همچنان کرد که امیرالمؤمنین فرموده بود چون به آن قلعه رسید آن دو مرد را گفت بالا روید بنگرید چیزی می بینید آنها رفتند وگفتند: سوارانی روی بما می‌آیند از اسب بزیر آمد به درون غار رفت واسب او بگریخت چون داخل غار شد ماری سیاه او را بگزید و آن سواران برسیدند اسب او را دیدند رمیده گفتند: این اسب اوست و او هم دراین نزدیکی است پس به جستجوی او شدند و درغارش یافتند هرچه دست به پیکر او فرو بردند گوشت وی از پیکر جدا می‌شد سراو برگرفتند ونزد معاویه بردند و آن را برنیزه نصب کرد واین اول سر است در اسلام که برنیزه

نصب شد.

مؤلف گوید: در ذکر شهادت اصحاب حضرت امام حسینعليه‌السلام بیاید که زاهر مولی عمروبن حَمِق که با آن حضرت شهید شد همان است که بدن وی را به خاک سپرد.

در قمقام گوید: عمروبن حَمِق (بروزن کتف) بن کاهن بن حبیب بن عمروبن قین بن ذراح بن عمروبن سعدبن کعب بن عمربن رُبیعة الخزاعی بعداز حُدَیبیّه سوی پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله هجرت کرد.

وبعضی گویند: در سال فتح مکّه اسلام آورد. و قول اوّل اصحّ است. در صحبت آن حضرت بود و از او احادیثی حفظ شده است.

ناشره از عمروبن حَمِق روایت کند که: وی پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله را آب داد آن حضرت دربارهٔ وی دعاکرد: «اَللّٰهُمَّ مَتِّعه بِشَبابِه»: خدایا او را از جوانی برخوردار گردان. هشتاد سال بزیست و در ریش او موی سپید دیده نشد و پس از پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله از پیروان علیعليه‌السلام گشت و در همهٔ مشاهد جَمَل و صفّین ونهروان با آن حضرت بود و به یاری حجربن عُدیّ برخاست و از اصحاب او بود از ترس زیاد از عراق به جانب موصل گریخت و در غاری نزدیک موصل پنهان شد عامل موصل سوی او فرستاد تا دستگیرش کنند او را در غار مرده یافتند مار او را گزیده بود بدانجا درگذشت قبر او بیرون شهر موصل معروف است به زیارت آن روند وبرآن قبّه کرده اند.

ابوعبدالله سعیدبن حَمدان پسر عمّ سیف الدّوله و ناصرالدّوله در شعبان ۳۳۶ آغاز عمارت آن کرد ومیان شیعه واهل سنت به سبب آن عمارت فتنه برخاست.

و در رجال کشّی گوید: او از حواریّن امیرالمؤمنینعليه‌السلام است و از سابقین که سوی آن حضرت بازگشتند.

و از کتاب اختصاص منقول است که: در ذکر سابقین و مقرّبین امیرالمؤمنینعليه‌السلام گوید: حدیث کرد ما را جعفربن حسین از محمدبن جعفر مُودِّب که چهار رکن شیعه چهار کس اند از صحابه: سلمان، مقداد، ابوذر وعمّار. و مقرّبان آن حضرت از تابعین اویس بن انیس قرنی است آنکه خدای تعالی شفاعت او را در دو قبیلهٔ رِبیعه ومُضَر می‌پذیرد اگر شفاعت کند وعمروبن حَمِق. و جعفربن حسین گفت: منزلت او از امیرالمؤمنین چنان بود که سلمان - رضی الله عنه - از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله رُشَید هجری، میثم تمّار، کمیل بن زیاد نخعی. قنبر مولی امیرالمؤمنینعليه‌السلام عبدالله بن یحیی که امیرالمؤمنینعليه‌السلام روز جمل با او گفت: ای پسر یحیی مژده دهم تو را وپدرت راکه شما از شُرطَة الخمیس اید خدای تعالی شمارا درآسمان بدین

نام خواند.

مترجم گوید: شُرطة الخميس پاسبان سپاه است که درزمان ما قلعه‌بان ودژبان گویند. و این گروه بیش از همهٔ افراد لشگر نزد سپهسالار امین وثقه‌اند که نظم لشگر بدانها سپرده است (امیرالمؤمنین علیه السلام دوستان خالص وامین را شرطة الخمیس می‌نامید) جُندَب بن زُهَیر عامری وبنوعامر، شیعهٔ مخلص علی علیه السلام بودند چنانکه شاید حبیب بن مظاهر اسدی، حارث بن عبدالله اعور همدانی، مالک بن حارث اشتر، العَلَم الازدی، ابوعبدالله جُدَلی، جُوَیریة بن مُسهِر عبدی.

و از همان کتاب مروی است که عمرو بن حمق باامیرالمؤمنین علیه السلام گفت: به خدا سوگند که من نزد تو نیامدم برای مال دنیا که به من دهی یا منصبی که آوازهٔ من بدان بلند شود و مشهور گردم مگر برای همین که تو پسر عمّ رسول خدایی. واولی‌ترین مردم به آنها و شوهر فاطمه سیدهٔ زنان عالم وپدر ذریّت رسول خدا صلی الله علیه و آله ونصیب تو در اسلام از همه مهاجر وانصار بیش است قسم به خدا که اگر مرا فرمایی کوههای بلند را از جای خود برکنم و به جای دیگر برم وآب دریاهای بزرگ را بکشم وبیرون ریزم پیوسته دراین کار باشم تامرگ من فرا رسد و در دست من شمشیری است که دشمن تو را بدان سراسیمه وبی آرام سازم ودوست تو را بدان قوّت ونیرو دهم تا خدای تعالی پایهٔ تو را رفیع گرداند و حجت تو را آشکار سازد باز گمان ندارم آنچه حقّ تو است بر من ادا کرده باشم.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «اَللّٰهُمَّ نَوِّرْ قَلْبَه وَاَهدِهِ اِلٰی صِراطٍ مُستَقِیمٍ» یعنی خداوندا دل او راروشن‌گردان‌و او رابه‌راه‌راست‌هدایت‌کن‌ای‌کاش در شیعهٔ من صد کس مانند تو بود.

و از همان کتاب در قصهٔ عمرو بن حَمِق وابتدای اسلام آوردن اوست که: گلّه‌بانی شتران قبیلهٔ خود می‌کرد وایشان را بارسول‌خدا صلی الله علیه و آله عهد و پیمان بود مردمی از اصحاب آن حضرت براو بگذشتند و آنهارا به جنگی فرموده بود گفتند: یارسول‌الله توشهٔ راه نداریم وراه را نشناسیم. فرمود: مردی خوب روی را دیداو کنید شمارا طعام خوراند وسیراب کند وراه نماید واو اهل بهشت است.

پس وارد شدن این صحابه را بروی وخوراک دادن او ایشان را از گوشت و نوشانیدن شیر و وارد شدن او بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وبیعت کردن او با آن حضرت و اسلام آوردن او را یاد کرده است تا اینکه گوید چون کار خلافت به معاویه رسید به شهرزور موصل از مردم کناره جست ومعاویه سوی او نوشت:

اما بعد خدای آتش را بنشانید وفتنه راخاموش کردوعاقبت‌رانصیب پرهیزکاران فرمود و

تو از همگنان خویش دورتر نیستی و کار تو از آنها زشت‌تر نیست همهٔ‌آنان کار برخویش آسان کردند به فرمان من درآمدند تو سخت دیرکردی‌داخل‌شو درامری که همه داخل شدند تاگناهان گذشتهٔ‌تو راپاک‌گرداندوکارهای‌نیک‌توکهنه‌شده‌است زنده و تازه گردد وشاید من برای‌توبدتر نباشم از آن کس که پیش از من بود اگر برخویشتن ترحّم کنی و پرهیز و خویشتن‌داری و نیکوکاری پس نزد ما آی ایمن و در زینهار خدای تعالی و رسول وی محفوظ زنگ حسد از دل زدوده وکینه از سینه دورکرده وکفی‌بالله شهیداً.

عمروبن الحَمِق نرفت معاویه کسی فرستاد که او را بکشت و سرش را بیاورد آن سر را نزد زوجهٔ عمرو بردند و در دامن او نهادند گفت: مدّتی دراز او را از من پنهان کردید اکنون کشتهٔ او را ارمغان آورده‌اید اهلاً و سهلاً که این هدیه را ناخوش ندارم و آن هم مرا کاره نیست ای فرستاده! این کلام را که من گفتم به معاویه رسان و بگوی که خدای خون او را طلب کند وبزودی عذاب خود را برمعاویه نازل گرداند که کاری زشت کرد ومردی پارسا وپرهیزکار را کشت پس اینکه من گفتم با معاویه بازگوی.

رسول، آن کلام با معاویه بگفت معاویه او را نزد خود خواند و گفت‌که:تو آن سخن گفتی؟ گفت: آری از سخن خودبازنگردم ومعذرت‌نخواهم. گفت:ازبلادمن‌بیرون رو. گفت: چنین کنم که اینجا وطن من نیست و به زندان رغبتی ندارم دراین کشور شبها بسیار بیدار ماندم واشگ بسیار ریختم قرض من فراوان شد وچشمم روشن نگشت.

عبدالله بن ابی سَرْح گفت: این زن منافقه را به شوهر خود ملحق کن زن بدو نگریست‌و گفت:ای کسی که همانا میان آرواره‌های خود غوک جای داده‌ای[1] چرانمی کشی آن راکه به تو این خلعتها را بخشید واین کساء را بر دوش تو افکند (یعنی معاویه را)؟ آن کس بیرون‌رفته‌از دین‌ومنافق‌است‌که‌سخن‌ناصواب‌گفت‌وبندگان‌ر اخدای‌خود گرفت وکفر او درقرآن‌نازل‌گردید(یعنی‌تو‌خودمنافقی)پس‌معاویه به‌دربان خودااشارت کرد که این زن را بیرون بر. زن گفت: شگفتا از پسر هند که‌باانگشت سوی من اشارت می کند و به سخنهای تند وتلخ مرا از گفتار باز می دارد سوگند به خداکه به حاضرجوابی باکلامی تیز مانند آهن بزنده دل او را بشکافم مگر من آمنه دختر رشید نباشم.

در نامهٔ حضرت مولانا ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام به معاویه است: آیا تو کشندهٔ عمروبن حَمِق نیستی صاحب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن بندهٔ پارساکه عبادت وی را فرسوده بود وجسم او

۱. عبارت عربی این است: «یامَن بَیْنَ لِحْیَیه کَجُثْمانِ الضِّفدع» ومقصود وی این بود که سخن تو به سخن انسان نمی‌ماند گویا قورباغه در دهان خود گذاشته و این سخن تو آواز آن حیوان است که از دهان تو شنیده می‌شود نه آواز آدمی.

را نزار کرده و رنگ او را آزرد پس از آنکه او را امان دادی و عهد و پیمانهای محکم بستی که اگر مرغ را آنگونه امان دهی از بالای کوه نزد تو فرود آید آنگاه او را بکشتی و با پروردگار خود دلیری نمودی و آن پیمان را سبک گرفتی.

مترجم گوید: مناسب است در اینجا ذکر کُمیل بن زیاد نخعی که از دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام و شیعیان او بود و امیرالمؤمنین علیه السلام کشتن وی را خبر داده بود و همچنان شد که فرمود و خلاصهٔ شرح حال او بدینقرار است.

- **خلاصهٔ شرح حال کمیل بن زیاد نخعی**

کُمیل بن زیاد بن نُهیک نخعی هیجده ساله بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود و مردی شریف بود علمای اهل سنت او را ثقه و امین شمرند و از رؤسای شیعه است در جنگ صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

از اعمش روایت شده است که: هیثم بن اسود روزی نزد حجّاج بن یوسف رفت حجّاج از او پرسید: کمیل در چه کار است؟ او گفت: پیری سالخورده و خانه نشین است گفت: کجاست؟ گفت: پیری است کلان سال و خَرِف شده، او را بخواند و پرسید: تو باعثمان چه کردی؟ گفت: عثمان مرا سیلی زده بود خواستم قصاص کنم او تسلیم شد اما من او را عفو کردم و قصاص نکردم.

و جریر از مغیره روایت کرده است که: حجّاج به طلب کمیل فرستاد او بگریخت پس قوم او را از عطا محروم ساخت و مشاهرهٔ آنها را ببرید چون کمیل این بدید با خود گفت: من پیری سالخورده‌ام و عمر من بسر آمده است شایسته نیست کسان خود را از عطا محروم گردانم پس خود نزد حجّاج آمد چون حجّاج او را بدید گفت: من دوست داشتم تو را نیکوکار بینم.

کمیل گفت: از عمر من اندک مانده است هرچه می خواهی حکم کن که وعده گاه نزد خدای تعالی است و امیرالمؤمنین علیه السلام مرا خبر داده است تو مرا می‌کشی.

حجّاج گفت: آری تو از جمله کسانی هستی که عثمان را کشتند گردن او را بزنید. او را گردن زدند در سال هشتاد و دو از هجرت و بنابراین او نود ساله بود.

قنبر مولای امیرالمؤمنین علیه السلام راهم حجّاج بکشت به جرم دوستی آن حضرت و تفصیل آن در ارشاد مذکور است.

•

• فصل دهم / شهادت دو فرزند مسلم بن عقیل علیه السلام

شیخ صدوق - رحمه الله - در امالی روایت کرده است از پدرش از علی بن ابراهیم از پدرش از ابراهیم بن رجاء از علی بن جابر از عثمان بن داود هاشمی از محمد بن مسلم از حُمران بن أعیَن از ابی محمد نام که از مشایخ اهل کوفه بود گفت: چون حسین بن علی علیهما السلام شهید گردید دو پسر خُردسال از اردوی او اسیر شدند و آنهارا نزد عبیدالله آوردند عبیدالله زندانبان را بخواست و گفت: این دو پسر را بگیر ونگاهدار و از خوراک خوب وآب سرد به آنها نخوران ونتوشان و در زندان برآنها تنگ گیر. واین دو پسر روز روزه داشتند و چون شب می‌شد دو قرص نان جو وکوزهٔ آب برای آنها می‌آورد و چون بسیار ماندند چنانکه سالی برآمد یکی از آنها به برادر خود گفت: در زندان بسیار ماندیم ونزدیک است عمر ما بسرآید وبدن ما بپوسد وقتی این پیرمرد بیاید با او بگوی ما کیستیم قرابت ما را با محمد صلی الله علیه و آله باز نمای، باشد که ما را در طعام گشایشی دهد وآشامیدنی ما را بیشتر کند.

چون شب شد پیرمرد آن دو گردهٔ نان جو و کوزهٔ آب را بیاورد پسر کوچك‌تر گفت: ای شیخ! محمد صلی الله علیه و آله را می شناسی؟ گفت: چگونه نشناسم که او پیغمبر من است. گفت جعفربن ابی‌طالب را می شناسی؟ گفت: چگونه او را نشناسم که خداوند او را دو بال داد تا بافرشتگان پرواز کند چنانکه خواهد. گفت: علی بن ابی‌طالب علیه السلام را می‌شناسی؟ گفت: چگونه نشناسم علی علیه السلام راکه پسرعم وبرادر پیغمبر من است. گفت: ای شیخ ما از خانوادهٔ پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله وفرزندان مسلم بن عقیل بن ابی‌طالبیم و در دست تو اسیر مانده‌ایم اگر از تو خوراکی نیکو خواهیم به ما نمی‌دهی وآب سرد نمی‌نوشانی و درزندان برما تنگ گرفته ای.

زندانبان برپای آنها افتاد و می‌گفت: جان من فدای شما وروی من سپر بلای شما ای

عترت رسول برگزیدۀ حق این دَرِ زندان به روی شما باز است به هر راهی که خواهید بروید. و چون شب شد همان دو گردۀ نان و کوزۀ آب را بیاورد و راه را به آنها نشان داد و گفت: ای دوستان من شب راه روید و روز آرام گیرید تا خداوند شمارا فرج دهد.

آن دو طفل بیرون رفتند شبانه بر درخانۀ پیرزالی رسیدند او راگفتند: ای عجوز ما دوطفل خرد وغریب هستیم راه را نمی‌شناسیم تاریکی شب ما را فرو گرفته است امشب ما را به مهمانی بپذیر چون صبح شود روانه شویم.

زن گفت: شما کیستید ای حبیبان من که من بوی خوش بسیار شنیده‌ام اما بویی خوشتر از بوی شما استشمام نکرده‌ام.

گفتند: ای پیرزن ما از عترت پیغمبر تو محمد ﷺ ایم از زندان عبیدالله گریخته‌ایم.

عجوز گفت: ای دوستان من، مرا دامادی است فاسق در واقعۀ کربلا حاضر بوده است و از شیعۀ عبیدالله است می ترسم شمارا دراینجا بیابد و به قتل برساند.

گفتند: همین امشب تا هوا تاریک است می مانیم و چون روشن شود به راه می‌افتیم.

گفت: برای شما طعامی آورم آورد بخوردند وآب بیاشامیدند و به رختخواب رفتند برادر کوچک بزرگتر را گفت: ای برادر امیدواریم امشب ایمن باشیم نزدیک من آی تا تو را درآغوش بگیرم وتو مرا درآغوش گیری و من تو را ببویم وتو مرابببویی پیش از اینکه مرگ میان ما جدایی افکند همچنین یکدیگر را در آغوش گرفتند وخفتند و چون ازشب پاسی بگذشت داماد آن پیرزال بیامد و در را آهسته بکوفت عجوز گفت: کیست؟ گفت: من فلانم. گفت: در این ساعت شب چرا آمدی که وقت آمدن تو نیست؟ گفت: وای برتو در بگشای پیش از اینکه عقل از سر من پرواز کند وزهره در اندرون من بشکافد برای این بلای صعب که مرا افتاده است. زن گفت: وای بر تو تو را چه بلایی افتاده است؟ گفت: دو طفل خرد از زندان عبیدالله گریخته‌اند واو منادی کرده است هرکس سر یک تن آنهارا آورد هزار درم جایزه بستاند و هرکس سر هر دو تن را آورد دو هزار درم و من در پی آنها تاخته مانده وکوفته شدم واسب را مانده کردم چیزی به چنگم نیامد. عجوز گفت، ای داماد بترس از اینکه محمد ﷺ روز قیامت دشمن تو باشد، گفت: وای بر تو که دنیا خواستنی است وحرص مردم برای آن است. زن گفت: دنیارا چه می کنی اگر آخرت با آن نباشد؟ گفت: سخت حمایت می کنی از آن دو همانا که مطلوب امیر نزد تو است برخیز که امیر تو را می خواند. زن گفت: امیر را بامن چکار که پیرزنی هستم در این بیابان. گفت: من طلب می کنم در را بگشای تا شب بیاسایم و چون صبح شود بیندیشم در طلب آنان به کدام‌راه‌باید رفت پس دررا بگشود وطعام و آب

آورد و بخورد و بیاشامید و بخفت.

نیمه شب صدای آن دو طفل بشنید برخاست و به سوی آنها آمد مانند شتر مست برآشفته و بانگی چون گاو برمی‌آورد ودست به دیوار می‌کشید تادستش به پهلوی پسر کوچکتر رسید پسر گفت: کیستی؟ او گفت: من صاحب خانه‌ام شما کیستید؟ پس آن طفل برادر بزرگتر را بجنبانید و گفت: ای دوست برخیز قسم به خدا آنچه می‌ترسیدیم درآن واقع شدیم مرد به آنها گفت: شما کیستید؟ گفتند: ای مرد اگر راست گوئیم ما را امان می‌دهی؟ گفت: آری. گفت: امان از طرف خدا ورسول ﷺ وپناه خدا ورسول ﷺ گفت: آری. گفتند: محمدبن عبدالله ﷺ گواه باشد؟ گفت: آری. گفتند: خدای برآنچه گوییم وکیل وشاهد باشد؟ گفت: آری. گفتند: ما از عترت پیغمبر تو محمدیم از زندان عبیدالله گریخته‌ایم از کشته شدن. گفت: از مرگ گریخته‌اید و درمرگ واقع شده‌اید الحمدلله که برشما دست یافتم پس برخاست و بازوهای آنها ببست وهمچنان دست بسته بودند تاصبح.

و چون فجر طالع شد بندهٔ سیاه راکه نامش قَلیح بود بخواند و گفت: این دو پسر را بردار و کنار فرات برو گردن زن و سرآنهارا برای من بیاور تا نزد عبیدالله برم ودوهزار درم جایزه بستانم آن غلام شمشیر برداشت و باآن دو طفل روانه شد و پیشاپیش آنها می‌رفت چیزی دور نشده بود که یکی از آن دو گفت: ای سیاه چه شبیه است سیاهی تو به سیاهی بلال مؤذّن رسول خدا ﷺ. سیاه گفت: مولای من مرا به کشتن شما امر کرده است شما کیستید؟ گفتند: ای سیاه ما عترت محمد ﷺ پیغمبر توایم از زندان عبیدالله از کشته شدن گریخته ایم و این پیرزال ما را مهمان کرد و مولای تو کشتن ما را می‌خواهد.

سیاه برپای آنها افتاد می‌بوسید و می‌گفت: جان من فدای جان شما وروی من سپر بلای شما ای عترت پیغمبر برگزیدهٔ حق قسم به خدا نباید کاری کنم که محمد ﷺ روز قیامت خصم من باشد پس دوید وشمشیر را به کناری بینداخت و خود را درفرات افکند و شناکنان به جانب دیگر رفت. مولای او فریاد برآورد: ای غلام نافرمانی من کردی؟ گفت: من فرمان تو بردم تانافرمانی خدا نمی‌کردی اکنون که نافرمانی خدای نمودی از تو بیزارم در دنیا وآخرت.

پس پسر خود را بخواند و گفت: ای فرزند من دنیارا از حلال وحرام برای تو جمع می‌کنم ودنیاخواستنی است این دو پسر رابگیر وکنار فرات برو گردن آنهارا بزن وسر آنهارا نزد من آور تا نزد عبیدالله برم وجایزه دوهزار درم بستانم.

پس پسر شمشیر برگرفت وپیشاپیش آن دو طفل می‌رفت چیزی دور نشده بود که یکی از آنها بدو گفت: ای جوان چه اندازه می ترسم براین جوانی تو از آتش جهنّم. جوان گفت: ای

دوستان شما کیستید؟ گفتند: ما از عترت پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله، پدر تو کشتن ما می‌خواهد.

پس آن جوان بر پای آنها افتاد آنهارا می‌بوسید و همان سخن غلام سیاه را بگفت و شمشیر را انداخت و خود را در فرات افکند وبگذشت به جانب دیگر.

پس پدر او فریاد زد: ای پسر نافرمانی من کردی؟ گفت: اگر اطاعت خداکنم ونافرمانی تو بهتر است از آنکه نافرمانی خداکنم و اطاعت تو. آن مرد گفت: قتل شمارا هیچکس به عهده نگیرد جز من و شمشیر برداشت و پیش آنها رفت وقتی به کنار فرات رسید شمشیر را از نیام بیرون کشید چون دیدهٔ آن دو طفل به شمشیر افتاد اشک درچشمشان بگردید وگفتند: ای پیرمرد ما را به بازار بر وبفروش و بهای ما را برگیر ومخواه دشمنی محمد صلی الله علیه و آله را فردای قیامت. گفت: نه ولکن شمارا می‌کشم وسرتان را برای عبیدالله می‌برم ودوهزار درم جایزه می‌گیرم. گفتند: ای پیرمرد خویشی ما را با پیغمبرخدا صلی الله علیه و آله مراعات نمی‌کنی؟ گفت: شمارا با رسول‌خدا صلی الله علیه و آله خویشی نیست. گفتند: ای پیرمرد پس ما را نزد عبیدالله بر تا خود او هر حکم که خواهد دربارهٔ ما بکند. گفت: به این راهی نیست باید تقرّب جویم نزد او به ریختن خون شما. گفتند: ای پیرمرد به خردی و کوچکی ما دل تو نمی‌سوزد؟ گفت: خدای تعالی در دل من رحم قرار نداده است. گفتند: ای پیرمرد اکنون که ناچار ما را می‌کشی بگذار چند رکعت نماز گزاریم. گفت: هرچه خواهید نماز گزارید اگر شمارا سودی داشته باشد.

پس هر کدام چهار رکعت نماز گزاشتند وچشمان خود را سوی آسمان بلند کردند وگفتند: یا حیُّ یا حکیم یا أحکَمَ الحاکمینَ واحکُمْ بیننا وبینهُ بالحقِّ پس آن مرد برخاست وبزرگتر راگردن زد وسرش را برداشت در توبره نهاد و روی به جانب کوچکتر کرد و آن پسر کوچک خود را در خون برادر می‌مالید و می‌گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله را ملاقات کنم آغشته به خون برادرم. آن مرد گفت: مترس اکنون تو را به برادرت ملحق می‌کنم. پس گردن او را بزد وسر او برگرفت و در توبره نهاد وبدن آنهارا خون چکان درآب انداخت و نزد عبیدالله آمد او بر تخت نشسته بود وچوب خیزران در دست داشت سرهارا جلوی او نهاد چون درآنها نگریست سه بار برخاست وبنشست و گفت: کجا برآنها دست یافتی؟ گفت: پیرزالی از عشیرت ما مهمانشان کرده بود. عبیدالله گفت: حقّ مهمانی آنهارا نشناختی؟ گفت: نه. گفت: آن هنگام که می‌کشتیشان چه گفتند؟ گفت: گفتند ما را به بازار بر وبفروش و از بهای ما انتفاع بر ومخواه محمد صلی الله علیه و آله روز قیامت دشمن تو باشد. گفت: تو چه گفتی؟ گفت: گفتم نه ولیکن شمارا می‌کشم وسر شمارا نزد عبیدالله بن زیاد می‌برم ودوهزار درهم جایزه می‌گیرم. گفت: آنها چه گفتند؟ گفت: گفتند ما را نزد عبیدالله بر تا او خود حکم کند دربارهٔ ما. گفت: تو چه گفتی؟

گفت: گفتم راهی به این کار نیست مگر تقرّب جویم به سوی او به ریختن خون شما. گفت: چرا زنده آنهارا نیاوردی تا جائزهٔ تو را دوبرابر دهم چهارهزار درم؟ گفت: راهی به این کار نیافتم وخواستم به ریختن خون آنها نزد تو مقرّب شوم. گفت: دیگر چه گفتند؟ گفت: گفتند خویشی ما را با پیغمبر صلی الله علیه و آله مراعات کن. گفت: تو چه گفتی؟ گفت: گفتم شمارا با رسول خدا صلی الله علیه و آله قرابتی نباشد. گفت: وای برتو دیگر چه گفتند؟ گفت: گفتند: بگذار چند رکعت نماز گزاریم من هم گفتم هرچه می خواهید نماز بگزارید اگر نماز شمارا سودی دهد پس آن دو پسر چهار رکعت نماز گزاردند. گفت: بعداز نماز چه گفتند؟ گفت: دیده های خود به جانب آسمان بلند کردند وگفتند: **یا حیُّ یا حکیم یا أحکَمَ الحاکمینَ احکم بیننا وبینَهُ بالحقِّ.**

عبیدالله گفت: احکم الحاکمین حکم کرد. میان شما کیست که این فاسق را بکشد ؟گفت: پس مردی شامی پیش آمد و گفت: من. عبیدالله گفت: او را بدانجای بر که آن دو طفل راکشت وگردن او بزن ومگذار خون آنها با هم آمیخته شود وبشتاب سراو را نزد من آور. پس آن مرد چنان کرد و سراو بیاورد و بر نیزه نصب کردند کودکان برآن سنگ زدن وتیرانداختن گرفتند ومی‌گفتند: این کشندهٔ ذرّیت پیغمبر است.

مؤلف گوید: این حکایت را به اعتماد شیخ صدوق نقل کردیم و خود آن را با این تفصیل وکیفیت بعید شمرده است.

ومترجم گوید: مظالم آن ستمکاران نسبت به آل محمد صلی الله علیه و آله بیش از اینهاست و در اسناد حدیث ابراهیم بن رجا ضعیف است و علما گفته‌اند بر روایت او اعتماد نمی‌توان کرد وعلی بن جابر وعثمان بن داود هاشمی هردو مجهولند ولی از ضعف اسناد علم به کذب روایت حاصل نمی‌شود تا نقل آن جایز نباشد.

در بحار از مناقب قدیم نقل کرده است مُسنداًکه: چون حسین بن علی علیهما السلام شهید شد دو پسر از لشگر عبیدالله بگریختند یکی ابراهیم و دیگری محمد نام داشت و از فرزندان جعفر طیّار بودند هنگام فرار به زنی رسیدند که برسر چاهی آب می‌کشید آن دو پسر رابدید باحسن وجمال پرسید: شماکیستید؟ گفتند: از فرزندان جعفر طیّاریم از لشگر عبیدالله گریخته‌ایم. آن زن گفت: شوهر من در لشگر عبیدالله است واگر نمی‌ترسیدم که امشب به خانه بیاید شمارا مهمان می‌کردم مهمانی نیکو. گفتند: ای زن ما را به خانه بر امیدواریم امشب نیاید. پس آن دو پسر را به منزل برد وطعامی آورد نخوردند ومُصلّی خواستند ونماز گزاردند وبخفتند. و تمام قصّه را قریب آنچه صدوق نقل کرده است بیاورده و چون این حکایت به دو طریق با اندکی اختلاف روایت شده است باید مطمئن بود اصل آن صحیح است واین دو راوی از یکدیگر

نگرفته‌اند هرچند به تعیین نمی‌دانیم از اولاد عقیل بودند یا جعفر طیّار.

واین روایت دوّم نزدیکتر می‌نماید چون قبر این دو طفل نزدیک مُسیّب در پنج فرسخی کربلاست و ممکن است یک روز آن دو طفل این اندازه راه روند اما از کوفه فاصله بسیار است و فرار کودکان از کربلا به قبول نزدیکتر است تا از زندان کوفه واینکه مؤلف گوید: شهادت این دو طفل به این کیفیّت وتفصیل نزد من مستبعد است دلیل آن نمی‌شود که وقوع اصل آن راهم مستبعد شمرده است؛ چون بسیار باشد که تفاصیل واقعه مشکوک ومُسْتَبعد است واصل آن قابل تردید نیست مانند ولادت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله که شکّ درآن نمی توان کرد اما در روز آن اختلاف است که دوازدهم یا هفدهم ربیع الاوّل بود. واصل شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مسلّم است اما تفضیل وکیفیت آن غیرمعلوم است ومختلفٌ فیه. و جنگ بدر واُحُد وجَمَل و صفّین اساساً بتواتر معلوم است وتفاصیل وکیفیات آن به طور یقین نیست.

و در نقل وقایع باید قدر مشترک روایات مختلف را صحیح دانست تاآن اندازه که احتمال تصحیف وسهو ومبالغه درآن نرود وشاید تضعیف یا استبعاد به سه وجه دفع شود:

اول آنکه: سند حدیثی ضعیف باشد و چون ضعف سند دلیل کذب آن نیست شاید کسی قرینه بر صحت آن بیابد که ما برآن قرینه مطّلع نشده باشیم.

دوم آنکه: در نقل حدیث کلمه ای تصحیف شود یا راوی سهواً آن را به کلمهٔ دیگر تبدیل کند و آن سبب استبعاد یا تکذیب حدیث گردد و شاید بعداز این کسی برآن تصحیف یا سهو مُتَنَبّه گردد و رفع استبعاد شود چنانکه در اول کتاب حدیثی گذشت که حمل عیسی علیه السلام شش ماه بود ومؤلف گفت: این سهو است و صحیح حمل یحیی است. و در قضیهٔ میثم گفتیم که: وی در آن سال که کشته شد عمره گذاشت نه حج و آن روایت که ذکر حج کرده است مراد عمره است.

سیّم آنکه: مبالغه در حدیثی راه یافته و راوی مطلب را بزرگتر از آنچه واقع شده است بنماید یاکمتر و از این جهت به نظر مُستبعد آید و چون کسی به دقت درآن نگرد اصل واقعه را از زواید آن جدا! تواند کرد.

اینهاکه گفتیم در اخبار ضعیف است واخبار صحیح راخود تکلیف معیّن است و از اینکه عبیدالله قاتل این دو طفل را بکشت تعجّب نباید کرد چون وی مردی تیزبین ودورأندیش وسخت سیاست بود و پس از بذل جوائز به کشندگان امام علیه السلام می‌ترسید مردم به طمع جایزه به اندک تهمتی تیغ در میان قبائل نهند وبی‌اذن او مردم را بکشند وسرشان را بیاورند وجایزه

خواهند که این از هواداران حسین بود. و به روایت مناقب قدیم او به کشتن آن دو طـفل از پیش امر نکرده بود.

•

فصل یازدهم / در توجّه حضرت امام حسین علیه السلام از مکّه به عراق

(ارشاد) خروج مسلم بن عقیل علیه السلام در کوفه روز سه شنبه هشت روز گذشته از ذی‌حجّهٔ سال ۶۰ بود وقتل او روز نهم که روز عرفه است. و توجّه حضرت امام حسین علیه السلام از مکـه همان روز خروج مسلم است و آن حـضرت در مکـه بـقیه مـاه شـعبان ورمـضان و شـوّال وذی‌القعده وهشت روز از ذی‌الحجّه بماند و آن مدتّ که درمکه بود گروهی از مردم حجاز وبصره به وی پیوستند واهل بیت وموالی آن حضرت باایشان شدند و چون حضرت آهنگ عراق فرمود طواف خانه کرد وسعی بین صفا ومروه بجای آورد و از احرام بیرون آمد واین را عمرهٔ مُفرده قرار داد چون نتوانست حج را تمام بگذارد ومی‌ترسید او را درمکه دستگیر کنند وسوی یزید لعنه الله فرستند (ملهوف). در روایت است که چون روز ترویه شد عـمروبن سعیدبن عاص[1] با لشگری انبوه به مکه آمد و یزید او را فرموده بود که باامام حسین علیه السلام دست به مبارزه و کارزار برد واگر بروی دست یابد با او مقاتله کند[2] پس حضرت روز ترویه بیرون رفت از مکه.

و از ابن عباس روایت است که گفت: حسین علیه السلام را درخواب دیدم بر درخانهٔ کعبه پیش از آنکه متوجّه به عراق گردد دست جبرئیل در دست او بود وجبرئیل فریاد می‌زد: بـیایید و بـا خدای تعالی بیعت کنید.

---

۱. مؤلف کتاب در حاشیه گوید: عمروبن سعیدبن العاص اُمَوی معروف به اَشدق تابعی است از دست معاویه و پسرش یزید امارت مدینه داشت در سال ۷۰ عبدالملک مروان اورا بکشت و آن کس که گوید وی صحبت رسول را دریافت غلط گفت و وی مردی بود گزاف کار و مسرف در فسق.

۲. و هم مؤلف در حاشیه گوید: در نامه ای که ابن عباس به یزید نوشت اشارت به این معنی است گوید: آیا فراموش کردی که اعوان خود را به حرم خدای فرستادی تا حسین علیه السلام را بکشند وپیوسته در پی او بودی واورا می‌ترسانیدی تا به جانب عراق روانه کردی از کینه که باخدای ورسول وخاندان او داری که اَذهَبَ اللّه عَنهُمُ الرِّجْسَ وَطَهَّرهُمْ تَطهیراً.

و روایت است که: چون عزم خروج به عراق فرمود بایستاد و خطبه خواند و گفت:

«اَلحَمدُلِلّهِ ماشاءَ اللّهُ وَلاقُوَّةَ اِلاّ بِاللّهِ وَصَلَّی اللّهُ عَلی رَسُولِهِ خُطَّ المَوتُ عَلی وُلدِ آدَمَ مَخَطَّ القَلادَةِ عَلی جیدِ الفَتاةِ وَما اَولَهَنی اِلی اَسلافی اِشتِیاقَ یَعقُوبَ اِلی یُوسُفَ وَخُیِّرَلی مَصرَعٌ اَنَا لاقیهِ کَاَنّی بِاَوصالی تَتَقَطَّعُها عُسلانُ الفَلَواتِ بَینَ النَّواویسِ وَکَربَلا فَیَملأَنَّ مِنّی اَکراشاً جَوفاً وَاَجرِبَةً سُغباً لامَحیصَ عَن یَومٍ خُطَّ بِالقَلَمِ رِضَی اللّهِ رِضانا اَهلَ البَیتِ نَصبِرُ عَلی بَلائه وَیُوَفّینا اَجرَ الصّابِرینَ لَن تَشُذَّ عَن رَسُولِ اللّهِ لُحمَتُهُ وَهِیَ مَجمُوعَةٌ لَهُ فی حَظیرَةِ القُدسِ تَقَرُّبِهِم عَینُهُ وَیَنجِزبِهِم وَعدُه مَن کانَ باذِلاً فینا مُهجَتَه وَمُوَطِّناً عَلی لِقاءِ اللّهِ نَفسَه فَلیَرحَل مَعَنا فَاِنَّنی راحِلٌ مُصبِحاً اِن شاءَاللّهُ تَعالیٰ.»

•

یعنی سپاس خداوند راست آنچه او خواهد همان شود هیچکس را قوّت برکاری نیست مگر به اعانت او و درود خداوند بر رسول او یاد مرگ بر فرزندان آدم چنان بسته است که قلاده برگردن دختر جوان و چه سخت آرزومندم به صحبت اسلاف خود چنانکه یعقوب مشتاق یوسف بود و برای من برگزیده وپسندیده گشت زمینی که پیکر من درآن افکنده شود باید بدان زمین برسم وگویی من بینم بندبند مرا گرگان بیابان‌ها از یکدیگر جدا می‌کنند میان نواویس وکربلا پس شکمهای تهی وانبانهای گرسنهٔ خود را بدان انباشته وپر می‌سازند گریزی نیست از آن روزی که به قلم قضا نوشته شده است هرچه خدای پسندد پسند ماخاندان رسالت همان است شکیبایی نماییم بر بلای او که او مزد صابران را تمام عطا کند. قرابت رسول ﷺ که به منزلت پود جامه به آن حضرت به هم پیوسته اند از وی جدا نمانند بلکه در بهشت برای او فراهم گردند وچشم پیغمبر بدانها روشن شود و خدای وعدهٔ خود را راست گرداند هرکس خواهد جان خویش را درراه ما دربازد و خود را برای لقای پروردگار خود آماده بیند با ما بیرون آید که من بامدادان روانه شوم ان‌شاءالله تعالی.

مؤلف گوید: شیخ ما محدّث نوری - رحمه الله - درکتاب «نَفَسُ الرَّحمن» گفته است: نواویس گورستان نصاری است چنانکه در حواشی کَفْعَمی نوشته‌اند و شنیده‌ایم که این گورستان در آنجا واقع بوده است که اکنون مزار حرّبن یزید ریاحی است در شمال غربی شهر و امّا کربلا معروف نزد مردم آن نواحی زمینی است در کنار نهری که از جنوب باروی شهر روان است و برمزار معروف به ابن حمزه می‌گذرد پاره‌ای از آن باغ وقسمتی کشتزار است وشهر میان این دو است انتهی.

(ملهوف) درآن شب که امام حسین علیه السلام می‌خواست صبح آن از مکه خارج شود محمدبن حنفیّه نزد او آمد و گفت: ای برادر اهل کوفه همانها هستند که می‌شناسی با پدر وبرادرت غَدْر

کردند و می‌ترسم حال تو مانند حال آنها شود اگر رأی تو باشد اقامت کن که در حرم از همه کس عزیزتر و قویتر باشی.

فرمود: ای برادر می‌ترسم یزیدبن معاویه مرا ناگهان در حرم بکشد و به سبب من حرمت این خانه شکسته شود.

محمدبن حنفیّه گفت: اگر از این بیم داری سوی یمن شو یا ناحیتی از بیابان که در آنجا قویترین مردم هستی وکسی بر تو دست نتواند یافت.

فرمود: دراین که گفتی تأمّلی کنم چون سحر شد حسین علیه السلام به راه افتاد و خبر به محمد رسید نزد او آمد وزمام ناقهٔ او بگرفت و گفت: ای برادر بامن وعده دادی درآنچه از تو درخواست کردم تأمّل فرمایی چه باعث شد که به این شتاب خارج شوی.

فرمود: پس از آنکه تو جدا گشتی رسول خدا صلی الله علیه و آله به خواب من آمد و گفت: ای حسین بیرون رو که خدا خواست تو را کشته بیند.

ابن حنفیّه گفت: انا للّه وانا الیه راجعون. پس مقصود از بردن این زنان چیست و چون است که تو با این حال آنهارا باخود می‌بری؟ فرمود که: پیغمبر به من فرمود خداوند می‌خواهد آنهارا اسیر بیند با او وداع کرد و بگذشت.

مترجم گوید: سخن محمدبن حنفیّه با آن حضرت در وقت خروج از مدینه به وجهی دیگر بگذشت.

و از حضرت ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت است که: چون حسین بن علی علیهما السلام خواست به عراق رود کتب و وصیت خود را به امّ سلمه سپرد و چون علی بن الحسین علیهما السلام بازگشت امّ‌سلمه آنهارا به وی داد.

ومسعودی در اثبات الوصیّة مکالمهٔ حضرت سیّدالشهدا را با امّ‌سلمه آورده‌است نظیر آنچه در حدیث بیست و چهارم و بیست و نهم از چهل حدیث اوّل کتاب. و در ضمن گزارش خروج آن حضرت از مدینه بگذشت و برای احتراز از تطویل به تکرار نپرداختیم.

ومسعودی در مُروج الذّهب گوید: چون حسین علیه السلام آهنگ رفتن به عراق فرمود ابن عبّاس نزد او آمد و گفت: ای پسرعمّ مرا خبر رسیده است که به عراق خواهی رفت باآنکه آنان خیانتکارند تو را تنها برای جنگ دعوت کرده‌اند وبس. شتاب مفرمای واگر خواهی حتماً با این جبّار یعنی یزید کارزار کنی و ماندن درمکه را ناخوش داری سوی یمن شو که آن کشوری است در کنار افتاده و تو را بدانجا یاران و اعوان است درآنجا بمان ودُعاة خویش را در بلاد پراکنده ساز و به اهل کوفه ویاران خود درعراق بنویس امیر خود را از خود برانند اگر

توانستند وامیر خود را راندند ودور کردند چنانکه کسی درآنجا نبود تابا تو در آویزد نزد آنها رو و من از خیانت آنها ایمن نیستم واگر این کار نکردند درجای خود باش تاخدای چه پیش آورد چون در کشور یمن قلعه‌ها ودرّ‌هاست.

امام حسین علیه السلام فرمود: من می‌دانم تو خیرخواه و مهربانی بامن ولیکن مسلم بن عقیل سوی من نامه نوشته است که اهل شهر بربیعت ویاری کردن من اجتماع کرده‌اند وعازم رفتن شده‌ام.

ابن عبّاس گفت: **إِنَّهُمْ مَنْ جَرَّبْتَ وَجَرَّبْتَ** یعنی اعتماد برقول آنها نیست همانها هستند که پیش از این باپدر وبرادر تو بودند وفردا کشتدگان تواند باامیر خود اگر تو خارج شوی واین خبر به ابن‌زیاد برسد آنهارا به جنگ تو خواهد فرستاد وهمانهاکه نامه برای تو نوشتند از دشمن تو بر تو سختتر باشند واگر قول مرا نپذیری وخواهی حتماً سوی کوفه روی پس زنان و فرزندان را باخود مبر سوگند به خدا می‌ترسم کشته شوی چنانکه عثمان کشته شد وزنان وفرزندان به او نگاه می‌کردند[1].

سخنی که امام در جواب ابن عبّاس گفت این بود که: به خدا سوگند اگر من درچنان مکان کشته شوم دوست تر دارم از این که حرمت مکه به من شکسته شود. پس ابن عبّاس از او ناامید شد و از نزد او بیرون رفت وبرابن زبیر گذشت و گفت: چشم تو روشن ای ابن زبیر واین اشعار خواند:[2]

يٰا لَكِ مِنْ قُبَّرَةٍ بِمَعْمَرٍ   خَلاٰلَكِ الْجَوُّ فَبيضى وَاصْفَرِى   وَنَقِّرِى مٰاشِئْتِ اَنْ تُنَقِّرِى

اینک حسین علیه السلام سوی عراق رود وحجاز را با تو گذارد. و چون ابن زبیر شنید آن حضرت

---

۱. **مؤلف گوید:** در تذکرهٔ سبط پس از نقل این کلام گوید: این است معنی کلام علی امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «**لِلّٰهِ دَرُّ ابنِ عبّاس فانَّهُ يَنظُرُ مِنْ سِترٍ رَقيقٍ**» ابن عباس خدا برکت دهدش که از پشت پردهٔ نازک چیزها می‌بیند وهم ابن عباس چون دید امام علیه السلام بررفتن اصرار دارد میان دو چشم او ببوسید و گفت: **اَسْتَوْدِعُكَ اللّٰهَ مِنْ قَتِيلٍ**. من تورا به خدا می‌سپارم توکه کشته می‌شوی. **مترجم گوید:** ابوحنیفهٔ دینوری سخن ابن عباس را بدین نحو آورده است که: آیا تو سوی گروهی می‌روی که امیر خودرا راندهاند ومملکت را در تصرّف خود درآورده اگر چنین است برو و اگر تور ا دعوت می‌کنند و امیر آنها برآنها تسلّط دارد و عمّال او خراج می‌ستانند برای او پس بدان که تورا سوی جنگ دعوت می‌کنند وایمن نیستم از اینکه تو را رها کنند چنانکه پدر و برادر تو را.

۲. نخستین کسی که این ابیات گفت طَرفة بن عبد بود وقصّهاش این است که با عمّ خویش می‌رفتند در سفری و اوکودک بود بر آبی فرو آمدند چند قُبّره که به فارسی چکاوک گویند بدانجا بود طرفه دامی کوچک نهاد تا از آن مرغان شکار کند وهمه روز بنشست چیزی بدام نیفتاد دام را برچید ونزد عم خود آمد چون از آنجا کوچ کردند آن مرغان را دید دانه برمی‌چینند آن ابیات گفت که ذکر شد وبعداز آنها این است:

وَرُفِعَ الفَخُّ فَماذا تَحْذَرِى   لابُدَّ مِنْ صَيْدِكِ يوماً فَاصْبِرى

یعنی: ای چکاوک که در معمر هستی جای خالی شد برای تو پس تخم بگذار وبانگ کن و منقار برزمین زن هرچه می‌خواهی برچین که دام برداشته شد دیگر از چه می‌ترسی وناچار روزی باید تورا شکار کرد صبر کن. و معمر نام آن آب است.

به کوفه خواهد رفت و بودن آن حضرت بروی گران می‌آمد و از آن دلتنگ بود و مردم او را باحسین علیه السلام برابر نمی‌داشتند برای او چیزی بهتر نبود از آنکه امام علیه السلام از مکه بیرون رود. پس گفت: یا اباعبدالله نیک کردی که از خدای تعالی بترسیدی و با این قوم جهادکردن خواستی برای ستم ایشان و اینکه بندگان نیک خدا را خوار کردند.

حسین علیه السلام فرمود: قصد کردم به کوفه روم.

ابن زبیر گفت: خدا تو را توفیق دهد اگر من درآنجا یارانی داشتم مانند تو از آن عدول نمی‌کردم آنگاه ترسید امام او را متّهم دارد گفت: اگر درحجاز بمانی و ما را با مردم حجاز دعوت کنی به یاری خود تو را اجابت کنیم و سوی تو بشتابیم وتو به این امر سزاوارتری از یزید وپدر یزید.

ابوبکربن حارث بن هشام[1] برحسین علیه السلام درآمد و گفت: ای پسر عم خویشی سبب می‌شود که من با تو مهربان و غمخوار باشم ونمی‌دانم در نیکخواهی مرا چگونه دانی؟ فرمود: ای ابوبکر تو کسی نیستی که بتوان تو را متّهم داشت. ابوبکر گفت: رعب ومهابت پدر تو در دل مردم بیشتر بود وبدو امیدوارتر بودند از تو و از او شنواتر بودند وبیشتر پیرامون او اجتماع کرده بودند پس به جانب معاویه رفت وهمهٔ مردم بااو بودند مگر اهل شام واو قوی‌تر بود از معاویه با این حال او را رها کردند وگرانی نمودند برای حرص دنیا وبخل به آن دل او خون کردند ومخالفت نمودند تاسوی کرامت ورضوان الهی خرامید و پس از وی بابرادرت آن کردند که کردند و همهٔ آنهارا حاضر بودی ودیدی باز می‌خواهی سوی آنان روی که با پدرت وبرادرت آن آزارها و ستمها کردند و به اعانت آنها مقاتله کنی بااهل شام وعراق وکسی که از تو ساخته تر و آماده تر واستعدادش بیشتر وزورمندتر است و مردم از او بیمناکتر و به فیروزی او امیدوارترند واگر به آنها خبر رسد تو بدانجا روانه شده‌ای مردم را به مال دنیا برانگیزند وهمهٔ آنها بندهٔ دنیااند پس همان کس که وعدهٔ یاری داده است با تو به ستیزه وجنگ برخیزد وهمان کس که تو را بیشتر دوست دارد تو را بی‌یاور گذارد و یاری آنها کند پس خدای را یاد کن و خویشتن را بپای.

حسین علیه السلام فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد ای پسر عم که رأی خویش را درست گفتی مخلصانه و هرچه خدا مقدّر فرموده است همان شود.

---

۱. **مترجم گوید:** به نظر چنان می رسد که این مرد ابوبکربن عبدالرحمن بن حارث بن هشام باشد ونام عبدالرحمن سقط شده باشد؛ حارث بن هشام برادر ابوجهل است ودعوی نسب برای آن است که وی از بنی مخزوم است وامام علیه السلام از بنی عبدمناف وهردو قرشی هستند واین ابوبکر از فقهای سبعه است که پیش از چهار مذهب اهل سنت مرجع فتوی بودند وفات او در سال ۹۴ بود. و ابن خلکان ذکر او کرده است و بدین نام و نسب دیگری را جز او نیافتم.

ابوبکر گفت: اجر مصیبت تو را از خدای چشم داریم.

وشیخ ابن قُولویه از حضرت ابی‌جعفر علیه السلام روایت کرده است که: حسین علیه السلام یک روز پیش از ترویه از مکه بیرون رفت وابن زبیر از او مشایعت کرد و گفت: یااباعبدالله حج فرا رسید وتو آن را رها می‌کنی وسوی عراق می‌روی؟ گفت: ای پسر زبیر اگر در کنار فرات به خاک سپرده شوم دوستتر دارم که در پیرامون کعبه.

و در تاریخ طبری است که ابومخنف گفت: از ابی جناب یحیی بن ابی حیّه از عدیّ بن حرملهٔ اسدی از عبدالله بن سلیم ونذری بن مُشمَعُل که هردو از بنی‌اسد بودند (شنیدم) که گفتند: از کوفه سوی حج رفتیم تا روز ترویه به مکه درآمدیم حسین علیه السلام وعبدالله بن زبیر را چاشتگاه ایستاده دیدیم میان حجرالاسود و در خانهٔ کعبه نزدیک آنها شدیم شنیدیم ابن زبیر باحسین علیه السلام می‌گوید: اگر خواهی درهمین جای اقامت کن و ما تو را یاری می کنیم وغم تو می‌خوریم و با تو دست بیعت می‌دهیم.

حسین علیه السلام فرمود: پدر من حکایت کرد که در مکّه قوچی است که به سبب او حرمت مکه شکسته می‌شود ودوست ندارم من آن قوچ باشم.

ابن زبیر گفت: اگر خواهی بمان و کار را به من سپار و من تو را فرمانبرم و از رأی تو در نمی‌گذرم.

فرمود: این راهم نمی‌خواهم آنگاه سخن پوشیده از ماگفتند وپیوسته با هم نجوی کردند تا شنیدیم بانگ مردم را هنگام ظهر که به منی می‌رفتند گفتند: پس حسین علیه السلام طواف خانه بگذارد وسعی بین صفا ومروه بجای آورد و موی بچید و از احرام عمره بیرون آمد وروی به کوفه آورد و ما با مردم به منیٰ رفتیم.

و در تذکرهٔ سبط است که: چون محمدبن حنفیّه را خبر رسید که آن حضرت روانه گردید وضو می‌ساخت وطشتی پیش او نهاده بود گریست چنانکه طشت را از اشک پر کرد و درمکه هیچ کس نماند مگر از رفتن آن حضرت اندوهگین بود چون بسیار سخن گفتند در منع آن حضرت از رفتن اشعار این مرد أوسی بخواند:

سَأَمْضِي فَما فِي الْمَوتِ عارٌ عَلَى الْفَتىٰ ... إذا مانَویٰ خَیراً وَجاهَد مُسلِماً

وآسَی الرِّجالَ الصّالِحِینَ بِنَفْسِهِ ... وفارَق مَثْبُوراً وخالَفَ مُجرِماً

وَإنْ عِشْتُ لَم أُذْمَم وَإنْ مُتُّ لَم أُلَم ... کَفیٰ بِكَ ذُلّاً أنْ تَعِیشَ وَتُرغَما

آنگاه این آیت بخواند: «وَكَانَ أَمْرُ اللّٰهِ قَدَراً مَقْدُوراً»[۱].

و معنی اشعار در حکایت قصهٔ ملاقات حرّ بیاید.

چنانکه خواندیم و دیدیم همهٔ مردم حضرت امام حسین علیه السلام را از رفتن به کوفه منع می‌کردند و می‌گفتند اگر بدانجا روی کشته گردی و کوفیان به‌عهدوبیعت وفانکنند وقدرت و مال بنی امیّه نگذارد بیعت بسر برند و آن حضرت هم می‌دانست و آنچه ابن عبّاس وابن زبیر ومحمدبن حنفیّه وفَرَزدَق ودیگران را معلوم باشد از آن حضرت پوشیده نبود واو بنی امیه را بهتر می‌شناخت وپیش بینی او دربارهٔ ابن زبیر درست آمد وگمان ابن عباس با آن فطانت وابن زبیر باآن دُها وزیرکی خطا شد که می‌گفتند: مکه حرم خدا وجای اَمن است وبنی‌امیه‌حرمت‌کعبه‌رانگاه‌نداشتند وابن زبیر را در مسجدالحرام کشتند وکعبه را بامنجنیق ویران کردند. به‌هرحال‌انبیاواوصیا راسنّت‌وسیرتی‌است به‌خلاف سایر مردم بلکه بزرگان فلاسفه الهی و آنها که دون مرتبهٔ اوصیااند ومرامی راپسندیده‌اند ورواج‌آن راخواهند نظر به همان مرام ومقصد دوخته حفظ جان و مال خویش نخواهند بلکه رواج مرام خود را خواهند هرچند جان در سر آن نهند. نشنیدی که سُقراط حکیم مردم را به خدا ومعاد دعوت می‌کرد یونانیان بت‌پرست بودند او را بگرفتند و به زندان کردند وبکشتند او توبه نمی‌کرد که سهل است درهمان زندان هم سخنان خود را تکرار می‌کرد وعقاید خود را می‌گفت و از کشتن باک نداشت. وقتی آنها چنین بودند اوصیا وانبیا برچسان باشند.

آری اگر مصلحت در خاموشی بینند مانند امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خلفا وحضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام در زمان معاویه درخانه بنشینند وبیعت کنند و به خلاف برنخیزند واگر صلاح وقت را در نهی از منکر دانند صریحاً بگویند از هیچ چیز باک ندارند. و اگر حسین علیه السلام حفظ جان خود می‌خواست چرا دریمن رود و به کوهها و درّه‌ها و ریگستانها پناه برد در شهر ووطن خود مدینه می‌نشست و بایزید بیعت می‌کرد وآسوده می‌زیست چنانکه ده سال درزمان معاویه چنین کرد. مخالفت باخلیفه وسلطان وفرار به بیابانها وکوهها کار قُطّاع الطریق است نه کار اوصیا وانبیا که از آن فسادها خیزد وخونهای ناحق ریخته شود و مالها به یغما رود. و چنانکه دیدیم آن حضرت راضی نشد از بیراهه به مکه رود چگونه راضی می‌شد کار راهزنان کند.

و نیز اگر حفظ جان خود می‌خواست پس از آنکه دانست عبیدالله زیاد به کوفه آمده است و مسلم بن عقیل راکشتند وامیدی به یاری اهل کوفه نیست می‌توانست در صحرای عربستان

---

۱. سوره احزاب، آیه ۳۸.

متواری شود تا با حرّ ملاقات نکرده بود بلکه پس از ملاقات حرّ نیز می‌توانست قهراً فرار کند ولیکن مقصود وی که خدا و رسول او را بدان مأمور کرده بودند انجام نمی‌گرفت خـواست مردم را دعوت به متابعت دین کند وزیان دنیاپرستی وشهوت‌رانی را باز نماید تابدانند دیـن خدا برای آن نیامد که بنی امیّه آن را وسیلهٔ سلطنت وقدرت وخوش‌گذرانی خود کـنند اگـر مردم یاری او کردند فهوالمطلوب واگر نپذیرفتند و به شهادت نائل آمد باز مردم بدانند که دین آن نیست که دنیاطلبان بنی‌امیه دارند وپسر پیغمبر که صاحب این دین است آن اعمال را برخلاف دین دانست که دراین راه کشته شد و آن نفرت که در دل مردم از رفتار بنی‌امیه بود موجب نفرت از دین نگردد بامصالح بسیار دیگر که از ما پوشیده است.

واگر امام تصدیق اعمال آنهارا می‌کرد مردم تازه مسلمان مـی‌گفتند: ایـن دیـن کـه ظـلم واسراف وفسق وخوشگذرانی بنی‌امیه را تجویز کند باطل است. اما اینکه آن حضرت عراق را اختیار فرمود برای این بود که شیعهٔ آنجا برگزیدهٔ مسلمانان وخردمندتر ودیندارتر بودند وسالها زیر منبر امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته و آن حضرت تخم علوم ومعارف در دل آنها کشته بود وآنها سرّ مجاهدت پسر پیغمبر را بهتر ادراک می‌کردند.

عراق عروس مشرق است ومَهد تمدّن بود در قدیم وبعداز آن هم همهٔ علوم اسلامی از این کشور سرچشمه گرفت نحوییّن یاکوفی بودند یا بصری که امیرالمؤمنین علیه السلام به آنها نحو آموخته بود. و هم فقها و متکلّمین واهل حدیث وقرّاء ومفسرین از عامّه و خاصّه کوفی یـا بصری بودند و پس از آنکه بغداد عاصمهٔ کشور اسلام شد باز همان مردم کوفه وبصره درآنجا فراهم آمدند و آن مدارس وکتب وعلماکه در بغداد جمع آمد در هیچ زمان نبود که هنوز آثار آن علوم باقی وهمهٔ روی زمین از آن معارف بـهره مـی‌گیرند حـتی بت‌پـرستان هـندوچین وترسایان فرنگ مأخذ آنها معارف وعلوم عـربی است واصـل آن بـغداد بـود و آن از کـوفه وشاگردان امیرالمؤمنین علیه السلام وهنوز هم نجف مرکز علوم شیعه است و چون امام حسین علیه السلام می‌دانست کشور عراق وعاصمهٔ آن کوفه در آیندهٔ عالم اسلام این مقام دارد دعوت خـود را درآنجا اظهار کرد و قبر خود را درآنجا برگزید.

•

• **فصل دوازدهم**

حضرت سیدالشهداء ﷺ روز ترویه از مکه آهنگ عراق فرمود با اهل وفرزندان و جماعتی لز شیعه که به ایشان پیوسته بودند و در «مطالب السؤال» وغیر آن مذکور است که مردان آنان هشتاد و دو تن بودند وهنوز خبر کشته شدن مسلم بن عقیل -رحمه‌الله- به آن حضرت نرسیده بود چون همان روز که مسلم خروج کرد همان روز امام از مکه بیرون آمد.

و در کتاب «المخزون فی تسلیة المحزون» آورده است که: امام همراهان خود را بخواند وهریک را ده دینار داد با شتری که بار و توشهٔ آنهارا بردارد و روز سه شنبه یوم الترویه از مکه بیرون آمد و با او هشتاد و دو تن بود از شیعیان و دوستان وبستگان و اهل‌بیت او انتهی (ارشاد) از فرزدق شاعر روایت است که گفت: در سنهٔ شصتم با مادرم به حج رفتیم داخل حرم شدم و شتر مادرم را می‌راندم کاروانی را دیدم با سلاح تمام ساخته از مکه بیرون آمده است پرسیدم: این قطار از آن کیست؟ گفتند: از آن حسین بن علی ﷺ نزدیک او رفتم وسلام کردم وگفتم: خداوند مسؤول تو را عطا فرماید و به امید و آرزوهایت برساند هرچه خواهی ودوست داری ای پسر پیغمبر پدر و مادرم فدای تو از چه با این شتاب روی از حج بتافتی؟ گفت: اگر شتاب نکنم در رفتن مرا دستگیر کنند.

آنگاه پرسید: تو کیستی؟ گفتم: مردی از عرب وتو را به خدا که بیش از این مپرس. گفت: از آن مردم که باز گذاشته چه خبر داری؟ گفتم: از مرد آگاهی سؤال کردی دل مردم با تو است وشمشیرهای آنان برتو وقضا از آسمان فرود آید وهرچه خدا خواهد همان شود. و فرمود: راست گفتی کارها همه باخداست وهر روز او درکاری است اگر قضای او بر وفق مراد باشد او را شکر گذاریم و در ادای شکرهم توفیق از او خواهیم واگر قضا میان ما و آرزو حائل شود کاری منکر نکرده‌ایم وهرکه نیت او حق است و سریرت او تقوی اگر به مقصود نرسد

ملامتش نکنند. گفتم: آری چنین است خداوند امید تو را سهل گرداند و از هرچه می‌ترسی تو را نگاهدارد. پس از مسائلی پرسیدم از نُذُر و مناسک جواب داد وراحله برانگیخت و گفت: السلام علیک و از یکدیگر جدا شدیم.

پس از آنکه امام علیه السلام از مکه خارج شد والی مکه عمروبن سعید برادر خود یحیی را باچند کس بفرستاد و پیغام داد که بازگردد آن حضرت اعتنا نکرده بگذشت وکسان یحیی با اتباع آن حضرت به ستیز افتادند و درهم آویختند وتازیانه برهم نواختنند و آن حضرت سخت امتناع فرمود.

و در عِقدُ الفرید گوید که: چون خبر خروج حسین علیه السلام از مکه به عمروبن سعید والی آنجا رسید گفت: به هر وسیلتی که ممکن باشد متوسّل شوید و او را بازگردانید مردم در طلب او رفتند و به او نرسیدند بازگشتند (ارشاد) آن حضرت رفت تا به تنعیم رسید در دو فرسخی مکه کاروانی از یمن می‌آمد که بُحیربن ریسان عامل یمن برای یزیدبن معاویه فرستاده بود و بار آن اِسْپَرَک[۱] بود و حُله های یمانی حسین علیه السلام آن مالها ضبط فرمود وساربانان راگفت هرکه خواهد با ما به عراق آید کرایهٔ او تمام دهیم و با او نیکی واحسان کنیم وهرکه خواهد بازگردد کرایه تا این مکان به او بدهیم پس جماعتی حقّ خودگرفتند و بازگشتند و هر کس به عراق آمد کرایهٔ او تمام بداد و کسوتی بیفزود.

(کامل) آنگاه رفت تا به صفاح رسید وفرزدق را دیدار کرد وحکایت فرزدق را قریب آنچه گذشت بیاورد وصفاح مکانی است میان حُنین وآنجا که نشانه‌های حرم را نصب کرده‌اند.

مترجم گوید: منافات بین این روایت و روایت گذشته نیست چون ممکن است صفاح پیش از تنعیم باشد.

(کامل) عبدالله بن جعفر نامه ای برای حسین علیه السلام فرستاد با دوفرزندش عون ومحمد ونوشته بود اما بعد تو را به خدا سوگند که چون نامهٔ مرا بخوانی باز گرد می‌ترسم در این راه اتّفاقی افتد که موجب هلاک تو واستیصال خاندان تو گردد واگر تو هلاک شوی نور زمین خاموش گردد که امروز تو عَلَم وهادی راه یافتگان وامید مؤمنانی در رفتن شتاب مفرمای که من در اثر نامه برسم ان‌شاءالله تعالی.

(طبری) عبدالله جعفر نزد عمروبن سعیدبن عاص رفت و با او گفت: نامه ای سوی

---

۱. اِسْپَرَک را به عربی وَرْس گویند از تُحَف یمن است و درهمانجا روید رشته‌ها دارد چون زعفران وتخم آن مانند کنجد است ورنگی زرد وزیبا دارد.

حسین علیه السلام فرست و او را امان ده و به احسان وصلت امیدوار ساز و در نامه پیمان محکم کن و به جدّ بخواه تا بازگردد ودلش بدان آرام گیرد. عمروبن سعید گفت: تو خود هرچه خواهی بنویس ونزد من آر تا مُهر کنم. وعبدالله بنوشت وبیاورد و گفت: آن را بابرادرت یحیی بن سعید بفرست که اطمینان او بیشتر شود ویقین بداند از جانب تو است؛ وعمروبن سعید عامل یزید بن معاویه بود بر مکه.

طبری گفت: یحیی وعبدالله بن جعفر به آن حضرت رسیدند ونامه را تسلیم کردند وخواند چون بازگشتند گفتند: نامه را به نظر او رسانیدیم الحاح کردیم شاید باز گردد عذر آورد که من در خواب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را دیدم و به کاری مرا فرمود که ناچار باید به انجام رسانم چه زیان بینم و چه سود. گفتند: این خواب چیست؟ فرمود: با هیچکس نگفته‌ام و باز باکسی نخواهم گفت تا به لقای پروردگار فائز گردم.

و در روایت ارشاد است که: چون عبدالله جعفر از او نومید گشت پسران خود عون ومحمد را فرمود ملازم او گردند و با او بروند ونزد او جهاد کنند ویحیی بن سعید به مکه بازگشت.

طبری گفت: نامهٔ عمروبن سعید به حسین علیه السلام این است:

بسم الله الرحمن الرحیم از عمروبن سعید سوی حسین بن علی علیه السلام اما بعد از خدای خواهانم که تو را باز دارد از چیزی که موجب هلاک تو باشد و راه نماید تو را به راه صواب شنیده‌ام که روی به عراق داری و من تو را به خدا پناه می‌دهم از مخالفت و می‌ترسم که تو بدین جهت هلاک شوی وعبدالله بن جعفر ویحیی بن سعید را سوی تو فرستادم و با آنها نزد من آی که تو را امان دهم ونیکویی کنم وصِلت دهم و در پناه وزینهار ما نیکی بینی وخدا برآنچه نوشتم بر من گواه باشد و پایندان وکفیل.

وحسین علیه السلام به او نوشت: اما بعد آن کس که سوی خدا خواند وعمل نیکو کند باخدا ورسول مخالفت نکرده است وتو مرا به امان وبرّ وصِلت خواندی بهترین امانها امان خداست واو درآخرت کسی را امان ندهد که در دنیا ازاو نترسیده باشد از خدا خواهیم که در دنیا از او مخافتی داشته باشیم که موجب ایمنی باشد در روز قیامت و اگر قصد تو از این نامه صلت واحسان بامن بوده است خدا تو را جزای خیر دهد در دنیا وآخرت.

(ارشاد) وحضرت امام حسین علیه السلام روی به جانب عراق داشت و به شتاب می‌راند و به هیچ چیز عنان نمی‌گردانید تا به «ذات عِرق» فرود آمد (وذات عرق جائی است که حاجیان عراقی از آنجا احرام بندند).

مؤلف گوید: سرّ کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در آن وقت ظاهر شد که در امالی طوسی روایت کرده است از عِمارهٔ دُهنی گفت: شنیدم اباالطفیل را می‌گفت مسیّب بن نجبه نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد وگریبان عبدالله بن سبا را گرفته کشان کشان می‌آورد امیرالمؤمنین علیه السلام با او گفت: چه شده است؟ گفت: این مرد بر خدا ورسول دروغ می‌بندد. فرمود: چه می‌گوید؟ من دیگر گفتار مسیّب را نشنیدم، اما شنیدم امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: «**هیهاتَ هیهاتَ الْغَضَبُ لکِنْ یَاتِیکُمْ رٰاکِبُ الذِّعلبةَ یَشدُّ حَقْوها بِوَضِینِهٰا لَمْ یَقضِ تَفَثاً مِنْ حَجٍّ وَلاٰعُمْرَةٍ فَیَقْتُلُونَه**»؛ ولکن نزد شما آید سوار ناقهٔ تندرو که تهیگاه آن را با تنگ بربسته تقصیر حج وعمره نکرده است او را می‌کشند. ومقصود او از این کلام حسین بن علی علیهما السلام است.

و چون آن حضرت به ذات عرق رسید (ملهوف) بشربن غالب را دیدار کرد از عراق می‌آمد و از مردم عراق بپرسید گفت: مردم را دیدم دلهایشان با تو وشمشیرشان با بنی‌امیه. آن حضرت علیه السلام فرمود: برادر بنی‌اسد راست گفت هرچه خدای خواهد همان شود وهرچه اراده فرماید به همان حکم کند.

(ارشاد) چون به عبیدالله خبر رسید که حسین علیه السلام از مکه روی به جانب کوفه دارد حصین بن تمیم صاحب شُرط یعنی رئیس پلیس خود را به قادسیه فرستاد و میان قادسیه وخُفّان از یک سوی وقطقطانیّه از جانب دیگر سواران بگذاشت وپاسگاه مرتّب کرد و با مردم گفت: اینک حسین علیه السلام به عراق خواهد آمد ومحمدبن ابی‌طالب موسوی گفت: خبر به ولیدبن عتبه امیر مدینه رسید که حسین علیه السلام رو سوی عراق دارد به ابن‌زیاد نوشت: اما بعد حسین علیه السلام به جانب عراق می‌آید او پسر فاطمه و فاطمه دختر رسول خداست مبادا آسیبی بدو رسانی و شوُری برپای کنی برسر خود وخویشاوندانت که خاصّ و عامّ هرگز آن را فراموش نکنند وتادنیا باقی است به هیچ چیز دفع آن نتوان کرد. ابن زیاد التفاتی ننمود.

و از رَیّاشی نقل شده است به اسنادش از مردی گفت: حج بگذاردم و از همسفران خویش جدا گشتم تنها روانه شدم وبیراهه می‌رفتم در بین راه نظرم به خیمه وخرگاهی افتاد بدانجانب شتافتم تا به نزدیکترین خیمه رسیدم پرسیدم: این خیمه ها از کیست؟ گفتند: از آن حسین علیه السلام گفتم: پسر علی وفاطمه علیهما السلام گفتند: آری. گفتم: او خود در کدام خیمه است؟ گفتند: در فلان خیمه. نزد او رفتم دیدم بر در خیمه تکیه داده است و نامه پیش روی او است می‌خواند، سلام کردم و جواب داد گفتم: یابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو چرا دراین بیابان قفر فرود آمدی که نه درآن گیاهی است برای چرای چهارپایان و نه سنگری جان پناه؟ فرمود: اینها مرا بترسانیدند و این نامه های اهل کوفه است و همانها مرا می‌کشند وقتی چنین

کردند وهیچ حرمتی را فروگزار نکردند مگر همه را بشکستند خداوند برآنها کسی راگمارد که آنهارا بکشد وذلیل تر گردند از قوم اَمَه.

مترجم گوید: مراد قوم سبا است که زیر دست بلقیس ذلیل بودند.

مؤلف گوید: احتمال قوی دارد قوم امّة مُصحّف فِرام اَمَه باشد چنانکه از آن حضرت روایت شده است که می‌فرمود: قسم به خدا مرا رها نکنند تاخون مرا بریزند وقتی چنین کردند خداوند برآنها گمارد کسی راکه ایشان را خوارتر کند از فرام امه. و فرام بروزن کتاب خرقه است که زن در ایّام معلوم بکار برد (ارشاد) چون حسین علیه‌السلام به حاجِر رسید[1] از بطن الرُّمة قیس بن مسهِّر صیداوی را به کوفه روانه کرد.

وبعضی گویند: برادر رضاعی[2] خود عبدالله بن بُقْطُر را، وهنوز خبر مسلم بن عقیل به او نرسیده بود و با آنها این نامه فرستاد.

بسم الله الرحمن الرحیم از حسین بن علی علیهماالسلام به سوی برادرانش از مؤمنین ومسلمین؛ سلامٌ علیکم، من برای شما سپاس می‌گویم خدائی راکه معبودی نیست جز او اما بعد نامهٔ مسلم بن عقیل به من رسید وخبر داد مرا از نیکی رأی واجتماع اشراف واهل مشورت شما بریاری کردن وطلب حقّ ما از خدای عزّوجلّ مسئلت می‌کنم باما احسان فرماید و شما رااجر بزرگ دهد و من روز سه شنبه هشت روز گذشته از ذی حجّهٔ روز ترویه از مکه بیرون شدم وقتی فرستادهٔ من نزد شما رسد درکار خود شتاب کنید وجِدّ نمایید که دراین روزها برسم انشاءالله والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته[3].

ومسلم بیست و هفت روز پیش از کشته شدن نامه نوشته بود اما بعد آن کس که به طلب

---

۱. مؤلف گوید: حاجر - به جیم مکسوره میان حاء و راء هر دو مهمله - منزلی است حاج را در بادیه وبطن الرّمة - بضمّ راء وتشدید میم وگاهی به تخفیف آن - رودی است معروف در عالیهٔ نجد که جادهٔ بصره وکوفه سوی مدینه درآنجا به هم پیوندند.

۲. بُقْطر - بباء موحّدهٔ مضمومه بروزن بُرثُن صحیح است نه یقطر بصیغهٔ مضارع - واگر کسی گوید حضرت امام حسین علیه‌السلام شیر از پستان نخورد چگونه برادر رضاعی داشت؟ جواب گوییم: مراد آن نیست که هیچ شیر زن نخورد بلکه غالباً انگشت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را می‌مکید وگاه بود که شیرزن هم می‌خورد نظیر آنکه گوییم فلانی هیچ غذا نمی‌خورد یعنی اندک می‌خورد. بااینکه حدیث ضعیف است ودر کافی مرسل روایت شده وآنکه مکرّر درحدیث آمده است وشکّی در صحّت آن نیست آن است که: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بسیار انگشت در دهان حسین می‌گذاشت واز بعض احادیث معلوم می‌شود که این برای بهانه شکستن نبود بلکه چیزی از انگشت آن حضرت می‌تراوید. وبااین حال بعید نیست دایه هم گرفته باشند برای آنکه هنگام ولادت حسین علیه‌السلام هنوز حسن علیه‌السلام شیرخوار بود. وشیر حضرت زهرا علیهاالسلام برای هر دو کافی نبوده است به هرحال میان دو حدیث مخالفت نیست.

۳. مشهور میان علمای ما آن است که سیدالشهدا علیه‌السلام می‌دانست کشته می‌شود وهمین صحیح است سید مرتضی (ره) را عقیده این بود که امام علیه‌السلام امید فیروزی داشت کوشش و استعانت کردن در روز عاشورا و دفاع کردن و این نامه نوشتن را نمی‌توان دلیل امیدواری آن حضرت به فتح دانست چنانکه سید مرتضی - علیه‌الرحمة - اختیار فرموده است؛ چون انسان با علم به عدم فیروزی در هرحال دست از وظیفه برنمی‌دارد و دفاع از شرّ به هرطوری که ممکن شود می‌کند.

آب رود باعشیرت خود دروغ نگوید از مردم کوفه هیجده هزارکس بامن بیعت کردند پس آن هنگام که نامهٔ من به تو رسد شتاب فرمای درآمدن.

واهل کوفه نوشتند: صدهزار شمشیر به یاری تو آماده است تأخیر مکن. وقیس بن مُسهَّر صیداوی با نامهٔ آن حضرت سوی کوفه روان شد تا به قادسیه رسید حصین بن تمیم او را بگرفت وسوی عبیدالله فرستاد عبیدالله گفت: به منبر بالا رو وکذّاب بن کذّاب را ناسزا گوی.

(ملهوف) و در روایت دیگر است که: چون نزدیک کوفه رسید حصین بن تمیم مأمور عبیدالله راه براو بگرفت تا تفتیش کند قیس نامه را بیرون آورد وبدرید حصین او را نزد عبیدالله فرستاد چون در جلو او بایستاد گفت: تو کیستی؟ گفت: مردی‌ام از شیعیان امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام وپسرش علیهما السلام گفت: چرا کتاب را بدریدی؟ گفت: برای آنکه تو ندانی درآن چه نوشته است. گفت: از جانب که بود وسوی که نوشته؟ گفت: از جانب حسین بن علی علیهما السلام سوی جماعتی از مردم کوفه که نام ایشان را ندانم.

ابن زیاد خشمگین شد و گفت: به خدا از من جدا نشوی تا نام آنان را بامن بگویی یا بالای منبر روی وحسین بن علی وپدرش وبرادرش علیهم السلام را لعن کنی وگرنه تو را پاره پاره کنم.

قیس گفت: اما آن قوم نامشان را نگویم اما لعن را بکنم پس به منبر بالا رفت وخدای را سپاس گفت و ستایش کرد و درود بر پیغمبر فرستاد وعلی وحسن وحسین علیهم السلام را فراوان بستود و رحمت فرستاد وعبیدالله بن زیاد وپدرش وستمکاران بنی‌امیه را از اول تا آخر لعن ونفرین کرد آنگاه گفت: ایها الناس من فرستادهٔ حسینم سوی شما و او را در فلان موضع بگذاشتم اجابت او کنید.

ابن زیاد را خبر دادند که او چه گفت بفرمود او را از بالای قصر به زمین انداختند وبمرد.

(ارشاد) روایت شده است که: او را دست بسته به زمین افکندند استخوانهایش بشکست وهنوز رمقی مانده بود که مردی بیامد لَخمی عبدالملک بن عُمَیر نام، سر او ببرید. گفتند: چرا چنین کردی و نکوهش کردند گفت: خواستم آسوده اش کنم.

آنگاه حسین علیه السلام از حاجِر روانه شد به آبی رسید از آبهای عرب وعبدالله بن مطیع عدوی[1]

---

۱. مؤلف گوید: عبدالله بن مطیع بن اسود بن حارثه قرشی در عهد نبی صلی الله علیه و آله بزاد آن هنگام که اهل مدینه بنی امیه را بیرون کردند در ایّام یزیدبن معاویه او رئیس قریش بود وعبدالله بن حنظله رئیس انصار وقتی اهل شام برمردم مدینه پیروز شدند روز حره عبدالله بن مطیع بگریخت ودرمکه به عبدالله زبیر پیوست واز یاران او بود باابن زبیر کشته شد اوهم بااو کشته شد ودر دلاوری وچالاکی درمیان قریش سرآمد همه بود.

ومترجم گوید: سابقاً در اول فصل چهارم ملاقات عبدالله مطیع باامام بگذشت بااندکی اختلاف و به نظر من این گونه روایات در کمال اعتبار است واصل واقعهٔ منقوله قطعاً صحیح؛ چون به دو طریق دو راوی با اختلاف در خصوصیات را ممکن نیست از یکدیگر گرفته باشند واختلاف آنها محمول برآن است که خصوصیّت را فراموش کرده‌اند مثلاً عبدالله مطیع پیش از خروج از مدینه امام علیه السلام را ملاقات

بدانجا فرود آمده بود چون حسین علیه‌السلام را دید گفت: پدر و مادرم فدای تو یابن رسول الله برای چه آمدی و او را فرود آورد و پذیرایی کرد. حسین علیه‌السلام فرمود: معاویه بمرد چنان که خبر آن به تو رسید اهل عراق سوی من نامه نوشتند و مرا بخواندند. عبدالله گفت: تو را به خدا یابن رسول‌الله مگذار حرمت اسلام شکسته شود تو را سوگند می‌دهم که پاس حرمت قریش و حرمت عرب را بدار والله اگر این ملک که در دست بنی‌امیه است طلب کنی تو را می‌کشند واگر تو را بکشند پس از تو از هیچ کس بیم ندارند والله این حرمت اسلام است که شکسته می‌شود و حرمت قریش و حرمت عرب، چنین مکن و به کوفه مرو وخویشتن را در دسترس بنی‌امیه مگذار.

حسین علیه‌السلام اِبا فرمود مگر از رفتن و به فرمان عبیدالله راهها را میان واقِصَه تاراه بصره و راه شام بسته و گرفته بودند نمی‌گذاشتند کسی از آن خطّ بگذرد وبیرون رود یا به درون آید وحسین علیه‌السلام می‌آمد خبر از عراق نداشت تا بادیه نشینان را دید خبر بپرسید گفتند: ما هیچ نمی‌دانیم مگر اینکه نمی‌توانیم درون برویم یا بیرون آییم پس آن حضرت همچنان بیامد.

(ملهوف) و روایت شده است که: چون به خُزیمیّه فرود آمد یک شبانه روز آنجا بماند چون بامداد شد خواهرش زینب –علیهاسلام– روی بدو کرد و گفت: آیا به تو خبردهم که دوش چه شنیدم؟ حسین علیه‌السلام فرمود: چه شنیدی؟ گفت: در نیمه‌های شب برای حاجتی بیرون رفتم شنیدم هاتفی می‌گفت:

أَلا يـا عَـينُ فَـاْحتَفِلي بِـجَهدٍ ... وَمَن يَبكِي عَلَى الشُّهَداءِ بَعدِي
عَـلى قَـومٍ تَسُوقُهُمُ الْـمَنايا ... بِـمِقدارٍ إلى إنـجازِ وَعـدٍ[1]

حسین علیه‌السلام فرمود: ای خواهر هرچه خدای مقدّر فرمود همان می‌شود پس از آن حسین علیه‌السلام آمد تانزدیکی آبی بالای زَرُود.

وابومخنف گفت: حدیث کرد مرا سَدّی از مردی فَزاری گفت: به عهد حجّاج بن یوسف در سرای حارث بن ابی رُبیعه بودیم واین خانه در محلّ خرمافروشان بود وبعداز زُهیربن القین بَجَلی از بنی عمروبن یشکر از بُجَیله منتزع شده بود واهل شام بدانجا نمی‌آمدند مادرآن سرای پنهان بودیم سَدّی گفت: من با آن مرد فزاری گفتم: مرا خبر ده از آمدن خودت با حسین

کرد یا در بین راه مکه و کوفه اصل ملاقات چون دو شاهد دارد مسلّم است اما اگر روایتی را دو راوی به یک لفظ نقل کنند به احتمال غالب یکی از دیگری اخذ کرده است وآن به منزلت یک راوی است.

۱. یعنی ای چشم بکوش واز اشک پرشو. کیست بعداز من براین شهیدان بگرید جماعتی که مرگ آنهارا می‌کشاند. چنانکه خدا مقدار کرده است تاوعدهٔ او راست گردد.

بن علی علیه‌السلام. گفت: با زهیربن قَین بَجَلی از مکه بیرون آمدیم و درراه با حسین بن علی علیهما‌السلام با هم بودیم برما هیچ چیز ناخوشتر نبود از اینکه در یک منزل با آن حضرت فرود آییم هر وقت حسین علیه‌السلام به راه می‌افتاد زهیر درجای می‌ماند وهر وقت حسین علیه‌السلام فرود می‌آمد زهیر پیشتر روانه می‌شد تا روزی در منزلی فرود آمدیم که چاره نداشتیم جزاینکه با هم درآنجا منزل کنیم پس حسین علیه‌السلام در جانبی فرود آمد و ما در جانبی نشسته بودیم وطعامی که داشتیم می‌خوردیم رسول حسین علیه‌السلام بیامد و سلام کرد و درآمد و گفت: ای زهیر ابوعبدالله الحسین مرا سوی تو فرستاد تا نزد او برمت. هریک از ما آنچه در دست داشت بینداخت مانند اینکه مرغ برسر ما نشسته باشد[1].

ابومخنف گفت: دُلْهم بنت عمر وزوجهٔ زهیر برای من حکایت کرد که: من بازهیر گفتم: پسر پیغمبر سوی تو می‌فرستد نزد او نمی‌روی سبحان الله برخیز و برو سخن او را بشنو و بازگرد.

زن گفت: زهیربن قین برفت و دیری نگذشت شادان وخرّم بازگشت وفرمود: تا چادر و بار وبنهٔ او را برداشتند و سوی حسین علیه‌السلام بردند و به زوجه‌اش گفت: أَنتِ طالِقٌ به خاندان خویش ملحق شو که من نمی‌خواهم از ناحیت من به تو جز خوبی رسد (ملهوف) و من قصد صحبت حسین علیه‌السلام کردم تا خویش را فدای او کنم وجان خود را وِقایه او سازم پس مال زن را به او داد و به یکی از بنی اعمامش سپرد تا او را به اهلش برساند زن برخاست و بگریست و وداع کرد باشوهر خود وگفت: خدا یار ویاور تو باشد وخیر پیش تو آورد از تو همین خواهم که مرا روز قیامت نزد جدّ حسین - صلوات‌الله علیهما- یاد کنی.

(طبری) آنگاه زهیر بااصحاب خود گفت : هرکس دوست دارد بامن آید وگرنه این آخر عهد من است با او و این قصّه برای شما بگویم که ما غزو بَلَنجر کردیم خداوند فتح نصیب ما فرمود وغنیمت ها به چنگ آوردیم پس سلمان باهلی با ما گفت: (در بعضی روایات سلمان فارسی رضی الله عنه است) آیا شاد شدید از این فتح که نصیب شما شد و غنیمتها که بدان رسیدید؟ گفتیم: آری. گفت: وقتی سیّد جوانان آل مُحمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را دریابید به قتال با او بیشتر شاد شوید از این غنائم که شمارا رسید امّا من شمارا به خدا می‌سپارم.

زهیر گفت: سلمان پیوسته پیشاپیش آن مردم بود تا شهید شد رضوان‌الله علیه.

---

۱. عبارت از سکوت و آرامش است چنانکه ما در فارسی گوییم: مانند نقش دیوار. و گویند: شتران را چون کَنه برسر بسیار شود وآرام از آنها ببرد بعضی مرغان برسر آنها نشینند و آن کَنه هارا به منقار برگیرند وشتر درآن حال هیچ جنبش نکند تا مرغ نرمد و آن کنه هارا تمام برچینند.

و در قمقام گوید: (به نقل از معجم البلدان) بَلَنجر بروزن سَفَرجل شهری است در بلاد خَزَر پشت باب‌الابواب.

(در بند قفقاز) گویند: عبدالرّحمن بن رُبیعه آن را بگشود.

وبَلاذِری گوید: سلمان بن ربیعهٔ باهلی و از آنجاهم گذشت تا پشت بَلَنجَر باخاقان و لشگریانش دچار گشت و سلمان واصحاب او که چهارهزار مرد بودند همه کشته شدند درآغاز کار ترکان از آنها ترسیده بودند ومی‌گفتند اینها فرشته‌اند سلاح بر تن آنها کارگر نیست واتّفاقاً ترکی در جنگلی پنهان شد وبرمسلمانی تیرافکند و او را بکشت در میان قوم خود فریاد بزد که اینهاهم می‌میرند چنانکه شما می‌میرید از چه می‌ترسید پس حمله کردند و درهم آویختند تاعبدالرَّحمن کشته شد وسلمان عَلَم برداشت و پیوسته جنگ می‌کرد تا توانست برادر خود را درنواحی بَلَنجر به خاک سپارد و خود با بقایای مسلمانان از راه گیلان بازگشت (عبدالرّحمن بن جُمانه بابلی گفته است:

وَإنَّ لَـنا قَـبْرَيْنِ قَـبْرٌ بِـلُنْجَرٍ — وَقَبْرٌ بِصِينستانَ يـالَكَ مِنْ قَبرِ

فَهذَا الَّذِی بِالصِّينِ عَمَّت فُتُوحُهُ — وَهٰذا الَّذِی يُسقٰی بِهِ سُبُلُ القِطر

•

ومراد از بیت اخیر آن است که ترکان چون عبدالرّحمن بن ربیعه و بعضی گویند) سلمان ربیعه[1] واصحاب او راکشتند در هر شب نوری برمصارع آنها مشاهده می‌گردید وسلمان بن

---

۱. مترجم گوید: عبارت بین الهلالین در نسخهٔ نفس المهموم سقط شده است ما از معجم البلدان نقل کردیم وقمقام هم از آن کتاب نقل کرده است و برای سقط چند سطر وتصحیف کلمهٔ قبل به قتل معنی متناقض ومغشوش گردیده است.

و یاقوت گوید: مراد از قبر چین قبر قُتَیبة بن مسلم باهلی است وشرح فتوح وی در مشرق وسفیر فرستادن او برای امپراطور چین بعدازین بیاید ان‌شاءالله ابن عبدالبر گوید: عبدالرحمن بن ربیعهٔ باهلی معروف به ذی النور برادر سلمان بن ربیعه است واز او گلانتر بود به سال وعمربن الخطّاب اورا عمل باب الابواب داده وقتال ترکان را بدو گذاشت واو در بلنجر درزمان خلافت عثمان هشت سال گذشته از خلافت اوکشته شد انتهی ملخصاً.

وابن حجر گوید: چون برترکان هجوم برد وگفتند: اینها جرأت نکردند برما هجوم آورند مگر برای اینکه فرشتگان با آنها هستند وعبدالرّحمن درآن بلاد مدفون شد وتاکنون مردم به قبر او برای طلب باران توسّل می‌جویند واز اینها معلوم می‌شود سالها وی والی قفقاز وخزر بوده است اورا پیش از کشته شدن هم ذی النور می‌گفتند وقبر او هم در بَلَنجر است نه آنکه صندوقی نهند وبه گرگان برند.

ودربارهٔ سلمان برادر عبدالرحمن گویند: وی را عمر قضای کوفه داد پیش از شریح.

واز ابی وائل روایت کرده‌اند که گفت: چهل روز نزد او رفتم وقتی قاضی کوفه بود نزد او خصمی ندیدم. واز اینجا توان دانست صلاح وامانت مردم آن عصررا. وگویند: عمر اسبان را به وی سپرده بود اورا سلمان الخیل می‌گفتند واو در غزوه بلنجر امیر لشگر بود.

ابووائل گفت: در آن غزا با او بودم مارا از بازگذاشتن برچهارپایان غنیمت منع کرد اما اجازت داد غربال وا لک وریسمان را بکار بریم.

ابن عبدالبر گوید: سلمان دربلنجر در بلاد ارمنیه در سال ۲۸ یا۲۹ درزمان خلافت عثمان کشته شد و عمر اورا فرستاده بود پس معلوم گردید سلمان وبرادرش هردو درآن غزاکشته شدند.

وبعضی اصحاب فتوح گفته‌اند: سلمان زنده از آن غزوه بازگشت وجسد برادر خودرا همراه آورد تا جُرجان. واز سخنان عبدالرحمن است

ربیعه را در صندوقی گذاشتند هر وقت خشکسالی می‌شد به وسیلهٔ او طلب باران می‌کردند.

و در تذکرهٔ سبط است که: زهیربن قین باحسین علیه السلام کشته شد و زن او با غلامی که داشت گفت: برو مولای خود را به خاک سپار. آن غلام برفت و دید حسین علیه السلام برهنه است. گفت: مولای خود راکفن کنم وحسین علیه السلام را بگذارم نه به خدا، پس حسین علیه السلام راکفن کرد و زهیر را کفنی دیگر پوشید.

(ارشاد) عبدالله بن سلیمان و مُنذربن مَشمَعل اسدیَین روایت کردند که: ما حج گذاردیم وهمهٔ همت ما آن بود که پس از حج در راه به حسین علیه السلام ملحق شویم تا ببینیم کار او به کجا می‌انجامد پس ناقه‌ها را به شتاب می‌راندیم تا در زَرُود به آن حضرت نزدیک گشتیم ناگاه مردی از اهل کوفه پدیدار گشت هنگامی که حسین علیه السلام را دید از راه کناره کرد آن حضرت اندکی بایستاد گویا دیدار او می‌خواست اما مثل اینکه پشیمان شد او را بگذاشت وبگذشت و ماهم بگذشتیم.

باز یکی از ما به دیگری گفت: نزد آن مرد شویم و او را از خبر کوفه بپرسیم که از آن آگاه است پس رفتیم تا به او رسیدیم وگفتیم: السلام علیک. گفت: علیکماالسلام. گفتیم: از کدام قبیله‌ای؟ گفت: اسدی. گفتیم: ما نیز اسدی هستیم نام تو چیست؟ گفت: بکربن فلان. ماهم نام ونسب گفتیم وپرسیدیم از خبر مردم درکوفه گفت: آری خبر دارم از کوفه بیرون نیامدم مگر مسلم بن عقیل وهانی بن عروه راکشته بودند ودیدم پای آنهارا گرفته در بازار می‌کشیدند پس روی به حسین علیه السلام آوردیم وبدو رسیدیم و با هم می‌رفتیم تا شب در منزل ثعلبیّه فرود آمد ما نزدیک او شدیم وسلام کردیم جواب سلام داد گفتیم: یرحمُكَ‌اللّه ما خبری داریم اگر خواهی آشکارا بگوییم واگر خواهی پنهان پس سوی ما و سوی اصحاب خود نگریست و گفت: من از اینها چیزی پنهان ندارم. گفتیم: آن سوار که دیشب رو به سوی ما می‌آمد دیدی؟ فرمود: آری خواستم از او چیزی پرسم، گفتیم: ما خبر آن دو را برای تو آوردیم و آن سؤال که خواستی کردیم مردی است از قبیلهٔ ما صاحب رأی وراستگو وخردمند می‌گفت: از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل وهانی بن عروه راکشته بودند ودیدم پاهایشان راگرفته در بازار می‌کشیدند.

وقتی شهریار حاکم باب الابواب (دربند) بدو گفت: ما راضی هستیم که ترکان به ما زحمتی ندهند وماهم متعرض آنها نشویم. عبدالرحمن گفت: ولیکن ما راضی نیستیم مگر اینکه در مملکت آنها درآییم وبا آنها جنگ کنیم والله باما گروهی هستند که اگر امیر ما فرمان دهد پیش رویم تا داخل مملکت روم. شهریار پرسید: اینها چه کسانند؟ گفت: گروهی که صحبت رسول خدا - صلی الله علیه‌وآله - را دریافتند وبانیت دراسلام درآمدند وکار همیشه در دست آنهاست وفیروزی باآنها تاکسی برآنها غالب گردد وخوی آنهارا بگرداند واز این حال که دارند اعراض کنند.

حضرت فرمود: **إنّا لِلّه وإنّا إلیه راجعون رحمة اللّهِ علیهما** و چند بار این کلام را تکرار فرمود پس به او گفتیم: تو را به خدا بااهل بیت از همین جای باز گرد که در کوفه یار و یاور و شیعه نداری می‌ترسیم مردم کوفه به دشمنی تو برخیزند.

آن حضرت سوی اولاد عقیل نگریست وفرمود: رأی شما چیست که مسلم کشته شده است؟ گفتند: سوگند به خدا که باز نمی‌گردیم مگر آنکه خون او را بخواهیم یا همان که او چشید ما نیز بچشیم. پس حسین علیه السلام روی به جانب ما کرد وفرمود: زندگی بعداز اینها گوارا نیست دانستیم که عزم رفتن دارد گفتیم: خدای تعالی تو را خیر پیش آورد. گفت: رحمکماالله. یاران گفتند: سوگند به خداکه تو چون مسلم بن عقیل نیستی اگر به کوفه روی مردم سوی تو بیشتر شتابند؛ آن حضرت خاموش بماند آنگاه منتظر بود تاوقت سحر با غلامان وخادمان فرمود آب بیشتر برگیرند وکوچ کنند.

(ملهوف) و روایت شده است که: چون صبح شد مردی از اهل کوفه مکنّی به ابی هِرّه ازدی را دیدند آمد براو سلام کرد و گفت: یابن رسول الله چه باعث شد که از حرم خدا و جدّت صلی الله علیه و آله بیرون آمدی؟ حسین علیه السلام فرمود: وَیحَکَ یا اباهِرّة بنی امیه مال مرا گرفتند صبر کردم ومرا ناسزا گفتند صبر کردم خواستند خون مرا بریزند بگریختم قسم به خدا! که این گروه ستمکار مرا می‌کشند وخدای تعالی برآنها جامهٔ مذلّت پوشاند وشمشیری تیز برسر آنها گمارد ومسلّط کند برآنها کسی راکه زیر دست او ذلیل تر باشند از قوم سباکه زنی مالک آنها شد و درمال وخون آنها حکم می‌کرد.

وشیخ اجلّ ابوجعفر کلینی روایت کرده است از حَکَم بن عُتَیبه گفت: مردی حسین بن علی علیه السلام را در ثعلبیه دید ونزد او آمد وسلام کرد حسین علیه السلام فرمود: از کدام شهری؟ گفت: از مردم کوفه. گفت: قسم به خدا ای برادر کوفی اگر در مدینه تو را دیده بودم اثر جبرئیل را در سرای خود وقت نزول وحی برجدّمان به تو می‌نمودم ای برادر کوفی آیا سرچشمهٔ علم مردم از پیش ما باشد و آنها بدانند و ما ندانیم چنین نخواهد شد؟. (حکم بن عُتَیبه کندی قاضی کوفه بود و به سال ۱۱۵ درگذشت ونزد اهل سنت مقامی بلند دارد).

باز آن‌حضرت رفت تامنزل زباله وخبر کشته شدن عبدالله بن بقطر بدو رسید.

(ملهوف) و در روایتی خبر مسلم بدو رسید.

(ارشاد) ونوشته‌ای بیرون آورد و برای مردم بخواند: بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ما را خبری رسید جانسوز ودلخراش که مسلم بن عقیل وهانی بن عروه وعبدالله بن بقطر کشته شدند وشیعیان ما را بی یاور گذاشتند هرکس از شما خواهد باز گردد براو حرجی نیست و

تهدّی ندارد پس مردم پراکنده شدند و از راست و چپ راه بیابان پیش گرفتند تنها همانها که از مدنیه آمدند واندکی از مردم دیگر که در راه بدانها پیوسته بودند بماندند این کار برای آن کرد که گروهی از اعراب می پنداشتند به شهری می‌روند کار آن راست شده و مردم آن شهر به فرمان‌او درآمده ونخواست با اوهمراه باشند مگر آنانکه بدانند که چه درپیش دارند.

مؤلف گوید: شاید برای همین بود که بسیار یاد می‌کرد یحیی بن زکریا را اشاره بـه ایـنکه کشته می‌شود وسرش را هدیه می‌برند چنانکه سر یحیی را.

و در مناقب از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که گفت: با حسین علیه السلام خارج شدیم و در هیچ منزل فرود نیامد و کوچ نکرد مگر از یحیی بن زکریا یاد فرمود وروزی گـفت: از پستی دنیا نزد خداست که سریحیی را نزد زنا کاری از زناکاران بنی‌اسرائیل هدیه بردند.

در حبیب السیر مسطور است که: چون حضرت به منزل زُباله رسید قاصد عمربن سعدبن ابی وقّاص به شرف خدمت اختصاص یافته مکتوب او را رسانید و قصّهٔ شهادت مسلم وابن عروه وواقعه قیس مُسهّر به تحقیق انجامید.

وابوحنیفهٔ دینوری گوید: چون آن حضرت به زباله رسید قاصد فرستاده محمد اشعث وعمربن سعد وی را دریافت و آن نامه که مسلم (رض) از ایشان خواسته بود بنویسند بیاورد که کار مسلم به‌کجا رسید واهل کوفه بعداز بیعت او را رها کردند ومسلم این درخواست را از محمدبن اشعث کرده بود و چون نامه بخواند وصحّت خبر آشکار گردید قتل مسلم وهانی براو سخت ناگوار آمد و آن فرستاده قتل قیس بن مسهّر راهم بگفت و آن حضرت قیس را از بطن الرُمّه فرستاده بود وگروهی مردم در منازل بین راه همراه شده بودند به گـمان ایـنکه آن حضرت یار ومعینی دارد و در کوفه وقتی خبر مسلم شنیدند پراکنده شدند و با او نماند مگر خواصّ اصحاب.

(ارشاد) چون سحر شد اصحاب خود را فرمود: آب بسیار بردارید. و به راه افتاد تااز بطن العقبه بگذشت فرود آمد پیرمردی از بنی عکرمه را دید نامش عمروبن لوذان از آن حضرت پرسید: آهنگ کجا داری؟ حسین علیه السلام جواب داد: کوفه. پیرمرد گفت: تو را به خـدا سـوگند بازگرد که جز سر نیزه ودم شمشیر چیزی در پیش نداری این مردم که سوی تو فرستادند اگر رنج قتال را از تو کفایت کرده بودند وکارها را آماده ساخته نزد آنها می‌رفتی صواب بود اما با این حال که عرض کردم رأی من این نیست که بدانجانب روی.

حسین علیه السلام فرمود: یا عبدالله رأی صواب برمن پوشیده نیست ولکن فـرمان الهـی چـنان است که هیچکس با او برنیاید. آنگاه فرمود: قسم به خدا مرا رها نکنند تا خون مرا بریزند و

چون چنین کردند خداوند برآنها کسی را برگمارد که از همهٔ فرقه‌های مردم خوارتر گردند.

وشیخ ابوالقاسم جعفربن محمدبن قُولَویه قمی - عطّرالله مرقده - روایت کرده است از ابی‌عبدالله جعفربن محمد صادق علیه السلام که: چون حضرت حسین بن علی علیه السلام بر عَقَبه بَطْن بالا رفت اصحاب خود را گفت: من خود را کشته بینم. گفتند: چگونه یا اباعبدالله؟ فرمود: خوابی دیدم. گفتند: چه بود؟ فرمود: دیدم سگانی مرا می‌دریدند و درآن میانه سگی بود دو رنگ. آنگاه آن حضرت رفت تا منزل شُراف.

•

فصل سیزدهم / در ذکر دیدار حُرّبن یزید ریاحی حضرت سیدالشهداء علیه السلام را و باز داشتن آن حضرت از رفتن به کوفه

(ارشاد) آنگاه امام علیه السلام تانیمهٔ روز راه رفتند در آن هنگام یک تن از یاران تکبیر گفت حسین علیه السلام فرمود: اَللّٰه‌اکبر برای چه تکبیر گفتی؟ گفت: درختهای خرما بینم.

گروهی از اصحاب عرضه داشتند: به‌خداسوگند که دراینجا ماهرگز نخل ندیده‌ایم. حسین علیه السلام فرمود: چه می‌پندارید و آن چیست؟ گفتند: گمان داریم گوش اسبان است. حسین علیه السلام فرمود: من هم چنین بینم؛ آنگاه پرسید: در این زمین پناهگاهی هست‌که آن را درپس پشت قراردهیم و با این‌مردم ازیک جانب روبروشویم؟ گفتند:آری دراینجانب ذوحُسم‌است و آن کوهی است (حُسم به ضمّ حاء مهمله وفتح سین یا بضمّ هردو در بعضی نسخ حسمی بروزن ذکری) از سوی چپ سیر فرمای که اگر زودتر بدان رسیدی مراد حاصل است.

پس امام علیه السلام به جانب چپ گرایید و ماهم به سوی چپ روانه شدیم به اندک مدّتی گردن اسبان نمایان گشت و ما تشخیص دادیم و چون دیدند ما راه بگردانیده‌ایم آنهاهم سوی ما بگردیدند نوک نیزهٔ آنها مانند مگس عسل و پرچمها مانند بال مرغان بود و به جانب ذُوحُسم شتافتیم ما پیشتر رسیدیم از ایشان وامام فرمود خیمه وخرگاه برافراشتند و آن مردم که نزدیک هزار سوار بودند با حرّبن یزید تمیمی می‌آمدند تا در مقابل ما بایستادند در گرمای نیمروز حسین علیه السلام واصحاب او عمامه برسر بسته و شمشیر حمایل کرده بودند امام به یاران فرمود: این جماعت را آب دهید مردان را سیراب کنید واسبان را اندکی تشنگی بنشانید چنین کردند کاسه و طشت می‌آوردند و از آب پر می‌کردند ونزدیک اسبان می‌بردند چون اسبی سه یا چهار یا پنج جرعه می‌نوشید از آن اسب دور کرده نزدیک اسب دیگر می‌بردند تاهمهٔ اسبان را آب دادند.

علي بن طعان مُحاربي گفت: آن روز با حرّ بودم و آخر همه آمدم چون حسین علیه السلام تشنگی من واسب مرا دید فرمود: راویه را بخوابان. من مراد آن حضرت را ندانستم چون راویه به زبان ما مشک را گویند و به زبان مردم حجاز آن شتر که مشک آب را براو بار کنند ومشک خواباندنی نیست چون امام توجّه کرد که من تفهمیدم فرمود: برادرزاده شتر را بخوابان من شتر را خوابانیدم وفرمود: بنوش و من هرچه می‌خواستم بنوشم آب بیرون می‌ریخت حسین علیه السلام فرمود: اِخْنِثِ السِّقاء یعنی مشک را بگردان من ندانستم چه کنم خود برخاست ومشک رابگردانید و من آب نوشیدم واسب را سیراب کردم.

حرّبن یزید از قادسیه آمده بود وعبیدالله بن زیاد حصین بن تمیم[1] را فرستاده بود و در قادسیه نشانیده وحرّبن زید را گفته بود باهزار سوار در مقدمه به استقبال امام علیه السلام فرستند و حرّ همچنان در پیش آن حضرت ایستاده بود تاهنگام نماز ظهر شد امام علیه السلام حَجّاج بن مسروق را فرمود اذان بگوید اذان بگفت وهنگام اقامه حسین علیه السلام بیرون آمد با اِزار و رِدا ونعلین خدای را سپاس گفت و ستایش کرد آنگاه فرمود: ای مردم من نزد شما نیامدم تا وقتی که نامه‌های شما به من رسید وفرستادگان شما آمدند که نزد ما آی ما امامی نداریم شاید به سبب تو خداوند ما را بر صواب وحق جمع کند اگر برهمان عهد وپیمان استوار هستید باز نمایید که مایهٔ اطمینان من باشد واگر نه بر آن عهدید که بودید و آمدن مرا ناخوش دارید از همین جای باز می‌گردم وبدانجایی که بودم می‌روم هیچیک کلمه‌ای در جواب نگفت.

پس مؤذّن را فرمود: اقامه گوی او اقامهٔ نماز گفت پس به حُرّ فرمود: می‌خواهی با اصحاب خود نماز گزاری؟ گفت: نه بلکه تو نماز گزار و ما همه با تو نماز گزاریم. پس حسین علیه السلام نماز گزارد و آنان اقتدا کردند.

آنگاه به خیمه درآمد واصحاب گرد او بگرفتند و حُرّ به جای خود بازگشت و داخل خیمه

---

۱. مترجم گوید: حُصین ـ به صیغهٔ تصغیر بن نُمَیر ـ بروزن زبیر ـ در کتب شیعه به همین ضبط معروف است ودر بعضی روایات تمیم به جای نمیر آمده است.

وابن حجر در اصابه از هشام بن کلبی نسب لورا چنین آورده است حصین بن نمیر بن فاتک بن لبیدبن جعفربن حارث بن سلمة بن سکانه.

ودر بسیاری از مواضع کتاب هم تمیم مرقوم است ومردی در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله به نام حصین بن نمیر معروف است و در نام پدر لو شبهه نیست و لو همان است که لز تمر صدقه بدزدید و مردی دیگر به همین نام ونسب امیر قتال مکه بود از جانب یزید وشک دراین لست که رئیس شرطه عبیدالله زیاد که درکربلا حاضر بود همین مرد است که از جانب یزید امیر قتال مکه بود یا دیگری است اگر اوست نامش حصین بن نمیر است و اگر غیر اوست حصین بن تمیم (رجوع به صفحه ۲۵ سطر ۹ شود) آنچه به نظر ما می‌رسد آن است که مرد صحابی ابن نمیر است و نسب لو معلوم نیست و درزمان یزیدبن معاویه دو نفر حصین نام بودند یکی حصین بن نمیر سکونی امیر جنگ مکه که نسب لورا ابن کلبی نقل کردیم و ابن عساکر گفته است واین همان حصین بن نمیر صحابی است. دوم حصین بن تمیم ابن اسامة بن زهیربن ورید تمیمی که رئیس شرطه ابن زیاد ودر کربلا حاضر بود.

شد که برای او برافراشته بودند وگروهی از یاران گرد وی فراهم شدند و باقی به صفهای خود بازگشتند وهریک لگام اسب خود بگرفت و در سایه‌اش بنشست باز مؤذّن برای نماز عصر اذان گفت واقامه وحسین علیه‌السلام را پیش داشتند و باهمه نماز بگزارد. آنگاه روی بدانها نمود وخدای را سپاس گفت وستایش کرد پس از آن فرمود: اما بعد ای مردم اگر از خدای بترسید وحق را برای اهلش بشناسید خدای تعالی بیشتر از شما راضی گردد و ما اهل بیت مُحمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله اولی تریم به تصدّی امر خلافت از این مدّعیان مقامی که از آن آنها نیست ومیان شما به ستم وزور رفتار می‌کنند واگر از حق ابا دارید و ما را نمی‌پسندید وحق ما را نمی‌شناسید ورأی شما اکنون غیر از آن است که درنامه‌ها فرستاده بودید وفرستادگان شما گفتند از نزد شما برمی‌گردم.

حرّ گفت: سوگند به خدا که من از این نامه‌ها و فرستادگان که می‌گویی چیزی نمی‌دانم. حسین علیه‌السلام به یک نفر از همراهان گفت: ای عُقبة بن سمعان آن خُرجین را که نامه‌های ایشان درآن است حاضر کن. او خرجین را انباشته از نامه ها بیاورد و نزد او ریخت حرّ گفت: ما از اینها که نامه نوشته‌اند نیستیم ما را فرموده‌اند چون تو را دیدیم از تو جدا نشویم تا تو را نزد عبیدالله زیاد به کوفه بریم.

حسین علیه‌السلام فرمود: مرگ به‌تونزدیکتراست ازاین،آنگاه‌اصحاب خود را فرمود: سوار شوید سوار شدند و بایستاد تازنان هم سوار گشتند واصحاب را گفت: باز گردید چون خواستند باز گردند آن مردم براو راه بگرفتند حسین علیه‌السلام فرمود: ای حرّ مادرت به عزای‌تو نشیند چه‌می‌خواهی؟ حرّ گفت: اگر دیگری از عرب این کلمه را بامن گفته بود در مثل این حالت نام مادر او را می‌بردم هرکه باشد ولیکن نام مادر تو نتوان برد مگر به بهترین وجه.

حسین علیه‌السلام فرمود: چه می‌خواهی؟

حرّ گفت: می‌خواهم تو را نزد عبیدالله برم.

امام فرمود: به خدا قسم با تو نیایم.

حرّ گفت: به‌خداقسم تو رارهانکنم. سه‌بار سخن تکرار کردند چون گفتگو دراز شد حرّ گفت: مرابه‌قتال امرنکردند همین‌اندازه مأمورم‌ازتوجدانشوم تابه‌کوفه‌ات برم اکنون که از کوفه آمدن ابا داری راهی برگزین که نه به کوفه روی ونه به مدینه‌بازگردی واین راه طریق عدالت است میان من و تو تا من به امیر نامه نویسم و تو نیز نامه به یزید یا عبیدالله فرستی شایدخداوند امری‌پیش‌آوردکه من بی‌گزندبرَ هم‌ومبتلا به‌کارتو‌نشوم.پس‌ازاین‌راه‌سیر کن.

آن‌حضرت از راه‌عذیب و قادسیه به‌جانب چپ عنان‌تافت و حرّ‌باهمراهان‌باوی می‌رفتند.

طبری گوید: ابومخنف از ابی الغیرار نقل کرد که: حسین‌ؑ در بیضه برای اصحاب خود وهمراهان‌حرّ خطبه‌خواند خدای راسپاس گفت وستایش‌کرد آنگاه‌گفت: ای مردم! پیغمبر فرمود: هر کس ببیند سلطان جائری را که محرّمات الهی را حلال شمارد و عهد خدای را بشکند ومخالفت سنت رسول خداﷺ کند ورفتار وی بابندگان خدا باستم وگناه باشد هرکس انکار نکند براو به گفتار و کردار برخداوند لازم است که آن ظالم را به هرجا می‌برد او راهم بدانجای برد واین گروه بنی‌امیّه فرمان شیطان را پیروی کرده‌اند واطاعت خدای را بگذاشته وفساد نمودند حدود خدارا مُعَطّل گذاشتند فیء را منحصر به خود ساختند، حرام خدارا حلال و حلال خدارا حرام کردند و من اولی‌ترین مردمم به نهی کردن و بازداشتن آنها و شما نامه‌ها به من نوشتید وفرستادگان شما نزد من آمدند وگفتند که شمابامن بیعت کرده‌اید ومرا تسلیم نمی‌کنید وتنها نمی‌گذارید اکنون اگر بربیعت وپیمان خود پایدارید راه صواب همین است که من حسینم پسر علی وفاطمه دختر رسول خدا- صلوات الله علیهم - «وَنَفْسِي مَعَ اَنْفُسِكُمْ وَاَهْلِي مَعَ اَهْلِيكُمْ فَلَكُمْ فِيَّ اُسْوَةٌ»: من خود با شمایم ویکی از شما، وخاندان من با خاندانهای شماست و من سرمشق وپیشوای شما درزندگانی، یعنی مافیء را به خود اختصاص نمی‌دهیم وصرف خاندان خود نمی‌کنیم بلکه مانند یکی از شما زندگی می‌کنیم تا شما به ما تأسّی کنید در ترک اسراف وتجمّل واگر چنین نکنید وبرعهد خود استوار نباشید و آن رابشکنید وبیعت از خود بردارید به جان خودم قسم که از شما عجیب نیست با پدر وبرادر وپسرعمّم مسلم همین کردید هرکس فریب شمارا خورد ناآزموده مردی است. شما ازبخت خود روی گردان شدید و بهرهٔ خود را از دست دادید هرکس پیمان شکند زیان پیمان‌شکنی‌هم برخوداو است وخداوند به زودی مرا بی‌نیاز گرداند از شما والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

(طبری) عَقَبَة بن ابی الغیرار گفت: حسین‌ؑ در ذی حُسَم برخاست وسپاس خدای بگفت و او را ستایش کرد آنگاه گفت:

«امّا بعد اِنَّهُ قَدْ نَزَلَ مِنَ الْاَمْرِ ماقَد تَرَوْنَ وَاِنَّ الدُّنْيا قَدْ تَنَكَّرَتْ وَاَدْبَرَ مَعْرُوفُها وَاسْتَمَرَّتْ حَذّاءَ فَلَم يَبْقَ مِنْها اِلاّ صُبابَةٌ كَصُبابَةِ الْاِناءِ وَخَسِيسُ عَيْشٍ كَالْمَرْعَى الْوَبِيلِ اَلاتَرَوْنَ اَنَّ الْحَقَّ لايُعْمَلُ بِهِ وَاَنَّ الْباطِلَ لايُتَناهىٰ عَنْهُ لِيَرغَبَ الْمُؤمِنُ فِي لِقاءِاللّهِ مُحِقّاً فَاِنِّي لااَرَى الْمَوْتَ اِلاّ شَهادَةً وَلاَالْحَيٰوةَ مَعَ الظّالِمِينَ اِلاّ بَرَماً».

از غایت فصاحت این کلام دریغ آمدم عین آن را اینجا نیاوردن و به ترجمه قناعت کردن.

یعنی: «کاری پیش آمد که می‌بینید ودنیا دگرگون شد آنچه نیکو بود از آن پشت نمود وشتابان بگذشت نماند از آن مگر نه مانده‌ای مانند آن آب که در بُنِ ظرفی بماندو دور ریزند وزندگی پست وناچیزی مانند چراگاه ناگوار،نمی‌بینید به‌حق عمل نمی‌شود و از باطل اجتناب نمی‌گردد؟!مؤمن را باید حق‌جوی وراغب‌لقای پروردگار بود و مرگ را من جز سعادت شهادت نبینم و زندگانی با ستمکاران را غیر ستوده و رنجش دل ندانم».

راوی گفت: زهیربن قین بجلی برخاست و به همراهان خود گفت: شما سخن می‌گویید یامن؟ گفتند: تو سخن گوی. پس خدای را سپاس گفت وستایش کرد و گفت: یابن رسول‌الله خدایت راهنما باد بخیر، گفتار تو را شنیدیم به خدا سوگند که اگر دنیا جاویدان بماندی و ماجاویدان درآن بماندیمی و تنها برای یاری و مواسات تو از جهان مفارقت کردیدیمی باز بیرون شدن از دنیارا با تو برماندن در دنیا بی تو ترجیح می‌دادیم.

پس حسین علیه‌السلام او را دعا کرد و پاسخی نیکو داد.

(ملهوف) و در روایت دیگر است که: هلال بن نافع بجلی برجست و گفت: به خداسوگند که مالقای پروردگار را ناخوش نداریم وبر نیت و بصیرت خود دوست داریم هرکه تو را دوست دارد و دشمنیم با هرکه دشمن تو باشد.

وبَریربن خُضَیر برخاست و گفت: قسم به خدا یابن رسول‌الله خداوند منّت گذاشت به وجود تو برما که پیش تو کارزار کنیم واعضای ما را پاره پاره کنند آنگاه جدّ تو شفیع ما باشد در روز قیامت.

(کامل) وحرّ پیوسته همراه حسین علیه‌السلام می‌رفت و با او می‌گفت: از برای خدا جان خویش را پاس دار که من یقین دارم اگر قتال کنی کشته می‌شوی.

حسین علیه‌السلام به‌او گفت:آیامرااز مرگ‌می‌ترسانی‌وآیا اگرمرابکشید دیگر مرگ از شمامی‌گذرد؟!و من‌همان‌رامی‌گویم‌که آن‌مرد اوسی با پسر عمّ خود گفت وقتی می‌خواست یاری پیغمبرکند وپسرعمّش او رامی‌ترسانید و می‌گفت: کجا می‌روی که کشته شوی گفت:

سَامضی وَما بِالموتِ عارٌ عَلَی الْفَتیٰ ... إذا مَانَویٰ حَقّاً وَجاهَدَ مُسْلِماً

وَآسَی الرِّجالُ الصَّالِحِینَ بِنَفْسِه ... وَفارَقَ مَثْبُوراً وَخالَفَ مُجْرِماً

فَإنْ عِشْتُ لَمْ اَنْدَم وَإنْ مِتُّ لَمْ اُلَم ... کَفیٰ بِكَ ذُلّاً اَنْ تَعِیشَ وَتُرغَما

■

یعنی: من می‌روم وجوانمرد را مرگ ننگ نیست اگر نیّت او حق باشد ومخلصانه بکوشد ویامردان نیکوکار به جان مواسات نماید؛ چون از جهان بیرون رود مردم برمرگ او اندوه

خورند و با نابکاران مخالفت کند. پس اگر زنده ماندم پشیمان نیستم و اگر بمیرم مرا ملامت نکنند این ذلّت تو را بس که زنده باشی و خوار گردی و ناکام.

و چون حرّ این بشنید از او دورتر شد و باهمراهان خود از یکسوئی می‌رفت و حسین علیه‌السلام درناحیتی دیگر.

(طبری وکامل) تا به عُذَیبُ‌الهجانات رسیدند و آن جایی است که اسبان نُعمان بن مُنذر بدانجا می‌چرید آن را نسبت به‌هجانات دادند (وهجان اسب بی‌اصل وشتر اصیل است وگویند آنجا سرحدّ عراق است وپاسگاه ومرزداران فُرس بدانجا بودند چهار میل است تا قادسیه)

ناگهان چهار مرد سوار نمودار شدند وآنها نافع بن هلال ومجمع بن عبدالله وعمرو بن خالد وطرمّاح بودند واسب هلال بن نافع را یدک کرده بودند و آن اسب کامل نام داشت وراهنمای آنان طِرِمّاح بن عُدَی بود تا به حسین علیه‌السلام رسیدند.

و در بعضی مقاتل است که چون نظر طِرِمّاح به حسین علیه‌السلام افتاد این رجز خواندن گرفت:

یا ناقَتی لاتَذعَری مِن زَجری وَاَمضی بِنا قَبلَ طُلُوعِ الفَجرِ
بِخَیرِ رُکبانٍ وَخَیرِ سَفرِ حَتّی تَحُلّی بِالکَریمِ النَّحرِ
اَلماجِدِ الحُرِّ رَحیبِ الصَّدرِ اَتی بِهِ اللّهُ لِخَیرِ اَمرِ
ثُمَّةَ اَبقاهُ بَقاءَ الدَّهرِ آلِ رَسُولِ اللّهِ آلِ الفَخرِ
اَلسّادةُ البیضُ الوُجُوهُ الزُّهرِ اَلطّاعِنینَ بِالرِّماحِ السُّمرِ
اَلضّارِبینَ بِالسُّیُوفِ البُترِ یامالِکَ النَّفعِ مَعاً وَالضُّرِّ
اَیِّد حُسَیناً سَیِّدی بِالنَّصرِ عَلَی الطُّغاةِ مِنْ بَقایَا الکُفرِ
عَلَی اللَّعینَینِ سَلیلَی صَخرِ یَزیدُ لازالَ حَلیفَ الخَمرِ
وَابنِ زِیادِ عَهرِبنِ العَهرِ

•

یعنی: ای شتر من از راندن من مترس و پیش از سپیده دم ما را برسان همراهان من که بهترین سواران و نیکوترین مسافرانند تا فرود آئی نزد جوانمردی بصیر بزرگوار آزادهٔ گشاده سینه که خداوند او را برای بهترین کارها آورده است تا روزگار باقی است خداوند او را نگهدارد. خاندان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خاندان فخر، مهتران سفید و درخشنده، روی نیزه گذاران به نیزه های گندمی رنگ، تیغ زنان با تیغهای برّنده. ای خداوند سود و زیان با هم! سالار من حسین علیه‌السلام را به فیروزی نیروده بر گمراهان بازماندگان کفر بر دو ملعون فرزند ابی سفیان

یزید که پیوسته حلیف خمر است وابن زیاد حرامزاده.

و دربحار به وجهی دیگر نقل کرده است که: حسین‌علیه‌السلام روی به اصحاب کرد و گفت: کسی از شما راه را برغیرْ جادّه شناسد؟ طِرِمّاح گفت: آری یابن رسول الله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله من از راه آگاهم. حسین‌علیه‌السلام فرمود: پیش رو. پس طرمّاح پیش افتاد و آن حضرت با اصحاب در پی او رفتند و این رَجَز بخواند و آن ابیات را آورده است.

و در مناقب ابن شهرآشوب است که: امام‌علیه‌السلام از راه برغیر جادّه پرسید ودلیل خواست طِرِمّاح بن عدّی طایی گفت: من راه دانم و آن رجزها خواندن گرفت.

و از کامل الزیاره است مُسنداً از ابی الحسن الرضاعلیه‌السلام در حالتی که امام‌علیه‌السلام شبانه سیر می‌فرمود وقتی روی به عراق‌داشت مردی رجزمی‌خواند و می‌گفت: یاناقتی آه.

و در مقتل ابن نما گوید: آنگاه حرّ پیش روی حسین‌علیه‌السلام می‌رفت و می‌گفت: یاناقتی وابیات را ذکر کرده است تا قوله: **اَتی بِهِ اللّهِ لخَیر اَمرِ.**

مترجم گوید: مضامین ابیات باروایت اول که از طبری و کامل نقل شد انسب است؛ چون حضرت امام‌علیه‌السلام سوی بهتر از خود نمی‌رفت اما همراهان طِرِمّاح نزد بهتراز خویش می‌آمدند این بیت **حَتّی تَحُلّی بالکَریم النَّحرِ** دلیل برآن است که همراهان وی قصد مردی کریم دارند و از کوفه به عزم تشرّف خدمت امام آمده‌اند.

(طبری وابن اثیر) تاوقتی به حسین‌علیه‌السلام رسیدند حُرّ روی بدانها نمود و گفت که: این چند تن از مردم کوفه اند و من آنهارا بازداشت می‌کنم یا به کوفه برمی‌گردانم.

حسین‌علیه‌السلام فرمود: من نمی‌گذارم و از هر گزندی که خویش را حفظ کنم آنان را نیز حفظ کنم که اینها یاران منند و به منزلت آن کسان که بامن از مدینه آمده‌اند. پس اگر برآن عهد که بامن بستی ثابتی دست از آنها بدار وگرنه با تو حرب خواهم کرد. وحرّ دست بازداشت حسین‌علیه‌السلام با آنها فرمود: مرا خبر دهید از حال مردم در کوفه (شاید از روی تعجّب و تعنیف که زود پیمان شکستند) مجمع بن عبدالله عایذی که یک تن از آن جماعت بود گفت: اشراف مردم را رشوتهای گزاف دادند و چشم آنهارا پر کردند به مال تا دل آنها به بنی‌امیّه گرایید و یکسره مایل آنان شدند و یکدل و یک جهت دشمن تو گشتند اما سایر مردم دلشان به سوی تو است و فردا شمشیرشان به روی تو کشیده میشود.

آنگاه از رسول خود قیس بن مُسَهِّر صیداوی پرسید گفتند: بلی حصین بن تمیم او را بگرفت و نزد ابن زیاد فرستاد. ابن زیاد بفرمود تا برود و تو را و پدر تو را لعن کند قیس رفت وبر تو وپدرت درود فرستاد وابن زیاد وپدرش را لعن کرد و مردم را به یاری تو بخواند و از

آمدن تو خبر داد پس ابن زیاد بفرمود او را از طمار قصر به زیر انداختند.

اشک در چشم حسین علیه السلام بگردید و آن را نگاهداشتن نتوانست واین آیت قرائت کرد: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضٰى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمٰا بَدَّلُوا تَبْدِيلاً»[1].

و گفت: «اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنٰا وَلَهُمُ الْجَنَّةَ نُزُلاً وَاجْمَعْ بَيْنَنٰا وَبَيْنَهُمْ فِي مُسْتَقَرِّ رَحْمَتِكَ وَغٰائِبِ مَذْخُورِ ثَوٰابِكَ».

آنگاه طِرِمّاح بن عُدَی نزدیک آمد و گفت: با تو اندک مردم بینم و همین اصحاب حرّ در جنگ بر تو غالب آیند و من یک روز پیش از بیرون آمدن از کوفه انبوهی دیدم بیرون شهر پرسیدم گفتند: لشکری است سان می‌بینند که به حرب حسین علیه السلام فرستند و تا کنون انبوهی بدان کثرت ندیده‌ام. تو را به خدا سوگند که اگر توانی یک شبر (وجب) نزدیک آنان مرو و اگر خواهی در مأمنی فرود آی که سنگر تو باشد و در پناه آنجا بنشینی تا رأی خویش بینی و تو را راه چاره معلوم گردد وبدانکار فرمایی پس بیا تا تو را در کوه اِجاء فرود آورم به خدا سوگند که این کوه سنگر ما بود و ما را از پادشاهان غسّان و حِمْیر ونعمان بن مُنذر و از سرخ وسفید حفظ کرد و به خدا سوگند هیچگاه ذلیل نگشتیم پس بامن بیا تا بدانجا فرود آورمت و سوی مردان قبیلهٔ طَیّ در کوه اجا وسلمیٰ بفرست ده‌روز نگـذرد که‌قبیلهٔ‌طیّ سواره وپیاده‌نزدتو آیند وتا هرزمان خواهی نزد ما باش واگر خدای ناکرده اتّفاقی رخ دهد من با تو پیمان کنم که ده هزار مرد طائی پیش روی‌تو شمشیر زنند و تا زنده‌اند نگذارند دست هیچکس به تو برسد.

امام علیه السلام فرمود: خداوندتو راجزای‌نیکو دهد ماواین‌گروه‌یعنی‌اصحاب حرّ پیمانی بستیم که نمی‌توانیم باز گردیم ونمی‌دانیم عاقبت کار ما و آنها به کجا می‌انجامد.

ابومخنف گفت: جمیل بن مَرثَد برای من حکایت کرد از طِرِمّاح بن عدّی کـه گـفت: آن حضرت را وداع کردم و با او گفتم: خدای شرّ جنّ وانس را از تو دور کـند مـن بـرای کسـان خویش از کوفه آذوقه آورده‌ام و نفقهٔ آنها نزد من است بروم و آذوقهٔ آنهارا برسانم آنگاه سوی تو باز آیم ان‌شاءالله واگر به تو رسم البتّه تو را یاری کنم.

فرمود: اگر قصد یاری من داری بشتاب خدای بر تو بخشاید دانستم به مردان محتاج است نزد اهل خویش رفتم و کار آنها راست کردم و وصیت بجای آوردم از عجلهٔ من تعجّب کردند مقصود خود گفتم و از راه بنی ثعل روانه شدم تا به عُذَیبُ الهِجانات رسیدم سُماعة بن بدر را دیدم خبر کشته شدن آن حضرت را به من داد بازگشتم.

«مؤلف گوید: از این روایت که ابوجعفر طبری از ابی‌مخنف نقل کرد معلوم گـردید کـه

---

۱. سوره احزاب، آیه ۲۳.

طِرِمّاح بن عدی در وقعهٔ طف و درمیان شهدا نبود بلکه چون خبر شهادت امام علیه السلام را بشنید بجای خود بازگشت و دراین مقتل معروف که به ابی‌مِخنَف منسوب است از قول طِرِمّاح چنین آورده است که گفت: در میان کشتگان بودم و جراحاتی به من رسیده بود واگر قسم بخورم راست گفته‌ام که خواب نبودم بیست سوار دیدم آمدند الی آخر[1] چیزی نیست که بدان اعتماد توان کرد.

■

---

۱. تمام قصهٔ منقول از مقتل معروف: بیست سوار دیدم آمدند وبرآنها جامه‌های سفید بود که بوی مشک وعنبر از آن شنیده می‌شد پیش خود گفتم این عبیدالله زیاد است لعنه‌الله آمده است تا پیکر حسین - علیه السلام - را مُثله کند پس بیامدند ونزدیک بدن ابی‌عبدالله رسیدند یکتن از آنان اورا بنشانید وبادست اشاره به کوفه کرد سر را آورد وبه بدن پیوست چنانکه بود به قدرت خدای تعالی ومی‌گفت: ای فرزند من تورا کشتند آیا تورا نمی‌شناختند و از آب منع کردند؟! چه دلیرند برخدای تعالی آنگاه روی به همراهان خود کرد و گفت: ای پدرم آدم وای پدرم ابراهیم و ای پدرم اسماعیل و ای برادرم موسی وای برادرم عیسی، نمی‌بینید این گمراهان با فرزند من چه کردند خدای تعالی آنهارا به شفاعت من نائل نگرداند. پس نیک نگریستم او پیغمبر - صلی‌الله علیه‌وآله - بود انتهی.
این حدیث را نقل کردم چون حدیثی که کذب آن به یقین معلوم نباشد نقل آن جایز است گرچه عمل به آن جایز نیست. شاید طِرِمّاح بادیگری اشتباه شده و قصه‌ای که برای دیگری اتفاق افتاده است راوی سهواً به طرمّاح نسبت داده باشد و اینگونه سهو در نقل قصص برای مردم اتفاق افتد ودلیل برکذب اصل آن نیست و هم برای مردم مجروح درآن حالت دیدن اینگونه امور بعید نمی‌نماید مانند دیدن ائمه و پیغمبران درخواب.

• **فصل چهاردهم**

آنگاه آن حضرت رفت تا قصر بنی مُقاتل ویدانجا فرود آمد خیمه‌ای برافراشته دید فرمود: این خمیه از آن کیست؟ گفتند: از عبیدالله بن حُرّ جُعْفی است. فرمود: او را نزد من بخوانید. چون فرستادهٔ امام حَجّاج بن مسروق جُعَفی نزد او آمد گفت: اینک حسین بن علی‌علیه‌السلام تو را می‌خواند. گفت: **اِنّا لِلّه و اِنّا اِلَیهِ راجعون** من از کوفه بیرون نیامدم مگر از ترس اینکه حسین‌علیه‌السلام به کوفه آید و من آنجا باشم سوگند به خدا که نمی خواهم او را ببینم یا او مرا ببیند پس فرستاده نزد حسین‌علیه‌السلام بازگشت وسخن او بگفت؛ امام خود برخاست ونزد او رفت و سلام کرد و بنشست و او را به یاری خود خواند وعبیدالله همان گفتار نخستین را تکرار کرد و از آن دعوت عذر خواست حسین‌علیه‌السلام فرمود: اکنون که یاری ما نمی‌کنی از خدای بترس و با ما مقاتله مکن که هرکس بانگ وفریاد ما را بشنود ویاری ما نکند البته هلاک شود. عبیدالله گفت: هرگز چنین امری نخواهد بود ان‌شاءالله آنگاه حسین‌علیه‌السلام از نزد او برخاست و به خرگاه خویش آمد.

و در کتاب «مخزون فی تسلیة المحزون» است که: حسین‌علیه‌السلام رفت تادر قصر ابن مقاتل فرود آمد خیمه‌ای برسر پا و نیزه‌ای برافراشته و اسبی ایستاده دید پرسید: این خیمه از آن کیست؟ گفتند: از عبیدالله بن حرّ جعفی. آن حضرت مردی از یاران خود که حجّاج بن مسروق جعفی نام داشت سوی او بفرستاد او رفت و سلام کرد عبیدالله جواب سلام بداد وپرسید: چه خبر؟ گفت: خداوند تو را کرامتی روزی کرده است اگر قابل باشی. گفت: چه کرامت؟ گفت: اینک حسین بن علی‌علیه‌السلام تو را به یاری خود می‌خواند اگر پیش او کارزار کنی مأجور گردی واگر کشته شوی شهید باشی. عبیدالله گفت: ای حجّاج واللّه من از کوفه بیرون نیامدم مگر از ترس اینکه حسین‌علیه‌السلام بدانجا آید و من آنجا باشم ویاری او نکنم برای اینکه در

کوفه شیعه و یاوری نیست مگر همه به دنیا رغبت کردند اندکی از آنان را خدای نگاهداشت بازگرد و این سخن با او بگوی.

او بیامد وبگفت پس حسین علیه السلام خود برخاست و نعلین بپوشید وبیامد باگروهی از اصحاب و برادران و اهل بیت خود چون در خیمه درآمد و سلام کرد عبیدالله از صدر مجلس برجست وخدمت کرد (وَقَبّلَ بین یَدَیه ورِجْلیهِ) وحسین علیه السلام بنشست وخدای را سپاس گفت و ستایش کرد آنگاه گفت: ای پسر حُرّ اهل شهر شما سوی من نامه نوشتند که برنصرت من همرأی و متّفقند ومرا خواستند بدانجا روم اکنون آمدم و می‌بینم که حقیقت کار چنان نیست و من تو را به نصرت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌خوانم اگر حق خویش باز یافتیم خدای را سپاسگزاریم واگر حق ما را ندادند وستم کردند بر ما تو از یاران ما باشی در طلب حق.

عبیدالله گفت: یابن رسول الله اگر تو را در کوفه یاران و شیعیان بود و به یاری آنها امیدی بود من از همهٔ آنها مجاهدت بیشتر می‌کردم ولکن شیعهٔ تو در کوفه نماندند و از ترس شمشیر بنی‌امیه از منازل خود بیرون رفتند.

و ابوحنیفهٔ دینوری گوید: عبیدالله گفت: والله من از کوفه بیرون نیامدم مگر برای اینکه دیدم بسیار مردم برای محاربهٔ او بیرون رفتند و شیعیان وی را بی‌یار وتنها گذاشتند ودانستم البتّه کشته می‌شود و من قادر بریاری او نیستم پس دوست ندارم او را ببینم واو مرا ببیند.

مؤلف گوید: مناسب است در این مقام اشارت به شرح حال عبیدالله بن حرّ جعفی، وگوییم: میرزا مُحمد استرآبادی در رجال کبیر خود از نجاشی روایت کرده است که عبیدالله بن حرّ جعفی سوار دلیر و شاعر نُسْخَتی دارد که از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می‌کند آنگاه مُسنداًاز او روایت کرده است که از حسین علیه السلام پرسید از خضاب وی فرمود: آن نیست که شما می‌پندارید حنّاء است ووسمه انتهی کلام میرزا (یعنی این سیاهی در محاسن من چنانکه می‌پندارید رنگ طبیعی نیست بلکه به حنّا و رنگ سیاه شده است).

(قمقام) و حکایت شده است که: عبیدالله مذکور از دوستان عثمان بود و از دلاوران و سواران عرب، در وقعهٔ صفین در لشگر معاویه بود برای محبّتی که با عثمان داشت وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد به کوفه آمد و بدانجا بود تا مقدّمات کشته شدن حسین علیه السلام فراهم شد پس تَعَمّداً از کوفه بیرون آمد تا مقتل حسین علیه السلام را نبیند.

طبری از ابی مخنف از عبدالرحمن بن جُندب ازدِی روایت کرده است که: عبیدالله بن زیاد پس از کشته شدن حسین بن علی علیهما السلام در جستجوی اشراف کوفه بود، عبیدالله بن حرّ جعفی را ندید پس از چند روز بیامد و نزد عبیدالله زیاد رفت از او پرسید: ای پسر حرّ کجا

بودی؟ گفت: بیمار بودم. گفت: دلت بیمار بود یا تنت؟ گفت: امّا دلم هرگز بیمار نبوده است و اما تنم خداوند برمن منّت نهاد و عافیت داد. ابن زیاد گفت: دروغ می‌گویی با دشمن ما بودی. گفت: اگر بادشمن تو بودم بودن من مشهود بود و مکان چون منی پوشیده نمی‌ماند.

راوی گفت: ابن زیاد از او غافل گشت ناگهان ابن حرّ از نزد او بیرون شد وبراسب خویش بنشست باری ابن زیاد متوجّه شد گفت: پسر حرّ کجاست؟ گفتند؟ همین ساعت بیرون شد. گفت: او را بیاورید. شرطی ها نزد او حاضر گشتند وگفتند: امیر را اجابت کن اسب خویش را برانگیخت و گفت: با او گویید والله به اختیار خود هرگز پیش او نیایم وخارج شد تادرخانهٔ احمربن زیاد طائی فرود آمد و اصحاب وی در آنجا گرد آمدند و رفتند تا به کربلا رسیدند و مصارع قوم را نگریستند واو واصحابش برایشان رحمت فرستادند وبخشایش از خدای خواستند و باز برفت تا در مدائن فرود آمد و در این باره گفت:

يَـقُولُ اَمِـيرٌ غَـادِرٌ حَـقُّ غَـادِرٍ — لاكُنْتَ قٰاتَلْتَ الشَّهيد ابْنَ فَـاطَمَة
فَـيٰانَدَمِي اَنْ لا اَكُـونَ نَـصَرْتُهُ — اَلاكُـلُّ نَـفسٍ لاتُسَـدِّد نَـادِمة

•

تمام ابیات را مؤلف در اشعار مراثی آورده است.

معنی ابیات این است: امیر بی‌وفا راستی بی‌وفا می‌گوید، چرا با حسین پسر فاطمه جنگ نکردی، و من پشیمانم از اینکه یاری او نکردم هرکس درستکار نباشد پشیمان شود.

و هم حکایت شده است که از اَسَف دستهارا به یکدیگر می‌زد و می‌گفت: باخود چه کردم واین شعرها بگفت:

فَـيالَكَ حَسْـرَةً مٰادُمتُ حَـيًا — تَرَدَّد بَـيْنَ صَـدرِى وَالتَّـراقِـي
حُـسَيْنٌ حِينَ يَطْلُبُ نَصرَ مِـثْلِي — عَـلى اَهـلِ الضَّـلالَةِ وَالنِّـفاقِ
غَداةَ يَـقُولُ لِـى بِـالقَصرِ قَـولاً — اَتَـتْرُكُـنا وَتَـزمَعُ بِـالفِراقِ
وَلَـو اَنِّـى اُواسِـيهِ بِـنَفسِى — لَـنِلتُ كَـرامَـةً يَـومَ التَّـلاقِ
مَعَ ابنِ المُصطَفٰى نَـفسِى فِـداهُ — تَـوَلّٰى ثُـمَّ وَدَّع بِـانطلاقِ
فَـلَو فَـلَقَ التَّـلهفُ قَـلْبَ حَـيٍّ — لَـهَمَّ الْـيَومَ قَـلبِى بِـانفِلاقِ
فَقَد فازَ الاُولٰى نَـصَرُوا حُـسَيناً — وَخٰـابَ الآخَـرُونَ ذَوُوالنِّـفٰاقِ

•

یعنی: ای دریغ و افسوس و تازنده‌ام دریغ میان سینه و چنبر گـردن مـن درگـردش است هنگامی که حسین علیه‌السلام از چون منی یاری طلبید برگمراهان و منافقان آن روز که در قصر ابن

مقاتل بامن می‌گفت: آیا ما را رها می‌کنی ومی‌خواهی جداشوی از ما واگر من به جان بـا او مساوات کردمی روز لقای پروردگار به کرامت نائل گردیدمی، باپسر مصطفی جانم به فدای او، پشت کرد ووداع گفت وبـرفت، اگـر دریـغ وافسـوس دل زنـده‌ای را شکـافتی، دل مـن می‌خواست بشکافد به حقیقت رستگار شدند آنها که حسـینﷺ را یـاری کـردند ونـومید گشتند آن دیگران صاحبان نفاق.

سیّد اجلّ بحرالعلوم - عطّراللّهُ مرقَدَه - در رجـال خـود گـوید: شـیخ نـجاشی درکـتاب خویش گروهی را نام برده است که از سَلَف صالح یعنی نیکمردان گذشتهٔ ما بودند و از جملهٔ آنها عبیدالله بن حرّ جعفی را شمرده است واین مرد همان است که حسینﷺ پس از دیـدار حرّبن یزید بروی بگذشت وطلب یاری کرد از او و او اجابت نکرد.

صدوق در امالی از حضرت امام صادقﷺ روایت کرده است که: حسـینﷺ چـون در قطقطّانیه فرود آمد خیمه‌ای برافراشته دید پـرسید: ایـن خـیمه از آن کـیست؟ گـفتند: از آن عبدالله بن حرّ جُعفی (وصحیح عبیدالله به تصغیر است) پس حسینﷺ سوی او فـرستاد و گفت: ای مرد تو خطا بسیار کردی و خدای عزّوجلّ تو را مؤاخذه کند به آنچه کرده‌ای اگر در این ساعت سوی او باز نگردی ومرا یاری نکنی تا جدّ من روز قیامت پیش خدا شفیع تو باشد.

گفت: یابن رسول‌الله اگربه‌یاری توآیم همان‌اول‌پیش روی‌توکشته‌شوم ولیکن این اسب من برگیر به خدا قسم که هرگز سوار آن در طلب چیزی نرفتم مگربه آن رسیدم وهیچکس در طلب من نیامد مگر نجات یافتم این اسب من، آن را برگیر.

پس حسینﷺ روی از او بگردانید و گفت: نه حاجت به تو دارم ونه به اسب تو وگمراهان را به یاری خویش نطلبم ولکن از اینجا بگریز نه با ما باش و نه برما چون اگر کسی بانگ ما را بشنود واجابت مانکند خدا او را به روی درآتش افکند.

ومفید در ارشاد گفت... وسیّد بحرالعلوم کلام مفید را موافق آنچه ما اول ذکر کردیم نقل فرمود پس از آن گوید: شیخ جعفربن محمدبن نِما در رساله شرحُ الثّار در احوال مختار گوید: عبیدالله بن حرّ بن مجمع بن خزیم جعفی از اشراف کوفه بود وحسینﷺ نزد او آمـد و بـه خروج باخود دعوت فرمود او اجابت نکرد و پشیمان شد چنان که نزدیک بود از غایت اندوه جانش از تن به در رود واین اشعار گفت: فیالَك حسرةً الی آخر الابیات و باز ایـن ابـیات را آورده است:

یَـبِیتُ النَّشـاوَی مِـن اُمَیَّةَ نُـوَّماً وَبِـالطَّفِّ قَـتلیٰ مٰـایَنٰامُ حَـمِیمُها

وَمـا ضَـیَّعَ الإسـلامَ اِلاّ قَـبِیلَةٌ بِـــــامَرَنوکاها وَدامَ تَـــعِیمُها

وَاضحَتَ قَناةُ الدِّينِ فِي كَفِّ ظالِمٍ ... إِذا اعْوَجَّ مِنها جانِبٌ لايُقِيمُها
فَاقسَمتُ لاتَنفَكُّ نَفسِي حَزِينَةً ... وَعَينِي تَبكي لاتَجِفُّ جُومُها
حَسَيٰوتِيَ اَو تَلقى اُمَيَّةُ خِزيَةً ... يَذِلُّ لَها حَتَّى المَماتِ قُرُومُها

•

پس از آن گوید: عبیدالله بن حرّ از یاران مختار شد و با ابراهیم اشتر به حرب عبیدالله زیاد رفت و ابن اشتر خروج او را با خود ناخوش داشت و با مختار می‌گفت: می‌ترسم وقت حاجت بامن غدر کند. مختار گفت: با او نیکی نمای وچشم او را پر کن به مال. وابراهیم با عبیدالله بن حرّ بیرون رفت تا در تکریت فرود آمد وبفرمود خراج آن ناحیت بگرفتند ومیان همراهان قسمت کرد و برای عبیدالله بن حرّ پنج هزار درم فرستاد او برآشفت و گفت: ابراهیم اشتر خود ده هزار درم برگرفته است و حرّ پدرم کمتر نبود از مالک اشتر پدر او پس ابراهیم سوگند یاد کرد که بیش از او برنداشته‌ام همان مال راکه برای خود برداشته بود برای او فرستاد باز راضی نشد وبرمختار خروج کرد وعهد او بشکست وقرای اطراف کوفه را غارت کرد وعمّال مختار را بکشت واموال آنجارا برگرفت و به بصره نزد مُصعَب بن زبیر رفت ومختار فرستاد خانه او را ویران ساختند.

پس از آن عبیدالله همچنان دریغ می‌خورد که چرا از اصحاب حسین علیه السلام نشد و او را یاری نکرد وبعداز آن چرا از پیروی مختار سر باز زد و دراین باره گوید:[1]

وَلَمّا دَعَى الْمُخْتارُ لِلثّارِ اَقبَلَت ... كَتائِبُ مِنْ اَشياعِ آلِ مُحَمَّدٍ
وَقَد لَبِسُوا فَوقَ الدُّرُوعِ قُلُوبَهُم ... وَخاضُوا بِحارَ المَوتِ فِي كُلِّ مَشهَدٍ
هُم نَصَرُوا سِبطَ النَّبِيِّ وَرَهطَهُ ... وَدانُوا بِاَخذِ الثّارِ مِنْ كُلِّ مُلحِدٍ
فَفازُوا بِجَنّاتِ النَّعِيمِ وَطِيبِها ... وَذٰلِكَ خَيرٌ مِنْ لُجَينٍ وَعَسجَدٍ
وَلَو اَنَّنِي يَومَ الهِياجِ لَدَى الوَغى ... لَاَعمَلتُ حَدَّ المَشرَفِيِّ المُهَنَّدِ
فَوا أَسَفاً اِذْ لَمْ اَكُنْ مِنْ حُماتِهِ ... فَاَقتُلَ فِيهِم كُلَّ باغٍ وَ مُعتَدٍ[2]

•

وبعداز نقل اینها سیّد بحرالعلوم - رحمه الله - فرماید که: این مرد صحیح العقیده و

---

۱. مؤلف در حاشیه کتاب گوید: این ابیات انشای خود ابن نماست، در رسالهٔ اخذالثار گوید: و در این معنی ابیات گفته‌ام.

۲. معنی این است : چون مختار برای خون خواهی دعوت کرد لشگرهایی از پیروان آل محمد صلی الله علیه و آله بدو روی آوردند که دلهای خودرا روی زره پوشیده بودند ودر دریاهای مرگ در هرجنگ فرو می‌رفتند ایشان یاری کردند پسر دختر پیغمبر وکسان اورا ودینشان این بود که از هر ملحدی خون اورا بخواهند پس فائز شدند به بهشت نعیم وخوشی آن و آن بهتر است از سیم و زر ایکاش من هم روز جنگ وکارزار دم شمشیر هندی خودرا بکار می‌بردم ای دریغا که از حامیان او نبودم که هر ستمکار متجاوز را بکشم.

بدعمل بود چون حسین علیه السلام را یاری نکرد چنان که شنیدی و گفت آنچه گفت و بامختار آن کرد که کرد پس از آن دریغ وافسوس می‌خورد و نَعُوذباللهِ مِنَ الخِذلان. و عجب از نجاشی است که وی را از سلف صالح شمرده است و به او اعتنا کرده است ونام او را در صدر کتاب خود آورده و من امیدوارم از مهربانی حسین علیه السلام وعاطفهٔ او که فرمود به او فرار کن تا فریاد ما را نشنوی وخدا تو را درآتش نیندازد این که روز قیامت شفیع او باشد با آن همه دریغ و افسوس که می‌خورد وپشیمانی که از گذشته داشت و آن کرامت که از دست او بدر رفت والله اعلم بحقیقة الحال کلام علاّمهٔ بحرالعلوم به انجام رسید.

مترجم این کتاب گوید: بر شیخ نجاشی که بزرگترین وموثّق ترین علمای رجال است اعتراض نتوان کرد که چرا نام او را درکتاب خود آورده چون علمای رجال را با باطن مردم کاری نیست و از اینکه کسی در آخرت بهشتی است یا دوزخی وخداوند او را ببخشد ویا عذاب کند بحث نمی‌کنند بلکه مقصود آنها تحقیق روایت است وبسا نیکمردان درست اعتقاد که در آخرت بهشتی باشند روایاتشان مردود باشد برای کثرت سهو وتخلیط ولَیِّن بودن در قبول هر حدیثی یا غلوّی که به حدّ کفر نرسد مانند مُعَلّیٰ ومُفضّل ومحمدبن سنان. وگفته‌اند: **نَرجُو شَفاعَةَ مَنْ لاتُقبَلُ شَهادَتُهُ.** وشاید کسی همهٔ عمر به سلامت وضبط گذراند و درآخرعمر منحرف‌شود حدیث‌او را قبول کنند هرچند او را ملعون ودوزخی دانند مانند علی بن ابی حمزهٔ بطائنی که حضرت رضا علیه السلام او را لعنت کرد با این حال غالباً او را موثّق شمرند که از او دروغ نشنیدند.

وگاه باشد که مردی همهٔ عمر به فساد بگذراند و دروغ بسیار گوید وآخر توبه کند وبهشتی شود احادیث او را نپذیرند.

اما عُبَیدالله بن حرّ جعفی چنانْ که نجاشی گوید نسختی داشت از امیرالمؤمنین روایت می‌کرد و رُوات شیعه هم آن را روایت کردند. البته نجاشی که فهرست کتب شیعه را نوشته است باید کتاب او راهم در ضمن کتب ذکر کند و نباید گفت چون عبیدالله حسین علیه السلام را یاری نکرد آن کتاب را ننوشته و روایت نکرده است و سَلَف صالح محمول بر غالب است.

مؤلف گوید: خاندان بنی الحُرّ جعفی از خانواده‌های شیعه‌اند و از آنهاست ادیم وایّوب و زکریا از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام که نجاشی نام آنهارا ذکر کرده است و گوید: ادیم وایّوب مُوَثّق بودند واصلی داشتند وزکریا کتابی داشت (واصل در اصطلاح رجال آن کتاب معتبر است که بدان اعتماد بیشتر باشد).

•

- **فصل پانزدهم**

(ثواب الاعمال) شیخ صدوق به اسناد خود روایت کرده است از عمروبن قیس مشرقی که گفت: داخل شدم بر حسین علیه السلام من و پسر عمّم و آن حضرت در قصر بنی مقاتل بود براو سلام کردیم و پسر عمّم با او گفت: این سیاهی که در محاسن تو بینم از خضاب است یا موی تو خود بدین رنگ است؟

فرمود: خضاب است موی ما بنی هاشم زود سپید می‌شود. آنگاه پرسید: آیا به یاری من آمدید؟

من گفتم: مردی هستم بسیار عیال و مال مردم بسیار نزد من است نمی‌دانم کار به کجاانجامد وخوش ندارم امانت‌مردم‌راضایع بگذارم وپسرعمّ من هم مانند این گفت.

فرمود: پس از اینجا بروید که هرکس فریاد ما را بشنود وشبح ما را ببیند واجابت ما نکند و به فریاد ما نرسد برخداست که او را به بینی در آتش اندازد.

چون آخر شب شد حسین علیه السلام فرمود آب برگیرند وکوچ فرمود و از قصر بنی مُقاتل روانه شدند عَقَبة بن سمعان گفت: ساعتی رفتیم آن حضرت را همچنان که براسب نشسته بود خوابی سبک بگرفت لحظه‌ای بغنود (خوابید) وبیدار شد و گفت: **اِنّا للّٰه وَاِنّـا اِلَـیهِ راجِعُون وَالحَمدُلِلّهِ رَبِّ العالَمِین** این سخن را دوسه بار تکرار کرد.

پس فرزندش علی بن الحسین علیه السلام که هم براسبی سوار بود روی بدو کرد و گفت: چرا حمد خدای کردی و **انّا للّه وانّا الیه راجعون** گفتی؟

فرمود: ای فرزند! اکنون خواب مرا در ربود اسب سواری پیش روی من نمودار شد می‌گفت:این‌قوم‌می‌روند ومرگ آنهارا می‌برد دانستم که خبر مرگ ما را به ما می‌دهند.

پسر گفت: ای پدر آیا مابرحق نیستیم؟

فرمود: چرا سوگند به آن خدا که بازگشت بندگان سوی اوست.

گفت: اکنون باک نداریم و مُحِقّ باشیم و درگذریم.

حسین علیه السلام فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد بهترین جزایی که فرزندی را باشد از پدری.

(ارشاد و کامل) چون بامداد شد امام حسین علیه السلام فرود آمد ونماز صبح بگزاشت و زود سوار شد و بااصحاب خود راه دست چپ گرفت هرچه حسین علیه السلام می‌خواست اصحاب را پراکنده سازد حرّ می‌آمد ونمی‌گذاشت وهرچه حرّ می‌خواست آنهارا به جانب کوفه برد و اصرار می‌کرد آنها امتناع می‌کردند تا از مُحاذی کوفه گذشتند و بالا رفتند یعنی به سمت شمال تا به نَینَویٰ رسیدند آنجاکه حسین علیه السلام فرود آمد ناگهان شتر سواری تمام سلاح کمان بردوش از کوفه آمد همه ایستاده او را می‌نگریستند چون برسید بر حرّ وهمراهان او سلام کرد امّا برحسین علیه السلام واصحاب او سلام نکرد نامه‌ای به دست حرّ داد از عبیدالله زیاد و درآن نامه نوشته بود: **امّا بعد فَجَعْجِع بالحسین حِینَ یَأْتِیكَ كِتابِی وَیَقْدُمُ عَلَیْكَ رَسُولِی وَلاٰتُنْزِلْه اِلاّٰ بِالْعَراءِ فِی غَیْرِ حِصنٍ وَعَلی غَیْرِ ماءٍ وَقَد اَمَرْتُ رَسُولِی اَنْ یَلْزَمَكَ فَلایُفارِقَكَ حَتّٰی یَأْتِیَنِی بِاَنفاذِكَ اَمری وَالسَّلام».**

یعنی: همان هنگام که نامهٔ من به تو رسد و رسول من نزد تو آید حسین را نگاهدار و تنگ گیر براو و او را فرود میاور مگر در بیابان بی‌سنگر وپناه وبی‌آب و فرستادهٔ خود را فرمودم از تو جدا نشود تا خبر انجام دادن فرمان مرا بیاورد والسلام.

حرّ چون نامه بخواند با اصحاب امام علیه السلام گفت: این نامهٔ عبیدالله است مرا فرموده است در هر جا نامهٔ او به دست من رسد شمارا باز دارم واین رسول اوست از من جدا نمی‌شود تافرمان او را دربارهٔ شما به انجام رسانم.

(طبری) پس یزید بن زیاد بن مُهاجر ابوالشَّعثاء کِندی ثُمَّ النُّهدی سوی آن فرستاده نگریست به نظرش آشنا آمد گفت: آیا مالک بن نصیر (بتصغیر) بَدّی تویی؟ گفت: آری و او هم از کِنده بود (وبَد ـ بفتح باء وتشدید دال ـ بطنی از قبیلهٔ کنده است).

یزیدبن زیاد گفت: مادر به عزای تو بگرید چه آورده‌ای؟ گفت: چه آورده‌ام امام خود را فرمان بردم و به بیعت خود وفادار ماندم.

ابوالشعثاء گفت: نافرمانی پروردگار کردی وامام خود را اطاعت کردی به چیزی که موجب هلاک خود توست و هم ننگ نصیب تو شد هم آتش وامام توهم بد امامی است خدای عزّوجلّ فرماید: **«وَجَعَلْناهُمْ اَئِمَّةً یَدْعُونَ اِلَی النّارِ وَیَومَ الْقِیٰمَةِ لایُنْصَرُونَ»**[۱] امام تو از اینان است.

---

۱. سوره قصص، آیه ۴۱.

(ارشاد) حرّ امام علیه السلام واصحاب او را سخت گرفته بود که فرود آیند درهمان مکان بی‌آب و آبادی. حسین علیه السلام فرمود: وای بر تو بگذار در این ده یعنی نینوی وغاضریّه یا آن ده یعنی شَفیّه فرود آییم.

حرّ گفت: نه قسم به خدا نمی‌توانم، این مرد را برمن جاسوس کرده‌اند زُهیربن قین (ره) گفت: قسم به خدا چنان می‌بینم کار پس از این سخت‌تر شود یابن رسول الله قتال با این جماعت دراین ساعت ما را آسانتر است از جنگ با آنها که بعد از این آیند به جان من قسم که بعد از ایشان آیند کسانی که ماطاقت مبارزهٔ با آنها نداریم.

حسین علیه السلام فرمود: من ابتدا به قتال با آنها نکنم وهمانجا فرود آمد وروز پنجشنبه دوم محرّم الحرام سال شصت و یکم بود.

سیّد گوید: پس حسین علیه السلام برخاست و درمیان همراهان خود خطبه خواند خدای را سپاس گفت و ستایش کرد ونام جدّ خویش برد و براو درود فرستاد و گفت: «اِنَّهُ قَدْ نَزَلَ مِنَ الْاَمْرِ مٰاتَرَوْنَ» وخطبه را به نحوی که ما در وقت ملاقات حرّ ذکر کردیم بیاورده است.

فصل شانزدهم / در نزول حضرت سیّدالشهداء علیه السلام به زمین کربلا و ورود عمربن سعد و آنچه میان آن حضرت وابن سعد رخ داد

چون حسین علیه السلام در زمین کربلا فرود آمد (کامل) گفت: این زمین چه نام دارد؟ گفتند: عقر. حسین علیه السلام گفت: «اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِكَ مِنَ الْعَقرِ» (عقر به فتح عین شکاف و خلل باشد).

و در تذکرهٔ سبط است که: باز حسین علیه السلام پرسید: این زمین چه نام دارد؟ گفتند: کربلا و آن را زمین نینوی هم گویند که دهی است بدانجا. پس آن حضرت بگریست و گفت: کرب و بلا، امّ سلمه مرا خبر داد که جبرئیل نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و تو بامن بودی بگریستی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پسر مرا رها کن من او را رها کردم پیغمبر صلی الله علیه و آله تو را بگرفت و در دامن نشانید جبرئیل علیه السلام گفت: آیا او را دوست می‌داری؟ گفت: آری. گفت: امّت تو او را می‌کشند واگر خواهی خاک آن زمین راکه بدانجا کشته می‌شود به تو بنمایم؟ فرمود: آری. پس جبرئیل بال خود را بالای زمین کربلا بگشود و آن زمین را به پیغمبر صلی الله علیه و آله نمود.

وقتی حسین علیه السلام را گفتند این زمین کربلاست آن خاک را ببویید و گفت: والله این همان خاک است که جبرئیل رسول خدا صلی الله علیه و آله را به آن خبر داد و من در همین زمین کشته می‌شوم.

و پس از آن سبط از شعبی روایت کرده است که: چون علی علیه السلام به صفین می‌رفت محاذی نینوا رسید که دهی است بر شطّ فرات آنجا بایستاد و صاحب مطهّرهٔ خود را گفت: این زمین را چه گویند؟ گفت: کربلا. آن حضرت چندان بگریست که اشک او به زمین رسید آنگاه گفت: بر رسول‌خدا درآمدم او را گریان یافتم گفتم: یارسول الله صلی الله علیه و آله از چه گریه می‌کنی؟ گفت: جبرئیل همین وقت نزد من بود ومرا خبر داد که فرزندم حسین علیه السلام کنار شطّ فرات کشته می‌شود درجائی که آن را کربلا گویند؛ آنگاه جبرئیل مشتی خاک برداشت و به من بویانید ونتوانستم چشم خود را نگاهدارم از این جهت اشک من روان گردید.

در بحار از خَرائج نقل کرده است که: حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: علی علیه السلام با مردم بیرون آمد تایکی دو میل به کربلا مانده پیشاپیش آنان می‌رفت به جایی رسید که آن را مقذفان گویند درآنجا گردش کرد و گفت: دویست پیغمبر و دویست سبط پیغمبر درآین زمین شهید شدند جای خوابیدن شتران ایشان و بر زمین افتادن عشّاق و شهداء است آنها که پیش از آنان بودند برتری نداشتند برایشان و آنها که پس از ایشان آیند در فضل به آنها نرسند.

مترجم گوید: بُخت نصر اسباط بنی اسرائیل را به اسارت آورد و درمیان آنها پیغمبران بودند وبسیاری از آنهارا کشتند پایتخت وی بابل بود نزدیک شهری که امروز ذی الکفل گویند وقبور انبیای بنی‌اسرائیل هنوز بدانجا مزار است و این بنده به زیارت آنجا توفیق یافتم چنان مقدّر بود که مصرع حضرت ابی عبدالله علیه السلام نزدیک مصارع انبیا وکنار شطّ فرات باشد.

(ملهوف) چون حسین علیه السلام به آن زمین رسید پرسید: نام این زمین چیست؟ گفتند: کربلا. فرمود: «اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَ الْبَلاٰء» آنگاه فرمود: این جای اندوه و رنج است همین جا فرود آیید بارهای ما اینجا برزمین گذاشته شود وخون ما اینجا ریخته گردد و قبور ما اینجا باشد جدّ من رسول‌خدا صلی الله علیه و آله با من چنین حدیث کرد. پس همه فرود آمدند و حرّ و همراهان او در ناحیتی دیگر.

(کشف الغمّه) همه فرود آمدند و بارها را برزمین نهادند و حرّ خود وهمراهانش مقابل حسین علیه السلام فرود آمدند آنگاه نامه به عبیدالله فرستاد که حسین علیه السلام در کربلا بار بگشود ورحل بیفکند.

و در مروج الذهب است که: آن حضرت سوی کربلا گرایید و با او پانصد سوار وقریب صد پیاده بود از اهل بیت واصحاب.

و در بحار از مناقب قدیم نقل کرده است که: (پیش از رسیدن به کربلا) زهیر گفت: برویم تا کربلا وبدانجا فرود آییم که کنار فرات است وآنجا باشیم واگر با ما دست به کارزار برند از خدای تعالی استعانت جوییم بردفع آنها. پس اشگ از چشم حسین علیه السلام روان شد و گفت: «اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَ الْبَلاٰء» وحسین علیه السلام درآنجا فرود آمد وحرّبن یزید ریاحی در مقابل او باهزار سوار. و حسین علیه السلام دوات و کاغذ خواست و به اشراف کوفه نوشت آنها که می‌دانست بر رأی او استوار مانده‌اند:

بسم الله الرحمن الرحیم از حسین بن علی سوی سلیمان بن‌صُرد و مُسیَّب بن نَجَبه (بفتح نون وجیم و بای یک نقطه) ورُفاعة بن شدّاد وعبدالله بن وال وگروه مؤمنین؛ اما بعد شما دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حیات خود فرمود: هرکس بیند سلطان جائری تاآخرآنچه ذکر شد

ازخطبهٔ آن حضرت هنگام ملاقات حرّ، آنگاه کتاب را درنوردید و مهر کرد و به قیس بن مُسَهّر صیداوی داد وحدیث رابه نحوی که سابقاً ذکرشد آورده است.

و پس از آن گوید: چون به حسین علیه السلام خبر کشته شدن قیس رسید گریه در گلوی او بپیچید واشکش روان شد و گفت: «اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَلِشِیعَتِنا عِنْدَکَ مَنْزِلاً کَرِیماً وَاجْمَعْ بَیْنَنَا وَبَیْنَهُمْ فِی مُسْتَقَرِّ رَحْمَتِکَ اِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ».

وگوید: مردی از شیعیان حسین علیه السلام برجست و او را هلال بن نافع بجلی می‌گفتند گفت: یابن رسول‌الله تو می‌دانی که جدّ تو رسول‌خدا صلی الله علیه و آله نتوانست محبّت خود را در دلهای همه جای دهد و چنان که می‌خواست همه از بُنِ گوش فرمان او برند باز درمیان آنان منافق بود که نوید یاری می‌دادند و در دل نیّت بی‌وفایی داشتند در پیش روی او از انگبین شیرین‌تر بودند وپشت سر از حَنظَل تلختر تا خدای عزّوجل او را به جوار رحمت خود برد. و پدرت علی - صلوات الله علیه - همچنین بود گروهی بریاری او متّفق شدند و با ناکثین پیمان شکن وقاسطین جفاکار و مارقین کج رفتار کارزار کردند تا مدت او به سر آمد وسوی رحمت وخوشنودی پروردگار شتافت وتو امروز درمیان ما برهمان حالی، هرکس پیمان بشکست و بیعت از گردن خود برداشت خود زیان کرده است و خدا تو را از او بی‌نیاز گرداند.

پس با ما به هرسوی که خواهی بی پروا روانه شو که راه راست همان است که تو روی، خواه سوی مشرق وخواه سوی مغرب به خدا سوگند ما از قضای الهی نمی‌ترسیم ولقای پروردگار را ناخوش نداریم و از روی نیّت وبصیرت دوست داریم هرکه را با تو دوستی ورزد ودشمن داریم هرکه را با تو دشمنی کند.[۱]

---

۱. مؤلف در حاشیه گوید: گمان دارم این مرد نافع بن هلال بن نافع نام دارد و یک کلمه نافع را تکرار دانسته وحذف کرده‌اند چنانکه در زیارت شهداء مأثوره از ناحیهٔ مقدّسه ودرکتاب مَنهج المَقال چنین ضبط شده است و این کلام وی بسیار شباهت دارد به کلام مِقدادبن أسود کِندی (قده) بارسول خدا صلی الله علیه و آله. در تفسیر علی بن ابراهیم آورده است: چون رسول خدا با اصحاب به غزوهٔ بدر بیرون رفتند نزدیک ماه الصفراء فرود آمدند خواست اصحاب را که بدو نوید یاری داده بودند بیازماید آنهارا خبر داد که قطار اشتران قریش که درآن بضاعت واموال بود بگذشت وقریش خود آمدند تا دست شمارا از آن قطار باز دارند وخدا مرا به قتال آنها فرموده است. پس اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بی‌تابی نمودند و سخت بترسیدند رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: رأی خویش بگویید ابوبکر برخاست وگفت: این قبیلهٔ قریش است بااین ناز وتکبّر تا کافر شده است ایمان نیاورده است و بعداز عزّت خوار نگشته است و ما با ساز جنگ بیرون نیامده‌ایم وخویش را آماده نساخته.

رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بنشین. نشست وباز فرمود: رأی خویش بگویید وعمر برخاست ومانند گفتار ابوبکر بگفت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بنشین نشست.

مقداد برخاست وگفت: یارسول الله اینها قریشند با آن کبر و ناز وما به تو ایمان آوردیم وتصدیق تو کردیم وگواهی دادیم که هرچه تو آورده‌ای حق است از نزد خدا واگر بفرمایی درآتش هیزم طاق فرو رویم یا درمیان درخت پرخار هراس (درختی است شبیه کنار) باتو می‌آییم ومانند بنی اسرائیل نمی‌گوییم که تو وپروردگارت بروید و حرب کنید ما اینجا نشسته‌ایم بلکه می‌گوییم تو وپروردگارت پیش بروید وماهم باشماییم کارزار می‌کنیم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدا تورا جزای خیر دهد او بنشست. باز گفت: رأی خویش بگویید پس

آنگاه بَریربن خُضَیر همدانی برخاست و گفت: والله یابن رسول‌الله خداوند به وجود تو برما منّت نهاد که پیش روی تو جنگ کنیم و در راه تو اندامهای ما پاره پاره شود وجدّ تو شفیع ما باشد روز قیامت؛ رستگار مباد آن گروهی که پسر پیغمبر خود را فرو گذاشتند، وای برآنها از آنچه بدان رسند فردا و در آتش دوزخ بانگ ویل ووای برآورند.

پس حسین‌علیه‌السلام فرزندان و برادران وخویشان را گِرد کرد وبدانها نگریست و ساعتی بگریست آنگاه گفت: «اَللّٰهُمَّ إِنّا عِترَةُ نَبِیِّكَ مُحَمَّدٍصلی‌الله‌علیه‌وآله» خدایا ما عترت پیغمبر تو محمدیم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله ما را بیرون کردند وبراندند و از حرم جدّمان آواره ساختند وبنی‌امیه بر ما جور کردند خدایا حقّ ما را بستان و ما را برقوم ستمکار فیروزی ده.

پس از آنجا بکوچید تا روز چهارشنبه یا پنجشنبه در کربلا فرود آمد دوّم محرّم سال ۶۱ و (ابوحنیفهٔ دینوری گوید: آن حضرت روز چهارشنبه اول محرّم سال ۶۱ در کربلا فرود آمد ویک روز پس از وی عمرسعد) آنگاه روی به اصحاب کرد و فرمود:

«النّاسُ عَبیدُالدُّنیا وَالدّینُ لَعوقٌ عَلی اَلْسِنَتِهِمْ یَحُوطُونَهُ مادَرَّتْ مَعایِشُهُمْ فَاِذا مُحِصُوا لِلْبَلاءِ قَلَّ الدَّیّانُونَ».

یعنی: «مردم بندگان دنیایند و دین لیسیدنی است روی زبان ایشان نهاده تا مزه از آن می‌تراود آن را نگاهدارند وقتی بنای آزمایش شود دینداران اندک باشند».

باز فرمود: آیا کربلا اینجاست؟ گفتند: آری یابن رسول الله. فرمود: اینجا محلّ اندوه و بلاست در اینجا شترهارا باید خوابانید و بارها را برزمین نهاد واین جای کشته شدن مردان و محلّ ریختن خون ماست.

پس همه فرود آمدند وحرّ با هزار تن در مقابل حسین‌علیه‌السلام فرود آمد و به ابن زیاد نامه نوشت که حسین‌علیه‌السلام در کربلا رحل انداخت.

وابن زیاد نامه سوی حسین‌علیه‌السلام فرستاد به این مضمون: «اَمّا بَعدُ یا حُسینُ فَقَد بَلَغَنِی نُزُولُكَ بِکَربَلا وَقَد کَتَبَ اِلَیَّ اَمیرُالْمُؤمِنینَ یَزیدُ اَنْ لا اَتَوَسَّدَ الوَبَر ولا اَشبَعَ مِنَ الْخَمیر اَو اُلحِقَكَ بِاللَّطیفِ الْخَبیر اَوْ تَرْجِعَ اِلی حُکمِی وَحُکمَ یَزید بنِ مُعٰوِیَةَ والسّلام».

سعد معاذ برخاست وگفت: ای رسول خدا پدر ومادرم فدای تو گویا رأی مارا می‌خواهی؟ فرمود: آری. او گفت: پدر ومادرم فدای تو گویا برای کاری بیرون آمدی وبغیر آن مأمور شدی؟ فرمود: آری. گفت: پدر ومادرم فدای تو یارسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله ما به تو ایمان آوردیم و تصدیق تو کردیم وشهادت دادیم که آنچه آوردهای از جانب خداست پس هرچه می‌خواهی بفرمای وهرچه می‌خواهی از مال ما برگیر وهرچه می‌خواهی برای ما بگذار و آنچه از ما بگیری پیش ما محبوبتر است از آنکه بگذاری، به خدا قسم که اگر بفرمایی باتو دراین دریا فرو می‌رویم.

رسول‌خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خدا تورا جزای خیر دهد.

«به من خبر رسید که در کربلا فرود آمدی و امیرالمؤمنین یزید به من نوشته است که سر بربالش ننهم ونان سیر نخورم تا تو را به خداوند لطیف وخبیر برسانم یا به حکم من و حکم یزیدبن معاویه باز آیی والسلام».

چون نامهٔ او به حسینؑ رسید و آن را بخواند از دست بینداخت و فرمود: رستگار نشوند آن قوم که خوشنودی مخلوق را به خشم خالق خریدند، رسول گفت: ای اباعبدالله جواب نامه؟

فرمود: «مالَهُ عِندِي جَوابٌ لِأَنَّهُ حَقَّتْ عَلَيهِ كَلِمَةُ الْعَذابِ».

یعنی: «این نامه را نزد من جواب نیست برای اینکه ثابت و لازم گردیده است بر عبیدالله کلمهٔ عذاب (حضرت امامؑ سوی کسی نامه نویسد که امید به هدایت وارشاد بود)»

چون رسول سوی ابن‌زیاد بازگشت وخبر بگفت آن دشمن خدا سخت برآشفت وسوی عمربن سعد نگریست و او را به جنگ حسینؑ بفرمود وعمر را پیش از این ولایت ری داده بود عمر از قتال با آن حضرت استعفا کرد عبیدالله گفت: پس آن فرمان ما را باز ده. عمر مهلت طلبید و پس از یک روز بپذیرفت از ترس آنکه از ولایت ری معزول شود.

مؤلف گوید: این حکایت نزد من بعید است (یعنی فرستادن عمر سعد را پس از نامه نوشتن عبیدالله و بازگشتن رسول، بلکه حقّ آن است که وی پیش از این نامزد شده بود)؛ چون ارباب سیر و تواریخ معتبره اتّفاقاً گفته‌اند عمربن سعد یک روز پس از حسینؑ به کربلا آمد و آن روز سیّم محرّم بود.

وشیخ مفید وابن اثیر ودیگران گفته‌اند: چون فردا شد عمربن سعدبن ابی‌وقّاص[1] با چهار هزار سوار بیامد وابن اثیر گفت: سبب رفتن عمر سعد آن بود که عبیدالله بن زیاد او را با چهارهزار سوار به دشتبی مأمور کرده بود که دیلمان برآنجا دست یافته و تصرف کرده بودند وفرمان ولایت ری هم بدو داده بود و در حمّام أعیَنْ اردو زده بود؛ چون کار حسینؑ بدینجا رسید عمر سعد را بخواند و گفت: سوی حسینؑ روانه شو چون از این کار فراغ حاصل شد سوی کار خود رو. عمر استعفا کرد ابن زیاد گفت: آری به شرط آنکه فرمان ما را

---

۱. عمربن سعدبن ابی وقّاص بن مالك بن أُهَیب زُهَری قُرشی پدرش سعد را اهل سنّت از عشرهٔ مبشّره دانند وگویند هفتم کس بود که ایمان آورد وزمان بعثت پیغمبر نوزده ساله بود وشهر کوفه را او بنا کرد و فتح عجم به دست او شد دولت ساسانیان را منقرض کرد و شهر مدائن را بگشود ودین اسلام را در ممالک ایران آورد؛ اعمال نیک او برای اسلام بسیار است اما حُبّ دنیا براو غالب شد وبا امیرالمؤمنین علیؑ بیعت نکرد هرچند متابعت معاویه هم نکرد که خویشتن را از او اَلْیَق می‌دانست به خلافت و اعمال نیکو هرچند از کسی صادر شود چون مقارن با اخلاص نباشد وحبّ جاه ومال غلبه کند سود عمل او عاید دیگران شود واو در حرمان بماند «وَإِنَّ اللّٰهَ يُؤَيِّدُ هَذَاالدِّينَ بِأَقوامٍ لاخَلاقَ لَهُمْ» (مترجم).

باز دهی. چون عبیدالله این بگفت عمر سعد پاسخ داد: امروز مرا مهلت ده تا بنگرم. پس با نیکخواهان مشورت کرد همه نهی کردند وحمزة بن مغیرة بن شعبه خواهرزاده‌اش نزد او آمد و گفت: تو را به خدا قسم ای خال که سوی حسین علیه السلام نروی که هم گناهکار شوی و هم قطع رحم کرده باشی قسم به خدا اگر از دنیا و از مال خود و از ملک روی زمین بالفرض که تو را باشد دست برداری وچشم بپوشی بهتر از آن است که به لقای خدای عزوّجل رسی و خون آن حضرت در گردن تو باشد. گفت: چنین کنم. وشب را همه در اندیشهٔ این کار بود وشنیدند که می‌گفت:

أَأَتْرُكُ مُـلْكَ الرَّيِ وَالرَّيُ رَغْـبَةٌ | أَمْ أَرْجِعُ مَذْمُوماً بِـقَتْلِ حُسَينِ
وَفِي قَتْلِهِ النَّارُ الَّتِي لَيْسَ دُونَـها | حِجابٌ وَمُلْكُ الرَّيِ قُـرَّةُ عَـينِ

▪

پس نزد ابن زیاد آمد و گفت: تو این عمل به من سپردی و همه شنیدند و من در دهان مردم افتادم اگر رأی تو باشد مرا به همان عمل فرست ودیگری از اشراف کوفه سوی حسین علیه السلام گسیل دار کسانی‌که من آزموده‌تر از آنان نیستم درجنگ وچند کس را نام برد.

ابن زیاد گفت: کسی که خواهم بفرستم درباره او با تو مشورت نمی‌کنم و از تو رأی نمی خواهم اگر با این لشگر ما سوی کربلا می روی فهو و اگر نه فرمان ما را بازده.

عمر گفت: می‌روم. پس با آن سپاه روانه شد تا برحسین علیه السلام فرود آمد.

مؤلف گوید: از اینجا آن خبر که امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از این داده بود درست آمد.

در تذکرهٔ سبط است که: محمدبن سیرین گفت: کرامت علی بن ابی‌طالب علیه السلام دراینجا آشکارگردید که روزی عمر سعد رادید واو جوان بود گفت: وای بر تو ای ابن سعد چون باشی وقتی درجایی بایستی مخیّر میان بهشت و دوزخ وآتش را اختیار کنی انتهی.

و چون عمر سعد به کربلا رسید (ارشاد) عروة بن قیس اَحْمسی را سوی آن حضرت فرستاد و گفت: نزد او رو وبپرس برای چه اینجا آمدی و چه خواهی؟ وعُروه از آن کسان بود که نامه نوشته بود شرم داشت از رفتن پس ابن سعد از دیگر رؤسای لشگر همین خواست آنها نیز نامه نوشته بودند و همه تن زدند وکراهت نمودند کثیربن عبدالله شَعْبی برخاست و او سواری دلیر بود که از هیچ امر خطیر روی گردان نبود گفت: من می‌روم واگر خواهی او را به غَیله بکشم.

عمر گفت: کشتن او را نمی‌خواهم ولیکن نزد او رو وبپرس برای چه آمده است؟ کثیر برفت چون ابو ثُمامه صائدی او را نگریست گفت: یا اباعبدالله اصلحك‌الله بدترین مردم زمین

و بی باکتر در خونریزی وقتل غیله بیامد و خود برخاست و پیش او باز رفت و گفت: شمشیر خود را بگذار. گفت: نمی‌گذارم که من رسولی بیش نیستم اگر از من می شنوید پیغام بگذارم و اگر نخواهید باز گردم.

ابو ثمامه گفت: من دست خود بر دستهٔ شمشیر تو گذارم و تو هرچه خواهی بگوی. گفت: نه قسم به خدا که دست تو به آن نرسد. گفت: پس هرچه خواهی بامن بگوی و من پیغام تو را به حضرت امامعليه‌السلام برسانم وتو را نمی‌گذارم نزدیک او شوی چون تو نابکار مردی. و یکدیگر را دشنام دادند.

کثیر نزد عمر سعد بازگشت وخبر بگفت عمر قُرَة بن قیس حَنظلی رابخواست و گفت: وَیحك ای قُرَة! حسینعليه‌السلام را دیدار کن و بگوی برای چه آمده است و چه خواهد.

قرَة بیامد چون حسینعليه‌السلام او را بدید گفت: این مرد را می‌شناسید؟ حبیب بن مظاهر گفت: آری مردی از حنظلة ابن تمیم است خواهرزادهٔ ما و او را نیکو رأی می‌شناختم ونمی‌پنداشتم دراین مشهد حاضر گردد. پس بیامد وبرحسینعليه‌السلام سلام کرد و پیغام بگذارد، حسینعليه‌السلام فرمود: مردم شهر شما برای من نامه نوشتند ومرا خواستند بیایم واکنون اگر مرا ناخوش دارید باز می‌گردم.

حبیب بن مظاهر گفت: ای قُرَه وای بر تو کجا می‌روی؟ سوی این قوم ستمکار؟ این مرد را یاری کن که خداوند به پدران وی تو را کرامت داد. قُرَه گفت: باز گردم و جواب پیغام او برسانم تا ببینم چه شود. و نزد عمر رفت وخبر بگفت عمر گفت: امیدوارم که خدا مرا از جنگ وکارزار با او نگاهدارد وسوی عبیدالله بن زیاد نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد من چون نزد حسینعليه‌السلام فرود آمدم رسولی فرستادم وپرسیدم برای چه آمد و چه می‌خواهد گفت: مردم این بلاد به من نامه نوشتند ورسولان فرستادند که من نزد آنها آیم آمدم واگر اکنون آمدن مرا ناخوش دارند و از آنچه رسولان از ایشان پیغام آوردند پشیمان شدند من باز می‌گردم.

حسّان بن فائد عَبَسی گفت: نزد عبیدالله بودم که این نامه آمد گفت: **«اَلآنَ وَقَد عَلِقَتْ مَخالِبُنا بِهِ یَرجُوا النَّجاةَ ولاتَ حینَ مناصٍ»**: اکنون که چنگال ما بدو درآویخت امید رهایی دارد و راه گریز نیست.

ونامه سوی عمر سعد نوشت: اما بعد نامهٔ تو به من رسید و آنچه درآن نوشتی دانستم پیشنهادکن اوو همراهان وی‌راکه بایزید بیعت کنند اگر کردند رأی خویش ببینم والسلام.

چون جواب به عمر سعد رسید گفت: من خود اندیشیده بودم که عبیدالله عافیت جوی

نیست اکنون گمان من درست آمد. محمدبن ابی‌طالب گفت: ابن سعد آن پیغام را پیشنهاد نکرد چون می‌دانست حسین علیه السلام هرگز بیعت نکند.

(ارشاد) باز ابن زیاد به گرد آوردن مردم فرمود درجامع کوفه و خود بیرون آمد و به منبر رفت و گفت: ای مردم شما آل ابی‌سفیان را آزموده‌اید ودانسته که آنها چنانند که شما می‌خواهید این امیرالمؤمنین یزید است می‌شناسیدش نیکوسیرت و ستوده کردار، بارعیّت محسن، عطارا درجای خود نهد، راه ها در عهد او امن شده[1]، معاویه در عهد خودش بندگان خدارا می‌نواخت و به مال بی‌نیاز می‌گردانید ویزید هم پس از او صددرصد برجیره وحقوق شما افزوده است ومرا فرموده که باز بیشتر گردانم و از شما خواهد به جنگ دشمن او حسین علیه السلام بیرون روید پس بشنوید وفرمان برید.

و از منبر فرود آمد و مردم را عطای فراوان داد وامر کرد به جنگ با حسین علیه السلام ویاری ابن سعد وپیوسته عساکر می‌فرستاد. (ملهوف) تا نزد عمر شش شب گذشته از محرّم بیست هزار سوار فراهم شدند (محمدبن ابی‌طالب) پس ابن زیاد سوی شَبَث بن ربعی فرستاد (شبث بروزن فرس با بای یک نقطه وربعی به کسر راء وسکون باء) که نزد ما آی تا تو را به جنگ حسین فرستیم.

شبث خویش را به بیماری زد شاید ابن زیاد دست از وی بدارد وابن زیاد نامه سوی او فرستاد: اما بعد فرستادهٔ من خبر آورد که تو خود را رنجور نموده‌ای و می‌ترسم از آن کسان باشی که خداوند در قرآن فرماید: **«وَإذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قالُوا آمَنَّا وَإذا خَلَوا إلى شَياطِينِهِمْ قالُوا إنّا مَعَكُمْ إنَّما نَحنُ مُستَهزِئونَ»**[2] اگر در فرمان مایی بشتاب نزد ما آی. پس شَبَث بعداز نماز عشا بیامد که ابن زیاد روی او را نبیند که نشانهٔ بیماری در آن نبود چون درآمد مرحبا گفت و درنزدیک خودش نشانید و گفت: می‌خواهم به قتال این مرد بیرون روی ویاری ابن سعد کنی. گفت: چنین کنم و باهزار سوار بیامد[3].

---

۱. مردم در زمان خلفای اربعه متوجّه فتوحات بودند واکثر ممالک را بگشودند وهنگام جنگ ناچار راهها امن نیست و ارتفاع اندک است وخراج کمتر به دست والی می‌رسد و آنچه می‌رسد صرف جهاد می‌شود وبه تجمّل وتنعّم نمی‌رسد امّا زمان معاویه فتوحات متوقّف شده بود وجنگها کمتر گشته وبه نواحی دور منتقل شده وکشور آرام گرفته وارتفاع و خراج بیشتر می‌رسید وتنعّم اُمرا بیشتر بود واینکه نتیجه مرور زمان بود ابن زیاد از محاسن افعال معاویه می‌شمرد و به تأثیر او می‌دانست.

۲. سوره بقره، آیه ۱۴.

۳. در مناقب ابن شهر آشوب گوید: ابن زیاد ۲۵ هزار تن فرستاد حر را باهزار تن از قادسیه، کعب بن طلحه را با سه هزار، عمربن سعد را باچهار هزار، شمر بن ذی الجوشن سلولی با چهار هزار شامی، یزیدبن کاب کلبی با دوهزار، حصین بن نمیر سلونی با چهارهزار، مضائربن رهینه مازنی باسه هزار، نصربن عرشه با دوهزار، شبث بن ربعی ریاحی با هزار، حجاربن أبجر با هزار، وهمه یاوران حسین علیه السلام هشتاد و دو تن بودند سی و دو سوار وباقی پیاده وسلاح جنگ جز شمشیر و نیزه نداشتند از رووضة الصفا منقول است که مردم کوفه حرب حضرت

(طبری) ابن زیاد سوی عمربن سعد نوشت: «**امّا بعد فَحُل بَیْنَ الْحُسَینِ علیه السلام وَبَیْنَ الْماءِ فَلایَذُوقوا مِنهُ قَطْرةً (حَسْوةً) کَما صُنِعَ بِالتَّقِیِ النَّقِیِّ عُثمانَ بنِ عُفّان**» (عفان بفتح عین و تشدید فاء است) یعنی: حسین علیه السلام و اصحاب او را مانع شو که ازآب هیچ نچشند چنان که باعثمان بن عفّان همین کار کردند.

پس عمربن سعد در همان وقت عمروبن حجّاج را با پانصدسوار به شریعه فرستاد و میان حسین علیه السلام واصحابش ومیان آب فرات حائل شدند ونگذاشتند قطره‌ای آب بردارند واین سه روز پیش از قتل آن حضرت بود.

(طبری) عبیدالله بن حصین ازدی که وی را در قبیله بُجَیله می‌شمردند بانگی بلند برآورد و گفت: (ارشاد) ای حسین علیه السلام این آب را نبینی همرنگ آسمان والله از آن قطره ای نچشی تا از تشنگی درگذری.

حسین علیه السلام گفت: خدایا او را از تشنگی بکش وهرگز او را نیامرز.

حمیدبن مسلم گفت: به خدا سوگند که پس از این به دیدار او رفتم و بیمار بود سوگند به آن خدایی که معبودی غیر او نیست دیدم آب می‌آشامید تا شکمش بالا می‌آمد و آن را قی می‌کرد و باز فریاد می‌زدالعطش العطش باز آب می‌خورد تا شکمش آماس می‌کرد وسیراب نمی‌شدکار او همین بود تاجان بداد.

در بحار گوید که: ابن زیاد پیوسته سپاه برای ابن سعد می‌فرستاد تا به شش هزار تن سوار و پیاده رسیدند آنگاه ابن زیاد به او نوشت: من چیزی فروگذار نکردم و برای تو بسیار سواره و پیاده فرستادم پس بنگر که هر بامداد وشام خبر تو به من رسد. وابن زیاد از ششم محرّم ابن سعد را به جنگ بر می‌انگیخت.

حبیب بن مظاهر باحسین علیه السلام گفت: یابن رسول الله دراین نزدیکی طایفه‌ای از بنی‌اسد منزل دارند اگر رخصت فرمایی نزد آنها روم وایشان را سوی تو بخوانم شاید خداوند شرّ این جماعت را از تو به سبب ایشان دفع کند.

امام اجازت داد پس حبیب ناشناس در دل شب بیرون شد تا نزد ایشان فرود آمد دانستند وی از بنی اسد است و از حاجت او پرسیدند گفت: بهترین ارمغان و تحفه که وافدی برای قومی آورد برای شما آورده‌ام آمدم تا شمارا به یاری پسر دختر پیغمبر خوانم او درمیان

ابی عبدالله الحسین علیه السلام را مکروه می‌داشتند چه هرکس را به جنگ حضرت سیدالشهداء روانه می‌نمود باز می‌گشت عبیدالله سعدبن عبدالرحمن راگفت تا تفحص کند واز متخلفان هرکس بیند نزد او برد سعد یک نفر شامی راکه به مهمّی از لشگرگاه به کوفه آمده بود گرفته نزد عبیدالله برد گفت تا اورا گردن زدند دیگر کسی را جرأت تخلّف نماند. قریب همین را ابوحنیفه دینوری نقل کرده وگفته است مهم آن مرد شامی طلب میراث بود.

جماعتی است هر یکتن آنها به از هزار مرد، هرگز او را تنها نگذارند و تسلیم نکنند و این عمر سعد گِرد او را فرو گرفته است و شما قوم و عشیرت منید شمارا به این خیر دلالت کنم امروز فرمان من برید و او را یاری کنید تا شرف دنیا و آخرت اندوزید من به خدای سوگند یاد می‌کنم که یکی از شما درراه خدا باپسر دختر پیغمبر او کشته نشود که شکیبایی کند وثواب خدارا چشم دارد مگر رفیق محمد صلی الله علیه و آله باشد در علییّن.

پس مردی از بنی اسد که او را عبدالله بن بشیر می‌گفتند گفت: من اول کس باشم که این دعوت را اجابت کنم واین رجز خواندن گرفت:

قَد عَلِمَ القَومُ إذا تَـواكَـلُوا　　وَأَحجَمَ الفُرسانُ إذ تثاقَلوا

أنّـی شُـجاعٌ بَـطَلٌ مُـقاتِلٌ　　كَأنَّنِی لَـیثٌ عـرینٌ بـاسِلٌ

•

آنگاه مردان قبیله برجستند تا نود مرد فراهم شد و به آهنگ یاری حسین علیه السلام بیرون آمدند مردی همانَدم نزد عمر سعد شد و او را بیاگاهانید ابن سعد مردی از همراهان خویش را که ازرق می‌گفتند باچهارصد سوار سوی آن طایفه فرستاد که به آهنگ لشکرگاه حسین علیه السلام بیرون رفته بودند در دل شب سواران ابن سعد در کنار فرات جلوی آنها بگرفتند و میان آنها وحسین علیه السلام اندک مسافت مانده بود پس با هم درآویختند وکارزاری سخت شد حبیب برازرق بانگ زد که وای برتو با ما چکارت، بگذار دیگری غیر تو بدبخت گردد؟!

ارزق اباکرد و باز نگردید وبنی اسد دانستند تاب مقاومت با آن گروه ندارند منهزم شدند وسوی قبیلهٔ خویش بازگشتند و آن قبیله همان شب از جای خود کوچ کردند مبادا ابن سعد شبانه برسر آنها آید وحبیب بن مظاهر سوی حسین علیه السلام بازگشت وخبر بگفت حسین علیه السلام فرمود: لاحَولَ وَلاٰ قُوَّةَ إلاّٰ بِاللّٰهِ وسواران ابن سعد هم بازگشتند بر کنار آب فرات و میان حسین علیه السلام واصحاب او وآب فرات مانع گشتند و حسین علیه السلام واصحاب او را تشنگی سخت آزرده کرد پس آن حضرت کلنگی برداشت و پشت خیام زنان به فاصلهٔ نه یا ده گام به طرف جنوب زمین را بکند آبی گوارا بیرون آمد آن حضرت وهمراهان همه آب آشامیدند ومشکها پرکردند وبعد آن آب ناپدید شد و نشانه‌ای از آن دیده نشد. و در مدینة المعاجز این قضیه را درسیاق معجزات آن حضرت شمرده است.

خبر به ابن‌زیاد رسید سوی عمر سعد فرستاد که: به من خبر رسیده است که حسین چاه می‌کند وآب به دست می‌آورد و خود ویارانش آب می‌نوشند وقتی نامهٔ من به تورسد نیک بنگر که آنهارا از کندن چاه تاتوانی باز داری وبرآنها تنگ گیر ونگذار آب نوشند و با آنها آن

کار کن که با عثمان کردند.

در این هنگام ابن سعد برآنها تنگ گرفت محمدبن طلحه و علی بن عیسی اربلی گفتند: تشنگی برایشان سخت شد. یکی از اصحاب که بُریربن خُضیر همدانی نام داشت وزاهد بود باحسین علیه السلام گفت: یابن رسول الله مرا دستوری ده نزد ابن سعد روم و با او سخنی گویم دربارهٔ آب شاید پشیمان شود.

امام علیه السلام فرمود: اختیار تو را است. پس آن مرد همدانی سوی عمرسعد شد وبراو درآمد وسلام نکرد ابن سعد گفت: اي مرد همدانی تو را چه بازداشت از سلام کردن مگر من مسلمان نیستم وخدا ورسول او را نمی‌شناسم؟

همدانی گفت: اگر مسلمان بودی به جنگ عترت رسول خدای صلی الله علیه و آله بیرون نمی‌آمدی تاآنها رابکشی و نیز این آب فرات که سگان وخوکان رساتیق از آن می‌نوشند تو میان حُسین بن علی علیه السلام وبرادران و زنان وخاندان وی مانع گشتی ونمی‌گذاری از آن بنوشند وآنها از تشنگی جان می‌دهند ومی‌پنداری خدای ورسول او را می‌شناسی.

عمربن سعد سر بزیر انداخت آنگاه گفت: به خدا سوگند ای همدانی من می‌دانم آزارکردن او حرام است ولیکن:

دَعانِي عُبَيْدُاللّٰهِ مِن دُونِ قَومِهِ — إلى خُطَّةٍ فِيها خَرَجْتُ لِحِينِي
فَواللّٰهِ لا أدرِي وَإنّي لَواقِفٌ — عَلى خَطَرٍ لاأرْتَضِيه وَمَينِ
أأترُكُ مُلكَ الرَّيِّ وَالرَّيُّ رَغبَةٌ — أم أرجِعُ مَطلُوباً بِقَتلِ حُسَينٍ علیه السلام
وَفِي قَتلِه النّارُ الَّتِي لَيسَ دُونَها — حِجابٌ وَمُلكُ الرَّيِّ قُرَّةُ عَينٍ[1]

ای مرد همدانی در خود نمی بینم که بتوانم ملک ری را به دیگری گذارم.

پس یزید بن حصین همدانی بازگشت و با حسین علیه السلام گفت: عمر سعد راضی شد که تو را به ولایت ری بفروشد.

---

۱. واین ابیات هم به عمر منسوب است:

حُسَين بنُ عَمّي وَالحَوادِثُ جَمَّةٌ — لَعَمرِي وَلِي فِي الرَّيِّ قُرَّةُ عَينِ
لَعلَّ إلهُ العَرشِ يَغفِرُ زَلّتِي — وَلَو كُنتُ فِيها أظلَمَ الثَّقلَين
ألا إنّما الدُّنيا لَبِرٌّ مُعَجَّلٌ — وَما عاقِلٌ باعَ الوُجودَ بَدين
يَقولُونَ إنَّ اللّٰهَ خالِقُ جَنَّةٍ — وَنارٍ وَتَعذِيبٍ وَغُلِّ يَدَينِ
فَإنْ صَدَقُوا فِيما يَقُولُونَ إنَّنِي — أتُوبُ إلَى الرَّحمنِ مِنْ سَنَتَين
وَإنْ كَذَبُوا فُزنا بِرَيٍّ عَظِيمةٍ — وَمُلكٍ عَظِيمٍ دائِمِ الحَجلَينِ
وَإنّي سَأختارُ الَّتِي لَيسَ دُونَها — حِجابٌ وَتَعذِيبٌ وَغُلُّ يَدَينِ

ابوجعفر طبری وابوالفرج اصفهانی گفتند که: چون تشنگی برحسین علیه السلام و اصحاب او سخت شد عبّاس بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام برادرش را بخواند و او را با سی سوار و بیست نفر پیاده وبیست مشک بفرستاد تاشبانه نزدیک آب آمدند وپیشاپیش ایشان نافع بن هلال بجلی بود باراین عمروبن حجّاج زبیدی گفت: کیست؟ نافع بن‌هلال نام خود بگفت

ابن حجّاج گفت: ای برادر خوش آمدی برای چه آمدی؟ گفت: آمدم از این آب که ما را منع کرده‌اید بنوشم. گفت: بنوش گوارا بادت. گفت: به خدا سوگند بااینکه حسین علیه السلام واین اصحاب او که می‌بینی تشنه‌اند من تنها آب ننوشم. همراهان عمروبن حجّاج متوجّه بدانها شدند وعمرو گفت: راهی بدین کار نیست و ما را اینجا گذاشتند تا آنان را از آب مانع شویم چون همراهان عمرو نزدیک تر آمدند عبّاس علیه السلام ونافع بن هلال با پیادگان خود گفتند: مشک هارا پر کنید پیادگان رفتند ومشکها پرکردند عمروبن حجّاج وهمراهان او خواستند از آب بردن ممانعت کنند عبّاس بن علی علیه السلام ونافع بن هلال برآنها حمله کردند وآنهارا نگاهداشتند تا پیادگان دور شدند وسواران سوی پیادگان باز گشتند پیادگان گفتند: شما بروید وجلوی سپاه عمروبن حجّاج بایستید تا ما آب را به‌منزل‌برسانیم؛آنهارفتندوعمرو بااصحاب خود بر سواران تاختند واندکی براندندشان ومردی از صدا[1] از یاران عمروبن حجّاج را نافع بن هلال بجلی نیزه زده بود آن را به چیزی نگرفت و سهل پنداشت اما بعد ازاین آن زخم گشوده شد و از همان بمرد واصحاب امام علیه السلام آن مشگها را بیاوردند.

(طبری) حسین علیه السلام سوی عمر سعد فرستاد وپیغام داد که امشب میان دو سپاه بدیدار من آی عمر با قریب بیست سوار بیامد وحسین علیه السلام هم با همین اندازه، چون به یکدیگر رسیدند حسین علیه السلام اصحاب خود را بفرمود دورتر روند وابن سعد همچنین، پس آن دو گروه جداگشتند چنان که سخن اینهارا نمی‌شنیدند وبسیار سخن گفتند تا پاسی از شب بگذشت آنگاه هرکدام سوی لشگرگاه خود بازگشتند و مردم برحسب گمان خود دربارهٔ گفتگوی آنان می‌گفتند.

حسین با عمر سعد گفت: بیا بامن نزد یزیدبن معاویه رویم واین دو لشگر را رها کنیم، عمر گفت: خانهٔ من ویران می‌شود حسین علیه السلام گفت: من باز آن را برای تو می‌سازم. گفت: املاک مرا از من می‌گیرند. گفت: من بهتر از این از مال خود درحجاز به تو می‌دهم. عمر آن راهم نپذیرفت.

طبری گوید: در زبان مردم این سخن شایع بود بی‌آنکه چیزی شنیده ودانسته باشند.

---

۱. بر وزن غراب نام قبیله‌ای است.

شیخ مفید گوید: حسین علیه السلام نزد عمر سعد فرستاد که من می‌خواهم تو را دیدار کنم پس شبانه یکدیگر راملاقات‌کردند وبسیار سخن گفتند پوشیده آنگاه عمرسعد به جای خود بازگشت وسوی عبیدالله نامه کرد: اما بعد خدای تعالی آتش رابنشانید و مردم‌را بریک سخن ورأی جمع کرد وکار امّت یکسره شد حسین علیه السلام به من پیمان سپرد که به همان مکان که از آنجا آمد بازگردد یا به یکی از مرزهای کشور اسلام رود و چون یکی از مسلمانان باشد در سود وزیان با آنها شریک یا نزد امیرالمؤمنین یزید رود ودست در دست او نهد و خود امیرالمؤمنین هرچه بیند دربارهٔ او بکند وخوشنودی خدا و صلاح امّت درهمین‌است.

و درروایت ابی الفرج است که: عمر رسولی سوی عبیدالله فرستاد: شرح این گفتگو بدو برسانید و گفت: اگر یکی از مردم دیلم این مطالب را از تو خواهد و تو نپذیری دربارهٔ او ستم کرده‌ای.

طبری و ابن اثیر و غیر ایشان از عقبة بن سمعان روایت کرده‌اند که گفت: همراه حسین علیه السلام بودم از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق و از او جدا نگشتم تا کشته شد وهیچ کلام از مخاطبت او با مردم مدینه یا مکه ویا درراه یا درعراق ویا در لشگرگاه تاروز قتل آن حضرت نماند مگر همه را شنیدم به خدا سوگند اینکه برزبان مردم شایع است ومی‌پندارند آن حضرت پذیرفت برود ودست در دست یزیدبن معاویه نهد یا به یکی از مرزهای کشور اسلام رود هرگز چنین تعهّد نکرد و لکن گفت: مرا رها کنید دراین زمین پهناور جایی بروم تا بنگرم کار مردم به کجا می‌رسد[1].

---

۱. دربعضی روایات است که: حسین علیه السلام فرمود اصحاب او دورتر شدند وبا او برادرش عبّاس و فرزندش علی اکبر بماند وعمر سعد گفت اصحاب خودرا دور شوند وبااو پسرش حفص وغلامی بماند، پس حسین علیه السلام بااو گفت: وای برتو ای ابن سعد آیا نمی‌ترسی از خدایی که بازگشت تو بدو است؟ آیا با من جنگ خواهی کرد ومن پسر آن کسم که می‌دانی نه این گروه بنی امیه بامن باش که رضای خدا دراین است.

عمر سعد گفت: می‌ترسم خانهٔ من ویران شود. حسین علیه السلام فرمود: من آن را برای تو بنا می‌کنم. عمر سعد گفت: از آن ترسم که ضیعت من بستانند. حسین علیه السلام فرمود: من به از آن از مال خود در حجاز عوض به تو می‌دهم. گفت: بر عیال خود می‌ترسم. حضرت علیه السلام چیزی نگفت وبازگشت و می‌گفت: خدای کسی را برانگیزد که به زودی تورا در رختخواب ذبح کند و روز رستاخیز تورا نیامرزد ومن امیدوارم از گندم عراق نخوری مگر اندکی. ابن سعد به طنز گفت: جو کفایت است.

مترجم گوید: حق همان است که طبری گفت واز گفتگوی آنها کسی آگاه نشد واینها که گویند به گمان وتخمین گویند وهیچ کلامی که دالّ بر ذلّت ولابه باشد از امام علیه السلام صادر نگشت.

• **فصل هفدهم / در ورود شمر به کربلا و وقایع تاسوعا**

چون نامهٔ عمر سعد به عبیدالله رسید و بخواند گفت: (ارشاد) صاحب این نامه برای خویش خود چاره‌جویی ودلسوزی می‌کند. شمر برخاست و گفت: آیا این را می‌پذیری از وی که درخاک تو فرود آمده و در بر تو است اگر از خاک تو بیرون رود دست در دست تو ننهد نیرومندتر گردد و تو زبون وعاجز باشی پس این را از وی مپذیر که شکست تو است ولیکن او واصحاب او فرمان تو را گردن نهند اگر به سزایشان رسانی تو دانی واگر ببخشایی و درگذری تو دانی.

ابن زیاد گفت: نیکواندیشیده‌ای رأی همین است که تو گفتی این نامهٔ مرا برای عمر سعد ببر تا بر حسین علیه‌السلام و اصحاب وی پیشنهاد کند که حکم مرا گردن نهند اگر پذیرفتند نزد من فرستدشان واگر سر باززنند با آنها کارزار کند اگر عمر سعد پذیرفت تو سخن او بشنو وفرمان او بر و اگر اباکند امیر لشگر تو باش وگردن ابن سعد بزن وسراو نزد من فرست.

ونامه به عمر سعد نوشت که: من تو را سوی حسین نفرستادم تادفع شرّ ازاو کنی وکار رادرازکشانی و او راامید سلامت و بقا دهی وعذر اوخواهی یا شفیع او باشی نزد من بنگر اگر حسین ویاران او سر به حکم من فرود آوردند وفرمان مرا گردن نهادند آنان را نزد من فرست واگر تن زدند ونپذیرفتند سپاه به جانب آنان کش تا آنهارا بکشی واعضای آنهارا جداکنی که مستحقّ ایننداگر حسین رابکشتی سینه وپشت او را زیر سم اسبان بسپار که وی آزارندهٔ قوم خویش و قاطع رحم وستمکار است ونپندارم که پس از مرگ، این عمل زیانی دارد ولیکن سخنی برزبان من رفته است که چون او راکشتم این عمل با پیکر او کنم اگر فرمان من ببری تو را پاداش دهم بر اطاعت واگر اباکنی از رایت ولشگر ما جداشو و آن را به شمر گذار که فرمان خویش را به او فرموده‌ایم والسلام.

و در روایت ابو الفرج است که: ابن زیاد سوی او فرستاد: ای ابن سعد کاهلی نمودی و به راحتی دل خوش کردی و آسوده نشستی با آن مرد کار یکسره کن و به قتال پرداز و از او قبول مکن مگر آنکه حکم مرا گردن نهد.

در تاریخ طبری است از ابی مخنف که گفت: حارث بن حصیرة از عبدالله بن شریک عامری روایت کرده است: چون شمربن ذی الجوشن آن نامه بگرفت او با عبدالله بن ابی المحل (بفتح میم وسکون حاء مهمله بروزن فلس) برخاستند وام البنین دختر خرام بن خالد زوجهٔ امیرالمؤمنین علي بن ابي‌طالب علیه السلام عمهٔ این عبدالله بود و برای امیرالمؤمنین علیه السلام چهار فرزند آورد و عبّاس وعبدالله و جعفر وعثمان پس عبدالله بن ابی المحل بن خرام بن خالدبن ربیعة بن الوحید بن کعب بن عامربن کِلاب گفت: اصلح الله الامیر خواهرزادگان ما باحسین علیه السلام اند اگر بینی نامهٔ امانی نویس.

ابن زیاد گفت: آری به چشم. وکاتب را فرمود امانی نوشت وعبداله بن ابی المحل آن نامه با مولای (یکی ازبستگان) خود که کرمان نام داشت به کربلا بفرستاد چون کرمان آمد و آن برادران را بخواند و گفت: این نامهٔ امانی است که خالوی شما فرستاده است آن جوانان گفتند: به خالوی ما سلام رسان و با او بگوی که به این امان حاجتی نداریم امان خدا بهتراز امان ابن سمیّه است.

وشمر نامهٔ عبیدالله را برای عمر سعد بیاورد واو نامه بخواند و گفت: وای بر تو ای خانه خراب چه زشت پیغامی آوردی قسم به خدا گمان می‌کنم که او را از قبول آنچه نوشته بودم تو بازداشتی وکار را فاسد کردی که ما امیدوار بودیم به صلح وصلاح اصلاح شود حسین علیه السلام البته تسلیم نمی‌گردد روح پدرش میان پهلوهای او است.

ودینوری گوید: عمربن سعد نامه را برای حسین علیه السلام فرستاد وحسین علیه السلام رسول راگفت: من هرگز ابن زیاد را اجابت نمی‌کنم. غیر مرگ چیز دیگری نیست آن هم خوش آید.

شمر گفت: مرا آگاه کن آیا فرمان امیر خود را انجام می‌دهی و بادشمن او جنگ می‌کنی یانه؟ اگر نمی‌کنی این سپاه ولشگر را به من گذار. گفت: به تو نمی‌گذارم و تو را این کرامت نباشد من خود این کار کنم وتو امیر پیادگان باش. وعمر سعد شام روز پنجشنبهٔ نهم محرّم به جانب حسین علیه السلام تاخت.

و شمر آمد تا نزدیک اصحاب حسین علیه السلام بایستاد و گفت: خواهرزادگان ماکجایند؟

پس عبّاس و عبدالله وجعفر وعثمان فرزندان علی علیه السلام بیرون آمدند وگفتند: چه می‌خواهی؟ گفت: ای خواهر زادگان من شما درامانید. آن جوانان گفتند: لعنت بر تو وبرامان

تو آیا ما را امان دهی وفرزند پیغمبر را امان نباشد؟

(ملهوف) و در روایت دیگر است که: عباس بن علی علیه السلام بانگ‌زد دستت بریده باد چه بدامانی است اینکه آوردی ای دشمن خدا آیا می‌گویی برادر وسرور خود حسین علیه السلام بن فاطمه علیها السلام را رها کنیم و در فرمان لعینان ولعین زادگان درآییم؟!

و مناسب است دربارهٔ ایشان این ابیات:

نُفُوسٌ اَبَتْ اِلّا تُراثَ اَبِیهِم — فَهُم بَینَ مَوتُورٍ لِذاکَ وَواتِرِ

لَقَدْ اَلِفَتْ اَرْواحُهُمْ حَوْمَةَ الوَغی — کَما آنَسَتْ اَقْدامُهُمْ بِالْمَنابِرِ

▪

راوی گفت: پس شمر -لعنة‌الله- خشمناک به لشگر خود بازگشت آنگاه عمرسعد فریاد زد: یاخیل الله ازکبی وَبِالْجَنَّةِ اَبْشِرِي: یعنی: ای لشگر خدا سوار شوید وشادمان باشید که به بهشت می‌روید پس مردم سوار شدند وبعداز نماز عصر عازم جنگ گردیدند.

(کامل) و در حدیث مروی از حضرت صادق علیه السلام است که: تاسوعا روزی است که حسین علیه السلام را با اصحاب او -رضی‌الله عنهم- محاصره کردند ولشگر اهل شام گرد او بگرفتند شترهای خود را آنجا خوابانیدند وپسر مرجانه وعمربن سعد به بسیاری لشگر مسرور شدند و حسین علیه السلام راضعیف دیدند و به یقین دانستند یاوری برای او نمی‌آید واهل عراق او را مدد نمی‌کنند بِاَبِی الْمُسْتَضْعَفُ الْغَرِیبُ.

و چون عمر سعد بانگ زد اصحاب او سوار شدند ونزدیک سراپرده‌های حسین علیه السلام آمدند (ارشاد. کامل. طبری) حسین علیه السلام جلوی خیمهٔ خویش نشسته به شمشیر تکیه داده وسر برزانو نهاده بود خواهرش زینب ضجّه‌ای بشنید ونزدیک برادر آمد و گفت: این بانگ و فریاد را نمی‌شنوی که پیوسته بما نزدیک می‌شود؟ حسین علیه السلام سراز زانو برداشت و گفت: در این ساعت رسول خدا را درخواب دیدم بامن گفت: تو دراین زودی نزد ما آیی. پس خواهرش سیلی بر روی زد وشیون کرد و بانگ و واویلاه برآورد. حسین علیه السلام با او فرمود: هنگام شیون نیست ای خواهر خاموش باش خدا تو را رحمت کند.

(ارشاد. طبری) و عبّاس بن علی علیه السلام با او گفت: برادر این گروه آمدند. حسین علیه السلام برخاست و گفت باعبّاس: جانم بفدای تو سوار شو و آنان را ملاقات کن و بپرس چه تازه اتفّاق افتاده است و برای چه آمده‌اند.

عبّاس با بیست سوار بیامد وزهیربن قین وحبیب بن مظاهر با آنها بودند وعبّاس گفت: مقصود شما چیست و چه می‌خواهید گفتند: فرمان امیر آمده است که باشما بگوییم یا به حکم

او سر فرود آرید یا باشما کارزار کنیم. گفت، شتاب مکنید تا نزد ابی عبدالله روم وآنچه گفتید براو عرضه دارم. بایستادند وگفتند: نزد او رو و او را بیاگاهان وهرچه گفت برای ما پیام آور.

پس عبّاس علیه السلام دوان سوی حسین علیه السلام بازگشت وخبر بگفت واصحاب او بایستادند و با آن قوم سخن گفتند.

(طبری) حبیب بن مظاهر بازهیربن قین گفت: اگر خواهی تو سخن گوی واگر خواهی من گویم. زهیر گفت: تو آغاز کردی هم تو سخن گوی. پس حبیب بن مظاهر گفت: سوگند به خدا بدمردمند آنها که چون فردا نزد خدا روند فرزند پیغمبر او را کشته باشند باعترت وخاندان او وخداپرستان این شهر که در هر سحرگاه به بندگی ایستاده‌اند وذکر خدا بسیار کنند.

عزرة بن قیس گفت: تو هرچه خواهی وتوانی خودستایی کن.

زهیر گفت: ای عزرة خدای عزّوجلّ آنهارا پاک کرده وراه نموده است پس از خدای بترس که من نیکخواه توأم تو را به خدا از آنها مباش که یاری گمراهان کنند و به خاطر آنها نفوس طاهره را بکشند.

عزرة گفت: تو از شیعیان این خاندان نبودی وعثمانی بودی.

زهیر گفت: از بودن من دراینجاراه‌نبردی که‌من‌ازآنانم سوگندبه‌خدا نامه سوی او ننوشتم ورسولی نفرستادم ونوید یاری به اوندادم ولیکن درراه‌او رادیدار کردم رسول خدای را به یاد آوردم و آن مکانت که او را بود بارسول خدا و دانستم برسر او از دشمن چه آید پس رأی من آن شد که یاری او کنم و درحزب او باشم وجان خود رافدای او کنم تاحق خدا ورسول راکه شما ضایع گذاشتید حفظ کرده باشم.

امّا عباس بن علی علیه السلام رفت وآنچه قوم گفته بودند خبر داد امام علیه السلام فرمود: نزد آنها بازگرد واگر توانی کار را به فردا انداز وامشب بازگردانشان شاید برای پروردگار نماز گزاریم و او را بخوانیم واستغفار کنیم خدا داند که من نماز و تلاوت قرآن ودعا واستغفار را دوست دارم.

پس عباس نزد آن قوم آمد وپیغام امام بگذاشت آنها پذیرفتند وعباس (رض) بازگشت ورسولی از جانب عمرسعد با او آمد درجایی که آوازرس بود بایستاد (ارشاد) گفت: ما تافردا شمارا مهلت دهیم اگر تسلیم شوید شمارا نزد امیرعبیدالله زیاد می‌فرستیم اگر سرباز زنید شمارا رها نکنیم، و بازگشت.

فصل هیجدهم / در ذکر وقایع شب عاشورا

(ارشاد) پس حسین علیه‌السلام اصحاب خود را نزدیک غروب جمع کرد علی بن الحسین علیه‌السلام گفت: نزدیک او شدم تا گفتار او بشنوم در آن وقت بیمار بودم شنیدم با اصحاب خود می‌گفت: خدای را ستایش می‌کنم بهترین ستایش و او را سپاس می‌گویم برخوشی وبرسختی بارخدایا تو را سپاس گزارم که به نبوّت ما را بنواختی وقرآن را به ما آموختی و در دین بینا گردانیدی و ما را چشم وگوش ودل دادی پس ما را از سپاسگزاران شمار.

اما بعد من اصحابی ندانم باوفاتر وبهتر از اصحاب خود و نه خانواده‌ای فرمانبردارتر و به صلت رحم پای بسته تر از خاندان خود پس خدا شمارا جزای نیکو دهد از من و من گمان دارم بااینان کار به جنگ وستیز کشد وهمهٔ شمارا اذن دادم بروید وعقد بیعت از شما بگسستم و تعهّد برداشتم اکنون شب است وتاریکی شمارا فرو گرفته است آن را شتر سواری خود انگارید وهریک دست یکتن از اهل بیت مرا بگیرید و در دهها وشهرها پراکنده شوید تا خداوند فرج دهد برای آنکه این مردم مرا می‌خواهند و چون برمن دست یافتند از طلب دیگران مشغول شوند.

پس برادران و پسران وبرادرزادگان ودو پسر عبدالله جعفر گفتند: این کار برای چه کنیم برای اینکه پس از تو زنده مانیم خدا نکند که هرگز چنین شود.

و عبّاس بن علی علیه‌السلام آغاز سخن کرده بود و آن جماعت پیروی او کردند ومثل او یانزدیک به گفتار او سخن گفتند پس حسین علیه‌السلام با بنی‌عقیل فرمود: کشته شدن مسلم شمارا کفایت کرد پس شما بروید اذنْ دادمتان.

گفتند: سبحان الله مردم چه می‌گویند می‌گویند بزرگ وسالار خود وعموزادگان خود را که بهترین اعمام بودند رها کردیم و با آنها تیری نیفکندیم و نیزه وشمشیری بکار نبردیم

وندانیم چه کردند. نه قسم به خدا چنین نکنیم ولیکن به مال وجان واهل مواسات کنیم واینهارا درراه تو دربازیم وکارزار کنیم وهرجای تو رَوی ما با تو رَویم زشت باد زندگی پس از تو.

ومسلم بن عَوسَجَه (رض) برخاست و گفت: آیا ما دست از تو برداریم نزد خداوند در ادای حق تو بهانهٔ ما چه باشد به خداسوگند این نیزه را درسینهٔ آنها فرو برم و به این شمشیر تا دستهٔ آن در دست من است برآنها بزنم واگر سلاح نداشته باشم سنگ برآنها افکنم قسم به خدا ما تو را رها نمی‌کنیم تاخدا بداند پاس حرمت رسول را در غیبت او داشتیم دربارهٔ تو والله اگر من دانستم که کشته می‌شوم باز زنده می‌شوم باز سوخته می‌شوم باز زنده می‌شوم باز کوبیده وپراکنده می‌شود و هفتاد بار بامن این کار کنند باز از تو جدا نمی‌شدم تا نزد تو مرگ را دریابم پس چگونه این کار را نکنم که کشتن یکبار است پس از آن کرامتی که هرگز به پایان نرسد.

وزُهَیربن القین برخاست و گفت: دوست دارم کشته شوم باز زنده شوم باز کشته شوم وهمچنین هزار بار وخداوند کشتن را از تو واین جوانان اهل بیت تو باز گرداند.

وجماعتی از اصحاب سخن گفتند همه دریک معنی و مانند یکدیگر. (طبری) گفتند: سوگند به خدای که از تو جدا نمی‌شویم ولیکن جان ما فدای جان تو است باگلوگاه وپیشانی و دست تو را نگاهداری می‌کنیم وقتی ما کشته شدیم آنچه برما بوده است وفا کرده‌ایم وانجام داده.

مؤلف گوید: زبان حال آنها این است که شاعر فارسی گفت:

شاها من ار به عرش رسانم سریر فضل — مملوک این جنابم و محتاج این درم
گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر — این مهر برکه افکنم این دل کجا برم

•

پس حسین علیه السلام گفت: خدا شمارا جزای خیر دهد، و به جای خود بازگشت.

لِلّهِ دَرُّهُم مِنْ فِتْيَةٍ صَبَرُوا — مٰاإنْ رَأَيْتُ لَهُمْ فِي النّٰاسِ أمثالاً
تِلكَ الْمَكٰارِمُ لاقُعبانِ مِنْ لَبَنٍ — شِيباً بِماءٍ فَعٰادٰا بَعْدُ أبوالاً

•

سیّد -رحمه الله- گفت: درآن حال محمدبن بشیر حضرمی را گفتند: پسرت در ثغرِری اسیر شد. گفت: ثواب مصیبت او و خود را از خدای چشم دارم دوست ندارم او اسیر شود و من زنده باشم.

حسین علیه السلام سخن او بشنید و گفت: رحِمَكَ اللّهُ من بیعت از تو برداشتم و در رهایی پسر

خویش بکوش. گفت: درندگان زنده زنده مرا بخورند اگر از تو جدا شوم. فرمود: پس این جامه های بُرد را به این پسرت ده تا در فدای برادرش بدانها استعانت جوید و پنج جامه به وی بخشید که بهای آن هزار دینار بود.

و حسین بن حَمدان حَضینی روایت کرده است باسنادش از ابی حمزهٔ ثمالی وسیّد بحرانی مُرسلاً از وی که گفت: علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام را شنیدم می‌گفت: آن روز که پدرم به شهادت فائز می‌شد اهل واصحاب خود را شب آن روز جمع فرمود و گفت: ای اهل واصحاب من این شب را شتر خود گیرید وخویش را برهانید که تنها مرا خواهند واگر مرا بکشند اندیشهٔ شما ندارند خداوند شمارا رحمت کند و من آن بیعت وعهد که بامن کردید از شما برداشتم. پس برادران وخویشان ویاران او یک زبان گفتند: به خدا سوگند ای سرور ما ای اباعبدالله هرگز تو را تنها نگذاریم تامردم بگویند که امام وبزرگ وسالار خود را تنها گذاشتند تاکشته شد ومیان خود وخدا بهانه تراشی کنیم ما تو را نمی‌گذاریم کشته شوی مگر آنکه نزد تو کشته شویم.

امام علیه السلام با آنها فرمود: ای مردم من فردا کشته شوم و همه بامن کشته شوید و از شما یکتن نماند. گفتند: الحمدلله که ما را به یاری کردن تو بنواخت و به کشته شدن با تو گرامی داشت یابن رسول‌الله آیا نمی‌پسندی که با تو باشیم در درجهٔ تو؟ فرمود: جزاکُمُ‌اللهُ خیراً خدا شمارا جزای نیکو دهد ودعای خیر گفت.

پس قاسم بن حسن علیه السلام باامام گفت: آیا من هم در کشته شدگانم دل حسین علیه السلام براو بسوخت و گفت: ای پسرک من مرگ نزد تو چگونه است؟ گفت: ای عمّ از انگبین شیرین‌تر. گفت: آری به خدا سوگند عمّ تو فدای تو باد تو یکی از آن مردانی که بامن کشته شوند بعداز آنکه شمارا بلای عظیم رسد وپسرم عبدالله هم کشته شود. قاسم پرسید: ای عمّ به زنان هم رسند تا عبدالله شیرخوار کشته شود؟

فرمود: عمّ به فدای تو عبدالله کشته شود وقتی دهان من از تشنگی خشک شود و به سراپرده آیم وآب یاشیر طلبم وهیچ نیابم وگویم آن فرزند مرا آورید تا از لعاب دهان او نوشم آن را آورند وبردست من نهند و آن را بردارم تا به دهان خود نزدیک برم پس فاسقی از آنان تیری برگلوی او افکند واو بگرید وخونش در دست من روان گردد پس دست به جانب آسمان بلند کنم وبگویم: «اَللّهُمَّ صَبراً وَاحتِساباً» خدایا شکیبایی کنم وثواب تو را چشم دارم پس نیزه‌ها مرا به سوی آنان کشانند وآتش در خندق پشت خیام زبانه کشد پس من برآنها حمله کنم و آن وقت تلخترین اوقات دنیا باشد وآنچه خدا خواهد واقع شود. پس او

بگریست و ما بگریستیم و بانگ گریه و شیون و گریه از ذَراری رسول خدا ﷺ در خیمه‌ها بلند شد.

قطب راوندی (قده) از ثِمالی روایت کرده است که علی بن الحسین علیه‌السلام گفت: با پدرم بودم آن شب که فردای آن کشته می‌شد پس بااصحاب خود گفت: این شب را سپر خود گیرید که این مردم تنها مرا خواهند واگر مرا کشتند به شما ننگرند وبیعت از شما برداشتم.

گفتند: به خدا سوگند که هرگز چنین نخواهد شد. گفت: همهٔ شما فردا کشته می‌شوید یکتن هم جان بدر نمی‌برد. گفتند: سپاس خدارا که ما را گرامی داشت به کشته شدن با تو. پس دعا کرد و با آنها گفت که سربلند کنید، سر بلند کردند وجای ومنزل خود را نگریستند و آن حضرت می‌فرمود: ای فلان این منزل تو است وهرمردی به سینه وروی به پیش نیزه وشمشیر باز می‌شد تا به منزل خود در بهشت رسد.

در امالی صدوق از حضرت صادق علیه‌السلام پس از نقل گفتگوی حسین علیه‌السلام بایاران خود روایت کرده است که : آن حضرت بفرمود برگِرد لشگر خود گودالی مانند خندق کندند وبفرمود تا از هیمه بیاکندند وعلی فرزند خود را بفرستاد باسی سوار وبیست پیاده تا آب آوردند وسخت ترسان بودند وحسین علیه‌السلام این ابیات می‌گفت:

يا دَهرُ اُفٍّ لَكَ مِنْ خَليلِ (الابیات).

آنگاه با اصحاب فرمود: برخیزید وآب بنوشید که آخرین توشهٔ شماست ووضو بسازید وغسل کنید وجامه‌های خود را بشویید تاکفن شما باشد.

وابوحنیفهٔ دینوری گوید: حسین علیه‌السلام اصحاب را بفرمود تا سراپرده‌ها را نزدیک هم بزنند و خود درجلو خیمه‌های زنان باشند و در پشت گودالی کنند وهیزم ونی فراوان آوردند وآتش زدند تا لشگر از پشت به خیمه نتازند.

مترجم گوید: در تاریخ طبری از عمارهٔ دُهنی از حضرت باقر علیه‌السلام روایت کرده است در حدیثی طویل که: «**عَدَلَ اِلی كَرْبَلا فَاَسْنَدَ ظَهرَه اِلیٰ قَصْباءَ وَخَلاءَ كَيلا يُقابَلَ اِلاّ مِنْ وَجهٍ واحِدٍ**» سوی کربلا گرایید و پشت به نیزار و باطلاقی داد که از یکسوی با دشمن روبرو شود. هرکس آنگونه زمین را درنزدیکی کربلا دیده است داند که عبور وحمله از آن میسّر نیست. (ارشاد)

علی بن الحسین علیه‌السلام گفت: آن شب که پدرم فردای آن کشته شد نشسته بودم وعمّه ام زینب پرستاری من می‌کرد ناگاه پدرم برخاست و درخیمهٔ دیگر رفت وحَوِیّ[1] (به فتح حاء مهمله

---

۱. در تاریخ طبری، ابن اثیر وکامل بهائی مسطور است که: وی در اصلاح شمشیر وآلات حرب بصیرت داشت.
و در مقاتل الطالبیین از علی بن الحسین علیه‌السلام روایت است که: من باپدرم آن شب نشسته بودم وبیمار بودم وپدرم تیرهارا اصلاح می‌کرد

و یاء مشدّده بر وزن سری بضبط مؤلف و بضمّ حاء و فتح واو بضبط تاریخ طبری) مولای ابی ذر غفّاری نزد او بود و شمشیر او را اصلاح می‌کرد و پدر من می‌گفت:

يادَهْرُ اُفٍّ لَكَ مِنْ خَليلٍ — كَمْ لَكَ بِالإشراقِ وَالأصيلِ
مِن صاحِبٍ وَطالِبٍ قَتيلٍ — وَالدَّهْرُ لايَقْنَعُ بِالبَديلِ
وَاِنَّمَا الأمْرُ اِلَى الجَليلِ — وَكُلُّ حَيٍّ سالِكٌ سبيلى

یعنی: ای روزگار افّ بر تو باد که بد دوستی، چه بسیار در بامداد و شام یار خود و طالب حق را کشته‌ای روزگار به دل قبول نمی‌کند، کار واگذارده به خداوند بزرگ است و هر زنده براین راه که من روم رفتنی است.

دو بار یا سه بار این ابیات را تکرار کرد تامن مقصود وی را دریافتم پس گریه گلوی مرا بگرفت و بازگردانیدم و سکوت کردم و دانستم بلا فرود آمد و اما عمّه‌ام زینب آنچه من شنیدم بشنید و رقّت قلب و زاری کردن شأن زنان است خودداری نتوانست برجست باسربرهنه و دامن کشان رفت تا نزد پدرم و گفت:

«واثكلاهُ لَيْتَ الْمَوتَ اَعْدَمَنِى الْحَيوةَ اليَومَ ماتَتْ اُمّى فاطِمَةُ وَاَبى عليٌ وَاَخِى الحَسَنُ عليهم السلام ياخَليفَةَ الماضِين وَثِمالَ الْباقِين».

یعنی: وای از این مصیبت کاش مرگ آمده و زندگانی مرا نابود کرده بود امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن – علیهم السلام – از دنیا رفتند ای جانشین گذشتگان و پناه بازماندگان.

پس حسین علیه السلام سوی او نگریست و گفت: **یااُخَیة لایُذْهِبَنَّ حِلْمَكَ الشَّیْطانُ»**: ای خواهرک من بردباری تو را شیطان نبرد. واشک در دوچشمش بگردید و گفت: **«لَوتُرِكَ القَطا لَنامَ»**: اگر مرغ سنگخوار را به حال خود بگذارند می‌خوابد (قطا مرغی است که نام او به فارسی اسفرود است و به ترکی باقرقره و معروف به سنگ‌خوار است برای آنکه در سنگستانها بسیار می‌باشد نه آنکه راستی سنگ خورد).

پس عمّه‌ام گفت: **«یاوَیْلَتاهُ اَفَتَغْتَصِبُ نَفْسُكَ اِغْتِصاباً فَذاكَ اَقْرَحُ لِقَلْبِى وَاَشَدُّ عَلى نَفْسِى».**

یعنی: آیا تو را به ستم می‌گیرند و این دل مرا بیشتر خسته و آزرده کند و برجان من سخت دشوار و گران است.

آنگاه سیلی برروی خود زد و گریبان چاک کرد و بیهوش بیفتاد. حسین علیه السلام برخاست و آب

و چون مولای ابی‌ذر غفاری پیش روی او بود.

بر روی او ریخت (تابهوش باز آمد) و با او گفت: «یااُختاهُ اِتّقی اللّهَ وَتَعَزّی بِعَزاءِاللّهِ وَاعلَمِی اَنَّ اَهلَ الاَرضِ یَموتُونَ وَاَنَّ اَهلَ السَّماءِ لایَبقُونَ وَاَنَّ کُلَّ شَیءٍ هالِكٌ اِلاّ وَجهُ اللّهِ الَّذِی خَلَقَ الخَلقَ بِقُدرَتِهِ وَیَبعَثُ الخَلقَ وَیَعُودُونَ وَهُوَ فَردٌ وَحدَهُ (جَدّی خَیرٌ مِنّی خ) اَبِی خَیرٌ مِنّی وَاُمّی خَیرٌ مِنّی وَاَخِی خَیرٌ مِنّی (وَلِی خ) وَلِکُلِّ مُسلِمٍ بِرَسُولِ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ وَآلِه اُسوَةٌ»

یعنی: ای خواهر از خدای بترس و به شکیبایی از جانب خدای تسلّی جوی وبدان که اهل زمین می‌میرند واهل آسمانها نمی‌مانند و هرچیز فانی شود مگر وجه الله، همان خدایی که خلق را به قدرت خود آفرید و باز آنهارا برانگیزاند و بازگرداند وخدا خود تنهاست، جدّ من به از من بود وپدرم به از من و مادرم وبرادرم بهتر از من بودند و من وهر مسلمانی را باید به رسول خداﷺ تأسّی جستن و به امثال این سخنان او را تسلیت داد و با او گفت:

«یااُخَیَّهْ اِنّی اَقسَمتُ عَلَیكِ فَابِرّی قَسَمی لاتَشُقّی عَلَیَّ جَیباً وَلا تَخمِشِی عَلَیَّ وَجهاً وَلاتَدعِی عَلَیَّ بِالوَیلِ وَالثُّبُورِ اِذا اَنَا هَلَکتُ».

ای خواهرک من تو را سوگند می‌دهم سوگند مرا راست گردان گریبان برمن مدر وروی نخراش و چون من هلاک شوم زاری وشیون برمن بلند مکن.

مترجم گوید: این مکالمات را عیناً به زبان عربی آوردم و به ترجمه قناعت نکردم از غایت بلاغت که دراین سخنان بود شاید خواننده درآن نکته‌ای بیند که ما درنیافته باشیم وهمهٔ نکات سخنان بلیغ را در ترجمه نتوان آورد.

آنگاه زینب را نزد من آورد و بنشانید ونزد اصحاب رفت وبفرمود تاخیمه‌ها را نزدیک یکدیگر زدند وریسمانها درهم افکند و فرمود که خود درمیان چادرها باشند و از یکسوی بادشمن روبرو شوند وخیمه‌ها در پشت سر وبرجانب دست راست ودست چپ آنان باشد و از هرسوی سراپرده‌های آنان را درمیان گرفته باشد مگر از همان جانب که دشمن روی بدیشان دارد.

وامامعليه‌السلام به جای خود بازگشت و همه شب به نماز واستغفار ودعا وتضرّع بایستاد واصحاب همچنان بیدار بودند نماز می‌گزاشتند ودعا واستغفار می‌کردند انتهی کلام المفید.

ومؤلف گوید: وشب تا صبح مانند زنبور عسل در زمزمه بودند و در رکوع و سجود ایستاده بودند ونشسته ودأب حسینعليه‌السلام همین بود بسیار نماز و درصفات خود تمام و کامل و آن حضرت چنان بود که فرزند وی امام مهدی - صلوات الله علیه - گفت:

«کانَ لِلقُرآنِ سَنَداً وَلِلاُمَّةِ عَضُداً وَفِی الطّاعَةِ مُجتَهِداً حافِظاً لِلعَهدِ وَالمِیثاقِ ناکِباً عَن سُبُلِ الفُسّاقِ باذِلاً لِلمَجهُودِ طَوِیلَ الرُّکُوعِ وَالسُّجُودِ زاهِداً فِی الدُّنیا زُهدَ الرّاحِلِ عَنها ناظِراً اِلَیها بِعَینِ

الْمُسْتَوحِشِینَ مِنها».

ابوعمر احمدبن محمدبن محمد قُرطبی[1] مردانی در کتاب العقدالفرید آورده است که: علی بن الحسین علیه السلام را گفتند: فرزندان پدرت بسیار اندکند.

گفت: عجب باید داشت که چگونه وی را فرزند بود در هرشبانه روز هزار رکعت نماز می‌گزاشت کی به زنان می‌رسید!

(مناقب) روایت است که: چون سحر شد حسین علیه السلام را خوابی سبک بگرفت وبیدار شد وفرمود: می‌دانید اکنون در خواب چه دیدم؟ گفتند: یابن رسول الله چه دیدی؟ فرمود: دیدم سگانی به من روی آورده‌اند تامرا بدرند و درمیان آنها سگی دورنگ دیدم که از همه سخت‌تر بود برمن وگمان دارم آنکه مرا می‌کشد از میان این مردم مردی پیس باشد.

و باز جدّ خود رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم و باوی گروهی از اصحاب بودند می‌فرمود: ای پسرک من تو شهید آل محمدی واهل آسمانها و صفیح أعلی از آمدن تو شادی می‌نمایند امشب افطار تو نزد من باشد وتأخیر مکن این فرشته‌ای است از آسمان فرود آمده تا خون تو را بگیرد در شیشهٔ سبزی نگاهدارد. این خوابی است که دیدم اجل نزدیک است وبی‌شک هنگام کوچیدن از این جهان فراز آمده است.

طبری از ابی‌مخنف از عبدالله بن عاصِم از ضَحّاک بن عبدالله مشرقی روایت کرده است که گفت: چون شام شد حسین علیه السلام واصحابش همه شب بایستادند به نماز واستغفار ودعا وتضرّع؛ و گفت: سوارانی که شبانه پاس می‌دادند برما بگذشتند وحسین علیه السلام تلاوت می‌فرمود:

«وَلایَحْسَبَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا اَنَّما نُمْلِی لَهُمْ خَیْرٌ لِاَنْفُسِهِمْ اِنَّما نُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدادُوا اِثْماً وَلَهُمْ عَذابٌ مُهِینٌ ماکانَ اللّهُ لِیَذَرَ الْمُؤْمِنِینَ عَلی مااَنْتُمْ عَلَیهِ حَتّی یَمِیزَ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ»[2].

---

۱. منسوب به قُرطبه از شهرهای أندلس است وامروز جزو مملکت اسپانیاست ومردم آن همه ترسایانند ومساجد آنجارا کلیسا کرده‌اند و مسلمانان را برانده‌اند. به عهد ابن خلدون مورّخ تمامت آن نواحی مسلمان بودند.

ودر مقدمهٔ تاریخ خود گوید: مسلمانان اندلس زیّ نصاری گرفته‌اند ولباس آنان پوشیده ومانند آنها زندگانی کنند وبه این جهت ناچار روزی زیر فرمان آنان درآیند وچنان شد که این مرد از پیش دیده بود أمرای مسلمانان به عیش ونوش پرداختند وباتصاری بساختند تاوقتی نصاری نیرو گرفتند آن امرا را برانداختند ویا رعایای مسلمانان درآغاز کار به نیکی رفتار کردند ومذهب را آزاد گذاشتند وعدل کردند ومساجد را محترم شمردند تاچون مسلمانان آرام شدند وفریفته گشتند وقوّت از دست بدادند یکباره حمله کردند وهمه را براندند. تفصیل این وقایع درکتاب نفح الطیب تصنیف احمد مُقرّی باز نموده آمده است وخواندن این تاریخ مسلمانان را لازم است تاعبرت گیرند وبحمدالله در عصر ما ممالک اسلامی یکی پس از دیگری مستقل می‌شوند واز حمایت نصاری بیرون می‌روند واین استقلال هرچه باشد قدر آن را باید دانست وغنیمت شمرد.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۷۸ و۱۷۹.

مردی از آن سواران که پاسبان ما بودند این آیت بشنید گفت: به پروردگار کعبه سوگند که ما پاکیزگانیم و از شما جدا گردیده. ضحّاک گفت: او را شناختم و با بریربن خُضیر گفتم: این مرد را می‌شناسی؟ گفت: نه. گفتم: ابوحرب سُبیعی عبدالله بن شهر نام دارد مردی ظریف وخوشخوی ولوده و هم شریف ودلاور است وچندبار سعیدبن قیس وی را به جنایت، در زندان کرد.

بریربن خضیر گفت: ای فاسق تو پنداری که خدای در پاکیزگانت قرار داده است؟ او گفت: تو کیستی؟ گفت: بریربن خضیر. او گفت: انّا للّه برمن سخت گران است که تو هلاک شوی واللّه هلاک شوی.

بریر گفت: ای اباحرب آیا توانی از آن گناهان بزرگ سوی خدا باز گردی وتوبه کنی به خداقسم کهماییم پاکیزگان وشما همه پلیدید. او گفت: من هم برصدق سخن تو گواهی دهم. من گفتم: آیا این معرفت به حال تو سودی ندارد؟ گفت: قربانت بروم پس چه کسی ندیم یزیدبن عُذره عَنزی باشد از عَنزبن وائل واو اکنون با من است؟ بریر گفت: خدا رأی تو را زشت گرداند که به هر حال مردی سفیهی.

ضحّاک گفت: آن مرد بازگشت و پاسبان ما آن شب عُزرة بن قَیس اَحمَسی بود وسواران وی را سپرده بود. از این روایت که درکمال اعتبار است معلوم شد که ضحّاک از اصحاب امام علیه السلام بود امّا درجنگ کشته نشد وتفصیل آن بیاید ان‌شاءالله).

سیّد (ره) گفته است: در آن شب سی و دو تن از لشگر عمر سعد به اصحاب آن حضرت پیوستند.

و در کتاب العِقدُ الفرید آن قول امام علیه السلام را باعمرسعد که فرمود: از سه کار یکی را از من بپذیر آورده است و پس از آن گوید: سی تن کوفی از آنها که باعمر سعد بودند گفتند: عجباً پسر دختر پیغمبر سه چیز از شما خواست و هیچیک را نپذیرفتید وسوی آن حضرت شتافتند و به جنگ با عبیدالله پرداختند.

■

فصل نوزدهم / ذکر وقایع عاشورا وصف آرایی لشکر از دو جانب واحتجاج امام علیه السلام براهل کوفه

بامداد امام علیه السلام با اصحاب نماز بگزاشت و برای خطبه برخاست و بایستاد و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و اصحاب خود را گفت: خدای عزّ و جلّ خواست شما و من کشته شویم بر شما باد صبر کردن.

واین روایت را مسعودی در اثبات الوصیّة آورده است.[1]

---

۱. جدّ من مرحوم آخوند ملاّ غلامحسین - رحمه الله - ازقول امام علیه السلام خطاب به اصحاب گوید:

بیاران سرایید پس شهریار | که ای شیرمردان اژدر شکار
سیه جوشن خویش برتن کشید | بگردم حصاری ز آهن کشید
به جنگ اندر آرید روئینه گرز | به خفتان بپوشید خود یال و برز
به آهن گسل تیغ دست آورید | سر خصم در خاک پست آورید
دلیران به فرمان فرخنده شاه | بتارک نهادند ترک سیاه
همه داده مر جنگ را ساز و برگ | بر آراسته پیکر از چرم گرگ
در آن دشت کین گرد تا گرد شاه | یلان پره زن همچو هاله به ماه
مهین پور فرخ محمد صلی الله علیه و آله که مهر | بتابش زعکس رخش برسپهر
گل باغ دین غنچهٔ ناشکفت | بی پاسخ خار بستان بگفت
بگردون دین ماه تابان منم | به چرخ هنر مهر رخشان منم
مرا شیر یزدان همایون پدر | بهین مادرم دخت خیر البشر
سحر دم که دوشیزگان سپهر | زرینه برقع نهفتند چهر
شما هریکی را زبرنا و پیر | بباید کمند و کمان تیغ و تیر
میانها پی کین ببندید تنگ | بپولاد یازید روئینه چنگ
پی کینه پاینده دارید پی | مخواهید رنج جهاندار کی
بفرمان فرماندهِ خویشتن | به خفتان آهن نهفتند تن
سراسر نهنگان روشن روان | سراپا بدریای آهن نهان
روان شد جهاندار وگردان زپی | همه گام زن جانب گام وی

(ملهوف) آنگاه اسب رسول خدارا که مُرتَجَز نام داشت بخواست وبرآن نشست وصفوف اصحاب را برای رزم آماده ساخت وبیاراست.

(ارشاد) با او سی و دو سوار بود وچهل پیاده.

و از مولانا الباقر علیه السلام روایت شده است که: چهل و پنج سوار بودند وصد پیاده. وغیر این هم روایت شده است.

ومترجم گوید: این روایت عمارهٔ دُهنی است وابوجعفر طبری آن را بِطُولِها در تاریخ خود آورده است و در آغاز آن گوید: عمارهٔ دُهنی باامام باقر علیه السلام عرض کرد که: داستان قتل حسین علیه السلام برای من بیان فرمای چنانکه گویا آنجا بوده‌ام. وامام علیه السلام بیان فرمود و چنان می‌نماید که این ۱۴۵ تن مردم همه کشته نشدند بلکه بعضی قبل از عاشورا یا دروسط جنگ بگریختند.

(اثبات الوصیّة) و روایت شده است که عدّه آنان در آن روز شصت و یکتن بود وخدای عزّوجل از اوّل دهر تا آخر آن به هزار مرد دین خود را یاری داد وغالب گردانید وامام را از تفضیل آن پرسیدند، گفت: سیصدو سیزده تن اصحاب طالوت بودند وسیصدو سیزده تن اصحاب بدر و سیصدو سیزده تن اصحاب قائم علیه السلام وشصت و یکتن بماند که آنها باحسین علیه السلام کشته شدند روز طفّ انتهی.

(ارشاد) پس زُهیربن القین را برمیمنه امیر فرمود وحبیب بن مظاهر را برمیسره و رایت را به عباس سپرد وسراپرده را در پس پشت قرار دادند وبفرمود که هیمه ونی از پشت خیمه‌ها فراهم کردند و در خندقی افکندند، (کامل) که مانند جوی شبانه آنجا کنده بودند وآتش زدند تادشمن از پشت خیام تاختن نتواند وسخت سودمند افتاد وعمرسعد برخاست و با مردم خود بیرون آمد.

(کامل - طبری) وبر جماعت کِنده عبدالله بن زُهیر اَزدی را بگماشت وبرمردم رُبیعه وکنده قیس بن اَشعث بن قیس را وبرمردم مُذحج واَسد عبدالرحمن ابی سُبرهٔ حنفی وبرتمیم و همدان حُرّبن یزید ریاحی و همه این سرهنگان در مقتل او حاضر بودند مگر حرّبن یزید ریاحی که توبه کرد وسوی حسین علیه السلام باز آمد و با او کشته شد وعمر عمروبن حجّاج زبیدی

همایون حسین علیه السلام آنکه کرّوبیان — پی خدمتش تنگ بسته میان
بسه شکّر بپالوده بادام مغز — فرو ریخت از پسته بس نقل نغز
منم پور فرخنده بخت نبی — سزاوار دیهیم و تخت نبی
منم پور آن کُش بلند آسمان — بود حلقه‌ای بر در آستان
شهان را نه شایسته در هیچ کیش — که بوسند دست غلامان خویش

را بر میمنه و شمربن ذی‌الجوشن بن شرحبیل بن‌اَعوربن عمربن معاویه را از ضُباب بنی کِلاب برمیسره و عروة بن قیس احمسی را برسواران وشَبَث بن رِبعی یَربوعی تمیمی را بر پیادگان گماشت ورایت را به مولای خود دُرَید سپرد.

ابومخنف گفت: حدیث کرد مرا عمروبن مُرّة الجَمَلی از ابی صالح الحنفی از غلام عبدالرحمن بن عبدربه انصاری که گفت: با مولای خود بودم وقتی سپاه ابن سعد ساخته سوی ما تاختند امام علیه السلام بفرمود خیمه برسر پاکردند ومشگ بسیار آوردند درکاسهٔ بزرگ در آب بسودند آنگاه حسین علیه السلام به درون خیمه رفت مولای من عبدالرحمن وبَریربن خُضیر بر در خیمه ایستاده بودند ومزاحمتِ هم می‌کردند ودوشها به هم می‌فشردند تا پس از امام علیه السلام زودتر به درون خیمه روند برای داروکشیدن وموی ستردن.

مترجم گوید: شرط است درجنگ و در نظر دشمن همه جا باتجمّل ووقار ومعطّر وپاک بودن وخضاب لباس فاخر داشتن حتّی حریر پوشیدن برای مردان جایز است تادرنظر دشمن مهیب نماید وحضرت پیغمبر برای سفارت روم دِحیهٔ کلبی راکه مردی بلندبالا وتمام خلقت ونیکو روی بود می‌فرستاد و دراینگونه‌مواقع‌ژنده پوشی زهد نیست امابرای امراء مانند امیرالمؤمنین وپیغمبر صلّی الله علیه وآله که رتبت امارت ظاهری خود موجب وقار است جامهٔ بی‌تکلف پوشیدن شرط است) بریر با عبدالرّحمن مطایبت می‌کرد عبدالرّحمن می‌گفت: دست از من بدار که این ساعت لهو وشوخی نیست.

بریر گفت: به خدا سوگند همهٔ عشیرت من دانند نه درجوانی ونه درکُهولت هرزه و یاوه گو نبوده ولیکن از آنچه در پیش داریم خرّم و خندانم مانعی میان‌ما وحورالعین نیست مگر این جماعت باشمشیر برسر ما آیند و من دوست دارم هم‌اکنون بیایند.

راوی گفت: ماهم درون خیمه رفتیم وموی ستردیم‌وحسین علیه السلام براسب‌سوار شد و مُصحَفی خواست وپیش‌روی‌گذاشت‌واصحاب‌اورزمی سخت‌پیوستند من (یعنی غلام عبدالرحمن) چون افتادن آنهارا بدیدم بگریختم وایشان را به جای گذاشتم.

ابومِخنف اَزْدی از ابی‌خالد کابلی روایت کرده است وشیخ مفید از مولانا علی بن الحسین علیه السلام که فرمود: چون بامدادان لشکریان کوفه بر حسین علیه السلام تاختند دست‌ها برداشت و گفت:

«اَللّٰهُمَّ اَنْتَ ثِقَتِی فِی کُلِّ کَرْبٍ وَرَجٰائِی فِی کُلِّ شِدَّةٍ وَ اَنْتَ لِی فِی کُلِّ اَمْرٍ نَزَلَ بِی ثِقَةٌ وَعُدَّةٌ کَمْ مِنْ هَمٍّ یَضْعُفُ فِیهِ الْفُؤٰادُ وَتَقِلُّ فِیهِ الْحیلَةُ وَیَخْذُلُ فِیهِ الصَّدِیقُ وَیَشْمُتُ فِیهِ الْعَدُوُّ اَنْزَلْتُهُ بِكَ وَشَكَوْتُهُ اِلَیْكَ رَغْبَةً مِنِّی اِلَیْكَ عَمَّنْ سِوٰاكَ فَفَرَّجْتَهُ (عَنِّی خ) وَكَشَفْتَهُ (وَكَفَیْتَهُ خ) فَاَنْتَ وَلِیُّ كُلِّ نِعْمَةٍ وَصٰاحِبُ

كُلِّ حَسَنَةٍ وَمُنْتَهىٰ كُلِّ رَغْبَةٍ».

و آن قوم آمدند برگرد سراپرده‌های حسین علیه السلام بگشتند.

وازدی گفت: عبدالله بن عاصم برای من حکایت کرد از عبدالله بن ضحّاک مشرقی که گفت: چون سوی ما روی نهادند و آن آتش را نگریستند که درهیمه و نی‌ها زبانه می‌زد و در پشت خیام افروخته بودیم از آنجا برمانتازند ناگهان مردی از ایشان دوان و تازان بیامد وبراسبی تمام ساخته سوار بود هیچ نگفت تا برسراپرده‌های ما بگذشت هیمه دید وآتش فروزان دروی بازگشت و به بانگ بلند فریاد زد: **«یاحسین اِسْتَعْجَلْتَ النّارَ فِی الدُّنیا قَبْلَ یَومِ الْقِیٰمَةِ»** «شتاب کردی سوی آتش در دنیا پیش از روز قیامت؟»

حسین علیه السلام فرمود: کیست گویا شمربن ذی الجوشن است؟ گفتند: آری اصلحك الله اوست. فرمود: **«یَابْنَ رٰاعِیَةِ المِعزیٰ اَنْتَ اَولٰی بِهٰا صِلِیّا»**: «ای پسر زن بزچران تو به سوختن در آتش اولی‌تری» ومسلم بن عوسجه خواست بروی تیری افکند حسین علیه السلام وی را بازداشت مسلم گفت: بگذار براو تیرافکنم که او مردی نابکار و ازستمگران بزرگ است وخدای ما را بروی قدرت داده است.

حسین علیه السلام فرمود: ناخوش دارم آغاز کارزار ازمن باشد.

(طبری) حسین علیه السلام را اسبی بود نام آن لاحِق وپسرش علی بن الحسین را برآن سواری فرموده بود و چون مردم به وی نزدیک گردیدند راحلهٔ خود بخواست وبرآن نشست (شتر اختیار فرمود تابلندتر باشد و مردم او را نیک بنگرند وخطبهٔ او بهتر بشنوند مانند خطیب که برمنبر برآید) و به بانگ بلند فریاد زد چنان که معظم مردم بشنیدند فرمود:

«اَیُّهَا النّٰاسُ اِسْمَعُوا قَولِی وَلاٰتَعجَلُونِی حَتّٰی اَعِظَكُم بِمٰایَحِقُّ لَكُم عَلَیَّ وَحَتّٰی اَعْذِرَ اِلَیْكُمْ مِنْ مَقدَمِی عَلَیْكُمْ فَاِنْ قَبِلْتُم عُذْرِی وَصَدَّقْتُمْ قَولِی وَاَعطَیْتُمُونِی النِّصْفَ (بکسر نون وسکون صاد) **كُنْتُم بِذٰلِكَ اَسْعَد وَلَمْ یَكُنْ لَكُمْ عَلَیَّ سَبِیلٌ وَاِنْ لَمْ تَقْبَلُوا مِنِّی العُذْرَ وَلَم تُعطُوا النِّصْفَ** (کامل وطبری) **فَاَجْمِعُوا اَمْرَكُمْ وَشُرَكٰاءَكُمْ ثُمَّ لاٰیَكُنْ اَمْرُكُمْ عَلَیْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا اِلَیَّ وَلاٰتُنْظِرُونَ اِنَّ وَلِیِیَ اللّٰهُ الَّذِی نَزَّلَ الْكِتٰابَ وَهُوَ یَتَوَلَّی الصّٰالِحِینَ».**

یعنی: «ای مردم گفتار مرا بشنوید و شتاب منمایید تا آنچه حقّ شماست برمن از موعظه اداکنم وعذر خود را درآمدن نزد شما بازنمایم اگر عذر مرا بپذیرید وقول مرا باور دارید وداد دهید نیک بخت باشید و برای شما راهی نماند به قتال من واگر نپذیرید وداد ندهید پس شما وشریکانتان درکار خود استوار گردید وکار برشما مشتبه وپوشیده نماند آنگاه به من پردازید ومرا مهلت ندهید ولیّ من خداست خدا یار من است که قرآن را بفرستاد واو ولیّ نیکوکاران

است».

چون خواهران و دختران وی این کلام بشنیدند فریاد زدند وبگریستند بانگ و شیون برآوردند پس عباس وفرزندش علی را بفرستاد تاآنان را خاموش گردانند و گفت: به جان من سوگند که بعداز این بسیار بگریند و چون آرام گرفتند (ارشاد) خدای را سپاس گفت وستایش کرد و چنانکه سزاوار بود او را یاد کرد و درود بر نبی صلی الله علیه و آله وفرشتگان و پیغمبران او فرستاد که از هیچ سخنگوی هرگز منطقی بدان بلاغت شنیده نشد نه پیش از وی و نه پس از او، آنگاه گفت:

اما بعد نسب مرا به یاد آورید ببینید کیستیم و به خود آیید وخویش را ملامت کنید و بازنیکو بنگرید که آیا رواست کشتن من و شکستن حرمت من؟ مگر من پسر دختر پیغمبر شما وفرزند وصیّ وپسرعمّ او نیستم آنکه اول او ایمان آورد ورسول خدای صلی الله علیه و آله را تصدیق کرد در هرچه از جانب خدای آورده بود آیا حمزه سیّدالشهداء عمّ من نیست؟ آیا جعفر طیّار که خدای در بهشت دو بال بدو داد عمّ من نیست؟ آیا به شما این خبر نرسید که پیغمبر دربارهٔ من و برادرم حسن علیه السلام فرمود: این دو سید جوانان اهل بهشتند؟ اگر سخن مرا باور دارید (دست از قتل من بدارید وبدانید) که من راست گویم به خدا سوگند از آن وقت که دانستم خداوند دروغگوی را دشمن دارد دروغ نگفته‌ام واگر مَرا باور ندارید درمیان شما کسی هست که اگر از وی پرسید شما را خبر دهد. جابربن عبدالله انصاری، ابوسعید خُدری، سهل بن سعد ساعدی، زیدبن ارقم، انس بن مالک شمارا خبر دهند که این کلام از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله شنیدند[1].

پس شمربن ذی الجوشن گفت: خدای را بی آرامش دل وعقیدهٔ راسخ عبادت کنم اگر بدانم تو چه می‌گویی.

حبیب بن مظاهر گفت: به خدا سوگند تو را بینم خدارا بر هفتاد گونه تزلزل وشک پرستش می‌کنی و من گواهی می دهم که تو راست گویی ونمی‌دانی امام علیه السلام چه می‌گوید: «طَبَعَ اللّهُ عَلی قَلْبِك» خدای بردل تو مهر نهاده است.

حسین علیه السلام فرمود: اگر دراین شک دارید آیا در این هم شک دارید که من پسر دختر پیغمبر شمایم؟! واللّه میان مشرق و مغرب دیگری غیر من پسر دختر پیغمبر نیست نه درمیان شما

۱. طبری که موثقترین مورّخان است درکتاب منتخب از ابی هُریره روایت کرده است و عامه بر روایات ابی هریره اعتماد بسیار دارند بیش از دیگر روات که امام حسین علیه السلام باجماعتی به تشییع جنازه رفته بودند هنگام بازگشتن بربلندی گذشتند که امام علیه السلام خسته و مانده شد وابوهریره با جامهٔ خویش خاک از پای آن حضرت می‌سترد وپاک می‌کرد امام فرمود: ای اباهریره تو این کار می‌کنی؟ ابوهریره گفت: مرا بگذار پای تو پاک کنم که اگر مردم می‌دانستند آنچه من می‌دانم تورا بردوش برمی‌داشتند.

ونه درمیان غیر شما وای برشما آیا کسی را ازشما کشته‌ام که خون او خواهید یا مالی تباه ساختم یا قصاص جراحتی از من خواهید؟!

آنها هیچ نگفتند پس بانگ زد: ای شبث! ای یزیدبن حارث! آیا به من نامه ننوشتید که میوه‌ها رسیده است واطراف زمین سبز شده است واگر بیایی سپاهی آراسته درفرمان تو است روی بما آور.

گفتند: ماچنین ننوشتیم.

گفت: سُبحان الله قسم به خدا نوشتید. آنگاه فرمود: ای مردم اکنون که آمدن مرا ناخوش دارید بگذارید به جای خود باز گردم.

قیس بن اشعث گفت: نمی‌دانم چه می‌گویی به فرمان بنی اعمام خود سرفرود آر که از جانب ایشان نیکی بینی یا چیزی که دوست داشته باشی.

مترجم گوید: این مردم نظرشان به دنیا بود ونظر امام علیه السلام بدین بود اینان می‌گفتند: نیکی بینی یعنی اگر بیعت کنی یزید تو را اکرام کند وبنوازد و مال دهد تو نیز بر کارهای او اعتراض مکن. امام حسین علیه السلام می‌دانست دین اسلام هنوز رسوخ نکرده است واحکام وقواعد آن آشکار نشده وسنّت نبویّه وتفسیر قرآن مدوّن نگشته مردم به عادت سابق سیرت خلفارا از دین شمرند چنان که عمر وابی‌بکر حکمها جعل یا نسخ کردند اگر امام علیه السلام تصدیق اعمال بنی‌امیّه می‌کرد ومخالفت آنان را بادین ظاهر نمی‌ساخت ودشمنی آنهارا با پیغمبر صلی الله علیه وآله آشکار نمی‌نمود مردم می‌پنداشتند مظالم بنی‌امیّه هم از دین است واسلام از میان می‌رفت حسین علیه السلام فرمود: نه قسم به خدا چون ذلیلان دست دردست شما ننهم و مانند بندگان نگریزم. آنگاه فریاد زد:

«یا عِبادَاللّهِ اِنّی عُذْتُ بِرَبّی وَرَبُّکُمْ اَنْ تَرْجُمُونِ اِنّی اَعُوذُ بِرَبّی وَرَبِّکُمْ مِنْ کُلِّ مُتَکَبِّرٍ لایُؤْمِنُ بِیَومِ الْحِسابِ».

آنگاه ستور را بخوابانید وعَقَبة بن سَمعان را فرمود پای آن را به عقال بست و مردم به سوی او تاختند.

اَزدی گوید: علی بن اسعد شامی برای من حدیث کرد از مردی شامی که در واقعه حاضر بود و او راکثیربن عبدالله شعبی می‌گفتند گفت: وقتی برحسین علیه السلام تاختیم زهیربن قین سوی ما بیرون آمد براسبی درازدُم بسیار موی سوار بود غرق در اسلحه و گفت: **یااَهْلَ الْکُوفَةِ نَذارَ لَکُم مِنْ عَذابِ اللّهِ نَذارَ اِنَّ حَقّاً عَلَی الْمُسْلِمِ نَصِیحَةُ اَخیهِ الْمُسْلِمِ؛**

بترسید بترسید از عذاب خدا، مسلمان را باید نیکخواه برادر مسلمان خود بودن و ما

اکنون برادریم بریک دین وشریعت تا میان ما و شما شمشیر به کار نرفته است سزاوارید به نصیحت و نیکخواهی ما، امّا وقتی شمشیر درکار آمد پیوند ما گسیخته شود و ما امّت دیگر باشیم وشما امّت دیگر، خداوند تبارک وتعالی ما را بیازمود به ذرّیت پیغمبرش ﷺ تابداند ما و شما چه می‌کنیم و ما شمارا به یاری ایشان می‌خوانیم وترک این گمراه گمراه زاده عبیدالله بن زیاد که از آنها جز بدی ندیدید ونبینید چشمان شمارا بیرون آورند ودست و پای شمارا ببرند واعضای شمارا از پیکر جدا سازند وبر درختان خرما آویزند ونیکان وقرّائان شمارا بکشند مانند حُجربن عُدیّ وهانی بن عروه وامثال ایشان.

راوی گفت: او را دشنام دادند وابن زیاد را ستایش کردند وگفتند: والله از اینجا نرویم تا صاحب تو را باهمراهان وی بکشیم ویا تسلیم شده وفرمان بردار نزد عبیدالله فرستیم.

پس زهیر گفت: ای بندگان خدا فرزندان فاطمه - سلام‌الله علیها - را دوست داشتن ویاری کردن اولی‌تر است از فرزند سُمیّه اگر آنان را یاری نمی‌کنید شمارا به خدا پناه می‌دهم از کشتن ایشان و او را باپسر عمّش یزیدبن معاویه گذارید به جان خودم سوگند که یزید از شماراضی شود بی‌کشتن حسین علیه السلام.

پس شمر تیری به جانب او رها کرد و گفت: خاموش باش خدا بانگ و غریو تو را فرو نشاند به بسیاری گفتار خود ما را ستوه کردی.

وزهیر - رحمه الله - باشمر گفت: ای پسر مردی که پیوسته بر پاشنه‌های پای خود می‌شاشید[1] تو چهارپای زبان بسته نپندارم دو آیت از کتاب خدارا درست دریاد گرفته باشی مژده باد تو را به رسوایی روز قیامت و عذابی دردناک.

شمر گفت: خدا تو وصاحبت را پس از ساعتی خواهد کشت.

زهیر گفت: آیا به مرگ مرا می‌ترسانی به خدا قسم که مرگ نزد من از جاویدان بودن با شما بهتر است. آنگاه روی به مردم دیگر کرد و به بانگ بلند گفت: ای بندگان خدا این مرد درشت بدخوی واشباه وی شمارا فریب ندهند به خدا قسم که به شفاعت محمد ﷺ نمی‌رسند آنها که خون ذرّیه واهل بیت او را بریزند ویاوران ومدافعان حریم آل محمد را بکشند.

پس مردی از عقب بانگ زد بروی که: ابوعبدالله علیه السلام می‌گوید به جان من باز گرد همچنان که مؤمن آل فرعون قوم خود را نصیحت کرد تو نیز کردی و درخواندن ایشان به حق مبالغت نمودی اگر سود بخشد.

و در بحار از محمدبن ابی‌طالب روایت کرده است که: همراهان عمرسعد سوار شدند

---

۱. کنایه از اعرابی بودن است چون صحرانشینان را پاشنه پا می‌شکافت وبول کردن را علاج آن می‌دانستند.

واسب آوردند آن حضرت هم سوار شد و باچند تن از اصحاب نزد آنان رفت و بُریربن خُضَیر پیش او بود امامعليه‌السلام فرمود: با این قوم تکلّم کن.

بُریر پیشتر رفت و گفت: ای مردم از خدای بترسید این ثِقل وخَشم محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله است و اینان ذریّت وعترت ودختران و حرم اویند بگویید مقصود شما چیست و با آنها چه خواهید کرد؟

گفتند: می‌خواهیم فرمان عبیدالله را گردن نهند وبپذیرند تا هرچه او دربارهٔ ایشان بیند مُجریٰ دارد.

بریر گفت: آیا قبول نمی‌کنید که به همانجای باز گردد که از آنجا آمده است وای بر شما ای مردم کوفه آیا آن همه نامه‌ها که نوشتید و پیمانها که بستید و خدای را گواه گرفتید فراموش کردید وای بر شما که خاندان پیغمبر خود را خواندید که درراه آنها جانبازی کنید وقتی آمدند آنهارا به ابن‌زیاد سپردید و از آب فرات منع کردید چه بد پاس حرمت پیغمبر را داشتید دربارهٔ فرزندان وی، چه مردمی هستید خداوند روز قیامت شمارا سیراب نگرداند که بد مردمید.

پس چندتن از آنان گفتند: ما نمی‌دانیم تو چه می‌گویی.

بریر گفت: سپاس خدا راکه به بصیرت من دربارهٔ شما بیفزود، خدایا من سوی تو بیزاری می‌جویم از کار این مردم. خدایا ترس در ایشان افکن تا چون به لقای تو رسند برایشان خشمناک باشی.

پس آن مردم بخندیدند وتیرانداختن گرفتند وبریر به عقب بازگشت وحسینعليه‌السلام پیش آمد تابرابر ایشان بایستاد وصفوف آنان را چون سیل نگریست و ابن‌سعد را دید بااشراف کوفه ایستاده پس فرمود: خدای را سپاس که این جهان را بیافرید رفتنی ونابود شدنی که اهل خود را از حالی به حالی بگرداند بی‌خرد مرد آنکه فریب دنیا خورد وبدبخت آنکه فتنهٔ دنیا شود مبادا شما را فریب دهد که امید هرکس راکه بدان گراید ببرد و طمع آنکه دراو دل بندد به نومیدی مبّدل کند. و شمارا بینم به کاری پرداختید که خدای را به خشم آورد وروی از شما برتابد وعقاب برشما نازل کند و از رحمت خویش دور دارد. نیکو پروردگاری است پروردگار ما وبدبندگانید شما که به طاعت او اقرار کردید و به رسول او محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله ایمان آوردید آنگاه بر ذریت وعترت وی تاختید وکشتن آنهارا خواهید، شیطان شمارا بیراه کرد و خدای بزرگ را از یاد شما ببرد، هلاک باد شمارا و آنچه را خواهید؛ **انّا للّه وانّا الیه راجعون** این گروه پس از ایمان کافر گشتند پس دوری باد این قوم ستمکار را.

پس عمر گفت: با او سخن گویید این پسر همان پدر است اگر یک روز دیگر همچنین

بایستد از گفتار درنماند و عاجز نشود پس شمر پیش آمد و گفت: ای حسین علیه السلام این چه سخن است که می‌گویی به ما بفهمان تا بفهمیم.

فرمود: می‌گویم از خدای بترسید ومرا مکشید که کشتن من وبی‌حرمتی کردن بامن جایز نیست من پسر دختر پیغمبر شمایم وجدّهٔ من خدیجه زوجهٔ پیغمبر شماست وشاید این سخن پیغمبر به شما رسیده است. «اَلحَسَنُ وَالحُسَین سَیِّدا شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ» الی آخر آنچه از ارشاد نقل کردیم.

و در بحارالانوار نیز از مناقب روایت کرده است به اسناده از عبدالله بن محمدبن سلیمان بن عبدالله بن حسن از پدرش از جدّش از عبدالله که گفت: چون عمر سعد اصحاب خود را برای محاربهٔ باحسین علیه السلام آماده کرد وهریک را در جای خود مرتّب داشت وروایت‌ها درجای معیّن برافراشت و میمنه ومیسره را ساخته کرد باقلب لشگر گفت: در جای خود پای دارید، و از همه جانب حسین علیه السلام را احاطه کرد و مانند حلقه او را درمیان گرفتند آن حضرت بیرون آمد نزدیک آن مردم و از آنها خواست خاموش شوند وگوش به سخن وی فرادهند خاموش نشدند فرمود: وای برشما شمارا چه زیان دارد که گوش فرا دهید وسخن مرا بشنوید من شما را برراه راست می‌خوانم هرکس فرمان من برد برراه صواب باشد وهرکه نافرمانی کند هلاک شود وشما همه فرمان مرا عصیان می‌کنید و به گفتار من گوش نمی‌دهید که شکمهای شما از حرام انباشته وبردلهای شما مهر نهاده است وای برشما آیا خاموش نمی‌شوید وگوش نمی‌دهید.

پس اصحاب عمرسعد یکدیگر را ملامت کردند وگفتند: گوش دهید.

حسین علیه السلام بایستاد و گفت: هلاک باد شمارا الی آخره که از ملهوف روایت کنیم ان‌شاءالله تعالی.

آنگاه فرمود: عمر کجاست عمر را نزد من خوانید. عمر را خواندند او دیدار حسین علیه السلام را ناخوش داشت امام فرمود: ای عمر آیا مرا می‌کشی به گمان آنکه آن دَعیّ بن دَعیّ تو را ولایت ری وگرگان دهد واللّه که این ولایت تو را ناگوار باشد عهدی است معهود هرچه خواهی بکن که پس از من نه به دنیا شاد گردی ونه به آخرت وگویی می‌بینم سر تو را برنی در کوفه نصب کرده‌اند وکودکان برآن سنگ می‌افکنند و آن را آماج خود کرده‌اند.

پس عمر خشمگین شد وروی بگردانید واصحاب خود را گفت: چه انتظار دارید همه یکباره بتازید که اینها یک لقمه بیش نیستند انتهی.

امّا خطبه به روایت سیّدبن طاوس - رضی الله عنه - در ملهوف این است پس از حمد وثنا

و درود برخاتم انبيا و ملائکه و رسل گفت:

«تَبّاً لَكُم اَيَّتُهَا الْجماعَةُ وَتَرَحاً حِينَ اسْتَصرَخْتُمُونا وَالِهِينَ فَاَصْرَخْناكُمْ مُوجِفِينَ سَلَلْتُمْ عَلَينا سَيفاً لَنافِي اَيمانِكُم وَحَشَشْتُمْ عَلَيْنا ناراً اِقتَدَحناها عَلى عَدُوِّنا وَعَدُوِّكُم فَاَصْبَحْتُمْ اَلْباً لاَعدائِكُم عَلى اَولِيائِكُم بِغَيرِ عَدلٍ اَفشَوهُ فِيكُم وَلااَمَلٍ اَصبَحَ لَكُم فِيهِم فَهَلاّ لَكُمُ الْوَيلاتُ تَرَكْتُمُونا وَالسَّيفُ مَشِيمٌ وَالجاشُ طامِنٌ وَالرَّأىُ لَمّا يُستَحْصَفُ وَلكِن اَسرَعْتُم اِليها كَطَيرَةِ الذُّبابِ وَتَداعَيْتُم اِلَيها كَتَهافُتِ الفَراشِ فَسُحقاً لَكُم ياعَبِيدَ الاَمَةِ وَشِذاذَ الاَحزابِ وَنَبَذَةَ الكِتابِ وَمُحَرِّفِي الكَلِمَ وَعُصبَةَ الآثامِ وَنَفثَةَ الشَّيطانِ وَ مُطفِىءِ السُّنَنِ اَهؤُلاءِ تَعضُدُونَ وَعَنّا تَتَخاذَلُونَ اَجَل وَاللّهِ غَدرٌ فِيكُمْ قَدِيمٌ وَشَجَتْ عَلَيهِ اُصُولُكُمْ وَتَاَزَّرَت فُرُوعُكُمْ فَكُنتُم اَخبَثَ ثَمَرٍ شَجِيٍّ لِلنّاظِرِ وَاُكلَةٍ لِلغاصِبِ اَلا وَاِنَّ الدَّعِيَّ بنَ الدَّعِي قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَينِ بَيْنَ السِّلَّةِ وَالذِّلَّةِ وَهَيهاتَ مِنّا الذِّلَّةُ يَأبَى اللّهُ ذلِكَ لَنا وَرَسُولُهُ وَالْمُؤمِنُونَ وَحُجُورٌ طابَتْ وَطَهُرَت وَاُنُوفٌ حَمِيَّةٌ وَنُفُوسٌ اَبِيَّةٌ مِنْ اَنْ تُؤثِرَ طاعَةَ اللِّئامِ عَلى مَصارِعِ الْكِرامِ اَلا وَاِنّي زاحِفٌ بِهذِهِ الاُسرَةِ مَعَ قِلَّةِ العَدَدِ وَخِذلَةِ النّاصِرِ».

«ای مردم! هلاک واندوه برشما باد که به آن شور ووله ما را خواندید تا به فریاد شما رسیم و ماشتابان آمدیم پس شمشیر ما راکه خود در دست شما نهاده بودیم برسر ما آختید[1] و آتشی که خود ما بردشمن ما و شما افروخته بودیم برما افروختید یار دشمن[2] خود شدید در پیکار بادوستانتان بااینکه نه به عدل میان شما رفتار کردند ونه امید خیری از آنها دارید وای برشما چرا آنگاه که شمشیرها در نیام بود ودلها آرام وفکرها خام، ما را رها نکردید[3] لیکن مانند مگس سوی فتنه پریدید و مانند پروانه درهم افتادید پس هلاک باد شمارا ای بندگان کنیز[4] و بازماندگان احزاب[5] و ترک کنندگان کتاب و تحریف کنندگان که کلمات را از معانی برگردانید

---

۱. مقصود این است که عرب را پیش از اسلام ملکی نبود مستقل واین ملک را پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و بنی امیه را مالک روی زمین گردانید که قدرت یافتند آنگاه همین قدرت و مکنت را برای کشتن اولاد رسول وتباهی دین که مبنای دولت خودشان است بکار بردند وهمه کس داند که حجاز سنگلاخی خشک و بی‌زرع ومدد است و مردم آن محروم وگرسنه گرداگرد آن بیابانهای دور وبی‌آب و آبادی که برحسب اسباب عادی تشکیل دولتی در آن ملک ولشکرکشی از آنجا به نواحی دیگر و مسخر کردن مردم آنجا ممالک دیگر را محال است و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به حشمت نبوت ونیروی الهی، جهان را بگرفت نه به آلت و عُدّت جسمانی، و از اینرو امام علیه السلام اهل کوفه را سرزنش می‌کند این شمشیر ماست در دست شما وبنی امیه گرفته‌اند وبه دست شما داده‌اند.

۲. بنی امیّه دشمن اهل کوفه بودند برای آنکه میان آنها خداشناس ومؤمن بسیار بود وهمیشه عاملین بنی‌امیه مردم کوفه را عذاب می‌کردند مانند زیاد وپسرش وحجّاج بن یوسف، امام علیه السلام می‌فرمود: شما چرا دشمن خودتان را یاری می‌کنید؟

۳. یعنی آن هنگام که شما جنبش نکرده بودید وبامسلم بن عقیل عقد بیعت نبسته بنی‌امیّه هنوز آماده نشده بودند اما پس از نامه نوشتن و بیعت کردن شما بامسلم آنها بیدار شدند و ساخته گشتند برای دفاع از خود.

۴. کنایه از ذلت است وشاید اشارت بدان است که اهل یمن رعیّت بلقیس ملکهٔ سبا بودند وحکم زن را گردن می‌نهادند واز فروتنی وخواری ننگ نداشتند چون غالب اهل کوفه از قبایل یمن بودند.

۵. احزاب آن قبایل کافر بودند که در غزوه خندق باقریش هم پیمان شدند وبه مدینه آمدند تا مسلمانان را از میان بردارند وشکست یافتند وبه هزیمت شدند اما هرگروهی که مغلوب گردد تاچندی کوشش می‌کند شاید بار دیگر غالب شود وبقایای احزاب هم می‌کوشیدند

و گناهکاران که دَمِ شیطان خورده‌اید و خاموش کنندگان سنت‌ها آیا یاری آنان می‌کنید و ما را تنها می‌گذارید؟

آری به خدا سوگند بی‌وفایی و پیمان شکنی عادت دیرینهٔ شماست ریشهٔ شما با غدر هم پیوسته و آمیخته است و شاخهای شما برآن پروریده شما پلیدترین میوه‌اید گـلوگیر درکـام صاحب و گوارا برای غاصب، اینک دَعیّ بن دَعیّ یعنی این مرد بی‌پدر که بنی‌امیه او را به خود ملحق کردند و زادهٔ آن بی‌پدر میان دو چیز استوار پای فشـرده و بـایستاده است یـا شـمشیر کشیدن یا خواری کشیدن و هیهات که ما به ذلّت تن ندهیم خداوند و رسول او ﷺ و مؤمنان برای ما زبونی نپسندند و نه دامنهای پاک (که ما را پروریده‌اند) و سرهای پرحمیّت و جانهایی که هرگز طاعت فرومایگان را برکشته شدن مردانه ترجیح ندهند و من با این جماعت اندک باشما کارزار کنم هرچند یاوران مرا تنها گذاشتند».

ابن ابی الحدید گوید: سرور مردان غیرتمند که مردمان را حمیّت آموخت و مـرگ زیـر سایهٔ شمشیر را برخواری کشیدن برگزید ابوعبدالله الحسین علیه السلام بود که بـر وی و اصـحابش امان عرض کردند سرباز زد و ذلّت نخواست آنگاه این کلام او را «اَلاٰ وَاِنَّ الدَّعِیَّ بْنَ الدَّعِیِّ» نقل کرده است و گوید: از نقیب ابی زید یحیی بن زید عَلَوی بصری شنیدم می‌گفت: گویی این ابیات ابی تَمّام که دربارهٔ محمدبن حمید طائی گفته است جز حسین علیه السلام را سزاوار نیست:

وَقَدْ كٰانَ فَـوتُ الْـمَوتِ سَـهلاً فَـرَدَّهُ ... اِلَيهِ الْـحِفاظُ الْمُـرُّ وَالْـخُلُقُ الْـوَعْرُ

وَنَـفْسٌ تَـعافُ الضَّـيمَ حَـتّٰى كـأنَّهُ ... هُوَ الْكُفْرُ يَومَ الرَّوعِ اَودونَـهُ الْكُـفْرُ

فَاَثْبَتَ فِى مُسْتَنْقَعِ الْـمَوتِ رِجْـلَهُ ... وَقٰالَ لَها مِنْ تَحْتِ اَخْمُصِكَ الْحَشْرُ

تَرَدّىٰ ثِيابَ الْمَوتِ حُمْراً فَمٰا اَتىٰ ... لَهٰا اللَّيْلُ اِلاّوَهِىَ مِن سُنْدُسٍ خُضْرُ

•

وسبط بن جوزی گوید: جدّ من در کتاب تبصره گفت که: حسین علیه السلام سوی آنها شتافت برای آنکه دید شریعت کهنه شده است کوشش کرد تا پایهٔ آن را استوار سازد و چون گِرد او را فرو گرفتند و گفتند بر حکم ابن زیاد فرود آی گفت: نمی‌کنم و قتل را بر ذلّت اختیار کرد. و نفوس باحمیّت همچنین اند و اشعاری مناسب نقل کرده است.

به بقیهٔ خطبه بازگردیم: پس کلام خویش را با شعار فَروَةِ بن مُسَیک (به تصغیر) مُرادی

تا باز کفر دیرینه را که از ترس اسلام پنهان داشتند آشکار سازند؛ پس قریش گرد معاویه فراهم شدند وکفار سایر قبایل نیز به یاری آنها برخاستند تا کینهٔ پیغمبر ﷺ بخواهند وهرگز معاویه دشمنی اهل مدینه را فراموش نمی‌کرد و یزید هم بـه کـینهٔ احـزاب آن شـهر مبارک را قتل عام کرد در حرّهٔ واقم پس کشتن حسین علیه السلام دنبالهٔ همان جنگهای پیغمبر است. نه آنکه همه مردم کوفه کافر بودند بلکه رؤسا و کارگردانان کافر بودند وعامّه را فریب می‌دادند وآلت کرده بودند وامام می‌فرماید: چرا فریب آنان خوردید ویاری دشمنان کردید؟!

پیوست:

فَاِن نُهزَم فَهَزّامُونَ قِدماً — وَاِن نُغلَب فَغَیرُ مُغَلَّبِینا

وَما اِنْ طِبُّنا جُبنٌ وَلٰکِن — مَنایانَا وَدَولَةُ آخَرِینا

اِذا مَا المَوتُ رَفَّعَ عَنْ اُناسٍ — کَلاکِلَه اَناخَ بِآخَرِینا

فَاَفنَی ذٰلکُم سَرَواتِ قَومی — کَما اَفنَی القُرُونَ الاَوَّلِینا

وَلَو خَلَدَ المُلُوکُ اِذاً خَلَدْنَا — وَلَو بَقِیَ الکِرامُ اِذاً بَقِینَا

فَقُل لِلشّامِتِینَ بِنا اَفِیقُوا — سَیَلقَی الشّامِتُونَ کَما لَقِینَا

•

یعنی: «اگر فیروز شویم دیری است که فیروز بوده‌ایم واگر مغلوب شویم بازهم مغلوب نشده‌ایم عادت ما ترس نیست ولیکن (کوشش برای زنده ماندن خود می‌کنیم وکشتن دشمن) برای آنکه کشتن ما بادولت دیگران قرین است اگر مرگ سینه از یک دسته مردم بدارد روی دستهٔ دیگر می‌خوابد همین مرگ مهتران قوم مرا نابود کرد چنان که پیشینیان را. اگر پادشاهان جاودان بودندی ماهم جاودان بودیمی واگر بزرگان بماندندی مانیز بماندیمی پس با آنهاکه از غم ما شاد می‌شوند بگوی که بیدار شوید که ایشان هم بدانچه مارسیدیم خواهند رسید».

«ثُمَّ اَیمُ اللّٰهِ لاتَلبَثُونَ بَعدَها اِلاّ کَرَیثَ ما یُرکَبُ الفَرَسُ حَتّی تَدُورَ بِکُم دَورَ الرَّحَی وَتَقلِقَ بِکُم قَلَقَ المِحوَرِ عَهدٌ عَهِدَهُ اِلَیَّ اَبِی عَن جَدّی فَاَجمِعُوا اَمرَکُم وَشُرَکاءَکُم ثُمَّ لایَکُنْ اَمرُکُمْ عَلَیکُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقضُوا اِلَیَّ وَلاتُنظِرُونِ اِنّی تَوَکَّلتُ عَلَی اللّٰهِ رَبّی وَرَبِّکُم ما مِنْ دابَّةٍ اِلاّ هُوَ آخِذٌ بِناصِیَتِها اِنَّ رَبّی عَلی صِراطٍ مُستَقِیمٍ اَللّٰهُمَّ احبِس عَنهُم قِطرَ السَّماءِ وَابعَث عَلَیهِم سِنِینَ کَسِنی یُوسُفَ وَسَلِّط عَلَیهِمْ غُلامَ ثَقِیفٍ یَسُومُهُم کَأساً مُصبِرَةً فَاِنَّهُم کَذَّبُونا وَخَذَلُونا وَاَنتَ رَبُّنا عَلَیکَ تَوَکَّلنا وَاِلَیکَ اَنَبنا وَاِلَیکَ المَصیرُ».

ترجمهٔ این قسمت از خطبه را از کتاب فیض الدّموع تألیف مرحوم میرزامحمدابراهیم نوّاب بدایع نگار طهرانی تغمّده‌الله فی رحمته که جدّ مادری من است نقل کردیم تا خوانندگان از آن مرحوم یاد کنند و به طلب مغفرت روح او را شاد فرمایند خداوند گذشتگان ما و شما را بیامرزد به مُحمّد و آله. وهمهٔ خطبه را از آنجا نقل نکردم برای آنکه بیشتر توجّه آن مرحوم - غفرالله له - به جزالت بود ونظر ما به سهالت است و او را مراعات لطایف استعارات اهمّ و ما را سادگی عبارت اَلزَم می‌نمود چنان که در اول کتاب یاد کردیم.

(ترجمه): «و شما مردم پس از من البتّه نپایید و آنچه بدان خیال بسته‌اید هر آینه صورت نبندد که روزگار چون آسیا سنگ بر شما بگردد و چون محور شمارا در قلق واضطراب آرد؛ و این عهد را پدر من بامن کرد و از نیای خویش شنیدم رأی خویش جمع آرید و بر قوّت کار

بندپد تا روزگار بر شما غم واندوه نخواهد وهر آینه من کار خویش با خدای گذاشتم ونجنبد چیزی برزمین مگر آنکه به دست قدرت او پای‌بند بود وخدای سبحانه برراه راست وطریق صواب باشد.

بار خدایا باران آسمان را براین قوم فرو بند وعیش ایشان تلخ دار و در ایشان تنگی وقحط پدید آر و آن جوان ثقیف[1] رابرایشان بگمار تازهر به جام بدیشان چشاند که ما را دروغگوی خواندند وخوار گذاشتند: «أَنتَ رَبُّنا وَإِلَيكَ أَنَبنا وَعَلَيكَ تَوَكَّلنا وَإِلَيكَ الْمَصِير» انتهی.»

و نوّاب مرحوم را اعتماد السّلطنه درکتاب المآثر والآثار مختصر شرح حالی ذکر کرده است و از کتب اوست فیض الدموع و ترجمهٔ عهد امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر واشعاری که درمتن وحواشی مخزن الانشاء به خط کلهر به طبع رسیده است وشرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید را تصحیح کرده به طبع رسانیده است و درحواشی آن فوایدی افزوده حَشَرَهُ اللّهُ مَعَ اَحِبَّتِهِ.

پس از این خطبهٔ امام علیه السلام از راحله فرود آمد واسب رسول‌خدا را که «مُرتجز» نام داشت بخواست و برآن نشست و صفوف اصحاب را مرتّب فرمود.

(ملهوف) راوی گفت: پس عمر سعد پیش آمد وتیری به جانب عسکر امام علیه السلام افکند و گفت: نزد امیر گواه باشید که نخستین تیر را من افکندم وتیر از آن قوم مانند باران بیامد امام یاران را فرمود: خدای برشما ببخشاید به سوی مرگ که ناچار آمدنی است بشتابید که این تیرها فرستادگان این مردم است به سوی شما. پس ساعتی کارزار کردند و حمله پی درپی آوردند تا جماعتی از اصحاب به شهادت رسیدند.

جادُوا بِاَنفُسِهِم فِی حُبِّ سَیِّدِهِم   وَالجُودُ بِالنُّفسِ اَقصی غایَةِ الْجُودِ

■

یعنی: «جانها را در راه دوستی سالار خود باختند و بخشیدن جان منتها بخشش است».

راوی گفت: در این وقت امام علیه السلام دست بر محاسن کشید و گفت: خدای بریهود آن وقت خشم گرفت که برای او فرزند ثابت کردند وبرنصاری آن هنگام که او را یکی از سه خدای خود دانستند وبرمجوس وقتی که بندگی ماه وخورشید کردند وخشم او سخت گردید براین قوم که برکشتن پسر دختر پیغمبر خود یک قول شدند، به خدا قسم آنچه از من می‌خواهند

---

۱. مقصود از غلام ثقیف حجاج بن یوسف ثقفی است عامل عبدالملک که ظلم وبیداد وی در کوفه به غایت رسید ودیر بماند اگر آن مردم حسین علیه السلام را نمی‌کشتند وباری او کرده بودند مبتلا به دولت بنی‌امیه وحکومت حجاج نمی‌گشتند. وامیرالمؤمنین علیه السلام هم از حجاج خبر داد و شاید مقصود مختاربن ابی‌عبیده باشد.

اجابت نمی‌کنم تا آغشته به خون به‌لقای پروردگار رسم.

و از مولانا الصادق علیه السلام روایت است که گفت: «از پدرم شنیدم می‌گفت: چون حسین علیه السلام وعمر سعد - لعنه‌الله - به هم رسیدند وجنگ برپای شد خداوند پیروزی را بفرستاد تابرسر حسین علیه السلام بال بگسترد و او را مخیّر گرداند میان فیروزی بردشمن و لقای خداوند او لقای خدا را اختیار کرد».

و از کتاب جلا تألیف سیّد اجل صاحب تصانیف بسیار عبدالله شُبّر حسینی کاظمی نقل شده است که: طایفه‌ای از جنّ برای یاری او حاضر گشتند و از اودستوری خواستند اذن نفرمود وشهادت را باسربلندی براین زندگی دون برگزید، صلوات الله علیه.

مترجم گوید: از فیروزی امام برحسب اسباب ظاهری نیز عجیب نباید داشت چون مردم کوفه غالباً جنگ با آن حضرت را کارِه بودند چنان که فَرَزدَق گفت: «قُلُوبُهُم مَعَكَ وَسُيُوفُهُم عَلَيكَ».

وبسیاری از آنان را عبیدالله فریب داده بود که ثَغرِری آشفته است و شما را بدانجای خواهیم فرستاد و چون لشگر گرد شدند آنهارا باعمر سعد به کربلا روانه کرد وبسیاری هم باور نمی‌کردند کار به جنگ و کشتار رسد مانند حرّ وسی نفر دیگر که شبانه از سپاه ابن‌سعد جدا شدند و به امام علیه السلام پیوستند.

و بعضی دیگر می‌گفتند: نمی‌دانستیم حرّبه یاری امام‌می‌رود وگرنه ماهم با او می‌رفتیم.

وبعضی تصوّر می‌کردند که امام علیه السلام وقتی انبوهی لشگر را ببیند مانند امام حسن علیه السلام صلح می‌کند واگر خدا می‌خواست ممکن بود درمیان سران سپاه پس از تصمیم عمرسعد خلاف افتاد ولیکن قضای الهی طور دیگر بود تا دشمنی آل ابی‌سفیان با پیغمبر معلوم شود ومنفور مردم گردند و چون منفور شدند دخل وتأثیر در عقاید مردم نتوانند که اگر مُلحدی مُعاند زمام امور را به دست گیرد ومحبوب مردم باشد فساد وزیان او بسیار است و همچنان مردم از آل ابی‌سفیان پس از قتل امام نفور شدند که دراندک مدتّی ملک از ایشان زائل شد.

• فصل بیستم / در چگونگی جنگ اصحاب امام حسین(ع) و کشته شدن آنان

ابوالحسن سعیدبن هبةالله معروف به قُطب راوندی از علمای شیعه که مزار وی در صحن جدید قم معروف است وفات او را برلوح قبرش در ۵۴۸ نگاشته اند اما بحارالانوار از مجموعهٔ شهید نقل کرده است که هنگام چاشت روز چهارشنبه ۱۴ شوّال سال ۵۷۳ وفات کرد او روایت کرده است به اسناده از ابی‌جعفر(ع) که گفت: حسین(ع) پیش از کشته شدن بااصحاب گفت که: رسول خدای فرمود: ای فرزند تو را بر رفتن عراق مجبور سازند و آن زمینی است که انبیاء و اوصیاء یکدیگر را دیدار کردند و درجایی که «عَمورا» نام دارد شهید گردی با گروهی از یاران که از زخم آهن در خویش اَلم نیابند آنگاه این آیت تلاوت فرمود: «قُلنا یانارُکونی بَرداً وَسَلاماً عَلی اِبراهیمَ»[1] وجنگ برتو سرد و سلام باشد پس شادان باشید که اگر ما را بکشند ما نزد پیغمبر رویم.

وثِمالی از علی بن الحسین(ع) روایت کرده است که: با پدرم بودم آن شب که فردای آن شهید شد ویاران خویش را فرمود: این شب را سپر خودگیرید که این مردم مرا خواهند واگر مرا بکشند سوی شما ننگرند من عقد بیعت از شما بگسستم.

گفتند: هرگز چنین نکنیم. فرمود: فردا همه کشته شوید وهیچکس رهایی نیابد. گفتند: سپاس خدای راکه ما را به کشته شدن با تو گرامی داشت. آنگاه دعاکرد و گفت: سربردارید و بنگرید پس جای و منزل خویش را دربهشت بدیدند. وامام می‌فرمود: ای فلان این منزل تو است وای فلان این خانه تواست پس هرکدام به سینه و روی با نیزه‌ها و شمشیرها روبرو می‌شدند تا زودتر به منزل خویش در بهشت رسند.

---

۱. سوره انبیاء، آیه ۶۹

شیخ صدوق (ره) از سالم بن ابی جَعدَه روایت کرده است گفت: از کعب الاحبار شنیدم که می‌گفت: در کتاب ما نوشته است که مردی از فرزندان محمد رسول‌الله ﷺ کشته می‌شود وعرق چهارپایان آنها خشک نشده داخل بهشت گردند و حور عین را درآغوش گیرند پس حسن علیه‌السلام بگذشت گفتیم این است؟ گفت: نه. و حسین علیه‌السلام بگذشت. گفتیم: این است؟ گفت: آری.

و نیز روایت کرد که امام صادق علیه‌السلام راگفتند: ما را خبر ده از اصحاب حسین علیه‌السلام که چگونه بی‌مبالات خویشتن را درآن هنگامه به آب و آتش می‌زدند. فرمود: پرده از پیش چشم آنها برداشته شد تا منازل خویش را در بهشت دیدند پس هریک سوی کشتن می‌شتافت تا حوری‌ای درآغوش کشد و به جای خویش در بهشت نائل گردد.

مؤلف گفت: در آن زیارت ناحیهٔ شریفه که مشتمل بر اسامی شهداست گوید: **«لَقَد کَشَفَ اللّهُ لَکُمُ الغِطاءَ وَمَهَّدَ لَکُمُ الوِطاء وَأجزَلَ لَکُمُ العَطاء».**

یعنی: «خدای از پیش چشم شما پرده برداشت وزیر پای شمارا نرم کرد و برای شما بخشش بزرگ فرمود».

و از معانی الاخبار مُسنداً از امام محمدتقی از پدرانش علیهم‌السلام روایت کرده است که علیّ بن الحسین علیه‌السلام فرمود: چون کار برامام حسین علیه‌السلام سخت شد اصحاب وی دیدند او برخلاف ایشان است هرچه کار دشوارتر می‌شود رنگ آنان برگشته وپریده و دلهایشان لرزان وترسان است اما آن حضرت وبعضی از خواصّ یاران وی رنگشان برافروخته تر وجوارحشان آرام و قلبشان مطمئن‌تر گردد پس با یکدیگر می‌گفتند: نمی‌بینی چگونه در روی مرگ می‌خندد از مرگ بیم ندارد. حسین علیه‌السلام فرمود: **«صَبراً بَني الکِرام فَمَا المَوتُ إلاّ قَنطَرَةٌ تَعبُرُ بِکُم عَنِ البُأسِ وَالضَّرّاءِ اِلی الجِنانِ الواسِعَةِ وَالنَّعِیمِ الدّائِمَةِ فَأیُّکُم یَکرَهُ اَن یَنتَقِلَ مِن سِجنٍ اِلی قَصرٍ وَماهُوَ لأعدائِکُم الاّ کَمَن یَنتَقِلُ مِن قَصرٍ اِلی سِجنٍ وَعذابٍ».**

یعنی: «شکیبایی کنید ای بزرگ زادگان که مرگ نیست مگر پلی که شمارا از رنج و سختی به باغهای گشاده فراخ ونعیم جاودانی می‌برد پس کیست از شماکه نخواهد از زندان بکوشک منتقل گردد؟! و مرگ برای دشمنان شما چنان است که کسی از کاخی به زندان وعذاب رود. و من از پدرم شنیدم از رسول خدا ﷺ روایت کرد: **«الدُّنیا سِجنُ المُؤمِنِ وَجَنَّةُ الکافِرِ والمَوتُ جِسرُ هؤُلاءِ اِلی جنانِهِم وَجِسر هؤلاء اِلی جحیمهم ماکَذِبتُ ولاکُذِبتُ».**

- **پیوستن حُرّ بن یزید به امام علیه‌السلام**

چون حرّ بن یزید مردم را دید مصمّم بر قتل امام علیه‌السلام شدند و فریاد آن حضرت بشنید که می‌فرمود: «اَما مِن مُغیثٍ یُغیثُنا بِوَجهِ اللّهِ اَمامِن ذابٍّ یَذُبُّ عَن حَرَمِ رَسُولِ اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

آیا فریادرسی هست که درراه خدا به فریاد ما رسد؟ آیا مدافعی هست که شرّ این مردم را از حرم پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بگرداند».

حُرّ چون این بدید باعمرسعد گفت: ای عمر راستی با این مرد کارزار خواهی کرد؟ گفت: واللّه جنگی کنم که افتادن سرها وبریدن دست ها درآن آسانترین کارها باشد.

حرّ گفت: این پیشنهاد که کرد (یعنی بگذارید باز گردد) قبول نمی‌کنید؟ عمر گفت: اگر کار به دست من بود می‌پذیرفتم ولیکن امیر تو راضی نشد.

پس حرّ بیامد ودور از مردم به کناری ایستاد و یکتن از عشیرت او با وی بود با قرة بن قیس گفت: امروز اسب خویش را آب دادی قُرّه گفت: والله به خاطرم گذشت واندیشه کردم که می‌خواهد از جنگ کناره جوید و در کارزار حاضر نگردد و دوست ندارد من ببینم. گفتم: آب نداده‌ام اکنون می‌روم و آن را آب می‌دهم. پس از آنجای که بود دورتر شد و قسم به خداکه اگر مرا بر کار خود آگاه کرده بود من هم با او رفته بودم به امام علیه‌السلام می پیوستم پس اندک اندک با حسین علیه‌السلام نزدیک شد مُهاجربن اوس گفت: چه اندیشه داری می‌خواهی بروی حمله کنی؟

حرّ جواب نداد و اندام او را لرزه گرفته بود مهاجر با او گفت: در کار تو سخت حیرانم به خدا سوگند که از تو چنین موقفی ندیدم واگر مرا از دلیرترین اهل کوفه پرسیدندی از تو در نمی‌گذشتم حرّ گفت: والله خود را میان دوزخ و بهشت مخیّر می‌بینم و بر بهشت چیزی نمی‌گزینم هر چند مرا پاره پاره کنند و بسوزانند آنگاه اسب برانگیخت.

(ملهوف) و آهنگ خدمت حسین علیه‌السلام کرد دست برسر نهاد می‌گفت: «اَللّهُمَّ اِلَیكَ اَنَبتُ وَتُب عَلَیَّ فَقَد اَرعَبتُ قُلُوبَ اولیائِكَ وَاولادِ بِنتِ نَبِیِّكَ».

یعنی: «بار خدایا سوی توبازگشتم توبهٔ من بپذیر که هول ورُعب در دل دوستان تو وفرزندان رسول تو افکندم».

(ارشاد وکامل) پس به حسین علیه‌السلام بپیوست و با او گفت فدای تو شوم یابن رسول‌الله منم که راه بازگشتن برتو بستم و همراه تو شدم و در اینجای بر تو تنگ گرفتم و نمی‌پنداشتم این مردم پیشنهاد تو را نپذیرند وکار را بدینجاکشانند و به خداسوگند که اگر دانستمی چنین شود که اکنون می‌بینم هرگز راه برتو نگرفتمی واینک پشیمانم و به خدا از کار خویش توبه کنم آیا تو برای من توبه‌ای بینی؟

حسین علیه السلام فرمود: آری خدا توبهٔ تو را بپذیرد فرود آی. گفت: اگر سوار باشم برای تو بهترم از پیاده وبراین اسب ساعتی پیکار کنم و آخر کار من به نزول کشد.

(ملهوف) و گفت: چون من نخست به جنگ تو آمدم خواهم پیش از همه نزد تو کشته شوم شاید دست دردست جدّ تو زنم روز قیامت. و سیّد فرمود: مقصود حرّ اول قتیل پس از توبهٔ او بود برای آنکه گروهی پیش از وی کشته شدند. پس حسین علیه السلام او را اذن جهاد داد.

(ارشاد وکامل) پس حسین علیه السلام فرمود: خدا بر تو ببخشاید هرچه اندیشه داری بجای آور او جلوی حسین علیه السلام بایستاد و گفت: **ای اهل کوفه لِأُمِّكُمُ الْهَبَلُ وَالعَبَرُ** این بندهٔ صالح خدارا خواندید وقتی آمد او را رها کردید وگفتید دراه تو جانبازیم آنگاه شمشیر براو کشیدید او را نگاهداشته‌اید و گلوگیر او شده‌اید و از همه جانب او را در میان گرفته نمی‌گذارید دراین زمین پهناور خدا به سویی رود و مانند اسیر در دست شما مانده است برسود وزیان خویش قدرت ندارد او را وزنان ودختران وخویشان او را از این آب فرات مانع شدید که یهود ونصاری ومجوس از آن می‌نوشند وخوک وسگ این دشت درآن می‌غلطند واینها از تشنگی به جان آمده‌اند پاس حرمت محمد صلی الله علیه و آله را در ذریّت او نداشتید خدا روز تشنگی شمارا سیراب نگرداند. پس گروهی باتیر بدو حمله کردند او پیش آمد ومقابل حسین علیه السلام ایستاد.

روان شد سوی جیش رحمت حق — به‌حق‌پیوست و با حق گشت ملحق
بگفت ای شه منم آن عبد گمراه — که بگرفتم سر راهت به اکراه
دل دلدادگان عشق یزدان — شکستم من به نادانی وطغیان
ندانستم که این قوم ستمکار — بود مقصودشان پیکار دادار
خطایم بخش ای‌شاه عدوبند — گنه از بنده و عفو از خداوند
یَم عفوِ ازل شد در تلاطم — گنه گردید از آن نامور گم
چو بخشیدش خطاشاه خطابخش — روان شد سوی میدان فارس خش
بگفت ای قوم بدکیش زنازاد — همان حرّم ولیکن گشتم آزاد
امیری برگزیدم دردوعالم — که باشد بهترین فرزند آدم
بود حق آشکارا از خمیرش — نبی پیدا زسیمای منیرش
رجز خواند و نصیحت کرد وتهدید — برآن آهن دلان سودی نبخشید

•

سبط در تذکره گوید: حسین علیه السلام بانگ زد شبث بن ربعی و حجاز وقیس بن أشعث وزیدبن الحارث راکه: مگر شما سوی من نامه نفرستادید؟ آنان گفتند: ما نمی‌دانیم تو چه

می‌گویی؟ حرّبن یزید یَربُوعی از مهتران آن قوم بود گفت: چرا به خدا نامه نوشتیم و ماییم که تو را بدینجا کشاندیم خدا باطل و اهل باطل را دور گرداند من دنیارا برآخرت اختیار نمی‌کنم آنگاه اسب خویش را برانگیخت و به سپاه حسین علیه السلام پیوست و حسین علیه السلام با او گفت: والله تو آزادی در دنیا و آخرت.

(ابن نما) روایت شده است که حرّ باحسین علیه السلام گفت: چون عبیداللّه مرا سوی تو روانه کرد از کُوشک او بدر آمدم و از پشت سر آوازی شنیدم که ای حُرّ شادباش که بخیری رو داری من سر به پشت گردانیدم ونگریستم کسی را ندیدم وگفتم: این چه بشارتی است که من به پیکار حسین علیه السلام می‌روم و باخود اندیشه نمی‌کردم که پیروی تو کنم امام علیه السلام فرمود: بخیر باز رسیدی.

وعمر سعد بانگ زد: ای دُرَید رایت را نزدیک آور او نزدیک آورد آنگاه تیر را در شکم کمان نهاد وگشاد داد و گفت: گواه باشید تیر اول را من افکندم. و پس از وی آن سپاه تیرانداختن گرفتند و درهم آویختند.

(ملهوف) ابومخنف روایت کرده است از ابی جناب کلبی گفت: مردی از ما از بنی‌علیم (به تصغیر) که عبدالله بن عُمیر نام داشت درکوفه فرود آمده بود وسرایی نزدیک بِئر جُعد همدان گرفته و جُفت او از قبیلهٔ نمربن قاسِط با او بود نامش امّ وهب بنت عبد واین مرد در نُخَیله دید سپاهی را عرض می‌کردند تا به جنگ حسین علیه السلام فرستند از مقصد آنها بپرسید وبدانست گفت: به خدا قسم که من برجهاد بامشرکان حریص بودم واکنون چنان بینم که جهاد با این مردم که تیغ بررخ پسر پیغمبر کشیده‌اند ثوابش بیشتر ورسیدن به آن آسانتر است از ثواب جهاد بامشرکین پس نزد زوجهٔ خود رفت و آنچه شنیده بود وعزم کرده بود با او بگفت زن گفت:

درست اندیشیده‌ای خداوند تو را به راست ترین رای دلالت کند همین کار کن و مراهم باخود ببر.

پس شبانه بیرون آمد تا به حسین علیه السلام رسید و با او بود تا روز عاشورا صبح عمربن سعد پیش آمد وتیر افکند و مردم تیر افکندند یسار نام از بستگان زیادبن ابی سفیان و سالم مولای عبیدالله بن زیاد از میان لشگر بیرون آمدند ومبارز خواستند حبیب بن مظاهر وبریربن خضیر برجستند حسین علیه السلام فرمود: بنشینید.

پس عبدالله بن عمیر کلبی برخاست و گفت: یااباعبدالله رحمك الله مرا اذن ده که به جهاد آنان بروم. حسین علیه السلام دید مردی گندم گون بلند بالا سخت بازو میان دو مِنکَب گشاده فرمود:

گمان دارم وی راکشندهٔ حریفان خود اگر خواهی به جانب آنان رو.

پس بیرون آمد گفتند، کیستی؟ نسب خود بگفت. گفتند: تو را نمی‌شناسیم زهیربن قین یا حبیب بن مظاهر یا بُریربن خُضَیر بیرون آیند و یسار پیشتر از سالم ایستاده بود کلبی گفت: یابن الزانیه از جنگ بامردم ننگ داری هرکس به جنگ تو آید به از تو است وبراو بتاخت و تیغی براو نواخت که در جای سرد شد وهمچنان که باتیغ براو می‌زد سالم برعبدالله حمله کرد اصحاب امام علیه السلام بانگ برآوردند که آن بنده تو را دریافت عبدالله اهتمامی بدو نکرد تا رسید وضربتی فرود آورد کلبی دست چپ را وقایه کرد انگشتانش بپرید اما برگشت و شمشیر بروی زد و او را بکشت و رجزگویان بیامد:

إنْ تُنكِرُونِی فَأنَا ابنُ الكَلْبِ حَسبی بِبَیْتِی فِی عُلَیمٍ حَسَبی
إنِّی امرؤٌ ذُومِرَّةٍ وَعَصَبٍ[1] وَلَستُ بِالخَوّار عِندَ النَکبِ
إنِّی زَعِیمٌ لك اُمَّ وَهَبٍ بِالطَّعنِ فیه (فیهم ظ) مُقدِماً وَالضَّربِ
ضَرْبَ غلامٍ مؤمِنٍ بالرَّبِّ

•

پس امّ وهب زنش عمودی برگرفت ونزد شوهر آمد و می‌گفت: پیش این پاکان ذرّیت محمّد صلی الله علیه و آله کارزار کن پس شوهرش او راکشان سوی زنان می‌برد وزن جامهٔ شوهر را سخت چسبیده بود وسوی دیگر می‌کشید و می‌گفت: تو را رها نمی‌کنم تابا تو کشته شوم.

حسین علیه السلام زن را آواز داد و گفت: خدای شما خاندان‌را جزای‌خیر دهد سوی زنان بازگرد خدا تو را رحمت کند و با آنها بنشین که جنگ بر زنان‌نیست‌سوی‌زنان بازگشت.

(ارشاد. طبری. کامل) عمروبن حجّاج برمیمنهٔ اصحاب حسین علیه السلام تاخت با آن کوفیان که همراه وی بودند و چون نزدیک حسین علیه السلام رسید اصحاب بر سر زانو نشسته نیزه‌هارا رو به اسبان افراشتند اسبان پیش نیامدند وسواران بازگشتند هنگام بازگشتن اصحاب امام علیه السلام بر آنها تیر باریدند و چند مرد بر زمین افکندند و گروهی را خستند.

(طبری. کامل) پس مردی تمیمی که او را عبدالله بن حَوزه می‌گفتند آمد تا پیش روی حسین علیه السلام بایستاد و گفت: یاحسین یاحسین؟ امام فرمود: چه می‌خواهی؟ آن (گول بی‌ادب) گفت: ابشر بالنّار. حسین علیه السلام فرمود: هرگز، من نزد پروردگار مهربان وشفیع مُطاع روم. این

---

۱. عصب (بفتح عین و سکون صاد مهمله) برگزیدهٔ قوم است؛ گویند: هُوَ مِن عَصَبِ القوم. معنای شعر این است: اگر مرا نمی‌شناسید من فرزند کلبم مرا این سرافرازی بس که خاندان در قبیلهٔ عُلیم دلوم من مردی هستم بانیرو برگزیده، هنگام مصیبت وسختی لابه نکنم ای امّ وهب من باتو قول می‌دهم که نیزه و تیغ درایشان نهم دلیرانه زدن جوانی مؤمن به پروردگار. وَهب همه جا بسکون هاء است و بفتح آن غلط است.

مرد کیست؟ اصحاب گفتند: ابن حوزه. امام به مناسبت نام او گفت: رَبِّ حُزَةُ إِلَى النَّارِ، او را درآتش مقام ده. پس اسب تکانی خورد و او را بجنبانید چنان که درجویی افکندش وپای چپش دررکاب بماند وآویخته شد وپای راستش را بلند کرد مسلم بن عَوسجه بروی تاخت وشمشیر برپای راست او زد که آن را بپرانید واسب همچنان می‌دوید وسر او را برسنگ و درخت می کوفت تابمرد و به زودی جانش به دوزخ رسید.

ومسعودی در اثبات الوصیّة گوید امام گفت: اللّهمّ جُرهُ الی النّار، او را سوی آتش بکش. پس چهارپای او برمید و او را ناگهان به سر بر زمین انداخت و بکشت آنگاه حیوان براو بگردید و باسمّ او را بکوفت وپاره پاره کرد چنان که از او چیزی نماند مگر دو پایش.

(طبری) ابومخنف از عطاءبن سائب از عبدالجبّاربن وائل حضرمی از برادرش مسروق روایت کرده است که گفت: من در آن لشکری بودم که به جنگ حسین عليه‌السلام آمدند و باخود می گفتم درجلوی لشکر باشم شاید سر حسین عليه‌السلام به دست من آید ونزد عبیدالله منزلتی حاصل کنم چون نزدیک امام عليه‌السلام رسیدم مردی که او را ابن حوزه می‌گفتند پیش رفت و گفت: آیا حسین عليه‌السلام باشمااست؟ امام عليه‌السلام هیچ نفرمود و بار دوّم پرسید وامام چیزی نگفت بار سوّم فرمود: بگویید آری این حسین عليه‌السلام است حاجت تو چیست؟ آن بی‌شرم که گویی پوست سگ برروی کشیده بود وآب در چشم نداشت بی‌ادبانه گفت: إبشر بِالنّار.

امام عليه‌السلام فرمود: دروغ گفتی من نزد پروردگار مهربان وشفیع مطاع می‌روم تو کیستی؟ گفت، ابن حوزه. پس امام دست برداشت چنان که سفیدی زیر بغل او را از روی جامه دیدیم و گفت: اللّهمّ حُزهُ الی النار پس ابن حوزه خشمناک شد وخواست اسب را به جانب امام عليه‌السلام بجهاند و درمیان جوئی بود پایش در رکاب بیاویخت واسب او را بجنبانید که بیفتاد وپایش در مفاصل قدم وساق وران از جای بدر رفت وجانب دیگر آویخته در رکاب بماند پس مسروق که شاهد واقعه بود بازگشت و سپاه را بگذاشت برادرش گفت: از علّت آن پرسیدم گفت: از این خانواده چیزی دیدم که هرگز با آنها کارزار نکنم (این معجزه به طرق مختلف نقل شده است شکّی در وقوع آن نیست و چون دشمن نقل کرده است درنهایت صحّت واعتبار است واحتمال داده نمی‌شود در نظر مسروق به واسطهٔ حسن عقیدت امر عادی خارق‌العاده نموده باشد).

•

مقتل بَریربن خُضَیر رضی الله عنه[1]

(طبری) ابو مخنف گفت: حدیث کرد مرا یوسف بن زید از عفیف بن زهیر بن ابی الأخنَس که درآن واقعه حاضر بود گفت: یزید بن مَعْقَل از بنی عَمِیرة (کَسَفینه) بن رُبَیعه حلیف بنی سَلیمه از بنی عبدالقیس بیرون آمد و گفت: ای بریربن خضیر کار خدارا باخود چگونه بینی؟ گفت: به خدا سوگند که او بامن نیکی کرد و کار تو بداست.

گفت: دروغ گفتی وپیش از این دروغگو نبودی آیا به یاد داری که وقتی در محلّت بنی لوذان با هم می‌رفتیم تو می‌گفتی: عثمان برخویش ستم کرد و معاویه گمراه و گمراه کننده است وامام هادی و بر حقّ علی بن ابی‌طالب علیه السلام است؟

بریر گفت: گواهی می‌دهم که عقیده وقول من همین است.

یزیدبن معقل گفت: من گواهی بر گمراهی تو می‌دهم. پس بریر گفت: می‌خواهی با تو مباهله کنم و از خدای خواهیم لعنت خود را بر دروغگو فرستد وآنکه مُحِقّ است مُبطل را بکشد؟ (یزید قبول کرد) و در یکدیگر آویختند ودو ضربت ردّ وبدل شد یزیدبن معقل ضربتی سبک بربریر زد و او را زیانی نداشت وبریر براو تیغی زد که خُود او را بشکافت و به مغز سر او رسید و بغلطید گویی از اوج هوا به زیر افتاد وشمشیر ابن خضیر در سرش فرو رفته بود ومی‌جنبانید که بیرون کشد پس رضیّ بن مُنقَذ عبدی بر بریر تاخت و با او گلاویز شد وساعتی با یکدیگر کشتی گرفتند آنگاه بریر او را بینداخت وبرسینه‌اش نشست رضی گفت: کجایند مردان میدان نبرد که مرا از چنگ این دشمن برهانند؟

کعب بن جابربن عمرو ازدی نیزه به دست پیش آمد که حمله کند من با او گفتم: این

---

۱. بریر بروزن أمیر وخُضیر به صیغهٔ تصغیر است.

بریربن خضیر قاری است که در مسجد می‌نشست و ما را قرآن می‌آموخت التفاتی نکرد و نیزه برپشت او نهاد چون بَریر تیزی نیزه را برپشت خویش احساس کرد به روی رضی افتاد وروی او را بدندان گرفت وطرف بینی او برکند. کعب بن جابر بانیزه قوّت کرد او را از سینهٔ رضی به یکسو انداخت و پیکان نیزه در پشت بَریر فرو رفته بود پس باشمشیر او را بزد وبکشت - رضوان الله علیه -.

عفیف گوید: گویا می‌نگرم آن مرد عبدی برخاست وخاک از قبا می‌افشاند و می‌گفت: ای برادر ازدی برمن انعامی کردی که هرگز فراموش نکنم.

راوی حدیث یوسف بن یزید گوید: باعفیف گفتم تو این سرگذشت به چشم دیدی (که بریر در مباهله غالب شد وبرحق بودن امیرالمؤمنین علیه السلام مسلّم گشت)؟ گفت: آری به چشم دیدم وبگوش شنیدم.

وقتی کعب بن جابر به منزل خود بازگشت زنش وخواهرش نوار بنت جابر با او گفتند: تو دشمن پسر فاطمه علیها السلام را یاری کردی و سیّد قاریان را کشتی به خدا قسم دیگر با تو سخن نگوییم وکعب بن جابر ابیاتی گفت که اول آن این است:

سَلی تُخبَرِی عَنّی وَاَنتِ ذَمِیمَةٌ غَداةَ حُسَینٍ وَالرِّماحُ شَوارِعُ

•

• مقتل عمرو بن قَرظة[1] انصاری

عمرو بن قَرظهٔ انصاری بیرون آمد و پیش روی امام حسین علیه السلام نبرد کرد و می‌گفت:

قَد عَلِمَت کَتِیبَةُ الأنصارِ اَنّی سَاَحمی حَوزَةَ الذِّمارِ

ضَربَ غُلامٍ غَیرِ نَکِسٍ شاری دُونَ حُسَینٍ مُهجَتِی وداری

•

یعنی: «سپاه انصار دانسته‌اند که من نگاهبانی می‌کنم آن راکه حفظ آن برمن است، زدن من زدن جوانی است که نمی‌گریزد و خود را پیشتر از همه درجنگ می‌افکند. جان من وسرای من فدای حسین علیه السلام.

مؤلف گوید: به این کلام تعریض برابن سعد کند که چون حسین علیه السلام با او سخن گفت دربارهٔ صلح عمر گفت خانه‌ام را ویران می‌کنند.

سیّد (ره) پس از ذکر قتل مسلم بن عوسجه گوید: عمرو بن قرظه بیرون آمد واذن خواست

---

۱. قرظه به فتح قاف وراء وظاء معجمه.

حسینعليه‌السلام او را اذن داد او کارزار کرد کارزار مشتاقان و درخدمت پادشاه آسمان سخت بکوشید تا گروهی بسیار از سپاه ابن‌زیاد بکشت وجلوی دشمن را گرفته بود وجهاد می‌کرد هیچ تیر به جانب حسینعليه‌السلام نمی‌آمد مگر دست را سپر آن می‌کرد. وهیچ شمشیر نمی‌آمد مگر جان خود در پیش می‌داشت پس حسینعليه‌السلام را آسیبی نرسید تا آن مرد را زخمهای سنگین رسید پس روی به امامعليه‌السلام کرد و گفت: آیا وفا کردم؟

گفت: آری تو زودتر از من به بهشت روی، سلام مرا به رسول‌خداصلى‌الله‌عليه‌وآله برسان و با او بگوی من هم در دنبالم پس کارزار کرد تا کشته شد.

(طبری - کامل) و روایت شده است‌که:برادرش علیّ‌بن‌قرظه درسپاه عمرسعد بود فریاد زد: یاحسینعليه‌السلام یا کذّاب بن الکذّاب برادر مرا بیراه کردی وفریب دادی تا بکشتی. فرمود: خدای عزّوجل برادر تو را گمراه نکرد او را راه نمود وتو گمراه شدی. گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم یا در پیش تو کشته نشوم؛ و بتاخت. نافع بن هلال مرادی راه براو بگرفت و نیزه براو فرو برد وبیفکندش پس یاران او آمدند و او را نجات دادند و پس از آن علاج کردند تا زخمش به شد.

(طبری) ازدی گفت: نضربن صالح ابوزهیر عبسی برای من حکایت کرد: که: حرّبن یزید چون به حسینعليه‌السلام پیوست مردی از بنی‌تمیم از بنی‌شقره که از فرزندان حارث بن تمیمند ونام او یزیدبن سفیان بود بسیار به خود می‌نازید و بادی در سر داشت می‌گفت: قسم به خدا اگر حرّ بن یزید را وقتی می‌رفت دیده بودم این نیزه را بر پیکر او فرو می‌بردم.

راوی گفت: در بین اینکه مردم گرم کارزار بودند وحرّبن یزید بر آن قوم می‌تاخت و به این شعر عَنتَره تمثّل می‌جست:

مازِلتُ اَرمیهِم بِثغرَةِ نَحرِهِ   وَلَبانِهِ حَتّی تَسَربَل بِالدَّمِ[1]

گوش و ابروی اسب او زخم خورده و خون از آن زخمها روان بود حصین بن تمیم با یزیدبن سفیان گفت: اینک حرّ که باآن همه باد ودم آرزوی دیدار او داشتی (و این حصین رئیس شرطهٔ عبیدالله بود او را با عمر سعد فرستاده بود و عمر مخفّفه[2] را با شرطه بدو سپرده بود).

---

۱. مؤلف گوید: این رجز هم از حرّ منقول است:

اِنّی اَنَا الحُرُّ وَمَاْوَی الضَّیفِ   اَضرِبُ فی اَعناقِکُم بِالسَّیفِ
عَن خَیرِ مَن حَلَّ بِاَرضِ الخَیفِ   اَضرِبُکُم وَلا اَری مِن حَیفِ

۲. در لغاتی که به آن دسترسی داشتم این کلمه را نیافتم گویا مقصود از آن دسته از سپاه خارج از صف باشد که امروز چریک گویند. و مقصود از شرطه آن است که امروز دژبان گویند.

یزیدبن سفیان چون سخن او بشنید گفت: خوب آمد پس روی به حرّ آورد و گفت: ای حرّ می‌خواهی با من مبارزت کنی؟ گفت، آری.

راوی گفت: حصین بن تمیم را شنیدم می‌گفت: قسم به خدا گویا جانش در کف حرّ بود و پیمانهٔ عمرش به دست وی پر شده حرّ مهلتش نداد حمله آوردن همان بود و کشتن همان.

هشام بن محمد از ابی‌مخنف روایت کرده است که گفت: یحیی بن هانی بن عروه برای من حکایت کرد که: نافع بن هلال در آن روز نبرد می‌کرد و می‌گفت:

أَنـا ابـنُ هِـلالٍ الجَـمَلي   أَنـا عَـلى دیـنِ عَـليّ

پس مردی که مزاحم بن حُرَیث می‌گفتندش بیرون آمد و گفت:

أَنَا عَلی دِینِ عُثمان. نافع گفت: أَنتَ عَلی دِینِ شَیطانٍ وبراو تاخت وبکشتش.

پس عمروبن حجّاج بانگ برآورد که: ای بی‌خردان می‌دانید که با که قتال می‌کنید با پهلوانان این شهر گروهی تن به مرگ داده آستین بر جهان افشانده دست از جان شسته هرگز به جنگ تن به تن راضی نشوید که گروهی اندکند آفتاب عمرشان به دیوار آمده کار پس گوش می‌افکنید و اگر به سنگ انداختن هم باشد آنها را توانید کشت.

عمر سعد گفت: راست گفتی رای رأی تواست. و سوی مردم پیغام فرستاد که هیچکس به جنگ تن به تن حاضر نشود.

و روایت شده است که: چون عُمربن حجّاج نزدیک اصحاب حسینؑ رسید می‌گفت: ای اهل کوفه از فرمان امیر بیرون نروید و از جماعت جدانگردید و در کشتن آنکه از دین بیرون رفت و به خلافت سلطان برخاست شک به خود راه مدهید.

حسینؑ گفت: ای عمروبن حجّاج مردم را به قتال من تحریص می‌کنی آیا ما از دین بیرون رفته‌ایم و شما ثابت مانده‌اید به خدا قسم وقتی که جان شما گرفته شد و با این اعمال در گذشتید خواهید دانست کدام یک ما از دین بیرون رفته و به سوختن در آتش سزاوارتر است.

• مقتل مُسلم بن عَوسَجَه (ره)

مسلم بن عوسجه از بندگان نیک خدا و پارسا و بسیار نماز بود ابوحنیفهٔ دینوری در اخبار طِوال در ضمن قصّهٔ مسلم بن عقیل گوید که: مَعقل جاسوس عبیدالله در جستجوی مسلم بن عقیل بیرون آمد و به مسجداعظم رفت نمی‌دانست چه کند مردی را دید پشت ستون مسجد بسیار نماز می‌گزارد و با خود گفت: این گروه شیعه بسیارنمازند و گمان دارم این مرد از آنها

باشد و او مسلم بن عوسجه بود.

(طبری) آنگاه عمرو بن حجّاج که بر میمنهٔ عمر سعد بود بر حسین علیه السلام بتاخت در کنار فرات و ساعتی نبرد کردند و مسلم بن عوسجه نخستین کس از اصحاب حسین علیه السلام کشته شد و عمرو بن حجّاج بازگشت.

مؤلّف گوید: مسلم بن عوسجه - رحمه الله - وکیل مسلم بن عقیل بود در گرفتن اموال و خرید سلاح و گرفتن بیعت و او در کربلا کارزاری سخت کرد و این رجز را می‌خواند:

إن تسألُـوا عَـنّي فـانّي ذُولِبـد — مِن فَرْعِ قومٍ مِن ذُرى بَنى اَسَـد

فَمَن بَـغانا حـامِدٌ عَـنِ الرُّشـد — وَكـافِرٌ بِـدينِ جَـبّارٍ صَـمَد[1]

•

پس سخت در نبرد بکوشید و بر بلا شکیبایی نمود تا بر زمین افتاد.

(طبری) وقتی گرد و غبار فرو نشست ناگهان مسلم را بر خاک افتاده دیدند و حسین علیه السلام سوی او آمد هنوز رمقی داشت و فرمود: ای مسلم خدای بر تو ببخشاید:

«فَمِنْهُمْ مَنْ قَضٰى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمٰا بَدَّلُوا تَبْدِيلاً»[2]

و حبیب بن مظاهر نزدیک او شد و گفت: افتادن تو مرا سخت دشوار آید ای مسلم دلت به بهشت خوش باد.

مسلم آهسته گفت: خدا دل تو را خوش کند به نیکی.

حبیب گفت: اگر نه آن بود که من در پی تو بودمی و پس از ساعتی به تو پیوستمی دوست داشتم که مهمّ خویش را بامن گویی و وصیت کنی تا به جای آرم و پاس حرمت هم‌دینی و خویشی که سزای تو است نگاهدارم.

مسلم اشارت به حسین علیه السلام کرد و گفت: رَحِمَكَ الله، تو را به این مرد وصیت می‌کنم یاری وی کن تا پیش روی او کشته شوی.

گفت: به پروردگار کعبه که چنین کنم و چیزی نگذشت که در حضور حسین علیه السلام و یاران جان داد. گویا حافظ دربارهٔ او گفت:

شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حورالعین — اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم

کنیزکی داشت بانگ زد: یابن عَوسَجَتاه یاسیّداه! و اصحاب عمرو بن حجّاج فریاد زدند

---

۱. یعنی اگر از من پرسید من نره شیرم از شاخه قومی از مهتران بنی‌اسد، هرکس برما ستم کند از راه راست روی تافته وکافر است بدین خدای جبّار معبود بی‌نیاز.

۲. سوره احزاب، آیه ۲۳.

مسلم بن عوسجهٔ اسدی را کشتیم پس شَبَث با چند تن از آنها که گِرمِ او بودند گفت: مادرتان داغ شما بیند و به سوگتان نشیند خودی را به دست خود می‌کشید و زیردست غیرخود زبون می‌شوید؟ از کشتن مانند مسلم بن عوسجه شادمانی می‌نمایید قسم به خدایی که بدین او گرویده‌ام در میان مسلمانان از او موقفهای بزرگ دیدم روز جنگ سلق در آذربایجان دیدمش پیش از آنکه مسلمانان صف آرایی کنند؛ شش مشرک بکشت آیا چون او مردی کشته می‌شود و شما شادی می‌کنید؟! (از اینجا معلوم می‌شود که شبث مسلمان بود و تعصّب اسلام داشت و برای طلب دنیا پیروی عبیدالله کرده بود بر خلاف بسیاری از سرکردگان که بقایای احزاب بودند).

راوی گفت: آنکه مسلم بن عوسجه را کشت مسلم بن عبدالله جنابی وعبدالرحمن بن ابی خُشکارهٔ بجلی بودند.

وشمربن ذی الجوشن در میسره براهل میسره ترکتازی کرد واصحاب ابی‌عبدالله پایداری نمودند و با نیزه به هم آویختند پس عبدالله بن عمیر کلبی -رحمه‌الله- کارزاری سخت کرد ودومرد دیگر غیر آنکه اول کشته بود بکشت هانی بن ثبیت حَضرَمی وبُکَیربن حیّ تیمی از تیم‌الله بن ثَعلَبه بروی تاختند وکار او بساختند واین مرد دوم قتیل از یاران حسین علیه‌السلام است.

واصحاب پس از او کارزاری سخت کردند وسواران ایشان سی و دو تن بودند وبهرسوی از سواران اهل کوفه می‌تاختند صفوف آنها می‌دریدند و می‌شکافتند چون عزرة بن قیس امیر سواران اهل کوفه بدید در صف سواران از هرسوی خلل می‌افتد عبدالرّحمن بن حصین را نزد عمر سعد فرستاد و گفت: می‌بینی سپاه مرا ازاین اندک مردم چه رسد؟ مردان وتیراندازان بفرست.

پس عمر باشبث بن ربعی گفت: تو می‌روی؟

شبث گفت: سبحان‌الله من پیرمرد شهر وسرور همهٔ این مردمم مرا باتیراندازان می‌فرستی دیگری را غیر من نیافتی که کفایت این کار کند و همیشه در شبث کراهت از این جنگ مشاهده می‌شد.

ابوزُهَیر عَبَسی گفت: من از شبث در عهد امارت مصعب شنیدم می‌گفت: خدای مردم این شهر را خیر ندهد و به راه راست ندارد از کار ما عجب باید داشت که پنج سال با امیرالمؤمنین علیه‌السلام بودیم وسر برخطّ فرمان او داشتیم و پس از وی با حسن علیه‌السلام بودیم و با آل ابی‌سفیان حرب کردیم آنگاه برفرزندش حسین علیه‌السلام تاختیم که بهترین مردم روی زمین بود و به یاری آل معاویه وآل سُمیّه زانیه برخاستیم و با او کارزار کردیم گمراهی است چه گمراهی.

و عمربن سعد حصین بن تمیم را بخواند و با پانصد تیرانداز و مجففه بفرستاد آنها نزدیک حسین علیه السلام واصحاب او رسیدند تیر باریدند چنان که همهٔ اسبان را پی ببریدند همه پیاده ماندند.

ابو مخنف گوید: نُمیربن وَعْله برای من حکایت کرد که ایّوب بن مشرح خیوانی می‌گفت: من پی اسب حرّبن یزید را ببریدم تیری بر وی زدم وبی‌درنگ اسب بلرزید وجنبشی کرد و از رفتن بماند پس حرّ تیغ دردست مانند شیر از اسب به زمین جست و گفت:

اِنْ تَعقِرُونِی فَـاَنَا بـنُ الـحُرِّ	اَشْجَعُ مِـنْ ذِی لُـبَدٍ هِـزَبْرٍ

و من کسی را به تردستی و چالاکی او ندیدم پس پیران قبیله با ایّوب گفتند: تو او را کشتی؟ گفت: نه به خدا دیگری کشت ودوست هم نداشتم کشندهٔ او باشم. ابوالوداک پرسید: چرا؟ گفت: برای اینکه مردم او را از صالحان می‌شمردند واگر در حضور خدا گناهکار باید بود همان حضور من درآن جایگاه و پی کردن اسب حرّ بس است دیگر چرا به گناه کشتن یکی از آنان گرفتار آیم.

ابوالوداک گفت: چنان بینم که تو پیش خداوند به گناه کشتن همهٔ آنان گرفتار باشی نبینی که چون تیرافکندی و آن اسب را پی بریدی و باز تیرانداختی و درآنجا بایستادی و یا تاختی و یاران خود را به تاختن واداشتی و مردم بسیار گرد خود فراهم آوردی یا اصحاب حسین علیه السلام بر تو تاختند و تو را از گریختن ننگ آمد ودیگری از یاران تو مانند تو کرد ودیگری همچنین کردند به سبب این کارها بود که حسین علیه السلام واصحابش کشته شدند وشماهم در خونشان شریک شدید[1].

ایّوب گفت: ای ابوالوداک ما را از رحمت خدا نومید می‌کنی اگر حساب ما را روز قیامت به تو واگذارند خدا تو را نیامرزد اگر ما را بیامرزی. ابوالوداک گفت: همین است که گفتم:

اَتَـرجُـو اُمَّـةٌ قَـتَلَتْ حُسَـیناً	شَفاعَةَ جَـدِّهِ یَـوْمَ الْـحِسابِ
فَـلاوَاللّـهِ لَـیْسَ لَـهُم شَـفِیعٌ	وَهُمْ یَومَ الْقِیٰمَةِ فِی الْـعَذابِ

•

راوی گفت: تانیمروز سخت بجنگیدند وسپاه ابن سعد حمله نمی‌توانستند کرد مگر از یک جهت برای آنکه اصحاب امام سراپرده‌ها نزدیک یکدیگر زده بودند (و از بین خیمه‌ها راه عبور نبود وهمهٔ مردان در یک طرف بودند) چون عمرابن سعد این بدید مردانی چند بفرستاد

---

۱. دراین حدیث جوابی قاطع است اخباریین راکه گویند تمسّک به دلیل عقل بدعت است در عصر اوّل معهود نبود چون این مرد استحقاق عقاب را برای اصحاب عمر به عقل ثابت کرد نه به دلیل نقلی.

تا آن خیام را از راست و چپ برکنند و از همه طرف بر مردان احاطه کنند.

پس اصحاب حسین علیه السلام سه تن و چهار تن درمیان هر دو خیمه ایستادند و چون یکی از سپاهیان ابن سعد می‌آمد و به کندن خیمه و غارت کردن مشغول می‌شد بروی حمله می‌کردند و او را می‌کشتند یا از نزدیک تیر می‌انداختند و پی اسبش می‌بریدند و عمر سعد گفت: آتش در خیمه‌ها زنید و داخل خیمه‌ها نشوید و آنهارا از جای نکنید. پس آتش بیاوردند وآتش زدن گرفتند حسین علیه السلام فرمود: بگذارید بسوزانند وقتی آتش گرفت نمی‌توانند. از آن بگذرند وسوی شما آیند و همچنان شد که فرموده بود.

(طبری) زن عبدالله کلبی از خیمه بیرون آمد و نزدیک شوهر خود رفت و بالای سر اونشست خاک از روی او پاک می‌کرد و می‌گفت: بهشت تو را گوارا باد پس شمربن ذی‌الجوشن باغلام خود رستم نام گفت گرز برسر او زد وبشکست و زن درجای خود در گذشت - رحمة‌الله علیها - وشمربن ذی الجوشن بتاخت و نیزه برخرگاه حسینی علیه السلام فرو برد وفریادزد آتش بیاورید تااین خیمه هارا بااهلش بسوزانیم. زنان شیون کنان بیرون دویدند وحسین علیه السلام بانگ براو زد: ای پسر ذی الجوشن آتش می‌خواهی تاسراپردهٔ مرا بااهلش بسوزانی خدا تو را به آتش بسوزاند.

ابو مخنف از دی گفت: سلیمان بن ابی راشد برای من حدیث کرد از حُمیدبن مسلم گفت: باشمربن ذی الجوشن گفتم: این کار شایسته نیست می‌خواهی دو کار بسیار زشت با هم مرتکب شوی به آتش بسوزانی وعذاب به آتش خاصّ خداست ودیگر آنکه زنان وکودکان را بکشی با آنکه امیر به کشتن مردان تنها از تو خوشنود گردد.

حمید گفت: شمر از من پرسید: کیستی؟ گفتم: نام خود را با تو نگویم وترسیدم اگر مرا بشناسد نزد سلطان سعایتی کند ومرا آسیبی رساند.

پس مردی دیگر آمد که شمر وی را مطیع تر بود از من نامش شَبَث بن ربعی و گفت: سخنی زشت‌تر از سخن تو نشنیدم وموقفی زشت‌تر از موقف تو ندیدم آیا زنهارا بیم وهراس می‌دهی؟ حمید گفت: دیدم حیا کرد وخواست باز گردد زُهَیربن قین باده کس از اصحاب خود براو بتاختند وآنهارا از خیمه‌ها دور کردند واباغِرهٔ ضُبابی را بیفکندند وبکشتند واو از همراهان شمر بود اهل کوفه چون این بدیدند بسیار به یاری شمر آمدند وپیوسته از اصحاب حسین علیه السلام کشته می‌شد و چون یک تن یا دو تن از آنها به شهادت می‌رسید پدیدار بود وسپاه عمر سعد بسیار بودند وهرچه از آنها کشته می‌شد به نظر نمی‌آمد.

- **یادآوری ابی ثمامهٔ صائدی نماز را و کشته شدن حبیب بن مظاهر**

(طبری) ابوثمامهٔ صائدی عمروبن عبدالله چون این بدید (یعنی گم شدن اصحاب) حسین علیه السلام را گفت: یااباعبدالله جانم فدای تو باد این مردم را بینم با تو نزدیک شدند و تو کشته نشوی تامن پیش تو کشته شوم ودوست دارم که این نماز پیشین که وقت آن نزدیک است گزارده به لقای پروردگار رسم.

پس حسین علیه السلام سربرداشت و گفت: نماز را به یاد آوردی خدای تو را از نمازگزاران وذاکران محسوب گرداند آری اینک اول وقت نماز است آنگاه گفت: از این مردم بخواهید دست از ما بدارند تا نماز گزاریم.

حصین بن تمیم گفت: نماز شما مقبول نیست.

حبیب بن مظاهر گفت: ای خر گمان بری که نماز آل رسول‌الله صلی الله علیه و آله مقبول نیست ونماز تو مقبول است پس حصین برآنها تاخت وحبیب بن مظاهر به مقابلت او بیرون شد وروی اسب او را به شمشیر بزد وبخست وحصین را بر زمین انداخت اصحاب او آمدند و او را رها کردند و حبیب این ابیات گفتن گرفت:

أُقسِمُ لَو کُنّا لَکُم أعداداً أوْ شَطرَکُم وَلَّیتُمُ الأکتادا

یا شرَّ قومٍ حَسَباً وآداً[1]

و هم درآن روز این رجز می‌خواند:

أنا حَبیبٌ وَأبی مُظَهَّر[2] فارِسُ هَیجاءَ وَحَربٍ تُسعَرُ

أنتُمْ أعَدُّ عُدَّةً وَأکثَرُ وَنَحنُ أوفی مِنکُمُ وَأصبرُ

وَنَحنُ أعلیٰ حُجَّةً وَأظهَرُ حَقّاً وَأتقی مِنکُمُ وَأعذَرُ

ونبردی سخت کرد.

- **مقتل محمدبن ابی‌طالب موسوی**

حکایت شده است که: شصت ودو مرد را هلاک ساخت[3].

---

۱. یعنی: اگر ما به شمارهٔ شما بودیم یا نیمهٔ شما بودیم شما پشت می‌کردید ای بدگوهرترین وبی نیروترین مردم. و مقصود از کلمهٔ اخیر این است که از خود اراده ندارید وآلت دست این و آن شوید.

۲. در تاریخ طبری «مظاهر» است.

۳. درتاریخ طبری ذکر این عدّه نیست و نوعاً این اعداد را مناقب ابن شهرآشوب روایت می‌کند وعجب نباید داشت ونظیر این در قصهٔ جنگ مسلم (ره) نیز بگذشت که چهل و دوتن را بکشت وعجب‌تر از همه مقاومت آن اندک مردم است از صبح تاعصر باآنکه باید یک

کشتن آن مرا پاداش نیکو دهد. آن پسر گفت: خدا تو را پاداش ندهد مگر بدترین عذاب به خدا قسم آن را که کشتی به از تو بود وبگریست.

آنگاه آن پسر صبر کرد تا بالغ شد وهمّی نداشت غیر آنکه در پی قاتل پدرش رود تا غفلتی از او بیند و به قصاص پدرش بکشد؛ چون زمان مصعب بن زبیر شد و مصعب به غزای باجمیرا رفت (باجُمَیرا بضمّ جیم و فتح میم وسکون یاجایی است نزدیک تکریت) قاسم بن حبیب در سپاه رفت قاتل پدر را در چادری دید پاس او می‌داشت تاکی غافل باشد نیمروزی او را خفته یافت به چادر او رفت و باتیغ بزدش تادرجای سرد شد.

ابومخنف ازدی گفت: حدیث کرد مرا محمدبن قیس که چون حبیب بن مظاهرکشته شد حسین علیه السلام را سخت دشوار آمد ودلش بشکست و گفت: از خدای چشم دارم بر خود ویاران خود که مرا حمایت کردند.

و دربعض مقاتل است که آن حضرت گفت: لِلّهِ دَرُّكَ یاحبیب خدا برکتت داد چه برگزیده مردی بودی یک شب ختم قرآن می‌کردی.

• کشته شدن حُرّبن یزید (ره)

(طبری) پس حرّ رجز خواندن گرفت و می‌گفت:

آلَیتُ لاأُقتَلُ حَتّی اَقتُلا وَلَن اُصابَ الیَومَ اِلاّ مُقبِلا
اَضرِبُهُم بِالسَّیفِ ضَرباً مُقصِلا لااَناکِلاً عَنهُم وَلا مُهَلِّلا

•

و هم می‌گفت:

اِنّی اَنَا الحُرُّ وَمَاْوی الضَّیفِ اَضرِبُ فی اَعناقِکُم بِالسَّیفِ
عَن خَیرِ مَن حَلَّ مِنی وَالخَیفِ اَضرِبُکُم ولا اَری مِن حَیفِ

•

پس او و زهیربن قین کارزاری صعب کردند اگر یکی حمله می‌کرد وگرفتار می‌شد دیگری می‌تاخت و او را می‌رهانید و ساعتی چنین کردند آنگاه پیادگان بر حرّ حمله کردند و او را کشتند[۱] عبیدالله بن عمرو بدائی از بنی‌البداربطنی از کنده گفت:

سَعیدَبنَ عَبدِاللّهِ لا تَنسَیَنَّهُ وَلاَ الحُرَّ اِذ وَاسَی زُهَیراً عَلی قَسرِ

قتال نیشابوری در روضة الواعظین آورده است که حسین علیه السلام پس از کشته شدن حرّ

۱. این عبارت را در نسخهٔ طبری نیافتم.

نزدیک او آمد و خون از او جاری بود گفت: به به ای حرّ تو حرّی،(...) یعنی آزادمردی (...) در دنیا و آخرت چنان که نامیدندت. آنگاه این اشعار خواند:

لَنِعْمَ الحُرُّ حُرُّ بَنِی رِیاحٍ — صبورٌ عِندَ مُختَلَفِ الرِّماحِ
وَنِعْمَ الْحُرُّ اِذْواسَی حُسَیناً — فَجادَ بِنَفْسِهِ عِندَ الصِّفاحِ

•

و مانند این شیخ صدوق از امام صادق علیه السلام روایت کرد که شیخ ابوعلی در منتهی المقال گوید: حربن یزید بن ناجیة بن سعید از بنی یربوع سین (یعنی از اصحاب حسین علیه السلام.)

سید نعمة الله جزایری در انوار النّعمانیه گفته است: جماعتی از ثقات برای من حکایت کردند که چون شاه اسماعیل بغداد را بگرفت به کربلا آمد و از بعض مردم شنید بر حرّ طعن می‌زدند نزدیک قبر او رفت و به شکافتن آن فرمود بشکافتند او را مانند مردی خفته یافتند به آن هیأت که کشته شده بود و دستمالی بر سرش بسته چون دستمال بگشودند خون روان شد هر چند خواستند به تدبیری خون را بند آورند به دستمال دیگر میسر نگشت پس حُسن حال او ایشان را معلوم شد و بر قبر او بنایی فرمود کردن و خادمی معیّن انتهی.

مترجم گوید: در حدیث پنجم از چهل حدیث اول کتاب چیزی مناسب این قصه بگذشت.

ومؤلف گوید: نسب شیخ حرّ عاملی صاحب وسائل به حربن یزید ریاحی می‌پیوندد به طوری که برادرش شیخ علی در درّ المسلوک گفته است.

(طبری) ابو ثمامهٔ صائدی پسر عمّی داشت دشمن وی بود در لشگر عمر سعد او را بکشت آنگاه نماز ظهر را بگزاشتند نماز خوف.

(ملهوف) روایت شده است که: امام علیه السلام زهیربن قین وسعیدبن عبدالله را فرمود جلو ایستید تامن نماز پیشین گزارم، آنها جلو ایستادند و بایک نیمه از اصحاب نماز خوف گزاشت.

و روایت شده است که: سعیدبن عبدالله حنفی پیش حسین علیه السلام ایستاد وخویشتن را هدف تیرها کرد هرگاه تیر از جانب راست یا چپ می‌آمد پیش آن می‌ایستاد، وپیوسته براو تیرافکندند تابرزمین افتاد و می‌گفت: خدایا این مردم را لعنت فرست چنان که عاد وثمود را فرستادی. خدایا سلام مرا به رسول خود برسان و آنچه مرا رسید از رنج این زخمها بگوی که من دریاری فرزندان رسول پاداش از تو خواهم و در گذشت رحمه‌الله وسیزده زخم تیر بروی یافتند سوای زخم شمشیر و نیزه. ابن نما گوید: بعضی گفته‌اند که: آن حضرت نماز

فِرادیٰ کرد به ایماء.

(طبری) وابن اثیر وغیر آنان گفته‌اند: بعداز ظهر قتال کردند سخت ونزدیک حسین علیه السلام رسیدند امام، سعیدبن عبدالله حنفی را پیش خود خواند او خویشتن را هدف تیر آنان کرد از راست وچپ براو تیر می‌افکندند تابرزمین افتاد.

مؤلف گوید: در زیارت ناحیهٔ مقدّسه که مشتمل براسماء شهداست این عبارت آمده است: **اَلسلامُ عَلی سَعیدبنِ عَبدِاللهِ الحَنَفی الْقائل لِلحُسَیْنِ علیه السلام وَقَد اَذِنَ لَهُ فِی الاِنصرافِ لاَوَاللّه لاَنُخَلّیكَ** تا آنکه گوید: **فَقَد لاقیْتَ حِمامَکَ وواسَیْتَ إمامَكَ وَلَقِیتَ مِنَ اللّهِ الکَرامَةَ فی دارِ المُقامةِ حَشَرَنا اللّهُ مَعَکُم فِی المُستَشهِدِینَ وَرَزَقنا مُرافَقَتَکُم فِی أَعلی علِّیینَ.**

ابن نما (ره) شهادت این حنفی را مطابق روایت طبری وابن اثیر ذکر کرده است آنگاه گوید: عمربن سعد عمروبن حجّاج را باگروهی کماندار بفرستاد تاهرکس از اصحاب حسین علیه السلام راکه مانده بود تیرباران کردند واسبان آنهارا پی بریدند که دیگر سوار با او نماند و به زبان حال می‌گفت:

أَتَمشِی المَذاکِی[1] تَحتَ غَیرِ لَوائِنا ... وَنَحنُ عَلی أَربابِها أُمَراءُ
وَأَیُّ عَظِیمٍ رامَ أَهلَ بِلادِنا ... فَأَنَا عَلی تَغییرِهِ قُدَراءُ
وَماسارَ فِی عَرضِ السَّماوَةِ بارِقٌ ... وَلَیسَ لَهُ مِن قَومِنا خُفَراءُ

•

• شهادت زهیربن قین (رض)

(طبری) زهیربن قین -رحمه‌الله- قتال کرد قتالی سخت و این رجز خواندن گرفت:

أَنا زُهَیرٌ وَأَنَا ابنُ القَینِ ... أَذودُکُم بِالسَّیفِ عَن حُسَینِ
(بحار) إِنَّ حُسَیناً أَحَدُ السِّبطَینِ ... مِن عِترَةِ البَرِّ التَّقِی الزَّینِ
ذاكَ رَسُولُ اللّهِ غَیرُ المَینِ ... أَضرِبُکُم وَلا أَری مِن شَینِ

•

(طبری) و دست بردوش حسین علیه السلام می‌زند و می‌گفت:

أَقدِم هُدِیتَ هادِیاً مَهدِیّاً ... فَالیَومَ تَلقَی جَدَّكَ النَّبِیّاً

---

۱. مذاکی جمع مذکّی به صیغهٔ اسم فاعل از باب تفعیل اسب نیکو است؛ یعنی: آیا اسبان زیر پرچم دیگران باشند باآنکه مافرمان فرمای صاحبان آنها هستیم و هرچیز دشواری که به مردم کشورما روی آورد ما می‌توانیم آن را بازگردانیم در دشت سماوه ابری نگذشت که از قوم ما چندتن اورا در پناه خود نگرفته باشند (ابر را در پناه گرفتن کنایه از غایت قدرت است).

وَحَسَناً وَالمُرتَضی عَلِیّاً　　وَذَاالجَناحَینِ الفَتی الکُمیّا
وَأَسَدَ اللهِ الشَّهیدَ الحیّا

•

محمد بن ابی طالب گوید: کارزار کرد و صد و بیست مرد بکشت.

(طبری و کامل) پس کثیر بن عبد الله شُعبی و مهاجرین اَوْس تمیمی تاختند و او را کشتند ومحمدبن ابی‌طالب گفت: حسینﷺ پس از کشته شدن زهیر فرمود: خدا تو را از رحمت خود دور نگرداند و قاتل تو را لعنت کند چنان که لعن فرستاد برآنها که به صورت بوزینه وخوک مسخ شدند.

در بحار این رجز را به حجّاج مسروق نسبت داده است.

شهادت نافع بن هلال (ره)

(طبری) نافع بن هلال جملی نام خود را بر سوفار تیرهایش نوشته بود وتیرهایش زهرآگین بود (بحار) می‌گفت:

أرمی بِها مُعلَمَةً أفواقُها　　والنَّفسُ لایَنفَعُها إشفاقُها
مَسمُومَةً یَجرِی بِها أخفاقُها　　لَیَملأَنَّ أرضَها إرشاقُها

•

یعنی: می‌اندازم این تیرهارا که سوفارش نشاندار است، ترس برای نفس سودی ندارد تیرها زهرآگین است وپرّان می‌رود وزمین را پر می‌کند انداختن آن تیرها. پیوسته تیر می‌افکند تاوقتی دیگر تیر به ترکش نداشت دست به تیغ برد و از نیام بیرون کشید واین رجز خواندن گرفت:

أنَا الغُلامُ الیَمَنِیُّ البَجَلی　　دینی عَلی دینِ حُسَینٍ وَعَلِیّ
إن أُقتَلَ الیَومَ فَهذا أمَلی　　فَذاكَ رأیی وَأُلاقی عَمَلی

•

طبری وجزری گفتند: دوازده تن از اصحاب عمر سعد رابکشت غیرآنهاکه خسته کرد پس او را چندان زدند که بازوانش بشکست و ازپای درآمد و او را اسیر گرفتند.

راوی گفت: او را شمر[۱] بن ذی الجوشن بگرفت به یاری همراهان خود او را کشان کشان بردند تا نزدیک عمرسعد، عمرسعد با او گفت: ای نافع وای بر تو تو را چه برآن داشت که

---

۱. شِمر بروزن کَتِف صحیح است نه شمر بر وزن جبر که معروف است و غالباً قاموس مُشخین به شمر را چنین ضبط کرده است.

باجان خود چنین کنی؟ گفت: خدا می‌داند که من چه می‌خواستم و خون برریش او روان بود و می‌گفت: من دوازده کس از شما بکشتم غیراز مجروحان و خویشتن را براین جهاد ملامت نمی‌کنم واگر ساعد و بازو داشتم مرا دستگیر نمی‌کردید. پس شمر باعمر گفت: او را بکش اصلحك الله. عمر گفت: تو او را آوردی اگر خواهی هم تو او را بکش پس شمشیر بکشید نافع با او گفت: اگر مسلمان بودی برتو بزرگ می‌آمد که خون ما درگردن تو باشد و به لقای پروردگار روی پس سپاس خدای راکه مرگ ما را به دست نابکاران خلق خود مقرّر فرمود پس او را بکشت آنگاه شمر برآنها می‌تاخت و می‌گفت:

خَلّوا عِداةَ اللّهِ خَلّوا عَن شِمر　　　يَضرِبُكُم بِسَيفِهِ وَلا يَفِرّ

وَهُوَ لَكُم صابٌ[1] وسمٌّ وَمَقِرّ

•

• **مقتل عبداللّه غفاری وعبدالرّحمن غفاری**

(طبری) چون همراهان حسین علیه السلام فزونی دشمن را برخویش بدیدند و دانستند که دفع شرّ از حسین علیه السلام و از خود نمی‌توانند در کشته شدن پیش روی آن حضرت بریکدیگر پیشی می‌جستند پس عبدالله بن عُرزهٔ غِفاری وبرادرش عبدالرحمن نزد او آمدند وگفتند: یا اباعبداللّه علیك السّلام دشمن ما را فرو گرفت و به تو نزدیک شد مادوست داریم پیش روی تو کشته شویم جان‌پناه‌توباشیم‌و شرّ از تودورکنیم: فرمود: مرحباً بِکُما نزدیک من آیید نزدیک او شد ونبرد می‌کردند یکی از آن دو می‌گفت:

قَد عَلِمَت حَقّاً بَنو غِفارِ　　　وَخِندِفٌ بَعدَ بَنِی نِزارِ

لَنَضرِبَنَّ مَعشَرَ الفُجّارِ　　　بِكُلِّ عَضبٍ صارِمٍ بَتّارِ

ياقَومِ ذُودُوا عَن بَنِي الأَحرارِ　　　بِالمَشرِفِيِّ وَالقَنَا الخَطّارِ

•

ومؤلف در حاشیه گوید: این مرد عبدالرحمن بود وگوید که: جنگ کرد تا کشته شد.

وطبری گوید: دو جوان جابری که پسرعمّ یکدیگر بودند وبرادران مادری یکی سیف بن حارث بن سُریع (به تصغیر) ودیگری مالک بن عبدبن سریع گریان نزد حسین علیه السلام آمدند با آنها فرمود: ای برادرزادگان از چه گریانید امیدوارم پس از ساعتی چشم شما روشن شود. گفتند: فدای تو شویم برای خویش گریه نمی‌کنیم برتو می‌گرییم که می‌بینیم دشمنان گرد تو

---

۱. صاب درختی است تلخ، و مقرّ درخت صبر یازهری است.

را گرفته‌اند ونمی‌توانیم از تو دورشان سازیم. فرمود: ای برادرزادگان خداوند شمارا جزای خیر دهد براین اسف واندوه ومواسات شما بامن بهترین جزا که پرهیزگاران را باشد.

مؤلف گوید: پس پیش رفتند وگفتند: علیك السلام یابن رسول‌الله ﷺ امام فرمود: وعلیکما السلام آنگاه کارزار کردند تا کشته شدند.

• کشته شدن حنظلة بن اسعد الشّبامی

(طبری. کامل) حنظلة بن اسعد شبامی بیامد وپیش حسین علیه السلام بایستاد. (ملهوف) روی وگلورا سپر تیرها و نیزه‌ها وشمشیرها کرده بود (طبری وکامل) وفریاد می‌زد:

«یاقومِ إنّی اَخافُ عَلَیکُم مِثلَ یَومِ الاَحزابِ مِثلِ دَأبِ قَومِ نُوحٍ وَعادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِینَ مِن بَعدِهِم وَمَااللّهُ یُرِیدُ ظُلماً لِلعِبادِ یاقَومِ إنّی اَخافُ عَلَیکُم یَومَ التَّنادِ یَومَ تُوَلُّونَ مُدبِرِینَ مالَکُم مِنَ اللّهِ مِن عاصِمٍ وَمَن یُضلِلِ اللّهُ فَمالَهُ مِن هادٍ».

ای قوم حسین علیه السلام را نکشید که خدای به عذابی شمارا هلاک کند و هر کس دروغ بندد وافترا گوید زیان کرده است.

(طبری) پس حسین علیه السلام با او گفت: یابن اسعد خدای بر تو ببخشاید (پند دادن این سیه دلان آب در هاون سودن است و آهن سرد کوفتن).

این قوم پیش از این مستحقّ عذاب شدند آن وقت که آنهارا به سوی حق خواندی و ردّ تو کردند و به خونریزی تو ویارانت برخاستند تا چه رسد بدین هنگام که برادران نیکوکار تو را کشتند.

حنظله گفت: درست گفتی فدای تو شوم آیا به جانب آخرت نرویم و به برادران نپیوندیم ؟گفت: بلی. (ملهوف وطبری) سوی چیزی رو که برای تو بهتر است از دنیا و مافیها پادشاهی که زوال نپذیرد.

پس گفت: السلام علیك یا اباعبدالله خدای تعالی بر تو وبرخاندان تو درود فرستد ومیان ما وتو دربهشت آشنایی قرار دهد. آن حضرت گفت: آمین آمین پس پیش رفت وقتال کرد تا کشته شد. پس آن دو جوان جابری پیش آمدند سوی حسین علیه السلام نگریستند وگفتند: السلام علیک یابن رسولِ‌الله. فرمود: علیکُمُ السّلامِ ورحمةالله پس جنگ کردند وکشته شدند -رضوان‌الله علیهما-.

• کشته شدن شَوذَب و عابِس (رض)

(طبری) عابس بن ابی شبیب شاکری آمد و شوذب باوی بود از بستگان بنی شاکر و عابس با او گفت: ای شوذب چه در دل داری و چه خواهی کرد؟ گفت: چه کنم؟ نزد پسر دختر پیغمبر ﷺ کارزار می‌کنم تا کشته شوم.

عابس گفت: من هم به تو همین گمان دارم پس نزد ابی‌عبدالله علیه‌السلام رو تا تو راهم در شمار یاوران خویش بیند چنان که غیر تو را دید و من نیز به سبب تو آزمایش بینم و پاداش الهی در مصیبت تو از خدای چشم دارم و اگر بامن اکنون کسی بود نزدیکتر از تو باز خوش داشتم او را پیش از خود فرستم تادر مصیبت او اجر یابم که امروز روزی است که ما را باید تا بتوانیم در تحصیل ثواب بکوشیم که فردا روز عمل نیست بلکه روز حساب است و بس.

پس شوذب پیش رفت وبرحسین علیه‌السلام سلام کرد و به میدان آمد ونبرد کرد.

مؤلف گوید: شاکر قبیله ای است در یمن از هَمْدان ونسب آنها به شاکربن رُبیعة بن مالک می‌رسد وعابس خود از این قبیله بود امّا شَوذَب بسته با آنها بود[۱].

یعنی درآنها فرود آمد ومیان آن قبیله منزل داشت یاهم سوگند بود باآنان نه آنکه بندهٔ عابس یا آزاد شدهٔ او بود چنانکه بعضی پنداشتند.

بلکه شیخ ما محدّث نوری صاحب مستدرک -علیه‌الرحمة -گفت: شاید مقام او از عابس بر تر بود که درباره اش گفتند: شوذب متقدّم بود شیعه. واین عبارت را از کتاب حدایق النّدیة تألیف یکی از علمای زیدیّه اقتباس کرده است.

(طبری) راوی گفت: عابس بن ابی شبیب شاکری با ابی‌عبدالله علیه‌السلام گفت: به خداقسم روی زمین خویش یا بیگانه نزد من گرامی‌تر ومحبوبتر از تو نیست واگر می‌توانستم کشته شدن را از تو دفع کنم به چیزی عزیزتر ومحبوب‌تر از جان خودم دفع می‌کردم اَلسّلام علیك یااباعبدالله خدا را گواه می‌گیرم که من برراه تو وپدرت می‌روم پس با شمشیر آخته به جانب آنان تاخت ونشان زخمی برپیشانی داشت.

ازدی گوید: نمیربن وحله برای من حدیث کرد از مردی از بنی عَبد از همدان که او را رَبیع

---

۱. مولی را در این کتاب ما بسته ترجمه می‌کنیم وموالی جمع مولی را به بستگان واز تتبّع وتاریخ وسیر معلوم می‌شود که هرکس اصلاً عربی بود اورا نسبت به قبیلهٔ خود می‌دادند مانند تمیمی وهاشمی واموی وقرشی واگر اصلاً عرب نبوده باآن قبیله آمیزش داشت از آنها منسوب می‌شد وبدانها منسوب می‌گشت مثلا می‌گفتند: تیمیمی بالولاء یاهاشمی مولی لهم. واین بستگی به دو چیز است : یا درجنگها اسیر شده بودند وبنده گشته وصاحبشان آنهارا آزاد کرده بود یانه از همان قبیلهٔ صاحبشان محسوب می‌شدند. دوم آنکه شخصی از غیر عرب داخل طایفهٔ آنها می‌شد وبایکی از آنها پیمان می‌بست وآن طایفه ملزم می‌شدند اورا حفظ کنند ومیراث او برند واگر جنایتی کند دیهٔ جنایت اورا بدهند. وبدین جهت دربارهٔ هرکس گویند مولی یا موالی حتماً از غیر عرب بوده است. ودر فقه این دو معنی را عتق وضمان جریره گویند.

بن تمیم می‌گفتند و آن روز در کربلا حاضر بود گفت: من عابس را دیده بودم دلاورترین مردم بود.

گفتم: ای مردم این شیر سیاه است پسر ابی‌شبیب کسی به مبارزهٔ او نرود و او فریاد می‌زد: اَلاَرجل اَلاَرجل: آیا مردی هست؟ عمر سعد گفت: از هرطرف سنگ ریزان کنید. چون چنین دید زره و خود بیفکند آنگاه حمله کرد به خدا سوگند دیدم بیش از دویست مرد را پیش کرده بود اما آنها بروی احاطه کردند و او را کشتند و سر او را در دست چندتن مردم دیدم هریک می‌گفت: من او را کشتم تا نزد عمر سعد آمدند او گفت: مخاصمه نکنید که یک نفر او را نکشت و به این سخن فصل نزاع کرد واین اشعار مناسب حال اوست:

یَلقَی الرِّماحُ الشّاجِراتُ بِنَحرِهِ	وَیُقِیمُ هامَتَهُ مَقامَ المِغفَرِ
ماإن یُرِیدُ إذاالرِّماحُ شَجَرنَهُ	دِرعاً سِوی سِربالِ طِیبِ العُنصُرِ
جوشن ز برگرفت که ماهم نه ماهیم	مغفر زسر فکند که بازم نیم خروس

نیزه های برّان وتیز را ملاقات می‌کند به گلوی خویش و سرخود را به جای خُود به کار می‌برد هنگامی که نیزه ها برپیکرش فرو می‌روند هیچ زره نمی‌خواهد همان گوهر پاک پوشش وحافظ اوست.

و در قصهٔ مسلم بن عقیل کلام عابس در نصرت آن حضرت بگذشت.

• کشته شدن ابی الشعثاء کندی (رض)

(طبری) ابو مخنف گفت: حدیث کرد برای من فُضَیل بن خَدیج کِندی که یزیدبن زیاد مُکَنّی به ابی الشعثاء از بنی بَهدَلَه برسر زانو نشست پیش روی امام علیه السلام صد تیر افکند همه به هدف رسید مگر پنج تیر واو تیراندازی ماهر بود وهر تیر که افکند می‌گفت: اَنَاابنُ بَهدَلَه - فُرسانُ العَرجَلَه.

یعنی: من پسر بهدله هستم آنها سوارند ودیگر مردم پیاده.

حسین علیه السلام دعا می‌کرد: «اَللّٰهُمَّ سَدِّد رَمیَتَه وَاجعَل ثَوابَهُ الجَنَّة» خدایا تیرهای وی را به آماج رسان وپاداش او را بهشت گردان. و چون تیرهارا بیفکند برخاست و گفت: از این تیرها تنها پنج تن برزمین افتاد ومرا محقّق آید که پنج تن بکشتم. و از کسانی بود که اوّل کشته شد و رجز او این بود:

اَنا یَزِیدٌ وَابی مُهاجِرٌ	اَشجَعُ مِن لَیثٍ بِغِیلٍ خادِرٌ

یارَبِّ إنّی لِلحُسینِ ناصرٌ　　ولابنِ سَعدٍ تارِکٌ وهاجِرٌ

•

واین یزیدبن زیاد بن مهاجر از آنها بود که باعمرسعد آمده بود و چون شروط حسین علیه السلام را ردّ کردند به جانب او شتافت وکارزار کرد تا کشته شد.

• **شهادت جمعی از اصحاب حسین علیه السلام**

(طبری) عمروبن خالد صیداوی وجابربن حارث سلمانی و سعد مولای عُمربن خالد ومجمع بن عبدالله عائذی درآغاز جنگ کارزار کردند و باشمشیر بردشمن تاختند چنان که از همراهان ویاوران دور شدند و در سپاه دشمن پیش رفتند دشمن گرد آنها بگرفت و از سایر اصحاب جدا کرد پس عباس بن علی علیه السلام بردشمن تاخت چون آنها پشت یافتند دشمن پهلو تهی کرد وعباس علیه السلام آنهارا از چنگ دشمن برهانید خسته ونالان آمدند و چون باز دشمن نزدیک شد باشمشیر تاختند وکارزار کردند تا یکجا به شهادت رسیدند.

• **سُوید بن عمروبن ابی المُطاع**

ابومخنف ازدی گفت: حدیث کرد مرا زُهیربن عبدالرحمن بن زهیر خثعمی گفت: آخرکس از اصحاب حسین علیه السلام سویدبن عمروبن ابی المطاع خثعمی بود زخم سنگین وی را رسیده وافتاده بود بیهوش وقتی به هوش آمد که شنید می‌گفتند: حسین کشته شد شمشیر از او گرفته بودند کاردی همراه داشت و با آن حرب کرد و کشته شد. عروة بن بطار تغلبی وزیدبن رقاد جنبی او را بکشتند واو آخر قتیل بود. در وصف او سیّد گفته است: مردی شریف وبسیار نماز بود مانند شیر خشمگین جنگ کرد و بر مصیبت بزرگ شکیب نمود تامیان کشتگان بیفتاد.

مؤلف گوید: کلمات مورّخین واهل حدیث وارباب مقاتل در ترتیب شهادت وَرَجز وعدد اصحاب مختلف است یکی را مورّخی مقدّم ذکر کرده است ومورّخ دیگر مؤخّر وبعضی به ذکر نام و رَجَز آنها اکتفا کرده اند وبعضی چندتن را نام برده و از باقی ساکت مانده‌اند و من تا اینجا متابعت قدماء ومورّخین معتبر کردم ولیکن نام جماعتی از آنها برده نشد که باید به ذکر آنان تبرّک جست.

پس به ترتیبی که شیخ رشیدالدین محمدبن علی بن شهرآشوب در مناقب آورده است شهادت آنهارا ذکر می‌کنم وگوییم: اول حُرّ به مبارزه آمد الخ آنگاه بَریربن خُضَیر وذکر این دو

از پیش بگذشت آنگاه وهب بن عبدالله بن حُباب کَلبی و مادرش باوی بود گفت: ای پسرک من برخیز و پسر دختر پیغمبر را یاری کن. گفت: دراین کار کوتاهی نکنم؛ وبیرون آمد واین رجز می‌خواند:

إنْ تُنكِرُونِي فَأنَاابنُ الكَلبِ ... سَوفَ تَرَونِي وَتَرَونَ ضَربِي
وَحَملَتِي وَصَولَتِي فِي الحَربِ ... أُدرِكُ ثَارِي بَعدَ ثَارِ صَحبِي
وَأدفَعِ الكَربَ أمَامَ الكَربِ ... لَيسَ جِهادِي فِي الوَغىٰ بِاللَّعِبِ

▪

وحمله کرد وبکوشید تا چند تن بکشت ونزد مادر وزنش آمد و بایستاد و گفت: ای مادر آیا راضی شدی؟ گفت: راضی نمی شوم مگر اینکه پیش روی حسین علیه السلام کشته شوی. زنش گفت: دل مرا ریش مکن به مرگ خود. مادرش گفت: ای فرزند قول او را مشنو و بازگرد نزد پسر دختر پیغمبر کارزار کن که فردا شفیع تو باشد نزد خدای تعالی. پس بازگشت و می‌گفت:

إنِّي زَعِيمٌ لَكِ أُمَّ وَهْبِ ... بِالطَّعنِ فِيهِم تَارَةً والضَّربِ
ضَربَ غُلامٍ مُؤمِنٍ بِالرَّبِّ ... حَتَّى يُذِيقَ القَومَ مُرَّ الحَربِ
إنِّي امرُؤٌ ذُو مِرَّةٍ وَعَضبِ ... وَلَستُ بِالخَوّارِ عِندَ النَّكبِ
حَسبِي بِبَيتِي مِن عُلَيمٍ حَسبِي

▪

وپیوسته جنگ می‌کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده را بکشت ودستهایش ببریدند مادرش عمودی برگرفت و نزد او آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو در پیش این پاکان حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله کارزار کن پسر خواست او را نزد زنان برگرداند مادر نیز جامهٔ پسر را گرفت و گفت: هرگز باز نمی‌گردم تا با تو کشته شوم. حسین علیه السلام فرمود: خدا شمارا از اهل بیت من[1]

---

۱. مترجم گوید: نظیر این نسبت به عبدالله بن عمیر کلبی گذشت وتکرار این روایت نسبت به دوشخص دلیل قطعی بروقوع اصل این واقعه است. وباید از اینجا دانست شدّت حال زنان اهل بیت و مصیبت آنان راکه چون این زن حال آنهارا بدید به اندازه‌ای اندوه واسف اورا بگرفت که راضی به کشتن فرزند خود شد.

ونیز باید دانست که اختلاف مورخین در تقدیم وتأخیر شهداء دلیل برآن است که از تقدیم در ذکر تقدیم واقعه را نخواسته‌اند واگر یکی را پیشتر ذکر کرده‌اند دلیل آن نیست که او پیشتر به شهادت رسید.

ونیز مستبعد می‌نماید که دریک روز هفتاد نفر بلکه چهل وسی نفر هم یکی یکی به میدان روند وهریک تنها جنگ کند وهریک پنج یا ده یا بیست تا شصت وهفتاد نفر را چنان که نقل کرده‌اند بکشد تاخود کشته شود؛ چون نبرد کردن با کسی که مهیای دفاع باشد تا یکی از آنها برزمین افتد وکشته شود ودیگری غالب گردد ومدتی وقت می‌گذرد وروز میزان بیشتر از دوازده ساعت نیست. واقرب به ذهن آن است که تا آتش در خندق اطراف سراپرده افروخته بود چندتن از اصحاب نزدیک همان راهی که گذاشته بودند از هجوم دشمن جلوگیری می‌کردند وپس از آنکه آتش خاموش شد لشکر ابن سعد از همه طرف آمدند واسب هارا پی کردند وجنگ درمیان خیمه هاهم بود ودر یک وقت چند تن از اصحاب به جنگ می‌پرداختند وتعیین مقدّم ومؤخّر آنها در شهادت بی اندازه مشکل است.

جزای نیکو دهد سوی زنان بازگشت و وهب نبرد می‌کرد تا کشته شد (رض). پس زنش رفت تا خون از روی شوهر پاک کند شمر او را بدید و غلام خویش را گفت: باعمودی برسر زن کوفت و آن را بکشت واین اوّل زن بود که در لشکر حسین علیه السلام به قتل رسید.

و در روضة الواعظین وامالی صدوق است که: وهب بن وهب بیرون آمد واو نصرانی بود و به دست حسین علیه السلام مسلمانی گرفته بود او و مادرش و در پی او به کربلا آمدند پس وهب بر اسبی سوار شد و تیرک خیمه را به دست گرفت و کارزار کرد و هفت یا هشت نفر بکشت پس اسیر گشت و او را نزد عمرسعد آوردند بگردن زدن او فرمود.

و علاّمه مجلسی گوید: در حدیث دیدم که: این وهب نصرانی بود، او و مادرش به دست حسین علیه السلام مسلمان شدند و در نبرد بیست و چهار پیاده ودوازده سوار بکشت و او را دستگیر کردند ونزد عمر بردند عمر گفت: چه سخت تازنده سواری وفرمود تاگردنش بزدند وسر او را سوی سپاه حسین علیه السلام پرتاب کردند مادرش آن را برداشت و ببوسید و باز سوی عسکر عمر بینداخت و به مردی رسید او را بکشت آنگاه با دیرک خیمه حمله کرد ودو مرد را بکشت حسین علیه السلام فرمود: ای امّ وهب بازگرد تو وپسرت نزد رسول خدایید وجهاد از زنان برداشته شده است؛ پس زن بازگشت و می‌گفت: خدایا مرا نومید مکن. حسین علیه السلام فرمود: خدا تو را نومید نمی‌گرداند.

پس از وی عمروبن خالد ازدی صیداوی بیرون آمد و سیّد (ره) گوید: باحسین علیه السلام گفت: یا اباعبدالله فدای تو شوم می‌خواهم به اصحاب تو پیوندم ودوست ندارم از تو کناره گیرم وتو را تنها و کشته بینم. حسین علیه السلام فرمود: پیش رو که مانیز بعداز ساعتی به تو ملحق شویم. او رفت و این رجز می‌گفت:

إِلَيكَ يا نَفسُ مِنَ الرَّحمٰنِ فَأَبشِرى بِالرَّوحِ وَالرَّيحانِ
اَليَوم تُجزَينَ عَلَى الإحسانِ قَد كانَ مِنكَ غابِرَ الزَّمانِ
ماخُطَّ فِى اللَّوحِ لَدَى الدَّيّانِ لاتَجزَعِى فَكُلُّ حَىٍّ فانٍ
وَالصَّبرُ أَحظىٰ لَكِ بِالأَمانِ يامَعشَرَ الازدِ بَنى قَحطانِ

پس کارزار کرد تا کشته شد.

و در مناقب است که: پس از وی خالد فرزندش بیرون آمد به جنگ و می‌گفت:

صَبراً عَلَى المَوتِ بَنِى قَحطانِ كَيما تَكُونُوا فى رِضَى الرَّحمٰنِ
ذِى المَجدِ وَالعِزَّةِ وَالبُرهانِ وَذِى العُلى وَالطَّولِ وَالإِحسانِ

یـا اَبـتا قَـد صِرتَ فِی الجِنانِ ‌‌‌‌‌‌ فِـی قَـصرِ دُرٍّ حَسَـنِ البُـنیانِ

■

و پیش رفت و جنگ کرد تا کشته شد.

آنگاه سعدبن حَنظله تمیمی بیرون آمد و او از اعیان سپاه بود و می‌گفت:

صَـبراً عَـلَی الأسیافِ وَالاسنَّة ‌‌‌‌‌‌ صَـبراً عَـلَیها لِـدُخُولِ الجَـنَّة

وَحُـورُ عـینٍ نـاعِماتٍ هُـنَّة ‌‌‌‌‌‌ لِـمَن یُـریدُ الفَـوزَ لا بِـالظَّنة

یـا نَفسُ لِـلرّاحـة فَـاجهَدَنَّة ‌‌‌‌‌‌ وَفِـی طِـلابِ الخَـیرِ فَـارغَبَنَّة

■

و بتاخت و جنگی سخت پیوست و کشته شد.

و پس از وی عمیربن عبدالله مذحجی (رض) بیرون آمد و رجز می خواند:

قَد عَلِمَت سَعدٌ وَحَیّ مُـذحَجٍ ‌‌‌‌‌‌ اَنّی لَدَی الهَیجاءِ لَیثُ مَحرَجٍ

اَعـلُو بِسـیفی هـامَةَ المُـدَجَّجِ ‌‌‌‌‌‌ وَاتـرُکُ القِـرنَ لَـدَیَ التَـعَرُّجِ

فَـریسَةَ الضَّبعِ الأَزَلِّ الأَعـرَجِ

■

و قتال پیوست تا مسلم ضُبابی و عبدالله بَجلی او را بکشتند و پس از وی مُسلم بن عَوسجه بیرون آمد و ذِکر او برفت.

و پس از وی عبدالرحمن بن عبدالله یَزنی و می‌گفت:

اَنَـا ابـنُ عَـبدُاللـهِ مِـن آلِ یَـزَن ‌‌‌‌‌‌ دِیـنی عَـلی دینِ حُسَینٍ وَحَسَـن

اَضرِبُکُم ضَـربَ فَـتیً مِـنَ الیَـمَن ‌‌‌‌‌‌ اَرجُو بِـذاكَ الفَـوزَ عِـندَ المُـؤتَمَنِ

■

و پس از وی یحیی بن سلیم مازِنی بیرون آمد و می‌گفت:

لَاَضرِبَنَّ القَـومَ ضَـرباً فَـیصلاً ‌‌‌‌‌‌ ضَرباً شَـدیداً فِی العِـدا مُـعَجّلاً

لاعـاجِزاً فـیهَا ولا مُـوَلوِلاً ‌‌‌‌‌‌ ولاأَخـافُ الیَـوم مَـوتاً مُـقبلاً

و پس از وی قرّة بن ابی قرّة غفاری و می‌گفت:

قَـد عَـلِمَت حَـقّاً بَـنُو غِـفارٍ ‌‌‌‌‌‌ وَخُـنـدُفٌ بَـعدَ بَـنی نَـزارٍ

بِـاَنّنی اللَّـیثُ لَـدی الغُـبار ‌‌‌‌‌‌ لَاَضـرِبَنَّ مَـعشَرَ الفُـجّارِ

ضَرباً وَجیعاً عَن بَنِی الأَخیارِ

■

پس شصت و هشت مرد بکشت.

بعداز او انس بن حارث کاهلی وذکر او بگذشت.

آنگاه مالک بن اَنَس کاهلی بیرون آمد و گفت:

آلُ عــلّيٍ شِيعَةُ الرَّحـمٰنِ وَآلُ حَربٍ شيعَة الشَيطانِ

پس چهارده مرد بکشت. وبعضی گویند: هیجده تن و کشته شد.

مؤلف گوید: احتمال قوی می‌دهم که این مالک بن انس کـاهلی انس بـن حـارث کـاهلی صحابی باشد.

ابن‌اثیر درکتاب اُسُدُ الغابه در حارث بن نبیه گوید: از اصحاب نبیﷺ از اهل صُفّه بود. و دربارهٔ پسرش انس بن حارث گوید: وی از اهل کوفه بشمار است. وحدیث وی را اشعث بن سلیم از پدرش سلیم از وی روایت کرده است که پیغمبر فرمود که: این فرزند من در زمینی از زمینهای عراق کشته می‌شود هرکس او را دریافت باید یاری او کند واو با حسینؑ کشته شد.

شیخ ابن نما در کتاب مُثیرالأحزان گوید: پس از وی انس بن حارث کاهلی خروج کرد و می‌گفت:

قَــد عَـلِمَتْ كـاهِلُنا وَذُودان والخُـندُفيّونَ وَقـيسُ عِـيلان

بِــأنَّ قَــومی آفَــةٌ لِـلأقرانِ يـاقَومِ كُـونُوا كـأُسُودِ خَـفّان

وَاستَقبِلُو القَومَ بِـضَربِ الآنِ آلُ عَـلي شـيعةٌ لِـلرَّحمٰن

وَآلُ حَـربٍ شيعةٌ لِلشَيـطـان

•

یعنی: قبیلهٔ ماکاهل دانستند وهمچنین قبیلهٔ ذودان واولاد خندف وطایفهٔ قیس عیلان که قوم من آفت جان هم آوردان وحریفان خویشند ای قوم من مانند شیر خفان باشید (خـفّان بفتح خاء وتشدید فاء ناحیتی است شیرناک نزدیک کوفه) و هم اکنون بااین قوم روبرو شوید بزدن. آل علیؑ حزب خدایند وآل حرب یعنی ابوسفیان شیعهٔ شیطان. (وقتی عثمان کشته شد مسلمانان دو فرقه شدند شیعهٔ علیؑ وطرفداران بـنی‌امیه و درجـنگ صـفین فـرقهٔ خوارج برآنها افزود وهمهٔ مسلمانان سه فرقه شدند شیعه یعنی دوستان علیؑ ونـواصب دوستان عثمان ومعاویه که امیرالمؤمنین را سبّ می‌کردند وخوارج که دشمن هـردو بـودند واین مذهب اهل سنّت کـه هـم عـثمان ومـعاویه را دوست دارنـد و هـم عـلیؑ وحسـن وحسینؑ را در صدر اسلام نبود و درزمان بنی العباس حادث گردید وآنان سران هـردو

فرقه را احترام می‌کردند تادل همه را به دست آرند)

پس از وی عمرو بن مُطاع جُعفی بیرون آمد و گفت:

اَلیَــوم قَــد طــابَ لَــنا القِــراعُ   دُونَ حُسَینِ الضَّربُ والسُّطاعُ
نــرجــو بِذاکَ الفَــوز والدُّفــاعُ   مِــن حَرِّ نــارٍ حینَ لاامتِناعُ

■

آنگاه جون بن ابی مالک مولی ابی ذرّ الغفاری بیرون آمد و درمناقب گوید: او بندهٔ سیاه بود حسین علیه‌السلام با او گفت: تو را مرخص کردم که در پی ما آمدی عافیت جوی مبادا دراین راه آسیبی به تو رسد. جون گفت: یابن رسول‌الله من در فراخی کاسه لیس شما باشم و در سختی شمارا تنها گذاوم؟! (یعنی نمک خوردن و نمکدان شکستن کار بی‌وفایان است) به خدا قسم که بوی من ناخوش است و حَسَب من پست ورنگم سیاه، بهشت را برای من دریغ داری تابویم خوش شود وجسمم شریف ورویم سفید گردد نه به خدا سوگند از شما جدا نگردم تاخون سیاه من باخون شما آمیخته گردد[1].

ومحمدبن ابی‌طالب گفت او این رجز می‌خواند:

کَیفَ تَرَی الکُفّارُ ضربَ الأسوَدِ   بِــالسَّیفِ ضَـرباً عَـن بَـنی مُـحَمَّدِ
اَذُبُّ عَــــنهُم بِــالِلّسانِ وَالْــیَدِ   اَرجُــوبِهِ الجَــنَّةَ یَــومَ المَــورِدِ

■

وقتال کرد؛ سید گوید: بیست و پنج مرد را بکشت وکشته شد.

ومحمدبن ابی‌طالب گفت: حسین علیه‌السلام برسر او بایستاد و گفت: خدایا روی او را سفید گردان وبوی او را خوش کن وحشر او بانیکان قرار ده و او را با مُحمَّد وآل محمَّد صلی‌الله‌علیه‌وآله آشنا ومعاشر گردان.

۱.

شبهش فرمود کای عبد وفادار   تو آزادی ازاین میدان پیکار
تو تابع آمدی مارا به راحت   میفکن خویش را دررنج و زحمت
غمین شد جان جون سخت پیمان   به شه گفت این سخن باچشم گریان
بپروردم بسی بی رنج و زحمت   ز باقی ماندهٔ آن خوان نعمت
نمک نشناسی ای شه ازبلیسی است   فداگشتن جزای کاسه لیسی است
نسب باشد لئیم و چهره‌ام ما   تنم بی قدر و بویم همچو مردار
به من منت نه ای دارای گردون   که گردد رشک مشک نافه‌ام خون
بشیر عشق دادش این بشارت   که خوش باد آن مقام کامکارت
اجازت یافت جون با سعادت   روان شد سوی میدان شهادت

و از امام باقر علیه السلام روایت است که: مردم درآن میدان می‌آمدند وکشتگان را به خاک می‌سپردند جون را پس از ده روز دیدند بوی مشک از او شنیده می‌شد.

پس از وی اُنَیس (به تصغیر) بن معقل أصبحی به میدان آمد و می‌گفت:

أَنَــا أُنَــيْسٌ وَأَنَــا ابْــنُ مَــعْقَلِ　　وَفِي يَمِينِي نَصلُ سَيفٍ مُصقَلِ

أَعلُو بِهَا الهَامَاتِ وَسْطَ القَسْطَلِ　　عَنِ الحُسَينِ المَاجِدِ المُفَضَّلِ

اِبنِ رَسُولِ اللّـهِ خَيرِ مُرسَلٍ

▪

وبیست و چند تن کشت تا کشته شد.

پس از وی یزیدبن مهاجر بیرون آمد وذِکر او بگذشت.

آنگاه حجّاج بن مسروق مؤذّن حسین علیه السلام به میدان آمد و می‌گفت:

أَقْدِم حُسَينٌ هَادِياً مَهدِيّاً　　فَالْيَومَ تَلْقَىٰ جَدَّكَ النَّبِيَّا

ثُمَّ أَبَاكَ ذَا النَّدى عَلِيّاً　　ذَاكَ الَّذِي نَعرِفُهُ وَصِيّاً

▪

بیست وپنج مرد بکشت و کشته شد - رضوان‌الله علیه -.

پس از وی سعیدبن عبدالله حنفی وحبیب بن مظاهر اسدی وزُهیربن قین بجلی ونافع بن هلال جَمَلی شهید شدند و ذکر آنان بگذشت.

آنگاه جَنادة بن حارث انصاری بیرون آمد و می‌گفت:

أَنَــا جَــنَادٌ وَأَنَــا ابنُ الحَارِثِ　　لَستُ بِخَوَّارٍ وَلَا بِنَاكِثِ

عَن بَيعَتِي حَتّىٰ يَرِثَنِي وَارِثِي　　اَلْيَومَ شِلوِي فِي الصَّعِيدِ مَاكِثِ

وشانزده تن را بکشت.

و پس از وی پسرش عمروبن جناده به میدان رفت و می‌گفت:

أَضِقِ الخِنَاقَ مِن ابنِ هِندَ وَارمِهِ　　مِن عَامِهِ بِفَوارِسِ الأَنصَارِ

وَمُهَاجِرِينَ مُخَضِّبِينَ رِمَاحَهُم　　تَحتَ العَجَاجَةِ مِن دَمِ الكُفَّارِ

خُضِبَت عَلَىٰ عَهدِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ　　فَالْيَومَ تُخضَبُ مِن دَمِ الفُجَّارِ

فَالْيَومَ تُخضَبُ مِن دِمَاءِ أَرَاذِلٍ　　رَفَضُوا القُرآنَ لِنُصرَةِ الأَشرَارِ

طَلَبُوا بِثَارِهِمُ بِبَدرٍ إِذ أَتَوا　　بِالمُرهَفَاتِ وَبِالقَنَا الخَطَّارِ

وَاللّٰهِ رَبِّي لَا أَزَالُ مُضَارِباً　　فِي الفَاسِقِينَ بِمُرهَفٍ بَتَّارِ

هٰذَا عَلَى الأَزدِيِّ حَقٌّ وَاجِبٌ　　فِي كُلِّ يَومٍ تَعَانُقٍ وَكِرَارِ

پس جهاد کرد تا کشته شد.

مترجم گوید: به گمان من این اشعار را یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام از طایفهٔ ازد پیش از جنگ صفین خطاب به آن حضرت در تحریض به قتال معاویه گفته است و معنی اشعار این است:

گلوی پسر هند یعنی معاویه را بفشار و به جانب او روانه کن همین امسال سواران انصار و مهاجرین راکه نیزه هاشان زیر گرد و غبار از خون کافران در زمان پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله رنگین می‌بود امروز هم از خون فاجران رنگین می‌شود.

امروز رنگین می‌شود از خون مردم فرومایه که در راه یاری بدکاران قرآن را رها کردند در طلب آن خونها برخاستند که در بدر ریخته شد و آمدند باشمشیر تیز و نیزهٔ جنبنده، به خدا سوگند که پیوسته می‌زنم در این قوم بدعمل شمشیر باریک و برّان را، این کار بر هر مرد ازدی واجب است در روز نبرد و تاخت و تاز، انتهی الترجمة.

و چنان که از بیت اخیر معلوم می‌شود شاعر ازدی بوده است و ازد از قبایل یمن است نه انصاری و اینکه در بیت اول گوید: همین امسال بفرست دلیل آن است که هنوز لشگر به جنگ بیرون نرفته بودند.

و به هرحال جنگ صفین و کربلا دنبالهٔ همان غزوات رسول صلی الله علیه و آله و جنگ میان اسلام و کفر است چنان که این شاعر معاصر با آن زمان فهمیده و گفته است «طَلَبوا بِثارِهِم بِبَدرٍ إذ أتَوا» و به سیاق کتاب باز گردیم.

پس از او جوانی بیرون آمد که پدرش در هنگامه کشته شده بود مادرش (زنی مردانه بود) با او گفته بود: ای پسرک من بیرون رو و پیش روی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله جهاد کن.

حسین علیه السلام فرمود: پدر این جوان کشته شده است و شاید مادرش از خروج وی راضی نباشد.

آن جوان گفت: مادر مرا به خروج فرمود پس به جنگ آمد و می‌گفت:

أمِیری حُسَینٌ وَنِعمَ الأمِیر سُرورُ فُؤادِ البَشیرِ النَّذیر
عَلِیٌّ وَفاطِمَةُ وَالِداهُ فَهَل تَعلَمُونَ لَهُ مِن نَظِیرِ
لَهُ طَلعَةٌ مِثلُ شَمسِ الضُّحی لَهُ غُرَّةٌ مِثلُ بَدرٍ مُنیر

▪

و جنگ پیوست تا کشته شد و سرش را جدا کردند و سوی عسکر حسین علیه السلام انداختند مادرش آن سر را برداشت و گفت: ای پسرک من نیکوکاری کردی ای مایه خرمی دل و روشنی

چشم من آنگاه سر پسر را به جانب مردی پرتاب کرد و او را بکشت و دیرک چادر برگرفت و برآنها تاخت و می‌گفت:

أنَا عَجُوزٌ سَیِّدی ضَعِیفه خَاوِیَةٌ بالِیَةٌ نَحِیفه

أضرِبُکُم بِضَربَةٍ عَنِیفة دُونَ بَنِی فاطِمَةَ الشَّرِیفه

ودو مرد را با آن عمود بزد و بکشت وحسین علیه السلام او را فرمود بازگردانند ودعا کرد.

مؤلف گوید: احتمال می‌دهم که این جوان پسر مسلم بن عوسجه بود؛ چون نزدیک به این حکایت را در روضة الاحباب وروضة الشهداء از پسر مسلم بن عوسجه روایت کرده است.

آنگاه غلامی ترک از آن حسین علیه السلام بیرون آمد واو قاری قرآن بود نبرد کرد و گفت:

اَلبَحرُ مِن طَعنِی وَضَربِی یَصطَلی وَالجَوُّ مِن تُبلَی وَ سَهمی یمتلی

إذا حُسامی فی یَمینی یَنجَلی یَنشَقُّ قَلبُ الحاسِدِ المُبَجَّلِ

وجماعتی را بکشت و گویند هفتاد تن را وبیفتاد پس حسین علیه السلام گریان به کنار او آمد وروی برروی او نهاد غلام چشم بگشود ولبخندی زد وجان تسلیم کرد.

گر دست دهد هزار جانم در پای مبارکت فشانم

پس از وی مالک بن ذودان بیرون شد و گفت:

إلَیکُمُ مِنْ مالِکِ الضِّرغامِ ضَربَ فَتیً یَحمِی عَنِ الکِرامِ

یَرجُو ثَوابَ اللّهِ ذِی الأنعامِ

آنگاه ابو ثمامه صائدی بیرون آمد و گفت:

عَزاءٌ لآلِ المُصطَفی وَبَناتِه عَلی حَبسِ خَیرِ النّاسِ سِبطِ مُحَمّدِ

عَزاءٌ لِزهراء النَبِیِّ وَزَوجِها خَزانَةِ عِلمِ اللّهِ مِن بعدِ أحمَدِ

عَزاءٌ لأهلِ الشَّرقِ وَالغَربِ کُلِّهِم وَحُزناً عَلی جَیشِ الحُسَینِ المُسَدَّدِ

فَمَن مُبلِغٌ عَنّی النَّبِیَّ وَبِنته بِأنَّ ابنَکُم فِی مَجهَدٍ أیَّ مَجهَدِ

پس از وی ابراهیم بن حصین اسدی به مبارزت آمد و رجز می‌خواند:

أضرِبُ مِنکُم مَفصَلاً وَساقا لِیُهرِقَ القَومُ دَمِی إهراقا

وَیُرزَقَ المَوتَ أبو إسحٰقا اعنی بنی فاجِرَةِ الفُسّاقا

وهشتاد و چهار تن بکشت؛ ابواسحق کنیت این مرد است.

پس از وی عمروبن قرظه بیرون آمد وذکر او گذشت.

آنگاه احمدبن محمد هاشمی به مبارزت برخاست و گفت:

اَلْیَومَ اَبلُو حَسَبی وَدینی   بِصارِمٍ تَحمِلُهُ یَمینی

أَحمی بِهِ یَومَ الوَغیٰ عَن دینی

▪

در مناقب گوید: کشتگان در حملهٔ اولی از اصحاب حسین علیه‌السلام اینانند: ۱- نعیم بن عجلان ۲- عِمران بن کعب بن حارث اشجعی ۳- خنظلة بن عمر شیبانی ۴- قاسط بن زهیر ۵- کنانة بن عتیق ۶- عمرو بن شیعه ۷- ضرغامة بن مالک ۸- عامر بن مسلم ۹- سیف بن مالک نمیری ۱۰- عبدالرحمن ارحبی ۱۱- مجمع عائذی ۱۲- حباب بن حارث ۱۳- عمرو الجندعی ۱۴- حلاس بن عمرو راسبی ۱۵- سوار بن ابی عمیر فهمی ۱۶- عمّار بن ابی سلامة الدالانی ۱۷- نعمان بن عمرو راسبی ۱۸- زاهر مولی عمرو بن الحمق ۱۹- جبلّة بن علی ۲۰- مسعود بن حجّاج ۲۱- عبدالله بن عروه غفاری ۲۲- زهیر بن بشر خثعمی ۲۳- عمادبن حسان ۲۴- عبدالله بن عمیر ۲۵- مسلم بن کثیر ۲۶- زهیر بن سلیم ۲۷ و ۲۸- عبدالله و عبیدالله پسران زید بصری.

ده تن از موالی یعنی بستگان حسین علیه‌السلام و دو تن مولای امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

(و ما معنی مولی وبسته را پیش از این باز نمودیم) و جمله اینها چهل تنند.

و در کتاب مناقب زاهربن عمرو مولی بن الحمق مسطور است که مؤلف زاهر مولی عمروبن الحمق را برآن ترجیح داده است چنان که در زیارت ناحیهٔ مشتمله بر اسماء شهداء وزیارت رجبیّه منقول از مصباح الزائر بدینگونه نقل شده است.

مؤلف گوید: دراین مقام مناسب است اشارت به حال زاهر مولی عمروبن الحمق وگوییم که حِبر خبیر قاضی نعمان مصری[1] در کتاب شرح الاخبار آورده است و ما آن را به توسّط

---

۱. **مترجم گوید:** نعمان بن محمدبن منصوربن احمدبن حیون (حیوان در مستدرک الوسائل غلط طبع است) مکنّی به ابی حنیفه بوده در ابتدای دولت فاطمیین به آنها پیوست ومردم مغرب همه مذهب مالک دارند ونعمان از علمای مالکی بود چون دولت فاطمیان اوج گرفت قاضی نعمان از جملهٔ آنان شد وتادولت فاطمی در مغرب برپا بود او وفرزندانش قاضی القضاتی داشتند وآنها به مذهب اسماعیلیه بودند وخلفای فاطمی خود از فرزندان محمدبن اسماعیل بن جعفربن صادق علیه‌السلام اند.

ابن خلکان ترجمهٔ قاضی را آورده است گوید: از مذهب مالک منتقل به مذهب امامیه شده وامامیه را براسماعیلیه اطلاق می‌کند چنان که درشرح حال صلاح الدین ایوبی گوید: او دولت امامیه را از مصر برانداخت یعنی اسماعیلیه را.

صاحب مستدرک - رحمه‌الله - گوید: وی اثنی عشری بود وتقیه می‌کرد ودر این عقیده متابعت از مجلسی - رحمه الله - کرده است اما دلیلی براین دعوی نیست وهمهٔ مردم دانند فاطمیان مصر اسماعیلی بودند اوهم قاضی دولت آنها بلکه مؤسّس فقه آنها بود وپیش از وی فقه نداشتند تااو مذهبی آمیخته از مذهب مالک ومذهب امامیه برای آنها ساخت اگر دلیلی بر اثنی عشری بودن او داشتیم مانند قاضی نورالله منصب وی را در دولت مخالفین حمل بر تقیه می‌کردیم اما اینکه در مستدرک گوید: اسماعیلیه ملاحده بودند ومنکر شریعت کلیاً صحیح نیست؛ زیرا که به تواتر وضرورت ثابت است که خلفای فاطمی مصر مانند ملاحده آلموت بی‌دین نبودند وسیاست آن ممالک بزرگ بی شریعت وفقه ممکن نیست و در آن زمان قانون مملکتی غیر از فقه نبود ونیز آنها درمصر مساجد ومعابد داشتند وجامع از هزار

استاد خود صاحب مستدرک الوسائل نقل می‌کنیم:

عمروبن حَمِق یکی از اصحاب رسول خدا ﷺ است از مهاجران عرب و تابعین که رسول خدا بهشت را برایشان واجب کرد و نام آنها صریح بگفت واو با علی ﷺ بود پس از آن حضرت هم بماند ومعاویه در طلب وی بود تاسوی جزیره‌ای بگریخت ویکی دیگر از اصحاب علی ﷺ با او بود نامش زاهر و در وادی ای فرود آمد در دل شب ماری او را بگزید و آماس کرد گفت: ای زاهر از من اندکی دورشو که حبیب من رسول الله ﷺ مرا خبر داده است که در خون من جن و انس با هم شریک می‌شوند وناچار من کشته شوم دراین میان پیشانی اسبان نمودار شد وسوارانی که در طلب او بودند بیامدند گفت: ای زاهر پنهان شو و چون من کشته شوم اینان سر مرا از بدن جدا کنند وبروند تو بیرون آی وپیکر مرا به خاک سپار.

زاهر گفت: چنین نکنم بلکه هرچه تیر دارم برآنها افکنم و چون دیگر تیر نماند مراهم با تو بکشند. گفت: نه بلکه همان کار که از تو خواستم همان کن خدا تو را بدان نفع رساند.

پس زاهر پنهان شد و آن مردم آمدند وعمرو را بکشتند وسر او جدا کردند و به شام بردند این اول سر است دراسلام که از شهری به شهری بردند و در منظر مردم نصب کردند و چون آنها بازگشتند زاهر بیرون آمد وپیکر او را به خاک سپرد وزاهر بماند تاباحسین ﷺ کشته شد.

از اینجا معلوم گشت که زاهر از اصحاب امیرالمؤمنین ﷺ بود ومخصوص به متابعت عمروبن حمق خزاعی گشت از صحابهٔ رسول خدا ﷺ وحواری امیرالمؤمنین ﷺ آن بندهٔ صالح که عبادت او را فرسوده بود وچشم او نزار ورنگش زرد شد وزاهر مصاحبت وی کرد تا او را به خاک سپارد وجثه‌اش پنهان کند ونیکبختی او را بدانجا کشانید که دریاری حسین ﷺ به شهادت رسید و از اخلاف اوست ابوجعفر زاهری محمدبن سنان از اصحاب حضرت کاظم وحضرت رضا وحضرت جواد - سلام الله علیهم -.

مترجم گوید: شرح شهادت عمروبن حمق پیش از این بگذشت واو در قتل عثمان شرکت داشت ومعاویه فرستاد او راکشتند امّا اینکه مار او راگزید محتمل است از مکاید معاویه باشد چنین شهرت داد تا به کشتن پیرمردی صالح از اصحاب پیغمبر ﷺ بدنام نگردد ومعاویه از

مآثر آنان هنوز باقی است و عزاداری حضرت ابی‌عبدالله ﷺ را درمصر رواج دادند.

وسید رضی در شعری اظهار اشتیاق بدانها نموده است:

اَلبَسُ الذُلَّ فِی بِیارِ الاعادی وَبِمصر الخَلیفَة العَلَوِیُّ

اما ملاحده در هر عصر هستند وهروقت دولت نوی روی کار آید یا مرامی تازه ظاهر گردد بدان می‌چسبند گاهی قرمطی گاهی اسماعیلی گاهی آزادی طالب وگاهی ضد آزادی وگاهی طرفداری فقرا وغیره در آن زمان هم خودرا به اسماعیلیه بسته بودند.

اینگونه مکیدت ها بسیار داشت و در بودن امثال عمرو بن حمق از صحابهٔ رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در قاتلین عثمان شیعیان را حجتی قوی است براهل سنت که از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کردند: اصحاب من به منزلت ستارگانند به هریک اقتدا کنید هدایت یابید.

وگوییم در تبرّی از عثمان به عمرو بن حَمِق کُمیل بن زیاد وامثال آنان از صحابهٔ رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله اقتدا کردیم باز برسر سخن رویم.

بدانکه مورّخان جماعتی را نام بردند که در وقعهٔ طفّ حاضر بودند وجان بدر بردند یکی از آنان غلام عبدالرحمن بن عبدربّه انصاری بود وذکر او بگذشت گفت: چون دیدم اصحاب کشته می‌شدند وبرزمین می‌افتادند آنهارا بگذاشتم وگریختم ودیگر مرقع بن ثمامهٔ اسدی است.

طبری وجزری گفتند: برسر زانو نشست وهرچه تیر در ترکش داشت بینداخت چند تن از کسان وی نزدیک او آمدند وامانش دادند وبردندش و باعمرسعد نزد عبیدالله زیاد رفت وقصهٔ او بگفت عبیدالله او را به زاره نفی کرد.

مترجم گوید: زاره جایی است در بحرین بگرمی وبدی هوا معروف بود و آن وقت از اعمال عمّان بود وعمّان هم به بدی هوا معروف است.

وفیروزآبادی گفته: زاره نیزار است وروستایی است در صعید ودهی است نزدیک طرابلس غرب ودهی است دربحرین انتهی.

ابوحنیفه در اخبار الطّوال گفت که: ابن زیاد او را به رَبَذه روانه کرد واو بدانجا بود تا یزید بمرد وعبیدالله به شام گریخت مرقع به کوفه بازگشت.

دیگر از نجات یافتگان عقبة بن سمعان است (عقبه بضمّ عین وسکون قاف) طبری وجَزری گفته‌اند: او مولای رباب دختر امرؤالقیس کلبی زوجهٔ ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام است که مادر سیکنه علیهاالسلام بود چون او را دستگیر کردند عمرسعد با او گفت: توکیستی واینجا به چه کاری؟ گفت: من بندهٔ مملوکم دست از او بداشت ورها کردش.

دیگر ضَحّاک بن عبدالله مشرقی[1] است وذکر قصه او دراینجا مناسب آمد لوط بن یحیی اَزدی یعنی ابی مِخنف از عبدالله عاصم فائشی روایت کرده است (وفائش بطنی است از همدان) از ضحاک بن عبدالله مشرقی گفت: با مالک بن نضر اَرحَبی نزد حسین علیه‌السلام رفتیم وبراو سلام کردیم وبنشستیم جواب سلام ما بداد ومرحبا گفت و از سبب آمدن ما بپرسید گفتیم: آمدیم برتو سلام کنیم و برای تو از خدای تعالی عافیت طلبیم وعهدی نو کنیم وخبر

---

۱. مشرق به کسر میم وفتح راء.

مردم را با تو بازگوییم واینکه برحرب تو متّفق گشتند تا رأی خویش بینی.

حسین علیه السلام گفت: خدا مرا بس است و او نیکو وکیلی است. پس ما دلتنگی نمودیم از مردم و از روزگار وبراو سلام ووداع وخداحافظی کردیم ودعاکردیم فرمود: شمارا چه باز می‌دارد از یاری من؟!

مالک بن نضر ارحبی گفت: بدهکارم وعیال‌مند. من گفتم: من هم وام دارم وعیال ولیکن اگر رخصت فرمایی تاکسی از یاران تو باقی باشد وتوانم خدمتی مفید به تقدیم رسانم ودفع شرّی کنم به یاری تو درمقاتلت بکوشیم واگر مقاتلی نماند باز گردم.

گفت: رخصت دادم پس با آن حضرت بودم واین مرد بعض وقایع شب وروز عاشورا را روایت کرده است.

(طبری) ضحّاک گفت: چون دیدم اصحاب حسین علیه السلام همه کشته شدند ولشکر یکسره به آن حضرت واهل بیت او روی آوردند وهیچکس نماند مگر سُوَیدبن عمروبن ابی المُطاع خَثعَمی وبُشَیر (به تصغیر) بن عمرو حَضرَمی، گفتم: یابن رسول‌الله یادداری آن پیمان که با تو کردم وگفتم تامقاتلی باشد من هم از تو دفاع کنم و چون هواداری نبینم دستوری دهی مراکه بازگردم گفتی چنین باشد.

امام فرمود: راست گفتی اما چگونه توانی رست از دست این مردم اگر توانی تو را آزاد کردم.

ضحّاک گفت: وقتی سپاه عمرسعد اسبهای ما را پی[1] می‌بریدند من اسب خود را در یکی از خیمه‌های اصحاب در وسط سراپرده ها پنهان کرده بودم وپیاده جنگ می‌کردم و در آن روز پیش آن حضرت دو مرد را بکشتم ودست یکی را بینداختم وچند بار حسین علیه السلام بامن گفت: دستت خشک مباد وخدای دست تو را مبرد و از اهل بیت پیغمبر تو را جزای نیکو دهاد و چون مرا رخصت داد اسب را از خیمه بیرون آوردم وبرپشت آن نشستم **(حَتّی إذا قامَت عَلی اَلسنا بِك رَمَیتُ بِها عَرضَ القَوم)** واسب را بمهمیز برانگیزیدم تا پای بجست وخیز گرم کرد به میان لشگر زدم وراه گریز برای من باز شد تا از صفوف بیرون شدم وپانزده مرد درپی من افتادند تا به شفیّه رسیدیم دهی نزدیک فرات و چون به من رسیدند روی به سوی آنها بگردانیدم کثیربن عبدالله شعبَی وایّوب بن مِشرَح خیوانی[2] وقیس بن عبدالله صائدی مرا شناختند وگفتند: این پسر عمّ ما ضحّاک بن عبدالله مشرقی است شمارا به خدا قسم که دست

---

۱. رگ پشت ران اسب.

۲. مشرح به کسر میم وفتح راء وخیوان بفتح خاء معجمه است.

از او بدارید سه تن از بنی تمیم با آنها بودند گفتند: برادران خویش را اجابت می‌کنیم و آن حاجت که خواستند برمی‌آوریم ودست از صاحب ایشان باز می‌داریم. اینها که چنین گفتند: دیگران هم پذیرفتند وخدا مرا برهانید.

شیخ ثقة جلیل محمدبن حسن صفّار قمی متوفّی در سنهٔ ۲۹۰ در قم در کتاب بصائر الدرجات باسناده از حذیفة بن اُسَید غفاری صحابی روایت کرده است (واین حذیفه از آنهاست که با پیغمبر تحت شجره، بیعت کرد و سال ۴۲ درکوفه درگذشت و کَشّی او را از حواریّون حسن علیه السلام شمرده است) گفت: چون حسن علیه السلام بامعاویه صلح کرد و به مدینه باز گشت من همراه او بودم در پیش روی او شتری بابار می‌راندند که آن حضرت به هرجای رو می‌کرد آن شتر را از او جدا نمی‌کردند، روزی با او گفتم: جعلت فداك یا ابامُحمّد بار این شتر چیست که از خود جدا نمی‌کنی هرجاکه روی؟ گفت: ای حذیفه نمی‌دانی چیست؟ گفتم: نه. گفت: دیوان است. گفتم: چه دیوان؟ گفت: دیوان شیعیان ما ونام ایشان در آن نوشته است. گفتم: فدای تو شوم نام مرا به من بنمای. گفت فردا بامداد نزد من آی.

من بامداد نزد او رفتم وبرادرزادهٔ خویش را باخود بردم او خط خواندن می‌دانست و من نمی‌دانستم امام علیه السلام فرمود: برای چه آمدی؟ گفتم: آن حاجت که دیروز وعده دادی. گفت: این جوان همراه تو کیست؟ گفتم: برادرزاده‌ام که خواندن می‌تواند و من نمی‌توانم. گفت: بنشین، نشستم فرمود: آن دیوان اوسط را بیاورید آوردند پس آن جوان نگریست نامها درآن آشکار بود ناگاه گفت: ای عمّ اینک نام من. گفتم: داغت بدل مادرت (تلطّف است نه نفرین) ببین نام من کجاست. گفت: لختی بجست آنگاه گفت: اینک نام تو پس خرسند شدیم و آن جوان باحسین علیه السلام کشته شد.

مترجم گوید: دیوان در اصطلاح آن زمان دفتری بود که نام عمّال ولشکریان ووظیفه خواران واندازهٔ عطای هریک را درآن می‌نوشتند و در ایام ما آن را لیست حقوق گویند.

و چون حضرت امام حسن علیه السلام مدتی خلافت کرد دیوانها و اسناد خلافت وعهود وسواد عزل و نصب ولاة و امثال آن درزمان خود آن حضرت وزمان پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام در خدمت او بود واین مکاتیب برای سلاطین وامراء وخلفاء بسیار مهم است از این جهت حضرت امام حسن علیه السلام چون به مدینه رفت آن دفاتر ومکاتیب را باخود ببرد و در راه هم هرگز آنهارا از خود جدا نمی‌کرد. و نیز آن حضرت برای شیعه و بازماندگان شهدای صِفّین وجَمَل ونَهروان وظیفه مقرّر داشته بود وپنج ملیون درهم از بیت‌المال کوفه وخراج دارابگِرد راهرسال در ضمن عقد صلح از معاویه گرفته بود و تقسیم این مال متوقّف بر دیوان وحساب

ونوشتن اسامی وتفاصیل احوال شیعه است و چون امام نام کسی را در زمرهٔ شیعیان خویش نویسد و آنها از سهو وخطا معصومند موجب خرسندی آن شیعی گردد؛ چون یقین داند که برامام حالت کسی مشتبه نمی‌گردد هرچند از وظیفه گیران نباشد. وشاید درآن دیوانها نام همهٔ شیعیان خالص الی آخر الدّهر یا تازمانی معیّن نوشته بوده است از جانب خدای تعالی و آن از اسرار امامت باشد محفوظ عند اهله والله العالم. و در تأیید این احتمال احادیثی وارد است بدون ذکر دفتر محسوس[1].

مؤلف گوید: ابن عباس را برترک یاری حسین علیه‌السلام ملامت کردند گفت: اصحاب حسین علیه‌السلام مردمی بودند معیّن کاسته وافزون نگردند و ما آنها را پیش از مشاهده به نام می‌شناختیم.

ومحمدبن حنفیه گفت: نام اصحاب امام حسین علیه‌السلام نزد ما نوشته شده‌است بانام پدرانشان پدر و مادرم فدای آنها کاش با آنها بودم و به رستگاری بزرگ فائز می‌شدم.

من می‌گویم: اگر ابن عباس مقصّر بود این سخن عذر تقصیر او نمی‌شود؛ چون خداوند نام همهٔ کافران و فاسقان را از پیش می‌داند وعلم او تخلّف نپذیرد واین همان شبهت اهل جبر است که گفتند:

می خوردن من حق ز ازل می دانست   گر می نخورم علم خدا جهل بود

وجواب آن در کتب کلام به تفصیل مذکور است که علم خدا موجب اجبار بندگان نیست و چون من دربارهٔ ابن عباس متوقّفم از جانب وی جوابی نمی‌گویم.

امّا محمدبن حنفیه أرجَح در عذروی همان است که در اول کتاب گذشت که او به دستور امام علیه‌السلام بماند وجاسوس آن حضرت بود درمدینه. وهمچنین هریک از بنی‌هاشم وغیر آنها که عدالت ایشان ثابت باشد تخلّف ایشان به اجازت ورخصت خود آن حضرت بود تا یکباره این سلسله منقرض نشود و شیعه برنیفتند؛ چون مقدّر بود هرکس با آن حضرت برود کشته شود.

امّا نجات امثال ضَحّاک بن عبدالله و آن گروهی که امام علیه‌السلام آنهارا مرخّص فرمود ورفتند به جهت کمی معرفت وضعف ایمان امید از عاطفه و مهر حسینی است که درآخرت برآنها ببخشاید چنان که دراین جهان برآنها ببخشود ومرخّص کرد.

---

۱. علی بن احمد واحدی نیشابوری که از بزرگان مفسرین اهل سنت است در کتاب اسباب النزول در آیهٔ «ماکانَ اللهُ لِیَذَرَ المؤمِنِینَ عَلی ماأنتم عَلیه» گوید: سدّی گفت: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: امت مرا در صورتهای خودشان برمن نمودند چنانکه برآدم ومرا بیاگاهانیدند که به من که ایمان می‌آورد وکه کافر می‌شود واین قصه به منافقین رسید استهزا وافسوس کردند وگفتند: محمد گمان دارد که هرکس را بدو ایمان آورده می‌شناسد وهرکس راکافر باشد نیز با أنکه ما بااوییم ومارا نمی‌شناسد خداوند این آیت بفرستاد.

و در ضمن حکایت حرّ که راه بر آن حضرت گرفته بود گذشت که امام علیه السلام می‌خواست مردمی که همراه او بودند پراکنده سازد و متفرّق کند حرّ پیش می‌آمد ونمی‌گذاشت وسخت می‌گرفت و این از غایت رأفت بود که به مردم داشت ونمی‌خواست آنها بی‌سببی کشته شوند.

واگر کسی را به یاری خود می‌طلبید می‌خواست از روی معرفت باشد ودانسته. پس از لطف وی بعید نیست که در قیامت هم از آنها که مرخّص فرمود شفاعت کند ورحمت او شامل حال آنان شود که رحمت حسینی را کوچک نباید شمرد **رَزَقَنا اللّهُ التَوفِيقَ وَالعِصمة.**

باز برسر سخن رویم ارباب مقاتل گویند: اصحاب درپی یکدیگر می‌آمدند وداع می‌کردند ومی‌گفتند: **السلامُ عَلَيكَ يَاابنَ رَسُولِ اللّه** صلی الله علیه و آله و آن حضرت جواب می‌داد عَلَيك السلام مادراثر شما می‌رسیم و این آیت تلاوت می‌فرمود: **«فَمِنهُم مَن قَضى نَحبَه وَمِنهُم مَن يَنتَظِر وَما بَدَّلُوا تَبديلاً»**[1]. تاهمه کشته شدند - رضوان‌الله علیهم -.

أُدِيــرَت كُـــؤُسٌ لِـلمَنايا عَـلَيهِم ... فَـاغفوا عَنِ الدُّنيا كَـاغِفاء ذِي سُكـرٍ
فَـأَجسامُهُم فِـى الارضِ قَـتلى بِـحُبِّهِ ... وَأَرواحُهُم فِي الحُجبِ نَحوالعُلى تَسرِي
فَـمـا عَـرَسوا إلاّ بِـقُربِ حَـبِيبِهِم ... وَمـا عَـرَجُوا مِـن مَسِّ بُؤسٍ وَلا ضُـرٍّ

•

یعنی: «جامهای مرگ برآنها پیموده شد و چشم از دنیا پوشیدند مانند چشم پوشیدن مست، پیکرهای ایشان روی زمین در دوستی او کشته شده وجانهای ایشان در حجابها سوی عالم بالا می‌رود. پس منزل نکردند مگر نزدیک دوست خود و به سختی ورنج از رفتن راه فرو نماندند».

سیّد (ره) گوید: اصحاب حسین علیه السلام سوی کشته شدن بریکدیگر پیشی می‌گرفتند و چنان بودند که گویی دربارهٔ ایشان گفته شد:

قَـومٌ إذا نُـودُوا لِـدَفعِ مُـلِمَّةٍ ... وَالخَيلُ بَينَ مُـدَعَّسٍ وَمُكَـردَسٍ
لَبِسُوا القُلُوبَ عَلَى الدُّرُوعِ كَأَنَّهُم ... يَتَهافَتُونَ عَـلى ذَهـابِ الأَنـفُسِ

گروهی که چون برای دفع بلا وسختی خوانده شوند وسپاهیان بعضی به نیزه زدن سرگرم باشند وبعضی به گردآوردن دلیران دلهارا روی زره می‌پوشیدند مثل اینکه به رفتن جان سبقت می‌جویند. در وصف اصحاب ابی‌عبدالله بالاتر از آن نمی‌شود گفت که او خود فرمود: ندیدم اصحابی باوفاتر از اصحاب خود. جدّ من مرحوم آخوند ملاغلامحسین اعلی‌الله مقامه گوید:

---

۱. سوره احزاب، آیه ۲۳.

پـنجه شیران او آشـوب هـر پـولاد حـصن — مشـته گُـردان او آسـیب هـر روئین حـصار
روز میدان چون عقاب چرخ پوشان پرگشای — گاه جولان چـون سـمند یـادپاشان بـی‌سپار
زال گردون لنگ لنگـان هـمچو پـیر بـی‌عصا — مهر رخشان پوی پویان همچو طفل نی سوار

■

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید: مردی راکه در طَفّ باعمر سعد بود گفتند: وای بر تو چگونه ذریّه پیغمبرخداﷺ را کشتید؟! گفت: سنگ زیر دندان تو باد اگر توهم با مـا بودی و آنچه دیدیم می‌دیدی همان کار که ماکردیم تو نیز می‌کردی، گروهی بر سر ما ریختند دست به دستهٔ شـمشیر مـانند شـیر درنـده، سـواران را از چپ و راست بـه هـم مـی‌مالیدند وخویشتن را به خود در مرگ می‌افکندند، امان مـی‌دادیـم نـمی‌پذیرفتند و بـه مـال رغـبت نداشتند می‌خواستند یا از آبشخور مرگ بنوشند یا برمرگ مستولی گردند واگر مـا دست از آنها باز داشته بودیم جان همهٔ افراد سپاه راگرفته بودند ای مادرمرده اگر آن کار نمی‌کردیم چه می‌کردیم؟!

و شیخ ابوعمرو کَشّی گوید: حبیب از آن هفتاد تن است که یاری امام حسینؑ کردند به پیشباز آهن رفتند و سینه‌ها جلوی نیزه وروی ها را دم شـمشیر دادنـد امـان مـی‌دادنـدشان نمی‌پذیرفتند و مال برآنها عرضه می‌داشتند سر باز می‌زدند ومی‌گفتند: اگر حسینؑ کشته شود وچشمی از ما درکاسه بگردد بهانهٔ ما پیش رسول‌خداﷺ چه باشد؟! چنین کردند تا کشته شدند.

■

فصل بیست و یکم / به میدان رفتن اهل بیت امام حسین علیه السلام وکشته شدن آنها

در ذکر ابوالحسن علی بن الحسین علیهما السلام

چون یاران امام علیه السلام کشته شدند وغیراهل بیت او کس نماند وایشان فرزندان علی علیه السلام وجعفر طیّار وعقیل واولاد امام حسن علیه السلام واولاد خود آن حضرت علیه السلام بودند گردهم آمدند ویکدیگر را وداع کردن گرفتند ودل بر مرگ نهادند. و مناسب حال ایشان است این ابیات:

قَومٌ إذا اسْتَحَمُوا العِجاجَ رایْتَهم ... شُمساً دَخِلت وُجُوهَهم أقمارا

لایَعدِلُونَ بِرِفدِهِم عَن سائِلٍ ... عَدلَ الزّمانُ عَلَیهِم اَوجارا

وَإذا الصَّرِیخُ دَعاهُم لِمُلِمَّةٍ ... بَذَلُوا النُّفُوسَ وَفارَقُوا الاَعمارا

آیید تا بگرییم چون ابر در بهاران ... کز سنگ گریه خیزد وقت وداع یاران

لَوکُنتَ ساعَةَ بَینِنا مابَیننا ... وَشَهِدتَ کَیفَ نُکَرِّرُ التَودیعا

اَلقَیتَ اَنَّ مِنَ الدُّمُوعِ مُحَدِّثاً ... وَعَلِمتَ اَنَّ مِنَ الحَدیثِ دُمُوعا

▪

وکعب بن مالک گفت:

قَومٌ عَلا بُنیانُهُم مِن هاشِمٍ ... فَرعٌ اَشَمٌّ وَسُؤدَدٌ وَمایُنقلُ

قَومٌ بِهِم نَظَرَ الالهُ لِخَلقِهِ ... وَبِجَدِّهِم نُصِرَ النبیُّ المُرسَلُ

بِیضُ الوُجُوهِ تَری وُجوهَ اَکُفِّهِم ... تَندَی إذا اعتَذِرِ الزّمانُ المُمحِلُ

▪

و شیخ فاضل المعی علی بن عیسی إربلی از کتاب معالم العترة از عوام بن حَوشَب روایت کرده است گفت: این حدیث به من رسیده است که: رسول خدا صلی الله علیه وآله به چند تن از جوانان قریش نگریست رویها مانند شمشیر پرداخته وصیقل زده درخشان و در روی آن حضرت

نشانهٔ اندوه پدیدار گشت چنان که همه دانستند وگفتند: یارسول‌الله تو را چه شد؟ گفت: ما آن خاندانیم که خداوند آخرت را برای ما بر دنیا برگزید. به یاد آوردم آنچه را از امّت من به خاندان من می‌رسد از کشتن و از وطن دور کردن و آواره ساختن.

(ارشاد) پس علی اکبر ابن الحسین علیهما السلام پیش رفت و مادرش لیلی بنت ابی مرّة بن عُروة بن مسعود ثقفی است.

ومؤلف گوید: عروة بن مسعود یکی از چهار تن است که در اسلام آنان را مهتر عرب می‌شمردند ویکی از آن دو مرد است که کفار قریش پنداشتند اگر خدا کسی را به رسالت خواهد برگزید آنها سزاوارند بدان قال تعالی: «**وَقالُوا لَولا أُنزِلَ هذَا القُرآنُ عَلی رَجُلٍ مِنَ القَریَتَینِ عَظیمٍ**»[1]

وهمواست که قریش او را در صلح حُدَیبیه فرستادند وکافر بود و با رسول‌خدا صلی الله علیه و آله صلح کرد و درسال نهم (هشتم) هجرت که پیغمبر صلی الله علیه و آله از حصار طائف بازگشت مسلمانی گرفت و از آن حضرت دستوری یافت که به منزل خود باز گردد وقوم خویش را به اسلام خواند هنگامی که اذان نماز می‌گفت یکی او را تیری افکند و از آن درگذشت. رسول‌خدا صلی الله علیه و آله چون بشنید گفت: مَثَلِ عُروه مَثَلِ آن رسول است که خداوند در سورهٔ یاسین[2] یاد کرده است قوم خویش را سوی خدا خواند و او را بکشتند.

---

۱. سوره زخرف، آیه ۳۱.

۲. دراین حدیث نبوی که سوره یاسین را نام می‌برد وهمچنین احادیث متواترهٔ بسیار که نام سوره‌ها درآن برده شد دلیل قطعی است که این سُور درزمان پیغمبر صلی الله علیه و آله مرتب شده وآیات در جای خود قرار گرفته بود ومردم آنهارا می‌شناختند ودرحافظه یامکتوب داشتند که تا پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود سورهٔ بقره یا احزاب یا یاسین مردم ملتفت می‌شدند کدام سوره را می‌فرماید.

واز اینکه سوره برائت بسم‌الله ندارد به خوبی معلوم می‌شود که در ترتیب آیات وترکیب سور ذوق وسلیقهٔ مردم بکار نرفته ومحض متابعت نصّ رسول صلی الله علیه و آله کرده‌اند واخبار آحادی که مخالف این ادله قطعیه است قابل اعتماد نیست.

ونیز در خود قرآن کریم است «**فَأتُوا بِسُورةٍ مِنْ مِثلِهِ فَأتُوا بِعَشرِ سُوَرٍ مِثلِهِ مُفتَرَیاتٍ**» از آنها معلوم می‌شود این سوره ها و اینکه کدام آیه در کدام سوره باشد در عهد رسول‌خدا صلی الله علیه و آله وبه دستور او بود وهم می‌بینیم در اول سورهٔ المر است ودر سورهٔ دیگر الر در چند سوره حمٓ است در یک سوره حمعسق در سوره طس در سورهٔ طسم وبه همین ترتیب با عنایت خاص به حروف این سوره هارا تنظیم کردند در عهد خود پیغمبر وسلیقه بکار نبردند.

ونیز معلوم است که وقتی سوره‌ای وحی می‌شد نویسندگان وحی می‌نوشتند واز روی آن نسخه‌های بسیار برداشته می‌شد وهزاران مردم از حفظ می‌کردند ودرتمام عربستان منتشر می‌شد وهر سوره را هزاران نفر ازبرداشتند ونوشته بودند ولو اینکه یک نفر همه سوره‌ها را یکجا ازبر نداشت یا ننوشته بود نمی‌دانیم چرا بعضی مردم به راویان حدیث نسبت سهو نمی‌دهند که غالباً یک نفرند وبه راویان قرآن که هزاران نفر بودند نسبت سهو وغلط می‌دهند؟!

وشیخ صدوق در اعتقادات خود گوید: اعتقاد ما آن است قرآن که خداوند بر پیغمبرش صلی الله علیه و آله فرستاد همین است که در دست مردم است بیش از این نیست و شماره سوره‌های آن صدو چهارده است تا اینکه گوید: وهرکس به ما نسبت دهد که ما می‌گوییم بیش از این است دروغ گوید.

ومانند همین سید مرتضی – رحمه الله – و شیخ طبرسی در مجمع البیان گفته است و بالاتر از همه علاّمهٔ حلّی (ره) در تذکره گوید که: این

این حکایت را در شرح شمائل محمدیه در شرح قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت: عیسی بن مریم را مشاهده کردم و از همه کس که دیده‌ام عروة بن مسعود بدو ماننده‌تر است نقل کرده است. و جَزَری در أُسدُالغابه از ابن عباس روایت کرده است که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله گفت: چهارکس در اسلام مهترانند: بشربن هلال عبدی، عدیّ بن حاتم طائی، سراقة بن مالک مدلجی وعروة بن مسعود ثقفی.

(ملهوف) و آن حضرت (یعنی: علی بن الحسین علیه السلام) از نیکو صورت وزیبا خلقت ترین مردم بود از پدر خویش دستوری خواست که به حرب رود او را دستوری داد آنگاه با نومیدی بدو نگریست و چشم به زیر انداخت وبگریست.

و از امالی صدوق وروضة الواعظین مستفاد می‌گردد که، علی اکبر پس از عبدالله بن مسلم بن عقیل به مبارزت بیرون رفت پس حسین علیه السلام بگریست و گفت: «اللّهمّ کُنْ اَنتَ الشَّهید عَلَیهم فَقَد بَرَزَ اِلَیهم ابنُ رَسُولكَ وَأشبَهُ النّاسِ وَجهاً وَسَمْتاً بِهِ».

یعنی: «خدایا گواه باش که به مبارزت آنها رفت فرزند پیغمبر تو وشبیه‌ترین مردم به او در روی وخوی».

ومحمدبن ابی‌طالب گوید که: آن حضرت انگشت سبّابه سوی آسمان بلند کرد و در نسخهٔ محاسن روی دست گرفت چنان که شاعر گوید:

شه عشّاق خلاق محاسن — بکف بگرفت آن نیکو محاسن
به آه و ناله گفت ای داور من — سوی میدان کین شد اکبر من
بخلق و خلق آن رفتار وکردار — بُد این نورسته همچون شاه مختار

•

و گفت: «اللّهُمَّ اشهَد عَلی هٰؤلاءِ القَومِ فَقَد بَرَزَ اِلَیهم غُلامٌ اَشبَهُ النّاسِ خَلقاً وخُلقاً وَمَنطِقاً بِرَسُولكَ کُنّا إذااشتَقنا إلی نَبِیِّكَ نَظَرنا اِلی وَجهِهِ اَللّهُمَّ امنَعْهُم بَرَکاتِ الأرضِ وَفَرِّقهُم تفریقاً ومَزِّقهُم تَمزیقاً وَاجعَلهُم طَرائِقَ قِدداً وَلاتُرضِ الوُلاةَ عَنهُم اَبَداً فَاِنَّهُم دَعَونا لِیَنصُرُونا ثمَّ عَدَوا عَلَینا یُقاتِلوننا».

یعنی: «خدایا گواه باش براین قوم که جوانی به مبارزت آنان بیرون رفت شبیه‌ترین مردم

قرآن امروزی ما همان مصحفی است که امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام داشت و همان است که همهٔ صحابه پیغمبر قبول کردند وعثمان قرآنهای دیگر را سوزانید.

ونیز گوییم که: اختلاف در قرائت از زمان پیغمبر تاکنون بود وپیغمبر خود نوع این اختلا را جایز دانسته بود وعثمان خطا کرد که خواست اختلاف در قرائت را براندازد چنانکه سید مرتضی در شافی فرموده است. واگر عثمان آنهارا نسوزانیده بود مردم می‌دیدند که اختلاف قرائت درآن مصاحف مهم نیست.

ونیز گوییم سورهٔ فاتحه را چند ملیون مسلمان روزی ده مرتبه به همین طور می‌خوانند. واگر کسی گوید: آن یک نفر سهو نکرد که سورهٔ حمد را طور دیگر نقل کرد همه سهو کردند سخت بی‌خرد وبسیار سفیه است وباید گفت این یک نفر سهو کرد نه میلیونها نفوس.

درخلقت وخوی وگفتار به رسول تو که هرگاه مشتاق دیدار رسول ﷺ تو می‌شدیم نگاه به روی او می‌کردیم خدایا برکات زمین را ازایشان باز دار و آنهارا پراکنده ساز وجدایی افکن میان آنها هریک را براهی دیگر دار ووالیان را هرگز از ایشان راضی مکن[1] که ما را خواندند تا یاری ماکنند اکنون برما تاختند وبکارزار پرداختند.

آنگاه آن حضرت بانگ برعمر سعد زد که خدا رَحِم تو را قطع کند[2] وهیچگاه بر تو مبارک نگرداند وبر تو گمارد کسی که بعداز من در بستر سرت را ببرد همچنان که رحم مرا بریدی و پاس قرابت مرا بارسول خدا ﷺ نداشتی. آنگاه به آواز بلند این آیت تلاوت کرد:

«اِنَّ اللّهَ اصطَفی آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ اِبراهیمَ وَآلَ عِمرانَ عَلَی العالَمِینَ ذریَّةً بَعضُها مِن بَعضٍ وَاللّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ»[3].

آنگاه علی بن الحسین ﷺ برآن سپاه تاخت واین رجز می‌خواند (ارشاد):

اَنَا عَلِیُّ بنُ الحُسَینِ بنِ عَلِیّ — نَحنُ وَبَیتِ اللّهِ اَولی بِالنَّبِیّ
مِن شِبثٍ وَشَمرٍ[4] ذاکَ الدَّنِیّ — اَضرِبُکُم بِالسَّیفِ حَتّی اَنثَنی
ضَربَ غُلامٍ هاشِمِیٍّ عَلَوِیّ — وَلااَزالُ الیَومَ اَحمی عَن اَبی
تَاللّهِ لایَحکُمُ فِینا ابنُ الدَّعِی

یعنی: «من علی پسر حسین پسر علی ﷺ هستم، سوگند به خانهٔ خدا ما به نبی ﷺ اولی‌تریم از شبث وشمر دون، آنقدر به شمشیر برشما می زنم تا شمشیر بپیچد و بتابد، زدن جوان هاشمی علوی، امروز از پدرم حمایت می‌کنم، قسم به خدا که نباید پسر زیاد دعی دربارهٔ ما حکم کند. و چند بار بر سپاه تاخت وبسیاری بکشت.

در روضة الصفا گوید: دوازده بار. (محمدبن ابی‌طالب) تامردم از بسیاری کشتگان به خروش آمدند.

---

۱. دعای امام ﷺ دربارهٔ اهل کوفه مستجاب شد وهمیشه ولات آنان را یاغی می‌شمردند وآزار می‌کردند تاوقتی شهر بغداد ساخته شد کوفه به تدریج از میان رفت.

۲. عمربن سعد بن ابی وقّاص از قریش بود از بنی زُهرة بن کلاب وامام ﷺ از اولاد عبد مناف بن قُصَی بن کِلاب، پس عمرسعد خویش بود باامام ﷺ اما پاس قرابت نداشت و قطع رحم کرد امام ﷺ نیز اورا نفرین کرد به قطع رحم، یعنی قصاص وتلافی آن که خدا اورا به مجازات آن برساند نظیر «فَمَنِ اعتَدی عَلَیکُم فَاعتَدُوا عَلَیهِ بِمِثلِ مَااعتَدی عَلَیکُم» وگرنه خداوند قطع رحم نمی‌کند چون باکسی خویشی ندارد. وگاهی در عربی نام چیزی را برثمره ونتیجهٔ آن اطلاق می‌کنند چنان که باران را برگیاه؛ در اینجا نیز خدا رَحِمت را قطع کند یعنی به جزای قَطع رَحِم تورا عذاب کند.

۳. سوره آل عمران، آیه ۳۳ و۳۴.

۴. بروزن کتف.

و روایت شده است که: با تشنگی صدوبیست مرد بکشت.

(مناقب) هفتاد مبارز بینداخت ونزد پدر بازگشت زخمهای بسیار بدو رسیده.

(ملهوف و محمدبن ابی‌طالب) گفت: ای پدر تشنگی مرا کشت و سنگینی آهن تاب از من ببرد آیا شربت آبی هست (محمدبن ابی‌طالب) تا بردفاع دشمن قوّت یابم؟![1]

(ملهوف) حسین علیه السلام بگریست و گفت: واغوثاه یابُنَیَّ ای پسرک من اندکی جنگ کن به زودی جدّ خویش را دیدار کنی واو جامی پر به تو نوشاند که دیگر تشنه نشوی. (محمدبن ابی‌طالب) روایت شده است که: حسین علیه السلام گفت: ای فرزند زبان خود را نزدیک آور پس زبان او را در دهان گرفت وبمکید وانگشتری بدو داد که نگین در دهان نِه و گفت: به جنگ دشمن بازگرد که امیدوارم پیش از شام جدّ تو جامی پر به تو بنوشاند که دیگر تشنه نشوی، او باز می‌گشت و می‌گفت:

اَلحَربُ قَد بانَت لَهَا الحَقایِقُ   وَظَهَرَتْ مِن بَعدِها مَصادِقٌ
وَاللّٰهِ رَبُّ العَرشِ لانُفارِقُ   جُموعَکُم اَو تُغمَدَ البَوارِقُ

■

جنگ است که گوهر مردان را آشکار می‌کند و درستی دعاوی پس از جنگ روشن می‌گردد، به خدای پروردگار عرش که از این دسته های سپاه جدا نمی‌شویم مگر تیغها در نیام برود. وهمچنان کارزار می‌کرد تاکشتگان او به دویست تن رسید.

(ارشاد) واهل کوفه از کشتن وی پرهیز می‌کردند.

(ارشاد وطبری) پس مُرّة بن مُنقذ بن نُعمان العبدی اللَّیثی او را بدید و گفت: گناه همهٔ عرب برگردن من اگر این جوان برمن گذرد و همین کار کند و من پدرش را به داغ او ننشانم پس براو بگذشت و با شمشیر می‌تاخت، مُرّه رابراو بگرفت وبراو نیزه زد و او را بینداخت مردم گرد او بگرفتند و باشمشیر او را پاره پاره کردند.

(مناقب) مُرّة بن منقذ ناگهان نیزه برپشت او فرو برد و مردم با شمشیر براو ریختند.

ابوالفرج گوید: پی درپی حمله می‌کرد تا تیری افکندند و در گلوی او آمد وبشکافت وعلی درخون خود بغلطید وفریاد زد: یاابتاه علیک السلام ای پدر خداحافظ این جدّ من رسول‌خدا صلی الله علیه و آله است تو را سلام می‌رساند ومی‌گوید: بشتاب نزد ما آی؛ ونعره کشید وازدنیا

---

۱. مؤلف: برای دفع استعجاب از آب خواستن علی اکبر با آنکه می‌دانست آب درآنجا موجود نیست از مدینة المعاجز حدیثی نقل کرده است از ابی‌جعفر طبری از عبیدالله بن الحُرّ که گفت: حسین بن علی علیه السلام را دیدم که فرزندش علی اکبر در غیر موسم از او انگور خواست حسین علیه السلام دست برستون مسجد زد وانگور وموز بیرون آورد وگفت: آنچه نزد خداست برای دوستانش بیش از این است.

رفت.

و در بعضی مقاتل است که منقذبن مرّهٔ عبدی ضربتی بر سراو زد که بیفتاد و مردم باشمشیر می‌زدند پس دست درگردن اسب آورد واسب او را سوی لشگر دشمن برد وآنها با شمشیر او را ریزریز کردند وقتی روح به حنجر او رسید به بانگ بلند گفت: ای پدر این جدّ من پیغمبر ﷺ است که جامی پُر به من نوشانید که دیگر تشنه نشوم و می‌گفت: العجل العجل: بشتاب بشتاب که تو را جامی آماده است واین ساعت آن را بنوشی.

سیّد (ره) گفت: پس حسین علیه‌السلام بیامد وبرسر او بایستاد روی برروی او نهاد.

(طبری) حمیدبن مسلم گفت: آن روز این سخن از حسین علیه‌السلام شنیدم که می‌گفت: «**قَتَلَ اللّٰهُ قَوماً قَتَلُوکَ یابُنَیّ ماأجرأهُم عَلَی الرّحمنِ وَعَلی انتِهاکِ حُرمَةِ الرَّسُولِ**»: خدا بکشد آن گروهی راکه تو راکشتند چه دلیرند برخداوند رحمان و برشکستن حرمت پیغمبر ﷺ.

(ارشاد) واشک از دیدگانش روان گشت و گفت: «**عَلَی الدُّنیا بَعدَکَ العَفاء**»: پس از تو خاک برسر دنیا.

و در روضة الصفاگوید: صدای آن حضرت به گریه بلند شد وکسی تا آن زمان صدای گریهٔ او را نشنیده بود.

و دراین مقام جدّ من گوید:

گلی که جلوه گر از رخ هزار مینویش ... زباد حادثه بنگر به خاک ره رویش
زشاخسار امامت سپهر چید گلی ... که بود باغ رسالت معطّر از بویش
فکند چرخ به خاک سیه مهی که مدام ... صد آفتاب دمیدی ز شام گیسویش
زتیشهٔ ستم از پا درآمد آن سروی ... که جویبار دل مصطفی بُدی خویش
جمال وی چو به میزان عدل سنجیدند ... بجز رسول ندیدند همترازویش
فشاند خاک به فرق جهان و اهل جهان ... بخاک و خون چو شه آغشته دید گیسویش
نه جز غبار گرفته تنی در آغوشش ... نه غیر تیر نشسته کسی به پهلویش
چو دید چشم زره خونفشان به پیکر وی ... هزار چشمهٔ خون شد روان زهر مویش
سیاه گشت چو شب روز روشنش در چشم ... به خاک تیره چودید آفتاب سان رویش
به صد خروش چو چوگان عقاب در میدان ... کزان میانه رباید زخصم چون گویش
ولی چه سود که ابر بلا خدنگ جفا ... همی فشاند چو باران بسر زهر سویش

•

و در معراج المحبّة است:

سوی لشکرگه دشمن شدی تفت — ندانم که کرا بسرد و کجا رفت
همی دانم که چشم جان جانان — مُقطّع گشت چون آیات قرآن
چو رفت از دست شاه عشق دلبند — دوان شد از پی گم گشته فرزند
صف دشمن دریدی از چپ و راست — نوای اَلحَذر از نینوا خاست
عقابی دید ناگه پر شکسته — علی افتاده زین از هم گسسته
سری بی افسر و فرقی دریده — به جانان بسته جان از خود بریده
فرود آمد ز زین آن باجلالت — چو پیغمبر زمعراج رسالت
بگفت باآن چکیده جان عشقش — پس از تو خاک بردنیا و عیشش

•

در آن زیارت که از حضرت صادق علیه السلام مروی است گوید: «بِأَبِي أَنتَ وَأُمّي مِن مَذبُوحٍ وَمَقتُولٍ مِن غَيرِ جُرمٍ دبِأَبِي أَنتَ وَأُمّي مِن دَمِكَ المُرتَقى إِلى حَبيبِ الله وَبِأَبِي أَنتَ وَأُمّي مِن مُقَدَّمٍ بَينَ يَدَيَّ أَبِيكَ يَحتَسِبُكَ وَيَبكِي عَلَيكَ مُحتَرِقاً عَلَيكَ قَلبُه يَرفَعُ دَمَكَ بِكَفِّهِ إِلى عِنانِ السَّماءِ لايَرجِعُ مِنه قَطرَةٌ وَلا تَسكُنُ عَلَيكَ مِن أَبِيكَ زَفرَةٌ».

وشیخ مفید گفت: زینب خواهر سیدالشهداء علیه السلام شتابان بیرون آمد وفریاد می‌زد: یاأُخَیّاه ویَابنَ أُخَیّاه وآمد تا خویش را براو افکند حسین او را بگرفت و به خیمه باز گردانید وجوانان را فرمود: برادر خویش را بردارید وببرید.

(طبری وابوالفرج) پس او را از مصرع برداشتند ونزدیک خیمه ای که جلوی آن کارزار می‌کردند نهادند.

وجدّ من آخوند ملاّغلامحسین گوید:

چو آفتاب برآمد زخیمه خورشیدی — که آفتاب نمی‌دید هیچگه رویش
زداغ سروقدی موکنان و مویه کنان — بسان فاخته هرسو خروش کوکویش

•

مؤلف گوید: کلام علماء در اوّل شهید از اهل بیت مختلف است که علی‌اکبر بود یا عبدالله بن مسلم بن عقیل و آنچه ما ذکر کردیم واول علی راگفتیم اصحّ است. و ابوجعفر طبری وابن اثیر وابوالفرج اصفهانی وابوحنیفهٔ دینوری وشیخ مفید وسیدبن طاوس ودیگران همین قول را برگزیدند و درآن زیارت مشتمل براسامی شهدا وارد است: «اَلسَّلامُ عَلَيكَ يااَوَّلَ قَتيلٍ مِن نَسلِ خَيرِ سَليلٍ».

ومترجم گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله در غزوات هرکس را اخصّ به او بود پیشتر به جنگ

می‌فرستاد چنان که امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه فرموده است: برای رفع تهمت و تأسّی دیگران درجان باختن؛ و این برخلاف روش ملوک دیگر است که نزدیکان خویش را از معرکه دور می‌دارند، در کربلا نیز امام علیه السلام فرزند بزرگتر خود راکه اعزّ مردم بود بروی، در راه خدا داد و جهاد فرمود تا شهادت بر دیگران ناگوار نباشد.

ومؤلف گوید: قول شیخ اجلّ نجم الدین جعفربن نِما که گوید: چون کسی با او نماند مگر اقل از اهل‌بیت او علی بن الحسین علیه السلام بیرون آمد، ضعیف است. و شاید مقصود وی همان است که دیگران گفته‌اند هرچند سیاق کلام وی را برآن حمل نتوان کرد و در سنّ او نیز اختلافی عظیم است.

محمدبن شهرآشوب ومحمدبن ابی‌طالب موسوی گفتند: هیجده ساله بود. و شیخ مفید گفت: نوزده سال داشت وبنابراین، از برادرش امام زین‌العابدین علیه السلام بسال خردتر بود.

وبعضی گویند: بیست و پنج سال و غیر آن هم گفته‌اند واو بزرگتر بود از امام زین‌العابدین علیه السلام و این اشهر است.

وابوالفرج سنّ او را ذکر نکرده است وهمین گوید: به عهد خلافت عثمان متولّد گشت. واینکه علاّمه مجلسی گوید: ابوالفرج ومحمدبن ابی‌طالب سنّ او را هیجده سال گفته‌اند او خود بهتر داند و ما درمقاتل الطالبیین ابوالفرج نیافتیم.

شیخ بزرگوار فقیه محمدبن ادریس حلّی در سرائر درآخر کتاب حجّ گوید که: اگر زیارت ابی‌عبدالله علیه السلام باشد باید فرزندش علی اکبرهم زیارت شود. و مادرش لیلی بنت ابی‌مرّة بن عروة بن مسعود ثقفی است اول قتیل آل ابی‌طالب در جنگ یوم الطفّ واو در امارت عثمان متولّد شد و از جدّش علی بن ابی‌طالب علیه السلام روایت کرد وشعرا او را مدح گفته‌اند.

از ابی‌عبیده وخلف احمر روایت است که این ابیات را در مدح علی‌اکبر بن الحسین علیه السلام گفته‌اند آنکه در کربلا به شهادت رسید:

لَــم تَــرَ عَــینٌ نَــظَرت مِــثلَهُ   مِــن مُــحتَفٍ یَــمشی وَلا نــاعِلِ
یُــغلِی بِــنَیٍّ[۱] اللّــحمِ حتّی إذا   اُنــضِجَ لَــم یَــغلِ عَــلَی الآکِــلِ

۱. بنیّ بکسر باء و فتح نون و تشدید یاء مکسور در آخر آن همزه تسهیل شده ونیء بروزن سیّد به معنی نیم‌پز است باء حرف جّربر آن در آمده و معنی اشعار این است: هیچ دیدهٔ بینا مانند او ندیده است نه کسی که پای برهنه راه رود ونه کفش پوشیده. گوشت نیم پز را می‌جوشاند تاوقتی که نیک پخته شود درحضور خورنده نجوشد (این وصف جود وبخشش اوست که پیش از آمدن مهمان خوراک اورا پخته و آماده می‌کند تا چون بیاید به انتظار پختن ننشیند وبه خاییدن ناپخته از خوردن نماند) چنان بود که چون آتش او برای طبخ افروخته شود آن را کریمانه بر ملا برافروزد که بیچاره فقیر آتش را ببیند وهم آن مرد تنها وبی‌کس در میان قبیله. مقصودم پسر لیلی است خداوند روزی وبخشش پسر زنی پاک گوهر گرانمایه (یعنی مادرش بانویی بزرگ زاده و شریف است) دنیا را بردین نمی‌گزینند وحق را به باطل نمی‌فروشد.

کَـانَ إِذا شَـبَّت لَـهُ نـارُه	یُـوقِدُها بِـالشَّرَفِ الکـامِلِ
کَـیما یَـراهـا بـائِسٌ مُـرمِلٌ	أَو فَـردُحَيٌّ لَـیسَ بِـالآهِلِ
أَعنی ابنَ لَیلَیٰ ذاالسَّدی والنَّدی	أَعنِی ابنَ بِنتِ الحَسَبِ الفـاضِلِ
لایُـؤثِرُ الدُّنـیا عَـلَی دیـنِهِ	وَلا یَـبِیعُ الحَـقَّ بِـالباطِلِ

▪

وشیخ مفید (ره) درکتاب ارشاد گوید: آن علی که در یوم الطَّف شهید شد اصغر بود از امام زین العابدین وامام علیه السلام بزرگتر بود از وی و مادرش امّ ولد بود مسمّاة بشاه زنان دختر کسری یزدگرد.

محمدبن ادریس گوید: دراین باب رجوع به اهل این فن که علمای نسب وسیر وتواریخ واخبارند مانند زبیربن بکّار اولی است. و جماعتی از آنان را نام برده است وگوید: اینها همه اتّفاق کرده‌اند که علی‌اکبر در کربلا شهید شد وایشان در این فنّ بیناترند. کلام ابن ادریس به انجام رسید و دراین میدان سواری چون او باید که این راز را آشکار کند وحقیقت را شکفته بگوید.

مترجم گوید: آنها که ابن ادریس در کتاب سرائر نام برده است وگفته‌اند علی شهید بزرگتر از امام زین العابدین علیه السلام بود اینانند: زُبیربن بکّار در کتاب اَنساب قریش وابوالفرج اصفهانی و بَلاذُری ومُزنی صاحب کتاب لباب اخبار الخلفاء وعُمَری نسّابه در کتاب مجدی وصاحب کتاب زواجر ومواعظ و ابن قُتیبه در معارف وابن جریر طَبَری وابن ابی‌الازهر در تاریخ خود وابوحنیفهٔ دینوری در اخبار الطوّال وصاحب کتاب فاخر از امامیّه وابوعلی بن همّام درکتاب انوار درتاریخ اهل بیت وده تن از اینها از غیر امامیه و از اهل سنّتند. و از این کلام واضح می‌شود که اگر کسی در فنّ خود بصیر و ماهر و مُوَثّق باشد هرچند از اهل سنّت بود ابن ادریس قول او را برقول عالم شیعی که بدان مرتبه بصیرت ومهارت نباشد مُرجّح می‌شمارد و چنان که بعض جهّال می‌پندارند مطلقاً روایات اهل سنت در تواریخ و سیر مردود نیست.

واکثر مطالب مقاتل را علمای شیعه مانند مفید وابن طاووس وابن شهرآشوب ودیگران از کتب اهل سنت روایت کرده‌اند مانند زبیربن بکّار ومدائنی وطبری ودینوری و غیر آنها و آنهاهم بسیار از شیعه نقل کرده‌اند مانند کلبی وابی‌مخنف ونصربن مزاحم. و نیز محمدبن ادریس را درکتاب سرائر دراین باب کلامی است که مؤلف نقل نکرده است ذکر آن خالی از فائدت نیست.

ابن ادریس گوید: وَأَیُّ غَضاضَةٍ تَلحَقُنا وَأَیُّ نَقصٍ یَدخُلُ عَلی مَذهَبِنا إِذاکانَ المَقتُولُ عَلِیّاً الأَکبَر

وكانَ عَلِيٌّ الأَصغَرُ الأَمامَ المَعصُومَ بَعدَ أَبِيهِ الحُسَينِ عليه السلام فَإنَّهُ كانَ لِزَينِ العابِدِينَ عليه السلام يَومَ الطَّفِّ ثَلاثٌ وَعِشرُونَ سَنَةً وَمُحَمَّدٌ وَلَدُهُ الباقِرُ حَيٌّ لَهُ ثَلاثُ سِنِينَ وَأَشهُرٌ ثُمَّ بَعدَ ذلِكَ كُلِّهِ فَسَيِّدُنا وَمَولانا عَلِيُّ بنُ أَبِيطالِبٍ كانَ أَصغَرَ وُلدِ أَبِيهِ سِنّاً وَلَم يَنقُصهُ ذلِكَ».

یعنی: «ما را چه زیان دارد و بر دین ما چه نقصی آرد اگر مقتول در کربلا علی‌اکبر باشد و آن امام معصوم پس از پدرش علی اصغر چون زین العابدین در یوم الطفّ بیست و سه ساله بود وامام محمدباقر سه سال و چند ماه داشت. و نیزسید ومولای ما علی بن ابی‌طالب عليه السلام خردترین فرزندان پدرش بود و از او چیزی نکاست».

مترجم گوید: آنچه به عقل ثابت است و در علم کلام مُحَقّق و از ضروریات مذهب ماست و آن است که در هر زمان حجّتی باید عالم به احکام الهی معصوم از معاصی وسهو وخطا اما بزرگتر بودن در سنّ از برادران عقلاً شرط نیست و به نقل متواتر ثابت نشده است و اخبار آحاد در اصول دین حجّت نیست. و نیز گوییم عبدالله افطح سنّاً بزرگتر بود از امام موسی بن جعفر عليه السلام.

و هم مؤیّد اکبر بودن علی شهید است آن ابیات که درمدح او آوردیم؛ چون دور می‌نماید که شاعر عرب با قلّت معرفت دربارهٔ ولایت ائمه عليهم السلام آن مدایح را دربارهٔ کودکی هیجده ساله بگوید.

و هم ابوالفرج از مغیره روایت کرده است که معاویه از ندمای خود پرسید: شایسته‌ترین مردم برای خلافت کیست؟ گفتند: تو. گفت: نه علی بن الحسین بن علی عليه السلام به این امر اولی است که جدّ او رسول‌خدا صلى الله عليه وآله است و در او است شجاعت بنی‌هاشم وسخای بنی‌امیّه وناز وزیبایی ثقیف واین کلام را معاویه دربارهٔ کودک هیجده ساله نگوید.

و باز از بعض روایات آشکار می‌گردد که علی اکبر را اهل وفرزند بود از شیخ کلینی از علی بن ابراهیم قمی از پدرش از احمدبن محمدبن ابی‌نصر بزنطی (رض) از حضرت رضا عليه السلام روایت شده است که گفت: پرسیدم آن حضرت را از این مسأله که مردی زنی را به عقد خود آورد وامّ ولد پدر آن زن رانیز عقد کند فرمود: باکی نیست گفتم: به ما حدیثی رسیده است از پدرت عليه السلام که علی بن الحسین عليهما السلام (یعنی امام زین‌العابدین) دختر حسن بن علی عليهما السلام را عقد کرد یا امّ ولد حسن عليه السلام با هم ومردی از اصحاب ما از من خواست از تو بپرسم. آن حضرت فرمود: چنین نیست امام زین‌العابدین دختر امام حسن عليه السلام را عقد کرد با امّ ولد علی بن الحسین مقتول که قبر او نزدیک شماست.

و حمیری به اسناد صحیح مانند این روایت کرده است و در زیارت طولانی که از ثمالی از

حضرت صادق علیه السلام روایت شده است در زیارت علی بن الحسین مقتول در طفّ گفته است:
صَلی اللّهُ عَلَیکَ وَعَلی عِترَتِکَ وَاَهلِ بَیتِکَ وآبائِکَ وَاَبنائِکَ.

اما اینکه مادر او در کربلا بود یا نبود دراین باب چیزی نیافتم.

مترجم گوید: ابوجعفر طبری در منتخب ذیل المُذَیّل در تاریخ صحابه و تابعین گوید: مادر علی آمنه بنت ابی مرّة بن عروة بن مسعود است و مادر آمنه دختر ابوسفیان. و حسّان بن ثابت در مدیح مادر علی اکبر گفته است:

طَافَت بِنا شَمسُ النَّهارِ وَمَن رَأی — مِنَ النّاسِ شمساً بِالعِشاءِ تَطُوفُ
اَبـوأُمِّـها اوفـی قُـریشٍ بِـذِمَّةٍ — وَاَعـمامُها اِمّـا سَألتَ ثَـقِیف

وبعضی این دو بیت را به عمربن ربیعه نسبت دهند و به جای شمس النّهار شمس عشاء روایت کنند و هم او گفته است که: علی بن الحسین اکبر عقب نداشت.

سنایی از علی الاصغر امام زین العابدین علیه السلام را خواست درحدیقه که گوید و صحیح گوید:

علی الاصغر ایستاده بپای — و آن سگان ظلم را بداده رضای

• دیگر از شهدای اهل بیت علیهم السلام

عبدالله بن مسلم بن عقیل (رض) است

محمّد بن ابی طالب گفت: اول کسی که از اهل بیت سیدالشهداء علیه السلام به مبارزت بیرون آمد عبدالله بن مسلم بن عقیل است و رجز می خواند:

اَلیَومَ اَلقیٰ مُسلِماً وَهوَاَبی — وفِتیَةٌ بادوا عَلَی دینِ النبیّ
لَیسُوا بِقَومٍ عُرِفُوا بِـالکِذبِ — لَکِنْ خِـیارٌ وَکِـرامُ النَّسَبِ

پس کارزار کرد تا نودوهشت تن را درسه حمله بکشت. وعمروبن صبیح صیداوی واسدبن مالک در شهید کردن او شریک شدند.

وابوالفرج گوید: مادرش رقیه دختر علی بن ابی طالب است.

شیخ مفید وطبری گفتند: مردی از همراهان عمرسعد که او را عمروبن صبیح می‌گفتند برعبدالله بن مسلم تیری افکند وعبدالله دست برپیشانی نهاد که سپر تیر شود پس تیر دست او را سوراخ کرد وبرپیشانی بدوخت چنان که نتوانست آن را جدا کند. پس مردی دیگر بانیزه

آهنگ او کرد وسنان در دل او فرو برد و او را شهید کرد - قدّس‌الله روحه -.

ابن اثیر گوید: مختار سوی زیدبن رقاد حبانی فرستاد واین زید گفته بود من برجوانی تیری افکندم که دست بر پیشانی نهاده بود واین جوان عبداللّه فرزند مسلم بن عقیل بود و چون من تیر براو افکندم گفت: بارخدایا اینان ما را اندک یافتند وخوار کردند آنان را بکش چنان که ما را بکشتند، آنگاه تیری دیگر سوی آن جوان افکندم وزید می‌گفت: نزدیک او رفتم وی را یافتم درگذشته پس آن تیر که برشکم او زده بودم بیرون آوردم و آن تیر دیگر را بجنبانیدم تا از پیشانی او بیرون آورم امّا پیکان آن در پیشاني بماند و چون اصحاب مختار آمدند تا او را دستگیر کنند تیغ به دست بیرون آمد ابن کامل گفت: او را باشمشیر و نیزه مزنید ولیکن تیر وسنگ براو افکنید چنان کردند از پای درآمد وزنده بود گرفتند وهمچنان زنده سوختندش.

- **دیگر از شهدای اهل بیت عَون بن عبدالله بن جعفر (رض) است**

(طبری) مردم از همه سوی آنها را فرو گرفتند وعبدالله بن قطبه طائی به نهانی بر عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب تاخت و او را شهید کرد.

و در مناقب است که بیرون آمد و می‌گفت:

إن تُنكِرُوني فَاَنَاابن جَعفَرٍ — شَهِيدُ صِدقٍ فِي الجِنانِ أزهرِ

يَطيرُ فِيها بِجِناحٍ أخضَرِ — كَفى بِهذا شَرَفاً فِي المَحشَرِ

•

پس سه سوار وهیجده پیاده را بکشت و عبدالله بن قطبهٔ طائی او را شهید کرد.

ابوالفرج گفت: مادرش زینب عقیله[1] دختر علی بن ابی‌طالب علیه السلام و مادرش فاطمه - سلام‌الله علیها - دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است وسلیمان بن قته دراین ابیات او را خواسته است:

وَاندُبِي إن بَكَيتِ عَوناً أخاهُ — لَيسَ فِيما يَنوبُهُم بِخَذولِ

فَلَعَمرِي لَقَد اُصيبَ ذَوُوالقُربى — فَبَكّي عَلَى المُصابِ الطَّويلِ

•

مؤلف گوید: عبدالله بن جعفر دو پسر داشت عون نام یکی عون اکبر ودیگری عون اصغر

---

۱. عقیله در هر طایفه آن زن محترمه را گویند که همه وی را به بزرگی وکرامت شناخته باشند ونزد او کوچکی کنند وزینب را عقیلهٔ بنی‌هاشم می‌گفتند ومن غالباً عقیله را مهین بانو ترجمه می‌کنم.

ویکی مادرش زینب ؑ است ودیگری جماعه (جُمانه) دختر مسیّب بن نجبه فزاری ومورّخان را خلاف است درآنکه با حسین ؑ کشته شد کدام است و چنان می‌نماید که مقتول در طَفّ عون اکبر فرزند زینب -سلام‌الله علیها- است وعون اصغر در حرّهٔ واقم کشته شد و او را مسرف بن عقبهٔ ملعون بکشت واین را ابوالفرج گفته است.

- **دیگر از شهدای اهل بیت مُحمّد بن عبدالله بن جعفر (رض) است**

(طبری) وعامربن نهشل تیمی بر محمدبن عبدالله بن جعفربن ابی‌طالب ؑ تاخت و او را بکشت.

(ابوالفرج) مادرش خَوصاء بنت حفص از بنی بکربن وائل است و سلیمان بن قته در این اشعار او را خواست:

وَسَمِيُّ النَبِيِّ غُودِرَ فِيهِم قَد عَلَوهُ بِصارِمٍ مَصقُولِ
فَإذا مابَكَيتِ عَينِي فَجُودِي بِدُمُوعٍ تَسِيلُ كُلَّ مَسِيلِ

•

و در مناقب است که او بیرون آمد به جنگ ومی‌خواند:

أَشكُوا إِلَى اللّهِ مِنَ العُدوانِ فِعالِ قَومٍ فِي الرَّدى عُميانِ
قَد بَدَّلُوا مَعالِمَ القُرآنِ وَمُحكَمَ التَّنزِيلِ والتِّبيانِ
وَأَظهَرُوا الكُفرَ مَعَ الطُّغيانِ

•

پس ده نفر را بکشت و عامربن نهشَل تیمی او را شهید کرد. و ابوالفرج گفته است که: پس از او برادر پدر و مادری او عبیدالله بن جعفر شهید شد و روایت شده است که: عبیدالله مذکور را بشربن حُوَیطر قانصی شهید کرد.

- **دیگر عبدالرحمن بن عقیل است**

(طبری وکامل) عثمان بن خالد بن جُهَنی وبشربن سوط همدانی قانصی برعبدالرحمن بن عقیل بن ابی‌طالب تاختند و او را شهید ساختند.

و در مناقب است که او رجز می‌خواند:

أَبِي عَقِيلٌ فَاعرِفُوا مَكانِي مِن هاشِمٍ وَهاشِمٌ إِخوانِي
كُهُولُ صِدقٍ سادَةُ الأَقرانِ هذا حُسَينٌ شامِخُ البُنيانِ

وَسَیِّدُ الشِّیبِ مَعَ الشُّبّانِ

•

پس هفده سوار را به خاک انداخت و عثمان بن خالد جهنی او را بکشت.

و از تاریخ طبری نقل است که: مختار دو تن را دستگیر کرد که درخون عبدالرّحمن بن عقیل بن ابی‌طالب وربودن جامه‌های او شریک بودند واین دو در جبّانهٔ کوفه بودند، یعنی میدان یا قبرستان وگردن آنهارا بزد وجثه شان را به آتش بسوخت - لعنة الله علیهما -.

• **دیگر جعفربن عقیل (رض)**

مادر او ام الثّغر بنت عامر از بنی کلاب است و بعضی گویند: مادرش خوصاً بنت عمربن عامر کلابی است به جنگ بیرون شد و می‌گفت:

اَنَـا الغُـلامُ الأبـطَحِیُّ الطّـالِبِی   مِن مَعشَرٍ فِی هاشِمٍ مِن غـالِبِ
وَنَـحنُ حَـقاً سادَةُ الذَّوائبِ   هـذا حُسَینٌ اَطیَبُ الأَطـائبِ

•

(طبری ابوالفرج و کامل) پس عبدالله بن عُزرة خثعمی تیری براو افکند و او را بکشت (مناقب) واو دو تن بکشت و به قول دیگر پانزده سوار وبشربن سوط همدانی او را شهید کرد.

• **وعبدالله اکبر ابن عقیل**

مادرش امّ ولد است و قاتل وی چنان‌که از مدائنی نقل شده عثمان بن خالد بن اشیم جهنی ومردی از همدان بود.

• **ودیگر محمدبن مسلم بن عقیل**

مادرش امّ ولد بود و قاتل او ابو مرهم ازدی و لَقِیط بن اَیاس جُهَنی است به روایت ابی الفرج از ابی جعفر محمد بن علی باقر علیه السلام.

• **دیگر محمدبن ابی سعید بن عقیل**

ابوالفرج گفت: مادر او امّ ولد و به روایت مدائنی از ابی‌مخنف از سلیمان بن ابی‌راشد از حمیدبن مسلم قاتل او لَقیط بن یاسر جُهَنی بود به تیری که بیفکند بروی. و محمَد بن علی بن حمزه گفت که: جعفربن مُحمَد بن عقیل باوی کشته شد و هم گفت: شنیدم از مردی که

می‌گفت: وی در روز حَرّه شهید گشت.

وابوالفرج گفت: در کتاب انساب ندیدم محمدبن عقیل را فرزندی جعفرنام. و نیز محمدبن علی بن حمزه از عقیل بن عبدالله بن عقیل بن محمدبن عبدالله بن محمدبن عقیل بن ابی‌طالب روایت کرده است که: علی بن عقیل مادرش امّ ولد بود و در آن روز کشته شد پس همهٔ آنها که روز طف از فرزندان ابی‌طالب کشته شدند بیست و دوتن بودند غیراز آنها که دربارهٔ آنها اختلاف است انتهی کلام ابی‌الفرج.

و از کتاب معارف ابن قتیبه است که: از فرزندان عقیل نه تن با حسین علیه السلام بودند وکشته شدند ومسلم از همه دلیرتر بود انتهی.

مؤلف در حاشیه گوید: ابوسعید بن عقیل که فرزندش در کربلا شهید شد همان است که در مجلس معاویه با عبدالله بن زبیر گفتگو کرد و او را مفحم ساخت. و چگونگی این داستان را ابن ابی الحدید از ابی عثمان روایت کرده است گوید: حسن بن علی علیه السلام برمعاویه درآمد وعبدالله بن زبیر نزد او بود ومعاویه دوست داشت میان مردان قریش خصومت افکند ومجادلت آنهارا با هم بنگرد پس باامام حسن گفت: ای ابامحمد! علی علیه السلام بزرگتر بود به سال یا زبیر؟

حسن علیه السلام فرمود: سال آنان به یکدیگر نزدیک بود وعلی علیه السلام اندکی بزرگتر بود از زبیر ـرحم‌الله علیاًـ. ابن زبیر گفت: رحم‌الله زبیراً ابوسعید بن عقیل آنجا بود گفت: ای عبدالله آیا از اینکه کسی بر پدرش رحمت فرستد آشفته ودلتنگ می‌شوی؟ ابن زبیر گفت: من هم بر پدرم رحمت فرستادم. ابوسعید گفت: آیا پنداری که علی علیه السلام همانند و هم‌شأن زبیر بود؟ گفت: آنچه به عقل ما می‌رسد ومی‌فهمیم آن است که هردو از قریش بودند وهردو مردم را سوی خویش خواندند ومدّعی خلافت شدند ومقصود ایشان انجام نگرفت. ابوسعید گفت: این سخن را بگذار ودیگر مانند این کلام مگوی راست است که علی علیه السلام وزبیر از قریش بودند آیا منزلت علی علیه السلام در قریش ونزد رسول‌خدا صلی الله علیه و آله چنان است که تو دانی و وقتی علی علیه السلام مردم را به خود خواند همه او را پیرو شدند خود صاحب امر بود اما زبیر بکاری خواند که صاحب آن زنی بود چون دو لشکر روبرو شدند بگریخت و پیش از آنکه حق غالب گردد و باطل از پای درآید پشت به رزم داد پس مردی او را دریافت در شأن کوچکتراز عضوی از اندام وی، وگردن او ببرید وپوشش و جامهٔ او را برداشت وسر او را بیاورد وعلی علیه السلام باهمان حشمت که در زمان پسرعمش رسول‌خدا صلی الله علیه و آله وی را بود درکار خویش پای استوار داشت.

عبدالله بن زبیر گفت: ابا سعید اگر غیر تو این سخن گفتی دانستی که من درجواب وی

عاجز نمی‌مانم.

ابوسعید گفت: «إنَّ الَّذِی تُعرِضُ بِهِ یَرغَبُ عَنكَ»: آن کسی را که پیش می‌کشی از تو بیزار است (مقصود وی این است که می‌خواهی بگویی معاویه بر علی علیه السلام غالب آمد وملک بستد و به وجود معاویه فخر کنی اما معاویه از تو بیزار است و غلبهٔ معاویه فخر زبیر نمی‌شود).

پس معاویه ابوسعید را از گفتار بازداشت وآنها خاموش شدند وعایشه را خبر گفتگوی آنان برسید وقتی ابوسعید از نزدیک سرای عایشه می‌گذشت عایشه وی را آواز داد: یا اباسعید تو باخواهرزادهٔ من چنین و چنان گفتی؟ ابوسعید بدین سوی و آن سوی نگریست کسی را ندید گفت: شیطان تو را بیند اما تو او را نبینی عایشه بخندید و گفت: «للهِ أَبُوكَ ماأذلَقَ لِسانَكَ» چه تیز زبانی!

- **شهادت قاسم بن الحسن بن علی علیهما السلام**

مادرش امّ ولد بود محمدبن ابی‌طالب گوید: چنین آمده است که چون حسین علیه السلام او را دید به جنگ بیرون آمده در آغوشش گرفت و با هم گریستند چندان که بیهوش شدند و پس از آن که به هوش آمد از حسین علیه السلام دستور جهاد خواست آن حضرت اذن نداد پس آن جوان بر دست و پای عمّ افتاد وبوسه می‌داد تا اذن گرفت و به جنگ بیرون آمد واشک برگونه‌هایش روان بود و می‌گفت:

إن تُنكِرُونی فَـأنَا ابـنُ الحَسَـن سِبطُ النَّبِیِّ المُصطَفی المُؤتَمَن

هذا حُسینٌ کـالأسیرِ المـرتَهَن بَینَ أُناسٍ لاسُقُوا صَوبَ المُزَن

•

پس جنگی سخت پیوست چنان که با خردی سی و پنج مرد بکشت. و در مناقب است که این رجز می‌گفت:

إنّی أنَا القاسِمُ مِن نَسلِ عَـلِیّ نَحنُ وَبیتِ اللهِ اولی بـالنَّبِیّ

مِن شِمرِ ذِی الجوشَنِ أوابنِ الدَّعِیّ

•

و در امالی صدوق است که پس از او یعنی پس از علی‌اکبر، قاسم بن حسن به جنگ بیرون شد و می‌گفت:

لاتَجزَعی نَفسی فَکُلٌّ فـانٍ اَلیَومَ تَـلقَینَ ذَوِی الجِـنانِ

و سه تن از آنها بکشت آنگاه او را از اسب بیفکندند - رضوان‌الله علیه - وفتّال نیشابوری

مانند این گفته است.

(ابوالفرج، ارشاد و طبری) از ابی‌مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمیدبن مسلم روایت کرده‌اند که گفت: پسری به جنگ ما بیرون آمد گویی رویش پارهٔ ماه بود شمشیری در دست پیراهن وازاری در بر ونعلین در پای داشت که بند یکی گسیخته بود فراموش نمی‌کنم که آن نعل پای چپ بود پس عمروبن سعد بن نُفَیل ازدی - لعنه‌الله - گفت: به خدا سوگند که براو حمله کنم.

من گفتم: سبحان الله این چه کار است که تو خواهی کرد آن گروهی که برگِرد وی اند وی را کفایت کنند. گفت: واللّه بروی حمله کنم پس حمله کرد و بتاخت ناگهان باشمشیر برآن جوان زد که به روی افتاد و گفت: یاعمّاه. حمید بن مسلم گفت: پس حسین علیه‌السلام سربرداشت وبدو تیزتیز نگریست[1] چنان که باز سر برمی‌دارد و تیز می‌نگرد آنگاه مانند شیرخشمگین حمله کرد وعمرو را باشمشیر بزد عمرو دست را سپر کرد وحسین علیه‌السلام دست او را از مرفق جدا ساخت.

(ارشاد) پس فریادی زد که سپاهیان شنیدند وحسین علیه‌السلام کناری رفت[2] سواران اهل کوفه تاختند تا عمرو را ازدست حسین علیه‌السلام برهانند.

(ابوالفرج) و چون سواران تاختند سینهٔ اسبان باعمرو برخورد واو بیفتاد واسبان عمرو را لگدکوب کردند چیزی نگذشت[3] که جان بداد لَعنَةُ اللّهُ واخزاهُ. گرد فرو نشست حسین علیه‌السلام را دیدیم برسر آن پسر ایستاده و او پای برزمین می‌سود وحسین علیه‌السلام می‌گفت: دور باشند از رحمت این قوم که تو را کشتند وجدّ تو دشمن ایشان باد روز قیامت. آنگاه گفت: به خدا سوگند برعمّ تو سخت گران آید که تو او را بخوانی واجابت تو نکند یا اجابت او تو را سودی ندهد.

---

۱. «جَلّی الحُسَین کَما یَجلی الصَّقْر»، تجلیه سربرداشتن ونگریستن است. مؤلف درمنتهی الامال گوید: تعجیل کرد مانند عقابی که از بلندی به زیر آید ولیکن تجلیه به این معنی نیامده است.

۲. و عبارت ابی مخنف در تاریخ طبری چنین است: «فَضَرَبَ عَمراً بِالسَّیفِ فَاتَّقاهُ بالسّاعِدِ فَاطَنَّها مِن لَدُنِ المِرفَقِ فَصاحَ ثُمَّ تَنَحّی عَنه» وباید این عبارت را چنین ترجمه کرد که: حسین علیه‌السلام شمشیر برعمرو زد وعمرو ساعد را سپر قرار داد پس ساعد اورا از مرفق جدا کرد وعمرو فریادی زد واز امام علیه‌السلام یا از قاسم دور شد. و از آنچه در متن گفتیم معلوم شد عمروبن سعد پامال سمّ ستوران شد. امّا در جلاء العیون در ترجمهٔ این داستان گفته است: آن طفل معصوم در زیر سم اسبان مخالفان کوفته شد. واین سهوی است از آن مرحوم در ترجمهٔ عبارت ومعصوم از سهو نیست مگر پیغمبران وائمه علیهم‌السلام والبته مترجم این کتاب راهم سهو بسیار است که از خوانندگان تقاضای اصلاح دارم وباید دانست که نام این مرد عمرو به فتح عین وسکون میم است نه به ضمّ عین وفتح میم وبرای رفع اشتباه در حال رفع وجرّ آن را و او نویسند ودرحال نصب بی واو برای اینکه عمر بضمّ عین غیر منصرف است و بفتح عین منصرف ونوشتن یانانوشتن الف تنوین خود رفع اشتباه می‌کند.

۳. «فلم یرم حتّی مات» گویند «مارِمتُ بِالمکانِ» به کسر راء یعنی مازِلتُ بِه.

(ملهوف) امروز کینه جوی بسیار است ویاور انـدک. پس او را بـرداشت بـرسینهٔ خـود وگویی اکنون می‌نگرم دو پای آن پسر برزمین کشیده می‌شد.

(طبری) وحسین علیه السلام سینهٔ او را برسینهٔ خود نهاده بود حمید گفت: من با خود گفتم: آیـا می‌خواهد چه کند؟ پس او را آورد و نزدیک پسرش علی بن الحسین علیه السلام نهاد باکشتگان دیگر از اهل بیت خود که برگِرد او بودند پرسیدم این پسر کیست؟ گفتند: قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام.

و روایت شده است که: حسین علیه السلام گفت: خدایا شمارهٔ اینها را برگیر وآنهارا پراکنده‌ساز وبکش‌وهیچ‌ازآنها باقی نگذار وهرگز آنـهارا نـیامُرز. ای عـموزادگـان مـن شکـیبایی‌نمایید ای‌اهل‌بیت‌من صبرکنیدکه‌بعدازامروز ذلّت وخواری نبینید هرگز.

در آن زیارت طویله که سید مرتضی علم الهدی - رضی الله عنه - خواند گفت: **«اَلسَّلامُ عَلَى القاسِمِ بنِ الحَسَنِ بنِ عليٍ وَرَحمَةُ اللّهِ وَبَرَكاتُهُ اَلسَّلامُ عَلَيكَ يَابنَ حَبيبِ الله اَلسَّلامُ عَلَيكَ يَابنَ رَيحانَةِ رَسُولِ اللّهِ اَلسَّلامُ عَلَيكَ مِن حَبِيبٍ لَم يَقضِ مِنَ الدُّنيا وَطَراً وَلَم يَشفِ مِن أعداءِ اللّهِ صَدراً حَتّى عاجَلَهُ الأَجَلُ وَفاتَهُ الأَمَلُ فَهَنِيئاً لَكَ ياحَبِيبَ رَسُولِ اللّهِ مااَسعَدَ جَدُّكَ وَاَفخَرَ مَجدَكَ وَاَحسَنَ مُنقَلَبَكَ».**

مترجم گوید: ظاهراً این زیارت انشای خود سید مـرتضی (ره) است وخـوانـدن ادعـیه وزیارات که از ائمه علیهم السلام وارد نیست جایز است مشروط به اینکه به نیّت ورود وخصوصیّت نباشد؛ یعنی خواننده بداند از ائمه علیهم السلام وارد نیست و باهمین قصد قرائت کند چنان که صدوق (ره) در کتاب من لایَحضرُه الفقیه زیارتی برای حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام نـقل کـرده است و گوید: این انشای خود من است و زیارت مأثور برای آن حضرت نیافتم و هـر مـحدّثی کـه زیارت یا دعایی غیر مأثور درکتاب خود نقل کند باید صریحاً بگوید از امام نیست تاتدلیس نشود وتدلیس ازگناهان کبیره است که موجب اضلال می‌گردد واگر صـریح گـفت اضـلال نیست.

و باید دانست حسن بن حسن علیه السلام معروف به حسن مثنی نیز درکربلا بود شیخ مـفید در ارشاد گوید: حسن بن حسن علیه السلام با عمّش حسین علیه السلام در طِـف بـود و چـون حسـین علیه السلام بـه شهادت رسید واهل بیت او اسیر شدند اسماء بن خارجه او را از میان اسرا بربود و گفت: به خدا قسم دست کسی بـه پسـر خـوله نـمی‌رسد (وخَـوله بـنت‌منظور مـادراو‌فـزاری‌بـود و بااسماء‌بن خارجه فزاری از یک قبیله بودند و اینکه بعضی گویند: اسماء خال حسن مثنی بود به معنی حقیقی کلمه صحیح نیست.)

عمربن سعد گفت: خواهرزاده ابی حسّان را به خود واگذارید. وبعضی گویند: حسن، زخمی خطرناک داشت (قَد اَشفی مِنه بمعنی خطرناک است نه شفایافتن).

و روایت شده است که: حسن بن حسن از عمّ خویش یکی از دو دختر او سکینه و فاطمه را خواستگاری کرد، حسین علیه السلام فرمود: هریک راکه بیشتر دوست داری اختیار کن. حسن شرم کرد وجواب نداد. حسین علیه السلام فرمود: من برای تو فاطمه را اختیار کردم که به مادرم فاطمهٔ بنت رسول‌الله صلی الله علیه و آله شبیه تر است انتهی کلام المفید.

مترجم گوید: تزویج یازفاف حسن مُثنی و فاطمه در همان ایام خروج امام علیه السلام از مدینه یا درراه میان مدینه و کربلا بوده است و فاطمه در کربلا نوعروس بود برای آنکه همان اوقات بالغه گردیده ونه سالش تمام شده بود چون مادرش امّ اسحق بنت طلحه زوجهٔ امام حسن علیه السلام بود وامام حسن علیه السلام درماه صفر سال پنجاهم به شهادت رسید و امّ‌اسحق پس از گذشتن عدّه به عقد امام حسین علیه السلام درآمد. البته تولّد فاطمه پیش از ربیع الثانی سال ۵۱نبوده است.

پس وجود فاطمهٔ نوعروس درکربلا قابل شک وتردید نیست واگر زوجهٔ قاسم نبود زوجهٔ حسن مثنّی بود واگر تزویج قاسم به طوری که مشهور است صحیح باشد باید یکی از دواحتمال را قبول کرد اول اینکه حضرت سیدالشهداء علیه السلام دختری دیگر داشت فاطمه نام غیراز آنکه به عقد حسن مثنّی درآورده بود چون مسلّم نیست که دختر آن حضرت منحصر به سُکینه وفاطمه بوده است.

و در کشف الغمّه گوید: چهار دختر داشت سُکَینه وفاطمه وزینب وچهارمی را نام نبرده است.

وابن شهرآشوب گوید: سه دختر داشت.

دوم آنکه دختری که به قاسم تزویج کرد نام دیگر داشت و به غلط واشتباه بعضی روات فاطمه گفته‌اند.

واگر تزویج حضرت قاسم را صحیح ندانیم باید بگوییم همان تزویج حسن مثنّی باقاسم اشتباه شده است مثلا یکی از رُوات درکتابی قصّهٔ فاطمهٔ نوعروس را باتازه داماد که پسر امام حسن علیه السلام بود خوانده است و در ذهن خود پسر امام حسن علیه السلام را منطبق با قاسم دانسته همانطور نقل کرده است.

به نظر ما هیچ علّتی ندارد که تزویج قاسم راانکار کنیم؛ چون ملاّحسین کاشفی در روضة الشهداء نقل کرده است و او مردی جامع و عالم و متبحّر بود در شهر هرات می‌زیست معاصر باصاحب روضة الصفا وامیر علی‌شیر وزیر علم‌دوست وآنقدر کتب ادب و تواریخ و وسائل

که آن وقت در هرات بود در هیچ زمان در هیچ شهر فراهم نشد از غایت حرص وولهی که وزیر مزبور به علوم مخصوصاً به تواریخ داشت و به همین موجب روضة الصفا را برای او نوشتند. و اینکه گویند: تزویج درآن گیرودار بعید می‌نماید صحیح نیست؛ چون مصالح اعمال ائمّه معصومین برای ما معلوم نیست.

واگر کسی گوید:کاشفی سنّی بوده است گوییم: اولاً سنّی بودن او معلوم نیست. وثانیاً همهٔ علمای ما از سنّیان روایت کنند چنان که شیخ مفید از مدائنی وزبیربن بکّار وطبری وغیر ایشان روایت کرد و ابن شهرآشوب از روایات غالب اهل سنّت در مناقب آورده است. و همچنین ابومخنف وهشام بن محمد کلبی که در عهد ائمه‌عليهم‌السلام بودند از سنّیان بلکه از افراد لشگر عبیدالله روایت کردند. و اگر روایت از اهل سنّت جائز نبود این همه علما درغیر مورد احتجاج این همه اخبار روایت نمی‌کردند. باز به سیاقت کتاب بازگردیم.

در بحار است که: پس از کشته شدن قاسم بن الحسن عبیدالله به جنگ بیرون آمد و می‌گفت:

إن تُنكِرُونِی فَأنَا ابنُ حَیدَرَه ضَرغامُ آجامٍ وَلیثٌ قَسوَرَة

علی الأعادی مِثلُ رِیحٍ صرصرة

پس چهارده مرد بکشت و او را هانی بن ثُبیت خَضرَمی به شهادت رسانید وورویش سیاه شد.

وابوالفرج‌گوید:ابوجعفر باقرعليه‌السلام می‌گفت:حرملة بن کاهل اسدی او را بکشت.

مؤلف گوید: داستان شهادت او را در ضمن شهادت امام‌عليه‌السلام بیاوریم.

- **دیگر از شهداء، ابوبکر بن حسن بن علی بن ابی‌طالب‌عليهم‌السلام است**

مادرش امّ ولد بود واو برادر ابوینی قاسم بن حسن‌عليه‌السلام است.

ابوالفرج به‌اسنادخود ازمدائنی‌ازابی‌مخنف ازسلیمان‌بن‌ابی راشد روایت کرده است که: عبدالله‌بن‌عقبه غَنَوی او رابکشت وسلیمان‌بن‌قتّه او راخواست‌دراین بیت:

وَعِندَ غَنّی قَطرَةٌ مِن دِمائِنا وَفِی اَسَدٍ اُخری تُعَدُّ وتُذکَرُ

وابوالفرج گوید: ابوبکر پیش از برادرش قاسم به شهادت رسید. ولیکن طبری وجزری وشیخ مفید پس از قاسم ذکر او کرده‌اند.

ومترجم گوید: مورّخین قدیم - چنان که سابقاً گذشت - نظری به ترتیب ومقدّم ومؤخّر

نداشتند و تقدیم و تأخیر فقط در ذکر است.

• **شهادت اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام**

(ارشاد) چون عبّاس بن علی علیه السلام بسیاری کشتگان اهل بیت بدید بابرادران مادری خود عبدالله وجعفر وعثمان گفت: ای فرزندان مادر من پیش روید تا من اخلاص شمارا در راه خدا ورسول صلی الله علیه و آله ببینم شمارا فرزند نیست (تاغم فرزند خورید) پس عبدالله پیشتر رفت و کارزاری صعب کرد او وهانی بن شبیث حضرمی دو ضربت ردّ و بدل کردند وهاني او را بکشت. و در مناقب این رجز برای او ذکر شده است:

اَنَا ابنُ ذِی النَّجدَةِ وَالإفضالِ ... ذاکَ عَلِیٌّ الخَیرُ ذُوالفِعالِ

سَیفُ رَسُولِ اللّـهِ ذُوالنَّکالِ ... فِی کُلِّ یَومٍ ظاهِرُ الاَحوالِ

▪

وابوالفرج روایت کرد که: او آن روز بیست و پنج ساله بود پس از وی جعفربن علی پیش سپاه رفت. و در مناقب گوید: این رجز می‌خواند:

اِنّی اَنَا جَعفَرٌ ذُو المَعالِی ... اِبنُ عَلیِّ الخَیرِ ذِی النَّوالِ

ذاکَ الوَصِیُّ ذُوالسَّنا وَالوالِی ... حسبِی لِعمّی شَرَفاً وَخالی

اَحمِی حُسیناً ذَا النَّدَی المِفضالِ

▪

(ارشاد. طبری. ابوالفرج) هانی بن شبیث بروی تاخت و او را بکشت. وابوالفرج از ابی‌جعفر محمدبن علی علیه السلام روایت کرده است که: خولی بن یزید اصبحی جعفر بن علی علیه السلام را شهید کرد.

وابن شهرآشوب گوید که: خولی بن یزید اصبحی تیر برشقیقه یا چشم او افکند. (مترجم گوید: خولی به ضمّ خاء غلط است و صحیح آن به فتح خاء وفتح واو وتشدید یاء است بروزن جَدَلیّ).

وعثمان بن علی علیه السلام به مبارزت بیرون آمد و می‌گفت:

اِنّی اَنَا عُثمانُ ذُوالمَفاخِرِ ... شَیخی عَلِیٌّ ذُوالفِعالِ الطّاهِرِ

هَذا حُسَینٌ سَیِّدُ الاَخایِرِ ... وَسَیِّدُ الصِّغارِ وَالاَکابِرِ

▪

وبیست و یک ساله بود وراهی راکه دو برادر برفتند او نیز برفت.

وابوالفرج روایت کرده است که: خولی بن یزید براو تیری افکند و از پای درانداختش.

و در مناقب گوید که: تیری بر پهلوی او نشست و از اسب بیفتاد پس مردی از بنی ابان بن دارم براو تاخت و او را شهید ساخت وسراو برگرفت.

مؤلف گوید: از علی علیه السلام روایت شده است که فرمود: من او را به نام برادرم عثمان بن مظعون نامیدم.

مترجم‌گوید: این حدیث دلالت بر آن ندارد که نامیدن ائمه علیهم السلام اولاد خود را به نام خلفاء جایز نیست؛ چون امیرالمؤمنین علیه السلام هم ابوبکر داشت و هم عمر و هم عثمان.

- **دیگر از شهداء مُحمد اصغر بن علی علیه السلام است**

مادرش ام ولد بود و مردی از بنی ابان بن دارم تیری براو افکند و او را بکشت و سرش را برداشت.

- **دیگر ابوبکر بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام است**

مادرش لیلیٰ بنت مسعود بن خالد است و مردی از هَمدان او را شهید کرد.

و از مداینی روایت شده است که: او را در جویی کشته یافتند و معلوم نشد قاتل او که بوده است.

و در مناقب گوید: ابوبکر بن علی علیه السلام به مبارزت آمد و می‌گفت:

شَیخی عَلِیٌّ ذُوالفِخارِ الأَطوَلِ ... مِن هاشِمِ الخَیرِ الکَرِیمِ المُفضِلِ

هَذا حُسَینُ ابنُ النَّبِیِّ المُرسَلِ ... عَنهُ نُحامِی بِالحُسامِ المُصقَلِ

تُفدِیهِ نَفسِی منی اخٍ مبُجَّلِ

وجنگ پیوست تا زجر بن بدر جُخفی (کذا) وگویند: عقبه غنوی او را شهید کرد.

و در مناقب است که: پس از وی عمر بن علی علیه السلام به مبارزت آمد و این رجز می‌خواند:

خَلُّوا عِداةَ اللّهِ خَلُّوا عَن عُمَر ... خَلُّوا عَنِ اللَّیثِ الحَصُورِ المُکفَهِرّ

یَضرِبُکُم بِسَیفِهِ وَلا یَفِرّ ... یازَجرُ یازَجرُتَدانِ مِن عُمَر

وزجر قاتل برادر خود را بکشت آنگاه داخل هنگامهٔ جنگ شد.

مؤلف گوید: مشهور بین اهل تاریخ این است که عمر با برادرش به کربلا نیامد.

ومترجم گوید: این رجز را به اندکی اختلاف طبری از شمر بن ذی الجوشن نقل کرده است

و مصرع اول این است:

خَلّوا عِداةَ اللّهِ خَلّوا عَن شَمِر

صاحب عمدة الطّالب گوید: عمربن علی‌ﷺ با برادرش به کوفه نرفت و آن روایت که وی در کربلا حاضر بود صحیح نیست بلکه در نَسَع در گذشت هفتاد و پنج یا هفتاد و هفت ساله.

ابوالفرج گفت: محمدبن علی بن حمزه گفته است که: ابراهیم بن علی بن ابی‌طالب‌ﷺ آن روز به شهادت رسید و من درهیچیک از کتب انساب نام ابراهیم را نیافتم.

سیّد (ره) گفت: مصنّف کتاب مصابیح روایت کرده است که: حسن بن حسن‌ﷺ معروف به مثنّی در آن روز پیش عمّش جنگ کرد و هفده تن بکشت و هیجده زخم بدو رسید و بیفتاد پس خالوی او اسماء بن خارجه او را برداشت و به کوفه برد و علاج کرد تا بهتر شد آنگاه او را به مدینه روانه کرد.

و در بحار است و هم از مقتل خوارزمی روایت شده است که: پسری از سراپرده بیرون آمد ترسان ودو گوشوار مروارید درگوش داشت به راست و چپ می‌نگریست و دو گوشواره او لرزان بودند پس هانی بن بَعِیث براو حمله کرد و او را بکشت شهربانو بدو می‌نگریست و از غایت دهشت چیزی گفتن نمی‌توانست وزبانش بند آمده بود.

•

ومؤلّف در حاشیه گفته است: این شهربانو به مادر امام زین‌العابدین نیست؛ چون او در ایّام ولادت فرزندش از دنیا رفت و درآخر کتاب به این اشارتی خواهم کرد.

(طبری) از هشام کلبی از ابوالهُذَیل سُکُونی از هانی بن ثبیت حضرمی روایت کرده است که ابوالهذیل گفت: هانی را در مجلس حَضرمیان نشسته دیدم درزمان خالدبن عبدالله پیری سالخورده بود می‌گفت: من از آنها بودم که در مقتل حسین‌ﷺ حاضر بودند ده مرد بودیم همه اسب سوار ناگاه پسری از آل حسین‌ﷺ بیرون آمد چوبی از ستون های خیمه در دست داشت اِزار و پیراهنی در بر، ترسان بود به راست و چپ می‌نگریست گویی اکنون می‌بینم که چون سر خویش می‌گردانید مرواریدهای گوشواره‌اش می‌لرزید ناگاه مردی تازان بیامد تانزدیک او شد از روی اسب سوی او بگردید و آن پسر را باشمشیر دونیمه کرد.

هشام گفت سکونی گفت: کشندهٔ آن پسر خود هانی بود ونام خود را صریح نگفت وپوشیده داشت. ومؤلف به این شعر تمثّل کرد:

فَلَم تَرعَینِی کالصِّغار مُصابُهُم ... یُقَلِّبُ اَکبادَ الکِبار عَلی الجَمرِ

یعنی: دیدهٔ من ندید مانند کودکان که مصیبتشان جگر بزرگان را به روی آتش می‌گرداند

وکباب می‌کنند.

ابوحُنیفهٔ دینوری گفت گویند که: چون عبّاس کثرت کشتگان بدید ‌با‌برادران خود عبدالله و جعفر وعثمان گفت (واین برادران مادرشان امّ البنین عامریّه بود از آل وحید): جانم فدای شما پیش روید و از سالار خویش حمایت کنید تا پیش روی آن جان دهید؛ پس همه با هم پیش رفتند وجلوی حسین علیه‌السلام بایستادند به روی وگلو وسینه او را از دشمن حفظ می‌کردند پس هانی بن ثُوَیب حضرمی بر عبدالله بن علی حمله کرد و او را بکشت آنگاه بر برادرش جعفر تاخت و او را نیز بکشت ویزید اصبحی تیری بر عثمان افکند و او را بکشت وسر او را جدا کرد و آن را نزد عمر سعد برد و گفت: انعام وپاداش مرا بده. گفت: انعام از امرخود طلب، (یعنی عبیدالله) که او پاداش تو را بدهد. اما عباس بن علی علیه‌السلام پیش روی حسین علیه‌السلام ایستاده بود ونزدیک او جهاد می‌کرد وحسین علیه‌السلام به هرسو می‌گردید با او بود تا کشته شد - رحمه الله -.

- **شهادت مولانا العبّاس بن امیرالمؤمنین علیه‌السلام**

شیخ مفید در ارشاد و طبرسی در اعلامُ الوَری گویند: آن گروه برحسین علیه‌السلام بتاختند وبرسپاه او غالب گشتند و تشنگی برحضرتش مستولی شد بربند آب[1] بالا رفت و آهنگ فرات فرمود وبرادرش عباس پیشاپیش او می‌رفت (غرض نهری است که از فرات جدا کرده بودند برای مزارع وگرنه از کربلا تا شطّ مسافت بسیار است) پس سواران ابن سعد راه برایشان بگرفتند مردی از بنی دارم با آنها بود گفت: وای برشما میان او و فرات حایل شوید ومگذارید برآب دست یابد. حسین علیه‌السلام گفت: خدایا او را تشنه گردان. دارمی خشمگین شد وتیری افکند که بر زیر زنخ آن حضرت نشست ودست زیر حَنک بگرفت چنان که هردو دست از خون پر شد و آن را بریخت و گفت: خدایا سوی تو شکایت می‌کنم از آنچه باپسر دختر پیغمبرت می‌کنند پس به جای خود بازگشت وتشنگی براو سخت شده بود و مردم گرد عباس را بگرفتند و او را از حسین علیه‌السلام جدا کردند پس تنها جنگ پیوست تا زخمهای سنگین

---

۱. در عبارت عربی به جای بند آب، مسناة است ورَکِبَ المُسناة یعنی برآن خاک توده که برای جلوگیری از آب بود بالا رفت.
واز بعض کتب مانند ناسخ التواریخ معلوم می‌شود که: مسناة نام اسبی است اما اگر مدرک آن همین عبارت عربی باشد دلالت برآن ندارد که مسناة نام اسب است و اگر مدرک دیگر دارد ما نیافتیم.
ودر ناسخ التواریخ گوید: اسبی به نام ذوالجناح در کتب معتبره نیافتیم برای حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام همان مرتجز ومسناة مذکور است.
واین بنده مترجم گوید: معقول نیست که اسبان اردوی امام علیه‌السلام منحصر به دو اسب باشد البته اسبها بسیار داشتند. و ملاّحسین کاشفی که نام اسب ذوالجناح را در روضة الشهداء آورده است کتاب تواریخ بسیار در دسترس خود داشت که اکنون برای مادر این زمان میسر نیست چنان که سابقاً مرقوم آمد.

وی را رسید و از حرکت فرو ماند و به شهادت فائز گشت وقاتل او زیدبن وَرقاء حنفی (رقاد جنبی ظ) وحکیم بن طُفَیل سُنبُسی بود.

وسید قریب همین روایت آورده است.

وحسن بن علی طبرسی روایت کرده است که: مردی بر حسین علیه السلام تیری افکند و آن در پیشانی او بنشست عباس آن را بیرون آورد. و آنکه ذکر کردیم که در زیر زنخ آن حضرت بنشست مشهورتر است.

طبری از هشام از پدرش محمدبن سائب از قاسم بن اصبغ بن نُباته (بضمّ نون) روایت کرده است از مردی که حسین علیه السلام را در عسکرش دیده بود واو برای قاسم حکایت کرد که: چون سپاه حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام مغلوب شدند او خود بر بند آب برآمد تا به فرات رَوَد مردی از سپاه ابن سعد از بنی ابان بن دارم برکسان خود بانگ زد: وای بر شما میان حسین علیه السلام وآب حائل شوید که شیعه بروی اجتماع نکنند. و خود اسب برانگیخت و مردم در پی او رفتند تامیان او و آب فرات حائل شدند.

حسین علیه السلام گفت: خدایا او را تشنه گردان و آن مرد اَبانی تیری افکند که زیر زنخ حسین علیه السلام بنشست آن حضرت تیر برکند ودو دست زیر آن گرفت تا از خون پر شد و گفت: خدایا سوی تو شکایت می‌کنم از آنچه با پسر دختر پیغمبر تو می‌کنند.

راوی گفت: به خدا قسم دیری نکشید که خداوند تشنگی بروی مسلّط کرد واو هرگز سیراب نمی‌شد. قاسم بن اصبغ گفت: گاهی من خود از آنها بودم که وی را پرستاری می‌کردیم ورنج اوسبک می‌گردانیدیم آب سرد برایش می‌آوردند آمیخته باشکر وطاسهای پرشیر وکوزه‌ها از آب واو می‌گفت: آبم دهید که تشنگی مرا بکشت پس کوزه یاطاسی به او می‌دادند که یکی از آنها خانواده‌ای را سیراب می‌کرد او می آشامید و چون از لب خود برمی‌داشت اندکی برپهلو می‌افتاد باز می‌گفت: وای بر شما مرا آب دهید که تشنگی مرا بکشت. به خداقسم که نگذشت مگر اندکی وشکمش مانند شکم شتر برآمد و آماس کرد.

مؤلف گوید: از کلام ابن نما معلوم می‌شود که نام این مرد زرعه (بضمّ زاء) بن ابان بن دارم بود. گفت: روایت می‌کنم به اسناد متّصل از قاسم بن اصبغ بن نباته گفت: حدیث کرد برای من کسی که حسین علیه السلام را مشاهده کرده بود راه مَسناة گرفته آهنگ فرات فرموده وعباس - قَدَّس الله روحه - پیش روی او بود وعبیدالله زیاد به عمر بن سعد نوشته بود میان حسین و یاران وی وآب فرات حایل شود که از آن قطره‌ای نچشد پس عمروبن حجّاج را باپانصد سوار برشریعه فرستاد وحسین علیه السلام را از آب بازداشت وعبدالله بن حصین ازدی بانگ زد: ای حسین نمی‌بینی

آب را مانند جگر آسمان (یعنی کبود به رنگ میان آسمان) به خدا سوگند که از آن نچشی تا تو واصحابت تشنه جان دهید.

پس زُرعة بن ابان بن دارم گفت: میان او و آب مانع شوید و تیری افکند زیر زنخ امام علیه السلام جای گرفت آن حضرت گفت: خدایا او را از تشنگی بکش وهرگز وی را نیامرز. و بـرای آن حضرت شربتی آب آوردند خون از نوشیدن آب مانع آمد پس امام علیه السلام خـون را مـی‌گرفت (وَيَقُولُ هٰكَذا إِلَى السَّماءِ) روی به آسمان همان کلام می‌گفت:

(خدایا او را از تشنگی بکش آه. وبعضی ترجمه کرده‌اند که: خون را به آسمان می‌پاشید).

و روایت می‌کنم از شیخ عبدالصّمد از ابی الفرج عبدالرّحمن بن جوزی که آن مرد ابانی پس از آن فریاد می‌زد از گرمی و سوزش شکم وسردی پشت تا آخـر آنـچه از طبری نـقل کردیم.

• **به داستان شهادت حضرت عباس (قده) بن علی علیه السلام بازگردیم**

صاحب عُمدة الطالب پس از ذکر فرزندان عباس (قده) گوید: کنیت وی ابوالفضل بود و او را سقّا گفتند چون روز طف برای برادرش حسین علیه السلام به طلب آب رفت وپیش از آنکـه آب بدو رساند کشته شد وقبر او نزدیک شریعه است همانجای که کشته شد واوبدان روز علمدار حسین علیه السلام بود.

وشیخ ابونصر بُخاری از مُفضّل بن عـمر روایت کـرده است از امـام صـادق جـعفربن محمد علیه السلام که: عمّ ما عباس بابصیرت وثابت ایمان بود با ابی‌عبدالله علیه السلام جـهاد کـرد و نـیکو کفایت نمود تا کشته شد و خون عباس در قبیلهٔ بنی حنیفه است آنگاه که کشته شد سی و چهار سال داشت و مادر او وعثمان وجعفر وعبدالله امّ البنین است بنت حزام بن خالدبن ربیعه.

تااینکه گـوید: روایت کـرده‌انـد: عـقیل نسّابه بـود و بـه انساب واخـبار عـرب دانـا، وامیرالمؤمنین علیه السلام گفت: باوی درمیان قبایل عرب زنی جوی برای من زادهٔ دلیران تا تـزویج کنم و از او پسری دلاور به وجود آید. عقیل گفت: امّ البنین کلابیه را تزویج کن کـه درهـمهٔ عرب دلاورتر ازپدران وی نیست.

پس امیرالمؤمنین علیه السلام او را تزویج کرد و روز طف شمربن ذی الجـوشن کـلابی عـبّاس وبرادران وی را خواست و گفت: خواهر زادگان من کجایند؟ آنان پاسخ ندادنـد حسـین علیه السلام فرمود: او را اجابت کنید اگرچه فاسق است امّا از خالوهای شماست آمـدند و گـفتند: چـه می‌خواهی؟ گفت: شما در امانید به من بپیوندید وخویش را به کشتن مدهید. او را دشنام دادند

وگفتند: چه زشتی تو و چه زشت است آن امان که آورده‌ای آیا سَروَر و برادر خویش را رها کنیم به زینهار تو درآییم؟! واو با هر سه برادرش درآن روز کشته شدند.

وصدوق روایت کرده است در امالی از علی بن الحسین علیه‌السلام در ضمن حدیثی که فرمود: خدای رحمت کند عباس را برادر خویش را برگزید وکفایت فرانمود وجان خویش را فدای برادر کرد تا هردو دست او جداگشت و خداوند به جای دستها دو بال وی را عطا فرمود که با فرشتگان دربهشت پرواز کند چنان که جعفربن ابی‌طالب را وعبّاس را منزلتی است نزد خدای تعالی روز قیامت که شهدا دریغ آن خورند.

ابوالفرج گفت: عباس بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام کنیت او ابوالفضل بود و مادرش امّ البنین واو بزرگتر فرزند ام البنین بود و پس از برادران ابوینی خویش شهید شد چون عباس فرزند داشت و آنها نداشتند آنهارا پیش فرستاد تاکشته شدند وارث آنان بدو رسید آنگاه خود کشته شد پس وارث همهٔ آنها عبیدالله بن عباس گشت وعمربن علی با او در ارث برادران خصومت کرد و به چیزی صلح کردند[1].

وجَرمی بن ابی العلا گفت: از زبیر شنیدم از عمّش حکایت می‌کرد که: فرزندان عباس او را سقّا می‌نامیدند و به ابوقِرْبَه مکنّی کرده بودند اما من، (یعنی جرمی بن ابی العلا) گویم که: از فرزندان عبّاس ندیدم کسی که وی را بدین لقب وکنیت خواند ونه از گذشتگان اولاد وی شنیدم کسی نقل کند همین زبیر از عمّش حکایت کرده است.

مترجم گوید: جرمی بن ابی العلا نامش احمدبن محمدبن اسحق ابوعبدالله است وابن ندیم وی را در نحویین نام برده است وزبیر مذکور، زبیربن بکّار نسّابه ومورّخ معروف است قاضی مکه متوفّی ۲۵۶ به سنّ ۸۴ وعمّ او مصعب بن عبدالله نام داشت، ابوالفرج گفت: و دربارهٔ عباس شاعر گفت:

أَحَقُّ النّاسِ أَنْ يُبكىٰ عَـلَيهِ ... فتىً أَبكَى الحُسَين بِكَربَلاءِ
أَخُـوهُ وَابنُ والِـدِهِ عَـلِيٌ ... أَبوالفَضلِ المُضرَّجُ بِالدِّماءِ
وَمَن وَاٰسـاهُ لايُـثنِيهِ شـيءٌ ... وَجادَلَهُ عَلى عَـطَشٍ بِـماءِ

■

وکُمَیت دربارهٔ او گوید:

---

۱. **مترجم گوید:** اگر کسی فرزند نداشته باشد میراث او به برادر ابوینی می‌رسد وبرادر ابی‌محروم است مگر ابوینی موجود نباشد. ابوالفرج وهرکس دیگر که گفت: عباس برای ارث بردن فرزندان خود از برادرانش آنهارا پیش فرستاد از گمان خود گفت واز راز دل او آگاه نبود.

وَأَبُوالفَضلِ انّ ذِکرَهُمُ الحُلوَ   شِفاءُ النُّفُوسِ مِن أَسقامِ
قَتَلَ الأَدعِیاءَ إِذ قَتَلُوهُ   أَکرَمُ الشّارِبِینَ صَوبَ الغَمامِ

•

وعباس مردی زیبا و نیکوروی بود براسب بلند سوار می‌شد پای او برزمین می‌کشید و او را قمر بنی‌هاشم می‌گفتند وعلمدار حسین ﷺ بود.

آنگاه ابوالفرج به اسناده از جعفربن محمد ﷺ روایت کرد که: حسین بن علی ﷺ اصحاب خویش را آماده حرب ساخت و رایت را به عباس سپرد.

و از ابی جعفر ﷺ روایت کرد که: زیدبن رقاء جهنی[1] وحکیم بن طُفَیل طائی عباس را شهید کردند.

ومُسنداً از معاویة بن عمّار از امام جعفر صادق ﷺ روایت کرده است که: ام البنین مادر این چهار برادر به بقیع می‌رفت وبرپسران خویش شیون می‌کرد وزبان می‌گرفت غم‌انگیزتر وسوزناکترین شیونی و مردم برگرد او جمع می‌شدند وشیون او می‌شنیدند مروان هم می‌آمد بامردم دیگر وزاری او می‌شنید ومی‌گریست.

ابن شهرآشوب درمناقب گوید: عبّاس سقّای ماه بنی هاشم علمدار حسین ﷺ بود و از برادران مادری خویش بزرگتر بود به طلب آب رفت براو حمله کردند واو هم برآنها تاخت و می‌گفت:

لاأَرهَبُ المَوتِ إذالمَوتُ زَقا   حتّی أُوارَیٰ فِی المَصالیتِ لِقا
نَفسی لِنَفسِ المُصطَفی الطُّهرِوِقا   إِنّی أَنا العَبّاسُ أَغدُو بِالسِّقا
وَلا أَخافُ الشَرَّ یَومَ المُلتَقیٰ

•

زقا (به زای نقطه دار): بانگ کرد. یعنی: از مرگ نمی‌ترسم هنگامی که بانگ زند، تاوقتی که میان مردان کارآزموده افتاده و به خاک پوشیده شوم جان من وقایهٔ جان پاک مُصطفی است من عبّاس هستم با مشک می‌آیم وروز نبرد از شرّ نمی‌ترسم پس آنهارا پراکنده ساخت و زیدبن ورقا جهنی از پشت خرمابنی کمین کرد و حکیم بن طفیل سنبسی یاور او گشت وشمشیر به دست راست عباس زد وعباس تیغ به دست چپ گرفت وحمله کرد و رجز می‌خواند:

---

۱. در نسخی که به صحت آن اعتماد بیشتر است رقاد است چنان که در بعض موارد همین کتاب گذشت و به جای جهنی در بعض نسخ حنفی ودر بعضی حنانی یا جعفی یا جحفی وغیر آن است ودر بعضی جنبی به جیم ونون وباء بروزن فلس است ودر چنین موارد آنکه غیر مشهور است یعنی جنب ترجیح دارد؛ زیراکه غالباً ناسخ لفظ غیر مأنوس را به مأنوس تر تبدیل می‌کند وبه همین جهت بسیار از علما در تراجیح خلاف اصل را ترجیح می‌دهند نظیر عبدالله ابن بقطر بباء یک نقطه که غالباً به یقطر تصحیف می‌کنند.

وَاللّهِ إن قَطَعتُمُ یَمینی إنّی اُحامی اَبَداً عَن دِینی
وَعَن اِمامٍ صادِقِ الیَقینِ نَجلِ النَّبِیِّ الطّاهِرِ الأمینِ

•

وکارزار کرد تا ضعف براو مستولی گشت پس حکیم بن طفیل طائی از پشت درخت خرماکمین ساخت وبر دست چپ او زد عباس گفت:

یانَفسُ لاتَخشَی مِنَ الکُفّارِ وَابشِری بِرَحمَةِ الجَبّارِ
مَعَ النَّبِیِّ السَّیِّدِ المُختارِ قَد قَطَعُوا بِبَغیِهِم یَساری
فَأصلِهِم یارَبِّ حَرَّ النّارِ

•

معنی مصرع اخیر این است که: ای پروردگار آنهارا به گرمی آتش بسوزان. و صَلا آتش است واصلاء در آتش سوزانیدن.

پس آن ملعون باگرز آهنین برسر او کوفت و چون حسین او را برکنار فرات برزمین افتاده دید بگریست و گفت:

تَعَدَّیتُم یاشَرَّ قَومٍ بِفِعلِکُم وَخالَفتُمُ قَولَ النَّبِیِّ مُحَمَّدِ
أَما کانَ خَیرُ الرُّسلِ وَصّاکُم بِنا اَمانَحنُ مِن نَسلِ النَّبِیِّ المُسَدَّدِ
أَما کانَتِ الزَّهراءُ اُمّی دُونَکُم اَما کانَ مِن خَیرِ البَرِیَّةِ اَحمَدِ
لُعِنتُم وأُخزِیتُم بِما قَد جَنَیتُم فَسَوفَ تُلاقُوا حَرَّ نارٍ تَوَقَّدِ

•

در بحار از بعض تألیفات اصحاب نقل کرده است که عباس - رضی الله عنه - چون تنهایی خویش دید نزد برادر آمد و گفت: ای برادر آیا رخصت هست به جهاد روم؟ حسین علیه السلام سخت بگریست و گفت: ای برادر تو علمدار منی واگر بروی لشکر من پراکنده شود.

عباس گفت: سینه ام تنگ شد و از زندگی بیزار شدم ومی‌خواهم از این منافقین خونخواهی کنم. حسین علیه السلام فرمود: پس برای این کودکان اندکی آب به دست آور پس عباس برفت ووعظ گفت وتحذیر کرد سودی نبخشید سوی برادر آمد وخبر باز گفت وشنید کودکان فریاد می‌زنند: العطش العطش! پس براسب خویش نشست و نیزه ومشگ برداشت وآهنگ فرات کرد پس چهارهزار نفر گرد او بگرفتند وتیرانداختند عباس آنهارا متفرّق ساخت.

و چنان که درروایت آمده است هشتاد تن بکشت تا وارد نهر آب شد چون خواست کفی

آب بنوشد یادی از تشنگی حسین علیه السلام واهل بیت او کرد و آب را بریخت ومشگ پرکرد وبردوش راست گرفت وروی به جانب خیمه کرد راه براو بگرفتند و از هر طرف بروی احاطه کردند عباس با آنها کارزار کرد تا نوفل ارزق تیغی بردست راست او زد و آن را ببرید پس مشگ به دوش چپ گرفت ونوفل ضربتی زد که دست چپ آن حضرت نیز از مچ جدا گشت پس مشگ به دندان گرفت وتیری بیامد وبرمشگ رسید وآب آن را بریخت وتیری دیگر آمد و به سینهٔ آن حضرت رسید و از اسب بگردید وفریادی زد وبرادرش حسین علیه السلام را بطلبید چون حسین علیه السلام بیامد دید برزمین افتاده است بگریست.

مؤلف گوید: طُرَیحی در کیفیت قتل آن حضرت - سلام الله علیه - گوید: مردی براو حمله کرد و بگرزی آهنین برفرق سراو زد که سراو بشکافت وبرزمین افتاد فریاد می‌زد: یا اباعبدالله علیک منّی السّلام.

مترجم گوید: اینکه از قول حضرت سیدالشهداء روایت کرده است: اگر تو بِرَوی لشگر من پراکنده می‌شود دلالت دارد که به میدان رفتن حضرت ابی الفضل وقتی بود که اغلب اصحاب کشته نشده بودند واین برخلاف روایت همه اهل سیر واخبار است و حق این است که وقتی عباس رفت وکشته شد لشکری باقی نمانده بود؛ وقاتل او را دراین روایت نوفل ازرق گفته است با آنکه موافق روایات صحیحه حکیم بن طفیل وزیدبن رقاد است و این روایت از جهتی مانند دامادی حضرت قاسم است برای اینکه در کتب تواریخ معتبره که در دست ماست هیچیک از این دو قصه مذکور نیست جزاینکه دامادی حضرت قاسم را ملاّحسین کاشفی ذکر کرده است واو مردی عالم ومتتبّع بود و روایت آب آوردن حضرت عباس را مجلسی از یکی از تألیفات اصحاب که نمی‌شناسیم نقل فرموده است.

فرق بین دو قصّه این است که: مورّخین معتبر چیزی مخالف ومضادّ با دامادی او نقل نکرده‌اند غایت اینکه ساکت مانده‌اند امّا مطالب مخالف با این حکایت حضرت عباس علیه السلام بسیار نقل کرده‌اند چنان که گذشت از شیخ مفید وابوالفرج وابومخنف وطبری وابوحنیفهٔ دینوری گوید: از حسین علیه السلام جدا نمی‌شد وتاآخر با او بود جهاد می‌کرد تالشکر اعداء قهراً او را جدا کردند.

چنان که جمع بین روایات معتبرهٔ مورّخین واین روایت نهایت تکلّف دارد مگر اینکه بگوییم چون کاشفی سنّی بوده است باید روایت او مردود باشد واین مرد مجهول شیعی بوده است واو صحیح گفته است و ما پیش از این گفتیم همهٔ علماء در مقتل از اهل سنت روایت کرده‌اند واین اخبار که در ارشاد و ملهوف ومناقب ابن شهرآشوب وغیر آن می‌بینیم همه

منقول از مداینی وزُبیربن بکّار وطبری وابن اثیر وامثال آنهاست واگر از ابی مِخنف وهشام بن محمدبن سائب که شیعی بودند چیزی نقل کنند باز غالباً اینها از اهل سنّت بلکه از لشگریان ابن سعد که در کربلا بودند نقل کرده‌اند واگر باید روایات اهل سنّت را ترک کرد باید اکثر اخبار مقاتل را ترک کرد بلکه باید تواریخ وتفاسیر وغزوات وسِیَر را دور انداخت حتّی تفسیر مجمع البیان وتبیان را که غالباً منقول از اهل سنّت است. و اگر می‌توان آنهارا نقل کرد دامادی حضرت قاسم را که ملاّحسین کاشفی نقل کرده است نیز می‌توان نقل کرد وحق آن است که علمای ما درغیر فقه واحکام اخبار اهلِ سنت را نیز روایت می‌کردند وبرآنها اعتماد می‌نمودند بلکه در فقه نیز گاهی به قرائن روایت اهل سنت را ترجیح می‌دادند.

ابن نما گوید که: حکیم بن طفیل سُنبسی جامه و سلاح عباس را برداشت او تیر برآن حضرت افکنده بود.

در بحار است گویند که: چون عباس کشته شد حسین علیه السلام فرمود: «اَلآنَ اِنکَسَرَ ظَهرِی وَقَلَّت حِیلَتِی» اکنون پشت من شکست وچارهٔ من کم شد.

در معراج المحبّة این ابیات در ذکر شهادت عباس نیکو گفته است:

صف دشمن دریدی همچو کرباس	رسید آنگاه بر بالین عباس
بدامان برگرفت آنگه سرش را	همی بویید خونین پیکرش را
برآورد از دل تفنیده آهی	که سوزانیداز مه تا به ماهی
بگفتش کای سپهدار قبیله	زمرگت مر مرا کم گشت حیله
شکستی پشتم ای شمشاد قامت	نمی‌باید دُرستی تا قیامت
دریغ از بازوی زور آزمایت	دریغ از پنجهٔ خیبر گشایت
دریغ از اهل بیت بی پناهم	دریغ از یاور و میر سپاهم

▪

مؤلف به مناسبت مواسات حضرت عباس علیه السلام کلامی در وصف حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ومواسات او با رسول‌خدا صلی الله علیه و آله از ابن ابی الحدید نقل کرده است.

جاحظ در کتاب عثمانیه گفت: ابوبکر از آنها بود که آزار می‌کشیدند وشکنجه می‌دیدند در مکه پیش از هجرت وعلی بن ابی‌طالب علیه السلام آسوده بود نه کسی در طلب او بود ونه او در طلب کسی.

ابوجعفر اسکافی در رد این کلام گفت که: ما به اخبار صحیح وحدیث مُسنَد معلوم کرده‌ایم که علی علیه السلام آن روز که به پیغمبر ایمان آورد بالغ بود وکامل به دل وزبان با مشرکان

قریش مخاصمت می‌کرد و برآنها وجود او گران بود در حِصار شَعب او بود نه ابوبکر و درآن خَلَوات و تاریکیها ملازم رسول بود آن تلخیهارا از ابی‌لهب وابی‌جهل نوش می‌کرد و درآتش مکاره می‌سوخت و در هر رنج با پیغمبر خویش شریک بود بار سنگین بردوش او بود و کار دشوار در عهدهٔ او.

کیست که شبانه پنهان و پوشیده از شَعب بیرون می‌آمد سوی بزرگان قریش مانند مَطعَم بن عُدیّ وغیر او هرکس که ابوطالب می‌فرستاد می‌رفت و برای بنی‌هاشم بارهای آرد وگندم را به پشت خود می‌آورد با آن بیم که از دشمنان چون ابی جهل وغیر او داشت که اگر بروی دست می‌یافتند خون او می‌ریختند آیا علی علیه السلام این کار می‌کرد یا ابـوبکر؟ حـالِ خـویش را علی علیه السلام در خطبهٔ مشهوره باز نموده است:

«فتعاقَدُوا اَلاّ یُعامِلُونا وَلایُناکِـحُونا وَاَوقَـدَتِ الحَـربُ عَـلَینا نَیرانها وَاضطَرُّونا اِلی جَبَلٍ وَغیر مُـؤمِننا یَـرجـوُ الثّـوابَ وکـافِرُنا یُحامی عَنِ الأَصلِ وَلَقَد کانَتِ القَبایِلُ کُلُّها اجتَمَعَت عَلَیهِم وَقَطَعُوا عَنهُم المارةَ وَالمِیرة فَکانُوا یَتَوَقَّعُونَ المَوتَ جُوعاً صَباحاً وَمَساءً لایَرَونَ وَجهاً وَلا فَرَجاً قَدِاضمَحَلَّ عزمُهُم وَانقَطَعَ رَجاءُهُم».

یعنی: «قریش با یکدیگر پیمان بستند که با ما مـعامله نکـنند و زن بـما نـدهند ونگـیرند وجنگ برما آتش افروخت و ما را به کوه و سنگلاخی ملجأ کردند مؤمن ما امید ثواب الهی داشت وکافر ما پاس خویشی و نسب قبائل دیگر باآنان بودند خواربار وفروشندگان آن را از کسان ما ببریدند بامداد وشام منتظر مرگ بودند نه امید راهی ونه رویی به جایی عزم ایشـان پریشان وامیدشان بریده».

ابوجعفر اسکافی گفت: شک نیست که اباعثمان جاحظ را و هم باطل از راه برده وگـمان خطاء وی را از ثبات برحق مانع آمده است وخذلان الهی موجب حیرت اوشده و نـدانسته ونسنجیده آن سخن گفت و پنداشت علی علیه السلام آزار ندید وسختی نکشید تا روز بـدر و از آن وقت زحمتهای وی آغاز شد وحِصار شَعب را فراموش کرد که ابوبکر آسـوده بـود هـرچـه می‌خواست می‌خورد و با هرکه می‌خواست مـی‌نشست آزاد و خـوش بـادل آرام و آسـوده وعلی علیه السلام سختیها را هموار می‌کرد ورنجها می‌کشید گرسنه و تشنه بود و بامداد وشام منتظر کشته شدن برای اینکه او چاره اندیش وکارگذار بود شـاید انـدک قـوتی از شـیوخ قـریش وخردمندانشان پنهان برای بنی هاشم فراهم کند نیمه جانی از بنی‌هاشم که در حصار بـودند وپیغمبر صلی الله علیه و آله را محفوظ دارد وهیچوقت از هجوم ناگهانی دشمن مانند ابوجهل بن هشام و

عقبة بن ابی معیط وولیدبن مغیره وعتبة بن ربیعه وغیر ایشان از فراعنه وجبّاران قریش ایمن نبود و آن حضرت خویش راگرسنه می‌داشت و رسول خداﷺ را سیر می‌کرد و خود تشنه می‌ماند و آب را به رسول‌خداﷺ می‌نوشانید واگر بیمار می‌شد او پرستار بود و چون تنها بود مایهٔ انس او بود. وابوبکر از اینها دور بود از این دردها چیزی نصیب او نمی‌شد وآسیبی به وی نمی‌رسید و از اخبار آنان مجملی می‌شنید ومفصّل نمی‌دانست. سه سال چنین‌بودند معامَلَت ومناکَحَت با آنها ممنوع و باایشان نشستن حرام، گرفتار ومحصور بودند و از بیرون آمدن از شعب و از هرکار ممنوع، چگونه جاحظ این فضیلت بی‌نظیر را مهمل گذاشت وفراموش کرد انتهی.

وشیخ اُزری دراین باره گفت:

هـذِهِ مِـن عُـلاهُ إحـدَی المَـعالی — وَعَـلی هـذِهِ فَـقِس مـاسِواهـا
من غَدا مُنجِداً لَـهُ فِی حِصارِ الشِّعبِ — إذ جُـدَّ مِـن قُـرَیشٍ جَـفاها
یَـومَ لَـم یُـرعَ لِـلنَّبِیِّ ذِمـامٌ — وَتَـواصَت بِـقَطعِهِ قُـرباها
فِـئَةٌ اَحـدَثَت اَحـادیثَ بَـغیٍ — عَـجَّلَ اللّـهُ فِـی حُـدوثِ بَـلاها
فَـفَدا نـفسَ اَحـمَد مِـنهُ بِـالنَّفسِ — وَمِـن هَـولِ کُـلِّ بُـؤسٍ دَقـاها
کَـیفَ تـنفَکُّ فِـی المُـلِمّاتِ عَـنهُ — عِـصمَةٌ کـانَ فِـی القَـدِیمِ اَخـاها

•

و در تأیید قول ابی جعفر اسکافی که گفت: چون بیمار می‌شد او پرستار بود، ابن ابی‌الحدید از سلمان فارسی (رض) روایت کرده است که: بامداد بر رسول‌خدا درآمدم یک روز پیش از اینکه رحلت کرد بامن گفت: نمی‌پرسی که دوش چه کشیدم از درد وبیداری من وعلیؑ؟ گفتم: یارسول الله امشب من به جای او با تو بیدار باشم. فرمود: نه او سزاوارتر است از تو به این کار. بِأبِی اَنتَ وَاُمّی یا اَمیرَالمُؤمِنین.

صفیّ الدین حلّی گوید:

اَنتَ سِـرُّ النَّـبِیِّ وَالصِّـنوُ وابـن العَـمِّ — وَالصِّـهرُ والاَخُ المُسـتَجادُ
لَـو رَأی مِـثلَكَ النَـبِیُّ لَآخـاهُ — وَإلاّ فَـاخطأ الإنـتِقادُ
بِکُـم بِـأهلِ النَّـبِیِّ وَلَـم یَکـف — لَکُـم خـامِساً سِـواهُ یُـزادُ
کُـنتَ نَـفساً لَـهُ وَعِـرسُكَ وابـنا — كَ لَـدَیهِ النِّسـاءُ وَالأولادُ
جَـلَّ مَـعناكَ اَن یُـحِیطَ بِـهِ الشِّعرُ — ویُـحصِی صِـفاتَهُ النُّـقادُ

•

و اول قصیده این است:

جُـمِعت فِـی صِـفاتِكَ الأَضـدادُ   فَـلِهذا عَـزّت لَكَ الأَنـدادُ
زاهِـدٌ حـاكِـمٌ حَـلِيمٌ شُـجاعٌ   فـاتِكٌ نـاسِكٌ فَـقيرٌ جَـوادُ
خُلُقٌ تُـخجِلُ النَّسيمَ مِـنَ اللُّـطفِ   وَبَـأسٌ يَـذُوبُ مِـنهُ الجِـمادُ

▪

و مناسب این مقام جد من مرحوم آخوند ملاّغلامحسین گوید: برای ذکر آن مرحوم و طلب مغفرت ثبت افتاد.

در استقبال قصیدهٔ سنائی گوید:

خوش‌بود زین‌خاکدان‌تیره دل‌برداشتن   چشم‌جان روشن زخاک‌کوی‌دلبر داشتن
خاکدانی بیش نبود این سرای شش دری   روبه آسا چند جا در کاخ شش در داشتن
زین خراب آباد دل بگسل که باید مر تورا   روی دل زین شهر سوی شهر دیگر داشتن

▪

تا اینکه گوید:

دین داور مهر حیدر مهر حیدر دین وی
دین داور کی توان بی مهر حیدر داشتن
ابلهی بنگر خران چند را در روزگار
دیده پوشی از مسیحا چشم برخر داشتن
برتر از این ابلهی چه بُوَد بَرِ دانای راز
مصطفی بگذاشتن بوجهل ابتر داشتن
غول وانشناختن از خضر و ابلیس از سروش
آدم و ابلیس را همسنگ و همسر داشتن
ابلهی باشد حُباب سست پی را در شنا
هم ترازو با نهنگ کوه پیکر داشتن
آن خران را این خران شایستهٔ مهرند و بس
مر خران را باید از خر مُهره زیور داشتن
کو مگس را پرّ طوطی پشّه را فرّ همای
یا خراطین را چو روح القُدُس شهپر داشتن

مـــهر حـیدر را دل سـلمان و بـوذر هست جـای
کـیست غــیر از گـوهری شـایان گـوهر داشـتن

▪

• **تذییل**

مؤلف فصلی در تعریف شجاعت آورده است نیکو و گوید: شجاعت دلاوری است و آن صفتی است نفسانی که با چشم دیده نمی‌شود مگر آثار آن، پس اگر کسی خواهد دلاوری مردی را بیازماید بنگرد چون دشمن وی را فرو گرفت و مرگ از همه سوی روی آورد و چاره مسدود شد اگر بیتابی نمود و جزع کرد و گریختن خواست و ننگ گریز را برجنگ وستیز برگزید از شجاعت بسی دور است واگر پای فشرد و بایستاد و شکیبایی نمود قعقعهٔ سلاح را زمزمهٔ مزامیر، و بانگ یلان را نغمهٔ طنابیر انگاشت مرگ را به هیچ در نگرفت واجل را درآغوش کشید دلاور است چنان که شاعر گفت:

یَـــلقَی الرِّمــاحَ بِــنَحرِهِ فَکَـــأنَّما — فِـــی قَـــلبِهِ عُـــودٌ مِـــنَ الرَّیـــحانِ
وَیَری السُّیُوفَ وصَوتَ وقعِ حَدِیدُها — عُــــرُساً تُـــجَلِّیَها عَـــلَیهِ غَـــوانِ

▪

یعنی: به گلو پیش نیزه باز رود که گویی شاخهٔ ریحان است و شمشیر و بانگ آن در نظر وی عروسی است که رامشگران برای او آورند.

چون این را دانستی تو را معلوم گردید که همهٔ یاران ابی‌عبدالله در شجاعت طاق بودند اما عباس بن علی علیه‌السلام یگانهٔ آفاق بود که درایمان استوارتر وبصیرت وی بیشتر بود ومنزلتی داشت نزد خدای تعالی که همهٔ شهدا غبطه خورند.

مسعودی در مُروج الذّهب گفته است کـه: اصـحاب بـر میمنه و مـیسرهٔ لشکر امیرالمؤمنین علیه‌السلام تاختند و آنان را از جای کندند یکی از فرزندان عقیل نزدیک آن حضرت آمد دید سربرقربوس زین نهاده و درخواب است گفت: یا عمّ میمنه ومیسره درهم ریخت و شما همچنان درخوابید. گفت: ای برادر زاده روز اجل عمّت معیّن است و از آن درنمی‌گذرد به خدا سوگند که عمّت باک ندارد او به اختیار برمرگ افتاد یا مرگ براو بی اختیار.

آنگاه سوی محمد حنفیّه فرستاد واو علمدار بود که براین قوم بتاز، محمد درنگ کرد و کندی نمود چون پیش روی او تیراندازان بود می‌خواست تیرهای آنها به آخر رسد و چون تیر نماند برآنها تازد پس علی علیه‌السلام نزدیک او شد و گفت: چرا حمله نکردی؟ جواب داد: چنین

بینم که هرکس پیش رود در پیش تیر و نیزه رود اندکی درنگ می‌کنم تا تیر در ترکش آنان نماند آنگاه برآنها تازم. علی‌ؑ فرمود: در میان نیزه‌ها بتاز که بر تو سپری است از مرگ.

لاتَحذَرَنَّ فَما یَقِیكَ حِذارٌ ... إن کانَ حَتفُكَ ساقَهُ المِقدارُ
وَأرَی الضَّنِینَ عَلَی الحِمامِ بِنَفسِهِ ... لابُدَّ أن یَفنیٰ ویَبقَی العارُ
لِلضَّیمِ فِی حَسَبِ الأَبِیِّ جِراحَةٌ ... هَیهاتَ یَبلُغُ قَعرَها المِسبارُ
فَاقْذِف بِنَفسِكَ فِی المَهالِكِ إنَّما ... خَوفُ المَنِیَّةِ ذِلَّةٌ وَصَغارٌ
وَالمَوتُ حَیثُ تَقَصَّفَت سُمرُ القَنا ... فَوقَ المُطَّهِم عِزَّةٌ وَفَخارٌ[1]

•

پس محمد حنفیّه بتاخت و میان تیر و نیزه‌ها بایستاد علی‌ؑ نزدیک او آمد و با دستهٔ شمشیر براو بزد و گفت: رگی از مادر تو را دریافت و علم از او بگرفت و حمله کرد مردم هم با آن حضرت حمله کردند دشمنان مانند خاکستر که باد سخت برآن وزد پراکنده گشتند این محمد بن حنفیّه پسر امیرالمؤمنین است که خردمندتر ودلاورتر مردم بود به قول زهری و جاحظ گفت که: محمدبن حنفیّه همهٔ مردم آینده ورونده وشهری وچادرنشین اعتراف دارند که او یگانهٔ آن روزگار و مردان عصر بود کاملترین مردم بود ودلاوری او از نوشته‌های مورّخین وداستانها که درجنگ جمل وصفین روایت کرده‌اند آشکارا می‌گردد[2] وهمین او را کافی است که علمدار امیرالمؤمنین بود اما با این دلاوری وبزرگی در تاختن کندی نمود تا برای دشمن تیر نماند ولیکن پدر و مادرم فدای عباس علمدارحسین‌ؑ وپهلوان لشگر او.

شاه جهانِ فضل ابوالفضل نامدار ... تابنده آفتاب بلند آسمان عشق
ماهی چنان نتافت زاوج سپهر فضل ... شاهی چنین ندید کس اندر جهان عشق
برباد شد زغیرت او دودمان عقل ... آباد کرد همّت او خاندان عشق

•

یلی که چون آهنگ فرات کرد چهار هزار تن مُوکّلان آب بروی تاختند و براو تیر باریدند

---

۱. یعنی: نترس که ترس نگاهدار تو نیست اگر مرگ تو مقدّر شده باشد می‌بینم آن راکه از بذل جان دریغ می‌کند البته نابود می‌شود وننگ برای او می‌ماند گوهر مردان غیرتمند را خواری کشیدن زخمی است عمیق که میل جرّاحان به ته آن زخم نمی‌رسد. پس خویشتن را درخطرها بیفکن که ترس از مرگ ذلّت وزبونی است اما مرگ زیر نیزه‌های شکسته وبر اسب فربه مایهٔ ناز و فخر است.

۲. روایت است که: روزی محمد حنفیّه در صفّین بین صفّین آمد و به اهل شام اشارت کرد وگفت: «اِخسَئوا یااَذوِبَةَ النِّفاقِ وَحَشْوَالنار وَحَصَبُ جَهَنَّم عَنِ البَدرِالزّاهِرِ وَالقَمَرِ الباهِرَ والنَّجمِ الثّاقِبِ والسِّنانِ النّافِذِ وَالشَّهابِ المُنِیرِ والصِّراطِ المُستَقِیمِ وَالبَحرِ الخَضِیمِ العَلِیمِ مِن قَبلِ أن نَطمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلی اَدبارِها وَنَلعَنَهُم کَما لَعَنّا السَّبتِ؟ وَکانَ اَمرُ اللّهِ مَفعُولاً» الی آخر آنچه در فضائل پدر خویش گفت چنانکه فریقین اعتراف به فضل او کردند.

ومن بندهٔ مترجم چون دید لطف وفصاحت آن درعین عبارت عربی است آن را بعینه آوردم.

مانند کوه در برابر باد استوار بایستاد و می‌گفت:

لاأرهَبُ المَوتَ إذالموتُ زَقا

مرگ اگر مـرد است گـو پیش من آی | تـا درآغـوشش بگـیرم تـنگ تـنگ
مـن از آن عـمری سـتانم جـاودان | آن زمـن دلقـی سـتاند رنگ رنگ

▪

و پیش از این بگذشت که: اصحاب حسین ؈ هرگاه دشمن برایشان احاطه می‌کرد عباس می‌تاخت و آنان را می‌رهانید ودانستي که خویش را سپر برادر کرد هرجا برادرش بود. بِأبِی اَنتَ وَاُمِّی یا اَبَا الفَضل.

کَم مِن کُمِیٍّ فِی الهِیاجِ تَـرکْتَهُ | یَـهوی لِـفیهِ مُجَدَّلاً مَقتُولاً
جَـلَّلتَ مَـفرِقَ رأسـهِ ذارونَـقٍ | عضبَ المَهزَّةِ صارِماً مـصقُولاً

▪

چه بسیار پهلوان راکه روز نبرد کشته و به خاک و خون آغشته گذاشتی به دهن برزمین افکنده از تارک او نیام ساختی برای تیغ جوهر دار تیز گذار برّان پرداخته و درخشان خود.

واین ابیات معروف را از قصیدهٔ اُزریه در رثای او بیاوریم:

اَللّـهُ اَکـبَرُ اَیُّ بَـدرٍ خَـرَّ عَـن | اُفُـقِ الهِـدایَـةِ فـاستَشاطَ ظَلامُها
فَمنِ المعزیُ السِّبط سِبطَ مُـحَمَّدٍ | بِـفتیً لَـهُ الأشـرافُ طَأطأَ هـامُها
وَأخٍ کَـریمٍ لَـم یَـخُنهُ بِـمَشهَدٍ | حَـیثُ السُّـراةُ کَـبابِها اَقـدامُـها
تَـاللّه لا اَنـسَی ابنَ فـاطِمَ إذجَـلا | عَـنهُ العِـجاجَةُ یُـسبَکَر قُتامها
مِن بَعدِ اَن حُطِمَ الوَشیجُ وَثُـلِّمَت | بِـیضُ الصِّـفاحِ وَنُکّست اَعـلامُها
حَـتّی إذاحَـمَّ البَـلاءُ وَاِنَّـما | اَبـرَی القَـضاءُ جَرت بِـه اَقـلامُها
وَاَتـی بِـه نَـحوَ المُـخَیَّمِ حـامِلاً | مِـن شاهِقی عُـلیاءَ عَـزَّ مَـرامُها
وَهَـوی عَـلَیه مـاهُنالِکَ قـائلاً | اَلیَـومَ بـانَ عَـنِ الیَـمینِ حُسـامُها
اَلیَـومَ سـارَ عَـنِ الکَـتائِبِ کَـبشها | اَلیَـومَ غـابَ عَـنِ الصَّـلوةِ اِمـامُها
اَلیَـومَ آلَ اِلَـی التَّـفرُّقِ جَـمعُنا | اَلیَـومَ حَـلَّ عَـلَی البُـنُودِ نِـظامُها
اَلیَـومَ نـامَت اَعـیُنٌ بِکَ لَـم تَـنَم | وِتَسَـهَّدَت اُخـری فَـعزَّ مَـنامُها
اَشَقِیقَ رُوحی هَل تُراکَ عَـلِمتَ اِذ | غُـودِرتَ وَانـثالَتْ عَـلَیکَ لِـئامُها
اِن خِلتُ طُبِّقتِ السَّماءُ عَلَی الثَّری | اَو دُکـدِکَتْ فَـوقَ الرُّبـی اَعلامُها
لکِـن اَهـانَ الخَـطبَ عِـندَکَ اَنَّـنِی | بِکَ لاحِـقٌ اَمـرٌ مَـضیٰ عَـلاَّمُها

برای سهولت ترجمه هر بیت را با شمارهٔ آن آوردیم تا هرکس ترجمهٔ هر بیت را خواهد آسان بیابد:

۱. الله اکبر چه ماه تمامی از افق هدایت فرو افتاد و تاریکی غالب گشت.

۲. کیست که دلداری دهد نوادهٔ محمد را در مرگ جوان مردی که همه سروران را پیش او سر فرود آمد.

۳. برادر بزرگواری که در هیچ میدان آوردگاه بی‌وفایی ننمود آنجایی که قدم بزرگان آنهارا بلغزاند.

۴. به خدا سوگند که فراموش نمی‌کنم فرزند فاطمه را وقتی که گرد و غبار فرو بنشست گردی که برانگیخته شده بود.

۵. بعد از اینکه نیزه بشکست و تیغهای درخشان خردگردید و علمها سرنگون شد.

۶. تا وقتی بلا نازل گردید و آنچه قضا بدان رفته بود قلم آن را جاری کرد (وعباس شهید شد).

۷. او را روی به خرگاه آورد از بلندی جایی که رسیدن و آهنگ آن دشوار بود.

۸. خود را به روی افکند و گفت: امروز شمشیر از دست من جدا شد.

۹. امروز پهلوان لشگر دور شد از آن وامام نماز به نماز حاضر نگشت.

۱۰. امروز جمعیّت ما به پریشانی گرایید و امروز نظام فوجها گسیخته شد.

۱۱. امروز خوابید چشمهایی که از ترس تو نمی‌خوابید و چشمهای دیگری بیدار ماند و خواب برای آنها دشوار گشت.

۱۲. ای پیوند جان من هیچ دانستی که وقتی افتادی وفرومایگان و دونان بر تو ریختند.

۱۳. من پنداشتم آسمان برزمین افتاد وکوههای روی زمین از هم ریخت.

۱۴. لیکن کار دشوار را آسان می‌گرداند اینکه من به زودی به تو خواهم پیوست حکم پروردگار دانا این است.

▪

• **فصل بیست و دوم**

در شهادت سیّدنا ابی عبدالله الحسین المظلوم علیه السلام و طفل شیرخوار و عبدالله بن الحسن علیه السلام

این فصلی است که سرشگ از دیدگان می‌بارد واندوه را تازه می‌کند آتش غم را در دل مؤمن افروخته می‌گرداند والی الله المشتکی وهو المستعان.

در بعض مقاتل روایت شده است که: حسین علیه السلام چون هفتاد و و تن از خاندان و کسان خویش راکشته دید روی به جانب خیمه کرد و گفت: **«یا سکینه یا فاطمه یازینب یاأُمّ کلثوم عَلَیکُنَّ منّي السّلامُ»**. پس سیکنه فریاد زد: **«یاأَبة استَسلمتَ لِلموتِ؟»** آیا تن به مرگ دادی و دل بر رحیل نهادی؟ فرمود: چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یار و یاوری ندارد. گفت: **«رُدَّنا إلی حَرَمِ جَدِّنا»**: ما را به حرم جدّمان باز گردان. گفت: **«هیهاتِ لَو تُرِكَ القَطا لَنام»**: اگر مرغ قطا را به حال خود گذارند می خوابد (مثل است و قطا مرغی است فارسی آن اسفرود و در ترکی به باغریقّره معروف است یعنی آغوش سیاه) پس زنان آواز درهم انداختند و حسین علیه السلام آنهارا خاموش گردانید.

و در همان مقتل است که روی به اُمّ کُلثوم کرد و گفت: ای خواهر **«اُوصیکِ بِنَفسِكِ خَیراً»** یعنی: وصیت می‌کنم که خویشتن را نیکو بداری و من به جنگ این لشکر می‌روم. پس سکینه فریادکنان نزد او آمد وامام حسین علیه السلام سکینه را بسیار دوست داشت او را به سینه چسبانید و اشک او پاک کرد و گفت:

سَیَطُولُ بَعدِی یا سُکَینَةُ فَاعلَمِی	**مِنكِ البُكاءُ إذاالحِمامُ دَهانی**
لاتُحرِقِی قَلبی بِدَمعِكِ حَسرَةً	**مادامَ مِنّی الرُّوحُ فی جُثمانِی**
فَاِذا قُتِلتُ فَأنتِ أولی بِالَّذِی	**تَأتِینَهُ یاخِیرَةَ النِّسوانِ**

یعنی: ای سکینه بدان که گریهٔ تو پس از آنکه مرگ من برسد بسیار خواهد کشید. دل مرا به سرشگ خویش مسوزان به افسوس تا جان در تن من است و چون کشته شوم تو اولی هستی به بدن من که البتّه نزد آن آیی ای برگزیدهٔ زنان (این شعر اعمّ از اینکه از زبان خود امام یادیگری از زبان امام علیه‌السلام گفته باشد مصداق دارد چون سکینه عمر طولانی یافت و دیر بماند وبرگزیدهٔ زنان بود در کمال شرف وادب وبزرگی مانند او نیامد خانه‌اش مجمع اهل فضل وشعر بود وهمه از وی توقّع انعام و صلت داشتند و برای زیارت او از شهرهای دور سفر می‌کردند).

از ابی جعفر باقر علیه‌السلام روایت است که: چون وقت شهادت حضرت حسین بن علی علیهماالسلام برسید دختر بزرگ خود فاطمه را بخواند ونامهٔ پیچیده‌ای به او داد و وصیّتی زبانی هم با او فرمود وعلی بن الحسین علیه‌السلام مبطون بود لایَرونَ اِلاّ أنَّهُ لِمابِه معتقد بودند او در گرو همان رنجوری است که دارد یعنی امید بهبودی او نداشتند پس فاطمه آن نوشته را به علی بن الحسین علیه‌السلام تسلیم کرد و پس از آن به ما رسید.

مترجم گوید: مردم امید بهبودی او نداشتند بدین جهت بصیغهٔ جمع آورد وگرنه خود امام علیه‌السلام می‌دانست که وصیّ او علی بن الحسین است و اسامی ائمّهٔ اثنی عشر - سلام‌الله علیهم - از پیش برای آنان معلوم بود.

و در دو کتاب حدیث اهل سنّت صحیح بخاری وصحیح مسلم به روایات مختلف از پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده اند که فرمود: دوازده امام پس از آن حضرت خواهد بود واین دوازده امام خلفای اهل سنّت نیستند؛ زیراکه خلفای آنها بیش از دوازده بودند.

واین حدیث روایت شیعه نیست و از احادیث ضعیف نیست و بخاری و مسلم هردو پیش از ولادت امام دوازدهم از دنیا رفتند و به هرحال دوازده امام از پیش معلوم بود وسیّدالشهداء علیه‌السلام احتمال رحلت علی علیه‌السلام را نمی‌داد.

و در اثبات الوصیّة مسعودی است که: علی بن الحسین علیهماالسلام را حاضر کرد و او بیمار بود واسم اعظم[۱] ومواریث پیغمبران را به او موهبت کرد و گفت که علوم و صُحُف ومصاحف و

۱. اسم اعظم لفظ نیست بلکه سایر اسما نیز و آنچه ما برزبان می‌آوریم اسم الاسم است به روایت کافی ودعوت خداوند به اسم اعظم یا اسم دیگر به آن است که داعی درآن اسم فانی شود وچون فانی درآن شد خاصیت اسم دراو ظاهر گردد و دعا مستجاب گردد.
ودر دعای سمات است: «بِاسمِكَ الَّذِی إذا دُعِیتَ بِهِ علی مَغالِقِ أبوابِ السَّماءِ لِلفَتحِ بِالرَّحمَةِ انفَتَحَت» الی غیر ذلك. واسم اعظم دارای خاصیّت همه اسماء است که ائمه علیهم‌السلام وقتی بدان اسم خدارا می‌خواند وبدان متحقّق می‌شدند هر معجزه اظهار می‌کردند از مرده زنده کردن و شفادادن بیماران و خرق قواعد طبیعت وهمان می‌شد که می‌خواستند وآن از اسرار امامت بود که کیفیت آن برما مجهول است و اصلیّت آن معلوم زیراکه ما نسبت به حقیقت ولایت چنانیم که عامی نسبت به معنی اجتهاد و همچنان که تعریف اجتهاد برای عوام ممکن نیست ولایت برای ما همچنان است.

سلاح نزد امّ سلمه - رضی‌الله عنها - است و امّ سلمه را فرموده است که آن امانت را به اهلش باز گرداند.

و در همان کتاب است از خدیجه دختر امام محمد تقی علیه السلام که در ظاهر خواهر خویش زینب را وصیّ گردانید برای آنکه امامت علی بن الحسین علیه السلام پوشیده باشد برای تقیّه و حفظ وی.

وقطب راوندی در کتاب دعوات از زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که: پدرم در آن روز خونین که کشته شد مرا به سینه چسبانید و می‌گفت: ای فرزند از من این دعا فراگیر که فاطمه به من آموخت واو از رسول‌خدا واو از جبرئیل - صلوات‌الله علیهم - فراگرفته بود در هرحاجت ومهم ومصائب که پیش آید و امر عظیم دشوار بگوی:

«بِحَقِّ یس وَالقُرآنِ الحَکِیمِ وَبِحَقِّ طٰهٰ وَالقُرآنِ العَظِیمِ یامَن یَقدِرُ عَلی حَوائِجِ السّائِلِینَ یامَن یَعلَمُ مافِی الضَّمِیرِ یا مُنَفِّساً عَنِ المَکرُوبِینَ یامُفَرِّجاً عَنِ المَغمُومِینَ یاراحِمَ الشَّیخِ الکَبِیرِ یارازِقَ الطِّفلِ الصَّغِیرِ یامَن لایَحتاجُ إِلَی التَّفسِیرِ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَافعَل بِی کَذا وَکَذا».

مؤلف گوید: دعای دیگر از آن حضرت نقل کردیم در ضمن نقل وقایع صبح عاشورا ودعای سیّمی نیز از آن حضرت در این روز روایت شده‌است و آن‌را شیخ طوسی در مصباح‌المتهجّدین دراعمال روز سیّم شعبان‌نقل‌کرده‌است‌که گوید: پس از آن دعای حسین علیه السلام را بخوان‌و آن‌دعایی‌است‌که‌آن‌حضرت‌روز عاشورا خواند.

و در روایت کَفعَمی این آخر دعای او است در روز طف: **اَللّٰهُمَّ اَنتَ مُتعالِی المَکانِ** الخ، و در بحار شهادت آن پسری که از خیمه بیرون آمد نقل کرد پس از آن گفت: آنگاه حسین علیه السلام به جانب راست نگریست کس ندید و روی به جانب چپ کرد کس ندید پس علی بن الحسین علیهما السلام بیرون آمد بیمار بود شمشیربرداشتن نمی‌توانست و امّ‌کلثوم از پشت فریاد می‌زد: ای فرزند باز گرد. گفت: عمّه بگذار پیش روی فرزند پیغمبر جهاد کنم. حسین علیه السلام فرمود: ای امّ‌کلثوم او را بگیر تا زمین خالی از نسل آل محمد نماند.

مترجم گوید: این حدیث از کتب معتبره نقل نشده است و موافق اصول مذهب ما صحیح نیست؛ چون که ائمّه - علیهم السلام - رااز اوّل بلوغ تا آخر عمر حتّی از قصد امری که خلاف رضای خداباشد معصوم می‌دانیم ولو سهواً وغفلتاً مگرآنکه بگوییم امام زین‌العابدین قصد تعارف داشت نه کشته شدن و آن نیز باعصمت منافات دارد. و به هرحال نسبت سهو وغلط به راوی اولی است از نسبت غفلت به امام.

- **در شهادت طفل شیرخوار**

و مادرش رُباب دختر امرؤالقیس و مادر رباب هِند الهُنود است[۱].

(ملهوف) چون امام حسین علیه السلام جوانان و دوستان خویش راکشته دید آهنگ جنگ کرد به نفس خویش و فریاد زد: **«هَل مِن ذابٍ یَذُبُّ عَن حَرَمِ رَسُولِ اللهِ هَل مِن مُوَحِّدٍ یخافُ اللّه فینا هَل مِن مُغیثٍ یَرجُوااللّه باغاثتنا هَل مِن مُعینٍ یَرجو ما عِندَ اللّهِ فِی إغاثتِنا».** «آیاکسی هست که دشمن را از حرم پیغمبر براند و دور کند؟ آیا خداپرستی هست که از خدا بترسد و ما را اعانت کند؟ آیا فریادرسی هست که برای ثواب ما را یاری کند؟

پس صدای زنان به شیون بلند شد وامام علیه السلام نزدیک خیمه آمد و با زینب گفت: آن فرزند صغیر را به من ده تا او را وداع کنم پس او را بگرفت وخواست ببوسد حرملة بن کاهل اسدی - لعنة الله علیه - تیری بیفکند که در گلوی طفل آمد و او را ذبح کرد واین شاعر نیکو گفته است:

وَمُنعَطِفٍ أهویٰ لِتَقبیلِ طِفلِه　　　فَقَبَّلَ مِنهُ قَبلَهُ السَّهمُ مَـنحَراً

یعنی: برای بوسیدن طفل خود خم شد اما تیر پیش از وی برگلوگاه او بوسه داد.

پس آن طفل را به زینب داد و گفت: او را نگاه دار، خود دو دست زیر گلوی او گرفت و چون پر شد به طرف آسمان پاشید و گفت: **«هَوَّنَ عَلیَّ ما نَزَلَ بی إنّه بِعَینِ اللّهِ»** یعنی: «چون چشم خدا می‌بیند آنچه بر من آمد سهل باشد».

وشیخ مفید در مقتل این طفل گفت که: حسین علیه السلام جلوی چادر بنشست و عبدالله بن

---

۱. ابوجعفر طبری درکتاب منتخب گوید: امّ اسحق دختر طلحه زوجهٔ امام حسن علیه السلام پس از آن حضرت به وصیت او به عقد حسین علیه السلام درآمد وبرای او فاطمه وعبدالله را بیاورد وعبدالله با پدرش کشته شد.

وباید دانست که این امرؤالقیس نه آن امرؤالقیس بن حجر کندی شاعر معروف است که هشتاد سال پیش از بعثت پیغمبر اکرم ازدنیا رفت بلکه او امرؤالقیس بن عُدیّ بن اوس بن جابر کلبی است.

ابن حجَر عسقلانی در إصابه از ابن الکلبی نسّابه که از بزرگان امامیه ومعاصر امام جعفر صادق علیه السلام بود نقل می‌کند که: عمربن الخطاب اورا امارت داد برجمعی از قبیله قضاعه در شام که مسلمان شده بودند وامیرالمؤمنین علیه السلام از او دخترش را خواستگاری کرد ودو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام باو بودند واو دختران خودرا به آنها تزویج کرد.

وداستان آن را مفصّلتر از امالی ثعلب روایت می‌کند به اسناده از عوف بن خارجه که گفت: نزد عمر بودم به عهد خلافتش مردی کم موی کام برگردن مردمان می‌نهاد وی آمد تا پیش عمر بایستاد و به خلافت تحیّت گفت: عمر پرسید: کیستی؟ گفت: مردی نصرانی نامم امرؤالقیس بن عدی کلبی. عمر اورا نشناخت مردی گفت: همان است که درجاهلیت بکربن وائل را غارت کرد. عمر پرسید: چه خواهی ؟ گفت: می‌خواهم مسلمان شوم عرض اسلام کرد بروی و او مسلمان شد پس عمر نیزه طلبید واورا برآن بست اورا امیر مسلمانان قضاعه فرمود پیرمرد برخاست و آن پرچم بالای سر وی. عوف گفت: ندیدم کسی را نماز نخوانده امیر مسلمانان کرده باشند مگر او.

پس علی علیه السلام با دو پسرش برخاستند و اورا دریافتند علی علیه السلام باو گفت: من علی بن ابی‌طالبم پسر عمّ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم واین دو فرزند من از دختر آن حضرت و رغبت به مصاهرت تو داریم. امرؤالقیس گفت: یاعلی علیه السلام محیاة دخترم را به تو تزویج کردم و ای حسن علیه السلام سلمی را به تو دادم و ای حسین علیه السلام رباب را به تو دادم.

الحسین فرزند او را آوردند طفل بود او را بر دامن نشانید مردی از بنی‌اسد تیری افکند و او را ذبح کرد.

ابو مخنف گفت: عقبة بن بشیر اسدی گفت که: ابو جعفر محمدبن علی بن الحسین - علیهم السلام - بامن فرمود: ای بنی‌اسد ما از شما خونی طلب داریم. گفتم: گناه من چیست رحمك الله یا اباجعفر آن چه خون است؟ فرمود: پسرکی از آن حسین علیه السلام را نزد او آوردند در دامنش بود که یکی از شما تیرافکند و او را ذبح کرد پس حسین علیه السلام دست از خون او پرکرد وبرزمین ریخت و گفت: ای پروردگار اگر نصرت را از آسمان برما بسته‌ای پس بهتر از آن نصیب ما کن واز این ستمکاران انتقام ما را بگیر.

وسبط در تذکره از هشام بن محمد کلبی حکایت کرد که: چون حسین علیه السلام آنهارا دید برکشتن وی متّفق، مصحف را بگرفت وبگشود وبرسر نهاد وفریادزد: میان من و شما این کتاب خدا وجدّم محمد رسول او، ای مردم به چه سبب خون مرا حلال می‌دارید؟!

وکلبی نظیر آنکه در اول صبح عاشورا گذشت آورده است تاگوید: آنگاه حسین علیه السلام روی بگردانید طفلی از آن خویش را شنید از تشنگی می‌گرید دست او را بگرفت و فرمود: ای مردم اگر برمن رحم نمی‌کنید براین طفل ترحّم کنید. پس مردی از آنها تیری افکند و آن طفل را ذبح کرد وحسین علیه السلام بگریست و می‌گفت: خدایا حکم کن میان ما واین مردمی که ما را خواندند تایاری کنند، آنگاه ما راکشتند. پس ندایی از آسمان رسید: ای حسین او را رها کن که وی را در بهشت دایه‌ای معیّن است.

وبعداز آن گوید: حصین بن تمیم تیری افکند که در لب آن حضرت جای گرفت وخون از دو لبش روان گشت ومی‌گریست و می‌گفت: خدایا سوی تو شکایت می‌کنم از آنچه بامن و برادران و فرزندان وخویشان من می‌کنند.

وابن نما گوید: آن طفل را باکشتگان اهل بیت بنهاد.

ومحمدبن طلحه در مطالب السّؤل از کتاب الفتوح نقل کرده است که: امام علیه السلام فرزند صغیری داشت تیری آمد و او را بکشت پس او را به خون آغشته کرد و با شمشیر زمین را بکند ونماز بگزاشت بروی و به خاک سپرد واین ابیات گفت: كَفَرَ القَومُ وقِدْماً رَغِبُوا.

و در احتجاج است که: چون تنها بماند وکسی با او نبود مگر علی بن الحسین علیهما السلام و پسری دیگر شیرخوار نامش عبدالله آن پسر را روی دست بگرفت تا وداع کند ناگهان تیری بیامد وبربالای سینهٔ او نشست و او را ذبح کرد پس امام علیه السلام از اسب به زیر آمد و با غلاف شمشیر قبری کند و او را به خون بیاغشت ودفن کرد آنگاه برخاست و می‌گفت همان ابیات را.

ارباب مقاتل گویند که: چون حسین علیه السلام براسب خویش سوار شد وآهنگ قتال کرد می‌گفت:

كَفَرَ القَومُ وَقِدماً رَغِبوا ... عَن ثَوابِ اللّهِ رَبِّ الثَّقَلين
قَتَلُوا القَرمَ عَلِيّاً وَابنَهُ ... حَسَنَ الخَيرِ كَرِيمَ الأبَوَين
حَنَقاً مِنهُم وَقالُوا أجمِعُوا ... أحشُروا النّاسَ إلى حَربِ الحُسَين
يا لَقومٍ مِن أُناسٍ رُذَّلٍ ... جَمَعُوا الجَمعَ لِأهلِ الحَرَمَين
ثُمَّ صارُوا وَتَواصَوا كُلُّهُم ... بِاجتِياحِي[1] لِرِضاء المُلحِدِين
لَم يَخافُوا اللّهَ فِي سَفكِ دَمي ... لِعُبَيدِ اللّهِ نَسلِ الكافِرين
وَابنُ سَعدٍ قَد رَمانِي عَنوَةً ... بِجُنُودٍ كَوُكُوفِ[2] الهاطِلين
لالِشَيءٍ كانَ مِنّي قَبلَ ذا ... غَيرَ فَخرِي بِضِياءِ الفَرقَدين
بِعَلِيِّ الخَيرِ مِن بَعدِ النَّبِيّ ... وَالنَّبِيِّ القُرَشِيِّ الوالِدين
خِيرَةُ اللّهِ مِنَ الخَلقِ أبِي ... ثُمَّ أُمّي فَأنَا ابنُ الخِيَرَتين
فِضَّةٌ قَد خَلَصَت مِن ذَهَبٍ ... فَأنَا الفِضَّةُ وَابنُ الذَّهَبين
مَن لَهُ جَدٌّ كَجَدّي فِي الوَرى ... أو كَشَيخِي فَأنَا ابنُ العَلَمَين
فاطِمُ الزَّهراءُ أُمّي وَأبِي ... قاصِمُ الكُفرِ بِبَدرٍ وَحُنَين
عَبَدَ اللّهَ غُلاماً يافِعاً ... وَقُرَيشٌ يَعبُدُونَ الوَثَنَين
يَعبُدُونَ اللّاتَ وَالعُزّى مَعاً ... وَعَلِيٌّ كانَ صَلّى القِبلَتَين
فَأبِي شَمسٌ وَأُمّي قَمَرٌ ... فَأنَا الكَوكَبُ وَابنُ القَمَرَين
وَلَهُ فِي يَومِ أُحُدٍ وَقعَةٌ ... شَفَتِ الغِلَّ بِفَضِّ العَسكَرين
ثُمَّ فِي الأحزابِ وَالفَتحِ مَعاً ... كانَ فِيها حَتفُ أهلِ الفَيلَقين
فِي سَبِيلِ اللّهِ ماذا صَنَعَت ... أُمَّةُ السُّوءِ مَعاً بِالعِترَتَين
عِترَةَ البِرِّ النَّبِيِّ المُصطَفى ... وَعَلِيِّ الوَردِ[3] يَومَ الجَحفَلين

•

آنگاه مقابل مردم بایستاد شمشیر برهنه در دست، نومید از زندگی، آمادهٔ مرگ و می‌گفت:

أنَا ابنُ عَلِيِّ الطُّهرِ مِن آلِ هاشِمٍ ... كَفانِي بِهذا مَفخَراً حِينَ أفخَرُ

---

۱. از بیخ کندن.

۲. وکوف: ریزش سخت و هاطل باران پیوسته.

۳. ورد مرد دلیر است.

وَجَدّی رَسُولُ اللّهِ اَکرَمُ مَن مَشیٰ وَنَحنُ سِراجُ اللّهِ فِی الخَلقِ یَزهَرُ
وَفاطِمُ اُمّی مِن سَلالَةِ اَحمَدٍ وَعَمّیَ یُدعَی ذَاالجَناحَینِ جَعفَرُ
وَفِینا کِتابُ اللّهِ اُنزِلَ صادِقاً وَفِینا الهُدی وَالوَحیُ بِالخَیرِ یَذکَر
وَنَحنُ اَمانُ اللّهِ لِلنّاسِ کُلِّهِم نُسِرُّ بِهذا فِی الاَنامِ وَنَجهَرُ
وَنَحنُ وُلاةُ الحَوضِ نَسقیٰ وُلاتَنا بِکأسِ رَسُولِ اللّهِ مالَیسَ یُنکَرُ
وَشِیعَتُنا فِی النّاسِ اَکرَمُ شِیعَةٍ وَمُبغِضُنا یَومَ القِیمةِ یَخسَرُ

•

محمدبن ابی طالب گفت که: ابوعلی سلامی در تاریخ خود یاد کرده است که این ابیات را حسین علیه السلام خود انشاء کرد و کسی را مانند این نیست:

فَاِن تَکُنِ الدُّنیا تَعُدُّ نَفیسَةً فَاِنَّ ثَوابَ اللّهِ اَعلی وَاَنبَلُ
وَاِن یَکُنِ الاَبدانُ لِلمَوتِ اُنشِئَت فَقَتلُ امرِیءٍ بِالسَّیفِ فِی اللّهِ اَفضَلُ
وَاِن یَکُنِ الاَرزاقُ قِسماً مُقَدَّراً فَقِلَّةُ سعیِ المَرءِ فِی الکَسبِ اَجمَلُ
وَاِن تَکُنِ الاَموالُ لِلتَّرکِ جَمعُها فَمابالُ مَترُوکٍ بِهِ المَرءُ یَبخَلُ

•

(و از عبارت فوق معلوم می‌شود که محتمل است سایر ابیات را دیگران از زبان آن حضرت ساخته باشند چون ساختن زبان خال دراین موارد معهود است.)

آنگاه مردم را به مبارزت خواست و هرکس نزدیک او می‌شد می‌کشت تا کشتاری بزرگ از آنها کرد.

پس به میمنه حمله کرد و گفت:

اَلموتُ خَیرٌ مِن رُکُوبِ العارِ وَالعارُ اَولی مِن دُخولِ النّارِ

بعداز آن به میسره حمله کرد و می‌گفت:

اَنَا الحُسَینُ بنُ عَلیٍ آلَیتُ اَن لا اَنثَنِی
اَحمِی عِیالاتِ اَبِی اَمضی عَلی دِینِ النَّبِیِ

•

یکی از روات گفت: ندیدم کسی که دشمن بسیار براو بتازد وفرزندان واهل بیت ویارانش کشته شده باشند دلدارتر از وی، چنان که مردان براو می‌تاختند او باشمشیر حمله می‌کرد و آنان را مانند گلّه بُز که گرگ درآن افتد پراکنده می‌ساخت وقتی امام حمله می‌کرد و آنان سی هزار بودند منهزم می‌شدند و مانند ملخ پراکنده و آن حضرت به جای خویش باز می‌گشت و

می‌گفت: «لاحول ولا قوّة الاّ باللّه العلی العظیم».

و در قصیدهٔ اُزریّه معروف گوید:

مَن تَری مِثلَهُ إذا دارَتِ الحَربُ ‏ ‏ ‏ وَدارَتْ عَلَی الکُماةِ رُحاها
لَم یَخُض فِی الهِیاجِ اِلاّ وَاَبدی ‏ ‏ ‏ عَزمَةً یَتَّقِی الرَّدی اِیّاها
صاحِبُ الهِمَّةِ الَّتِی لَو اَرادَت ‏ ‏ ‏ وَطأَت عاتِقَ السُّهیٰ قَدَماها
مَلأَ الاَرضَ بِالزَّلازِلِ حَتّی ‏ ‏ ‏ زادَ مِن اَرؤسِ الکُماةِ رُباها
لاتَخَل سَیفَهُ سِوی نَفخَةِ الصَّور ‏ ‏ ‏ رِتَسُل الاَرواحَ مِن اَشلاها
فَکَاَنَّ الاَنفاسَ قَد عاهَدَتهُ ‏ ‏ ‏ فِی جَفاءِ النُّفوسِ مهما جفاها
فَاَبانَ الاَعناقَ عَن مَرکَزِ الاَبدانِ ‏ ‏ ‏ حَتّی کَاَنَّ نافِ نَفاها
لاتَقِس بِأسَهُ بِبَأسِ سِواهُ ‏ ‏ ‏ اِنَّما اَفضَلُ الظُّبی اَمضاها

▪

که را بینی مانند او که چون آسیای عرب بگردد و پهلوانان را خرد کند در جنگ فرو نرود مگر با عزمی که مرگ از آن بترسد و پرهیز کند، صاحب همّتی که اگر خواهد گام بر شانهٔ ستارهٔ سُها گذارد، زلزله درهمهٔ زمین افکند؛ چنان که بلندیها وکوههای زمین از انباشته شدن سرهای پهلوانان بیفزاید. مپندار شمشیر او را مگر دمیدن صور که جانها را از کالبد بیرون می‌کشد گویی جانهای مردم او را همیشه دشمن خود دیدند از بس جان ستانی کرد پس جدا کرد گردنها را از جای اتّصال به بدن گویا نابود کنندهٔ آن را برانداخت دلیری او را با دیگران مسنج بهترین شمشیر آن است که تیزتر باشد.

جدّ من مرحوم آخوند ملاّ‌آغلامحسین مناسب این مقام در ضمن قصیده گوید:

روز وغا چون ببر کند جوشن ‏ ‏ ‏ گاه وغا چون بسر نهد مغفر
جان دلیران قرین گرم آتش ‏ ‏ ‏ چون به کف آرد بخشم سرد آذر
دشت ستیز و خروش رستاخیز ‏ ‏ ‏ عرصهٔ ناورد و شورش محشر
کُه به ستوه از سران غوغا جوی ‏ ‏ ‏ دشت به رنج از یلان کند آور
کوه به کاهش زنعل رویین سمّ ‏ ‏ ‏ چرخ به کاوش زرُمح آهن سر
دست دلیران به تیغ خاره گسل ‏ ‏ ‏ شست حریفان به تیر خارا در
پیکر شیران وکوه کاه آتش ‏ ‏ ‏ جان دلیران و چرخ سوز اخگر
زهر بریزند از دو دم هندی ‏ ‏ ‏ مار ببارند از دو سر اژدر
حاصل دوران و آتش سوزان ‏ ‏ ‏ خرمن گردون و فتنهٔ صرصر

کوهه بگردون زند چه بی سر تن | سر به فلک آورد چه بی تن سر
مور پرنگش به آهنین پنجه | روح قدس را فرو هلد شهپر
چرخ برین را نهد به گردن بند | کوه گران را به پای آرد سر
پیل تنان را ازو بسر کوپال | شیر دلان را ازو به دل خنجر

•

چند جای از او نام بردیم تا خوانندگان طلب مغفرت کنند و آن مرحوم بامقام علم و تقوا فضلی وافر داشت وجامع فنون بسیار بود مُجوِّدالخط ومُجیدُ الشّعر، خوش طبع وبذله گوی و از همهٔ فضائل برتر از مخلصین حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام بود و به نام خود تفأّل می‌زد وافتخار می‌کرد:

من غلام شاه‌قردوسم‌به‌دوزخ‌چون روم | شاه رابایدهمی‌دیرین غلام اندر رکاب
آسمان از پایهٔ ایوان من قائم مقام | آفتاب از سایهٔ دیوارمن نایب مناب
آسمان راگومته درراه من دام ازنجوم | کارتَن راگو مَتَن درکاخ من تار ازلعاب

•

و تمام این قصیده را به خطّ خود آن مرحوم در یادداشت های مرحوم عبرت دیدم وفاتش به سال ۱۳۱۳ قمری و در نجف مدفون گشت اعتماد السّلطنه در مآثر والآثار ذکر او کرده است و خود او قطعه‌ای از اشعار عربی در آخر تحفة الناصریه نوشته است[۱].

در اثبات الوصیّة است که: به روایتی او هزار و هشتصد مرد جنگی را بکشت.

و در بحار است که ابن شهرآشوب و محمدبن ابی‌طالب گویند: پیوسته جنگ کرد تاهزارونهصد و پنجاه مرد بکشت غیراز مجروحان. عمر سعد قوم خود راگفت: وای برشما آیا می‌دانید باکه کارزار می‌کنید این پسر اَلانزَعُ البَطین است پسر کشندهٔ عرب است از هرسوی براو تازید و چهارهزار کماندار تیر باریدند بر وی ومیان او وسراپرده حائل شدند.

در دو کتاب قوق وملهوف است که: آن حضرت بانگ زد: وای برشما ای پیروان آل ابی‌سفیان اگر دین ندارید و از معاد نمی‌ترسید پس در دنیا آزاده مرد باشید واگر از عربید به

---

۱. آن مرحوم را تحقیقاتی است در ترجیح قرأات سبع بعضی بر بعضی از جهت قوّت سند یاجهات ادبی تناسب لفظی ومعنوی وعلمی نظیر الحجّه‌های مجمع، افسوس مُبیضّه نشده وناتمام است وغالباً عاصم را مُرجّح داند ونادراً قرائت غیر اورا مثلاً کُفواً بهمزه را ترجیح می‌داد برای آنکه اکثر قرّاء به همزه خواندند. و دیگر برای این قول معروف که گفتند: اگر قرآن به همزه نازل نشده بود همزه در کلام نمی‌آوردیم دلالت دارد که تسهیل همزه در قرآن برخلاف اصل است وکمتر تسهیل درآن روا دارند. و خاتم النّبیین بکسر تا ارجح است به متابعت اکثر قرّاء وبی تکلّف بودن معنی به تفصیلی که ذکر کرده است وگفت: معنی تواتر در قرأات سبع یا عشر آن است که علم داریم لفظ مُنزل در اینها منحصر است وخارج از اینها شاذّ است یعنی به تواتر از طرف علم اجمالی خارجند نظیر جهت در قبله که گویند: محصّل عین نیست و خارج از آن هم قبله نیست. و نظیر ولادت خاتم انبیا که درماه ربیع الاوّل است به تواتر، مرذداً بین بعض ایّامه.

گوهر خود بازگردید. شمر فریاد زد: ای پسر فاطمه چه می‌گویی؟ گفت: من وشما با هم کارزار می‌کنیم وبرزنان گناهی نیست تامن زنده‌ام (عُتات) آن سرکشان خود را از حرم من بازدارید.

شمر گفت: حق داری و درست گفتی. آنگاه فریاد زد: از حرم این مرد دور شوید و آهنگ خود او کنید که حریفی جوانمرد وبزرگوار است. پس مردم روی بدو آوردند یک شربت آب می‌خواست و هروقت رو به سوی شریعه می‌کرد همه یکباره حمله می‌کردند و او را از آب دور می‌ساختند.

ابن شهرآشوب گوید: ابومخنف از جلودی روایت کرد که: حسین؈ بر اَعوَر سَلمی وعمروبن حجّاج تاخت واینها باچهار هزار مرد بر شریعه بودند واسب درآب راند چون اسب سر درآب کرد که بنوشد حسین؈ فرمود: تو تشنه‌ای و من هم تشنه‌ام والله من آب نمی‌خورم تا تو آب بنوشی. چون اسب آواز امام بشنید سر بلند کرد گویی کلام آن حضرت را فهمید پس حسین؈ فرمود: من آب می‌نوشم تو هم بنوش پس دست دراز کرد مشتی آب برداشت سواری گفت: یا اباعبدالله تو از خوردن آب لذّت می‌بری وحریم تو را غارت کردند پس آب را بریخت و برآن قوم بتاخت و آنهارا دور ساخت دید سراپرده سالم است.

مترجم گوید: این گونه غفلت و فریب شایستهٔ مقام امامت نیست هرچند جُلودی از مشاهیر اخباریین است. وامیرالمؤمنین فرمود: **لاأُستَغفَلُ عَن مَکِیدَةٍ** واگر از امامت هم قطع نظر کنیم فطانت آنان قابل انکار نیست.

وخواجهٔ طوسی در سیاق شرایط نبوّت درتجرید فرماید: **وَکَمالُ العَقلِ والذّکاءِ والفِطنَةِ وَقُوَّةُ الرَّأیِ وَعَدَمُ السَّهوِ».**

وعلاّمهٔ حلّی در شرح آن فرموده است: **«لأنَّ ذلكَ مِن أعظَمِ المُنَفِّراتِ عَنهُ»** وکسی راکه این گونه فریب دهند واو فریب خورد مردم به او می‌خندند وافسوس ومسخره می‌کنند وپیغمبر وامام از این مُنَفِّرات منزّهند تا حجت برمردم تمام شود ونگویند امامی که فریب می‌خورد ورأی کامل نداشت چگونه ادّعا می‌کرد که فعل وقولش حجّت است واسب با او سخن می‌گفت.

مجلسی در جلا گوید: بار دیگر بااهل بیت وداع کرد و به صبر و شکیبایی فرمود ونوید ثواب واجر داد وفرمود: اِزارها بپوشید وآمادهٔ بلا باشید وبدانید که حافظ و حامی شما خداست و از شرّ دشمنان شمارا نجات دهد وعاقبت امر شمارا نیکو گرداند ودشمنان شمارا به انواع بلا عذاب کند و در عوض این بلیّت به انواع نعمتها وکرامات برساند پس شکایت

ننمایید و چیزی که از قدر شما بکاهد به زبان نگویید.

در بحار گوید: ابوالفرج گفت: حسین علیه السلام آب می‌خواست و شمر بی‌شرم جوابی بی‌ادبانه می‌گفت، به هرحال جهنّم جای شمر وامثال او از دنیاپرستان است که برای حفظ دنیای خویش دین را زیر پا می‌گذارند. مردی گفت: ای حسین آیا نمی‌بینی آب فرات مانند شکم ماهی می‌درخشد به خداسوگند از آن نچشی تا از تشنگی جان دهی. حسین علیه السلام گفت: «اللّهمّ اَمِتْهُ عَطَشاً» به خدا قسم این مرد پیوسته می‌گفت: مرا آب دهید آب می‌آوردند و می‌آشامید تا از دهانش بیرون می‌آمد باز می‌گفت: تشنگی مرا کشت مرا آب دهید. وهمچنین بود تا بمرد.

وگویند: مردی که ابوالحُتوف نام داشت از لشکر عبیداللّه تیری افکند و آن تیر بر پیشانی امام علیه السلام نشست آن را برکند و خون بر روی ومحاسن آن حضرت روان گشت و گفت: «اللّهمّ اِنَّكَ تَری مااَنَا فِيهِ مِن عِبادِكَ هؤلاءِ العُصاةِ اَللّهُمَّ أحصِهِم عَدَداً وَاقتُلهُم بَدَداً وَلا تَذَر عَلی وَجهِ الأرضِ مِنهُم اَحَداً وَلا تَغفِر لَهُم اَبَداً». (ترجمهٔ عبارتی قریب به این بگذشت). آنگاه مانند شیر خشمگین برآنها تاخت و به هرکس می‌رسید به شمشیر او را می‌زد ومی‌کشت وتیر از همه جانب بر آن حضرت می‌باریدند وبرگلو وسینه آن حضرت می‌نشست و می‌گفت: ای امّت نابکار حرمت پیغمبر خود محمد را دربارهٔ اولاد او نگاه نداشتید پس از من از کشتن هیچیک از بندگان خدا هراسی ندارید وکشتن همه کس برشما آسان است به خدا سوگند که من امیدوارم مرا به عوض خوارکردن شما کرامت عطا فرماید و از شما انتقام بکشد از جایی که ندانید.

حصین بن مالک سکونی گفت: یابن فاطمه خدا از ما چگونه انتقام کشد؟ فرمود: جنگ در میان شما افکند وخون شمارا بریزد آنگاه عذابی دردناک فرستد برشما. و آن حضرت قتال می‌کرد تا زخمهای سنگین به بدن مبارکش آمد.

صاحب مناقب وسیّد - رحمه الله - گفتند: هفتادودو زخم بر آن حضرت آمد.

وابن شهرآشوب گفت: ابومخنف از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرد که: برحسین علیه السلام سی و سه زخم نیزه و سی وچهار زخم شمشیر یافتیم. و امام باقر علیه السلام فرمود: چون حسین علیه السلام شهید شد براو سیصدو بیست و چند زخم یافتند از نیزه و شمشیر وتیر.

و در روایتی وارد است که: سیصدو شصت زخم. و در روایت دیگر: سی و سه ضربه غیر از زخم تیر.

وبعضی گویند: یکهزارو نهصد زخم دیدند و تیر برتن آن مظلوم مانند خار بود برتن خارپشت.

و روایت شده است که: آن همه تیر بر پیش تن آن حضرت بود. و گویند: ایستاد تا ساعتی بیاساید از خستگی جنگ و همچنان که ایستاده بود سنگی بیامد و بر پیشانی او رسید پس جامه برداشت[1] که خون را از روی بسترد و پاک کند تیری تیز سه شاخه وزهرآلوده بیامد وبرسینهٔ آن حضرت نشست. و به روایتی بر دل آن حضرت. جدّ من گوید:

تیری که عقل دید رها از کمان عشق	**بدرید ناف وکرد دل شه نشان عشق**

و گفت: **بِسمِ اللّهِ وبِاللّهِ وَعَلی مِلَّةِ رَسُولِ اللّهِ** و سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا تو می‌دانی مردی را می‌کشند که روی زمین پسر پیغمبری غیراو نیست. آنگاه آن تیر را بگرفت و از پشت بیرون آورد وخون مانند ناودان برجست پس دست برآن زخم گذاشت چون پر شد سوی آسمان پاشید ویک قطره از آن برنگشت و سرخی درآسمان دیده نشده بود تاآنگاه حسین علیه‌السلام آن خون را به آسمان پاشید. و بار دوم دست برآن نهاد وروی ومحاسن را بدان آغشته کرد وفرمود: جدّ خویش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را چنین خضاب شده دیدار کنم وگویم: یارسول الله فلان و فلان مرا کشتند.

(**مترجم گوید**: مراد از سرخی آسمان سرخی غیر شفق مشرق و مغرب است. و به روایت کامل ابن اثیر درآن وقت سرخی زائد برعادت درآسمان پدید آمد چند ماه بود وزائل شد واین سرخی شفق که اکنون هست از پیش درآسمان بود و حضرت پیغمبر آن را علامت نماز مغرب قرار داد).

و در معراج المحبّة این قضیه را نیکو به نظم آورده است:

به مرکز باز شد سلطان ابرار	**که آساید دمی از رزم و پیکار**
فلک سنگی فکند از دست دشمن	**به پیشانی وجهُ اللّه احسن**
چو زد از کینه آن سنگ جفارا	**شکست آئینهٔ ایزد نمارا**
که گلگون گشت روی عشق سرمد	**چو در روز اُحُد روی محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله**
به دامان کرامت خواست آن شاه	**که خون از چهره بزداید بناگاه**
دل روشنتر از خورشید روشن	**نمایان شد ززیر ابر جوشن**
یکی الماس وش تیری ز لشکر	**گرفت اندر دل شه جای تا پر**

---

۱. ثوب در عربی وجامه در فارسی هرچیز به ریسمان بافته است هرچند نبریده ونדوخته ونپوشیده باشد مرادف با آنکه ما امروز قماش گوییم ومخصوص جامهٔ تن نیست که پوشیده باشد شاید امام دستمال پارچه برداشت تاخون پاک کند نه آنکه بند زره بگشاید ودامن پیراهن را بالا آورد وبدنش برهنه شود چون در جنگ این کار معقول نیست ودلیلی هم برآن نداریم وتیرانداختن دشمن وکارگرشدن تیر توقّف بر برهنه بودن تن ندارد و تیر چنان می‌افکندند که حلقه‌های زره را می‌درید ومی‌گذشت اما همه کس نمی‌توانست وامام علیه‌السلام دستش مشغول پاک کردن پیشانی بود ونمی‌توانست سپر جلوی تیر بدارد که تیر آمد.

که از پشت پناه اهل ایمان / عیان گردید زهر آلوده پیکان
مقام خالق یکتای بیچون / ز زهر آلوده پیکان گشت پرخون
سنان زد نیزه بر پهلو چنانش / که جنبُ الله بدرید از سنانش
به دیدار دلارا رایت افراشت / سمند عشق بار عشق بگذاشت
به شکر وصل فخر نسل آدم / به رو افتاد و می‌گفت اندر آن دم
تَرَکتُ الخَلقَ طُرّاً فِی هَواکا / وَاَیتَمتُ العِیالَ لِکَی أراکا
فَلَو قَطَّعتَنِی فِی الحُبِّ إرباً / لَما حَنَّ الفُؤادُ إلی سِواکا

•

شیخ مفید - رحمه الله - پس از اینکه رفتن حسین علیه السلام به جانب بند آب وکشته شدن برادرش عباس علیه السلام را ذکر کرده است گوید: چون حسین علیه السلام به سراپرده بازگشت شمربن ذی‌الجوشن باجماعتی از همراهان خود بروی تاختند و او را فرو گرفتند مردی از ایشان که مالک بن نسر کندی می‌گفتند شتابان آمد وحسین علیه السلام را دشنام داد وشمشیر برسر آن حضرت زد وقَلَنسُوه برسر داشت آن را بدرید و به سر مبارک رسید خون روان گشت و قلنسوه از خون پر شد حسین علیه السلام فرمود: به دست راست خود نخوری و نیاشامی وخدای حشر تو را باستمکاران کند و آن کلاه بینداخت ودستمالی خواست و زخم سر ببست کلاهی دیگر خواست برسر نهاد و عمامه بربست.

وطبری همچنین آورده است مگر آنکه به جای قلنسوه بُرنس ذکر کرده.

مترجم گوید: هردو یکی است.

و پس از آن گوید: مانده شده بود پس آن مرد کِندی بیامد و آن کلاه اول را برداشت خز بود چون نزد جفت خویش برد واو امّ عبدالله بنت حرّ خواهر حسین بن حُرّبدیّ بود و آن را می‌شست از خون. زنش گفت: آیا جامهٔ پسر دختر پیغمبر راکه ربوده‌ای درخانهٔ من آوردی بیرون بر.

ودوستان وی می‌گفتند: این مرد همیشه درویش و بیچاره بود تابمرد.

طبری گفت: ابو مخنف درحدیث خویش آورده است که: شمربن ذی الجوشن باقریب ده نفر از پیادگان کوفی سوی آن منزل آمدند که باروبنه وعیال او بدانجا بودند ومیان او و آن منزل حایل گشتند حسین علیه السلام فرمود: وای بر شما اگر دین ندارید و از روز رستاخیز نمی‌ترسید دردنیا آزادمرد باشید واصل وگوهر داشته باشید، رحل وعیال مرا از این سرکشان وبی‌خردان خود حفظ کنید.

شمر گفت: ذٰلِكَ لَكَ يَابنَ فاطِمَة یعنی این کار کنیم و تو حق داری و با پیادگان نزدیک او شدند و درمیان آنها بود ابوالجنوب که عبدالرحمن جعفی نام داشت ودیگر قَشعَم بن عمروبن یزید جعفی وصالح بن وهب یَزَنی وسنان بن انس نخعی وخولی بن یزید اصبحی وشمر آنهارا تحریص می‌کرد وبر ابی‌الجنوب گذشت.

مترجم گوید: همین ابی الجنوب است که گاهی به تصحیف ابوالحتوف وابوالخنوق می‌خوانند.

و او تمام ساخته بود به آلات حرب و گفت: پیش رو ابوالجنوب گفت: تو را چه مانع می‌شود؟ شمر گفت: بامن چنین گستاخی می‌کنی؟ او هم گفت: تو بامن گستاخی می‌کنی؟ ویکدیگر را دشنام دادن گرفتند ابوالجُنوب پهلوانی پردل بود باشمر گفت: اینک این نیزه را درچشم تو می سپوزم شمر بازگشت و گفت: به خدا سوگند اگر دست‌رسی یافتم تو را به سزا خواهم رسانید.

آنگاه شمر با پیادگان نزدیک حسین﷣ رسید حسین﷣ برایشان می‌تاخت و آنهارا می‌راند باز او را درمیان گرفتند وپسری خردسال از خاندان او بیرون آمد زینب دختر امیرالمُؤمنین او راگرفت شاید نگاه داردش وحسین﷣ فرمود: او را نگاهدار. و آن پسر خود را از دست عمّه رها ساخت وسوی حسین می‌دوید تاکنار او بایستاد.

وشیخ مفید گفت: عبدالله بن حسن﷣ از نزد زنان دوان دوان بیرون آمد واو پسری بود به بلوغ نرسیده تا کنار حسین﷣ بایستاد و زینب دختر امیرالمؤمنین خویش را بدو رسانید که نگذاردش وحسین﷣ فرمود: ای خواهر او را نگاهدار آن پسر سخت امتناع نمود و گفت: نه به خدا سوگند از عمّ خویش جدا نگردم.

(طبری) بحربن کعب شمشیر به قصد حسین﷣ فرود آورد آن پسر گفت: ای فرزند زن زشت‌کار عمّ مرا خواهی کشت؟! ابحر[1] شمشیر زد آن پسر دست را سپر کرد و شمشیر دست او را جدا ساخت چنان که به پوست آویخته ماند پسر فریاد زد: یا ابتاه. پس حسین﷣ او را بگرفت و به خویش چسبانید و گفت: ای برادر زاده براینکه بر تو نازل شد شکیبایی کن و خیر از خدای تعالی چشم دار که او تو را به پدران صالح تو ملحق گرداند. پس حسین﷣ دست برداشت و گفت: خدایا اگر مقدّر فرموده‌ای که تامدّتی اینان را برخورداری دهی پس جدایی

---

۱. در بعض کتب مقاتل ابحر به صیغه تفضیل به حاء مهمله است و دربعضی به همان صیغه به جیم وگویا اصح بحر بی همزه است چنان که در تاریخ طبری است واین غیر ابجر پدر حجاربن ابجر است که نام او مکرّر در مقاتل مذکور است؛ چون ابجر نصرانی بود ودر روز شهادت امیرالمؤمنین﷣ برهمان دین مرد ودر تاریخ طبری مذکور است.

در ایشان افکن و هریک را به راهی دیگر بدار وولات را از ایشان خوشنود مگردان هرگز که ایشان ما را خواندند که یاری کنند اما بر ما تاختند و ما راکشتند.

و سیّد گفت: حرملة بن کاهل تیری افکند و او را ذبح کرد در دامان عمّش حسین علیه السلام.

ابن عبد ربّه در عِقدُ الفرید گوید:

مردی از اهل شام عبدالله بن حسن بن علی را دید زیباروی ترین مردم و گفت: این جوان را می‌کشم. مردی به او گفت: تو را به این چکار او را واگذار. نپذیرفت و بروی حمله کرد و او را به شمشیر زد وبکشت چون ضربت به وی رسید فریاد زد: یاعمّاه، عمّش گفت: لبّیک این فریادی است که یاور اندک دارد و کینه خواه بسیار و حسین علیه السلام برکشندهٔ او تاخت ودست او را جداکرد و ضربت دیگر زد و او را بکشت پس جنگ پیوستند.

مؤلف گوید: ظاهراً ابن عبدربّه را عبدالله بن حسن علیه السلام به قاسم مشتبه شده است.

طبری گوید: حسین علیه السلام با پیادگان رزم کرد تا آنهارا بپراکند و از او دور شدند.

ومفید گفت: پیادگان از راست و چپ بر آن همراهان حسین علیه السلام که مانده بودند بتاختند وآنهاراکشتند تا سه یا چهار نفر بماند.

طبری وابن اثیر گفتند: چون نماند باحسین علیه السلام مگر سه یا چهار تن سراویلی خواست محکم بافته از بافته‌های یمن که چشم درآن خیره می‌شد و آن را چند جای بدرید وبشکافت تا از تن او بیرون نیاورند یکی از اصحاب گفت: کاش زیر آن تُبّانی پوشی. فرمود: آن جامهٔ مذلّت است وپوشیدن آن مرا شایسته نیست.

راوی گفت: چون آن حضرت شهید شد ابحربن کعب (در تاریخ طبری بحر است بی همزهٔ اول) آن جامه راهم بیرون آورد.

مترجم گوید: سراویل زیرجامهٔ گشاده است وفراخ وتبان خرد است و تنگ که امروز ما تُنکه گوییم، و ملاّحان وشناگران می‌پوشیدند.

ازدی یعنی ابومخنف گفت: حدیث کرد برای من عمروبن شعیب از محمدبن عبدالرحمن که از دو دست بحربن کعب در زمستان آب چرک می‌تراوید وتابستان مانند دو چوب خشک می‌شد.

سید گوید: راوی گفت: حسین علیه السلام فرمود: جامه برای من بجویید که کسی درآن رغبت نکند تا مرا برهنه نسازند. تبانی آوردند فرمود: نه، این لباس ذلّت است پس جامهٔ کهنه برداشت و آن را بدرید و زیر جامه های خویش پوشید (و چون به شهادت رسید آن راهم برگرفتند) آنگاه سراویلی از حِبَرَه خواست ونظیر آنچه از طبری نقل کردیم ذکر کرده است

(حبره جامه ای است یمنی که درآن زمان گرانبها بود).

شیخ مفید گفت: چون باحسین علیه‌السلام نماند مگر سه تن از اهل بیت او روی به آن قوم آورد و آنهارا می‌راند و دور می‌ساخت و آن سه تن حمایت می‌کردند تاآنها کشته شدند وامام علیه‌السلام تنها ماند وزخمهای سنگین برپیکر شریفش آمده بود پس شمشیر برآنها می‌زد و آنان از راست و چپ پراکنده می‌شدند. حمیدبن مسلم گفت: ندیدم بی‌یار مانده‌ای و تنها شده‌ای که فرزندان واهل بیت ویاران او کشته شوند بدان قوّت قلب و ضبط نفس که او بود وپیادگان براو حمله می‌کردند و آنهارا ازراست و چپ می‌راند چنان که کلهٔ بزان وقتی گرگ برآنها حمله کند؛ چون شمر این بدید سواران را به مدد خود طلبید که از پشت پیادگان باشند (و مانع فرار آنها شوند) وکمانداران را گفت تیرافکندند بدن شریف امام مانند خارپشت شد و دست از پیکار بداشت و آن سپاه پیش روی او بایستادند وزینب به در خیمه آمد وفریاد زد عمربن سعد را: وای بر تو آیا ابوعبداللّه را می‌کشند و تو خیره بدو می‌نگری؟ عمر هیچ جواب نداد زینب فریاد زد: وای برشما آیا مسلمانی میان شما نیست ؟ هیچکس جواب نگفت.

و در روایت طبری است که عمربن سعد نزدیک حسین علیه‌السلام آمد زینب گفت: ای عمربن سعد آیا ابی‌عبدالله را می‌کشند وتو نگاه می‌کنی؟ راوی گفت: گویی دیدم سرشک عمر برگونه‌وریشش می‌ریخت وروی از او بگردانید.

وسیّد گوید: چون زخم بر پیکر مبارک آن حضرت بسیار شد و مانند خارپشت گشت صالح بن وهب یزنی نیزه بر تهیگاه آن حضرت زد که امام علیه‌السلام از اسب به زمین افتاد بگونهٔ راست و می‌گفت:

بِسمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَعَلی مِلَّةِ رَسُولِ اللّٰه آنگاه برخاست - صلوات‌الله علیه -

راوی گفت: زینب دختر علی علیه‌السلام از در خیمه بیرون آمد وفریاد می‌زد: «**واأخاه واسَیِّداه وا أهل بیتاه لَیتَ السَّماءِ أُطبِقَت عَلَی الأَرضِ وَلَیتَ الجِبالَ تَدَکدَکَتْ عَلَی السَّهلِ**».

یعنی: «ای کاش آسمان برزمین می‌افتاد وای کاش کوهها خرد و پراکنده برهامون می‌ریخت». وشمربن ذی الجوشن براصحاب خویش بانگ زد که: این مرد را چرا منتظر گذاشتید و از هرسوی بروی تاختند انتهی.

و از حمیدبن مسلم روایت شده است که گفت: حسین علیه‌السلام جبّه‌ای از خز[1] پوشیده بود ١

---

۱. **مترجم گوید:** پیش از این گفتیم که: در جنگ ودر نظر دشمن مطلقاً لباس فاخر پوشیدن سنت است اما خز در ازمنهٔ مختلف بر معانی مختلفه اطلاق می‌گشت واهل لغت در معنی آن خلاف کرده‌اند ودر همه زمان سخت گرانبها بود.

وابن اثیر گوید: در زمان ما جامهٔ ابریشیمینه است. ودر بعضی روایت آمده که : آن حیوان دریایی است که گاه در خشکی نیز می‌آید.

ودر مصباح المنیر گوید: خز پشم گوسفند دریایی است پس جامهٔ یافتنی است. و بعضی فقها گفته‌اند: مانند ماهی است بیرون آب زیست

وعمامه برسر داشت و به وسمه یعنی رنگ خضاب کرده بود.

پیش از کشته شدن او را دیدم پیاده بود اما مانند سواری دلیر جنگ می‌کرد و از تیرها که می‌افکندند احتراز می‌جست وبرپیکر هر سواری که رخنه اشکار بود می‌زد ومی‌درید وحمله می‌کرد ومی‌فرمود: آیا برکشتن من مصمّم شدید به خدا قسم که خداوند خشم گیرد برشما از کشتن من بیش از کشتن هر بندهٔ دیگر وامیدوارم که خداوند مرا گرامی دارد چنان که شما خوار گردید و از شما انتقام کشد از جایی که گمان نداشته باشید، به خدا سوگند که اگر مرا بکشید تیغ درمیان شما نهد وخونهاتان بریزد وهرگز از شما خوشنود نمی‌گردد وعذاب دردناکتان چشاند.

راوی گفت: مدتی گذشت و مردم از کشتن آن حضرت پرهیز می‌کردند وهرکدام این کار به دیگری حوالت می‌کرد پس شمر بانگ زد مادرتان به عزای شما نشیند چه انتظار دارید و آن مردم از هرسوی حمله کردند.

وشیخ مفید گفت: زرعة بن شریک شمشیری بردست چپ آن حضرت زد و ببرید ودیگری تیغ برشانهٔ او زد که به روی درافتاد.

(طبری) آنها بازگشتند و حسین علیه السلام (يَنُوءُ وَيَكبُو) یعنی افتان خیزان بود به مشقّت برمی‌خاست باز می‌افتاد.

ومفید - رحمه الله - گفت: سنان ابن انس نخعی[1] براو حمله کرد و نیزه برآن حضرت زد وخولی بن یزید بشتاب از اسب فرود آمد که سر مبارک آن حضرت جدا کند برخود بلرزید شمر گفت: خدا بازوی تو را سست کند از چه می‌لرزی؟ و خود فرود آمد و سر مطهّر را جدا کرد - لعنه اللّه تعالی -.

در ترجمه طبری و روضة الصّفا مسطور است که: سنان نیزه بر پشت آن حضرت زد که از سینهٔ بی‌کینه‌اش سرزد و چون نیزه را بیرون کشید روح مقدسّش به اعلا علیّین رسید.

ابوالعبّاس احمدبن یوسف دمشقی قرمانی متوفّی در سال ۱۰۱۹ در اخبار الدّول گوید:

نتواند. اما بعید می‌نماید وکلام اهل لغت ودیگران برآن دلالت ندارد و آنها که گفتند برحسب ذوق خود وجمع بین روایات واقوال موزخین وعلما گفتند وزهّاد قدیم در زمان ائمه برای گرانی و عزت واینکه لباس جباران است پوشیدن آن را مطلقاً یا درنماز جایز نمی‌دانستند ودراخبار ما تجویز آن وارد شده است و فقها گویند: چون خز درآن زمان حیوان غیر مأکول بود وائمه آن را تجویز کردند پس این حیوان از دیگر حرام‌گوشتها مستثنی است.

۱. طبری در منتخب ذیل المذیل باسناده از پیرمردی از نخع روایت کرده است که: وقتی حجّاج بامردم گفت: هرکس خدمتی کرده است یعنی به دولت بنی امیّه برخیزد. جماعتی برخاستند و خدمت خویش بگفتند و سنان بن انس هم برخاست و گفت: من کشندهٔ حسینم. حجّاج گفت: نیکو خدمتی است و چون به منزل خود بازگشت زبانش بسته شد و عقلش زایل گشت ودرهمانجا که نشسته بود می‌خورد وکار دیگر می‌کرد تا به جهنم رفت (مترجم).

تشنگی بر آن حضرت سخت شد و او را از آب مانع می‌شدند حتی وقتی شربتی آب به دست آورد خواست بنوشد حصین بن نمیر تیری افکند که در کام آن حضرت نشست و آب خون شد ودست به آسمان برداشت و گفت: «اَللّٰهُمَّ احصِهِم عَدَداً وَاقتُلهُم بَدداً وَلاتَذَر عَلَی الأرضِ مِنهُم اَحَداً» آنگاه مردم براو حمله کردند از هر جانب او به راست و چپ می‌زد تا زرعة بن شریک شمشیری بر دست چپ او فرود آورد ودیگری بردوش او و سنان بن انس نیزه بر پیکر مبارکش فرو برد که از بالای اسب به زیر افتاد و شمر فرود آمد وسر او را جدا کرد و به خولی سپرد آنگاه جامه‌های او را غارت کردند.

مؤلف گوید: در روایت سیّد وابن نما وصدوق وطبری وجزری وابن عبدربّه و مسعودی وابی الفرج سرآن حضرت را سنان جدا کرد.

ودینوری گفت: حسین علیه السلام تشنه شد و قدح آب خواست چون نزدیک دهان برد حصین بن نمیر تیری بروی افکند که بردهانش نشست و از نوشیدن مانع آمد پس قدح از دست بگذاشت.

سیّد - رحمه الله - گفت: سنان بن انس نخعی فرود آمد وشمشیر برحلق شریف او زد و می‌گفت: من سر تو را جدا می‌کنم ومی‌دانم پسر پیغمبری و مادر و پدرت از همه بهترند آنگاه آن سر مقدّس را جدا کرد.

شاعر دراین باره گوید:

فَـأيُّ رَزِیَّـةٍ عَـدَلَت حُسیناً غَـداةَ تُـبِیرُهُ کَـفَّا سِـنانِ

ابوطاهر محمدبن حسن بُرسی روایت کرد در کتاب معالم الدّین از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: چون کار حسین علیه السلام بدانجا کشید فرشتگان بانگ به گریه بلند کردند وگفتند: ای پروردگار این حسین برگزیدهٔ تو و پسر دختر پیغمبر تو است پس خدای تعالی سایهٔ قائم را به آنها نمود و گفت: به این انتقام می‌کشم خون او را.

روایت است که: ابن سنان را مختار بگرفت بند بند انگشتان او ببرید پس از آن دست و پای او جدا کرد در دیگی از روغن زیتون جوشانیده انداختش واو دست و پا میزد.

راوی گفت: در آن وقت که امام شهید شد گردی سخت سیاه وتاریک برخاست و بادی سرخ وزید که هیچ چیز پیدا نبود و مردم پنداشتند عذاب فرود آمد ساعتی همچنان بود آنگاه هوا باز شد.

وهلال بن نافع گوید: من ایستاده بودم بااصحاب عمر سعد - لعنة الله - که مردی فریاد زد: ایّها الامیر مژده که اینک شمر، حسین علیه السلام را کشت من میان دو صف آمدم وجان دادن او را

دیدم به خدا قسم هیچ کشتهٔ به خون آغشته را نیکوتر و درخشنده روی تر از وی ندیدم تاب رخسار وزیبایی هیئت او اندیشه قتل وی را از یاد من ببرد و درآن حال شربتی آب می‌خواست شنیدم مردی می‌گفت: «وَاللّٰه لاتَذُوقُ الماءَ حَتّی تَرِدَ الحامِیَةَ فَتَشرَبَ مِن حَمیمِها» امام علیه السلام را شنیدم می‌گفت: «اَنا لاأرِدُ عَلَی الحامِیَةِ وَلاأشرَبُ مِن حَمیمِها» من نزد جدّ خویش روم و از آب غیر آسن بنوشم و از آنچه شما بامن کردید بدو شکایت کنم پس همه خشمگین شدند که گویی خداوند در دل آنها رحمت نیافریده بود و من گفتم: به خدا قسم دیگر در هیچ کار با شما شریک نشوم.

کمال الدّین محمدبن طلحه در مطالب السّؤل گوید که: سر حسین نبیرهٔ پیغمبر را جدا کردند به تیغ تیز و مانند سر ملحدان برسر نیزه کردند[1] و در شهرها میان مردم گردانیدند و حرم و فرزندان او را خوار کردند وبر جهاز بی روپوش به هرسوی می‌کشانیدند و می‌دانستند اینها ذرّیت رسولند. و به صریح قرآن و اعتقاد درست دوستی آنها واجب است و خدا بازخواست می‌کند اگر آسمان وزمین زبان داشتند برآنها ناله و شیون می‌کردند واگر کفّار آنهارا دیده بودند گریه و زاری می‌نمودند واگر سرکشان عهد جاهلیت در مصرع ایشان بودند آنها نیز می‌گریستند وسوگوار می‌شدند واگر ستمکاران و جبّاران آن وقعه دیده بودند به یاری آنها می‌شتافتند چه بزرگ مصیبتی است که دل خداپرستان را داغدار ساخت وآنهارا به رِثاء ونوحه سرایی[2] داشت و چه بلیّتی است که مؤمنان را از سلف و خلف اندوهناک گردانید دریغ از آن ذریّت نبویّه که خونشان به رایگان ریخته شد وافسوس برآن عترت محمّدیه صلی الله علیه و آله که تیغ آنها کند گردید آوخ که آن گروه علویه بی‌یار ماندند و سَرورشان از دستشان رفت، دردا که آن زمرهٔ هاشمیّه را حرمت حرم بشکستند وهتک آن را حلال شمردند.

مؤلف گوید: روز عاشوراکه حسین علیه السلام کشته شد جمعهٔ دهم محرّم بود سال شصت و یکم هجرت بعداز نماز ظهر وسنّ آن حضرت پنجاه و هشت سال بود.

وبعضی گویند: شنبه بود. و بعضی گویند: دوشنبه. اوّل صحیح است.

ابوالفرج گفت: اینکه عوام گویند عاشورا دوشنبه بود روایت بر طبق آن نیامده است و ما

---

۱. شاهان همه به‌خاک فکندند تاجها / تازیب نیزه شد سرشاه جهان عشق
بر پای دوست سرنتوان سود جز کسی / کورا بلند گشت سراندر سنان عشق
از لامکان گذشت به یک لحظه بی براق / این مصطفی که رفت سوی آسمان عشق
شاه جهان عشق که جانانش از الست / گفت: ای جهان حسن فدای تو جان عشق
توکشتهٔ منی و منم خونبهای تو / بادا فدای خون توکون و مکان عشق
۲. درنسخهٔ عربی أوزثتها ظاهراً غلط است و صحیح ارثها است.

به حساب هندی از همهٔ زیجات استخراج کردیم اول محرّم سال ۶۱ چهار شنبه بود پس دهم آن ماه جمعه باشد واین حساب دلیلی است روشن. و روایت مؤیّد آن است.

وشیخ مفید گوید: عمر سعد بامداد کرد آن روز و جمعه بود. و بعضی گویند: شنبه. وبنابر خبری که پیش آوردیم تحقیقاً روز جمعه بود و در ورود آن حضرت به کربلا گفت: روز دوم محرّم روز پنجشنبه سال ۶۱.

و در تذکرهٔ سبط است که: مقتل او روز جمعه بود مابین نماز ظهر وعصر برای آنکه نماز ظهر را به کیفیت صلوة خوف بااصحاب خواند. و بعضی گویند: شنبه بود[1].

مترجم گوید: ابوجعفر کلینی در کافی و شیخ طوسی در تهذیب روز عاشورا را دوشنبه گفته‌اند در سال ۶۱ هجرت.

وشیخ در آخر کتاب الصّوم در باب صوم عاشورا در حدیث محمدبن عیسی بن عبید از برادرش از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده است و ما محلّ حاجت را نقل می‌کنیم فرمود: روز دوشنبه روزی است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در آن روز رحلت فرمود ومصیبت به آل محمّد نرسید مگر روز دوشنبه پس ما آن را نامبارک شمردیم ودشمنان مابدان تبرّک جستند.

وشیخ طوسی جمعه و شنبه را نسبت به قول داده است. پس شکّی در دوشنبه نیست والحمدلله.

هم در کتاب تذکره است که در قاتل آن حضرت اختلاف کردند به چند قول: اول آنکه: سنان بن انس نخعی قاتل بود واین قول هشام بن محمد است.

دوّم: حصین بن نمیر که تیری افکند بروی آنگاه از اسب فرود آمد و سراو ببرید و برگردن اسب خویش آویخت تا به ابن‌زیاد تقرّب جوید.

قول سوّم: مهاجربن اوس تمیمی.

چهارم: کثیربن عبدالله شعبی.

پنجم: شمربن ذی الجوشن انتهی.

مؤلف گوید: قول ششم خولی بن یزید اصبحی است؛ زیرا که محمدبن طلحه شافعی و علی بن عیسی اربلی امامی نقل کرده‌اند که: عمرسعد باهمراهان خویش گفت: پیاده شوید وسراو جدا کنید پس نصربن حرشه ضبابی پیاده شد شمشیر برحلقوم مبارک آن حضرت می‌کشید وکاری نساخت ابن سعد برآشفت و به مردی که درجانب راست او ایستاده بود گفت: وای برتو فرود آی و او را آسوده کن پس خولی - خلّده الله فی النار - فرود آمد وسر آن

---

۱. رجوع به حاشیهٔ فصل بعد شود.

حضرت جدا کرد.

وابن عبدربّه گوید: سنان بن انس قاتل آن حضرت بود و خولی بن یزید از قبیله حِمْیَر سر مطهّر او را جدا ساخت و برای عبیدالله آورد و گفت: أَوْقِر رکابی الخ.

وابو حنیفهٔ دینوری گوید: سنان بن انس نخعی بروی تاخت و نیزه براو زد که از اسب برزمین افتاد وخولی بن یزید پیاده شد تا سر آن حضرت جدا کند دستش بلرزید برادرش شبل بن یزید فرود آمد وسر آن حضرت جدا کرد و به خولی داد.

مترجم گوید: در این گونه امور ناچار مردم خلاف کنند؛ چون بسیاری از رجّاله برگِرد آن حضرت بودند وزخم بسیار بر پیکر آن حضرت زدند و درمیان این زخمها آن زخم کاری که امام علیه السلام را به سعادت شهادت رسانید باید به حدس وتخمین معیّن گردد واین مردم که از قاتلان شمرده شدند همه برگرد آن حضرت بودند واینکه شمر از همه مشهورتر است برای آن است که وی سرهنگ فوج پیاده بود وهرکار که افراد فوج کنند به سرکردهٔ آنها منسوب شود. و از اختلاف علماء دربارهٔ قاتل آن حضرت معلوم می‌شود که اطمینان به صحّت زیارت معروفهٔ به ناحیه نداشتند؛ چون در آن زیارت نام شمر صریحاً مذکور است و اگر اطمینان داشتند به صحّت آن خلاف نمی‌کردند.

از حضرت صادق علیه السلام روایت است که: چون حسین بن علی علیهما السلام را به شمشیر زدند و از اسب بیفتاد و مردم برای جدا کردن سر مبارک او شتاب نمودند منادی از بطنان عرش فریاد زد: ای امّتی که بعداز پیغمبر خود متحیّر و گمراه شده‌اید خداوند شمارا به اضحی و فِطر موفّق ندارد.

و در روایتی است برای روزه و افطار راوی گفت ابوعبدالله گفت: لاجرم به خدا قسم که موفّق نشدند وموفّق نخواهند شد تا آن کسی که باید به خونخواهی حسین بن علی علیهما السلام برخیزد.

مترجم گوید: محتمل است معنی این باشد که عید اضحی و فطر صحیح که شرط آن حضور امام است محقّق نشود نه آنکه رؤیت هلال عامّه هرگز موافق واقع نیست؛ چون ضرورت مذهب ما برخلاف این است و چون ماه نو دیدیم آن را اول ماه گیریم هرچند اهل سنت هم همان شب ببینند؛ و اگر دیدن آنها موافق واقع نباشد وقتی هم که اول ماه ما با آنها موافق باشد باید به رؤیت خود اعتنا نکنیم وهیچکس بدان ملتزم نشود حتّی اخباریین.

شیخ ابوالقاسم جعفربن قولویه قمی از حلبی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حسین علیه السلام کشته شد کسی در لشکر آمد و فریاد می‌زد، او را از فریاد منع کردند گفت:

چگونه فریاد نزنم و حال آنکه می‌بینم رسول‌خدا ﷺ را ایستاده نگاه به زمین می‌کند و جنگ شمارا می‌نگرد و من می‌ترسم براهل زمین نفرین کند و من با آنها هلاک شوم. آنها با یکدیگر گفتند: دیوانه است؛ و آنها که پشیمان شده بودند وتوبه کرده گفتند: به خدا قسم که بدکاری کردیم باخویشتن و برای خاطر ابن سُمیّه سید جوانان اهل بهشت راکشتیم پس براین زیاد خروج کردند وکارشان بدانجا رسید که رسید.

حلبی گفت: به ابی‌عبدالله گفتم: فدای تو شوم آن فریاد زننده که بود؟ گفت: به اعتقاد ما جز جبرئیل نباشد.

و مسنداً از سلمه روایت کرده است که: بر امّ سلمه درآمدم دیدم می‌گریست گفتم: گریه تو از چیست؟ گفت: رسول خدا را درخواب دیدم برسر ومحاسن مبارکش خاک نشسته گفتم: یارسول‌الله از چه خاک آلودی؟ گفت: اکنون در مشهد حسین علیه السلام بودم.

و در صواعق ابن حجر است که گفت: و از آیاتی که روز قتل آن امام ظاهر شد این است که آسمان تاریک گردید و ستارگان دیده شدند وهیچ سنگی را برنداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه بود. و هم گفت: آسمان سرخ گردید وآفتاب بگرفت چنان که ستارگان در روز پدیدار آمدند و مردم پنداشتند قیامت آمد و درشام هیچ سنگ از زمین برنداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه دیدند.

مترجم گوید: برحسب قواعد نجومی در دهم ماه خورشید نگیرد و چون در روایت نصاری نظیر این کسوف برای حضرت عیسی علی نبینا وآله و علیه السلام نیز آمده است ومنجمین اروپا برحسب زیجات خود حساب کردند وقوع کسوف را درآن وقت محتمل ندیدند یکی از بزرگان ایشان از اهل نجوم موسوم به فلاماریون کتابی عظیم الحجیم دراین علم تصنیف کرده است واین مسأله را متعرّض گردیده است وگوید: امثال این کسوفات در غیر وقت مشخّص که روایات موثّق وقوع آن را ثابت کند نه به واسطهٔ حائل شدن جرم ماه است چنان که در کسوفات عادی، بلکه به سبب کرات دیگری است مانند ذوات الاذناب که مقادیر وکیفیات حرکات آنها بر ما معلوم نیست و در زیجات ثبت نشده است.

•

واین باب را به ابیاتی چند از
مرحوم آخوند ملاّغلامحسین جدّ خود ختم می‌کنم
و از ناظران و مطالعه کنندگان التماس دعا دارم

•

شـرم‌دار ای آسمان ازروی‌احمد شرم دار
شرم دار، شرم دار آزرم دار
کجداری چندوتاکی ای‌سپهر کجمدار
شرم دار، شرم دار آزرم دار
پردهٔ نساموس احمد راگسستی تاروپود
ای حسود، آتش بیداد زود
زاطلس زرتارت‌ازکین بگسلاند پودوتار
شرم دار، شرم دار آزرم دار
از غم بشکسته پرمرغان بستان رسول
هم بتول، بلبل بیدل ملول
وآنچنان‌بی‌خودکه‌نشناسدقفس ازشاخسار
شرم دار، شرم دار آزرم دار
طائران قدس را هرلحظه آه کودکان
زان میان، گشته برق آشیان
بس که برشد برنگرد و نشان شرار شعله بار
شرم دار، شرم دار آزرم دار

خسرو دین راسربریده اندرطشت زر
جلوه گر، هم حریمش دربدر
کافری رابربتارک راست تاج زرنگار
شرم دار، شرم دار آزرم دار
آن لب ودندان که بادندان ولب میر عرب
روز و شب می‌مکیدی با عجب
خستش ازچوب‌جفا بیشرم روئی باده خوار
شرم دار، شرم دار آزرم دار
نوعروسی را زجعد عنبرین کحلی ثیاب
دل کباب، زآتش غم جان بتاب
بامداد وصل دامادی چوشام هجر تار
شرم دار، شرم دار آزرم دار
شد به خون آغشته آن کاکل که در هر صبح و شام
ز اهتمام، با هزاران احترام
روح قدس ازسنبل حورش برافشاندی غبار
شرم دار، شرم دار آزرم دار
هرطرف نورسته سروی‌راخط زنگارگون
غرق خون، نخل قامت سرنگون
هرطرف نالان تذروی را خروش زارزار
شرم دار، شرم دار آزرم دار
گلشنی کش باغبانی کرد فخر کائنات
بی ثبات، از سموم حادثات
عندلیبانش پراکنده بهرشهر ودیار
شرم دار، شرم دار آزرم دار
وه چه زرّین بال مرغان کزسرابستان دین
برزمین، بال پر در خون عجین
وه چه‌شیرین بر درختان‌کزجفابی‌برگ وبار
شرم دار، شرم دار آزرم دار

تـــاشباهنگان بـــاغ دیـــن فـــتادند از نـــوا
بـــــی نـــــوا، در زمـــــین نـــــینوا
از نـــواپســـتند لب مـــرغان زار مـــرغزار
شـــــرم دار، شـــــرم دار آزرم دار
ســـاحت فـــردوس جـــاوید ازهـــجوم آه جـــور
در قـــــصور، کـــــرده بـــدرود ســـرور
هـــم زغـــم فـــردوسیان را اشک مـــاتم بـــرعذار
شـــــرم دار، شـــــرم دار آزرم دار
صـبح‌صادق رازفـرط غـم‌جهان‌بین شـد سـفید
چـــونکه دیـــد، یـــوسف دیـــن ناپدید
بس کـه بـارید اشگ انـجم ازبـصر یـعقوب وار
شـــــرم دار، شـــــرم دار آزرم دار
نـامه درهـم پـیچ شَـعریٰ کـی‌توانی شـرح غـم
ای اصـــــم، روبـــه بـــند ازنـــوحه دم
کـلکت اینك آتش افشان خـامه اینک اشکبار
شـــــرم دار، شـــــرم دار آزرم دار

■

باب سوم

■

در وقایع پس از شهادت و درآن چند فصل است

●

• فصل اول

(ملهوف) راوی گفت: به ربودن ملبوس آن حضرت پرداختند پیراهن او را اسحق بن حَیْوَه (به فتح حاء مهمله وسکون یاء دو نقطه وفتح واو بروزن خیمه) حضرمی برگرفت وبپوشید وپیس شد وموی او بریخت.

و روایت شده است که: در پیراهن او بیش از صدو ده زخم یافتند از اثر تیر و نیزه وشمشیر وامام صادق علیه السلام فرمود: بر پیکر مبارک امام علیه السلام سی و سه جای نیزه و سی و چهار جای شمشیر یافتند و سراویل او را ابحر (در کتبی که به صحّت آنها اعتماد بیشتر است بحر، بی همزه آمده است) بن کعب تمیمی برداشت.

و روایت است که: او زمین گیر شد وپاهای او خشک گردید و از حرکت بماند وعمامهٔ او را اخنس بن مرثدبن علقمهٔ حضرمی وبعضی گویند جابربن یزید إِوَدی - لعنه الله - برداشت وبرسر بست ودیوانه شد.

مترجم گوید: اگر شیعی اندکی از خاک قبر او بردارد شفاست برای او واین دشمنان جامهٔ تن امام را برداشتند و آنان را موجب مرض شدکه مؤثّر در اینجا نیّت و اخلاص است، و نعلین او را اسودبن خالد گرفت و انگشتری را بَجدَل بن سلیم کلبی (بحدل به حاء مهمله صحیح و به جیم مشهور است و سلیم به صیغهٔ تصغیر بروزن زبیر) وانگشت آن حضرت را باخاتم ببرید و چون مختار او را دستگیر کرد هردو پا وهردو دست او را جداکرد وهمچنان گذاشت درخون خود می‌غلطید تا هلاک شد وقطیفهٔ آن حضرت راکه از خز بود قیس بن اشعب برداشت وزِره او راکه موسوم به تَبراء بود عمرسعد برگرفت و چون به امر مختار عمر سعد را بکشتند آن زره را به قاتل وی ابی‌عمره بخشید وشمشیر آن حضرت را جمیع بن خَلق إِوَدی

برداشت وبعضی گویند: اسودبن حنظله تمیمی وبقول بعضی فلان نَهشلی واین شمشیر ذوالفقار نیست؛ چون ذوالفقار نزد اهل خود مصون و محفوظ است باسایر ذخایر نبوّت وامامت و همچنین آن انگشتر که بجدل برداشت نه انگشتر رسول خدا صلی الله علیه و آله است که از ذخایر نبوّت است.

شیخ صدوق از محمدبن مسلم روایت کرده است که: حضرت صادق علیه السلام راپرسیدم از انگشتری حسین علیه السلام به که رسید و با او گفتم که: من شنیدم از انگشت مبارک علیه السلام ربودند؟ فرمود: چنان نیست که پنداشتند حسین علیه السلام علیّ بن الحسین را وصیّ خویش گردانید و انگشتری در انگشت او کرد و امر امامت به او واگذاشت چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله این امر را با امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشت و آن حضرت با امام حسن علیه السلام وامام حسن علیه السلام با امام حسین علیه السلام و آن انگشتری به پدر من رسید پس از پدرش واکنون به من رسیده است و نزد من است هرجمعه در دست می‌کنم و در آن نماز می‌گزارم.

محمدبن مسلم گفت: روز جمعه نزد او رفتم نماز می‌گزاشت چون نماز تمام شد دست سوی من دراز کرد و در انگشت او دیدم خاتمی که نقش نگینش این بود: «لاإلٰهَ إلاَّ اللّٰهُ عُدَّةٌ لِلقاء الله» و گفت: این است انگشتری جدّم ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام.

و در امالی صدوق وروضة الواعظین روایت شده است: اسب امام علیه السلام آمد کاکل و موی پیشانی را به خون حسین علیه السلام آغشته کرده بود ومی‌دوید و شیهه می‌کشید دختران پیغمبر بانگ او شنیدند و از سراپرده‌ها بیرون آمدند اسب را بی‌سوار دیدند ودانستند آن حضرت به شهادت رسیده است.

و در مدینة المعاجز از مناقب ابن شهرآشوب آورده است که ابومخنف از جلودی روایت کرد که: چون حسین علیه السلام برزمین افتاد اسب به حمایت او بر سواران حمله می‌کرد تا سوار را برزمین می‌افکند و او را زیر پا می‌مالید و چهل تن را بکشت آنگاه خود رابه خون حسین علیه السلام آغشته کرد و به جانب خیمه روی آورد وبلند شیهه می‌کشید و دستها برزمین می‌زد.

وشاعر گوید:

وَراحَ جَـوادُ السِّـبطِ نَحوَ نِسائِهِ — يَنُوحُ وَيَنعى الظّامِيءَ المُتَرمِّلا
خَرَجنَ بُنَيّاتُ الرَّسولِ حَواسِراً — فَعايَنَّ مُهرَ السِّبطِ والسَّرجُ قَد خَلا
فَأدمَينَ بِاللَّطمِ الخُدُودَ لِفَقدِهِ — وَاسكَبنَ دَمعاً حَرُّهُ لَيسَ يُصطَلى

▪

یعنی: اسب سبط رسول صلی الله علیه و آله به جانب زنان رفت شیون کنان و خبر مرگ آن تشنهٔ خاک

آلوده را به آنها داد و دختران رسول خداﷺ سربرهنه بیرون آمدند و اسب او را دیدند زین از سوار خالی مانده. پس برای فقد او به سیلی چهرهٔ خویش را خون آلوده کردند و باسوز درون اشک از چشم فرو ریختند (گویا این شعر از فصحای عرب نیست و یکی ازمتأخرین گفته است الفاظ آن فصیح نیست).

و از صاحب مناقب و محمدبن ابی‌طالب نقل است که: اسب امامؑ از دست دشمن گریزان سوی امام آمد و کاکل در خون او آغشته کرد و از آنجا سوی سراپردهٔ زنان آمد شیههٔ زنان و نزدیک خیام سربرزمین می‌کوفت تا بمرد. و چون خواهران و دختران و اهل بیت او اسب را بی‌سوار دیدند فریاد به گریه و شیون برآوردند و امّ کلثوم دست بر سر نهاد و گفت: **«وامُحَمَّداه واجدّاه وانبیّاه واابالقاسماه واعلیّاه واجعفراه واحمزتاه واحَسَناه هذا حُسَینٌ بالعَراء صَریعٌ بِکَربلاء مَحزُوز الرَّأسِ مِنَ القَفا مَسلُوبُ العِمامَةِ وَالرِّداء»**: این حسین است در میدان افتاده در کربلا سر او از قفا بریده و عمامه و ردای او ربوده‌اند؟! این بگفت و بیهوش شد.

و در زیارت مرویّه از ناحیهٔ مقدّسه است: **«وَاَسرَعَ فَرَسُكَ شارِداً اِلی خِیامِكَ قاصِداً مُحَمحِماً باکِیاً فَلَمّا رَأینَ النِّساءُ جَوادَكَ مَخزِیاً وَنَظَرنَ سَرجَكَ عَلَیهِ مَلویاً بَرَزنَ مِنَ الخُدُورِ ناشِراتِ الشُّعُورِ عَلَی الخُدُودِ لاطِماتِ الوُجُوهِ سافِراتٍ وبِالعَوِیلِ داعِیاتٍ وَبَعدَ العِزِّ مُذَلَّلاتٍ وَاِلی مَصرَعِكَ مُبادِراتٍ وَالشِّمرُ** (باالف ولام) **جالِسٌ عَلی صَدرِكَ مُولِغٌ سَیفَهُ عَلی نَحرِكَ قابِضٌ عَلی شَیبَتِكَ بِیَدِهِ ذابِحٌ لَكَ بِمُهَنَّدِهِ وَقَد سَکَنَت حَواسُّكَ وَخَفِیَت اَنفاسُكَ وَرُفِعَ عَلَی القَناةِ رَأسُكَ».**

یعنی: «اسب تو شتابان آمد به آهنگ سراپرده‌های تو شیهه زنان و گریان و چون زنان آن اسب را زبون دیدند و زین را برآن واژگون از پرده بیرون آمدند موی برروی ریخته و پریشان کرده و سیلی بر رخسار زنان و رویها گشاده شیون کنان پس از عزّت خوار گشته سوی قتلگاه تو شتابان شمر بر سینهٔ تو نشسته و شمشیر برگلوی تو نهاده محاسن تو را به دست گرفته و تیغ هندی... حواسّ تو خاموش ودم فرو بسته و سر مطهّر تو را بالای نیزه زدند».

مترجم گوید: این اسب معروف به ذوالجناح است و در تواریخ و مقاتل معتبر قدیم که در دست ماست این نام نیست مگر در روضة الشهداء ملاّ حسین کاشفی؛ و چنان که گفتیم اکثر کتب قدیم به دست ما نرسیده است و نمی‌توان گفت همهٔ مطالب آن کتب در این کتابها که داریم مندرج است.

ابن ندیم در کتاب فهرست خود که در سال ۳۷۷ تألیف کرده است سه، چهار هزار کتاب تاریخ وانساب وسیر شمرده است همه از مصنّفین معتبر و شاید ما سی کتاب از آن قبیل در دسترس خود نداشته باشیم پس چگونه توانیم عدم وجدان را دلیل عدم وجود دانیم و

ملاّحسین کاشفی عالمی متبحرّ بود و در مقتلی که منسوب بـه ابی‌اسـحق اسـفرائـنی است واعتبارندارد تام‌آن‌رامیمون آورده‌است وگوید:از اسبان پیغمبر ﷺ بود و دراین امـور کـه صحّت وبطلان آن معلوم نیست توقّف باید کرد.

بـناگـه رفـرف مـعراج آن شـاه	ابـازین نگـون شـد سـوی خـرگاه
پروبالش پـراز خـون دیـده گـریان	تـن عـاشق کشش آمـاج پـیکان
بـه رویش صـبحه زد دخت پـیمبر	که چون شد شـهسوار روز مـحشر
کجا افکندي و چون است حـالش	چه با او کـرد خـصم بـد سگـالش
مـــرآن آدم وش پـــیکر بـهیمه	هـمی گـفت الظّـلیمه الظّـلیمه
سوی میدان شد آن خاتون مـحشر	کـه جـویا گـردد از حـال بـرادر
ندانم چون بُدی حالش در آن حال	نـدانـد کس بـجز دانـای احـوال

▪

• فصل دوّم / در تاراج کردن اثاث و شیون کردن حرم محترم بر آن حضرت

سیّد گوید: کنیزکی از جانب خرگاه حسین علیه السلام می‌آمد مردی با او گفت: یاأَمَةَ اللّه سالار تو کشته شد. آن کنیزک گفت: من شتابان سوی بانوی خویش رفتم وفریاد زدم زنان حرم برجستند صیحه برآوردند و آن مردم بریکدیگر پیشدستی می‌کردند برغارت خیام پیغمبر صلی الله علیه و آله و نور چشم زهرا - سلام‌الله علیها - چنان که چادر از سر زنان می‌کشیدند ودختران رسول خدا صلی الله علیه و آله وحریم او همه می‌گریستند و از فراق حُمات واحبّاء شیون می‌کردند.

حمیدبن مسلم روایت کرد که: زنی دیدم از بنی بکربن وائل باشوهرش در سپاه عمرسعد بود وهنگامی که دید مردم برزنان حسین علیه السلام وخیام آنها درآمده غارت می‌کنند شمشیری در دست گرفت وجانب خیام آمد و گفت: ای آل بکربن وائل آیا دختران رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را تاراج می‌کنند لاحُکمَ إلاّ اللّه یالِثارات رَسُولِ اللّهِ فرمان خدا راست و بس، به خونخواهی رسول خدا برخیزید. شوهرش او را بگرفت به جای خود بازگردانید.

راوی گفت: آنگاه زنهارا از چادرها بیرون کردند وآتش در آنها زدند زنان سربرهنه جامه‌هاشان ربوده پای برهنه گریان بیرون آمدند خوار واسیر وگفتند: شمارا به خدا ما را نزدیک مصرع حسین علیه السلام برید چون بردند ودیدهٔ زنان به آن کشتگان افتاد فریاد برآوردند وبر روی زدند.

راوی گفت: به خدا قسم فراموش نمی‌کنم زینب دختر علی علیه السلام زاری می‌کرد و به آواز سوزناک ودلی پُر اندوه می‌گفت: «یامُحمَّداهُ صَلّی عَلَیکَ مَلیکُ السَّماء هذا حُسَینٌ مُرَمَّلٌ بِالدِّماء مُقَطَّعُ الأعضاءِ وَبَناتُكَ سَبایا إلَی اللّهِ المُشتَکی وَإلی مُحَمَّدٍ المُصطَفیٰ وَإلی عَلِیٍّ المُرتَضیٰ وَإلی

فاطِمَةَ الزَّهراءِ وَإلى حَمزَةُ سَيِّدِ الشُّهَداءِ. يا مُحَمَّداه! هذا حُسَينٌ بِالعَراءِ[1] تَسفي عَلَيهِ الصَّبا قَتِيلُ أولادِ البَغايا. واحُزناه واكَرباه اَليَومَ ماتَ جَدّى رَسُولُ اللّهِ ياأصحابَ مُحَمَّداه هؤلاءِ ذُرِّيةُ المُصطَفى يُساقُونَ سَوقَ السَّبايا».

یعنی: «یامحمداه! فرشتگان آسمان بر تو درود فرستند این حسین است به خون آغشته اعضا از هم جدا گشته و دختران تو اسیر شدند به خدا شکایت بریم و محمد مصطفی ﷺ وعلی مرتضی علیه السلام وفاطمهٔ زهرا - سلام‌الله علیها - و به حمزهٔ سیدالشهداء یامحمداه! این حسین است دراین دشت افتاده باد صباگرد و غبار بر پیکر او می‌پراکند به دست روسبی زادگان کشته شده‌ای دریغ ای افسوس امروز جدّم رسول خدا رحلت کرد ای اصحاب محمّد ﷺ اینها فرزندان مصطفایند مانند اسیران آنهارا می‌کشند و می‌برند».

و در روایت دیگر: **یا مُحَمَّداه بَناتُكَ سَبايَا وَذُرِّيَّتُكَ مُقَتَّلَةٌ يسفِي عَلَيهِم رِيحُ الصَّبا وَهَذا حُسَينٌ مَحزُوزُ الرَّأسِ مِنَ القَفا مَسلُوبُ العِمامَةِ وَالرِّدا بِأَبِي مَن اَضحى عَسكَرَهُ فِي يَومِ الاثنَينِ نَهباً بِأَبِي مَن فُسطاطُه مُقَطَّعَ العُرى بأَبِي مَن لاغائِبٌ فَيُرتَجى وَلاجَرِيحٌ فَيُداوىٰ بِأَبِي مَن نَفسِي لَهُ الفِدا بأَبِي المَهمُومُ حَتّي قَضى بِأَبِي العَطشانُ حَتّى مَضى بِأَبِي مَن شَيبَتُهُ تَقطُرُ بِالدِّماء بِأَبِي مَن جَدُّه مُحَمَّدٌ المُصطَفى بِأَبِي مَن جَدُّهُ رَسُولُ الّهِ السَّماء بابِى مَن هُوَ سِبطُ نَبِيُّ الهُدىٰ بِأَبِي مُحَمَّدٌ المُصطَفى بِأَبِي خَدِيجةٌ الكُبرىٰ بِأَبِي عَلىٌّ المُرتَضىٰ بِأَبِي فاطِمَةُ الزَّهراء سَيِّدَةُ النِّساء بِأَبِي مَن رُدَّت لَهُ الشَّمسُ حَتّى صَلّىٰ».**

یعنی: «وامحمداه دختران تو اسیرند وفرزندان توکشته، باد صبا برآنها خاک می‌پراکند این فرزندت از قفا سر بریده است عمامه وردا ربوده پدرم فدای آنکه روز دوشنبه سپاهش تاراج شد[2] پدرم فدای آنکه گرههای بند خیام او را گیسختند پدرم فدای آن کسی که به سفر نرفته

---

۱. در جلاء چنین ترجمه کرده است: این حسین تو است به تیغ لولاد زنا شهید شده است و عریان در صحرای.کربلا افتاده. وگویا عبارت عربی در نسخهٔ ایشان طور دیگر بوده است.

۲. در این حدیث عاشورا صریحاً دوشنبه است و هنگام ترجمهٔ این کتاب مقاتل الطالبیین را ندیده بودم وقت طبع اتفاقاً بدان برخوردم وملاحظه کردم شاهزاده اعتضادالسلطنه علیقلی میرزا درحاشیهٔ کتاب بر ابوالفرج که گوید: عاشورا جمعه بود اعتراض کرده است که اول محرّم سال ۶۱ هجری در هیچ زیجی چهارشنبه نیست وزیجها در امثال این امور اختلاف ندارند بلکه غرّهٔ محرّم سال شصتم چهارشنبه است واین بنده مترجم این کتاب هم در زیج هندی دیدم اول محرّم سال ۶۱روز یکشنبه است و عاشورا سه شنبه می‌شود ولیکن حساب زیجات برحسب امر اوسط است نه رؤیت حقیقی چنان که درهمان زیج صریحاً مرقوم است وشاید رؤیت یکی دو روز با حساب زیج که به امر اوسط استخراج شده است فرق داشته باشد پس آنکه گوید: عاشورا دوشنبه بود مانند کلینی و طوسی قولش به صحت نزدیکتر است، چون ممکن است رؤیت هلال اول محرّم شنبه باشد یک روز پیش از حساب زیج و عاشورا دوشنبه وعوام اهل عراق که درزمان ابوالفرج می‌گفتند: دو شنبه بود دهان به دهان از پدران خود شنیده بودند و صحیح بود وفاصلهٔ زمان ابوالفرج از قتل امام علیه السلام قریب دویست و پنجاه سال است و هم این بنده چند واقعه را از آن سنوات که موزخان معیّن کردند چند شنبه بود حساب کردم مانند روز فوت معاویه که در پنجشنبه پانزدهم رجب سنهٔ شصتم گفته اند دیدم با زیج یک روز اختلاف داشت و شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام را درسال چهلم همچنین

است ناامید بازگشت او باشد و خسته و زخمدار نیست تا علاج شود پدرم فدای آنکه از محاسن او خون می‌چکید، پدرم فدای آنکه جدّش محمد مصطفی است، پدرم فدای آنکه نبیرهٔ پیغمبر رهنماست، پدرم فدای محمد مصطفی و خدیجهٔ کبری و علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا سیدة النِّساء، پدرم فدای آنکه آفتاب برای او برگشت تا نماز بگزاشت. انتهی.

همچنین زبان گرفته بود و شیون می‌کرد که دوست و دشمن را بگریانید.

آنگاه سکینه پیکر مبارک پدرش حسین علیه السلام را درآغوش گرفت وجماعتی از اعراب چادرنشین ریختند او را کشیدند و ازپدر جدا کردند. جدّ من درزبان حال سکینه نیکو گفته است لِلّه درّه:

پدر به دام غمت آسمان اسیرم کرد — به کودکی ز فراق تو چرخ پیرم کرد
به دولت سر تو چرخ سربلندم دید — سرت برید و بر خصم سر بزیرم کرد
زشیر مام لبم تر نگشته بود هنوز — که مام دهر زکین زهر غم بشیرم کرد
هرآنقدر که برت آسمان عزیزم دید — همان قدر بر دشمن فلک حقیرم کرد
منم سکینه کِهین عندلیب گلشن تو — که زاغ چرخ زفریاد ناگزیرم کرد
زگلشنت چو شنید آسمان صفیر مرا — پرم شکست و به دام بلا اسیرم کرد
عدو یتیم و گرفتار و دستگیرم خواست — فلک یتیم و گرفتار و دستگیرم کرد
زجان گذشتم اگر جان برون رود زتنم — که تازیانهٔ شمر از حیات سیرم کرد

▪

غفرالله له و لنا وحَشَرنا فی زمرة محمد صلی الله علیه و آله.

وشاعر عرب نیز نیکو گفته است:

بِـأَبِی کـالِیءٌ[1] عَـلَی الطَّـفِّ خِـذْراً — هُـوَ فِـی حَـومَةِ الحُـسامِ المَـنِیعُ

دیدم و دراین سال (۱۳۶۹ هجری قمری) که تاریخ طبع این کتاب است اول محرّم به رؤیت دوشنبه است و به حساب زیج یک شنبه است و یک روز اختلاف است.

وناسخ التواریخ گوید: وقعهٔ فاجعه در سال شصتم بود برای اینکه در این سال دهم محرّم جمعه بود.

ولیکن این طریق ترجیح خطاست؛ زیراکه نباید برای تصحیح روز در روایت آحاد خبر متواتر را درسال ردّ کرد وبرای اهل تاریخ روز بیشتر شبهه می‌شود تا سال چنان که اکنون اکثر مطلعین می‌دانند مظفرالدین شاه در ۱۳۲۴ از دنیا رفت و هیچکس نمی‌داند چند شنبه بود مگر به مراجعه و این تحقیق از خواصّ این کتاب است فَعرِف قَدرَه.

۱. در نفس المهموم کالئاً به نصب بود وقیاس به رفع است. و نیز المنیع الف و لام لازم ندارد هو فی حومة الحسام منیع کافی است ومنیع جزم است وقوضی نیز فصیح نیست و فصیح فلیقوّض خیام علیا نزار است؛ زیراکه تفویض لازم استعمال نشده است و امر از آن باید به صیغه مجهول وبالام امر باشد وگویا این شاعر عرب بااینکه مضامین دلپسند در اشعار خویش بکار برده است لفظاً چنان فصیح نبوده است.

قَـطَعُوا بَـعدَهُ عُـراهُ ویـاحَبلَ وَریـدُ الاِسـلامِ اَنتَ القَـطیعُ
فَـوِّضِی یـاخِیامَ عُـلیا نَـزارٍ فَـلَقَد قُـوِّضَ العِمادُ الرَّفِـیعُ
وَامـلَأی العَـینَ یـااُمَـیَّةُ نَـوماً فَـحُسَینٌ عَـلَی الصَّـعِیدِ صَـریعٌ
وَدَعِـی صِکَّـةَ الجِـباهِ لُـؤَیٌّ لَـیسَ یُـجدِیكَ صَکُّـها وَالدُّمـوُعُ

چو کـار شاه و لشکـر بـر سـر آمـد سـوی خـرگه سـپه غـارتگر آمـد
بـه دست آن گـروه بـی مـروّت بـه یـغما رفت مـیراث نـبوّت
هر آن چیزی کـه بُـد در خـرگه شـاه فـتاد انـدر کـف آن قـوم گـمراه
زدنـد آتش هـمه آن خـیمه گـه را کـه سـوزانید دودش مـهر و مـه را
به خـرگه شـد مـحیط آن شـعلهٔ نـار همی شـد تـا بـه خـیمه شاه بـیمار
بـتول دوّمـین شـد در تـلاطم نـمودی دست و پـای خـویشتن گـم
گـهی در خـیمه و گـاهی بـرون شـد دل از آن غصّه‌اش دریای خـون شـد
مـن از تـحریر ایـن غـم نـاتوانم کـه تـصویرش زده آتش بـه جـانم
مگـر آن عـارف پـاکـیزه نـیرو در این مـعنی بگـفت آن شـعر نـیکو
اگـر دردم یکـی بـودی چـه بـودی وگـرغم انـدکی بـودی چـه بـودی

▪

و در مصباح کفعمی است که: سکینهٔ بنت الحسین گفت: چون حسین ؈ کشته شد من او را در آغوش گرفتم وبیهوش شدم در آن حال شنیدم می‌فرمود:

شیعَتِی ماإن شَرِبتُم رَیَّ عَذبٍ فَاذکُرُونی اَو سَـمِعتُم بِـغَرِیبٍ اَو شَـهِیدٍ فَـاندُبُونی

پس ترسان برخاست و چشمش از گریه آزرده شده بود ولطمه برروی می‌زد نـاگـهان هاتفی گفت:

بَکَتِ الاَرضُ وَالسَّـماءُ عَـلَیهِ بِـدُمُوعٍ غَـزیرَةٍ وَدِمـاءِ
یَـبکِیانِ المَـقتُولَ فِـی کَـربَلا بَـینَ غَـوغاءِ اُمَّـةٍ اَدعِـیاءِ
مُـنِعَ الماءُ وَهُـوَ مِـنهُ قَـرِیبٌ عَینُ اِبکِی المَمنُوعَ شَربَ الماءِ

▪

یعنی: «آسمان وزمین براو گریستند اشک فراوان و خون، گریه می‌کنند برآنکه در کـربلا کشته شد میان مردم فرو مایه و بدگوهر بی‌پدر، از آب او را منع کردند با آنکه نزدیک آب بود، ای چشم بگری برکسی که از آب نوشیدن ممنوع شد».

ابن عبد ربّه درکتاب عقدالفرید از حمادبن سلمه از ثابت از انس بن مالک روایت کـرده

است که: چون از دفن پیغمبر صلی الله علیه و آله فارغ شدیم فاطمه - سلام‌الله علیها - رو به من کرد و گفت: ای انس چگونه دلت آمد وراضی شدی که خاک برروی رسول خدا صلی الله علیه و آله ریزی؟ بازگریست وفریاد زد: **«یاأَبَتاه أَجابَ رَبّاً دَعاهُ یاأَبَتاه مِن رَبِّهِ ماأَدناهُ»**.

مؤلف گفت: این حال فاطمه - سلام‌الله علیها - بود پس از دفن پدرش پس حال سکینه چه بود که بدن پدر را دید بی‌سر آغشته به خون عمامه و رداء ربوده پشت و سینه به سمّ اسبان دشمن کوبیده به زبان حال فریاد می‌زد: چگونه دلتان آمد که فرزند پیغمبر را بکشید واسب بربدنش بتازید؟!

•

• **فصل سوّم**

مردم بر ورس و حلّها و شتران ریختند و غارت کردند (ورس یعنی اسپرک و حلل همان است که در فصل یازدهم از باب اول شرح آن بگذشت).

شیخ مفید گفت: اثاث و شتران و بار و بنهٔ آن حضرت را غارت کردند و جامه‌های زنان را بربودند.

حمیدبن مسلم گفت: می‌دیدم زنی از زوجات مکرّمات و بنات طاهرات را با آن بی‌شرمان بر سر جامه در کشمکش بودند و عاقبت آن مردم جامه را از او سر می‌ربودند.

ابومخنف گفت: حدیث کرد مرا سلیمان بن ابی راشد از حمیدبن مسلم که گفت: به علی اصغربن الحسین عليه السلام رسیدم دیدم بیمار است بربستر افتاده و شمربن ذی الجوشن با رجّاله یعنی پیادگان بر سر وی بودند می‌گفتند: این را نمی‌کشی؟ من گفتم: سبحان الله آیا کودکان راهم باید کشت این کودک است (وَاِنَّهُ لِمابِه) یعنی همین بیماری او را ازپای درآورده است؟! کار من این بود ایستاده بودم و هر کس می‌آمد و می‌خواست آزاری بـه آن حضرت رساند جلوگیری می‌کردم تاوقتی عمرسعد برسید و گفت: هیچکس داخل خیمهٔ زنان نشود ومتعرّض این جوان بیمار نگردد و هر کس از کالا و متاع ایشان چیزی برده است بازگرداند. حمید گفت: واللّه هیچکس چیزی باز پس نداد.

مترجم گوید: یکی از قواعد مذهب ما این است که هرکس عمل نیکی کند پاداش آن یابد هرچند او خود کافر باشد و عمل او اندک مانند فرعون که کافر بود و آن همه ستم کرد امّا بخشنده بود خداوند ملک واسع وعمر دراز به او مرحمت کرد ونفرین موسی عليه السلام رابروی مستجاب نفرمود وانوشیروان کافر بود وعادل خداوند به مِروَحه دفع عذاب از او فرماید کما فی الحدیث. و عدل از اصول مذهب شیعه است پس خداوند هیچ عمل خیر را ضایع نگذارد

«کَتَبَ رَبُّکُم عَلی نَفسِهِ الرَّحمة». وعامّه پندارند عمل زشت کار نیک را حَبط یعنی ناچیز ونابود می‌کند چون عدل الهی را از اصول عقیده نشمرند.

وخواجه نصیرالدّین طوسی فرماید: الاِحباطُ باطِلٌ.

همچنین حمیدبن مسلم هرچند در سپاه دشمن بود چون حفظ امام زین العابدین علیه السلام کرد امید است خداوند عذاب را براو سبک فرماید.

در اخبار الدّول قرمانی است که: شمر خواست علی‌اصغر یعنی امام زین‌العابدین علیه السلام را بکشد زینب بنت علی علیهما السلام بیرون آمد و گفت: او کشته نشود مگر من هم با او کشته شوم؛ شمر دست بداشت.

و در روضة الصّفاست که: چون شمر به آن خیمه درآمد که علی بن الحسین علیه السلام درآنجا افتاده بود وسر بربالین نهاده شمشیر برکشید تا او را بکشد حمیدبن مسلم گفت: سبحان الله آیا این بیمار را خواهی کشت؟ البته او را مکش.

وبعضی گویند: عمرسعد دستهای او بگرفت و گفت: آیا از خدا شرم نداری و می‌خواهی این جوان بیمار را بکشی؟ شمر - لعنه الله - گفت: فرمان امیر است که همهٔ فرزندان حسین علیه السلام را بکشم. عمر مبالغت کرد در منع وی تا دست بازداشت و به سوختن سراپرده‌های ایشان فرمود.

و در مناقب ابن شهرآشوب است از المقتل احمدبن حنبل گفت: سبب بیماری زین‌العابدین علیه السلام آن بود که زرهی پوشید از بالای او بلندتر بود افزونی آن را به دست پاره کرد.

و در روایت شیخ مفید است که: چون عمرسعد بیامد زنان در روی او فریاد کشیدند وگریستند عمر گفت: هیچکس در خیام این زنان نرود، و متعرّض این جوان بیمار نشوید. و زنان خواستند آن جامه ها که سپاهیان ستانیده بودند باز دهند تا خویشتن را بپوشند ابن سعد گفت: هرکس چیزی گرفته است باز دهد به خدا سوگند که هیچکس چیزی باز نداد پس برآن چادر وبرسراپرده‌های زنان گروهی پاسبان برگماشت و گفت: پاس دارید کسی بیرون نرود و آنان را آزار نکنید و به چادر خویش بازگشت و درمیان همراهان خویش فریاد زد: «مَن یَنتَدِبُ لِلحُسَین».

طبری گفت: سنان‌بن‌انس‌نخعی بر در چادرابن‌سعد آمد و به‌بانگ بلند فریادزد:

اَوقِـر رِکـابِی فِضَّةً وَذَهَـباً — اَنَا قَـتَلتُ المَـلِكَ المُـحَجَّبا
قَتَلتُ خَـیرَ النّـاسِ اُمّـاً وَاَبـاً — وَخَـیرَهُم اِذ یَـنسُبُونَ نَسَـباً

یعنی: «شتر مرا از سیم و زر سنگین بار کن که من پادشاه مُحَجَّب یعنی بافرّ وشکوه و آنکه دربند و دربان بسیار دارد و شکوه وی مانع دیدار او است بکشتم، کشتم کسی راکه بهتر مردم است از جهت پدر و مادر وگوهرونژاد ووالاتر از همه.

عمربن سعد گفت: گواهی می‌دهم تو دیوانه‌ای وهرگز عاقل نبوده‌ای او را در خیمه آورید، وقتی او را درآوردند با چوبدستی او را بیازرد. و گفت: ای دیوانه این چه سخن است که می‌گویی به خداسوگند اگر ابن‌زیاد این کلام تو بشنود گردن تو را می‌زند.

مترجم گوید: مقصود عمر سعد این است که: چرا حسین علیه‌السلام را اینگونه ستایش می‌کنی ومی‌گویی بهترین خلق است.

و هم طبری گفت: مردم با سنان بن انس گفتند: تو حسین پسر علی و فاطمه دختر رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را کشتی بزرگ و مهتر عرب بود و آمده بود پادشاهی را از دست بنی‌امیه بستاند پس نزد امیران خویش رو وپاداش خود بخواه که اگر همهٔ خزاین خویش را برای قتل حسین علیه‌السلام به تو دهند کم داده‌اند.

مؤلف گوید: عمربن سعد عقبة بن سمعان که مولای رباب یعنی از بستگان وی بود بگرفت ورباب زوجهٔ امام حسین علیه‌السلام بود و از او پرسید: تو کیستی؟ گفت: بندهٔ مملوکم، او را رها کرد. وخبر او ومرقع بن ثمامه را پیشتر گفتیم.

(طبری) راوی گفت: آنگاه عمر سعد درمیان همراهان خود فریاد زد: «مَن یَنتَدِبُ لِلحُسین وَیوطِئه فَرَسَه». پس ده تن حاضر گشتند از آنهاست اسحق بن حیوه (بروزن خیمه) حضرمی که پیراهن آن حضرت را برده بود و پیش شد واخنس بن مرثد بن علقمة بن سلامه حضرمی فَدَاسُوا الحُسَینَ علیه‌السلام بِخُیُولِهِم حَتّی رَضّوا ظَهرَه وَصَدرَه. و من شنیدم اخنس در جنگی ایستاده بود تیری تیز بیامد ودل او بشکافت وبمرد - لعنه‌الله -.

وسیّد فرماید: «ثُمَّ نادی عُمَرُبنُ سَعدٍ فِی أصحابِهِ مَن یَنتَدِبُ لِلحُسین فَیُوطِیءُ الخَیلَ ظَهرَهُ وصَدرَه فَانتَدَبَ مِنهُم عَشَرَةٌ وهُم إسحقُ بن حیوَه الَّذِی سَلَبَ الحُسَینَ علیه‌السلام قَمیصَه وَأخنَسُ بنُ مَرثَد وَحَکِیمُ بنُ طُفَیل السُّنبُسی وعُمَرُبن صَبِیح الصَّیداوی ورجاءبن مُنقِذُ العَبدی وسالِم بنُ خَیثَمة الجُعفِی وواحِظ بن ناعِم وصالِحُ بنُ وَهَب الجعفی وهانئ بنُ شبیبِ الحَضرَمِی وَاُسیدبنُ مالِکٍ لَعَنَهم اللّهُ فداسُوا الحُسینَ علیه‌السلام بحوافِرِ خَیلِهِم حَتّی رَضّوا صَدره وَظَهرَه».

مضمون عبارات بسیار دلخراش است و خلاصهٔ آنهارا یکی از شعرا در یک بیت گفته است:

لباس کهنه چه حاجت که زیر سمّ ستور　　　تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

وبیش از این شرح دادن لازم نیست. راوی گفت: این ده تـن آمـدند ونـزدیک ابـن زیـاد بایستادند اُسیدبن مالک گفت:

نَحنُ رضَضنا الصَّدرَ بَعدَ الظَّهرِ بِکُـلِّ یَـعبُوبٍ شَدِیدِ الأَسرِ

ابن زیاد پرسید: کیستند؟ گفتند: آنها که اسب تاختیم. عبیدالله جائزتی اندک مقرّر داشت، ابوعمر زاهد گفت: دیدیم هرده نفر حرامزاده بودند واینهارا مـختار گـرفت ودست و پـای آنهارا به بندهای آهنین بست فرمود اسب برآنها تاختند وهمه را هلاک ساختند.

مترجم گوید: درکافی روایتی است از عِدّه‌ای از مجاهیل از مردی موسوم به ادریس بـن عبدالله که فضّه خادمهٔ فاطمه – سلام‌الله علیها – به رخصت بانوی خویش زینب شیری را به یاری طلبید و آن شیر آمد واسبان پیش نرفتند. و مؤلّف این روایت را نقل نکرد چون اخبار مخالف قویتر ومشهورتر است.

•

• فصل چهارم / در ذکر وقایع عصر عاشورا

(ارشاد. ملهوف) عمربن سعد - لعنه الله - سر حسین ﷺ را باخولی بن یزید اصبحی وحمیدبن مسلم ازدی سوی عبیدالله فرستاد وسر دیگران از اصحاب واهل بیت (ره) را بفرمود جدا کردند هفتاد دو دوسر بود باشمربن ذی الجوشن وقیس بن اشعث وعمروبن حجاج بفرستاد وآنها نزد ابن زیاد آمدند.

طبری گوید: خولی بن یزید سرحسین ﷺ را به کوفه برد شب بود وکوشک را بسته یافت به سرای خویش رفت و سر مبارک را زیر طشتی نهاد و او را دوزن بود یکی از بنی اسد ودیگری حضرمی[1] نامش نوار دختر مالک بن عقرب و آن شب نوبت وی بود هشام گفت: حکایت کرد مرا پدرم از نوار دختر مالک گفت: خولی سر حسین ﷺ را بیاورد و آن را زیر طشت نهاد در سرای و خود درخانه آمد و به بستر رفت گفتم: چه خبر است و چه داری؟ گفت: برای تو ارمغانی آوردم که تاروزگار است دولتمند باشی اینک سرحسین ﷺ در سرای تواست.

زن گفت: من با او گفتم: وای برتو مردم زر وسیم آرند وتو سر پسر پیغمبر ﷺ را آورده‌ای به خدا سوگند هرگز با تو در یک خانه نباشم و از بستر برخاستم و از خانه به صحن سرای رفتم او زن اسدیّه را بخواند و با خود به خانه برد و من نشستم نگاه می‌کردم به خدا قسم که می‌دیدم نور مانند ستونی از آسمان تا آن طشت پیوسته بود ومرغان سفید می‌دیدم برگرد آن، تا بامداد شد وخولی آن سر را نزد عبیداللّه برد.

و در کتاب مطالب السّؤل وکشف الغمّة است که: حامل سر حسین ﷺ بشیربن مالک نام

---

۱. حضرمی منسوب به حضرموت است اما در جلاء العیون فرماید: خولی زنی داشت از بنی حضرم من گمان نمی‌کنم قبیله‌ای به نام بنی‌حضرم در عرب بوده است.

داشت و چون سر را پیش عبیدالله نهاد گفت:

إمـلأ رِکـابِی فِـضَّةً و ذَهَـباً　　فَـقَد قَـتَلتُ المَـلِكَ المُـحَجَّبا

وَمَن یُصَلّی القِبلَتَینِ فِی الصِّبا　　وَخَـیرَهُم إذ یُـذکَرُونَ النَّسبا

قَتَلتُ خَیرَ النّاسِ أُمّاً وَأباً.

عبیدالله بن زیاد از گفتار او برآشفت و گفت: اگر می‌دانستی چنین است چرا او را کشتی به خدا که چیزی به تو ندهم و تو را هم بدو ملحق کنم، پس گردن او را بزد.

وشیخ طوسی در مصباح المتهجّدین از عبدالله بن سنان روایت کرد گفت: داخل شدم بر سرور خود ابی‌عبدالله جعفربن محمد علیه‌السلام روز عاشورا او را دیدم گرفته واندوهگین سرشک از دیدگان چون لؤلؤ می‌بارید گفتم: یابن رسول‌الله گریه از چیست خدای دیدهٔ تو را نگریاند؟ فرمود: چون است که غافلی و نمی‌دانی امروز حسین علیه‌السلام به شهادت رسید.

گفتم: یا سیّدی در روزهٔ آن چه فرمایی؟ گفت: روزه دار بی‌نیّت شبانه و افطار کن بی آنکه شادی نمایی و آن را تمام روزه مدار وافطار تو یک ساعت پس از نماز عصر باشد (یعنی فضیلت عصر) و به یک شربت آب افطار کن که درچنین وقت جنگ پایان یافت وسی تن کشته برخاک افتاده بودند که مصرع ایشان بر رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سخت دشوار بود واگر بدان روزگار بود باید او را تسلیت داد، وبگریست چندان که محاسن مبارکش از اشک دیده تر شد.

مترجم گوید: در احادیث ما فضیلت واستحباب روزهٔ عاشورا و هم نهی از آن وارد شده است. و شیخ طوسی - رحمه الله - فرمود: هرکس برای حزن واندوه روزه دارد نیکو کرده است و هر کس برای تبرّک واعتقاد به سعادت آن روز روزه دارد گناهکار است وخطا کرده است.

و نیز مترجم گوید: عامّه روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه هجرت فرمود یهود عاشورا روزه می‌گرفتند برای آنکه روز نجات آنان بود از فرعون، پس آن حضرت فرمود: ما احقّیم به موسی علیه‌السلام از یهود و آن روز روزه گرفتند.

و هم عامّه خلاف کردند در نسخ این حکم به وجوب رمضان. بعضی گویند: امر آن مطلقاً منسوخ گشت نه واجب است نه مستحب. وبعضی گویند: وجوب آن نسخ شده واستحباب برجای ماند امّا روزهٔ یهود روز دهم از تشرین ماه، ماه اوّل سال است شرح آن را ابوریحان در آثارالباقیة آورده است. واین روز منطبق بادهم محرّم نیست اما چون آن روز دهم ماه اول سال یهود است وروز عاشورا نیز دهم ماه اول سال است مانند هم اند از این جهت. اما اینکه گفتیم:

همان روز نیست برای آن است که ماه ذی الحجّه را درزمان جاهلیت اول بهار قرار می‌دادند وروزهٔ بزرگ یهود اوائل پائیز است؛ پس هرگز با یکدیگر منطبق نمی‌گشت و یهود وعرب ماهها را قمری می‌گرفتند وسال را شمسی وهردو سه سال یکبار یک ماه بردوازده ماه می‌افزودند وعرب آن را نسیء می‌گفتند وخاندانی موظّف بدین حساب بودند موسوم به قلامس وهر سال در ایّام حجّ خبر می‌دادند امسال نسیء است وسیزده ماهه واین کار می‌کردند تا ذی‌الحجّه به زمستان نیفتد واین رسم همچنان تا سال حجّة الوداع خداوند دراین باب آیت فرستاد:

«إنّما النَّسِیءُ زِیادَةٌ فِی الکُفرِ یُضِلُّ بِهِ الَّذِینَ کَفَرُوا» و نیز فرمود: «إنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِندَ اللّهِ اِثنا عَشَرَ شَهراً فِی کِتابِ اللّهِ».

و به مفاد آن هرگز سال سیزده ماه نشود و از آن وقت آن رسم برافتاد اما یهود هنوز این عادت دارند وعاشورای آنها که روزه گیری پاییز است.

و از اینجا معلوم گردید که هر حساب که از روی زیج نسبت به قبل از سال نهم هجرت استخراج شود درست نیست؛ چون حساب مضبوط ندارد مگر پس از حجّة الوداع که رسم نسیء برافتاد حساب منظّم گشت.

واینکه گفتیم: ذی الحجّة در بهار بود علاوه بر ادلّهٔ نقلیه برطبق رسالهٔ مرحوم حاجی نجم الدّوله در تطبیق تاریخ هجری ومسیحی در سال دهم هجری اول محرم با یازدهم آوریل یعنی ۲۱ حمل منطبق است پس روز عید قربان اول حمل بوده است. باز به ترجمهٔ کتاب باز گردیم:

سیّدبن طاوس (ره) در اقبال گفته است: عصر روز عاشورا حرم حضرت حسین علیه السلام ودختران وی همه اسیر دشمن گشتند و به اندوه و گریه شام کردند روزی برآنها گذشت که قلم یارای بیان حالت ایشان را ندارد و شب را بسر بردند نه مردی داشتند نه مددکاری، تنها وبی‌کس، دشمنان از ایشان بیزاری می‌نمودند وآزار و توهین می‌کردند برای تقرّب به عمرسعد بی‌دین یتیم کنندهٔ آل محمد صلی الله علیه و آله ومجروح کنندهٔ جگر آنان و خوش آیند ابن زیاد زندیق ویزید ملعون.

در کتاب مصابیح خواندم باسناده روایت کرده است از جعفر بن محمد علیه السلام از پدرش که او از علی بن الحسین علیه السلام پرسید: شما را بر چه نوع ستورانی نشانیدند؟ فرمود: مرا بر شتری لنگ بی روپوش نشانیده بودند وسر حسین علیه السلام را بر علمی برافراشته بودند وزنان پشت سر من بر استرانی همه ناهموار ومعیوب وگروهی از شاطران چابک سوار در دنبال وبرگرد

بودند نیزه در دست اگر می‌دیدند اشک از چشمی روان است با نیزه برسر او می‌زدند تا به دمشق درآمدیم مردی فریاد زد: اینان اسیران آن خاندان ملعونند.

سیّد گوید: آیا چنین بلایی برای پدر و مادر وعزیزان تو هرگز اتّفاق افتاد؟! البتّه در اندیشهٔ تو وهیچ مسلمان بلکه کافری که رتبت وشأن پادشاهزادگان را بداند تصوّر آن آسان نیست.

مؤلف گوید: چون اواخر روز عاشورا شد برخیز و بایست وبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام ومولانا حسن بن علی و سیدتنا فاطمهٔ زهرا و عترت طاهرین ایشان سلام کن و بادل شکسته و چشم گریان وزبانی خاضع آنان را تسلیت ده به این مصیبتِ و از خدای تعالی عذر خواه از تقصیر درواجب برای آنکه مشکل است کسی به لوازم این مصیبت هائل چنان که در خور آن است قیام کند.

و در معراج المحبّة در قضایای شب یازدهم گوید:

چو از میدان گردون چتر خورشید نگون چون رایت عباس گردید
به چتر نیلی این زال مجدّر کشید از بهر ستر آل حیدر
بتول دوّمین امّ المصائب چو خودرا دید بی سالار و صاحب
به اطفال برادر مادری کرد بنات النّعش را جمع آوری کرد
شفابخش مریضان شاه بیمار غم قتل پدر بودش پرستار
شدندی داغدارِ آن پیمبر درون خیمهٔ سوزیده زاخگر
بپاشد از جفا و جور امّت قیامت بر شفیعان قیامت
غنوده شیر حق در بیشهٔ خاک دل علم لدنّی گشته صد چاک
شبی بگذشت بر آل پیمبر که زهرا بود در جنّت مکدّر
شبی بگذشت بر ختم رسولان که از تصویر آن عقل است حیران
ز جمّال و حکایتهای جمّال زبان صد چو من ببریده و لال
زانگشت وز انگشتر که بودش بود دور از ادب گفت و شنودش

• **فصل پنجم / روانه کردن عمر سعد اهل بیت را از کربلا به کوفه**

آنگاه عمر سعد بقیّهٔ روز عاشورا وفردای آن تا ظهر در کربلا بماند (محمدبن ابی‌طالب) وکشتگان خودشان راگرد کرد و نماز گزارد برآنها و به خاک سپرد وحسین علیه‌السلام واصحاب او را همچنان دربیابان گذاشت.

مترجم گوید: طبری از ابی‌مخنف نقل کرده است که: همهٔ کشتگان لشگر عمرسعد هشتاد وهشت نفر بودند (طبری) پس حمیدبن بکیر احمری راگفت فریاد بزندکه لشکر روانهٔ کوفه شوند.

(ملهوف) و خود با هرکه از کسان حسین علیه‌السلام مانده بود آمادهٔ رفتن شد گلیمها برجهاز شتر کشیدند وزنان را سوار کردند بی‌دوشکچه ومیان آن همه دشمن باروی باز، وامانتهای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را مانند اسیران ترک و روم در سخت‌تر مصیبت واندوه کشان می‌بردند و چه نیکو گفته آنکه گفت:

یُصَلّیٰ عَلَی المَبعُوثِ مِن آلِ هاشِمٍ   وَیُغزیٰ بَنُوهُ اِنَّ ذا لَعَجیبٌ

وابوحنیفهٔ دینوری گوید: عمر سعد بفرمود زنان حسین علیه‌السلام وخواهران ودختران و کنیزان و حشم او را در کجاوه‌های با روپوش برشتر نشانیدند (پس روی بازبودن آنان مسلّم نیست).

و در کامل بهائی است که: عمرسعد - لعنه الله - روز عاشورا وفردای آن تاظهر بماند و پیران ومعتمدان را برامام زین‌العابدین علیه‌السلام ودختران امیرالمؤمنین علیه‌السلام وزنان دیگر گماشت و آن همه بیست زن بودند وامام زین العابدین علیه‌السلام آن روز بیست و دو ساله بود وامام محمدباقر علیه‌السلام چهار سال داشت وهردو در کربلا بودند خداوند عزّوجل آنهارا حفظ کرد.

و در مناقب گوید: زنان را اسیر آوردند مگر شهربانویه که خویش را در فرات افکند.

ابن عبدرَبه در عقدالفرید گوید: دوازده پسر از بنی‌هاشم اسیر شدند درآنها بود محمدبن الحسین (ظاهراً محمدبن علیّ بن الحسین) وعلیّ بن الحسین فاطمه دختر آن حضرت - علیهم السلام - پس اولاد حرب را پایهٔ دولت برجای نایستاد وملک از آنها زائل شد وعبدالملک مروان برای حجاج نوشت مرا دور دار از خون این خاندان چون که دیدم وقتی حسین علیه السلام راکشتند چگونه ملک از دست آل حرب بدر رفت.

(طبری) ابومخنف ازدی گوید: حدیث کرد مرا ابوزهیر عبسی از قرّة بن قیس تمیمی که گفت: آن زنان را دیدم چون برنعش حسین علیه السلام وکسان وفرزندان او بگذشتند فریاد کشیدند وسیلی بررخسار زدند و از چیزهایی که هرگز فراموش نمی‌کنم گفتار زینب دختر فاطمه علیها السلام وقتی بربرادرش گذشت او را برخاک افتاده دید می‌گفت: **«یامُحَمَّداه یامحمّداه صَلّی عَلَیْكَ مَلائِكَةُ السَّماء هذا حُسَینٌ بِالعَراءِ مُرَمَّلٌ بِالدِّماءِ مُقَطَّعُ الأعضاءِ یامُحَمَّداه وَبَناتُكَ سَبایا وَذُرِّیَّتُكَ مُقَتَّلَةٌ تَسفِی عَلَیهَا الصَّبا».**

گفت: به خدا قسم هر دشمن ودوستی را بگریانید.

و در حدیث مشهور از زائده روایت شده است از امام زین العابدین علیه السلام فرمود: چون در روز طَفّ برما آن رسید که رسید وپدرم با همراهان وی از فرزندان وبرادران و سایر کسان او کشته شدند وزنان و حرم را برجهاز شتر سوار و به جانب کوفه روانه کردند و من کشتگان را برزمین افکنده دیدم به خاک ناسپرده وبرمن گران بود و از آنچه می‌دیدم سخت آشفته بودم نزدیک بود جان از تنم بیرون رود وعمّه‌ام زینب دختر بزرگ علی علیه السلام آثار آن حزن در من بدید بامن گفت: ای بازماندهٔ جدّ و پدر وبرادرانم چون است که جان خورا درکف نهاده‌ای؟ گفتم: چگونه بیتابی نکنم وناشکیبایی ننمایم که می‌بینم سیّد خود وبرادران و عموها وعموزادگان وکسان خود را برزمین افتاده و به خون آغشته دراین دشت جامه‌ها ربوده ونه کسی آنها راکفن کرده است ونه به خاک سپرده هیچکس سوی آنان نمی‌آید و هیچ مردی نزدیک آنها نمی‌شود وگویی خانوادهٔ دیلم وخزرند؟

وعمّه ام گفت: اینها تو را به جزع نیاورد که این عهدی است از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله با جدّ و پدر وعمّت - علیهم السلام - و خداوند پیمانی گرفته است از جماعتی از این امّت که فرعونان زمین آنهارا نمی‌شناسند امّا فرشتگان آسمانها می‌شناسند وآنها این استخوانهای پراکنده را فراهم می‌کنند و با این پیکرهای خون آلود به خاک می‌سپارند و در این طَفّ برای قبر پدرت سیّدالشهدا علیه السلام نشانی برپا می‌دارند که اثر آن کهنه نمی‌شود ورسم آن باگذشتن شبها و روزها ناپدید نمی‌گردد وپیشوایان کفر و پیروان ضلال درمحو آن بکوشند و با این

حال آن اثر ظاهرتر شود وکار بالا گیرد.

مترجم گوید: این حدیث از اخبار غیب و از معجزات ائمه علیهم السلام است و از آن زمان که این حدیث در کتب مدوّن گشته است تاکنون بیش از هزارسال گذشته و مصداق آن محقّق گردیده است: «لِيَهلِكَ مَن هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحيى مَن حَيَّ عَن بَيِّنَه».

چو بر مقتل رسیدند آن اسیران — به هم پیوست نیسان و حزیران[1]
یکی مویه کنان گشتی به فرزند — یکی شد موکنان بر سوک دلبند
یکی از خون به صورت غازه می کرد — یکی داغ علی را تازه می کرد
به سوگ گلرخان سروقامت — بپا گردید غوغای قیامت
نظر افکند چون دخت پیمبر — بسه نور دیدهٔ ساقی کوثر
بناگه نعرهٔ «هذا اخی» زد — به جان خلد نار دوزخی زد
ز نیرنگ سپهر نیل صورت — سیه شد روزگار آل عصمت
تورا طاقت نباشد از شنیدن — شنیدن کی بود مانند دیدن

*

۱. یعنی: اشک و خون. نیسان ماه ریزش باران است و حزیران موسم جوشش خون و حجامت.

• **فصل ششم / در دفن مولانا الحسین علیه السلام**

(ارشاد) چون عمر سعد - لعنه الله - از کربلا کوچ کرد گروهی از بنی اسد ساکن قریهٔ غاضریه آمدند وبرحسین علیه السلام واصحاب او نماز خواندند ودفن کردند وحسین علیه السلام را درهمین جاکه قبر اوست به خاک سپردند وعلی بن الحسین علیه السلام را پایین پای آن حضرت دفن کردند و برای دیگر شهدای اهل بیت واصحاب که درآن حوالی بودند حُفره کندند از جانب پای او و همه را با هم در یکجا به خاک سپردند وعباس بن علی را درآنجاکه کشته شده بود درراه غاضریه دفن کردند واکنون قبر او بدانجاست.

و درکامل بهائی است که حرّبن یزید را خویشان او درآنجاکه کشته شد دفن کردند وگوید: بنی‌اسد برسایر قبائل عرب فخر می‌کردند و به خود می‌بالیدند که مابرحسین علیه السلام نماز گزاشتیم و او را با اصحاب او دفن کردیم.

وابن شهرآشوب ومسعودی گفتند: یک روز پس از آنکه آنها به شهادت رسیدند اهل غاضریّه بدن آنهارا به خاک سپردند.

وابن شهرآشوب براین افزوده است که: بنی‌اسد برای بیشتر آنان قبری کنده می‌یافتند ومرغانی سپید می‌دیدند.

و در تذکرهٔ سبط است که: زهیربن قین باحسین علیه السلام کشته شد وزنش با غلام وی گفت: برو و مولای خود راکفن کن رفت وحسین علیه السلام را برهنه دید گفت: چگونه مولای خود را کفن کنم و حسین علیه السلام را برهنه گذارم به خدا قسم که چنین نکنم پس حسین علیه السلام را درآن کفن پوشید وزهیر راکفنی دیگر کرد.

مؤلف گوید: بدانکه در محلّ خود ثابت شده است که ولایت برمعصوم ندارد مگر معصوم وامام را باید امام غسل دهد واگر امام در مشرق باشد ووصیّ او در مغرب خداوند میان آنها

جمع می‌کند.

مترجم گوید: در اینجا فصلی مختصر آوریم در معنی امامت و وجوب لطف برخداوند تعالی و شرایط امام که دانستن آن بر هر مکلّفی واجب است و تقلید درآن جایز نیست.

از اصول مذهب ما آن است که خداوند تعالی عادل است و تا حجّت بربندگان تمام نکند آنهارا عذاب نفرماید. و هم گوییم لطف براو واجب است چنان که خود فرماید: «کَتَبَ رَبُّکُم عَلی نَفسِهِ الرَّحمَةَ»[۱].

و معنی لطف آن است که هرچه موجب نزدیکی مردم به طاعت خدا و دوری از معصیت باشد فراهم می‌کند تا آن حد که سلب اختیار از مردم نکند و کاری نمی‌کند که مجبور به اطاعت شوند بلکه کاری که اگر خواهند اطاعت کنند بتوانند.

و از جمله فروع این اصل وجود امام است در هر عصری که احکام الهی را بداند و معصوم باشد از معصیت و سهو و خطا و این دو شرط اساس امامت است؛ چون اگر احکام الهی را نداند مردم را از جهل نرهاند و اگر معصوم از گناه نباشد مردم را نتواند به ترک معاصی خواند و اگر سهو و خطا کند بر قول و فعل او اعتماد نماند چون هرگاه از او سؤالی کردند و او جواب داد احتمال دهند او سهو کرده باشد.

و باز با این دو شرط واجب است خداوند عالم خَلق و خُلق او را - بفتح و ضمّ - چنان آفریند که موجب رمیدن مردم از وی نباشد؛ یعنی نه درتن و نه در خوی او چیزی نباشد که مردم نفرت کنند از آن. و اگر مردم را پرسند: چرا عمل نیک نکردید؟ و آنها بگویند: نمی‌دانستیم خدا بگوید: فلان مرد به نیکی می‌فرمود چرا نزد او نرفتید؟ آنها بگویند: نفرت کردیم و دیدن او را ناخوش داشتیم از بس تو او را منفور آفریده بودی حجت مردم تمام باشد.

واگر بدخوی وزشت کردار باشد و مردم بدو رغبت نکنند یا حسب او بد و پست باشد وکاری نکوهیده کند ویاوه گوی وهرزه وپست فطرت وبخیل باشد وهرچیز که موجب سبکی او در دیدهٔ مردم گردد وسبب نشنیدن فرمان او باشد امام از آنها منزّه است. و آن حدیثی که گوید: -نعوذ بالله- پیغمبر در نماز سهو کرد وذوالیدین به یاد او آورد و آن حضرت سجدهٔ سهو کرد، چون مخالف با اصول مذهب است ردّ باید کرد و از کجا دانیم که راوی این حدیث سهو نکرده باشد و هر کس که بر پیغمبر سهو روادارد چرا بر راویان حدیث روا ندارد.

و آن کس که در فقه غَوری دارد داند که بسیار مسائل در معاملات و نکاح وغیر آن هست که یکبار اتّفاق افتاد ویکبار پیغمبر ﷺ حکم آن را بفرمود وهیچ تکرار نشد وهمهٔ مسلمانان

---

۱. سوره انعام، آیه ۵۴.

به همان یکبار تمسّک کنند و اگر سهو بر پیغمبر ﷺ روا باشد چگونه تمسّک توان کرد؟!

باز گوییم اموری دیگر از وظایف شخص امام است و دیگران را دانستن آن واجب نیست او خود تکلیف خود داند و ما گاهی برحسب ظاهر ادلّه چیزی می‌گوییم و اگر نگوییم و ندانیم نیز تقصیر نکرده‌ایم مثل اینکه آیا امام را جایز است چون بر مسلمانی خشم گیرد و عقوبت او خواهد خانهٔ او را خراب کند و بسوزاند چنان که در تواریخ آمده است که چون علی علیه السلام جریر بن عبدالله بجلی را به شام فرستاد و او با معاویه مباهله کرد آن حضرت فرمود خانهٔ او را خراب کردند این عمل امیرالمؤمنین خود دلیل جواز است ولی تکلیف خود اوست وندانستن ما تقصیر نیست.

در فقه گویند: پسر بزرگتر اولی است به پدر خود درنماز وکفن و دفن وسایر امور وی والبتّه اگر امامی از دنیا برود ودو پسر داشته باشد یکی بزرگتر مانند عبداللّه افطح فرزند حضرت صادق علیه السلام ودیگری کوچکتر مانند حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ولایت پدر باامام است که وصیّ او است هرچند سنّاً کوچکتر باشد نه با آن پسر بزرگتر.

امّا اینکه آیا امام خودش باید مباشر تجهیز باشد یا می‌تواند دیگری را مأمور کند یا راضی شود به عمل دیگری؟ اینها وظایف خود امام است و دانستن آن برما واجب نیست.

پس اگر امام زین العابدین علیه السلام از کوفه به کربلا آید برای حضور در دفن پدرش چنان که مضمون بعضی احادیث است یا نیاید و همانجا به عمل بنی‌اسد ودفن آنها راضی باشد چنان که از کلام شیخ مفید وحدیث زائده از علی بن الحسین علیهما السلام معلوم می‌شود خود داند ودانستن آن برما واجب نیست.

امّا علمای ما مانند شیخ طوسی - رحمه الله - حدیثی روایت کرده‌اند در احکام غسل میّت از معاویة بن عمّار که از خواصّ اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام است که آن حضرت وصیت کرد معاویة بن عمّار او را غسل دهد، و پس از نقل این حدیث تعجّبی ننمودند و آن را تأویل نکردند معلوم می‌شود اکثر این علما مانند شیخ مفید - رحمه‌الله - روا می‌شمردند غیر معصوم مباشر غسل معصوم گردد البتّه با رخصت یا رضایت ولیّ او.

واینکه باید حتماً مباشر غسل معصوم، معصوم باشد بین متأخرین اخباریین معروف شده است و درمیان علمای سابق که عارف به مسائل کلام وعقاید این فرقه بودند ثابت نبود واین همه کتاب که قُدما در کلام واصول عقاید وبخصوص امامت نوشتند وشرایط امام را برشمردند از این معنی نام نبردند.

مؤلف گوید: از حضرت امام محمد تقی علیه السلام روایت است که: چون رسول خدا ﷺ به

جوار رحمت حق مشرف گشت جبرئیل با روح و فرشتگانی که هرشب قدر فرود می‌آیند آمدند و دیدهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام گشوده شد و دید چگونه آنان میان آسمان وزمین را پرکرده و مددکاری او می‌کنند درغسل پیغمبر ونماز گزاشتند بروی وقبر کنند وکسی برای آن حضرت قبر نکند مگر ایشان و با امیرالمؤمنین در قبر رفتند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را در قبر نهادند و آن حضرت سخن گفت وگوش امیرالمؤمنین علیه السلام باز شد وشنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرشتگان را به یاری او وصیت می‌کرد وبگریست وکلام فرشتگان راهم بشنید که می‌گفتند: ما درسعی تقصیر نمی‌کنیم (وطواف کوی او را برخویش واجب شماریم) که ولیّ مابعداز تو او است اما ما را دیگر به چشم نبیند.[1]

و پس از گذشتن امیرالمؤمنین علیه السلام حسن وحسین علیهما السلام مانند همین دیدند الاّ آنکه پیغمبر راهم با آن فرشتگان وروح دیدند.

و چون حسن علیه السلام درگذشت حسین علیه السلام همان را بدید و پیغمبر وعلی علیهما السلام را بافرشتگان دید و علی بن الحسین علیهما السلام پس از پدر همان دید (الی آخر).

و دراحتجاج مولانا الرّضا بر واقفیه است که: علی بن ابی حمزه با آن حضرت گفت: مااز پدران تو روایت کرده ایم که متولّی امر امام نمی‌شود مگر امامی مثل او. حضرت فرمود: مرا خبر ده که حسین علیه السلام امام بود یا نبود؟ گفت: امام بود. گفت: پس که متولّی امر او گشت. علی بن ابی‌حمزه گفت: علی بن الحسین علیهما السلام. امام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام کجا بود او که محبوس و در دست عبیدالله اسیر بود؟ علی گفت: پنهان و پوشیده از کسان عبیدالله بیرون رفت ومتولّی امر پدر شد و بازگشت. امام فرمود: آن کس که علی بن الحسین علیهما السلام را قدرت داد که به کربلا آید ومتولّی امر پدر گردد قدرت می‌دهد صاحب این امر به بغداد آید ومتولّی امر پدر شود و بازگردد درحالتی که نه درزندان بود ونه اسیر انتهی.

مترجم گوید: شیخ صدوق -علیه‌الرّحمة- در عیون اخبار الرّضا احادیثی در باب وفات موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است متضمّن اینکه متولّی امر آن حضرت غیر حضرت رضا علیه السلام بود.

و در روایتی از عمربن واقد آورده است که او گفت: من آن حضرت را دفن کردم. و پس از آنها خود شیخ صدوق می‌فرماید: واقفیه بدین احادیث نتوانند برما ایراد کنند برای آنکه امام صادق علیه السلام فرمود: جایز نیست امام را غسل بدهد مگر کسی که امام باشد. پس اگر کسی بغیر

---

۱. این عبارت را اگر حدیث به تمام الفاظ صحیح باشد باید تأویل کرد؛ چون دیدن فرشتگان برای ائمه -علیهم السلام- بلکه برای اولیای خدا هرچند معصوم نباشند ممکن است.

حق ارتکاب این نهی کرد وامام را غسل داد به سبب این عمل او امامت امام لاحق باطل نمی‌شود. ونفرمود: امام نیست مگر کسی که امام سابق را غسل بدهد انتهی.

و برای اختلاف احادیث در این مسأله توقّف باید کرد.

شیخ صدوق از ابن عباس روایت کرده است که: پیغمبر ﷺ را درخواب دید ژولیده موی وگردآلوده وشیشهٔ پرخون در دست داشت پرسید: یارسول‌الله این خون چیست؟ فرمود: این خون حسین علیه السلام است همین امروز از زمین برداشته‌ام و از آن روز حساب نگاهداشت تا معلوم گردید آن حضرت همان روز کشته شده است.

وشیخ طوسی به اسناده از حضرت صادق علیه السلام روایت کرد که: بامدادی امّ سلمه را دیدند گریان وپرسیدند: از چه می‌گریی؟ گفت: پسرم حسین علیه السلام دوش کشته شد برای آنکه رسول‌خدا ﷺ را از زمان رحلت تادیشب درخواب ندیده بودم دیشب دیدم گرفته واندوهناک با او گفتم: یارسول‌الله ﷺ چون است تو را محزون می‌بینم؟ فرمود: امشب برای حسین واصحاب او قبر می‌کندم.

وروایات به مضمون این بسیار است. و در مناقب گوید که: دراثر از ابن عباس روایت شده است که: پس از قتل حسین علیه السلام پیغمبر را درخواب دید گردآلود، پای برهنه وگریان، دامن پیراهن به دست گرفته وتلاوت می‌فرمود: «لاتَحسَبَنَّ اللّهَ غافِلاً عَمّا يَعمَلُ الظّالِمُونَ»[1] فرمود: من به کربلا رفته بودم وخون حسین علیه السلام را اززمین برداشتم واینک در دامن من است واکنون نزد پروردگار می‌روم تا با آنها مخاصمت کنم.

و در کامل ابن اثیر است که ابن عباس گفت: پیغمبر را درآن شبی که حسین علیه السلام کشته شد درخواب دیدم شیشه در دست داشت وخون درآن جمع می‌کرد گفتم: یارسول‌الله اینها چیست؟ فرمود: خون حسین علیه السلام واصحاب اوست نزد خداوند می‌برم. پس ابن عباس صبح برخاست و مردم را از قتل آن حضرت خبر داد وبعداز آن‌که خبر رسید ودانستند آن حضرت در آن روز کشته شده بود.

مؤلف گوید: در کتب معتبر کیفیت دفن حسین علیه السلام واصحاب او به تفصیل بیان نشده است. و از روایت شیخ طوسی چنان معلوم می‌شود که بنی‌اسد بوریای نو آوردند وزیر بدن امام بگستردند چون از دیزج روایت کرده است گفت که: باغلامان نزدیک وخواصّ خود آمدم وقبر مطهّر را شکافتم بوریای نو دیدم وبدن آن حضرت برآن بوریا بود وبوی مشگ شنیدم پس آن را به حال خود گذاشتم وگفتم خاک ریختند و آب جاری کردم.

---

۱. سوره ابراهیم، آیه ۴۲.

و نیز از ابی‌الجارود روایت کرده است که: قبر آن حضرت را ازجانب سر و از جانب پا بشکافتند از آن بوی مشک اَذفَر شنیدند و درآن شکّ نکردند.

و در حدیث مشهور از زایده که صدر آن درآخر فصل سابق بگذشت وارد است که: جبرئیل بارسول‌خدا گفت: این نوادهٔ تو واشارت به حسین علیه السلام کرد با گروهی از فرزندان واهل‌بیت ونیکان امّت تو درکنار فرات در زمینی که کربلا خوانند کشته شوند. تااینکه گفت: وقتی این گروه سوی خوابگاه خویش شتافتند خدای عزّوجل به دست خود جان آنهارا قبض کند وفرشتگان از آسمان هفتم به زمین آیند ظرفها از یاقوت و زمرّد دردست داشته باشند پراز آب زندگانی با حلّه‌های بهشتی وبوی خوش از بهشت آورند وبدان آب آنهارا بشویند و درآن حلّه ها کفن کنند وبدان بوی خوش حنوط نمایند وفرشتگان صف در صف برآنها نماز گزارند آنگاه خداوند برانگیزاند گروهی از امّت تو که کافران، آنهارا نشناسند وایشان دراین خونها شریک نشده باشند نه بگفتار ونه بکردار ونه نیّت و آن اجسام را به خاک سپارند و برای قبر حسین علیه السلام علامتی نهند درآن بیابان تا برای اهل حق نشانه باشد و برای مؤمنین موجب رستگاری گردد و از هر آسمان در هر شبانه روز صدهزار فرشته برگرد او باشند بروی درود فرستند و خدای را تسبیح کنند و برای زوّار مغفرت از خدای خواهند ونام هر زائر که آنجا آید بنویسند، الخ.

▪

• فصل هفتم / ورود اهل بیت به کوفه

(ملهوف) چون ابن سعد با اسیران نزدیک کوفه رسید مردم شهر به نظاره گرد آمده بودند راوی گفت: زنی از اهل کوفه از بلندی براسیران مشرف گشت و گفت: شما اسیران کدام طایفه‌اید؟ گفتند: اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله آن زن فرود آمد چادر و مقنعه وجامه‌هایی دیگر بیاورد به آنان داد تا خویش را بپوشیدند.

راوی گفت: علی بن الحسین علیه السلام با آن زنان بود و از بیماری ناتوان و حسن معروف به حسن مثنّی نیز باایشان بود واو عمّ خویش را یاری کرد وبرزخم شمشیر و نیزه شکیب نمود تازخمهای بسیار وی را رسید و نیز زید و عمرو وفرزندان امام حسن علیه السلام باایشان بودند وعلی بن الحسین علیه السلام می‌فرمود: شما برما چنین شیون وزاری می‌کنید پس ما را که کشت؟!

مؤلف گوید: از عقیلهٔ مهین بانوی خاندان هاشم زینب دختر امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که: چون ابن ملجم شمشیر برفرق همایون پدرش زد ونشانهٔ مرگ در پدر بدید حدیث امّ ایمن را برآن حضرت عرض کرد و گفت: دوست دارم آن حدیث از تو بشنوم. علی علیه السلام فرمود: ای دخترم حدیث همان است که امّ ایمن گفت وگویی می‌بینم تو را بازنان دیگر این خاندان خوار وزار وگرفتار ومی‌ترسید مردم از هرسوی شمارا فرو گیرند پس شکیبایی نمایید قسم به آن کس که دانه را بشکافت و جنین را بیافرید که آن روز دوست خدا درروی زمین شمایید وشیعیان ودوستان شما وبس.

(احتجاج) خطبهٔ زینب علیها السلام در حضور اهل کوفه درآن روز که وارد کوفه شدند به نکوهش وسرزنش آنان.

از حذام بن مستیراسدی روایت شده است که چون علی بن الحسین علیه السلام را بازنان از کربلا آوردند زنان اهل کوفه را دیدند زاری کنان وگریبان چاک زده ومردان هم با آنها می‌گریستند

زین العابدین علیه السلام بیمار بود و از بیماری ناتوان به آواز ضعیف آهسته گفت: اینان بر ما گریه می‌کنند پس ما راکه کشت؟! آنگاه زینب دختر علی بن ابی‌طالب علیه السلام سوی مردم اشارت کرد که خاموش باشید دمها فرو بسته شد و زنگ و درا از بانگ و نوا بایستاد حُذام (حذلَم ط) اسدی گفت: زنی پرده نشین ندیدم هرگز گویاتر از وی گویی برزبان امیرالمؤمنین علی علیه السلام سخن می‌راند پس خدای را ستایش کرد و درود بررسول او فرستاد و گفت:

یاأهلَ الکوفَة یاأهلَ الخَتْلِ والغَدرِ والخَذلِ ألاَ فَلا رَقأتِ الدَّمعَةُ وَلاٰهَدأتِ الزَّفرةُ إنَّما مَثَلُکُم کَمَثَلِ الَّتِی نَقَضَتْ غَزلَها مِن بَعدِ قُوَّةٍ أنکاثاً تَتَّخِذُونَ أیمانَکُم دَخَلاً دَخَلاً هَل فِیکُم الاّ الصَّلَفُ وَالعُجبُ وَالشَّنَفُ وَالکِذبُ وَمَلَقُ الإماءِ وَغَمزُ الأعداءِ أو کَمَرعیً عَلی دِمنَةٍ أو کَقِصَّةٍ عَلی مَلحُودَةٍ ألابِئسَ ماقَدَّمَتْ لَکُم أنفُسُکُم أن سَخِطَ اللّهُ عَلَیکُم وَفِی العَذابِ أنتُم خالِدُونَ أتَبکُونَ أخِیَ أجَلْ وَاللّهِ فَابکُوا فَإنَّکُم أحرِیاءُ بِالبُکاءِ فَابکُوا کَثِیراً وَاضحَکُوا قَلِیلاً فَقَد أُبلِیتُم بِعارِها وَمُنِیتُم بِشَنارِها وَلَن تَرحَضُوها أبَداً وَأنّی تَرحَضُونَ قَتلَ سَلِیلِ خاتِمِ النُّبُوَّةِ وَمَعدِنِ الرِّسالَةِ وَسَیِّدِ شَبابِ أهلِ الجَنَّةِ وَمَلاذِ حَربِکُم وَمَقَرِّ سِلمِکُم وَآسی کَلمِکُم وَمَفزَعِ نازِلَتِکُم وَالمَرجِعِ إلَیهِ عِندَ مُقاتَلَتِکُم وَمَدَرَةِ حُجَجِکُم وَمَنارِ مَحَجَّتِکُم بَل ساءَ ماقَدَّمتُم لأنفُسِکُم وَساءَ ماتَزِرُونَ لِیَومِ بَعثِکُم فَتَعساً تَعساً وَنَکساً نَکساً لَقَد خابَ السَّعیُ وَتَبَّتِ الایدِی وَخَسِرَتَ الصَّفقَةُ وَبُؤتُم بِغَضَبٍ مِنَ اللّهِ وَ ضُرِبَت عَلَیکُمُ الذِّلَّةُ وَالمَسکَنَةُ أتَدرُونَ وَیلَکُم ایَّ کَبِدٍ لِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ وَآلِه فَرَتُّم وَأیَّ عَهدٍ لَهُ نَکَثتُم وَأیَّ کَرِیمَةٍ لَهُ أبرَزتُم وَأیَّ حُرمَةٍ لَهُ هَتَکتُم وَأیَّ دَمٍ لَهُ سَفَکتُم لَقَد جِئتُم شَیئاً إدّاً تَکادُ السَّمواتُ یَتَفَطَّرنَ مِنهُ و تَنشَقُّ الأرضُ وَتَخِرُّ الجِبالُ هذا لَقَد جِئتُم بِها صَلعاءَ عَنقاءَ سَوداءَ فَقماءَ شوهاءَ خَرقاءَ کَطِلاعِ الأرضِ وَمِلاءِ السَّماءِ أفَعَجِبتُم أن تَمطُرَ السَّماءُ دَماً وَلَعَذابُ الآخِرَةِ أخزیٰ وَهُم لایُنصَرُونَ فَلا یَستَخِفَّنَّکُمُ المَهَلُ فَإنَّهُ عَزَّوَجَلَّ لایَحفِزُهُ البِدارُ وَلا یُخشی عَلَیهِ فوتُ الثّارِ کَلاّ إنَّ رَبَّکَ لَنا وَلَهُم لَبِالمِرصادِ.

ثُمَّ أنشأت سَلامُ اللهِ عَلَیها تَقُولُ:

ماذا تَقُولُونَ إذ قالَ النَّبِیُّ لَکُم	**ماذا صَنَعتُم وَأنتُم آخِرُ الأُمَمِ**
بِأهلِ بَیتِی وَأولادِی وَتَکرِمَتِی	**مِنهُم أُساریٰ وَمِنهُم ضُرِّجُوا بِدَمِ**
ماکانَ ذاکَ جَزائِی اذ نَصَحتُ لَکُم	**أن تَخلُفُونِی بِسُوءٍ فِی ذَوِی رَحِمِی**
إنِّی لأَخشی عَلَیکُم أن یَحِلَّ بِکُم	**مِثلُ العَذابِ الَّذِی أودی عَلی إرَمِ**

•

ثُمَّ ذَلَّت عَنهُم این خطبه که زینب - سلام‌الله علیها - بخواند چنان که در فصاحت و بلاغت مانند کلام پدرش بود درمعنی نیز بدان شباهت‌تام‌داشت؛ زیرا که بیان او صاف اصناف مردم‌وخوی هرطایفه چنان‌که‌جاحظ گفته‌است‌از خواصّ امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و از

دیگر خلفا دراین معانی کلامی نقل نکردند.

ترجمه: «ای مردم کوفه! ای گروه دغا و دغل و بی‌حمیّت اشکتان خشک نشود و ناله‌تان آرام نگیرد مَثَلِ شما مَثَلِ آن زن است که رشتهٔ خود را پس از محکم تافتن و ریستن باز تارتار می‌کرد سوگندهاتان را دست آویز فساد کرده‌اید چه دارید مگر لاف زدن و نازش و دشمنی و دروغ و مانند کنیزان چاپلوسی نمودن و چون دشمنان سخن چینی‌کردن یاچون‌سبزهٔ‌بر‌پهن روییده‌اید وگچی‌که[1] روی قبر بدان اندوده (ظاهر زیبا و به آرایش و درباطن گندیده) چنان که شاعر گفت:

ظاهرش چون گور کافر پرحلل　　　باطنش قهر خدا عزّ وجل

برای خود بد توشه‌ای پیش فرستادید که خدای را بر شما به خشم آورد و در عذاب جاودان مانید آیا می‌گریید؟ آری بگریید که شایسته گریستنید بسیار بگریید واندک بخندید که عار آن شمارا گرفت وننگ آن برشما آمد ننگی که هرگز از خویشتن نتوانید شست. و چگونه از خود بشویید این ننگ را که فرزند خاتم انبیا ومعدن رسالت وسیّد جوانان اهل بهشت راکشتید آنکه در جنگ سنگرشما و پناه حزب ودستهٔ شما[2] بود و درصلح‌موجب آرامش‌دل‌شما ومرهم نِه زخم شما و در سختی ها التجای شما بود و در محاربات مرجع شما او بود، بد است آنچه پیش فرستادید برای خویش و بد است آن بار گناهی که بردوش خود گرفتید برای روز رستاخیز خود. نابودی باد شمارا نابودی وسرنگونی باد سرنگونی، کوشش شما به نومیدی انجامید ودست ها بریده شد وسودا زیان کرد وخشم پروردگار را برای خود خریدید وخواری وبیچارگی شمارا حتم شد.

می‌دانید چه جگری از رسول‌خدا شکافتید و چه پیمانی شکستید و چه پردگی او را از پرده بیرون کشیدید و چه حرمتی از وی بدریدید و چه خونی ریختید؟! کاری شگفت آورید

---

۱. در جلاء العیون در ترجمهٔ این عبارت «فضّة عَلى مَلحودَة» فرموده است: نقره که آرایش قبری کرده باشند و گویا در کتاب ایشان به جای فضّه قصّه بوده است.

۲. باید دانست که اهل کوفه غالباً دشمن آل امیه وشیعهٔ امیرالمؤمنین بودند اما بنی‌امیه بعضی از رؤسا را فریفته بودند ومال و منصب داده واز سایر مردم به کشتن و بستن وآزار و ستم زهرچشم گرفته بودند وبه تجربه معلوم گشته است که چون مردم مدّتی زیر فرمان جابر باشند اراده از آنها مسلوب می‌گردد ومانند موش که گربه را می‌نگرد یا مرد جبان که شیر می‌بیند شیرگیر شود وخودرا ببازد ودنبال دشمن رود وخداوند این نعمت که به انسان داد وبردیگر جانورانش فضیلت نهاد که عقل واختیاراست در دولت جبابره معطّل ماند لذا مردم آلت دست باشند وبه ضرر خویش اقدام کنند آزادی فردی نماند وامروز دول ملاحده بندگان خدارا چنین دارند تا آلت اجرای مقاصد آنها شوند به ضرر خویش وسنّت انبیا برخلاف این است که استقلال وآزادی افراد را می‌پرورند ومداخلت درمال وعرض دیگری را حرام می‌فرمایند وخداوند هم بندگان را براین فطرت بیافرید که مرد می‌خواهد درکار ومال وهمه چیز خود آزاد باشد واگر کسی را حبس کنند وهمه نعمتها برای او فراهم آورند باز در عذاب است اما اینکه زینب فرمود: مثلِ شما مَثَلِ آن زن است. مقصود آن است که مارا به کمک خود خواستید ونزدیک بود دشمن را از خود برانید اگر متابعت ما می‌کردید اما باز رشتهٔ خودرا باز کردید و برادرم راکشتید و دشمن برشما مسلّط گشت.

که نزدیک است از هول آن آسمانها بترکند وزمین بشکافد وکوهها بپاشند و از هم بریزند مصیبتی است دشوار وبزرگ و بد و کج و پیچیده و شوم که راه چاره درآن بسته،[۱] درعظمت بپرّی زمین و آسمان است آیا شگفت‌آورید اگر آسمان خون ببارد «وَلَعَذابُ الآخِرَةِ أخزیٰ وهُم لایُنصَرُونَ» پس تأخیر و مهلت شمارا چیره نکند که خدای تعالی از شتاب و عجله منزّه است و از فوت خونی نمی‌ترسد واو در کمینگاه ما و شماست. آنگاه این اشعار از انشای خود فرمود که معنی این است:

چه خواهید گفت هنگامی که پیغمبر ﷺ با شما گوید: این چه کاری است که کردید شما که آخرین امّت هستید به خانواده وفرزندان و عزیزان من بعضی اسیرند وبعضی آغشته به خون، پاداش من که نیکخواه شما بودم این نبود که باخویشان من پس از من بدی کنید؟! من می‌ترسم عذابی بر شما نازل شود مانند آن عذاب که قوم ارم را هلاک کرد.

پس از آنها روی بگردانید.

حَذلَم گفت: مردم را حیران دیدم و دستها به دندان می‌گزیدند پیرمردی درکنار من بود می‌گریست و ریشش از اشک، تر شده بود ودست سوی آسمان برداشته می‌گفت: پدر و مادرم فدای ایشان، سالخوردگان ایشان بهترین سالخوردگانند وخردسالان آنها بهترین خردسالان وزنان ایشان بهترین زنان ونسل آنها والاتر از همه و فضل آنها بالاتر:

کُهُولُهُم خَیرُ الکُهُولِ وَنَسلُهُم — إذا عُدَّ نَسلٌ لایَبُورُ وَلایَخزیٰ

پس علی بن الحسین ﷺ فرمود: ای عمّه خاموش باش باقی ماندگان را باید از گذشتگان عبرت گیرند و تو بحمدللّه ناخوانده دانایی ونیاموخته خردمند وگریه وناله رفتگان را باز نمی‌گرداند آنگاه آن حضرت از مرکب فرود آمد و چادری زدند او زنان را فرود آورد و داخل چادر شد.

• احتجاج علی بن الحسین ﷺ بر اهل کوفه وقتی از خیمه بیرون آمد وسرزنش ایشان بر بیوفایی وپیمان شکنی

حذام بن ستیر گفت: زین العابدین ﷺ بیرون آمد و مردم را اشارت فرمود که خاموش باشند خاموش شدند واو ایستاده سپاس خدای گفت وستایش او کرد و بر نبی ﷺ درود

---

۱. این الفاظ ترجمهٔ تقریبی صلعاء عنقاء الی آخر است واین غایت جهد ماست درترجمهٔ این خطبهٔ بلیغه وآن کس که از کلام ومزایای آن اندکی داند که چنین خطبه از زن پرده نشین بلکه از مردان تیز بی نیروی الهی ومدد غیبی متعذّر است که می‌تواند بگوید «وهل فیکم الا الصّلف والعجب والشّنف الی آخره» تام المعنی و صحیح اللفظ وموجز ووافی اگر بلغاء صفحات پر کنند مانند این چند کلمه نتوانند خوی مردی را مجسّم نشان دهند چنان که در آئینه برفرض آنکه خود فهمیده باشند.

فرستاد آنگاه گفت: ای مردم هرکس مرا می‌شناسد می‌شناسد و هرکس نمی‌شناسد (بگویم) من علی فرزند حسینم علیه‌السلام که در کنار فرات او را کشتند بی‌آنکه خونی طلبکار باشند وقصاصی خواهند. من پسر آن کسم که حرمت او را بشکستند و مال او را تاراج کردند و عیال او را به اسیری گرفتند. منم پسر آن کس که او را به زاری کشتند واین فخر ما بس.

ای مردم شمارا به خدا سوگند می‌دهم آیا درخاطر دارید سوی پدر من نامه نوشتید و او را فریب دادید و پیمان و عهد و میثاق بستید و باز با او کارزار کردید و او را بی‌یاور گذاشتید هلاک باد شمارا چه توشه‌ای برای خود پیش فرستادید وزشت باد رأی شما به کدام چشم به روی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نظر می‌افکنید وقتی باشما گوید: عترت مرا کشتید وحرمت مرا شکستید پس از امّت من نیستید؟

راوی گفت: صدای مردم به گریه بلند شد و به یکدیگر می‌گفتند: هلاک شدید ونفهمیدید.

پس علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود: خدای رحمت کند آنکه نصیحت من بپذیرد و وصیّت مرا محض خدا ورسول صلی‌الله‌علیه‌وآله وخاندان وی نگاهدارد: «**فَإِنَّ لَنا فِي رَسُولِ اللّٰه صَلَّى اللّٰه عَلَيهِ وَآلِهِ أُسوَةٌ حَسَنَةٌ**».

همه گفتند: یابن رسول الله ما فرمانبرداریم و پیمان تو را نگاهداریم دل به جانب تو داریم وهوای تو درخاطر ماست خدای تو را رحمت فرستد فرمان خویش بفرمای که ما جنگ کنیم با هرکه جنگ تو خواهد و آشتی کنیم با هرکس توبا او صلح کنی، و قصاص خون تو را از آنها که برتو و ما ستم کردند بخواهیم.

علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود: هیهات هیهات ای بی‌وفایان مکّار میان شما و ما شهوات حائل آمد می‌خواهید همان اعانت که پدران مرا کردید همان گونه مراهم اعانت کنید هرگز چنین نخواهد شد.

سوگند به پروردگار راقِصات (یعنی آن شتران که حاجّ را به منی و عرفات برند) آن زخم که دیروز از کشتن پدرم واهل بیت وی بر دل من رسید، هنوز بهتر نشده و التیام نیافته است داغ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فراموش نگشته وداغ پدرم وفرزندان پدر و جدّم (**شَقَّ لَهازِمِي وَمَرارَتُه بَينَ حَناجِري وحَلقِي**) موی رخسار مرا سپید کرده است[1] وتلخی آن میان حلقوم وحنجرهٔ من است واندوه آن درسینهٔ من مانده است وخواهش من این است نه با ما باشید ونه برما. آنگاه

---

۱. **مؤلف در منتهی الامال در ترجمه این جمله گوید:** حزن واندوه برایشان در حلق من کاوش می‌کند و تلخی آن دردهانم وسینه‌ام فرسایش می‌نماید امّا من «لَهازم» را به معنی حلق درکتب لغتی که دردست داشتم نیافتم و«شق لهازم» کنایه از دمیدن موی سپید است که ما در ترجمه آوردیم.

فرمود:

لاغَروانْ قُتِلَ الحُسَینُ وَشَیخُهُ / قَد کانَ خَیراً مِن حُسَینٍ وَأَکرَما

فَلا تَفرَحُوا یاأَهلَ کُوفَةَ بِالَّذِی / اصیبَ حُسَینٌ کانَ ذلِکَ أَعظَما

قَتیلٌ بِشَطِّ النَّهرِ نَفسِی فِداؤُهُ / جَزاءُ الَّذِی أَرداهُ نارَ جَهَنَّما

•

و در همان کتاب است: احتجاج فاطمهٔ صغری براهل کوفه از زیدبن موسی بن جعفر از پدرش از آبائش علیهم السلام روایت شده است که: فاطمهٔ صغری[1] پس از برگشتن از کربلا خطبه خواند و گفت: سپاس می‌گویم خدارا به شمارهٔ شنها وریگها و هم‌سنگ جهان از عرش تا خاک او را ستایش می‌کنم و به او ایمان آورده‌ام وتوکّل براو کردم وگواهی می‌دهم که نیست معبودی غیر خداوند یگانهٔ بی‌شریک واینکه محمّد صلی الله علیه و آله بنده و فرستادهٔ اوست و اینکه اولاد او را درکنار فرات سر بریدند با آنکه کسی را نکشته بود تا قصاص خواهند از وی.

بارخدایا به تو پناه می‌برم از اینکه دروغ بر تو بندم وخلاف آنچه بررسول خود فرستادی سخنی گویم، رسول تو پیمان گرفت برای وصیّ خویش علی بن ابی‌طالب علیه السلام اما مردم حقّش را غصب کردند وبی‌گناه او را کشتند باز فرزند او را دیروز در خانه‌ای از خانه‌های خدا شهید کردند گروهی از مسلمانان به زبان (که نیست بادا چنان مسلمانی)، وتا آن حضرت زنده بود آبش ندادند وهنگام شهادت، تشنگی او را فرو ننشاندند تا تو ای خداوند او را به جوار خود بردی: «مَحمُودَ النَّقِیبَةِ طَیِّبَ الضَّرِیبَةِ مَعرُوفَ المَناقِبِ مَشهُورَ المَذاهِبِ» ستوده خوی پاک سرشت هنرهای وی شناخته ورَوِش او روشن، از نکوهش کسی باک نداشت و از ملامت احدی نترسید او را از خردی به اسلام راه نمودی و در بزرگی خصایل وی را ستودی پیوسته: «ناصِحاً لَکَ وَلِرَسُولِكَ صَلَواتُكَ عَلَیهِ وَآلِه» با تو و پیغمبرت صلی الله علیه و آله دل راست داشت تا او را به جوار رحمت خود بردی بی رغبت در دنیا و حرص بدان، بلکه راغب در آخرت بود، برای رضای تو درراه تو کوشش نمود او را پسندیدی وبرگزیدی وراه راست او را نمودی.

امّا بعد، ای اهل کوفه! «یا أَهلَ المَکرِ وَالغَدرِ وَالخُیَلاء»: ای مردم دغا وبی‌وفا و خودخواه ما

---

۱. زیدبن موسی بن جعفر معروف به زیدالنّار است به علتی که ذکر آن طول دارد وتقیید فاطمه به صغری دلالت برآن دارد که فاطمهٔ دیگر بزرگتر از وی هم بود دختر سیدالشهدا.

واینکه یکی از علما گوید: آن حضرت یک دختر فاطمه نام داشت که به حسن مثنی داده بود وفاطمهٔ دیگر نداشت که به قاسم دهد این سخن مسلّم نیست مگر اینکه کسی گوید این فاطمه صغری است نسبت به فاطمه دیگری بزرگتر از وی در قافلهٔ که دختر حضرت سیدالشهداء نبود مثلا دختر امیرالمؤمنین علیه السلام بود وچون هردو دراسرا بودند برای امتیاز به صغری و کبری تقیید می‌کردند ولیکن این احتمال اول نیست وهردو ممکن است.

خانواده‌ایم که خداوند ما را به شما آزمایش فرمود و شمارا به ما، و ما از آزمایش پاک بیرون آمدیم و دانستیم و دریافتیم سرّ الهی نزد ماست و ماییم حافظ علم وحکمت خدا و ماییم آن حجت که درزمین برای بندگان نصب فرمود.

ما را به بزرگی بنواخت و به رسولش صلی الله علیه و آله برتری داد وبربسیاری ازآفریدگان خود اما شما ما را دروغگو دانستید وناسپاسی نمودید وکشتن ما را حلال شمردید و مال ما را تاراج کردید گویا ما اولاد ترک وکابل بودیم چنان که دیروز جدّ ما راکشتید و از شمشیر شما خون ما می‌چکد به کین های گذشته، چشم شما بدان روشن گشت ودلتان شاد شد.

باخدای تعالی دلیری نمودید ومکری اندیشیدید ومکر خدا بهتر و بالاتر است مبادا شما ازریختن خون وبردن مال ما شادان شوید چون این مصیبت بزرگ که به مارسید درکتابی ثبت افتاده است پیش از اینکه خداوند آن را انفاذ کند و آن برخدا آسان است تابرآنچه از دست شد اندوه نخورید و به آنچه خداوند به شما بخشید ننازید ونبالید که خداوند آن را دوست نمی‌دارد که به خود ببالد و بنازد.

هلاک باد شمارا، منتظر لعنت و عذاب باشید که گویی اکنون آمده است و از آسمان لعنتهای پی درپی فرو می‌بارد و شما را هلاک می‌کند و شما را دراین جهان به جان یکدیگر اندازد آنگاه در عذاب الیم روز قیامت جاودان مانید که برما ستم کردید و لعنت خدا بر ستمکاران باد.

وای بر شما آیا می‌دانید کدام دست برما ستم کرد و کدام دل به پیکار ما رغبت نمود و به کدام پای به آهنگ کارزار سوی ما آمدید؟! دل شما سخت شد و جگرها درشت گردید وبردل وچشم وگوش شما مهر نهاده شد. شیطان در نظر شما زشتیهارا بیاراست و نوید طول اجل داد وبردیدهٔ شما پرده‌ای آویخته است و راه را نمی‌شناسید هلاک باد شمارا ای اهل کوفه که شمارا بارسول‌خدا صلی الله علیه و آله کینه‌هاست و از وی خونها خواهید.

آنگاه با برادرش علی بن ابی طالب علیه السلام جدّ ما و با فرزندان وی هم که عترت پیغمبر و پاکان وبرگزیدگانند بی‌وفایی کردند ویکتن از شما می‌نازد به آن ومی‌گوید:

نَحنُ قَتَلنا عَلِیّاً وَبَنِی عَلِیٍّ[1]   بِسُیُوفٍ هِندِیَّةٍ وَرِماحٍ

وَسَبَینا نِساءَهُم سَبیَ تُرکٍ   وَنَطَحناهُم فَأَیَّ نِطاحٍ

---

۱. به نظر می‌رسد که در مصرع اول تصحیف است و وزن شعر درست نمی‌آید ووزن اصلی فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است و ممکن است به فعلاتن مفاعلن فعلاتن تغییر کند.

بِفِيكَ أَيُّهَا القائِلُ الكَثْكَثُ وَلَكَ الأَثْلَب خاک و سنگ در دهانت ای شاعر آیا به کشتن آن قوم می‌نازی که خداوند پاک و پاکیزه شان کرد و پلیدی را از ایشان دور داشت: «فَاكظِم وَاقْعَ كَما أَقعَى أَبُوكَ» پس از این غصّه بسوز و مانند پدرت سگ اسافل خویش را به زمین بسای هرکس فردا بدان رسد که از پیش فرستاد. برآن فضل که خداوند ما را بخشید رشگ می‌برید وای برشما.

فَما ذَنْبُنا إن جاش دَهراً بُحُورُنا وَبَحرُكَ ساجٍ لايُوارِي الدَّعامِصا

گناه ما چیست که دریاهای ما جهان را فرو گرفت و دریای تو آرام است که دعموص[1] راهم نمی‌پوشاند.

«ذٰلِكَ فَضلُ اللّهِ يؤتِيهِ مَن يَشاءُ وَمَن لَم يَجعَلِ اللّهُ لَهُ نوراً فمالَهُ مِن نُورٍ»[2].

راوی گفت: پس آوازها به گریه بلند شد وگفتند: ای دختر پاکان بس است که دلهای ما را بسوزانیدی و سینه‌های ما را (ازغایت حسرت) کباب کردی واندرون ما را آتش زدی پس ساکت شد عَلَيها وعَلى أَبِيها وَجَدَّيها السَّلام».

مترجم گوید: ذهن بیشتر مردم به فاطمهٔ بنت الحسین علیه السلام می‌رود که او فاطمهٔ صغری است ولیکن برمن محقّق نگردید که فاطمهٔ کبری که این فاطمه برای امتیاز از وی ملقّب به صغری گشت کیست وبی‌شک در مخدّرات حرم نبوّت فاطمه نام بسیار بود تبرّکاً به نام سیدة النّساء وفاطمه بنت الحسین همان زوجهٔ حسن مثنّی است که نوعروس بود وخداوند نسل او را برکت داد که پس از فاطمه زهرا بنت رسول‌الله صلی الله علیه و آله جهان به فرزندان وی بیشتر از سایر مخدّرات مُشرّف گشت، چنان که سادات طباطبائی وشرفای مکّه و خاندان سلطنت عراق و پادشاه ماورای اُردن از فرزندان این نو عروسند کَثَّرَهُمُ اللّهُ.

---

۱. اصلاً جانوری خرد است بحری، که در سواحل عربستان و فارس بسیار است وگاه در کنار دریا نزدیک آب، پس از مردن پاره‌ای از بدن آن منجمد می‌ماند و آن را زبد البحر وکف دریا می‌گویند ودر طب به کار می‌بردند.

ودر منتهی الارب گوید: به فارسی کفچلیز نامند و غرض از تمثیل آن است که دین ما جهانگیر شد ومردم آن را پسندیدند وپذیرفتند اما شما که دشمن دین بودید رأیتان باطل است و مردم قبول نکردند وشما حسد می برید برما و مارا آزار می‌کنید. وهنوز هم اهل الحاد و بی‌دینان از رواج دین تعجب می‌کنند حسد می‌برند ودریغ می‌خورند وشنیدم یکی از ایشان می‌گفت آن کس که در مصر اختراع شیشه کرد نعوذبالله اشرف است از موسی بن عمران علیه السلام که تورات آورد اما مردم جاهل اورا فراموش کردند وموسی را هزاران سال است احترام می‌کنند گفتم: موسی علیه السلام چیزی آورد که قیمتش از همهٔ اختراعات مخترعین واز همهٔ دنیا ومافیها بیشتر است. گفت: چیست؟ گفتم: آزادی افراد واحترام نفوس واموال مردم که فرعون وسایر کافران آن را ناچیز مینمود و مردم قیمت آن را دانستند. وموسی وهمهٔ انبیا - علیهم‌السلام - را احترام کردند ومخترعین را فراموش وچیزی نگذرد که مخترع بی‌سیم و خط آهن و برق رانیز فراموش کنند وموسی وانبیا هرروز نامشان بلندتر وقدرشان ظاهرتر شود.

۲. سوره نور، آیه ۴۰.

وفاطمه در سال ۱۱۷ درگذشت در مدینهٔ طیّبه وقبری راکه اکنون در دمشق در تربت باب الصغیر است و به او نسبت می‌دهند از او نیست و به احتمال قوی ازدیگری از بزرگان این خاندان است که تاریخ او بر ما مجهول مانده است.

سیّد رحمه الله در ملهوف پس از خطب گذشته گوید: امّ کلثوم دختر علی علیه السلام از پشت پرده خطبه خواند به گریهٔ بلند و گفت: ای اهل کوفه بدا به حال شما. زشت باد روی شما که حسین علیه السلام را تنها گذاشتید و او راکشتید و مال او را تاراج کردید و آن را وارث شدید وزنان او را اسیر کردید سختی وآزار رسانیدید پس هلاک باد شمارا می‌دانید چه مصیبتها به شما رسید و چه گناه بزرگی بردوش گرفتید و چه خونها ریختید و چه زنان شریفه را داغدار کردید بهترین مردان پس از پیغمبر را بکشتید و مهربانی از دل شما برکنده شد آگاه باشید که حزب خدای فیروز گردند و حزب شیطان زیان کنند آنگاه این ابیات بخواند:

قَتَلتُم أخی صَبراً فَوَیلٌ لأمُکُم — تُجزونَ ناراً حَرُّها یَتَوَقَّدُ
سَفَکتُم دِماءً حَرَّمَ اللّهُ سَفکَها — وَحَرَّمَها القُرآنُ ثُمَّ مُحَمَّدُ
ألا فابشِروا بِالنّارِ إنَّکُم غَداً — لَفی سَقَرٍ حَقّاً یَقیناً تُخَلَّدُوا
وَانّی لَأبکی فی حَیوتی عَلی أخی — عَلی خَیرِ مَن بَعدَ النَّبیِّ سیولَدُ
بِدَمعٍ غَزیرٍ مُستَهِلٍّ مُکَفکَفٍ — عَلَی الخَدِّ مِنّی دائِماً لیسَ یَجمُدُ

•

یعنی: «برادر مرا به زاری کشتید وای برمادر شما، به زودی به پاداش رسید به آتش گرم برافروخته، ریختید خونهایی که خداوند ریختن آن را حرام کرد و قرآن ومحمّدهم، هان مژده باد شمارا به آتش که فردا یقیناً به راستی در سقر جاویدان مانید، و من در زندگی خود بر برادرم گریه می‌کنم بربهتر کسی که پس از پیغمبر متولّد شود، به اشک بسیار که همیشه بر چهرهٔ من ریزد وهرگز خشک نشود.

مترجم گوید: به نظر می رسد این شعر را مردی غیر فصیح زبان حال ساخته باشد و به خطبه ضمیمه کرده چون از تخلدوا نون ساقط شده است بی‌عامل و نیز مکفکف معنی ندارد.

راوی گفت: مردم به گریه و شیون آواز برآوردند و زنان موی پریشان کردند وخاک برسر ریختند و رویها بخراشیدند و بر رخسار سیلی می‌زدند و زاری می‌کردند ومردان بگریستند و ریشها می‌کندند زن و مرد گریان بیش از آن روز کسی بیاد ندارد.

مجلسی در بحار گوید: در بعض کتب معتبره دیدم مُرسلاً از مسلم گچکار روایت کرده است که: عبیدالله مرا برای مرمّت دارالاماره کوفه خواسته بود و من درهارا به گچ استوار

می‌کردم شنیدم بانگ و غریو از اطراف کوفه برآمد خادمی نزد من آمد پرسیدم: چه خبر است که کوفه را خروشان بینم؟ گفت: هم‌اکنون سر خارجی که بر یزید بیرون آمده بود آوردند. گفتم: این خارجی کیست؟ گفت: حسین بن علی علیهما السلام.

مسلم گفت: ساعتی صبر کردم تا خادم بیرون شد آنگاه طپانچه بررخساو خویش زدم چنان که نزدیک شد دو دیده‌ام نابینا گردند و دست از گچ بشستم و از پشت قصر بیرون شدم تانزدیک کناسه رفتم ایستاده بودم و مردم منتظر رسیدن اسیران وسرها بودند که ناگهان نزدیک چهل شقّه[1] دیدم می‌آید برچهل شتر نهاده و حرم و زنان و اولاد فاطمه علیها السلام در آن شقّه ها بودند وعلی بن الحسین علیه السلام را دیدم بر شتری بی‌گستردنی وپالان و از رگهای گردن او خون می‌پالایید ومی‌گریست و می‌گفت:

یاأُمَّةَ السّوءِ لاسقیاً لِرَبعِکُم	یاأُمَّةً لَم تُراعی جَدَّنا فینا
لَو اننّا ورسُولُ اللّهِ یَجمَعُنا	یَومَ القیمةِ ماکُنتُم تَقُولونا
تُسَرِّوُنا عَلَی الأَقتابِ عارِیَةً	کأنّنا لَم نُشَیِّد فِیکُم ودِیناً
بَنِی أُمَیَّةَ ماهذَا الوُقُوفُ عَلی	تِلكَ المَصائِبِ لا تُلبونَ داعِینا
تُصَفِّقُونَ عَلَینا کَفُّکُم فَرحاً	وَأنتُم فِی فِجاجِ الأَرضِ تَسُبونا
أَلَیسَ جَدِّی رَسُولَ اللّهِ وَیلَکُم	أَهدَی البَرِیَّةِ مِن سُبُلِ المُضِلّینا
یاوَقعَةَ الطَّفِّ قَد أَورِثتنی حَزَناً	وَاللّهُ یَهتِكُ أَستارَ المُسیئینا

یعنی: «ای امّت بد، باران بر مسکن شما نبارد؛ ای امّتی که پاس جدّ ما را دربارهٔ ما نداشتید. اگر ما را بارسول خدا صلی الله علیه و آله روز رستاخیز جمع کند شما چه می‌گویید، ما را برچوب جهاز شتر برهنه می‌برید گویی ما دین را میان شما استوار نکردیم، ای بنی‌امیّه برای چیست وقوف شمابراین مصائب وجواب ندادن خوانندهٔ ما. از شادی کف می‌زنید برما و در زمینها ما را به اسیری می‌برید. وای برشما آیا جدّ ما رسول‌الله مردم جهان را از راه ضلال به هدایت نیاورد. ای وقعهٔ طف مرا اندوهگین ساختی. خدا پردهٔ بدکاران را می‌درد».

پس مسلم گفت: اهل کوفه به آن کودکان که برمحامل بودند خرما و جوز (گردو) ونان می‌دادند امّ کلثوم فریاد زد: ای اهل کوفه صدقه برما حرام است، و آنهارا از دست ودهان ایشان می‌گرفت وبرزمین می‌انداخت. و چون این سخن می‌فرمود: مردم گریه می‌کردند وامّ

---

۱. مرحوم مجلسی در جلاء العیون شقه راکجاوه و محمل ترجمه کرده است ومن درکتاب لغت بدین معنی نیافتم هرچند عبارات روایت براین دلالت دارد.

کلثوم سراز محمل بیرون کرد و گفت: ای اهل کوفه مردان شما ما را می‌کشند و زنان شما بر ما گریه می‌کنند روز داوری خدا میان ما و شما حکم فرماید.

همچنان که او با ایشان سخن می‌گفت ناگهان هیاهو برخاست و سرها را آوردند پیشتر از آن سرها سر حسین علیه السلام بود سری مانند زهره و ماه شبیه ترین مردم به پیغمبر صلی الله علیه و آله و محاسنش به سیاهی شبه خضاب شده و روی مانند قرص ماه از افق برآمده باد محاسن او را به راست و چپ می‌برد زینب روی به جانب او گردانید سر برادر دید کنار پیشانی به پیش محمل زد چنان که دیدیم خون از زیر قناع او روان گشت و با سوز و گداز سوی او اشارت کرد و گفت:

يـا هـلالاً لمّـا اسـتَتَمّ كَـمالاً ... غـالَهُ خَسـفَةٌ فَـابدَى غُـرُوباً

مـاتَوَهَّمتُ يـاشَقِيقَ فـؤادي ... كـانَ هـذا مُـقَدَّراً مَكـتُوباً

ياأخي فـاطِمَ الصَّـغِيرَةِ كَـلِّمها ... فَـقَد كـادَ قَـلبُها اَن يَـذُوبا

يـاأخِـي قَـلبُكَ الشَّـفِيقُ عَـلَينا ... مـالَهُ قَـد قَسـى وَصـارَ صَـلِيباً

ياأخِي لَوتَرى عَلِيّاً لَدَى الأسرِ ... مَـعَ اليُـتم لايُـطِيقُ جَـواباً

كُلَّما اَوجَعُوهُ بِالضَّربِ نـادا... ... كَ بِـذُلٍّ يُـفِيضُ دَمـعاً سَكُوباً

يـاأخـي ضُـمَّهُ اِلَـيكَ وَقَـرِّبهُ ... وَسَكِّـن فُـؤادَهُ الْـمَرعُوبا

مـاأذَلَّ اليَـتِيم حِـينَ يُـنادِي ... بِـأَبِيهِ وَلايَـراهُ مُـجِيباً

۱. ای ماه نوی که چون به کمال رسیدی خسوف تو را فرو گرفت و پنهان گشتی.

۲. نپنداشته بودم ای پارهٔ دلم (چنین روزی آید) این مقدّر و نوشته بود.

۳. ای برادر با این فاطمهٔ خردسال سخن گوی که نزدیک است دلش آب شود و بگذارد.

۴. ای برادر آن دل مهربان تو چون است که سخت و درشت گشت برما.

۵. ای برادر کاش علی را وقت اسیر کردن می‌دیدی با یتیمان دیگر که یارایی گفتار نداشت.

۶. هر وقت او را می‌زدند و می‌آزردند تو را به زاری می‌خواند و سرشک روان از دیدن می‌ریخت.

۷. ای برادر او را درآغوش خود کش و نزدیک خود کن و دل ترسان وی را آرامش ده.

۸. چه خوار است یتیم وقتی پدرش را بخواند و او اجابت نکند.

مترجم گوید: مؤلف در منتهی الامال در صحّت روایت مسلم جصّاص تردید کرده است برای اینکه در کتب معتبرهٔ قدیمه که به دست ما رسیده است ذکر این قصّه نیست و ما دراین

باره همان را گوییم که در قصّهٔ طفلان مسلم وعروسی قاسم گفتیم وهمهٔ کتب قدیمه به ما نرسیده است وقرینه برکذب اینها نداریم.

بلی اگر شرط نقل حدیث وجود یقین بود و از کتب معتبره یقین حاصل می‌شد بایستی به همان اکتفا کنیم اما هردو مقدّمه ممنوع است نه یقین شرط است ونه از کتب معتبرهٔ قدیمه یقین حاصل می‌شود؛ بلی ظنّی که از آنها حاصل می‌شود قویتر از ظنّ دیگر است.

•

• فصل هشتم / در ورود اهل بیت به مجلس عبیدالله زیاد

(فتوح اعثم کوفی) از روات ثقات نقل شده است که: عمر سعد امانتهای پیغمبر خدارا برشتران برهنهٔ بی‌پوشش وگستردنی سوار کرد و مانند اسیران به کوفه آورد چون بدان شهر رسید عبیدالله بفرمود سر حسین علیه‌السلام را (که پیش تراز اُسراء به کوفه آورده بودند) بیرون برند (و باز دیگر بااسیران به کوفه درآوردند) پس آن سر مبارک را بر نیزه نصب کردند وسرهای دیگران را همچنین وپیشاپیش آنها می‌آوردند تا به شهر درآمدند آنگاه آن سرهای پاک را در کوچه و بازار بگردانیدند.

و از عاصم از زُر[1] روایت است که گفت: اول سری که در اسلام برنیزه نصب کردند سر حسین بن علی علیهماالسلام بود وزن ومرد گریان بیش از آن روز دیده نشد.

وجَزری گوید: اول سر در اسلام که بر چوب نصب شد به قولی سر حسین علیه‌السلام بود ولیکن

---

۱. این عاصم بن ابی النجود قاری معروف است که قرائتش را برقرّائان دیگر مرجّح نهاده‌اند ورسم قرآن امروز برطبق قرائت او است او شاگرد زُربن جبیش وابوعبدالرحمن سلمی بود در قرائت.

وزِر - به ضمّ رای نقطه دار- از بندگان زهّاد وتابعین ومعلم قرآن بود در صدر اول وقرآن را از امیرالمؤمنین علیه‌السلام فراگرفته وهمچنین ابوعبدالرحمن سُلَمی. پس عاصم به امیرالمؤمنین علیه‌السلام نزدیکتر بود ازدیگران، ووفاتش در سال ۱۲۹ به کوفه بود وحفص شاگرد عاصم قرائتش برروایات دیگران ترجیح دارد.

وچون انسان در کلمات قرآن که در قرائتها مختلف آمده است دقّت کند می‌یابد که غالباً اختیار عاصم باسیاق کلام مناسبتر است وباید دانست که قرآن را از زمان حیات رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کلمه به کلمه می‌آموختند ونوع اختلافی که امروز میان قاریان است درزمان پیغمبر هم بود وپیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را تجویز کرده بود ومردم عنایت شدید داشتند به ضبط قرآن وکلمات آن که فلان صحابی کلمه را به مدّ خواند یا به قصر یا مالک را با الف خواند یا بی‌الف ودر نوشته چند جا تار رحمت وسنّت راکشیده نوشتند ویکجا شایْ را ثنای وهکذا سایر امور برای آنکه متأخّرین مطمئن شوند قرآن تحریف نشده است ویکی از رسوم قدیمه پیش از خلافت عثمان و سوزاندن مصاحف نماز تراویح بود درماه مبارک رمضان هزار رکعت به جماعت در شبها وتمام قرآن را دراین رکعات می‌خواندند و قرآن را هزار قسمت کرده بودند هر قسمت در یک رکعت، در تمام شهرها این عمل رائج بود هر قسمتی را یک رکوع می‌گفتند وهنوز نوشتن این رکوعات در مصاحف معمول است به طوری که همه قرآن را درماه رمضان می‌شنیدند پس عثمان نمی‌توانست از آن چیزی حذف کند.

قول صحیح آن است که اول سر، سر عمرو بن حمق خزاعی است.

و در ینابیع المودّة است که هشام بن محمد از قاسم مجاشعی روایت کرده است که: سرهارا به کوفه آوردند اسب سواری دیدم زیباروی از همهٔ مردم زیباتر وسر عباس بن علی را جلو سینهٔ اسب خویش آویخته بود بازدیدمش روی سیاه شده مانند قیر و خود می‌گفت: هیچ شب برمن نمی‌گذرد مگر دو تن بازو وبغل مرا می‌گیرند وکشان کشان سوی آتش می‌برند و درآن می‌افکنند، و به بدتر حالی بمرد.

شیخ مفید گفت: چون سر حسین علیه السلام را به کوفه آوردند وفردای آن روز عمرسعد بااهل بیت و دختران امام علیه السلام برسیدند ابن زیاد بنشست و بار عام داد در قصر امارت وسر را نزد خویش خواست آوردند بدان می‌نگریست ومی‌خندید وچوب دستی در دست داشت بر دندان پیشین امام علیه السلام می‌زد.

و در صواعق ابن حجر گوید: چون سر حسین علیه السلام به خانهٔ ابن زیاد رسید از دیوارها خون می‌بارید چنان که از شرح همزیّه نقل است.

هم او گوید که: سر را در سپری نهادند به دست راست گرفت و مردم دو رده بایستادند.

و در مُثیرالاحزان است که: انس بن مالک گفت: عبیدالله زیاد را دیدم به چوب دستی بادندانهای حسین علیه السلام بازی می‌کرد و می‌گفت: زیبادندانی دارد. گفتم به خدا سوگند چیزی گویم که تو را بد آید پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدم همین جای چوب تو را ازدهان وی می‌بوسید.

و از سعیدبن معاذ وعمربن سهل روایت است که: نزد عبیدالله حاضر گشتند ودیدند به چوب دستی بربینی و چشمها و دهان حسین علیه السلام می‌زد.

ابومخنف ازدی گفت: حدیث کرد مرا سلیمان بن ابی راشد از حمیدبن مسلم گفت: عمرسعد مرا بخواند وسوی اهل خانهٔ خود فرستاد تا مژدهٔ فتح وسلامت او را به خاندانش برسانم نزد ایشان رفتم و خبر بگفتم آنگاه به قصر ابن زیاد رفتم به نظاره که بار داده بود واُسراء را می‌آوردند تا ببینم و مردم به قصر آمده بودند وسر حسین علیه السلام را دیدم پیش دست خود نهاده به چوب دستی ساعتی میان دندانهای پیشین وی می‌کاوید، چون زیدبن ارقم دید از این کار دست باز نمی‌دارد گفت: چوب خود را بردار به آن خدا که معبودی غیر او نیست دولب رسول خدا براین دو لب دیدم نهاده می‌بوسید.

آنگاه آن پیرمرد گویی رگ چشمش باز شد وگریه سر داد ولختی بگریست. ابن زیاد -لعنه‌الله- گفت: خدا دیدهٔ تو را بگریاند اگر نه این بود که پیرمردی خرفت شده وخرد از تو برفته گردن تو را می‌زدم ابن ارقم برخاست وبیرون رفت پس از آن مردم شنیدم می‌گفتند:

وقتی زیدبن ارقم بیرون می‌رفت سخنی گفت که اگر ابن زیاد شنیده بود او را می‌کشت. من پرسیدم: چه گفت؟ گفتند: چون او بر ما می‌گذشت گفت: «مَلِكَ عَبدٌ عَبداً فَاتَّخَذَهُم تَلِداً»[۱].

ای مردم عرب شما از امروز بنده شدید پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را امارت دادید که نیکان شمارا بکشد وبدان را بندهٔ خود گیرد و به این خواری و زبونی راضی شدید دور باد آنکه به خواری راضی شود.

و در تذکرهٔ سبط وصواعق و از تِبر مُذاب نقل است که: زید برخاست و می‌گفت: ای مردم از امروز شما بنده‌اید پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را امارت دادید به خدا قسم نیکان شمارا خواهد کشت واشرار را بنده خواهد گرفت دوری باد آن را که به خواری و ننگ تن دهد.

آنگاه گفت: ای پسر زیاد تو را حدیثی گویم سخت تراز این، رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را دیدم حسن علیه السلام را برران راست نشانیده بود و حسین علیه السلام را برزانوی چپ ودست برسر آنها نهاده گفت: خدایا این دورا با صالح المؤمنین به تو سپردم پس امانت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله نزد تو چه شد ای پسر زیاد؟

و در تذکرهٔ سبط است که در مفردات بخاری از ابن سیرین روایت شده است که: چون سر حسین علیه السلام را پیش ابن زیاد گذاشتند در طشتی و او دندانهای آن حضرت را به چوب می‌زد و در زیبایی آن سخنی گفت انس بن مالک نزد او بود بگریست و گفت: شبیه ترین مردم است به پیغمبر و آن حضرت به وسمه و به روایتی به سیاهی خضاب کرده بود.

وبعضی گویند: خضاب کردن آن حضرت به سیاهی ثابت نیست و آفتاب رنگ آن را بگردانیده بود.

در حبیب السیر مسطور است که: چون آن سر مطهر را نزد ابن زیاد بردند برداشته بررو وموی او می‌نگریست ناگاه لرزه بردست سومش افتاد آن سر مکرّم را برروی ران خود نهاد و قطره‌ای خون از آن بچکید از جامه‌های آن ملعون درگذشت ورانش را سوراخ کرد چنان که هرچند جرّاحان سعی نمودند معالجهٔ آن علت نتوانستند کرد لاجرم ابن‌زیاد باخود مشک

---

۱. عبارت مثلی است که مادرفارسی به جای آن هزلاً گوییم مرده راکه رو بدهی کفن خودرا آلوده می‌کند وترجمه‌اش این است که: بنده بندهٔ دیگر را مالک شد پس همه را خانه زاد خود فرض کرد ومقصود این است که بنی‌امیّه از اندازه بدر رفتند واین زیدبن ارقم انصاری بود از خَزرج وهفده غزوه از غزوات رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را دریافت و در اُحد صغیر بود که در صف پذیرفته نشد ویتیم بود عبدالله بن رَواحه اورا تکفل می‌کرد وخبر عبدالله بن اُبَیّ را که گفته بود: «لَيُخرِجَنَّ الأعَزُّ مِنهَا الأذَلَّ» او به نبی صلی الله علیه و آله برسانید وپس از رحلت آن حضرت درکوفه ساکن شد ودر کنده خانه ساخت واز خواص امیرالمؤمنین علیه السلام بود ودر صفین دررکاب آن حضرت بود بااین حال همهٔ مسلمانان از اهل سنت وشیعه وی را محترم دارند وگروهی موثق شمارند. وفاتش درکوفه به عهد مختار در سال ۶۶ بود وبعضی گویند درسال ۶۸

نگاه می‌داشت تابوی بد ظاهر نشود.

«قال هُشام بن ملامحمّد: لَمّا وُضِعَ الرأس بَین یَدَی ابنِ زیادٍ قال له کاهنه قُم نضَع قَدَمَكَ عَلی فَمِ عَدُوِّكَ أقولُ ثُمَّ تَقِل مالاأُحِبُّ نَقلَه مِنَ المُصیبَةِ العَظیمة المُوجِعَة وَلِلّه دَرُّ مَهیار حَیثُ قالَ».

یُعَظِّمُونَ لَهُ اَعوادَ مِنبَره　　　　وَتَحتَ اَرجُلِهِم اَولادُهُ وَضَعُوا

از این روایت معلوم می‌شود که ابن زیاد هنوز مذهب جاهلیت داشت وکاهن مخصوص همراه او بود و مؤید آن پیش از این در داستان مَیثم گذشت.

مؤلف گوید: خدای مختار را جزای خیر دهد که تلافی کرد چنان که شیخ ابوجعفر طوسی وشیخ جعفربن نما روایت کردند که: چون سر ابن زیاد را نزد مختار آوردند چاشت می‌خورد خدای را براین پیروزی شکر گفت و گفت: سر حسین علیه السلام را نزد ابن زیاد - لعنه‌الله - بردند چاشت می‌خورد وسر ابن زیاد را نزد من آوردند و من چاشت می‌خورم، چون از خوردن فراغ یافت برخاست و به نعل لگد برروی ابن‌زیاد زد آنگاه نعل را سوی غلام خود افکند و گفت: آن را بشوی که برروی پلید این کافر نهادم.

سبط از شعبی روایت کرد که: قیس بن عباد نزد ابن زیاد بود ابن زیاد گفت: دربارهٔ من وحسین علیه السلام چه گویی؟ گفت: روز قیامت جدّ و پدر و مادر او دربارهٔ او شفاعت می‌کنند وجدّ وپدر و مادر تو دربارهٔ تو. ابن زیاد سخت برآشفت و او را از مجلس براند. و مدائنی[1] گفت: یکی از حاضران مجلس او مردی بود از بکربن وائل جابر یا جبیر می‌گفتندش چون آن کار زشت از ابن‌زیاد بدید پیش خود گفت: باخدا پیمان بستم که اگر دوکس برابن‌زیاد خروج کند من یکی از آنان باشم و چون مختار به خونخواهی حسین علیه السلام برخاست (او بامختار شد) وقتی سپاه شام برای سرکوبی او آمدند ودو سپاه روبرو شدند این مرد به مبارزه بیرون آمد و می‌گفت:

وَکُلُّ شَیءٍ قَد اَراهُ فاسِداً　　　　اِلاّ مُقامَ الرُّمحِ فِی ظِلِّ الفَرس

یعنی: «هرچزی را تباه و بیهوده بینم مگر «افراشته بودن نیزه در سایهٔ اسب».

---

۱. ابوالحسن علی بن عبدالله مدائنی از بزرگان اهل تاریخ است ولادتش به سال ۱۳۵ ووفات او درسال ۲۱۵ یا ۲۲۵ ونزدیک ۲۵۰ کتاب درتاریخ ومایتعلق به آن تصنیف کرد.

از جملهٔ آنها کتاب خُطَب پیغمبر صلی الله علیه و آله است ودیگر کتاب خُطَب امیرالمؤمنین علیه السلام ونامه ها که به عمّال خود نوشت نظیر نهج‌البلاغه وکتاب آیات النبی ذو معجزات وادله نبوت وکتاب من قتل من الطالبیین. و غرض ما از ذکر کتب وی آن است که خوانندگان بدانند به خطب وکتب امیرالمؤمنین ومعجزات پیغمبر - صلوات‌الله علیهما - از همان عصر اول اسلام عنایت بود وسید رضی که نهج‌البلاغه نوشت مدارک قوی داشت وهمچنین کسانی که سیرت رسول نوشتند برای معجزات آن حضرت مأخذهای محکم داشتند. واز جمله کسانی که خطب امیرالمؤمنین را درکتابی فراهم کرد حضرت عبدالعظیم بن عبدالله حسنی است واز کسانی که در معجزات و اعلام نبوت کتاب نوشتند مأمون خلیفه است چنانکه ابن ندیم ذکرکرده است.

و برآن صفوف تاخت و فریاد زد: ای ملعون ملعون زاده ودست نشاندهٔ ملعون! مردم از گرد ابن زیاد بپراکندند، او وابن زیاد درهم آویختند پس هریک بردیگری نیزه فرو برد که هردو بیفتادند. و کشته شدند وقول دیگر آنکه قاتل ابن زیاد ابراهیم بن مالک اشتر بود و پس از این یاد کنیم.

و هم در تذکرهٔ سبط است که ابن سعد در طبقات گوید: مرجانه مادر ابن‌زیاد با او گفت: ای پلید نجس پسر رسول خدا ﷺ را کشتی به خدا سوگند که بهشت‌را هرگز نخواهی دید. آنگاه ابن زیاد همهٔ سرهارا درکوفه برچوب نصب کرد وبیش از هفتاد سر بود، اول سر که پس از سر مسلم‌بن‌عقیل درکوفه‌نصب‌شداین سرهای‌مطهّر بود.

و شیخ مفید گوید: عیال حسین ؑ را نزد ابن‌زیاد آوردند زینب درمیان آنان بود ناشناس و باجامه‌های کهنه.

وطبری وجزری گفتند: کهنه‌تر وپست‌تر جامهٔ خود را پوشید تا شناخته نشود وکنیزان گرد او را بگرفتند.

(شیخ مفید) تا به کناری درآن قصر بنشست و کنیزانش گرد او بگرفتند ابن‌زیاد گفت: این که بود که باکنیزان خود به کناری خزید؟ زینب ؑ پاسخ نداد بار دوم وسوم همان سخن اعاده کرد و از او بپرسید یکی از کنیزان گفت: این زینب دختر فاطمه بنت رسول‌الله ﷺ است. پس ابن زیاد روی بدو کرد و گفت: «اَلحَمدُلِلّهِ الَّذِی فَضَحَکُم وَقَتَلَکُم وَاَکذَبَ اُحدُوثَتَکُم» یعنی: سپاس خدای راکه شمارا رسوا کرد وکشت وافسانهٔ شمارا دروغ نمود.

زینب ؑ گفت: «اَلحَمدُلِلّهِ الَّذِی اَکرَمَنا بِنَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ وَطَهَّرَنا مِنَ الرِّجسِ تَطهِیراً اِنَّما یَفتَضِحُ الفاسِقُ وَیَکذِبُ الفاجِرُ وَهُوَ غَیرُنا وَالحَمدُلِلّه».

یعنی: «سپاس خدای راکه ما را به پیغمبر خود محمد ﷺ گرامی داشت و از پلیدیها پاک گردانید تنها فاسق رسوا می‌شود وفاجر دروغ می‌گوید، حمد خداراکه او دیگری است غیر ما».

ابن زیاد گفت: کار خدارا با اهل بیت خود چگونه دیدی؟ زینب فرمود: آنها گروهی بودند که خداوند تعالی کشته شدن را برای ایشان مقدّر کرد پس سوی آرامگاه خود شتافتند.

و به روایت سیّد (ره) فرمود: جز نیکی ندیدم آنها گروهی بودند که خداوند برآنها کشته شدن را مقدّر کرد پس سوی آرامگاه خود شتافتند و خداوند میان تووآنها جمع فرماید و با آنها محاجّه و خصومت خواهی کرد پس بنگر آن روز که فیروز گردد ای پسر مرجانه مادرت به عزای تو نشیند. راوی گفت: ابن زیاد تند شد وگویی آهنگ قتل او کرد.

(ارشاد) ابن زیاد افروخته شد و عمرو بن حریث گفت: ای امیر این زن است و زن را به گفتار نگیرند و در سخن ملامت نکنند.

پس ابن زیاد گفت: از گردنکشی بزرگتر خاندان و خویشان تو دردی به دل داشتم که خدا شفا داد. و دل زینب بشکست و بگریست و گفت: «لَقَد قَتَلتَ کَهلِي وَأبَرتَ أهلِي وَقَطَعتَ فَرعِي وَاجتَثَثتَ أصلی فَإن يَشفِكَ هذا فَقَداشتَفَيت»: «سرور مرا کشتی و خاندان مرا برانداختی و شاخ مرا بریدی و ریشهٔ مرا بکندی پس اگر شفای تو در این است البته شفاداده شده‌ای».

ابن زیاد گفت: سجع نیکو می‌آورد پدرش هم سجع گوی و شاعر بود. زینب فرمود: زن را با سجع گویی چه؟ سرم گرم کار دیگر است از سوز سینه چیزی بر زبانم جاری شد که گفتم.

و علی بن الحسین علیه السلام را از نظر او گذرانیدند پرسید: کیستی؟ فرمود: علی بن الحسین. آن ملعون گفت: اگر علی بن الحسین را خدا نکشت؟ امام فرمود: برادری داشتم علی نام داشت مردم او را کشتند. ابن زیاد گفت: خدا کشت. امام فرمود: «اَللّهُ يَتَوَفَّى الأنفُسَ حينَ مَوتِها». پس ابن زیاد خشمگین گردید و گفت: در پاسخ من دلیری می‌کنی و هنوز دل داری که بامن سخن کنی او را ببرید و گردن بزنید. پس زینب عمه‌اش دروی آویخت و گفت: ای پسر زیاد هرچه خون از ما ریختی بس است.

و او را درآغوش گرفت و گفت: واللّه از او جدا نمی‌شوم اگر او را بکشی مرا نیز با او بکش پس ابن‌زیاد ساعتی بدان دو نگریست و گفت: عجباً لِلرَّحم، خویشی عجیب است به خدا سوگند که این زن دوست دارد با برادرزاده‌اش کشته شود او را رها کنید «فَانّي أراهُ لِمابِهِ» یعنی پندارم همین رنجوری وی را بکشد.

(تذکرهٔ سبط) گویند: رباب دختر امرؤالقیس زوجهٔ آن حضرت سر مطهر او را برداشت و در دامن گذاشت و بوسید و گفت:

واحُسيناً فَلا نَسِيتُ حُسَيناً ... أقصَدَتهُ أسِنَّةُ الأدعِياءِ
غادَروهُ بِكَربَلاءَ صَريعاً ... لاسَقَى اللّهُ جانِبَي كَربلاءِ

واحسیناه که من حسین علیه السلام را فراموش نکنم پیکان آن حرامزادگان به پیکر او رسید او را در کربلا افتاده گذاشتند خداوند هیچ جانب کربلا را سیراب نکند.

سیّد (ره) آن کلام زینب را که فرمود: اگر می‌خواهی او را بکشی مرا با او بکش نقل کرده است. و پس از آن گوید: علی علیه السلام با عمهٔ خود گفت: ای عمه خاموش باش تامن سخن گویم آنگاه روی به ابن‌زیاد کرد و فرمود: آیا مرا از مرگ می‌ترسانی ندانستی که کشته شدن ما را عادت است و شهید گشتن برای ما کرامت؟ آنگاه ابن زیاد امر کرد امام علیه السلام را با اهل‌بیت به خانهٔ

پهلوی مسجداعظم بردند وزینب فرمود: زن عربیّه نزد ما نیاید مگر مملوکه یا ام‌ولد که آنها مانند ما اسیر شده‌اند(و از سوز دل ما آنها آگاهند).

باز ابن زیاد امر کرد سر مطهّر را در کوچه ها بگردانیدند.

مؤلف گوید: شایسته است در اینجا تمثیل به این اشعار:

رَأْسُ ابنِ بِنتِ مُحَمَّدٍ وَوَصِيِّهِ ... لِلنّاظِرِينَ عَلى قَناةٍ يُرفَعُ

وَالمُسلِمُونَ بِمَنظَرٍ وَبِمَسمَعٍ ... لامُنكِرٌ مِنهُم وَلا مُتَفَجِّعُ

كُحِلت بِمَنظَرِكَ العُيُونَ عِمايَةً ... وَأَصَمَّ رُزءُكَ كُلَّ رَنٍّ يُسمَعُ

أَيقَظتَ أَجفاناً وَكُنتَ لَها كَرى ... وَأَنَمتَ عَيناً لَم تَكُن بِكَ تَهجَعُ

ماروضَةٌ إِلاّ تَمَنَّت أَنَّها ... لَكَ حُفرَةٌ وَلِخَطِّ قَبرِكَ مَضجَعٌ

۱. سر پسر دختر پیغمبر وجانشین او در چشم مردم بالای نیزه بلند می‌شود.

۲. در پیش چشم وگوش مسلمانان و هیچکس انکار نمی‌کند وزاری نمی‌نماید.

۳. از دیدن مصیبت تو چشم ها نابینا شد وعزای تو هر آوازی راکه شنیده می‌شد فرو نشانید.

۴. دیده هایی راکه تو موجب خواب آنها بودی بیدار کردی وچشمی راکه از ترس تو به خواب نمی‌رفت خوابانیدی.

۵. هیچ باغی نیست مگر آرزو می‌دارد قبر و آرامگاه تو باشد.

شیخ صدوق در امالی و فتّال نیشابوری در روضة الواعظین از دربان عبیدالله روایت کردند که: چون سر مطهّر ابی‌عبدالله علیه‌السلام را آوردند بفرمود تاآن را در طشتی از زر پیش دست او نهادند و به چوب دستی بردندانهای او می‌زد و می‌گفت: یا اباعبدالله زود مویت سفید شد. یک تن از آن جماعت گفت: بس کن که من دیدم پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را جای چوب تو را می‌بوسید.

ابن زیاد گفت: این روز به جای روز بدر، آنگاه امر کرد علی بن الحسین علیهماالسلام را غل کردند و بازنان و اسیران به زندان فرستاد و من با آنها بودم برهیچ گروهی از زن ومرد درکوچه ها نمی‌گذشتیم مگر بر روی می‌زدند ومی‌گریستند پس آنهارا به زندان کردند و در برآنها بستند پس از آن ابن‌زیاد علی بن الحسین علیهماالسلام وزنان را بخواند و سر حسین علیه‌السلام را بیاورد وزینب هم در میان آنها بود پس ابن زیاد گفت:

اَلحَمدُلِلّهِ الَّذِی فَضَحَکُم وَقَتَلَکُم

وسخن را بدانجا کشاند که ابن‌زیاد آنها را به زندان باز گردانید و مژدهٔ کشتن حسین علیه السلام را به نواحی فرستاد و اسیران را با سر مطهّر به شام روانه داشت.

•

• فصل نهم / در کشته شدن عبدالله بن عفیف (ره)

سیّد (ره) گفت: ابن زیاد - لعنه‌الله - بر منبر بالا رفت خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و در ضمن سخن گفت: سپاس خدارا که حق واهل حق را فیروز گردانید وامیرالمؤمنین یعنی یزید و پیروان او را نصرت داد و کذّاب بن کذّاب را بکشت! هنوز کلمه‌ای براین نیفزوده بود که عبداللّه بن عفیف ازدی برخاست، وی از برگزیدگان و زاهدان شیعه بود چشم چپش در روز جمل رفته بود ودیگری در صفّین وپیوسته ملازم مسجد اعظم بود وتاشب درآنجا نماز می‌گزاشت گفت: ای پسر مرجانه، کذّاب بن کذّاب تویی وپدرت و آنکه تو را دراینجا نشاند و پدرش، ای دشمن خدا فرزندان پیغمبران را می‌کشید و این کلام را بالای منبر مسلمانان می‌گوبید؟!

راوی گفت: ابن زیاد تند شد و گفت: این متکلّم که بود؟ عبدالله عفیف گفت: ای دشمن خدا من بودم آیا این ذرّیت پاک راکه أذهَبَ اللّهُ عَنهُمُ الرّجسَ می‌کشی وخویش را مسلمان می‌پنداری واغوثاه اولاد مهاجر وانصار کجایند چرا از آن امیر گمراه لعین لعین زاده که پیغمبرخدا ﷺ به زبان خود او را لعن کرد انتقام نمی‌کشند؟

راوی گفت: ابن زیاد افروخته ترگشت ورگهای گردنش برآمد و گفت: بیاوریدش عوانان دویدند اشراف قبیلهٔ ازد پسر عمّان وی برخاستند و او را ازدست عوانان بربودند و از درمسجد بیرون بردند و به سرایش رسانیدند ابن‌زیاد گفت: سوی این کور ازدی روید که خدا دلش راکور کرد همچنان که چشمش راکور کرد و نزد منش آورید، رفتند و چون قبیلهٔ ازد آگاه گشتند فراهم شدند وقبایل یمن را باخود همدست کردند تاعبدالله را ازشرّ عبیدالله حفظ کنند وابن زیاد خبر یافت وقبایل مُضر رابخواند و بامحمد اشعث به جنگ آنها فرستاد. راوی گفت: کارزاری صعب شد وگروهی کشته شدند تااصحاب ابن زیاد به در سرای عبدالله

رسیدند در را بشکستند و در سرای ریختند دختر عبدالله بانگ برآورد که ای پدر آنها که می‌ترسیدی رسیدند. عبدالله گفت: باکی بر تو نیست شمشیر به من ده بگرفت و از خود دفاع می‌کرد و می‌گفت:

أَنَاابنُ ذِی الفَضلِ عَفِیفِ الطَّاهِرِ　　عَفِیفُ شَیخِی وَابنُ أُمِّ عامِرِ
کَم دارِعٍ مِن جَمعِکُم وحاسِرِ　　وَبَطَلٍ جَدَّلتُهُ مُغادِرِ

«منم پسر عفیف صاحب فضل وبرتری وپاک سرشت، عفیف پدر من است و او پسر امّ عامر است بسیار زره پوشیده و هم سربرهنه و پهلوان تاراج کننده شمارا برزمین افکنده‌ام».

ودخترش می‌گفت: ای پدر کاش مرد بودم وپیش روی تو نبرد می‌کردم با این نابکاران، کشندگان عترت پاک رسول ﷺ. اما آن مردم از همه سوی گرد وی بگرفتند واو از خویش میراندشان و از هرسوی که حمله می‌کردند دخترش می‌گفت: از فلان سوی آمدند تا به بسیاری عدو بروی دست یافتند دخترش گفت: امان از خواری پدرم را احاطه کردند وهیچکس نیست یاری او کند وعبدالله شمشیر به دست می‌چرخید و می‌گفت:

أُقسِمُ لَو یُفسَحُ لی عَن بَصَری　　ضاقَ عَلَیکُم مَورِدی وَمَصدَری

سوگند می‌خورم که اگر چشم گشوده بود راه آمد وشد نزد من بر شما تنگ می‌شد.

راوی گفت: او را دستگیر کردند ونزد عبیدالله بردند چون بروی درآمد و او را بدید گفت: خدای را سپاس که تو را رسوا کرد عبدالله عفیف گفت: ای دشمن خدا به چه چیز مرا رسوا کرد به خدا قسم اگر چشمم بازبود راه آمد وشد برشما تنگ می‌شد. ابن زیاد گفت: ای دشمن خدا دربارهٔ عثمان چه گویی؟

گفت: ای بنده زادهٔ بنی علاج ای پسر مرجانه! ـ و دشنام دادش ـ تو را باعثمان چه کار که کار نیکوکرد یازشت، صالح بود یا تباهکار، خداوند ولی آفریدگان خویش است ومیان آنها وعثمان حکم خواهد کرد به درستی وعدل لیکن مرا از خودت وپدرت ویزید وپدرش بپرس.

ابن زیاد گفت: تو را از هیچ نپرسم تا مرگ را بچشی چشیدنی ناگوار که به سختی از گلوی تو فرو رود. عبدالله بن عفیف گفت: اَلحَمدُلِلّهِ رَبِّ العالَمِین[1] من از خدا شهادت می‌طلبیدم پیش از اینکه مادر تو را بزاید و از خدای خواستم که به دست ملعون‌ترین خلق که خداوند او را بیش از همه دشمن دارد به شهادت رسم و چون نابینا شدم از شهادت نومید گشتم الان حمد

۱. سوره فاتحه، آیه ۲.

خدای را به جای آرم که مرا پس از نومیدی، شهادت روزی کرد و دانستم دعای مرا مستجاب فرموده است. ابن‌زیاد -لعنه‌الله- گفت: گردنش بزنید زدند و در سَبخَه به دار آویختند (سبخه جایی در کوفه بود معروف و در لغت به معنی شورزار است).

شیخ مفید فرماید: چون عوانان او را بگرفتند به شعار اَزد آواز برداشت (یعنی سخنی که طایفهٔ ازد هنگام سختی ودعوت به جنگ می‌گفتند) پس هفتصد مرد آمدند و او را به قهر از دست عوانان بگرفتند و به سرای بردند شبانه عبیدالله کسانی بر درخانهٔ او فرستاد بیرونش آوردند وگردنش بزدند و در سبخه (مسجد خ ل) به دار آویختند و چون بامداد شد عبیدالله سر حسین علیه‌السلام را فرستاد درکوچه‌های کوفه وقبایل بگردانیدند.

و از زیدبن ارقم روایت است که: برمن بگذشتند وسر بالای نیزه بود و من در بالاخانه بودم چون برابر من رسید شنیدم قرائت می‌کرد: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا»[1]. به خدا قسم موی بر تن من راست شد و فریاد زدم: ای پسر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سر تو وکار تو والله عجیب تر است. و چون از گردانیدن آن فارغ شدند به قصر آوردند وابن‌زیاد آن را به زَحربن قیس داد (به فتح زاء و سکون حاء مهمله) باسرهای اصحاب آن حضرت و برای یزیدبن معاویه فرستاد.

سیّد (ره) گفت: عبیدالله بن زیاد نامه سوی یزید نوشت وخبر کشته شدن حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام وگرفتاری اهل‌بیت را به او داد وهمچنین نامه به عمروبن سعید امیر مدینه فرستاد.

طبری از هشام از عَوانة بن حکم کلبی روایت کرده است که: چون حسین علیه‌السلام کشته شد و باروبنه واسیران را به کوفه نزد عبیدالله آوردند واهل بیت درزندان بودند ناگاه سنگی بیفتاد درزندان وبرآن نامه بسته بود ونوشته که نامه با پیکی تندرو سوی یزیدبن معاویه فرستادند وقصّهٔ شمارا برای او نوشتند پیک در فلان روز بیرون رفت و فلان مدّت درراه است که می‌رود وفلان مدّت درراه برگشتن و فلان روز به کوفه می‌رسد پس اگر تکبیر شنیدید یقین دانید فرمان کشتن آورده است واگر تکبیر نشنیدید امان است وسلامتی ان‌شاءالله.

مترجم گوید: این کاغذ را ظاهراً یکی از دوستان خاندان که از اخبار قصر عبیدالله آگاه بود به سنگی بسته و در زندان پرتاب کرده بود.

چون دو روز یا سه روز به بازگشت آن چاپار مانده بود باز سنگی بیفتاد وبرآن کاغذی بسته بودند با تیغ سرتراشی (که مقصود از آن مرا معلوم نشد) ونوشته بودند: وصیّت وعهد

---

۱. سوره کهف، آیهٔ ۹.

هرچه خواهید بجا آورید که فلان روز منتظر چاپاریم و آن روز آمد وآواز تکبیر نشنیدند یزید نوشته بود أسَراء را به دمشق روانه کند.

مترجم گوید: عوانة بن حکم بن عَیاض کَلبی مُکنّی بابی الحکم از علمای کوفه و عارف به اخبار و تواریخ واشعار بود وابن ندیم ذکر او کرده است وفات او در سال ۱۴۷ است هشتاد و شش سال پس از شهادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام. و دو کتاب در تاریخ نوشت یکی موسوم به کتاب التاریخ ودیگر در اخبار معاویه وبنی‌امیه وهشام بن محمدبن سائب که او نیز از مورّخان بزرگ است و نزدیک سیصدکتاب در مواضع مختلف از فنون تاریخ وایّام وانساب تألیف کرد. از عوانه بسیار نقل کرده است وفاتش در سال ۲۰۶ بود وعوانه درجوانی خود حتماً مردانی را دیده بود که زمان شهادت حسین بن علی علیهما السلام را درک کرده وعبیدالله زیاد را دیده بودند وخبرش در غایت صحّت واعتبار است.

وطبری نیز کتب آنان را داشت پس در روایت مذکور تردید نمی‌توان کرد واهل‌بیت دراین مدّت که نامهٔ عبیدالله به دمشق برسید وخبر شهادت امام را بداد وبرگشت درکوفه ماندند وهرچه پیک تندرو باشد وچابک تا به شام رود و بازگردد وعبیدالله اهل بیت را روانه کند چهل روز می‌گذرد واینکه در ناسخ‌التواریخ اختیار کرده است زیارت امام زین‌العابدین علیه السلام واهل‌بیت قبر سیدالشهدا علیه السلام را دراربعین و ملاقات باجابربن عبدالله انصاری هنگام رفتن به شام بوده است صحیح می‌نماید اما اینکه اصلاً این واقعه را انکار کنیم چنانکه لؤلؤ ومرجان اختیار فرموده است بی‌اندازه بعید است با این شهرت وداعی برجعل آن نیست.

و سیّد در ملهوف وابن‌نما نقل کرده‌اند: واگر گوییم بعض روات دراین خصوص که زیارت اربعین وقت رفتن بود یابرگشتن سهو کرد آسانتر می‌نماید که بگوییم اصل واقعه مجعول است واخباری که به نظر بعید می‌آید وآثار ضعف درآن مشاهده می‌شود غالباً بی‌اصل ومجعول نیست بلکه سهو وتصرفّی در بعض خصوصیات و جزئیات آن شده است.

باز برسر سخن رویم: پس عبیدالله مخفربن ثعلبه و شمربن ذی الجوشن را بخواند واسراء را باسرها بدیشان سپرد وروانهٔ شام کرد.

(کامل) ابن زیاد باعمر سعد گفت: آن نامه که دربارهٔ کشتن حسین علیه السلام به تو دادم به من بازگردان. عمر گفت: نامه چه لازم که فرمانی دادی و من به انجام رسانیدم و آن نامه هم گم شده است. گفت: باید بیاوری؛ عمرسعد همان جواب گفت. وابن‌زیاد اصرار کرد عمر گفت: نامه راگذاشتم که چون پیرزنان قریش در مدینه برمن اعتراض کنند آن نامه عذر من باشد. باز

گفت: من تو را پند دادم و نصیحت کردم دربارهٔ حسین علیه السلام که اگر پدرم را چنان نصیحت کرده بودم حق پدری را ادا کرده بودم تو نشنیدی عثمان بن زیاد برادر عبیدالله گفت: راست می‌گوید کاش اولاد زیاد تاقیامت همه زن بودند خزامه در بینی‌هاشان آویخته بود حسین علیه السلام کشته نمی‌شد ابن زیاد انکار نکرد.

در تذکرهٔ سبط است که: عمربن سعد از نزد ابن‌زیاد برخاست تا به منزل خویش رود و می‌گفت: هیچکس به منزل خویش بازنگشت آنطور که من بازگشتم عبیدالله پسر زیاد فاسق فرزند فاجر را اطاعت کردم و خداوند حاکم عادل را نافرمانی نمودم و پیوند خویشی ببریدم و مردم همه ترک او کردند و برهر گروهی می‌گذشت روی از او برمی‌گردانیدند و چون به مسجد می‌آمد مردم بیرون می‌رفتند هرکس می‌دید دشنامش می‌داد پس درخانه بنشست تا کشته شد.

مترجم گوید: از این روایت معلوم گردید او به ری نرفت وشاید حکومت ری هم حیلتی بود از ابن‌زیاد و آوازه درانداخت که کفّار برآنجا مسلّط شده‌اند تا مردم به رغبت فراهم شوند آنگاه آنهارا به حرب حسین علیه السلام فرستد.

ابوحنیفهٔ دینوری گوید: از حمیدبن مسلم روایت شده است که گفت: عمرسعد بامن دوست بود وقتی از او حالش بپرسیدم گفت: مپرس از حالم که هیچ غایبی بدحالتر از من به سرای خویش بازنگشت قرابت نزدیک را قطع کردم وکاری بس زشت مرتکب گشتم.

▪

• فصل دهم / در فرستادن ابن زیاد عبدالملک سلمی را به مدینه و خطبهٔ ابن زبیر در مکه

(طبری) هشام گفت: حدیث کرد مرا عوانة بن حکم گفت: چون عبیدالله زیاد حسین بن علی‌ﷺ را بکشت و سر او را آوردند عبدالملك بن ابی الحارث سلمی را بخواند و گفت به مدینه رو نزد عمروبن سعیدبن عاص ومژدهٔ قتل حسینﷺ را بدو ده. و این عمرو آن روز امیر مدینه بود عبدالملك خواست تعلّل کند و بهانه آورد ابن‌زیاد بانگی براو زد: (**كانَ عُبَيْدُاللّٰهِ لايُصطَلى بِنارِه** : کسی را یارا نبود که یکی او را دو گوید. گفت: برو تامدینه وکسی پیش از تو خبر به مدینه نرساند؛ وچند دینار بدو داد و گفت: بهانه نیاور واگر شترت مانده شد شتر دیگر بخر.

عبدالملک گفت: به مدینه رفتم مردی را از قریش دیدار کردم پرسید: چه خبر است؟ گفتم: الخبر عندالامیر؛ خبری دارم که نزد حاکم بازگویم. گفت: **اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَيهِ راجِعُون** حسین بن علیﷺ کشته شد. عبدالملک گفت: برعمربن سعید درآمدم گفت: چه خبر ؟گفتم: خبری که امیر را بدان دلشاد کند، حسین بن علیﷺ کشته شد. گفت: خبر قتل او را در شهر به بانگ بلند بگوی. من رفتم وبلند گفتم، به خدا قسم نشنیدم شیون وزاری مانند شیوه و زاری زنان بنی‌هاشم درخانه‌هاشان برحسینﷺ، پس عمروبن سعید خندان گفت:

عَجَّت نِساءُ بَنِی زِيادٍ عَجَّةً كَعَجِيجِ نِسوَتِنا غَداةَ الأَرنَبِ

«زنان بنی زیاد فریادی زدند همانطوری که زنان ما درروز جنگ ارنب فریاد زدند». ارنب جنگی بود که بنی‌زبید درآن جنگ بر بنی‌زیادبن حارث بن کعب از رهط عبدالمُدان غالب آمدند واین شعر از عمربن معدیکَرب زُبیدی است.

عمروبن سعید پس از خواندن این شعر گفت: این گریه وشیون در مقابل گریه وشیون

بر عثمان، آنگاه بر منبر بالا رفت وخبر کشتن شدن حسین علیه السلام را بگفت.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در ذکر حکم بن عاص و پسرش مروان حکم گفت که: مروان پسرش عقیدهٔ زشت تر داشت و کفر والحادش عظیمتر بود و هم او بود که چون سر حسین علیه السلام به مدینه رسید و آن روز امیر مدینه بود سر مبارک روی دست گرفت و گفت:

یـاحَبّذا بـردُكَ فِـی الیَـدَینِ وَحُمرَةٌ تَجری عَلَی الخَدَّینِ

کَـأَنّما بِـتُّ بِمُـجسدَینِ [1]

•

آنگاه سر را سوی قبر مطهّر پیغمبر انداخت و گفت: ای محمد امروز عـوض روز بـدر. واین قول مشتق است از شعری که یزیدبن معاویه بدان تمثّل جست روزی که سرآن حضرت به دست اورسید. و شعر از ابن زبعری وخبر مشهور است.

ابن ابی الحدید گفت: شیخ ما ابوجعفر این قصّه را چنین نقل کرد ولیکن قول صحیح این است که: آن روز مروان امیر مدینه نبود بلکه عمروبن سعید بود وسر راهم به مدینه نفرستادند بلکه عبیدالله نامه بدو نوشت ومژدهٔ قتل حسین علیه السلام بداد پس عمروبن سعید آن نامه را بالای منبر بخواند و آن رجز بگفت وسوی قبر مبارک اشارت کرد و گفت: «یومٌ بِیومِ بَدر» گروهی از انصار براو انکار کردند • این حکایت را ابوعبیده در کتاب مثالب آورده است انتهی.

(طبری) هشام از ابی‌مخنف روایت کرده است از سلیمان بن ابی راشد از عبدالرحمن بن عبید ابی الکنود گفت: خبر کشته شدن دوفرزند عبدالله بن جعفربن ابی‌طالب باحسین علیه السلام به وی رسید مردم به تعزیت او آمدند ویکی از بستگان براو درآمد وگمان ندارم آن مولی را مگر اباللسلاس گفت: این هم برای خاطر ابی‌عبدالله الحسین به ما رسید.

راوی گفت: عبدالله بن جعفر نعل خود را سوی او پرتاب کرد و گفت: یابن الخَنْاء (دشنام سخت زشت است که نظیر آن در فارسی مستعمل نیست) آیا دربارهٔ حسین علیه السلام چنین سخن گویی والله اگر من با او بودم دوست داشتم از وی جدا نگردم تابا او کشته شوم، به خدا قسم که از صمیم قلب مرگ فرزندان را مکروه ندارم ومصیبت آنان مرا سـهل مـی‌نماید کـه بـابرادر وپسرعمّم حسین علیه السلام کشته شدند و با او مواسات کردند وشکیبایی نـمودند. آنگـاه رو بـه حاضران آورد و گفت: کشته شدن حسین علیه السلام برمن سـخت ودشـوار وگـران است وخـدارا سپاس اگرچه من خود با او مواسات نکردم فرزند من با او مواسات کرد و گفت: چون خبر قتل آن حضرت به مدینه رسید دختر عقیل بن ابی‌طالب باکنیزان خود بیرون آمد بی‌چادر وجامه

---

۱. مجسد بضم میم وسکون جیم وفتح سین جامهٔ رنگ شده به زعفران.

برخود پیچیده بود می‌گفت:

ماذاتَقُولُونَ إن قالَ النَّبِيُّ لَكُم ... ماذا فَعَلتُم وَأنتُم آخِرُ الأُمَمِ
بِعِترَتِي وَبِأهلِي بَعدَ مُفتَقَدِي ... مِنهُم اُسارىٰ وَمِنهُم ضُرِّجُوا بِدَمٍ

•

شیخ طوسی روایت کرده است که: چون خبر قتل حسین علیه السلام به مدینه رسید اسماء دختر عقیل بن ابی‌طالب باگروهی از زنان وکسان خود بیرون آمد تا نزدیک قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله وبدانجا ملتجیٔ شد وفریادی کشید آنگاه روی سوی مهاجر وانصار بگردانید و گفت:

ماذاتَقُولُونَ إن قالَ النَّبِيُّ لَكُم ... يَومَ الحِسابِ وَصِدقُ القَولِ مَسمُوعٌ
خَذَلتُم عِترَتِي اَو كُنتُم غَيباً ... وَالحَقُّ عِندَ وَلِيِّ الأَمرِ مَجمُوعٌ
اَسلَمتُمُوهُم بِأيدِي الظّالِمِينَ فَما ... مِنكُم لَهُ اليَومَ عِندَ اللّهِ مَشفُوعٌ
ماكانَ عِندَ غَداةِ الطَّفِّ إذ حَضَرُوا ... تِلكَ المَنايا وَلا عَنهُنَّ مَدفُوعٌ

•

پس زن ومرد گریان به بسیاری آن روز ندیدیم هشام گفت: یکی از اصحاب ما از عمروبن ابی المقدام روایت کرد از عمروبن عکرمه گفت: آن روز که حسین علیه السلام کشته شد درمدینه صبح برخاستیم یکی از بستگان ما حکایت می‌کرد که شب آوازی شنید:

أيُّهَا القاتِلونَ جَهلاً حُسَيناً ... اِبشِرُوا بِالعَذابِ وَالتَّنكِيلِ
كُلُّ اَهلِ السَّماءِ يَدعُو عَلَيكُم ... مِن نَبِيٍّ وَمَلاكٍ وَقَبِيلٍ
قَد لُعِنتُم عَلى لِسانِ ابنِ داوُد ... وَمُوسى وصاحِبِ الإنجِيلِ

•

«ای کشندگان حسین به نادانی! مژده باد شمارا به عذاب و شکنجه، همهٔ اهل آسمان برشما نفرین می‌کنند از پیغمبر وفرشته و طوائف دیگر، شما لعنت شدید به زبان سلیمان بن داود وموسی وعیسی صاحب انجیل - علیهم السلام -».

هشام گفت، عمروبن خیروم الکلبی حکایت کرد از پدرش که گفت: من هم این آواز را شنیدم.

و در کامل ابن اثیر وغیر آن است که: دو سه ماه مردم هنگام برآمدن آفتاب دیوارها راگویی خون آلود می‌دیدند.

مترجم گوید: این حکایت مؤیّد آن است که پیش از این گفتیم: سرخی آسمان که پس از کشتن آن حضرت پدیدار گشت غیر سرخی شفق است که پیش از کشته شدن آن حضرت هم

بود و پیغمبر آن را علامت مغرب قرار داد).

سبط در تذکره گوید: چون خبر کشته شدن حسین علیه السلام به مکه رسید وعبدالله زبیر از آن آگاه شد خطبه خواند و گفت: اما بعد اهل عراق مردمی بی‌وفا وفاجرند واهل کوفه بدترین مردم عراقند حسین علیه السلام را خواندند تا او را امیر خویش گردانند وکارهای ایشان را راست و درست کند و در دفع شرّ دشمن یاورشان باشد و معالم اسلام که بنی‌امیّه محو کردند برگرداند و چون نزد ایشان رفت بشوریدند بروی و او راکشتند و با او گفتند: دست در دست آن نابکار ملعون پسر زیادند تا رأی خود را دربارهٔ تو انفاذ کند، پس حسین علیه السلام مرگ بنام را بر زندگی بانگ برگزید. خدای رحمت کند حسین علیه السلام را و رسوا سازد کشنده وی را ولعنت کند آنکه به این امر فرمود و آن را پسندید. آیا پس از این مصیبت که بر ابی‌عبدالله آمد دل کسی به عهد این گروه بنی‌امیّه آرام گیرد یا پیمان این بی‌وفایان جفا کار را باور کند.

به خدا قسم که حسین علیه السلام روزها روزه دار بود وشبها به عبادت ایستاده و به پیغمبر نزدیکتر بود از این فاجرزاده، به جای قرآن گوش به آواز طرب نمی‌داد و به عوض ترس از خدای تعالی سُرود نمی‌شنید و بَدل روزه، میگساری نمی‌کرد، و به جای شب زنده داری به بانگ نای ومزمار گوش نمی‌داد، و مجالس ذکر را به شکار ومیمون بازی بدل نکرد او را کشتند: **«فَسَوفَ یَلقَونَ غَیّاً الا لَعنَةُ اللّهِ علی الظّالمین»**[1].

وابن اثیر هم این خطبه را با اندکی اختلاف در کامل آورده است.

و از ابی عبدالله محمدبن سعد زهری بصری کاتب واقدی صاحب کتاب طبقات منقول است از امّ سلمه که: چون خبر کشته شدن حسین علیه السلام به امّ سلمه رسید گفت: **«اَو قَد فَعَلُوها مَلأَ اللّهُ بُیُوتَهُم وَقُبُورَهُم ناراً»**: آیا آن کار زشت را مرتکب شدند خدا خانه ها وگورهاشان را از آتش پر کند. آنگاه چندان بگریست که بیهوش شد.

ابن ابی الحدید گوید: ربیع بن خُثیم (به صیغه تصغیر و به تقدیم ثاء سه نقطه بر یا) بیست سال سخن نگفت و خاموش بود تا حسین علیه السلام راکشتند یک کلمه از او شنیدند: **«اَوقَد فَعَلُوها»** و گفت: ای خدایی که آسمانها وزمین را بیافریدی ودانای آشکار وپنهانی! تو حکم می‌کنی میان بندگانت در هرچه با هم خلاف کنند. و باز خاموش بود تادرگذشت.

مؤلف در حاشیه گفته است که: او یکی از زهّاد ثمانیه است و قبرش در نزدیکی مشهد مقدّس واقع است و معروف است به خواجه ربیع و من در رجال خود حال او را نگاشته‌ام هرکس خواهد به آنجا رجوع کند.

---

۱. سوره مریم، آیه ۵۹

در مناقب از تفسیر ثعلبی روایت کرده است که: ربیع بن خُثیم بایکی از آنها که در کربلا حاضر بود گفت: آیا این سرهارا برگردن اسبان آویخته آوردید؟ و باز گفت: به خدا قسم که برگزیدگان را کشتید کسانی که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله آنهارا دریافته بود دهان آنهارا می‌بوسید و در دامن خود می‌نشانید و گفت: «اَللّٰهُمَّ فاطِرَ السَّمواتِ والأَرضِ عالِمَ الغَیبِ وَالشَّهادةِ أَنتَ تَحکُمُ بَینَ عِبادِکَ فِیما کانُوا فِیهِ یَختَلِفُونَ»[1]

---

۱. سوره زمر، آیه ۴۶.

• فصل یازدهم / فرستادن عبیدالله زیاد سرهای طاهره را به شام

(ارشاد) چون مردم از گردانیدن آن سر پاک در کوفه فراغ یافتند به قصر بازگردانیدند و ابن‌زیاد آن را باسرهای دیگر یاران آن حضرت به زحربن قیس[1] داد و باجماعتی از اهل کوفه از جمله ابابُردة بن عوف ازدی وطارق بن ابی ظبیان وهمه را به شام نزد یزید فرستاد که لعنت بر همه باد.

مؤلف دراینجا تمثّل به‌قول‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام کردکه‌درbارهٔ کشتگان‌صفین فرمود:

«أَینَ الَّذِینَ تَعاقَدُوا عَلَی المَنِیَّةِ وَاُبرِدَ بِرُؤُسِهِم اِلَی الفَجَرَةِ».

«کجایند آنهاکه برمرگ هم پیمان شدند وسرهاشان را پیکان برای فاجران بردند» و هم به قول این شاعر:

بِنَفسِی رُؤُوسٌ مُعلَناتٌ عَلَی القَنا — اِلَی الشّامِ تُهدِی بارِقاتُ الأَسِنَّةِ

بِنَفسِی خُدُودٌ فِی التُّرابِ تَعَفَّرت — بِنَفسِی جُسُومٌ بِالعَراءِ تَعَرَّتِ

---

۱. زحربن قیس بفتح رای معجمه و سکون حاء مهمله است ودر کتاب احیا به جیم سهوکاتب و مطبعه است در کتاب مزبور از ابن کلبی که از بزرگان شیعه است روایت می‌کند که: زحربن قیس بن مالک بن معاویة بن سعنه (به سین مهمله و نون) جعفی ادراک عهد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کرد واز دلاوران بود وبا علی - علیه‌السلام - بود امیرالمؤمنین هروقت اورا می‌نگریست می‌فرمود: هرکس خواهد شهید زنده را نگرد اورا ببیند (نمی‌دانم مدح است یاذم) واورا حامل مدائن فرمود وچهار پسر داشت همه از اشراف و اعیان کوفه بودند یکی فرات نام داشت که مختار اوراکشت ودیگری جبله بود باابن اشعث کشته شد ودر سپاه ابن اشعث قاریان خوارج سپرده بودند وحجاج گفت: هر فتنه که برخیزد خاموش نمی‌شود مگر یکی از سران و بزرگان فتنه کشته شود واین از عُظمای یمن است وسوم جهنم نام داشت با قتیبة بن مسلم به خراسان بود ولایت گرگان داشت وچهارم حمال نام داشت در روستا می‌زیست انتهی.

وجُهَم با قتیبة بن مسلم داستاني دارد که ذکر آن کنیم ان‌شاءالله واز این عبارت ارشاد وعبارات دیگران معلوم می‌شود که سر مطهر را زودتر فرستادند وخاندان رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در کوفه بودند تاابن زیاد نامه به یزید نوشت ودربارهٔ اسرا تکلیف خواست و یزید جواب نوشت که آنهارا به شام فرستد چنان که عمرسعدهم سرمطهر را برای ابن‌زیاد زودتر فرستاد همان عصرعاشورا وفردای آن روز خود بااهل بیت روانه شد ودراین مواقع رسم است که زیردستان برای چاپلوسی اظهار خدمت زودتر سرهای مقتولین و شهدارا برای امرای خود می‌فرستند.

رَبیعَ الیَتامی وَالأَرامِلِ فَابکِها مَدارِسُ لِلقُرآنِ فِی کُلِّ سَحرَة
وَأَعلامُ دینِ المُصطَفی وَوُلاتُهُ وَأَصحابُ قُربانٍ وَحَجٍّ وَعُمرَة

•

«جانم فدای آن سرها که بالای نیزه پدیدار بود بر پیکانهای درخشنده و سوی شام به ارمغان برده شد. جانم فدای آن گونه‌های خاک آلوده و آن پیکرهای برهنه در دشت افتاده. بهار یتیمان وبیوه زنان بودند. برآنها گریه کن و درهنگام شبگیر تلاوت قرآن می‌کردند. علمهای دین پیغمبر مصطفی واصحاب قربان و حج و عمره بودند».

از عبد الله بن ربیعهٔ حِمیَری روایت است که گفت: من در دمشق نزد یزیدبن معاویه بودم که زحربن قیس بیامد یزید گفت: وای بر تو چه خبر؟ گفت: مژده می‌دهم به فتح وفیروزی که خداوند روزی کرد. حسین بن علی با هیجده تن از خاندان و شصت تن از شیعیان خویش به کشور ما آمدند ماسوی آنها شتافتیم و از آنها خواستیم تسلیم شوند وفرمان امیرعبیدالله را گردن نهند یا جنگ را آماده باشند جنگ را بر تسلیم برگزیدند پس ما از اول آفتاب بتاختیم و از همه جانب آنان را فرو گرفتیم تیغها به کار افتاد وسرهارا شکافتن وانداختن گرفت و آن دسته مردم بگریختند امّا سنگری نبود به فراز ونشیب پناه می‌بردند وپشت تپه و ماهور پنهان می‌شدند، به خدا قسم ای امیرالمؤمنین به اندازهٔ کشتن ذبیحه یا خواب قیلوله نگذشت که همه آنها راکشتیم واینک پیکر آنها برهنه و جامه هاشان در خون آغشته و چهرشان خاک آلود آفتاب برآنها می‌تابد و بادها گرد برایشان می‌پراکند وعقاب وکرکس به زیارت آنان آیند در بیابان خشک افتاده‌اند (این احمق نمی‌دانست که داعیان حق هرگز خوار نشوند و ستم دو روزه قدر آنها نکاهد پس از این پادشاهان به زیارت او افتخار کنند وتاجداران پیشانی برآستان او سایند).

یزید سر به زیر انداخت آنگاه سر برداشت و گفت: من از شما خوشنود می‌شدم اگر او را نمی‌کشتید واگر آنجا بودم او را عفو می‌کردم.

و در روایت نورالابصار سیّد شَبلَنجی و تذکرهٔ سبط است که: او را بیرون کرد وهیچ صلت نداد.

مؤلف گوید: خود آن حضرت خبر داده بود چنان که از ابی جعفر محمدبن جریر روایت شده است به اسناده از ابراهیم بن سعید واین ابراهیم هنگامی که بازهیربن قین صحبت حسین علیه‌السلام را اختیار کرد با او بود وگوید:

امام علیه‌السلام بازهیر گفت: ای زهیر بدان که اینجا زیارتگاه من است واین، یعنی سر مرا از پیکر

جدا می‌کنند و زحربن قیس آن را برای یزید می‌برد به امید صلت اما او را چیزی نمی‌بخشد.

ومترجم گوید: این محمدبن جریر طبری از علمای امامیه‌است‌وغیراز محمدبن جریر طبری معروف صاحب تاریخ است وابن جریر امامی راکتابی‌است‌در دلائل امامت ومعجزات ائمه علیهم السلام مدینة المعاجز از آن بسیار نقل کرده است.

باز برسر سخن رویم و به حدیث ارشاد بازگردیم؛ پس‌ازآنکه عبیدالله‌زیاد سر امام علیه السلام را برای یزید بفرستاد امر کرد زنان وکودکان آن حضرت را برگ سفر ساختند وعلی‌بن الحسین علیه السلام را امر کرد غلی برگردن نهادند و در دنبال سر با مخفر[1] بن ثعلبه عائذی وشمربن ذی الجوشن بفرستاد رفتند تا به‌آن‌مردمی‌که سرراه برده بودند رسیدند وعلی بن الحسین علیه السلام باکسی سخنی نگفت تا به دمشق رسید.

و از کتب شیعه و سنّی روایت شده است که: حاملان آن سر مقدّس در اول منزل که فرود آمدند به شرب ونشاط نشسته بودند که دستی از دیوار پدیدار شد وقلمی آهنین داشت وچند خطّ به خون نوشت:

أَتَرجُوا أُمَّةٌ قَتَلَت حُسَيناً ... شَفاعَةَ جَدِّهِ يَومَ الحِسابِ

بیم و هراس آنهارا بگرفت و از آن منزل کوچ کردند.

و در تذکرهٔ سبط از ابن سیرین روایت کرده است که: سنگی یافتند که پانصدسال پیش از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله درآن به خطّ سریانی نوشته بود به عربی نقل کردند: اترجو امّة البیت.

وسلیمان بن یسار گوید: سنگی یافتند برآن نوشته بود:

لابُدَّ أَن تَرِدَ القِيامَةَ فاطِمٌ ... وَقَمِيصُها بِدَمِ الحُسَينِ مُلَطَّخٌ

وَيلٌ لِمَن شُفَعاؤُه خُصَماؤُه ... والصُّور فی يَومِ القِيامَةِ يُنفَخُ

•

البتّه روز قیامت فاطمه علیها السلام بیاید و پیراهنش آغشته به خون حسین علیه السلام باشد. وای برکسی که دشمن وی باید شفاعت او کند در وقتی که صور قیامت دمیده شود.

و از تاریخ خمیس نقل است که: روانه شدند در راه به دیری رسیدند فرود آمدند تا بخوابند نوشته‌ای بر دیوار دیر دیدند: أَتَرجُوا أُمَّةُ البَيت. راهب راپرسیدنداز آن، خط ونویسنده آن گفت: این خط پانصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود اینجا نوشته بود.

---

۱. مخفر به ضبط تاریخ طبری اگر صحیح باشد به حاء مهمله وفاء مشدّده و زاء نقطه دار است ودر متن نفس‌المهموم به خاء معجمه وفاء مشدّده وراء مهمله است و مرد بدین نام در جای دیگر ندیدم.

سبط ابن جوزی مسنداً روایت کرد از ابی محمد عبدالملک بن هشام نحوی بصری در ضمن حدیثی که: چون آن مردم در منزلی فرود آمدندی سر را از صندوقی که برای آن ساخته بودند بیرون آوردندی وبر نیزه نصب کردندی وهمه شب پاس او داشتندی تاوقت رحیل باز آن را در صندوق می‌نهادند پس در منزلی فرود آمدند دَیر راهبی بود سر را به عادت بیرون آوردند وبرنیزه نصب کردند وپاسبانان پاس می‌دادند و نیزه را به دیر تکیه دادند نیمهٔ شب راهب نوری دید از آنجاکه سر بود تا به آسمان کشیده وبرآن قوم مشرّف گشت و گفت: شما کیستید؟ گفتند: اصحاب ابن زیاد. پرسید: این سر کیست؟ گفتند: سر حسین بن علی بن ابی‌طالب وفاطمه دختر رسول‌خدا. پرسید: پیغمبر خودتان؟ گفتند: آری. گفت: چه بد مردمی هستید اگر مسیح را فرزندی بود ما او را درچشم خویش جای می‌دادیم.

آنگاه گفت: شما می‌توانید کاری کنید. گفتند: چه کار؟ گفت: من ده هزار دینار دارم آن را بستانید و سر را به من دهید امشب نزد من باشد و چون خواستید روانه شوید آن را بگیرید. بپذیرفتند سر را به او دادند وپولها را بگرفتند؛ راهب سر را برداشت و بشست وخوشبوی کرد وروی زانو گذاشت وهمهٔ شب بگریست تا سپیدهٔ صبح بدمید گفت: ای سر! من غیر خویشتن چیزی ندارم وشهادت می‌دهم به یگانگی خدا واینکه جدّ تو پیغمبر او بود وشهادت می‌دهم که من خود مولی وبندهٔ توام آنگاه از دیر بیرون آمد واهل بیت را خدمت می‌کرد.

ابن هشام در سیره گفت: سر را برداشتند و روانه شدند چون نزدیک دمشق رسیدند با یکدیگر گفتند: آن مال را زودتر میان خویش قسمت کنیم مبادا یزید بر آن واقف شود و از ما بستاند پس کیسه‌ها را آوردند و گشودند و آن زرها سفال شده بود و بر یک سوی آن نگاشته: **«وَلاتَحسَبَنَّ اللّهَ غافِلاً عَمّا یَعمَلُ الظالِمُونَ»**[1] و به روی دیگر: **«وَسَیَعلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبُونَ»**[2] آنهارا در بَرَدی[3] ریختند.

شیخ اجلّ سعید بن هبة الله راوندی در خرائج این خبر را به تفصیل آورده است و در آن کتاب گوید: راهب چون سر شریف را به آنها باز گردانید از دیر فرود آمد و در کوهی تنها به عبادت پروردگار پرداخت. و هم در آن کتاب گوید که: رئیس آن جماعت عمر سعد بود و او آن مال از راهب بگرفت و چون دید سفال شده است غلامان خود را فرمود در نهر ریختند.

---

۱. سوره ابراهیم، آیه ۴۲.

۲. سوره شعراء آیه ۲۲۷.

۳. بردی - بفتح باء وراء ودال در آخر آن الف - نهری است در دمشق از جانب مغرب به شهر می‌آید واز مشرق بیرون می‌رود.

مؤلف گوید: از تواریخ و سیر معلوم می‌شود که عمر سعد باآن جماعت نبود و بعیدتر از این آنکه درکتاب مزبور گوید: عمر سعد روانهٔ ری شد اما به ولایت خود نرسید و خداوند جان او را بگرفت و درراه بمرد امّا قول صحیح آن است که عمربن سعد را مختار کشت در سرای او به کوفه ودعای حضرت امام حسین علیه السلام دربارهٔ او مستجاب شد که گفت: «سَلَّطَ اللّهُ عَلَیكَ مَن یَذبَحُكَ بَعدِی عَلی فِراشِكَ».

سیّد رحمه الله گوید: ابن لهیعه وغیر او حدیثی روایت کردند و ما موضع حاجت از آن را بیاوریم گفت: طواف کعبه می‌کردم ناگهان مردی را دیدم می‌گفت: خدایا مرا بیامرز و نه پندارم بیامرزی. گفتم: ای بندهٔ خدا از خدای بترس و چنین سخن مگوی که اگر گناهان تو به‌اندازهٔ دانه‌های باران وبرگ درختان باشد و توبه کنی خداتو را بیامرزد که آمرزنده و مهربان است. گفت: نزدیک من آی تاداستان خویش با تو گویم نزدیک او رفتم گفت: بدان که ما پنجاه مرد بودیم و سر حسین علیه السلام رابه شام می‌بردیم چون شام می‌شد سر رادر صندوقی می‌نهادیم وگرد آن به‌شراب می‌نشستیم شبی یاران من شراب نوشیدند تامست شدند و من ننوشیدم وقتی تاریکی شب ما را اگرفت رعدوبرقی دیدم و درهای آسمان را نگریستم گشوده وآدم ونوح وابراهیم واسماعیل واسحق و پیغمبر ما محمد - صلّی‌الله علیه‌وآله - فرود آمدند باجبرئیل وبسیار فرشتگان و جرئیل نزدیک صندوق آمد وسر را بیرون آورد و به خویش چسبانید وبوسید وهمچنین پیغمبران یکایک وپیغمبر ما صلی الله علیه و آله بگریست وپیغمبران او را تعزیت وسرسلامتی دادند جبرئیل با او گفت: ای محمد خداوند تبارک وتعالی مرا فرمود مطیع تو باشم هرچه بفرمایی دربارهٔ امت خویش اگر خواهی زمین را بلرزانم که زیر و رو شود چنان که باقوم لوط کردم؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای جبرئیل نمی‌خواهم چون‌که روز قیامت شود با آنها درحضور خداوند به هم خواهم رسید. آنگاه فرشتگان سوی ما آمدند تا ما را بکشند من گفتم: الامان الامان یا رسول‌الله فرمود: برو لاغَفَرَاللّهُ لَك.

• **فصل دوازدهم / در ذکر چند واقعه در راه شام**

بدانکه ترتیب منازلی که در آن فرود آمدند وشب ماندند یا گذشتند معلوم‌نیست و در هیچیک از کتب معتبره ذکر نشده است بلکه در بیشتر آنها کیفیت مسافرت ایشان مذکور نیست اما دربعض منازل حوادثی اتفاق افتاد که دراین کتاب بدانها اشارت می‌کنیم.

ابن شهرآشوب در مناقب گوید: از مناقب حسین عليه السلام آثاری است که از مشاهد میان راه از کربلا تا عسقلان ظاهر گشت در موصل نصیبین وحماة وحمص ودمشق وغیرذلک واین مواضع را مشهدالرأس نامند.

مؤلف گوید: از این عبارت آشکار گردید که سر مبارک را در این جای‌ها مشهدی معروف بود اما مشهد دمشق جایی است معلوم و من به زیارت آن مشرف گشتم.

واما مشهد رأس الحسین عليه السلام در موصل در روضة الشهداء گوید که: آن مردم چون به موصل رسیدند خواستد به‌شهر اندر آیند سوی‌اهل‌آن‌شهر فرستادند وزاد وعلوفه خواستند واینکه شهر را آرایش کنند وآیین‌بندند مردم‌موصل متّفق گشتند که حوائج آنهارافراهم کنند و بیرون فرستند و آنها به شهر نیایند و در بیرون شهر منزل کنند و از همانجا به شام روانه شوند وآنها نیز چنین کردند در یک فرسنگی موصل فرود آمدند وسر مطهّررا برسنگی‌نهادند و از آن قطرهٔ خونی برسنگ بچکید پس از آن در هر سال روز عاشورا از آن خون می‌جوشید و مردم از اطراف نزدیک آن سنگ می‌آمدند وعزای آن حضرت برپا می‌کردند وهمچنین بود تا به عهد عبدالملك مروان بفرمود که آن سنگ را به‌جای‌دیگر بردندودیگراثری‌از آن معلوم نگشت لیکن درآن مقام گنبدی ساختند ومشهد نقطه نام نهادند انتهی ملخصاً.

امّا واقعهٔ نصیبین در کامل بهایی مسطور است که: چون به نصیبین رسیدند منصور بن الیاس به آراستن شهر بفرمود بیش از هزار آیینه به کار آرایش رفت و آن ملعون که سر مطهر

امامعليه‌السلام با او بود خواست به شهر درآید اسب فرمان او نبرد اسب دیگر خواست آن نیز فرمان نبرد تاچند اسب عوض کرد ناگاه سر مطهر را دیدند برزمین افتاده است ابراهیم آن را برداشت ونیک درآن نگریست وبشناخت آنهارا ملامت کرد اهل شام چون این بدیدند از وی او را بکشتند وسر را بیرون شهر گذاشتند و به شهر نبردند.

مؤلف گوید: شاید آنجاکه سر شریف افتاده بود مشهدی شد.

و هم در کامل بهایی است که: حاملان سر می‌ترسیدند قبایل عرب ناگاه برسر آنان ریزند وسر را بستانند راه معروف را رها کردند وبیراهه می‌رفتند وهرگاه به قبیله‌ای می‌رسیدند می‌گفتند این سر خارجی است وعلوفه از آنها می‌خواستند.

اما مشهد رأس الحسینعليه‌السلام در حماة در ریاض الاحزان از بعض کتب مقاتل روایت کرده است که مؤلف آن گفت: به سفر حج رفتم به حماة رسیدم در باغستانهای آنجا مسجدی دیدم آن را مسجد الحسینعليه‌السلام می‌گفتند به درون مسجد رفتم در یکی از ساختمانهای آن پرده از دیوار آویخته دیدم آن را برداشتم سنگی دیدم در دیوار مورّب کار گذاشته بود ونشانهٔ گردن درآن هویدا دیدم وبرآن خون خشک شده مشاهده کردم یکی از خادمان مسجد را پرسیدم از آن سنگ و نشانهٔ گردن و آن خون منجمد، گفت: این سنگ جای سر مبارک حسین بن علیعليه‌السلام است که وقتی مردم آن را به دمشق می بردند براین سنگ نهاده بودند الخ.

امّا مشهد رأس الحسین در حِمص[1] که ابن شهرآشوب نام آن برده است تفصیل آن را درجایی نیافتم و نیز آن مشاهد که وی فرمود از کربلا تا عسقلان است ندانستم مگر پهلوی درِ شمالی صحن مولانا ابی‌عبداللهعليه‌السلام مسجدی است که آن را مسجد رأس الحسینعليه‌السلام نامند و پشت کوفه نزدیک نجف اشرف مسجدی است که آن را مسجد حنّانه نامند وزیارت ابی‌عبدالله الحسینعليه‌السلام درآنجا مستحبّ است برای آنکه وقتی سرمطهر آن حضرت را در آنجا گذاشته بودند.

ومفید وسیّد وشهید - رحمهم‌الله - درباب زیارت امیرالمؤمنین - صلوات‌الله علیه - گویند: وقتی به عَلَم رسیدی و آن موضع حنّانه است آنجا دو رکعت نماز گزار چون محمدبن ابی‌عُمیر از مُفضل بن عمر روایت کرده است که: حضرت صادقعليه‌السلام از برابر آن ستون کج که درراه نجف است بگذشت و درآنجا دورکعت نماز بگزاشت او را گفتند: این نماز برای چیست؟ فرمود: این جای سر جدمّ حسین بن علیعليه‌السلام است وقتی از کربلا آوردند اینجا

---

۱. حمص به کسر حاء وتخفیف میم مثل حبر شهری است میان دمشق وحلب، در معجم البلدان گوید: قبوری از اولاد جعفر طیار درآنجاست.

نهادند و از اینجا نزد عبیدالله بردند.

وصاحب جواهر - رحمه الله - گفت: شاید همین موضع سر مبارک آن حضرت را دفن کردند. ومؤلف از کلام وی تعجّب نمود.

اما مشهد رأس الحسین در عَسقلان در مشکوة الادب ناصری گوید: بدانکه در حلب جایی است مشهور موسوم به مشهد السِقط در جبل جوشن که کوهی است مشرف برحلب و در جانب غرب آن مقبره‌ها و مشهدهاست از آن شیعه از جمله قبرابن شهرآشوب صاحب کتاب مناقب ودیگر قبر احمد بن مُنیر عاملی است که ترجمهٔ وی را در امل‌الامل ومؤلف در فوائدالرضویه آورده است.

مترجم گوید: ابن شهرآشوب از بزرگان علما ومفاخر شیعه است وکتاب مناقب او بی‌نظیر است و هر کس درآن به دقت نگرد داند که وی باید صدها برابر بحار خوانده باشد تا آن اندازه مناقب برگزیده وگِرد آورده باشد. وتألیف چنان کتاب جز به تأیید خداوندی برای بشر عاجز میسّر نیست. اما وضع اینگونه کتب باوضع کتب تاریخ مخالفت دارد، مثلاً مسلّمات دشمن را ولو ضعیف در مقام احتجاج براو ذکر باید کرد برخلاف تواریخ وسیر که نظر به واقعه است نه برحجّت تمام کردن لذا منقولات آن کتاب را نباید در سیاق تواریخ آورد.

یاقوت حموی در معجم البلدان گوید: جوشن کوهی است در مغرب حلب ومس سرخ را از آنجا بیرون آرند و به بلاد حمل کنند.

وگویند: از آن هنگام که خاندان حسین بن علی علیهما السلام از آنجا بگذشتند عمل معدن برافتاد؛ چون زوجهٔ حسین علیه السلام حامل بود و درآنجا جنین بیفکند و از آن صنعتگران معدن که آنجا بودند آب و نان خواست اجابت نکردند دشنام دادند وبرآنها نفرین کرد از آن هنگام باز هرکس در معدن کار کند سود نبرد.

و در جنوب آن کوه جایی است که مشهد السّقط گویند ومسجد الدکّه هم گویند و آن سقط را محسن بن حسین علیه السلام نامیدند.

مؤلف گوید: وسزاوار است دراینجا بگویم:

فَانظُر إلی حَظِّ هذا الإسم کَیفَ لَقی　　　مِنَ الأواخِر مالاقَی مِنَ الاوَّلِ

یعنی بخت این اسم را بنگر که چگونه رسید او را از متاخّران مانند آنچه رسید از سابقین.

مترجم گوید: آن عبارت را معجم‌البلدان در ذیل جوشن آورده است و در ذیل حلب گوید: نزدیک باب الجنان مشهد علی بن ابی طالب علیه السلام است که او را درخواب بدانجا دیدند وداخل باب العراق مسجد غوث است در آن سنگی است کتابتی برآن نگاشته آن را خطّ علی بن

ابی‌طالب - رضی‌الله عنه - دانند و درجانب غربی شهر در دامنهٔ کوه جوشن قبر محسن بن حسین است. و گویند: چون اسیران اهل‌بیت را از عراق به دمشق می‌بردند بدانجا رسیدند فرزندی سقط شد یا طفلی همراه آنها بود در گذشت درآنجا دفن کردند و نزدیک آن مشهدی است زیبا و مردم حلب بدان تعصّب دارند و بنایی محکم کرده‌اند و مال بسیار به مصرف رسانیده وگویند علی‌علیه‌السلام را درخواب بدانجا دیدند.

■

فصل سیزدهم / در ورود اهل بیت به شام

شیخ کفعمی و شیخ بهایی و محدّث کاشانی گفتند: روز اول صفر سر حضرت سیّدالشهداﷺ را به شام درآوردند و بنی‌امیّه آن روز را عید گرفتند واندوه مؤمنان دراین روز تازه گردد.

كانَت مآتِم بِالعَراقِ تَعُدُّها   اَمَوِيَّةٌ بِالشّامِ مِن اَعيادِها

یعنی در عراق عزاها برپای بود که امویان شام آن را عید خویش شمارند.

و از ابی‌ریحان بیرونی در آثار الباقیه نقل است که: روز اول صفر سرحسینﷺ را به دمشق درآوردند و یزیدبن معاویه آن را پیش دست خود نهاد و به چوب دستی بر دندانهای پیشین او می‌زد و می‌گفت: لَستُ مِن خُندُفٍ الخ.

و در مناقب از ابی مخنف است که: چون سر آن حضرت را بر یزید در آوردند بویی خوش از آن می‌دمید بهتر از هر عطری.

سیّد (ره) گفت: آن مردم سر حسینﷺ واُسرا را بردند چون نزدیک دمشق رسیدند امّ‌کلثوم نزد شمر آمد وشمر هم از فرستادگان بود وفرمود: ای شمر به تو حاجتی دارم. پرسید: حاجت تو چیست؟ فرمود: چون ما را به شهر درآوری از دری بر که نِظاره گیان اندک باشند و باآن مردم که همراه تواند بگوی سرهارا از میان کجاوه‌ها بیرون برند و ما را از آنها دورتر دارند که از بسیاری نگاه‌کردن رسوا شدیم. اما شمر درجواب آن سؤال امر کرد سرهارا برنیزه کنند ومیان کجاوه ها آرند از لجاجت ودشمتی وآنهارا از وسط نظارگیان بگذرانید باهمان حالت تا به دروازهٔ دمشق رسیدند وآنهارا بر پلّه‌های درمسجدجامع بایستانیدند جایی که اسیران را نگاه می‌داشتند:

بِنَفسِي النِّساءُ الفاطِمِيّاتُ اصبَحَت   مِنَ الاسرِ يَستَرئِفنَ مَن لَيسَ يَرأَفُ

وَمُذابَرَزوها جَهرَةً مِن خُدورِها — عَشِيّة لاَحامٍ يَذُودُ وَيَكنِفُ
تَوارَت بِخِدرٍ مِن جَلالَةِ قَدرِها — بِهيبَةِ أنوارِ الإلهِ يُسَجَّفُ
لَقَد قَطَعَ الأكبادَ حُزناً مُصابُها — وَقَد غادَرَ الأحشاءَ تَهفو وتَرجُفُ

•

یعنی: «جانم به فدای دختران فاطمه - سلام‌الله علیها - از کسی مهربانی چشم داشتند که به آنها مهربانی نمی‌نمود. چون آنهارا از پرده بیرون کشیدند درآن شبی که حمایت کننده‌ای نبود تادشمن را براند وآنان رادر زینهار خود حفظ کند. از آن هنگام در پرده از جلالت قدر وبزرگی مستور شدند وهیبت نور الهی پوشش آنها گشت مصیبت ایشان جگرها را از غم پاره کرد ودلهارا به لرزه آورد»[1].

از یکی از بزرگان تابعین روایت است که چون سر مبارک حسین علیه السلام را در شام دید یک ماه خود را پنهان کرد پس از یک ماه او را یافتند از سبب غیبت وی پرسیدند؟ گفت: نمی‌بینید چه بلایی بر ما آمد واین شعر انشاء کرد:

جاؤا بِرَأسِكَ يَابنَ بِنتِ مُحَمَّدٍ — مُتَرَمِّلاً بِدِمائِهِ تَرميلا
وَكَأنَّما بِكَ يَابنَ بِنتِ مُحَمَّدٍ — قَتَلوا جِهاراً عامِدِينَ رَسُولا
قَتَلُوكَ عَطشاناً وَلَم يَتَرَقَّبُوا — فِي قَتلِكَ التَّأوِيلَ وَالتَّنزِيلا
وَيُكَبِّرُونَ بِأن قُتِلتَ وَإنَّما — قَتَلُوا بِكَ التَّكبِيرَ وَالتَّهليلا

•

---

۱. از عبارت سید - رحمه الله - چنان معلوم می‌شود که: اسرا را باسرهای مطهر باهم به شام بردند وباهم وارد شهر شدند.
وهمین که از عبارت او مفهوم می‌شود در ذهن غالب مردم مرکوز است اما از دو روایت معتبر که احتمال ضعف وکذب درآن دو داده نمی‌شود معلوم می‌گردد که: سر مطهر را زودتر فرستادند واهل بیت را پس از آن، یک روایت آنکه سر مطهر اول ماه صفر به دمشق رسید این را ابوریحان بیرونی ودیگر علما روایت کردند وابوریحان سخت پای بسته به صحت منقولات خویش ومردی متمتق دقیق بود وعقل وعادت مؤید آن است؛ چون عامل وحاکم وسرهنگ سلطان همیشه برای چاپلوسی واظهار خدمت خود خبر مغلوب شدن دشمن وسر اورا هرچه زودتر به امیر خود می‌رساند همچنان که وقتی حضرت را شهید کردند فوراً سر مطهر را باخولی بن یزید به کوفه فرستادند وبقیه سرها واسراء را فردای آن روز آوردند عبیدالله نیز برای اظهار خدمت به یزید سر مطهر سیدالشهدا علیه السلام را با چابک سواران تندرو هرچه زودتر به شام فرستاد و آنها اول صفر رسیدند به رسم چاپاران.
ودر روایت صحیح ومعتبر دیگر دربارهٔ اهل بیت بگذشت که ابن زیاد آنهارا درکوفه به زندان کرد ونگاهداشت وبه یزید نامه نوشت ودستوری خواست که آنهارا نگاهدارد یا روانهٔ مدینه کند. و این قصه را چنان که گفتیم عوانة بن حکم نقل کرد که خود مورّخی معتبر بود وکتاب درتاریخ بنی‌امیه نوشت وبسیار قدیم است که اگر واقعهٔ طف را خود درنیافت بامردمی که آن واقعه را دریافته بودند معاصر بود ودر عهد او هنوز پیرمردانی که عبیدالله را دیده واسراء را مشاهده کرده بودند حیات داشتند.
وروایات دیگر به اعتبار این دو روایت نیست. پس طریقه جمع آن است که سر مطهر آن حضرت را زود فرستادند واول صفر به شام رسید واهل بیت علیهم السلام را وهمچنین سایر سرهارا پس از آن فرستادند باهم یااول سرهارا وپس از آن اهل بیت را و نزدیک دمشق باز سرها را بیرون فرستادند و با اهل بیت وارد کردند برای نظارهٔ مردم وترغیب آنها والله العالم.

یعنی: «ای پسر دختر محمد ﷺ سر تو را آوردند خون آلوده وگویی به سبب ریختن خون تو آشکارا وعمداً پیغمبر ﷺ را کشتند، تو را تشنه کشتند و پاس قرآن و تأویل آن را درکشتن تو نداشتند برای تو بانگ به اَللّٰهُ اَکبَر بلند کردند با آنکه به کشتن تو اَللّٰه اکبر ولااله الاالله راکشتند».

در بحار است که صاحب مناقب به اسناده از زید از پدرانش روایت کرده است که: سهل بن سعد گفت: به بیت المقدّس می‌رفتم گذارم بر دمشق افتاد وشهری دیدم جویهای آب روان و درختان بسیار، پرده‌ها و حجابهای دیبا آویخته مردم را دیدم شادماني مي‌نمايند وزنان دف وطبل می‌زنند باخود گفتم: شامیان را عیدی باشد که ماندانیم پس چند تن دیدم با یکدیگر سخن می‌گفتند پرسیدم: شما شامیان را عیدی است که مانمی‌دانیم؟ گفتند: ای پیرمرد گویا تو بیابانئی چادرنشین؟ گفتم: من سهل بن سعدم محمد ﷺ را دیده‌ام. گفتند: ای سهل عجب نداری که آسمان خون نمی‌بارد وزمین اهل خود را فرو نمی‌برد؟ گفتم: مگر چه شده؟ گفتند: این سر حسین علیه السلام عترت محمد ﷺ است از عراق ارمغان آورده‌اند! گفتم: واعجبا سر حسین علیه السلام را آوردند و مردم شادی می‌نمایند؟! باز پرسیدم: از کدام دروازه می‌آورند؟ اشارت به دروازه‌ای کردند که آن را باب ساعات گویند.

سهل گفت: در میان گفتگوی ما ناگهان دیدم بیرقهای پی در پی پیدا شد وسواری دیدم بیرقی در دست داشت پیکان از بالای آن بیرون آورده و سری برآن بود روشن شبیه ترین مردم به رسول‌خدا ﷺ وناگاه دیدم از پشت سر وی زنانی برشتران بی‌روپوش سوارند ونزدیک شدم و از زن نخستین پرسیدم: کیستی؟ گفت: سکینهٔ بنت الحسین علیه السلام گفتم: حاجتی داری تابرآورم که من سهل[1] بن سعد ساعدی هستم جدّ تو را دیدم وحدیث او را شنیدم؟ گفت: ای سهل به حامل این سر بگو که آن را پیشتر برد تا مردم مشغول به نگریستن آن شوند و به حرم پیغمبر ﷺ نگاه نکنند.

سهل گفت: نزدیک آن نیزه دار شدم گفتم: توانی حاجت مرا برآوری و چهارصد دینار بستانی؟ گفت: حاجت تو چیست؟ گفتم: این سر را از حرم جلوتر بری. پذیرفت و آن زر بدو دادم وسر را در حقّه گذاشتند وبر یزید درآمدند من هم با آنها رفتم ویزید را دیدم بر تخت نشسته وتاجی برسر دارد دُرّ ویاقوت درآن نشانیده وبرگرد او پیرمردان قریش بودند چون حامل سر براو داخل شد گفت:

---

۱. سهل بن سعد ساعدی انصاری زمان رحلت پیغمبر پانزده ساله بود وآخرین کس بود از صحابه که به مدینه وفات یافت به سنّ نودو شش سالگی.

أوقِر رِکابِی فِضَّةً وَذَهَبا أنَا قَتَلتُ السَّیِّدَ المُحَجَّبا
قَتَلتُ خَیرَالنّاسِ اُمّاً وَاَبا وَخَیرَهُم إذ یُنسَبُونَ نَسَباً

یزید گفت: اگر می‌دانستی بهترین مردم است چرا او را کشتی؟ گفت: به طمع جایزهٔ تو. یزید به کشتن او فرمود و سرش بریدند.

آنگاه سر امام علیه السلام را در طبقی زرّین نهاد و می‌گفت: «کَیفَ رَأَیتَ یاحُسَینُ»: «ای حسین قدرت مرا چگونه دیدی؟»

مترجم گوید: ندیدم در کتب مقاتل باب الساعات را تفسیر کنند ودوست ندارم تا بتوانم نکتهٔ مبهم و مطلبی تاریک درترجمه بماند مگر تفسیر آن برمن معلوم نباشد یا از خوف تطویل وملال خوانندگان از ذکر آن خودداری کنم.

بیشتر مردم امروز می‌پندارند آلت ساعت را فرنگیان نزدیک به عهد ما ساخته‌اند و باور نمی‌کنند درزمان یزید بالای دروازهٔ شهر دمشق ساعت بود ولیکن چنین نیست بلکه در آن عهد وپیشتر هم ساعت بود ومخترع اصلی آن معلوم نیست مردم او را فراموش کرده‌اند منتها اهل فرنگستان رقّاص در ساعت به کار برده‌اند برای تنظیم حرکات و درقدیم بغیر رقّاص تنظیم می‌کردند.

امام فخر رازی که معاصر خوارزمشاهیان است در تفسیر خود در جلد اول در ذیل آیهٔ هاروت و ماروت واقسام سحر به مناسبت گوید:

قسم پنجم کارهای شگفت انگیزی است که از ترکیب آلات به نسبت هندسی ظاهر می‌شود وگاهی قوه متخیله را به ادراک اموری می‌دارد مانند دو سوار که با یکدیگر نبرد می‌کنند ویکی دیگری را می‌کشد (خیمه شب بازی) و مانند اسب سوار که در دست شیپوردارد وهرساعت که از روز می‌گذرد و شیپور می‌زند بی‌آنکه برآن دست گذارند. و روم وهند صورتها می‌سازند که ببینند میان آنها و انسان حقیقی فرق نمی‌گذارد حتی گریه و خنده بلکه میان خندهٔ شادی و خندهٔ خجلت و خندهٔ سرزنش و شماتت تمیز می‌دهند. تا اینکه گوید: از این باب است ترکیب صندوق ساعات و علم جرّ اثقال که چیز بزرگ وسنگین را با آلتی سبک وسهل برمی‌دارند واینها درحقیقت نباید از اقسام سحر شمرده شود.

و درشرح‌حال احمدبن علی بن تَغلِب بغدادی فقیه حنفی گویند: پدرش ساعتهای مشهور در مدرسهٔ مستنصریهٔ بغداد ساخت. و نیز خاندان ساعاتی در دمشق و قاهره بودند از فرزندان رستم بن هردوز، واو در ساختن ساعت ماهر بود و به امر نورالدّین محمود زنگی ساعت جامع دمشق را اصلاح کرد وفرزند ابوالحسن علی بن رستم شاعر معروف به

ابن‌الساعات را ابن خلکان گوید در قاهره دیدم.

وجرجی زیدان درآداب اللّغة گوید: رضوان بن محمد کتابی در علم ساعات تصنیف کرد و صورت آلات آن را درآن کتاب کشیده است وکار هریک ونام آن وجای آن را به تفصیل ذکر کرده است ونسخه‌ای از آن درکتابخانهٔ خدیویّه است و چون از حسن نقل کرده است قول او را دراینجا آوردم وگرنه به جرجی زیدان وامثال وی از مؤلّفین عصری مسیحی برای کمی تدبّر ومسامحه در نقل وقلّت فهم اعتماد ندارم واغلاط فاحش درکتاب او بسیار است مثلاً در قرّاء سبعه که از همه چیز معروفترند نام کسائی را نیاورده و به جای آن یزیدبن قعقاع را ذکر کرده است.

مؤلف گوید: صاحب کامل بهایی خبر سهل بن سعد را مختصر تر آورده است و درآن گوید: دیدم سرهارا برنیزه‌ها و سرعباس بن علی علیهما السلام در پیش آنها بود نیک درآن نگریستم گویی می‌خندید وسر امام علیه السلام پشت همهٔ سرها و جلوی زنان بود آن را هیبتی عظیم بود وروشنی تابان ومحاسنش مدوّر بااندکی سفیدی و به رنگ خضاب شده گشاده چشم ابروها باریک وکشیده، پیشانی باز، میان بینی اندک برآمده، لبخند زنان، دیدگانش گویی سمت افق می‌نگریست سوی آسمان و باد در محاسن او افتاده به راست وچپ می‌برد گویی امیرالمؤمنین علیه السلام است.

و هم در کامل بهایی است که: اهل بیت را سه روز بر دروازهٔ شام بداشتند تا شهر را آیین بستند هرچه تمامتر و به هر زیور و آرایش وآیینه که بود بیاراستند چنان که هیچ چشم مانند آن ندیده بود. آنگاه از مردم شام به اندازهٔ پانصد هزار مرد و زنان دف‌زنان بیرون آمدند و امیران بادف و صنج و شیپور با هزاران مرد وزن وجوانان می‌رقصیدند ودف و صنج می‌زدند و طنبور می‌نواختند و مردم شام به گونه گون جامه ها وسرمه و خضاب خویش را آراسته بودند واین روز چهارشنبه ۱۶ ربیع‌الاوّل[1] بود وبیرون شهر از بسیاری مردم مانند عرصهٔ محشر شده بود در یکدیگر موج می‌زدند و چون روز بلند شد سرهارا به شهر درآوردند و چون وقت زوال شد به درخانهٔ یزیدبن معاویه رسیدند از بسیاری ازدحام کوفته و مانده و برای یزید تختی نهاده بودند گوهرنشان وسرای او را به هرگونه زیور آراسته وبرگرد تخت او کرسیهای زرّین وسیمین نهاده دربانان یزید بیرون آمدند وآنهاراکه حامل سر بودند به سرای

---

۱. **مترجم گوید:** دراین روایت شانزدهم ربیع الاول چهارشنبه است و این هم مؤید گفتار آن کسان است که عاشورا را دوشنبه دانند؛ چون برحسب زیج روز اول ربیع‌الاول ۶۱ چهارشنبه است وپانزدهم نیز چهارشنبه وبااین روایت یک روز اختلاف دارد برای اختلاف رؤیت وحساب اما غرهٔ ربیع‌الاول سال ۶۰که ناسخ‌التواریخ برگزیده است شنبه بود وشانزدهم یکشنبه می‌شود.

او درآوردند چون داخل شدند گفتند: به عزّت امیر قسم که خاندان ابی‌تراب را به تمامی کشتیم وبرانداختیم وبرکندیم وشرح حال بگفتند و سرها پیش او گذاشتند و دراین مدّت که اهل‌بیت در دست آنها اسیر بودند هیچکس نتوانست برآنها سلام کند ناگهان دراین روز پیرمردی از مردم شام نزدیک علی بن الحسین علیه السلام آمد و گفت: الحمدُلِلّهِ الّذی قَتَلَکُم.

شیخ مفید (ره) گفت: چون به در سرای یزید رسیدند مخفر (در طبری مخفر به هاء بی‌نقطه وفاء مشدّده وزای نقطه دار ونسخهٔ اخبارالطوال محقّن است به نون) بن ثعلبه آواز برآورد که اینک مخفَربن ثعلبه اَتی اَمیرالمؤمِنینَ بِاللِّئامَ الفَجَرَة. علی بن الحسین علیه السلام فرمود: آن بچه که مادر مخفَر زایید بدتر ولئیم‌تر است. و بعضی گویند: یزید این جواب داد.

و شیخ صدوق در امالی روایت کرده است از دربان ابن‌زیاد و ما اول حدیث را در وقایع مجلس عبیدالله زیاد نقل کردیم پس از آن گوید: مژده به اطراف بلاد فرستاد واسرا وسر امام علیه السلام را روانهٔ شام کرد وجماعتی از آنها که همراه ایشان رفتند برای من گفتند که: نوحهٔ جنّ را تاصبح می‌شنیدند وگفتند: چون زنان واسیران را به دمشق داخل کردیم روز بود. سنگدلان و درشتخویان اهل شام می‌گفتند: ما اسیرانی زیباتر از اینها ندیدیم شما کیستید؟ سکینه دختر امام حسین علیه السلام گفت: ما اسیران آل محمدیم. پس آنهارا بر پلّه کانهای مسجد که همیشه جای اسیران بود برپای داشتند وعلی بن الحسین علیه السلام باایشان بود جوان بود وپیرمردی شامی نزد ایشان آمد و گفت: الحمدُلِلّه الّذی قَتَلَکُم وَاَهلَکُم وقَطَع قُرونَ الفِتنَة»: سپاس خدای راکه شمارا کشت وهلاک ساخت و شاخ فتنه را ببرید. و از ناسزاگفتن چیزی فرونگذارد.

چون سخن او به آخر رسید علی بن الحسین علیه السلام با او گفت: آیا کتاب خدارا نخوانده‌ای؟ گفت: چرا خوانده‌ام. فرمود: این آیت را نخوانده‌ای:

«قُل لااَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلاّ المَوَدَّةَ فِی القُربٰی»[1]؟ یعنی: از شما مزد رسالت نخواهم مگر خویشان و نزدیکان مرا دوست دارید»؟

پیر مرد گفت: خوانده‌ام. امام فرمود: ما همانهاییم. باز فرمود: آیا این آیت نخواندی:

«اِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ اَهلَ البَیتِ وَیُطَهِّرَکُم تَطهِیراً»[2]؟

گفت: چرا. پس آن شامی دست به آسمان برداشت و گفت: خدایا سوی تو باز گشتم و از دشمن آل محمد وکشندگان آنها سوی تو بیزاری می‌جویم قرآن را خواندم وتا امروز متوجّه این آیت ها نشدم.

---

۱. سورهٔ شورا، آیه ۲۳.
۲. سوره احزاب، آیه ۳۳.

وشیخ طوسی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون علی بن الحسین علیه السلام پس از شهادت حسین علیه السلام بیامد (ظاهراً به مدینه) ابراهیم بن طلحة بن عبیدالله (ظاهراً ابراهیم بن محمدبن طلحه) به استقبال او رفت و گفت: یا علی بن الحسین علیه السلام که غالب شد؟ و او سرش را پوشیده بود و درمحمل نشسته، علی بن الحسین علیه السلام فرمود: هرگاه خواستی بدانی که غالب شد و وقت نماز آمد اذان واقامه بگوی.

مترجم گوید: به نظر می‌رسد که مؤلف این سئوال وجواب را در دمشق می‌دانست که در سیاقت اخبار شام ودخول اهل‌بیت آورده است وطلحه جدّ ابراهیم همان است که با امیرالمؤمنین علیه السلام به مخاصمت برخاست وجنگ جمل برپای کرد وکشته شد وکینهٔ او هنوز دردل فرزندانش بود از این جهت وقتی حسین علیه السلام کشته شد شادمانی نمود وزخم زبان زد علی بن الحسین را اما جاهلانه وامام علیه السلام جوابی دندان شکن داد وی راکه: اولاد ابی‌سفیان کین کشتگان بدر وحنین از ما می‌جویند ومی‌خواهند به کشتن وآزار ما انتقام از پیغمبر کشند ودین آن حضرت را براندازند اما دین اسلام در قلوب مردم جای گرفته است و چون هنگام نماز آمد همه جا آواز به **اَشهدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّهِ** بردارند وبنی‌امیّه منع نتوانند پس دشمن ما غالب نشد.

در اخبارالطّوال ابوحنیفهٔ دینوری است:

گویند ابن زیاد علی بن الحسین علیه السلام را بازنان دیگر سوی یزیدبن معاویه فرستاد همراه زحربن قیس ومحقن بن ثعلبه[1] وشمربن ذی الجوشن پس رفتند تا به شام رسیدند و به شهر دمشق بر یزید درآمدند وسر حسین علیه السلام پیش یزید گذاشته شد آنگاه شمربن ذی الجوشن گفت:

این مرد با هیجده تن از اهل بیت و شصت مرد از شیعیانش نزد ما آمدند ما سوی آنان شتافتیم وخواستیم فرمان امیرعبیدالله راگردن نهند یا رزم را آماده شوند الی آخر. ومشهور میان مورّخین است که این سخنان را زحربن قیس گفت -لعنه الله- و آن را در فصل یازدهم در فرستان ابن‌زیاد سرهای مطهر را به شام نقل کردیم.[2]

مترجم گوید: این زحربن قیس راابن حجر در اصابه ذکر کرده است وگوید: باامیرالمؤمنین علیه السلام بود و آن را از ابن‌کلبی، یکی از بزرگان شیعه نقل کرده است و بعید

---

۱. احتمال قوی می‌رود محفن به خاء نون به صیغهٔ اسم آلت صحیح باشد ودرنسخ مختلف است چنان که گذشت.

۲. درنسخهٔ اخبارالطوّال به جای جزر جزور خرز خروز است و ما سابقاً چنین ترجمه کردیم: (نگذشت مگر بقدر کشتن ذبیحه) ولی دراینجا باید ترجمه کرد «نگذشت مگر به اندازهٔ دوختن چند درز مشک».

نمی‌نماید؛ چون گروهی از مردم در هرزمان موافق مقتضای همان زمان رفتار می‌کنند زمان دولت علی علیه السلام نسبت باوی دوست صمیمی بودند و در دولت یزید فرزند او راکشتند و پسر زحربن قیس جُهَم نام داشت و باهفت هزار کوفی در سپاه قتیبه باهلی بود و آن سپاه به دسیسهٔ سلیمان بن عبدالملک بر قُتَیبه بشوریدند و او راکشتند با آن خدمت که به اسلام و به دولت بنی‌امیّه کرده بود.

۱ و در تاریخ آمده است که: قتیبهٔ باهلی خراسان وافغانستان وترکستان را بگشود وشهر کاشغر را فتح کرد ونزدیک خاک چین شد شاه چنین سوی او نوشت: مردی را از اشراف پیروان خویش نزد ما فرست تاخبر شما از او بپرسیم ودین شمارا باز دانیم. قتیبة بن مسلم دوازده مرد برگزید و آزمایش کرد خردمند وتیزهوش، نیکوروی و با اندام، زیباموی ونیرومند، وهمه چیز دادشان از جامه‌های خز ودیبای نازک وسفید و نعلین وعطر وبندگان واسبان کوه پیکر ویدک وآلات رزم وبزم وسفیر. همچنین باید امروز هم چنین کنند وبدینگونه سفرا فرستند. ورئیس آنان هُبیرة بن مُشمَرِج نام داشت و با او گفت: بروید وعمامه‌های خود وا ازسر برندارید و از آن گفت که: عمامه شعار مسلمانی بود وتغییر لباس در بلاد بیگانه علامت ضعف است ونگاهداشتن آن دلیل عزّت وقوّت وامروزهم علمای فرنگستان گویند:

ضعیف همیشه در لباس، تقلید قویتر از خویش کند و آن را موجب عزّت خود داند باآنکه دلیل مقهوریّت است. وقُتَیبه به این جهت گفت: هرگز عمامه از سر برندارید و چون نزد امپراطور رفتید با او بگویید که قتیبه رئیس ما سوگند یادکرده است که باز نگردد مگر خاک کشور شمارا در زیر پی سپرد وبند برگردن مهتران شما گذارد و خراج از شما بگیرد. آنها رفتند تا دارالملک چین رسیدند به حمام رفتند ولباس رقیق پوشیدند و به هر زیور خود را آراستند وعطر بکار بردند ونزد امپراطور درآوردندشان اعیان مجلس بدانها نگریستند وشاه آنهارا رخصت انصراف داد روز دیگر آنها را بخواست، با جامه‌ای سنگین وگرانبها رفتند وروز سوم ساز حرب پوشیدند و درآمدند تمام ساخته وشبی امپراطور چین هُبَیره را بخواند و گفت: بزرگی کشور وبسیاری سپاه ولشکر وآلت وعدّت مرا دیدی دانستی که من از شما نمی‌ترسم وشما مانند تخم‌مرغی هستید دردست من؟ و پرسید: این سه زیّ ولباس شما درسه روز چه بود؟

هبیره گفت: آن اول جامه وزیّ ما بود درخانه واهل خود وآنکه روز دوم دیدید جامهٔ امارت وحضور نزد امرا وسوم زیّ حرب بود؛ یعنی ما وحشی نیستیم و به غارت نیامدیم

مَدَنیّتی داریم و به آبادی آمدیم ونیرویی داریم با ادب و دین توأم.

طبری گوید: پادشاه چین گفت: روزگار خود را نیکو تدبیر کردید. و گفت: با امیر خود بگوی بازگردد که شما اندک مردمید با او ومی‌دانم برای تاراج مال ما آمده است از غایت حرص وگرنه سپاهی فرستم شمارا هلاک کنند.

هبیره گفت: چگونه اندکند آن قومی که یکسوی لشکرشان در کشور تو است دیگر سوی در رستنگاه زیتو، یعنی مصر وآفریقا و چگونه حریص مال باشد و برای غارت آید آنکه نعمت دنیا درکف اوست و از آن چشم پوشیده وروی به حرب آورده است. رسم غارتگران آن است که چون مال به دست آرند بگریزند و در کنجی نشینند وبخورند این رسم با همّتان جهانگیر است که ماداریم وامیر ما سوگند یاد کرده است که باز نگردد مگر خاک شمارا زیر قدم سپارد وبند برگردن مهتران شما نهد وخراج ستاند از ما.

پادشاه چین گفت: این سهل است اندکی خاک باشما فرستم تاگام برآن نهد وچند تن مهترزاده فرستم برگردن آنها بند نهد و باز گرداند و مالی فرستم. و سوادة بن عبدالله سُلوکی گوید:

لاعَیبَ فِی الوَفدِ الَّذِینَ بَعَثتَهُم ... لِلصِّینِ اِن سَلَکُوا طَرِیقَ المَنهَجِ

کَسَرُوالجُفونَ عَلَی القَذی خَوفَ الرَّدی ... حَاشَی الکَرِیمَ هُبیرة بن مُشمرَجِ

لَم یَرضَ خَیرَ الخَتمِ فِی اَعناقِهِم ... وَرَهائِنَ دُفِعَت بِحَملِ سَمَرَّجِ

اَدّی رِسالَتَکَ الَّتِی اِستَرعَیتَهُ ... وَاَتاکَ مِن حَنثِ الیَمِینِ بِمَخرَجِ

•

اما سلیمان بن عبدالملک با قتیبهٔ باهلی دل بدکرد وگروهی از سرهنگان سپاه او را بفریفت وبرانگیخت تابرسر او ریختند واندک مردم از اهل بیت وبرادران وفرزندان وچند نفر از دوستان با او بودند دفاع کردند تا همه کشته شدند و از جمله برادرانش عبدالرحمن وعبدالله وصالح وحصین وعبدالکریم وپسرش کثیر را پیش چشم او کشتند وسرهای آنهارا جدا کردند و به شام برای سلیمان فرستادند. وگویند: وقتی مردم برسراپردهٔ او تاختند ریسمانهارا باز کردند دیدند جراحات بسیار برپیکر قتیبه رسیده است جهم پسر زحربن قیس بارفیق خود سعد گفت: فرود آی وسر او جدا کن. گفت: می‌ترسم لشکریان شورش کنند. گفت: مترس من درکنار توأم.

پس فرود آمد سر او را جدا کرد. و گویند: پس از آن مردی از قبیلهٔ باهله این جهم را به کین قتیبه بکشت وقتل قتیبه در سال ۹۶ بود وقبرش درحوالی کاشغر است واین شعر عبدالرحمن

بن جمانهٔ باهلی پیش از این بگذشت:

وَاِنَّ لَـنا قَـبرَینِ قـبرٌ بِـلَنجِرٍ　　　وَقَبرٌ بِصینستانَ یالكَ مِن قَبرِ

باز به روایت دینوری باز گردیم؛ دینوری گفت: پس زنان اهل بیت عصمت را بر یزیدبن معاویه درآوردند وزنان حرمسرای یزید ودختران معاویه و کسـان وی چـون آنـهارا دیـدند فریاد کشیدند وبیتابی نمودند وشیون کردند وسر حسین علیه السلام پیش دست یزید بـود سکـینه گفت: والله سنگین دل تر از یزید ندیدم ونه کافر ومشرکی را بدتر و درشت‌خوی تـر از او. سوی سر می‌نگریست و می‌گفت:

لَیتَ اَشـیاخِی بِـبَدرٍ شَـهِدُوا　　　جَزَعَ الخَزرَجَ مِن وَقعِ الأَسَل

آنگاه امر کرد سرحسین علیه السلام رابر درمسجد دمشق نصب کردند.

سبط در تذکره گوید: از یزیدبن معاویه مشهور است و درتمام روایات مذکور که: چون سر مطهر را پیش روی او گذاشتند اهل شام را نزد خویش بخواند و به خیزران برآن مـی زد واشعار ابن زِبعری را می‌خواند: لیت اشیاخی الخ.

زُهَری گفت: چون سرها را آوردند یزید در بالاخانهٔ مشرف برجِیرون نشسته بود وایـن شعر که گفتهٔ خود اوست می‌خواند:

لَمّا بَدَت تِـلكَ الحُـمُولُ اَشـرَقَت　　　تِلكَ الشُّمُوس عَلی رُبی جِیرونِ[1]

نَعِبَ الغُرابُ فَقُلتُ صِح اَولاتَـصِح　　　فَـلَقَد قَـضَیتُ مِـنَ الغَـرِیمِ دُیُـونی

•

یعنی: «چون آن کاروانیان پدیدار شدند و آن آفتابها بر تپه‌های جیرون تافتند کلاغ بانگ زد گفتم: خواه بانگ زنی وخواه نزنی من از بدهکار وام خود را ستاندم».

مترجم گوید: به حساب معلوم کردیم هنگام ورود اهل بیت به شام برحسب روایت کامل بهایی یعنی شانزدهم ربیع‌الاول سال ۶۱ هجری اواخر قوس واول زمستان بود و درچنان ایام عیّاشان مجلس لهو را در باغ و صحرا نتوانند برد ناچار یزید برای چنین ایّام منظری بـلند و باصفاکه مشرف بر صحرا بود ساخته داشت و درآنجا نشسته بودکه اسرا را آوردند واو تماشا می‌کرد ومقصود او از بدهکار، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است که از آل ابی‌سـفیان بسیار کشته بود و آنها کین مقتولشان را می‌جـستند.

---

۱. در معجم البلدان گوید: جیرون نزدیک دروازهٔ دمشق سقفی مستطیل است بر ستونها بنا کرده وبرگرد آن شهری است واز یکی از اهل سیر نقل کرده است که: یکی از جبابره درزمان قدیم قلعهٔ آن را ساخت وپس از آن صائبین آن را عمارت کردند ودر داخل آن معبدی برای مشتری ساختند وچنان می‌نماید که: این بنادر زمان یاقوت بود وگویا معبد بت‌پرستان فنیقیها بود چون بناهای عالی وعـجیب داشت تفرجگاه اهل دمشق بود.

در اخبار اهل سنت آمده است که: هند مادر معاویه ظاهراً در فتح مکه مسلمانی گرفت و بازنان دیگر با پیغمبر ﷺ بیعت کرد به مضمون آیهٔ کریمهٔ «لایَسرِقنَ وَلا یَزنینَ»[۱] تا بـه ایـن جمله رسید: «لایَقتُلنَ أولادَهُنَّ»[۲] زنان عهد کنند فرزندان خود را نکشند به سقط وغیر آن هند خودداری نتوانست کرد و گفت: مافرزندان خود را تاکوچکند نکشیم و چون بزرگ شدند تو آنهارا بکشی وکینهٔ خود را ظاهر ساخت وهمین کینه در اولاد او بود تاوقتی یزید گفت: ما وام خود را پس گرفتیم.

باز به کلام سبط در تذکره بازگردیم گوید: ابن ابی‌الدنیا گفت که: چون باچوب بـر دندان پیشین آن حضرت می‌زد این اشعار حصین بن الحمام مُرّی را خواند:

صَبَرنا وکانَ الصَّبرُ مِنّا سَجِیَّةً   بِأسیافِنا یفرینَ(کذا) هاماً ومُعصَما
نُفَلِّقُ هاماًمِن رؤوسِ أحِبَّةٍ   إلَینا وَهُم کانُوا أعقَّ وَأظلَما

یعنی: «شکیبایی نمودیم و شکیبایی خوی ماست (واسیافنا یـفرین) و شـمشیرهای مـا می‌برد ومی‌شکافد سر ودست را، می‌شکافیم سرهای دوستان خـود را وآنـها آزارنـده تـر وستمکارتر بودند».

مجاهد گفت: نماند کسی مگر او را دشنام داد و عیب گفت وترک او کرد، ابن ابـی الدنیا گفت: ابوبرزهٔ اسلمی (بفتح باء وسکون راء) نزد او بود گفت: ای یزید چوب خود را بردار که بسیار دیدم رسول‌خدا ﷺ این دندانهارا می‌بوسید.

وابن جوزی در کتابش موسوم به الردّ علی المتعصّب العنید گوید: عجب از عمربن سعد وعبیدالله بن زیاد نباید داشت (چون بازنده‌گان و مرده‌ها دشمنی کردند) بلکه عجب از یزید مخذول است که (کینه جویی ازسر بریده می‌کرد) و به چوب بر دندان پیشین حسین علیه‌السلام میزد ومدینه را غارت کرد گیرم حسین علیه‌السلام خارجی بود آیا این کار باخوارج رواست آیا در شـرع نباید آنهارا به خاک سپرد؟! و اینکه گفت: می‌توانم خاندان رسالت را به بندگی گیرم. هرکس چنین کند ومعتقد به آن بود هرچه او را لعنت کنی کم کرده‌ای واگر آن سر مـطهّر را احـترام می‌کرد و نماز می‌گزاشت برآن و در طشت نمی‌نهاد و به چوب نمی‌زد چه زیان داشت وی را ومقصود او از کشتن حاصل شده بود ولیکن کینه‌های عهد جاهلیت بـود کـه وی را بـرایـن داشت ودلیل آن شعری است که گذشت لیت اشیاخی الخ.

---

۱. سوره ممتحنه، آیه ۱۲.
۲. سوره ممتحنه، آیه ۱۲.

ابن عبدربه اندلسی در عقدالفرید از ریاشی روایت کرده است باسناده از محمدبن حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام (ظاهراً محمدبن علی بن الحسین است ونام علی سقط شده است) گفت: ما را نزد یزید بردند پس از کشتن حسین علیه السلام و ما دوازده پسر بودیم وبزرگتر از همه علی بن الحسین علیه السلام بود و ما را بر یزید درآوردند هریک دست به گردن بسته پس با ما گفت: بندگان اهل عراق شمارا به قتل رسانیدند و من از خروج ابی‌عبدالله علیه السلام وکشتن وی آگاه نبودم.

شیخ ابن نما گفت: علی بن الحسین علیه السلام گفت: مادوازده پسر بودیم در غل بسته ما را بریزیدبن معاویه درآوردند چون نزدیک او ایستادیم گفتم: تو را به خدا سوگند چه پنداری واگر رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را براین حال بِنگرد چه کند؟ یزید بامردم شام گفت: دربارهٔ اینان چه بینید؟

مؤلف گوید: ملعونی سخنی زشت گفت که آن را نقل نکردم.

مترجم گوید: آن ملعون رأی به کشتن آنها داد ومَثَلی به زبان عربی آورد که به جای آن ما در فارسی گوییم: شیر را بچه همی ماند بدو. واین مؤدبّانه تر است از آن مثل عربی. اینگونه مطالب راکه ناقلین روایت کردند باید طوری ذکر کرد که هم معنی پوشیده نماند و هم رعایت ادب شده باشد اما هیچ نقل نکردن پسندیده نیست. و اگر مورّخان احساسات وعواطف را در نقل وقایع بکار برند هیچ داستانی چنان که واقع شده است به سمع متاخّرین نمی‌رسد.

به سیاق کتاب بازگردیم؛ نعمان بشیر گفت: ای یزید بااهل بیت حسین علیه السلام آن کن که اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله آنهارا براین حال می‌دید آن کار می‌کرد.

وفاطمه دختر امام فرمود: ای یزید اینان دختران پیغمبرند که اسیر تو شده‌اند. از سخن او مردم را دل بشکست و هر کس درآن سرای بود بگریست چنان که فریادها بلند شد علی بن الحسین علیه السلام گفت: من در غل بسته بودم گفتم: ای یزید آیا اجازت می‌دهی من سخنی گویم؟ گفت: بگو امّا هُجر مگوی.

گفتم: در جایی ایستاده ام که شایستهٔ چون من کسی یاوه‌گویی نیست؛ اندیشه کنی اگر رسول‌خدای صلی الله علیه و آله مرا در غل ببیند بامن چه کند؟ یزید با اطرافیان خود گفت: او را بگشایید.

در اثبات الوصیة مسعودی است که: چون حسین علیه السلام شهید شد علی بن الحسین علیه السلام را باحرم روانهٔ شام کردند وبریزید درآوردند وابوجعفر فرزندش دوسال و چند ماه داشت او راهم بردند یزید گفت: ای علی بن الحسین چه دیدی؟ فرمود: آنچه خداوند مقدّر فرموده بود پیش از آنکه آسمانها وزمین رابیافریند. یزید باهمگنان مشورت کرد در امر وی رأی به قتل او

دادند و همان کلمهٔ زشت که پیش گذشت گفتند.

ابو جعفر علیه السلام لب به سخن گشود و خدای را سپاس گفت وستایش کرد و بایزید گفت: مردم تو به خلاف مشاورین فرعون رأی دادند چون که او وقتی از جلسای مجلس خویش دربارهٔ موسی و هارون رأی خواست گفتند: أَرجِه وَأَخاهُ او را بابرادرش مهلت ده واینها به قتل ما اشارت کردند بی‌موجبی نیست.

یزید پرسید: موجب چیست؟

ابوجعفر فرمود: آنها زیرک وعاقل بودند واینها گول واحمق چون پیغمبران واولاد آنهارا نمی‌کشند مگر بی‌پدران وحرام‌زادگان (خواستند فرعون رسوا نشود واینها رسوایی تو خواستند) پس یزید سر به زیر انداخت.

(تذکرهٔ سبط) علی بن الحسین علیهما السلام با زنان به ریسمان بسته وبرهنه برجهاز بودند پس علی علیه السلام فریاد زد: ای یزید چه گمان بری به رسول خدا صلی الله علیه وآله اگر ما را به ریسمان بسته و برهنه برجهاز شتر بیند؟! پس هیچکس درآن مردم نماند مگر همه بگریستند.

(شیخ مفید وابن شهرآشوب) گفتند: چون سرهارا نزد یزید گذاشتند وسرحسین علیه السلام درآنها بود به چوب بردندان پیشین آن حضرت زدن گرفت و گفت: این روز به جای روز بدر واین شعر خواند:

نُفَلِّقُ هاماً مِن رِجالٍ اَعِزَّةٍ   عَلَینا وهُم کانُوا اَعَقَّ وأَظلَما

ویحیی بن الحکم برادر مروان بن حکم با یزید نشسته بود گفت:

لَهامٌ بِأرضِ الطَّفِّ اَدنی قَرابَةً   مِن ابنِ زِیادِ العَبدِ ذِی الحَسَبِ الوَغلِ
سُمَیَّةُ اَمسی نَسلُها عَدَدَ الحَصی   وَبِنتُ رَسُولِ اللّهِ لَیسَ لَها نَسلٌ [1]

یعنی: «آن لشکر که در زمین کربلا بودند درخویشی به ما نزدیکترند از ابن زیاد بندهٔ بدگهر. سمیّه نسل و تبارش به شمارهٔ ریگهاست ودختر پیغمبرخدا صلی الله علیه وآله بی فرزند ماند».

یزید چون این بشنید دست بر سینهٔ یحیی زد و گفت: مادر مرده خاموش باش.

مترجم گوید: پیش از این گفتیم که: زیاد فرزند سمیّه را معاویه ملحق به خویش کرد وشوهر سمیّه بندهٔ بنی ثقیف بود ویحیی بن حکم همان هنگام از این الحاق راضی نبود و می‌گفت: بنی‌امیّه از شرفای قریش اند وزیاد بنده زاده است نباید داخل قبیلهٔ ما شود. دراینجا نیز اشارت به همان عقیده می‌کند که ابن‌زیاد ازما نیست وحسین علیه السلام واولاد پیغمبر صلی الله علیه وآله با ما

۱. در تاریخ طبری مصرع اخیر چنین است: وَلَیسَ لِآلِ المُصطَفی الیومَ مِن نَسلِ وقافیه به این روایت اصح است.

خویش اند مانباید بیگانه را بر خویش مسلّط کنیم.

و نیز گوییم: درجنگ صفین یکی از مردان سپاه معاویه که نسبت عالی نداشت به مبارزت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد معاویه می‌ترسید که آن حضرت به دست آن مرد کشته شود واین ننگ است که قرشی را غیر قرشی بکشد وعرب درآن وقت تعصّب خویشی داشتند که راضی نبودند خویشان آنهارا هرچند دشمن باشند بیگانه بکشد. واینکه مروان در مدینه باولید می‌گفت: حسین را درهمین مجلس به قتل رسان برای این بود که ولید هم از بنی‌امیّه بود و او را هم‌شأن حسین می‌دانست.

ابوالفرج از کلبی روایت کرده است که: عبدالرحمن بن حکم بن ابی العاص نزد یزیدبن معاویه نشسته بود که عبیدالله بن زیاد سر حسین علیه السلام را نزد او فرستاد چون طشت پیش یزید گذاشتند عبدالرحمن بگریست و گفت:

أَبلِغ أَميرَالمؤمِنينَ فَلا تَكُن ‌ ‌ ‌ كَمُوتِرِ قوسٍ وَلَيسَ لَها نُبَّلٌ

و پس از آن دو شعر بالا، لهامٌ بجنب الطّف، وزن شعر اول مشوّش است و در روایت ابن نما این ابیات را نسبت به حسن بن حسن داده است.

شیخ صدوق از فضل بن شاذان روایت کند که گفت: از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم که چون سر مبارک حسین علیه السلام را به شام بردند یزید -لعنه الله- خوان طعام نهاد و با یاران خویش به نان خوردن نشست وفقّاع می‌نوشیدند چون فارغ شدند سررا گفت در طشت زیر تخت نهادند وبساط شطرنج بر تخت گسترد و به بازی پرداخت وحسین وپدرش وجدّش -سلام‌الله علیهم- را به زشتی نام می‌برد وسخریه وافسوس می‌کرد وهرگاه برحریف غالب می‌گشت فقّاع بر می‌داشت و سه جام می‌نوشید وته جرعه را نزدیک آن طشت روی زمین می‌ریخت.

پس هرکس از شیعیان ماست باید از آب جو خوردن وشطرنج باختن پرهیز کند و هر کس نظرش به فقّاع وشطرنج افتد باید یاد حسین علیه السلام کند ویزید وآل او را لعن فرستد تاگناهانش را خداوند پاک گرداند هرچند به اندازهٔ ستارگان باشد.

و هم از آن حضرت روایت شده است: نخستین کس که دراسلام آب جو برای او ساختند یزید بود در شام وقتی برای او آوردند خوان نهاده بود وسر مبارک حسین علیه السلام نزد اوبود پس خود بیاشامید و به یاران خود داد و گفت: بنوشید که این شرابی خجسته و میمون است و از مبارکی آن است که اول باری که آن را تناول می‌کنیم سر دشمن ماحسین نزد ماست و خوان طعام ما برآن نهاده است و باجان آرام وقلب مطمئن طعام می‌خوریم.

پس هرکس از شیعیان ماست باید از آب جو بپرهیزد که آن شراب دشمنان ماست.

در کامل بهائی از کتاب حاویه روایت کرده است که: یزید شراب نوشید و از آن برسر شریف ریخت پس زن یزید آن را بگرفت و به آب شست و به گلاب خوشبو کرد درآن شب سیّدة النساء فاطمة الزهراء - سلام‌الله علیها - را درخواب دید او را برآن کار نیک آفرین گفت.

وشیخ مفید روایت کرد که: یزید باعلی بن الحسین علیه‌السلام گفت: پدرت پیوند خویشی ببرید وحق مرا نشناخت و در ملک بامن به نزاع برخاست وخدای تعالی با او آن کرد که دیدی.

علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود: **«ماأصابَ مِن مُصِيبَةٍ فِی الأَرضِ وَلا فِی أَنفُسِكُم إلاّ فِی کِتابٍ مِن قَبلِ أَن نَبرأَها إنَّ ذلكَ عَلَی اللّهِ يَسيرٌ»**[1].

«هیچ مصیبتی نرسد درزمین یا درجان شما مگر آنکه در کتابی نوشته است پیش از آفرینش و آن برخدا آسان است».

یزید با پسرش خالد گفت: جواب بازگوی. خالد ندانست چه بگوید یزید گفت:

بگو: **«وَما أَصابَكُم مِن مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَت أَيدِيكُم وَيَعفو عَن كَثيرٍ»**[2]. یعنی، «هر مصیبتی که شمارا رسد برای آن کاری است که از دست شما صادر شد وخداوند بسیاری از گناهان را عفو می‌کند».

آنگاه زنان وکودکان را بخواند وپیش روی خود بنشانید با هیئتی دلخراش و گفت: خدا زشت گرداند پسر مرجانه را اگر میان شما واو خویشی بود این کارها نمی‌کرد وشما را به این حالت نمی‌فرستاد.

مترجم گوید: یزید به کار پدرش طنز می‌زند که گفت: زیاد برادر من است ویزید می‌گوید: اگر راستی زیاد برادر معاویه بود عبیدالله هم مانند معاویه با حسین بن علی علیه‌السلام خویش بود.

علی بن ابراهیم قمی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: چون سر مبارک حسین بن علی علیه‌السلام را نزد یزید بردند باعلی بن الحسین علیه‌السلام، و دختران امیرالمؤمنین علیه‌السلام وعلی بن الحسین علیه‌السلام در غل بسته بود یزید گفت: «الحمدلله الذی قَتَلَ أَباكَ» حمد خدای راکه پدرت را کشت. علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود: خدا لعنت کند کشندهٔ پدرم را. یزید برآشفت و به کشتن او فرمود.

علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود: اگر مرا بکشی دختران پیغمبرخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را که به منازلشان بازگرداند که غیر من محرمی ندارند. یزید گفت: تو خود بازگردانشان آنگاه سوهان خواست

۱. سوره حدید، آیه ۲۲.
۲. سوره شوری، آیه ۳۰.

و به دست خود جامعه راکه برگردن امام بود بریدن گرفت و با او گفت یا علی می‌دانی از این کار چه خواهم؟ فرمود: آری می‌خواهی کسی را بر من منّت نباشد غیر تو.[۱] یزید گفت: به خدا سوگند غیر این نخواستم آنگاه یزید گفت:

«ما اَصابَکُم مِن مُصیبَةٍ فَبِما کَسَبَت اَیدِیکُم».

امام فرمود: هرگز این آیه دربارهٔ ما نازل نشده است بلکه آیت دیگر مطابق حال ماست:

«مااَصابَ مِن مُصیبَةٍ فِی الأَرضِ وَلا فِی اَنفُسِکُم اِلاّ فِی کِتابٍ مِن قَبلِ اَن نَبرأَها».

پس ماییم که از آنچه از دست رفته اندوه نمی‌خوریم و به آنچه از نعمت ما را رسد نمی‌بالیم وناز نمی‌کنیم.

در کتاب عقدالفرید است که: چون حسین بن علی علیهما السلام ناراضی از ولایت یزید به کوفه آمد یزید سوی عبیدالله که والی عراق بود نوشت به من خبر رسیده است که حسین به کوفه می‌آید و درمیان همه زمانها زمان تو و درهمهٔ شهرها شهر تو و درهمهٔ حاکم‌ها خود تو بدین واقعه مبتلا شدید واین آزمایش است برای تو یا آزاد می‌مانی یا به بندگی باز می‌گردی؛ (یعنی حکم می‌کند که زیاد برادر معاویه نبود).

پس عبیدالله، حسین علیه السلام را بکشت وسراو را باحرمش سوی یزید فرستاد چون سر را نزد او گذاشتند به شعر حصین بن جماحم مزنی تمثّل جست نُفَلِّق هاماً الخ که گذشت علی بن الحسین علیه السلام در اسیران بود فرمود: اولی تر آن است که به کلام خداوند تمثّل جویی، نه شعر قوله تعالی: **«مااَصابَ مِن مُصیبَةٍ فِی الأَرضِ وَلا فِی اَنفُسِکُم اِلاّ فِی کِتابٍ مِن قَبلِ اَن تَبرأَها اِنَّ ذلكَ عَلَی اللهِ یَسیرٌ لِکَیلا تأسوا عَلی مافاتَکُم ولاتَفرَحُوا بِما آتیکم واللّهُ لایُحِبُّ کُلَّ مُختالٍ فَخُورٍ»**[۲].

یزید برآشفت و تیز شد ودست برریش خود کشید و گفت: آیت دیگر از کتاب خدا مناسب تر است تو را وپدرت را: **«وما اَصابَکُم مِن مُصیبَةٍ فَبِما کَسَبَت اَیدِیکُم وَیَعفو عَن کَثیرٍ»**[۳].

ای اهل شام دربارهٔ اینها چه رأی می‌دهید؟ مردی کلمه‌ای گفت که مفاد آن کشتن آنهابود. ونعمان بن بشیر گفت: بنگر تارسول‌خدا صلی الله علیه و آله اگر اینهارا بدین حالت می‌دید چه می‌کرد تو نیز همان کن. یزید گفت: راست گفتی بند از ایشان بردارید، و مطبخ مهیا کرد وکسوت داد وجائزت بسیار بخشید و گفت: اگر میان پسر مرجانه وایشان قرابت بود آنهارا نمی‌کشت. و به مدینه شان بازگردانید.

---

۱. امام باید چنین فطن وزیرک باشد که مردم از متابعت وی عار ندارند وغرض خداوند از نصب او حاصل شود نه اینکه مغفل باشد وفریب خورد که مردم خودرا از وی برتر شمارند چنانکه گذشت.

۲. سوره حدید آیات ۲۲ و۲۳.

۳. سوره شوری، آیه ۳۰.

و در مناقب وغیر آن روایت کرده‌اند که: یزید روی به مهین بانوی بنی هاشم یعنی زینب علیها السلام کرد و درخواست که سخن گوید: زینب اشارت به علی بن الحسین علیهما السلام فرمود که او سرور وسخنگوی ماست، امام به این شعر تمثّل کرد:

لاتَطعَمُوا اَن یُهینُونا فَنُکرِمُکُم	وَاَن نَکُفَّ الأذی مِنکُم وَتؤذُونا
اَللّهُ یَعلَمُ اَنا لایُحِبُّکُم	وَلانَلُومُکُم اِن لَم تُحِبُّونا

«طمع نکنید که شما ما را خوار کنید و ما شمارا گرامی داریم واینکه مادست از آزار شما برداریم وشما ما را آزار کنید خدا داند که ما شمارا دوست نمی‌داریم و شما را هم ملامت نمی‌کنیم اگر ما را دوست ندارید».

یزید گفت: ای جوان درست گفتی لیکن جدّ وپدرت خواستند امیرمؤمنان شوند سپاس خدارا که آنهارا کشت و خون آنهارا بریخت. امام علیه السلام فرمود: نبوت وامارت پدران ونیاکان مرا بود پیش از آنکه تو متولّد شوی. و برای این سکینه علیها السلام می‌گفت: سنگین‌دل‌تر از یزید ندیدم ونه کافر ومشرکی بدتر و ستمکارتر ازوی.

درمناقب از یحیی بن حسن نقل کرده است که: یزید باعلی بن الحسین گفت: عجب است پدرت دو فرزند خود را با هم علی نام نهاد. امام فرمود: پدرم پدرش را دوست داشت چند بار به نام او نامید.

سیّد (ره) گوید: سر حسین علیه السلام را پیش روی خود نهاد وزنان را پشت سر خود بنشانید تا سررا نبینند اما علی بن الحسین علیهما السلام آن را بدید ودیگر سر (گوسفند وغیرآن) تناول نفرمود، اما زینب چون سر را بدید دست به گریبان فرو برد و آن را چاک زد وآواز سوزناک که دلهارا پاره می‌کرد فریاد زد: «یا حُسیناهُ یا حَبِیبَ اللّه یاابنَ مَکَّةَ وَمِنیٰ یَاابنَ فاطِمَةَ الزَّهراء وَسَیِّدَةِ النِّساءِ یاابنَ بِنتِ المُصطَفیٰ».

راوی گفت: به خدا قسم هرکس را درمجلس بود بگریانید ویزید - لعنه‌الله - خاموش نشسته بود آنگاه زنی هاشمیه درسرای یزید بود شیون کنان برحسین علیه السلام فریاد می‌زد: «یاحسیناه یا سیّد اهل بیتاه یاابنَ مُحَمّداه یاربیع الارامل والیتامیٰ یا قتیل اولاد الادعیاء».

راوی گفت: هرکس بشنید بگریست.

وَمما یُزِیلُ القَلبَ عَن مُستَقَرِّها	وَتبرِکُ زَندَ الغَیظِ فِی الصَّدرِ داریا
وُقُوفُ بناتِ الوَحیِ عِندَ طَلِیقِها	بِحالٍ بها یُشجِینَ حَتّی الأعادیا

«چیزی که دل را از جای برمی‌کند وآتش خشم وکینه را در سینه می‌افروزد ایستادن

دختران وحی است نزد آزادکردهٔ خود به حالتی که حتی دشمنان را دلریش می‌کردند». آنگاه یزید چوب خیزران خواست وبدان ثنایای ابی عبدالله علیه‌السلام را می‌کاوید. ابوبرزهٔ اسلمی روی بدو آورد و گفت: وای برتو ای یزید آیا به چوب دستی خود بر دهان حسین بن فاطمه - سلام الله علیهما - میزنی گواهی می‌دهم که دیدم پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را که ثنایای او وبرادرش حسن علیه‌السلام را می‌مکید و می‌گفت: شما سیّد جوانان اهل بهشتید، پس خدای قاتل شمارا بکشد ولعن کند وجهنّم را برای او آماده سازد وبدبازگشت‌گاهی است.

راوی گفت: یزید خشمگین شد و به بیرون کردن او فرمود کشان کشان بیرونش بردند و گفت: به این اشعار ابن زبعری تمثّل جست:

لَیتَ اَشیاخِی بِبَدرٍ شَهِدُوا — جَزِعَ الخَزرَجِ مِن وَقعَ الاَسلْ
لَاَهَلُّوا واستَهَلُّوا فَرحاً — ثُمَّ قالُوا یابَزید لاتشلْ
قَد قَتَلنا القَرمَ مِن ساداتِهِم — وَعَدَلناهُ بِبَدرٍ فَاعتَدَلْ
لَعِبَت هاشِمُ بِالمُلكِ فَلا — خَبَرٌ جاءَ وَلا وَحیٌ نَزَلْ
لَستُ مِن خُندُفَ اِن لَم اِنتَقِم — مِن بَنِی اَحمَدَ ماکانَ فَعَلْ

مترجم گوید: ظاهرا شعر دوم واخیر از خود یزید است ومعنی این است: ای کاش پیران وگذشتگان قبیلهٔ من که در بدر کشته شدند می‌دیدند زاری کردن قبیلهٔ خزرج را از زدن نیزه (درجنگ احد) ازشادی فریاد می‌زدند ومی‌گفتند: ای یزید دستت شل مباد، مهتران وبزرگان آنهارا کشتیم این را بجای بدر کردیم وسربسر شد. قبیلهٔ هاشم با سلطنت بازی کردند نه خبری از آسمان آمد ونه وحی نازل شد من از دودمان خندف نیستم اگر کین احمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را ازفرزندان او نجویم.

مترجم گوید: ابن زبعری (به کسر زای نقطه دار وفتح باء یک نقطه وسکون عین و فتح راء مهمله درآخر آن الف) نام او عبدالله بن زبعری بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم از قریش بود گویند: در قریش از او نیکوشعرتر نبود و در بلاغت سرآمد همه اما دشمن پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ومسلمانان بود و در اشعار خود بسیار جسارت می‌کرد و مردم را به مخالفت تحریص می‌کرد تابعداز فتح مکه مسلمان شد و از ماتقدّم عذر خواست واشعاری در مدح پیغمبر گفت از جمله:

یارَسُولَ الإلهِ إنّ لسانی — راتقٌ مافتقتُ إذ أنابورٌ
اذ اُجاری الشیطانَ فی سننِ الغیّ — ومن مالَ میلَه مثبورٌ

جئتنا باليقين والبِرّ والصّد... قِ وفي الصدق واليقين السرورُ

▪

یعنی: ای فرستادهٔ خدا زبان من می دوزد آن را که شکافتم وقتی گمراه بودم تاوقتی باشیطان راههای ضلال را می‌پوییدم و هر کس باشیطان راه رود هلاک شود امر یقینی ونیکی وراستی آوردی و در راستی ویقین شادمانی است.

و نیز در ضمن قصیده گوید:

فاعفُ فداك والِدايَ كِلاهُما وَارحَم فَإنَّكَ راحِمٌ مَرحُومٌ

وَعَلَيكَ مِن سِمَةِ المَليكِ عَلامَةٌ نورٌ أَغَرُّ وَخاتَمٌ مَختُومٌ

اعطاكَ بَعدَ مَحَبَّةٍ بُرهانَهُ شَرَفاً وَبُرهانُ الالِهِ عَظيمٌ

▪

یعنی: ببخشا ـ پدر و مادرم هردو فدای تو ـ ومهربانی کن که تو مهربان (با دیگرانی) ودیگران با تو مهربانند از نشانه‌های خداوند بر تو علامتی است و آن نور درخشان است (درروی تو) ومهر نبوّت است بر تو نهاده[1] برهان خداوندی تو را برتری داده است ودوستی تو را در دلها نهاده وبرهان خدا بزرگ است.

واشعار در کفر وزندقه پیش از این گفته بود وپشیمان شد و از اشعار نیکوی او درزمان کفرش این سه بیت است:

إنَّ لِلخَيرِ وِلِلشَرِّ مَدَى وَكِلا ذَينِكَ وَقتٌ وَأَجَلْ

كُلُّ بُؤسٍ وَنَعِيمٍ زائِلٌ وَبَناتُ الدَّهرِ يَلعَبنَ بِكُلْ

وَالعَطِيّاتُ خَساسٌ بَينَهُم وَسَواءٌ قَبرُ مُثرٍ وَمُقِلْ

▪

«نیکی وبدی هردو مدّتی دارند و به انجام رسند. هر سختی وهر نعمتی نابود می‌شود ودختران روزگار باهمه بازی می‌کنند. مال دنیا که به مردم داده شده است دست به دست می‌گردد وقبر دولتمند و درویش مانند یکدیگر است».

باز به ترجمهٔ کتاب باز گردیم؛ راوی گفت: زینب دختر علی بن ابی‌طالب برخاست و گفت: «اَلحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمِينَ وَصَلَّى اللّهُ عَلى رَسُولِهِ وآلِهِ اَجمَعِينَ صَدَقَ اللّهُ سُبحانَه ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ

---

۱. و این بیت او صریح است که نور در رخسار پیغمبر صلی الله علیه و آله و همچنین مهر نبوت در پشت دوش آن حضرت خارق عادت بود ودلیل صدق آن حضرت بود. وچون ابن زبعری معاصر است باآن حضرت دلیل به صحت روایاتی است که دربارهٔ مهر نبوت وامثال آن آمده است.

الَّذِينَ أَساؤُا السُّوآى اَن كَذَّبُوا بِآياتِ اللّهِ وَكانُوا بِها يَستَهزِؤُنَ اَظَنَنتَ يايَزِيدُ حَيثُ اَخَذتَ عَلَينا اَقطارَ الاَرضِ وَآفاقَ السَّماء فَاَصبَحنانُساقُ كَما تُساقُ الأُسارىٰ اَنَّ بِنا عَلَى اللّهِ هَواناً وَبِكَ عَلَيهِ كَرامةً وَاَنَّ ذلِكَ لِعَظمِ خَطَرِكَ عِندَهُ فَشَمِختَ بِاَنفِكَ وَنَظَرتَ فِي عِطفِكَ جَذلانَ مَسرُوراً حَيثُ رَأيتَ الدُّنيا لَكَ مُستَوثَقةً وَالأُمُورَ مُتَّسِقةً وَحِينَ صفالَكَ مُلكُنا وَسُلطانُنا فَمَهلاً مَهلاً اَنَسِيتَ قَولَ اللّهِ عَزَّوَجَلَّ وَلايَحسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اَنَّما نُملِي لَهُم خيراً لانفُسِهِم انَّما نُملى لهم لِيَزدادُوا اِثماً ولَهُم عَذابٌ اَلِيمٌ».

یعنی: «سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و درود خداوند بر پیغمبر و خاندان او باد همه. خدای سبحانه راست گفت: «ثُمَّ کانَ عاقِبَةَ...» سزای آنها که کار زشت کردند زشت باشد که آیات خدارا تکذیب کردند و به آن استهزا نمودند، ای یزید آیا پنداری که چون اطراف زمین و آفاق آسمان را برما بستی وراه چاره برما مسدود ساختی تا ما را پرده وار به هرسوی کشانیدند مانزد خدا خواریم وتو گرامی بَرِ وی واین غلبهٔ تو برما از فرّ وآبروی تو است نزد خدا، پس بینی بالاکشیدی وتکبّر نمودی و به خود بالیدی خرّم وشادان که دنیا در چنبر کمند تو بسته وکارهای تو آراسته ملک وپادشاهی تو را صافی گشته اندکی آهسته تر، آیا قول خدای تعالی را فراموش کردی «ولاتحسبنَّ...» کافران نپندارند که چون مهلت دادیم ایشان را، خوبی ایشان خواهیم نه چنان است بلکه ما آنهارا مهلت دهیم تا گناه بیشتر کنند وآنان را عذابی باشد دردناک».

«اَمِنَ العَدلِ یابنَ الطُّلَقاءِ تَخدِيرُكَ حرائرَكَ وَإماءَكَ وَسَوقَكَ بَناتِ رَسولِ اللّهِ سَبايا؟ قَد هَتَكتَ سُتُورَهُنَّ وَاَبدَيتَ وُجوهَهُنَّ تحدُوبِهِنَّ الاَعداءُ مِن بَلَدٍ إلى بَلَدٍ وَيَستَشرِفُهُنَّ اَهلُ المَناهِلِ وَالمَناقِلِ وَيَتَصَفَّحُ وُجوهَهُنَّ القَرِيبُ وَالبَعِيدُ والدَّنِيُّ والشَّرِيفُ لَيسَ مَعَهُنَّ مِن رِجالِهِنَّ وَلِيٌّ وَلا مِن حُماتِهِنَّ حَمِيٌّ وَكَيفَ يُرتَجى مُراقَبَةُ مَن لَفَظَ فُوهُ اَكبادَ الازكياءِ وَنَبَتَ لَحمُهُ مِن دِماءِ الشُّهَداءِ وَكَيفَ لايَستَبطأُ فِي بُغضِنا اَهلَ البيتِ مَن نَظَرَ اِلَينا بالشَّنَفِ وَالشَّنَأنِ وَالإحَنِ وَالاَضغانِ ثُمَّ تَقولُ غَيرَ مُتَأثّمٍ ولامُستَعظِمٍ لَاَهلّوا وَاستَهَلّوا فَرَحاً ثُمَّ قالُوا يايَزِيدُ لاتَشَل مُنتَحِياً عَلى ثَنايا اَبي عَبدِاللّهِ سَيِّدِ شَبابِ اَهلِ الجَنَّةِ تَنكُتُها بِمَحصَرَتِكَ».

«ای پسر آن مردمی که جدّ من اسیرشان کرد پس از آن آزاد فرمود از عدل است که تو زنان وکنیزان خود را پشت پرده نشانی ودختران رسول ﷺ را اسیر بدین سوی و آن سوی کشانی پردهٔ آنهارا بدری روی آنان را بگشائی، دشمنان آنهارا از شهری به شهری برند وبومی وغریب چشم بدانها دوزند ونزدیک ودور، وضیع وشریف چهرهٔ آنهارا می‌نگرند؟! از مردان آنها نه پرستاری مانده است نه یاوری نه نگهداری ونه مددکاری.

چگونه امید دلسوزی وغمگساری باشد از آنکه دهانش جگر پاکان را بجایید وبیرون

انداخت وگوشتش از خون شهیدان بروید؟! چگونه به دشمنی ماخانواده شتاب ننماید آنکه سوی ما به چشم کینه وبغض نگرد باز می‌گویی: «لاهلّوا...»؟! ای یزید دستت شل مباد و به چوب آهنگِ دندان ابی‌عبدالله الحسین سید جوانان اهل بهشت کردی نه خود راگناهکار دانی ونه این عمل را بزرگ شماری!»

وَكَيفَ لاتَقولُ ذلِكَ وَقَد نَكأتِ القَرحَةَ وَاستأصَلتَ الشافَةَ بِاَراقَتِكَ لِدماءِ ذُرّيَةِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله وَنُجومِ الاَرضِ مِن آلِ عَبدِ المُطَّلِبِ وَتَهتِفُ بِاَشياخِكَ زَعَمتَ اَنَّكَ تُنادِيهِم فَلَتَرِدَنَّ وَشيكاً مَورِدَهُم وَلَتَوَدَّنَّ اَنَّكَ شَلَلتَ وَبَكَمتَ وَلَم تَكُن قُلتَ ماقُلتَ وَفَعَلتَ مافَعَلتَ اللّهُمَّ خُذ لَنا بِحَقِّنا وَانتَقِم مِمَّن ظَلَمنا وَاَحلِل غَضَبَكَ بِمَن سَفَكَ دِماءَنا وَقتَلَ حُماتَنا فَواللّهِ مافَرَيتَ اِلاّ جِلدَكَ وَلا حَزَزتَ اِلاّ لَحمَكَ وَلَتَرِدَنَّ عَلى رَسُولِ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيهِ وآلِهِ بِما تَحَمَّلتَ مِن سَفكِ دِماءِ ذُرِّيَتِهِ وَانتَهَكتَ مِن حُرمَتِهِ فِي عِترَتِهِ وَلُحمَتِهِ حَيثُ يَجمَعُ اللّهِ شَملَهُم وَيَلُمُّ شَعثَهُم وَيَأخُذ بِحَقِّهِم وَلا تَحسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّهِ اَمواتاً بَل اَحياءٌ عِندَ رَبِّهِم يُرزَقُونَ وَكَفى بِاللّهِ حاكِماً وَبِمُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله خَصِيماً وَبِجَبرَئيل ظَهيراً».

«چرا نگویی که زخم را ناسور کردی و شکافتی و ریشه را ریشه کن کردی و سوختی، خون ذریّت پیغمبر صلى الله عليه وآله را ریختی که از آل عبدالمطلب ستارگان زمین بودند اکنون یاد اسلاف ونیاکان خود کردی و آنان را خواندی (ونازشست خواستی غم مخور) که درهمین زودی نزد آنان روی وآرزو کنی کاش دستت خشک شده بود وزبانت گنگ و آن سخن نمی‌گفتی و آن عمل نمی‌کردی.

خدایا داد ما را بستان و از این ستمگران انتقام ما را بکش وخشم تو فرود آید برآنکه خون ما بریخت و حُمات ما را بکشت. به خدا قسم که پوست خودت را شکافتی گوشت خودت را پاره پاره کردی، و بررسول خدا صلى الله عليه وآله درآیی با آن بار که بردوش داری از ریختن خون دودمان وی وشکستن حرمت عترت و پارهٔ تن او جایی که خداوند پریشانی آنهارا به جمعیّت مبدّل کند وداد آنها بستاند ومپندار آنهاراکه درراه خداکشته شدند مرده‌اند بلکه زنده‌اند ونزد پروردگار خود روزی می‌خورند همین بس که خداوند حاکم است ومحمد صلى الله عليه وآله خصم و جبرئیل پشتیبان».

«وَسَيَعلَمُ مَن سَوَّلَ لَكَ وَمَن مَكَّنَكَ رِقابَ المُسلِمِينَ بِئسَ لِلظّالِمِينَ بَدَلاً وَاَيُّكُم شَرٌّ مَكاناً وَاَضعَفُ جُنداً وَلَئِن جَرَّت عَلَيَّ الدَّواهِي مُخاطَبَتَكَ اِنّي لَاَستَصغِرُ قَدرَكَ وَاستَعظِمُ تَقرِيعَكَ وَاستَكثِرُ تَوبِيخَكَ لكِنَّ العُيُونَ عَبرى وَالصُّدُورَ حَرىٰ اَلا فَالعَجَبُ كُلُّ العَجَبِ لِقَتلِ حِزبِ اللّهِ النُّجَباءِ بِحَربِ الشَّيطانِ الطُّلَقاءِ فَهذِهِ الاَيدِي تَنطِفُ مِن دِمائِنا وَالاَفواهُ تَتَحَلَّبُ مِن لُحُومِنا وَتِلكَ الجُثَثُ الطَّواهِرُ الزَّواكِي

تَنتابُها العَواسِلُ وَتَعفِرُها أُمَّهاتُ الفَراعِل».

«آن کس که کار را برای تو ساخت و پرداخت و تو را بار گردن مسلمانان کرد به زودی بداند که پاداش ستمکاران بد است و آگاه گردد که مقام کدام یک شما بدتر ولشکر کدام یک ضعیف تر است. واگر مصائب روزگار بامن این جنایت کرد (ومرا به اسیری به اینجا کشانید) وناچار شدم با تو سخن گویم باز قدر تو را بسیار پست دانم وسرزنش های عظیم کنم تو را و نکوهش بسیار (وحشمت وامارت تو سبب ترس ووحشت من نشود و خود را نبازم ونترسم واین جزع و بیتابی که درمن بینی نه از هیبت تو است) لیکن چشمها گریان است ودلها بریان (از مصیبت برادر وخاندانم)[1] سخت عجیب است که حزب خدا به دست طلقا و حزب شیطان کشته می‌شوند خون ما از سرپنجه‌های شما می‌ریزد وگوشتهای ما از دهنهای شما بیرون می‌افتد و آن بدنهای پاک وپاکیزه را گرگان سرکشی می‌کنند وکفتاران آنهارا درخاک می‌غلطانند».

مترجم گوید: کنایات در عبارات این خطبه بسیار است مثلا جویدن گوشت کنایه از ظلم است. همچنین سرکشی کردن گرگ وکفتار از آن بدنها کنایه از غربت آنهاست؛ چون زینب علیها السلام پس از چندماه یقین داشت آن بدنهای پاک را به خاک سپردند.

و نیز حدیث امّ ایمن را خود او برای امام زین العابدین علیه السلام روایت کرد و گفت: گروهی را خداوند مقدّر فرموده است که آن بدنهارا دفن کنند.

و به روایتی خود امام علیه السلام در دفن آنها حاضر گشت چنان که پیش از این گفتیم. پس سرکشی گرگان وکفتاران کنایه از آن است که قبر آنها در آن وقت در غربت و در بیابان بود جایی دور از خویش وتبار ودوست وآشنا کسی به زیارت آنها نتوانستی رفت مگر حیوانات صحرا و ما در فارسی می‌گوییم از تنهایی وبی‌کسی چشم مرا کلاغ بیرون میآورد وتنها بودن قبر درمکانی که کسی یاد آن نکند براقارب گران است؛ چنان که شاعر گفت درمقام دلتنگی وجزع:

---

۱. در جلاءالعیون در ترجمه چنین آورده است: واینکه من قدر تورا کم می‌شمارم وسرزنش تورا عظیم می‌دانم نه برای آن است که خطاب در تو فایده می‌کند بعداز آنکه دیده‌های مسلمانان راگریان وسینه‌های ایشان را بریان کردی وموعظه چه سود می‌بخشد در دلهای سنگین وجانهای طاغی وبدنهای مملو از سخط حق تعالی ولعنت رسول خدا وسینه‌ها که شیطان درآن آشیان کرده وبه اعانت این قسم گروه، تو کردی آنچه کردی پس زهی تعجب است کشته شدن پرهیزکاران وفرزندان پیغمبران وسلاله اوصیای ایشان به دستهای آزادشدگان خبیث ونسلهای زناکاران فاجر که خون ما از دستهای ایشان می‌ریزد وگوشتهای ما از دهانهای ایشان بیرون می‌افتد...»
وترجمه «تنتابُها العواسل وتعفرها امهات الفراعل» را نیاورده است وچون در بسیاری از کلمات دیگر نیز مخالف با عبارت عربی است احتمال می‌رود که مرحوم مجلسی - رحمه الله - نسخه دیگر از این خطبه داشتند که عبارت آن غیر از این عبارت بود وآن جمله «تنتابها العواسل» ونیز «ولئن جرت علی» را نداشت.

وَقَبرُ حَربٍ بِمَكانٍ قَفِرٍ وَلَيسَ قُربَ قَبرِ حَربٍ قَبرٍ

تتمهٔ خطبه: «وَلَئِن اتَّخَذتَنا مَغنَماً لَتَجِدُنا وَشِيكاً مَغرماً حينَ لاتَجِدُ إلاّ ماقَدَّمَت يَداكَ وَمارَبُّكَ بِظَلّامٍ لِلعَبِيد فَإلَى اللّهِ المُشتَكى وَعَلَيهِ المُعَوَّلُ فَكِد كَيدَكَ واسعَ سَعيَكَ وَناصِب جُهدَكَ فَواللّهِ لاتمحو ذِكرَنا وَلاتُميتُ وَحيَنا وَلاتُدرِكُ أمَدَنا وَلاتَرحِضُ عَنكَ عارَها وَهَل رأيُكَ إلاّ فَنَدٌ وَاَيّامُكَ إلاّ عَدَدٌ وَجَمعُكَ إلاّ بَدَدٌ يَومَ يُنادِي المُنادِي اَلا لَعنَةُ اللّهِ عَلَى الظّالِمِينَ فَالحَمدُلِلّهِ رَبِّ العالَمِينَ الَّذِى خَتَمَ لأوَّلِنا بِالسَّعادَةِ وَالمَغفِرَةِ ولآخِرِنا بِالشَّهادَةِ وَالرَّحمَةِ وَنَسألُ اللّهَ اَن يُكَمِّلَ لَهُمُ الثَّوابَ وَيُوجِبَ لَهُمُ المَزِيدَ وَيُحسِنَ عَلَينا الخِلافَةَ إنَّهُ رَحِيمٌ وَدُودٌ حَسبُنَااللّهُ وَنِعمَ الوَكِيلُ»

«اگر امروز به گمان خود غنیمت به دست آوردی و سود بردی به همین زودی زیان کنی وقتی که نیابی مگر همان راکه دست تو از پیش فرستاد وخداوند بربندگان ستم نکند شکوه به خدا بریم واعتماد براو کنیم پس هرکید که داری بکن وهرچه کوشش خواهی بنمای وهرجهد که داری بکار بر به خداسوگند ذکر ما را از یادها محو نتوانی کرد ووحی ما راکه خداوند فرستاد نتوانی میرانید و به غایت مانتوانی رسید وننگ این ستم رااز خویش نتوانی سترد رأی تو سست است وشمارهٔ ایام دولت تو اندک وجمعیت تو به پریشانی گراید آن روز که منادی فریاد زد: اَلا لَعنَةُ اللّهِ عَلَى الظّالِمِين، فَالحَمدُلِلّهِ رَبِّ العالَمِين سپاس خداراکه اوّل ما را به سعادت ومغفرت ختم کرد و آخر ما را به شهادت ورحمت فائز گردانید از خدا خواهیم که ثواب آنهاراکامل کند وبیفزاید و خود او برما نیکو خلف بود: «اِنَّهُ رَحِيمٌ وَدُودٌ حَسبُنا اللّهُ وَنِعمَ الوَكِيلُ».

یزید گفت:

یاصَیحَةً تُحمَدُ مِن صَوائِحِ ماأهوَنَ المَوتَ عَلَى النَّوائِحِ

فریادی است که از زنان شایسته است، نوحه گران را مرگ دیگران سهل نماید.

مؤلف گوید: درنامهٔ ابن عباس به یزید مسطور است که: کدام شماتت بزرگتر از آنکه دختران و کودکان وزنان خاندان رسول‌خدا ﷺ را اسیر وگرفتار وغارت زده از عراق به شام بردی تا قدرت خود را به مردم بنمایی وببینند ما را مقهور کردی وبرخاندان رسول ﷺ چیره گشتی وکین خویش وتبار کافرخو را در روز بدر به گمان خود از ما کشیدی ودشمنی پنهان را آشکار کردی و آن بغض که مانند آتش در چوب آتش زنه پوشیده بودی ظاهر نمودی تو وپدرت خون عثمان را دستاویز آن کینه توزی‌ها ساختید وای برتو از عذاب خداوند حاکم روز جزا. به خدا سوگند که اگر از زخم دست من برهی از زخم زبانم نرهی سنگ وخاکت دردهان باد که سخت بی‌خرد وناکسی وخاک برسرت که نکوهیده مردی

وبدان غرّه مباش که امروز برما ظفر یافتی به خداقسم اگرچه امروز ما مغلوب تو شدیم فردا غالب شویم نزد آن حاکم عادلی که در حکم ستم نکند و به همین زودی تو را بارنج وسختی از این جهان بیرون برد گناهکار ونکوهیده ومنفور، پس هرچه می‌توانی خوش بـزی ای پـدر مرده وگناه افزون کن والسَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدٰی.

شیخ مفید گفت: فاطمه بنت الحسین گفت: چون به نزد یزید نشستیم دلش برما بسوخت پس مردی شامی سرخ فام برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین این دخترک را به مـن بـبخش ومرا خواست و من دختری زیباروی بودم برخویش بلرزیدم وپنداشتم این کار توانند و بـه جامهٔ عمّه‌ام زینب درآویختم واو می‌دانست این کار نشدنی است و با آن مرد گـفت: دروغ گفتی به خدا سوگند اگر بمیری چنین شوخ چشمی نه تو توانی کرد ونه یزید، یزید برآشفت و گفت: دروغ گفتی به خداقسم که می‌توانم واگر خواهم بکنم. زینب فرمود: هرگز نتوانی والله خداوند تو را براین قدرت نداده است مگر از دین مابیرون روی ودین دیگر گیری.

یزید از خشم برافروخت و گفت: در روی من این سخن می گویی پدر وبرادرت ازدین بیرون رفتند. زینب فرمود: تو وجد وپدرت اگر مسلمان باشید بدین جدّ و پدر و برادر من هدایت یافتید. یزید گفت: ای دشمن خدا دروغ گفتی. زینب فرمود: تو امیری ودست تو است به ستم دشنام می‌دهی و به قدرت زور می‌گویی؛ گویا شرم کرد وخاموش شد.

شامی آن کلام باز گفت: یزید جواب داد دور شو خدا تو را مرگ دهد و از زمین بردارد.

وسبط در تذکره از هشام بن محمد مانند این آورده است مختصر تر.

وصدوق درامالی وابن اثیر درکامل نیز مگر آنکه به جای فاطمه بنت الحسین علیها السلام بـنت علی علیه السلام گفته‌اند.

و سیّد در ملهوف گفت: مرد شامی نگـاه بـه فـاطمهٔ بـنت الحسین علیها السلام افکـند و گـفت: یاامیرالمؤمنین این دخترک را به من بخش. فاطمه باعمّهٔ خویش گفت: یتیم شـدم کـنیز هـم بشوم؟! زینب گفت: ولاکرامة کاری است نشدنی. شامی گفت: کیست ؟ یزید گـفت: دخـتر حسین. او گفت: حسین پسر فاطمه وعلی بن ابی طالب علیهم السلام ؟ یزید گفت: آری. شامی گفت: خدا تو را لعنت کند آیا عترت پیغمبر را می‌کشی وذریت او را اسیر مـی‌کنی بـه خـدا قسم پنداشتم اینها اسیران رومند. یزید گفت: به خدا قسم تو راهم با آنها ملحق مـی‌کنم امر کـرد گردنش زدند.

و در امالی صدوق است که: یزید زنان حسین علیه السلام را با علی بن الحسین علیهما السلام به زندانی کرد که از سر ما وگرما محفوظ نبودند تا چهرهٔ آنها پوست انداخت.

و در ملهوف است که راوی گفت: یزید خطیب را بخواند وامر کرد بالای منبر رود وحسین وپدرش را ذمّ کند خطیب به منبر برآمد و در ذمّ امیرالمؤمنین وحسین علیهما السلام سخن از اندازه بدر برد ومعاویه ویزید را فراوان بستود. علی بن الحسین علیهما السلام فریاد زد: ای خطیب وای بر تو خوشنودی آفریدگان را به خشم آفریدگار خریدی: «اِشتَرَیتَ مَرضاتَ المَخلُوقینَ بِسَخَطِ الخالِق»؟ پس جای خود را در دوزخ آماده بین.

ابن سنان خفاجی در مدح امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - نیکو گفته است:

أَعَلَى المَنابِرِ تُعلِنُونَ بِسَبِّهِ — وَبِسَيفِهِ نَصِبَت لَكُم أَعوادُها

ومؤلف گوید: نام این شاعر ابومحمد عبدالله بن محمدبن سنان ونسبت او به خفاجه بنی‌عامر است و قبل از بیت مذکور گوید:

ياأُمَّةً كَفَرَت وَفِي أَفواهِها الـ — قرآنُ فيهِ ضَلالُها وَرَشادُها

اعلی المنابر الخ.

تِلكَ الخَلائِقُ بَينَكُم بَدرِيَّةٌ — قُتِلَ الحُسَينُ وَماخَبَت أَحقادُها

وَاللّهِ لَولا تَيمُها وَعَدِيُّها — عَرِفَ الرَّشادَ يَزِيدُها وَزِيادُها

•

مؤلف گوید: شیخ ما محدّث نوری وعلاّمهٔ مجلسی - رحمهماالله - از دعوات راوندی نقل کرده‌اند که: چون علی بن الحسین علیهما السلام را نزد یزید بردند می‌خواست او را به بهانه‌ای بکشد پیش روی خود بایستانیدش و با او به سخن پرداخت شاید کلمه‌ای برزبانش گذرد وبهانهٔ کشتن او گردد وعلی علیه السلام هرکلمه را پاسخی می‌داد وتسبیح کوچکی در دست داشت دربین سخن با انگشتان می‌گردانید، یزید - لعنه الله - گفت: من با تو سخن می‌گویم وتو بامن تکلّم می‌کنی وسبحه می‌گردانی این چگونه روا باشد؟

امام علیه السلام فرمود: پدرم برای من حدیث کرد از جدّم که چون نماز بامداد بگزاشتی سخن نگفته سبحه بگرفتی وگفتی: «اللّهُمَّ إِنّي أَصبَحتُ أُسَبِّحُكَ وَأَحمَدُكَ وَأُهَلِّلُكَ وَأُكَبِّرُكَ وَأُمَجِّدُكَ بِعَدَدِ ماأُدِيرُ بِهِ سَبحَتِي» این دعا میخواند وسبحه می‌گردانید وهرسخن که می‌خواست می‌گفت: غیراز تسبیح ومی‌فرمود که: این سبحه گردانیدن ذکرکردن محسوب است و من در پناه آنم تا شب به بستر روم و چون در بستر می رفت همان دعا می‌خواند وسبحه زیر بالین می‌نهاد و برای او تسبیح محسوب می‌گردید از وقتی تاوقتی و من دراین کار اقتدا به جدّت خویش کردم.

یزید بارها با او گفت: من با هیچیک از شما سخنی نمی‌گویم مگر جوابی می‌دهید مُقنِع و

ازاو درگذشت وصلت داد و به رهایی او امر کرد. ومراد از جدّ او شاید رسول ﷺ باشد چون یزید -لعنه اللّه- برای امیرالمؤمنین ﷺ فضلی معتقد نبوده است.

(ملهوف) راوی گفت: یزید -لعنه الله- آن روز علی بن الحسین ﷺ را وعده داد که سه حاجت را رواکند و آنان را درمنزلی فرود آورد که از سر ما وگرما حفظ نمی‌کرد وبدانجا ماندند تاچهره‌هاشان پوست انداخت وتا درآن شهر بودند برحسین ﷺ شیون وزاری می‌کردند. سکینه گفت: چون چهار روز از ماندن مابگذشت درخواب دیدم وخوابی طولانی نقل‌کرد و درآخر آن گفت: زنی دیدم درهودج سوار دست برسر نهاده پرسیدم کیست؟ گفتند: فاطمهٔ بنت محمد ﷺ مادر پدرت -سلام‌الله علیهما- گفتم: به خدا سوگند نزد او روم و آنچه با ما کردند با او بگویم، پس شتابان رفتم تا به اورسیدم وپیش او بایستادم گریان ومی‌گفتم: ای مادر به خدا حق ما را انکار کردند ای مادر به خدا جمعیّت ما را پریشان ساختند ای مادر به خدا حریم ما را مباح شمردند ای مادر به خدا پدر ما حسین ﷺ راکشتند. گفت: ای سکینه دیگر مگو که بند دلم راگسیختی این پیراهن پدر تو است از من جدا نشود تا به لقای پروردگار رسم.

شیخ ابن نماگفت: سکینه در دمشق در خواب دید گویی پنج شتر از نور روی بدو آوردند وبرهر شتری پیر مردی نشسته است وفرشتگان گرد آنهارا بگرفته‌اند وخادمی با آنها راه می‌رود پس شتران بگذشتند و آن خادم به طرف من آمد ونزدیک من رسید وگفت: ای سکینه جدّ تو برتو سلام می‌فرستد. گفتم: سلام براو باد ای فرستادهٔ رسول‌خدا ﷺ تو کیستی؟ گفت: خادمی از بهشت. گفتم: این پیرمردان شترسوار کیستند؟ گفت: اول آدم صفوة الله است دوم ابراهیم خلیل الله وسوم موسی کلیم‌الله چهارم عیسی روح‌الله -علیهم السلام- گفتم: آنکه دست برمحاسن دارد وافتان وخیزان است کیست؟ گفت: جدُ تو رسول‌الله است ﷺ گفتم: به کجا خواهند رفت؟ گفت: سوی پدرت حسین ﷺ.

پس روی به طرف او کرده دویدم تا آنچه ستمکاران پس از وی با ما کردند با او بگویم دراین میان پنج کجاوه از نور دیدم می‌آیند و در هرکجاوه زنی بود گفتم: این زنان کیستند؟ گفت: اوّلی حوّاء مادر بشر است دوم آسیهٔ بنت مزاحم وسوم مریم بنت عمران و چهارم خدیجه بنت خویلد وپنجمی که دست برسر نهاده افتان وخیزان است جدّهٔ تو فاطمه است بنت محمد ﷺ مادر پدرت.

گفتم: به خدا قسم با او بگویم که با ما چه کردند پس به او پیوستم وپیش او ایستادم گریان وگفتم: ای مادر به خدا حق ما را انکار کردند ای مادر به خدا جمعیت ما را پریشان ساختند ای

مادر به خدا حریم ما را مباح شمردند ای مادر به خدا پدر ما حسین علیه السلام راکشتند. گفت: دیگر مگوی ای سکینه که جگر مرا آتش زدی وبند دلم را پاره کردی این پیراهن حسین علیه السلام است بامن و ازمن جدا نشود تا به لقای پروردگار رسم. پس از خواب بیدار شدم وخواستم این خواب را پوشیده دارم باکسان خودمان گفتم امّا میان مردم شایع شد.

(بحار) از هند زوجهٔ یزید روایت است که گفت: در بستر خفته بودم درِ آسمان را دیدم گشوده وفرشتگان دسته دسته نزد سر مطهّر حسین علیه السلام می‌آمدند ومی‌گفتند: السلام علیك یااباعبدالله السلام علیك یابن رسول‌الله در آن میان پارهٔ ابری دیدم از آسمان فرود آمد ومردان بسیار برآن بودند ومردی درخشنده روی مانند ماه درمیان آنها بود پیش آمد وخم شد ودندانهای ابی‌عبدالله علیه السلام را ببوسید و می‌گفت: ای فرزند تو راکشتند می‌شود تو را نشناخته باشند از آب نوشیدن تو را منع کردند ای فرزند، من جدّ تو پیغمبرم واین پدرت علی مرتضی واین برادرت حسن -علیهم السلام- واین عمّ تو جعفر واین عقیل واین دو حمزه وعبّاسند.

وهمچنین یکی یکی خاندان را شمرد.

هند گفت: ترسان و هراسان از خواب برجستم و روشنایی دیدم از سر حسین می‌تافت در طلب یزید شدم او را درخانهٔ تاریکی یافتم روی به دیوار کرده و می‌گفت: مالِی لِلحُسین مرا باحسین چکار وسخت اندوهگین بود خواب را با او گفتم سر به زیر انداخت و گفت: چون بامداد شد حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله را بخواست و پرسید اینجا بمانید دوستتر دارید یا به مدینه بازگردید وجائزتی گرانبها به شما دهم؟ گفتند: اول باید برحسین علیه السلام عزاداری کنیم. گفت: هرچه خواهید کنید پس حجره‌ها وخانه‌ها خالی کرد در دمشق وهرزن قرشیّه وهاشمیّه جامه سیاه پوشید وبرحسین علیه السلام شیون وزاری کردند هفت روز علی مانُقِل.

ابن نما گفت: زنان در مدّت اقامت در دمشق به سوز وناله زبان گرفته بودند و با آه وزاری شیوه می‌کردند ومصیبت آن گرفتاران بزرگ شده بود وجرّاح زخم آن داغداران از علاج فرومانده **(الأسیٰ لِکَلْمِ الثّکلیٰ عالٍ طِبُّهُ)** درخانه‌ای جای داده بودندشان که آنهارا از سر ما وگرما حفظ نمی‌کرد **«حَتّی تَقَشّرَتْ الجُلُودَ وَسالَ الصَّدِیدُ بَعدَ کَنِّ الخُدورِ وَظِلِّ السُّتُورِ وَالصَّبرُ طاعِنٌ وَالجَزَعُ مُقِیمٌ وَالحُزنُ لَهُنَّ نَدِیمٌ»**.

یعنی: «پس از پرده نشینی وسایه پروری رخسارشان پوست انداخت وصدید جاری گشت شکیبایی رفته رشتهٔ صبر گسسته واندوه باایشان پیوسته».

کامل بهایی از کتاب حاویه نقل کرده است که: زنان خاندان نبوّت شهادت پدران را از فرزندان خردسال پنهان می‌داشتند ومی‌گفتند: پدرانتان به سفر رفته‌اند وهمچنین بود تایزید

آنان را به سرای خویش درآورد وحسین علیه السلام را دخترکی خردسال بود چهارساله شبی از خواب برخاست سخت پریشان و گفت: پدرم کجاست که من اکنون او را دیدم چون زنان این سخن بشنیدند بگریستند وکودکان دیگرهم وشیون برخاست ویزید بیدار شد وپرسید: چه خبر است؟ تفحصّ کردند وقضیه بازگفتند یزید گفت: سر پدرش را نزد او برید آوردند و در دامنش نهادند گفت: این چیست؟ گفتند: سر پدرت. آن دخترک رادل از جای برکنده شده وفریادی زد وبیمار شد درهمان روزها دردمشق درگذشت. واین روایت در بعض کتب مفصّلتر آمده است که بر آن سر شریف دستمال دیبقی افکند وپیش آن دختر نهادند وروپوش از آن برداشتند وگفتند: این سر پدر تواست آن را از طشت برداشت و دردامن نهاد و می‌گفت؟ کیست که تو رابه خون خضاب کرد؟ ای پدر که رگ گلوی تو را برید؟ ای پدر که مرا به این کوچکی یتیم کرد؟ ای پدر پس از تو به که امیدوار باشیم؟ ای پدر این دختر یتیم راکه بزرگ کند؟ و از این قبیل سخنان نقل کند تاگوید: دهان بردهان شریف پدر نهاد گریه سخت کرد چنان که بیهوش افتاد او را حرکت دادند از دنیا رفته بود و چون اهل بیت این بدیدند صدا به گریه بلند کردند و داغشان تازه شد و هر کس از اهل دمشق برآن آگاه شد زن یا مرد گریان شدند.

(بحار) صاحب مناقب وغیراو گفتند: یزید ـلعنه‌الله ـ خطیبی را امر کرد برفراز منبر برآید وحسین علیه السلام وپدرش علی علیه السلام راناسزا گوید پس خطیب سپاس وستایش خدای را بجای آورد و آن دوبزرگوار را ناسزا گفت و درستایش معاویه ویزید سخن درازی کرد وهر امر نیکی بدانها نسبت داد پس علی بن الحسین علیه السلام فریاد زد: ای خطیب وای بر تو خشم خداوند را به خوشنودی آفریدگان خریدی پس جای خویش را درآتش آماده بین.

آنگاه فرمود: ای یزید مرا رخصت ده تابرفراز این منبر روم و سخنانی گویم که خوشنودی خدا درآن باشد واهل مجلس از شنیدن آن اجر وثواب برند یزید راضی نشد مردم گفتند: یاامیرالمؤمنین اجازت ده به منبر رود شاید از او چیزی شنویم گفت: اگر برفراز منبر رود تامرا باآل ابی‌سفیان رسوا نکند فرود نیاید. گفتند: یا امیرالمؤمنین این نوجوان خردسال چه تواند کرد؟ یزید گفت: کام این خاندان را درکودکی به علم برداشتند شامیان اصرار کردند تارخصت داد وزین‌العابدین علیه السلام به منبر برآمد خدای را سپاس گفت وستایش کرد وخطبه خواند که اشکها روان گشت ودلها به فزع آمد آنگاه فرمود:

«أَیُّهَاالنَّاسُ أُعطِینا سِتّاً وَفُضِّلنا بِسَبعٍ أُعطِینَا العِلمَ وَالحِلمَ والسَّماحَةَ وَالفَصاحَةَ وَالشُّجاعَةَ وَالمَحَبَّةَ فِی قُلُوبِ المُؤمِنِینَ وَفُضِّلنا بِانَّ مِنَّا النَّبِیُّ المُختارُ مُحَمَّدٌ ومِنّا الصِّدِّیقُ وَمِنَّاالطَّیارُ ومِنّا

أَسَدُاللّهِ وَأَسَدُ رَسُولِه وَمِنّا سِبطا هذِهِ الأُمَّةِ مَن عَرَفَنِي فَقَد عَرَفَنِي وَمَن لَم يَعرِفني اَنبَأتُهُ بِحَسَبِي وَنَسَبِي أَيُّهَا النّاسُ اَنَاابنُ مَكَّةَ وَمِنى الخطبه»

یعنی: «ای مردم به ما شش چیز داده شد (که به مردم دیگر هم کم وبیش دادند) و هفت چیز دادند بدانها بر دیگران برتری یافتیم (وغیر ما را ندادند) اما آن شش چیز دانش است وبردباری وبخشش وفصاحت ودلاوری ودوستی در دل مؤمنان. اما آن هفت چیز که بدانها برتری داریم بر دیگران پیغمبر مختار محمدﷺ از ماست و صدّیق (که به او اول ایمان آورد یعنی علیؑ) از ماست وجعفر طیّار از ماست و حمزه شیرخدا ورسول اوؑ از ماست ودو سبط این امّت از مایند هرکس مرا شناسد، شناسد و هر کس نشناسد گوهر ونژاد خویش را بگویم ای مردم منم پسر مکه ومنا، الی آخر الخطبه.

در کامل بهایی است که :حضرت امام زین العابدینؑ روز جمعه از یزید دستوری خواست که خطبه بخواند یزید رخصت داد و چون روز جمعه شد ملعونی را گفت برفراز منبر رود وهرچه برزبانش آید ناسزا به علی وحسینؑ بگوید و شیخین را ستایش کند. به منبر رفت وهرچه خواست گفت. امامؑ فرمود: مرا اذن ده که من هم خطبه بخوانم. یزید از آن وعده که داده بود پشیمان شد واذن نداد پسرش معاویه خرد بود گفت: ای پدر از خطبه خواندن او چه خیزد اذن ده تا خطبه بخواند. یزید گفت: شما از امر این خانواده درچه گمانید آنها علم وفصاحت را به ارث دارند از آن ترسم که خطبهٔ او فتنه انگیزد و وبال آن به ما رسد. و مردم پای‌مردی کردند تا اجازت داد پس زین‌العابدینؑ به منبر تشریف ارزانی داشت و گفت:

اَلحَمدُلِلّهِ الَّذِي لابِدايَةَ لَهُ وَالدّائِمُ الَّذِي لانَفادَ لَهُ وَالاَوَّلُ الَّذِي لااَوَّلَ لِاَوَّلِيَّتِهِ والآخِرُ الَّذِي لاآخرَ لآخريته وَالباقِي بَعدَ فَناءِ الخَلقِ قَدَّرَ اللَّيالِي والاَيّامَ وَقَسَّمَ فيما بَينَهُم الاقسامَ فَتَبارَكَ اللّهُ المَلِكُ العَلّامُ».

یعنی: «سپاس خداوندی را که وجودش را آغاز نیست و همیشه هست ونابود نگردد نخستین موجودی است که اول بودن او را ابتدا نیست وآخری است که آخریت او را انتها نه؛ پس از نابود شدن آفریدگان باقی ماند شبها و روزهارا اندازه معیّن کرده است ونصیب هریک از مردم را عطا فرموده است بزرگ است خداوند پادشاه دانا».

وسخن را بدانجا کشید که «اِنَّ اللّهَ اَعطانَا العِلمَ وَالحِلمَ والشُّجاعَةَ والسَّخاوَةَ والمَحَبَّةَ فِي قُلُوبِ المُؤمِنِينَ وَمِنّا رَسُولُ اللّهِ وَوَصِيُّهُ وَسَيِّدُ الشُّهَداءَ وَجَعفَرُ الطَّيّارِ فِي الجَنَّةِ وَسِبطا هذِهِ الأُمَّةِ وَالمَهدِيُّ الَّذِي يَقتُلُ الدَّجالَ اَيُّهَا النّاسُ مَن عَرَفَنِي فَقَد عَرَفَنِي وَمَن لَم يَعرِفني فَقَد اُعرِفُهُ بِحَسَبِي و

نَسَبِی اَنَاابنَ مَکَّةَ وَمِنٰی اَنَاابنُ زَمزَمَ وَالصَّفا اَنَا ابنُ مَن حَمَلَ الرُّکنَ[۱] بِاَطرافِ الرِّدی اَنَا ابنُ خَیرِ مَنِ اعتَذَرَ وَارتَدی اَنَا ابنُ خَیرِ مَن طافَ وَسَعٰی اَنَا ابنُ خَیرِ مَن حَجَّ وَآتی (لبی ظ) اَنا ابنُ مَن اُسرِیَ بِهِ اِلی مَسجِدِ الاَقصٰی اَنَاابنُ مَن بُلِغَ بِهِ اِلی سِدرَةِ المُنتَهی اَنَا ابنُ مَن دَنی فَتَدَلّی فَکانَ قابَ قَوسَینِ اَو اَدنٰی اَنَاابنُ مَن اَوحٰی اِلَیهِ الجَلیلُ مَا اَوحٰی اَنَا ابنُ الحُسَینِ القَتیلِ بِکَربَلاء اَنَا ابنُ عَلِیِّ المُرتَضٰی اَنَـا ابـنُ مُحَمَّدِ المُصطَفٰی وَاَنَاابنُ فاطِمَةَ الزَّهراء اَنَا ابنُ خَدیجَةَ الکُبریٰ اَنَا ابنُ سِدرَةِ المُنتَهٰی اَنَا ابنُ شَجَرِ طُوبٰی اَنَا ابنُ المُرَمَّلِ بِالدِّماءِ اَنَا ابنُ مَن بَکٰی عَلَیهِ الجِنُّ فِی الظُّلماء اَنَا ابنُ مَن ناحَ عَلَیهِ الطُّیورُ فِـی الهَواء».

چون سخنش بدینجا رسید مردم آواز به گریه وناله بلند کردند ویزید ترسید فتنه برخیزد مؤذّن را گفت اذان نماز گوید (روز جمعه خطبه پیش از نماز است برخلاف عید) و چون خطبه به انجام رسد اذان نماز گویند پس مؤذّن برخاست و گفت الله اکبر الله اکبر امام علیه السلام فرمود: آری **«اللّهُ اَکبَرُ وَاَعلی وَاَجَلُّ وَاَکرَمُ مِمّا اَخافُ وَاَحذَر»** یعنی: خداوند بزرگتر وبرتر وبزرگوارتر وگرامی‌تر از هرچیز است که از آن بیم و هراس دارم (واو مرا از شرّ همه نگاه می دارد).

چون مؤذّن گفت: **«اَشهَدُ اَن لااِلهَ اِلاّ اللّهُ»** امام گفت: آری هرکس شهادت دهد من هم با او شهادت دهم و بامنکر آن همداستان نباشم که معبودی جز او نیست و پروردگاری غیر او نه.

و چون گفت: **«اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّه»** صلی الله علیه وآله عمامه از سربرگرفت و مؤذّن را گفت به حق این مُحمّد ساعتی خاموش باش وروی به یزید کرد و گفت: ای یزید این پیغمبر عزیز وبزرگوار جدّ من است یا جدّ تو اگر گویی جدّ تو است مردم همهٔ جهان دانند دروغ گویی

---

۱. درکتاب جلاء العیون چنین ترجمه کرده است: منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را به ردای خود برداشت و من ندیدم رکن را به معنی مقام ابراهیم علیه السلام.

ودر تواریخ ذکر یا اشارتی به برداشتن آن مقام مبارک با رداء نیافتم بلکه رکن گوشه‌های کعبه است که رکن عراقی وشامی ویمانی ومغربی گویند: وگاهی بر حجرالاسود اطلاق کنند که در رکن عراقی است؛ چون آن را حجرالرکن می‌گفتند وبه کثرت استعمال حجر حذف شده وبرای تسهیل به رکن تنها اکتفا می‌کردند وکعبه را درزمانی که پیغمبر صلی الله علیه وآله به رسالت مبعوث نشده بود تجدید عمارت کردند.

طبری گوید: چون بنا به آن حد رسید که باید حجرالاسود را نصب کنند قبائل درآن خلاف کردند ونزاع برخاست و مصمم به جنگ شدند بنی عبدالدار کاسهٔ بزرگ پرخون آوردند ودست درآن نهادند وپیمان بستند به جنگ وقریش چهار پنج روز درنگ نمودند وباهم مشورت می‌کردند که جلوگیری آن فتنه را چگونه کنند تا ابوامیّة بن مغیرة سالخورده ترازدیگر قرشیان گفت: هرکس نخست از درمسجدالحرام درآید هرچه فرمان دهد اورا گردن نهید و فتنه نیانگیزید. پس اول کس که درآمد پیغمبر صلی الله علیه وآله بود گفتند: این امین است حکم اورا بپسندیم این محمد است؛ چون نزدیک رسید وخبر بگفتند فرمود: جامه آورید آوردند ورکن را برگرفت یعنی حجرالاسود را وبه دست خود درآن جامه نهاد وفرمود: هر قبیله جانبی از این جامه را به دست گیرد وبردارد برداشتند تا محاذی محل آن رسید خود آن را به دست خود درجای نهاد وبرآن بنا فرمود وقریش آن حضرت را پیش از نزول وحی امین می‌گفتند انتهی.

واین کار در نظر قریش ودیگر قبایل بزرگ آمد و آن را نعمتی دانستند برعرب که اگر نبود بنای کعبه ناتمام مانده وجنگ عرب را تمام می‌کرد وظاهرا آن عبارت جلاء سهو است در ترجمه والله العالم.

واگر جدّ من است پس چرا پدر مرا به ستم کشتی و مال او را تاراج کردی وزنان او را به اسارت آوردی؟! این سخن را بگفت ودست به گریبان برد و جامهٔ خویش چاک زد وبگریست و گفت: به خدا قسم اگر درجهان کسی باشد جدّش پیغمبر ﷺ آن کس منم پس چرا این مرد پدر مرا به ستم کشت و ما را مانند رومیان اسیر کرد؟

آنگاه گفت: ای یزید این کار کردی بازگویی محمّدٌ رَسُولُ اللّه وروی به قبله ایستی؟ وای بر تو از روز قیامت که جدّ و پدر من درآن روز خصم تواند.

پس یزید بانگ زد مؤذّن را که اقامه گوید میان مردم غریو وهیاهو برخاست بعضي نماز گزاشتند وبعضی نماز نخوانده پراکنده شدند.

و هم درکامل بهایی گوید: زینب علیها السلام نزد یزید فرستاد ورخصت خواست برای برادرش حسین علیه السلام مجلس عزا برپای دارد یزید -لعنه الله- رخصت داد وآنان را در دارالحجاره فرود آورد هفت روز بدانجا ماتم داشتند وهرروز زنان بسیار نزد ایشان می‌آمدند ونزدیک بود مردم درسرای یزد ریزند و او را بکشند مروان آگاه گردید و گفت: مصلحت نیست اهل بیت حسین علیه السلام رادراین شهر نگاهداری برگ سفر بساز وایشان را سوی حجاز فرست ویزید برگ سفر ایشان بساخت و به مدینه روانه کرد. بنابراین روایت مروان بدان وقت درشام بود.

صاحب مناقب از مدائنی نقل کرده است که: چون سیّد سجّاد نژاد وتبار خویش بیان کرد یزید یکی از عوّانان خود راگفت: او را درآن بوستان ببر وخونش را بریز و همانجا به خاک سپار. پس او را دربوستان برد او به کندن قبر پرداخت وسیّد سجّاد علیه السلام به نماز ایستاد چون خواست آن حضرت را به قتل رساند دستی از هوا پدیدار شد وبررخسار او زد که به روی درافتاد و نعره کشید وبیهوش شد.

خالد فرزند یزید این بدید (لَیسَ لِوَجهِهِ بَقِیَّةٌ) رنگ از رخسارش بپرید و سوی پدر رفت و ماجرا بگفت یزید به دفن آن عوّان درهمان گودال فرمود وسیّد سجّاد را رها کرد وجای حبس زین‌العابدین علیه السلام امروز مسجد است.

صاحب بصائر الدّرجات از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرد که: علی بن الحسین علیهما السلام را باهمراهان نزد یزیدبن معاویه بردند آنهارا درخانهٔ ویران مسکن دادند یکی از ایشان گفت: ما را دراین خانه منزل دادند که سقف فرو افتد و ما را بکشد. پاسبانان به زبان رومی گفتند: اینهارا بنگرید از خراب شدن خانه می‌ترسند باآنکه فردا آنهارا بیرون می‌برند ومی‌کشند. علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: هیچیک از ما زبان رومی را نیکو نمی‌دانست جز من.

و هم در کامل بهایی از کتاب مذکور که: یزید امر کرد سرهارا از دروازه‌های شهر

بیاویختند.

و هم درآن کتاب است که: سر آن حضرت علیه السلام را چهل روز برمنارهٔ مسجدجامع آویختند وسایر سرهارا بردر مساجد و دروازه‌های شهر ویک روز هم بر در سرای یزید بیاویختند.

شیخ راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که: من در دمشق بودم وسر حسین علیه السلام را بدانجا آوردند مردی پیشاپیش آن سر سورهٔ کهف می‌خواند تا به این آیت رسید قوله تعالی: «أَم حَسِبتَ أَنَّ أَصحابَ الكَهفِ والرَّقِيمِ كانُوا مِن آياتِنا عَجَباً»[1].

خداوند سر راگویا گردانید و به زبان فصیح گفت: عجیبتر از قصّهٔ اصحاب کهف کشتن و به تحفه فرستادن من است.

مجلسی (ره) پس از نقل خطبهٔ علی بن الحسین علیه السلام گوید: در روایتی آمده است که یکی از دانشمندان یهود درمجلس یزید بود پرسید: این جوان کیست؟ گفت: علی بن الحسین علیه السلام گفت: حسین پسر که بود؟ گفت: علی بن ابی طالب. گفت: مادرش؟ گفت: فاطمهٔ بنت محمد صلی الله علیه و آله. عالم یهودی گفت: سبحان الله پسر دختر پیغمبر خود را به این زودی کشتید پاس حرمت خاندان او را پس از وی نداشتید به خدا قسم که اگر موسی بن عمران نبیره‌ای از خود گذاشته بود معتقدم که او را می‌پرستیدیم شما دیروز پیغمبرتان از جهان رفت برسر فرزند او ریختید و او راکشتید چه بد امّتی هستید.

یزید بفرمود تا سه بار مشت برگلوی او زدند دانشمند برخاست و می‌گفت: خواه مرا بزنید وخواه بکشید یا رها کنید من درتو رات خوانده‌ام که هرکس فرزند پیغمبری را بکشد پیوسته ملعون باشد و اگر مُرد در آتش دوزخ بسوزد.

سید (ره) گفت: ابن لهیعه (بروزن سفینه نامش عبدالله قاضی مصر بود و از معتبرین اهل سنت است) ازابی الاسود محمدبن عبدالرحمن روایت کرده است که گفت: رأس الجالوت مرا دید و گفت: میان من و داوود هفتاد پشت فاصله است و هرگاه یهود مرا ببینند تعظیم می‌کنند اما شما میان فرزند پیغمبرتان و خود آن بزرگوار یک پدر فاصله است او راکشتید؟

و از زین العابدین علیه السلام روایت است که: چون سر مبارک حسین علیه السلام را نزد یزید بردند مجلس شرب آماده می‌ساخت و آن سر را پیش روی خود می‌گذاشت و در حضور او شراب می‌خورد روزی سفیر پادشاه روم در مجلس آمد واو از اشراف وبزرگان روم بود گفت: ای پادشاه عرب این سر کیست؟ یزید گفت: تو را با این سر چکار؟ گفت: چون به کشور خود بازگردم شاه مرا از هرچیز که دیده باشم بپرسد خواستم خبر این سر را نیز بدانم وبگویم تا در

---

۱. سوره کهف، آیهٔ ۹.

شادی وسرور با تو شریک شود.

یزید گفت: این سر حسین بن علی بن ابی‌طالب است. رومی گفت: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر رسول‌خدا صلی الله علیه و آله. ترسا گفت: بیزارم از تو و دین تو، دین من بهتر از دین شماست پدرم از نبیرگان داوود است ومیان من واو پدران بسیار است ترسایان مرا بزرگ دارند وخاک پای مرا به تبرک برند وشما فرزند دختر پیغمبرتان را می‌کشید باآینکه یک مادر درمیان است پس این چه دین است که شما دارید!

آنگاه گفت: آیا داستان کلیسای حافر را شنیدی؟ یزید گفت: بگوی تابشنوم. گفت: میان عمّان وچین دریایی است پهن یکسال راه است و درآن دریا زمین معمور نیست مگر جزیره‌ای آباد درمیان آب است هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ که شهری در زمین بدان بزرگی نیست و از آنجا یاقوت وکافور آرند و درختان آن عود وعنبر است وساکنان آن دین عیسی علیه السلام دارند وجز پادشاه نصاری را درآن جا تصرّف نیست و کلیسا بسیار بدانجاست، بزرگتر از همه کلیسای حافر است[1] و در محراب آن حقّه‌ای آویخته است زرّین وسُمّی در آن است گویند این سُمّ آن خر است که عیسی علیه السلام وقتی برآن سوار شد، وگرد آن حقّه را به دیبا آراسته اند وهرسال گروهی ترسا به زیارت آن روند وبرگرد آن طواف می‌کنند ومی‌بوسند و در آنجا حاجت ها از خدای خواهند.

باسُمّ خری که آن را سمّ خر عیسی علیه السلام پندارند چنین کنند شما دخترزادهٔ پیغمبرتان را می‌کشید چه شوم مردمید شما و چه نامبارک دینی است دین شما.

یزید گفت: این نصرانی را بکشید که مرا در کشور خود رسوا نکند؛ چون ترسا دریافت گفت: کشتن من می‌خواهی؟ یزید گفت: آری. گفت: بدانکه دوش پیغمبر شمارا درخواب دیدم می‌گفت: ای نصرانی تو اهل بهشتی و از سخن او مرا شگفت آمد، «أَشهَدُ أَن لاإله إلاّ اللّهُ وَأَشهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّه صلی الله علیه و آله» وبرجست آن سر مطهر را به سینه چسبانید ومی‌بوسید

---

۱. **مترجم گوید:** حدیثی که یقیناً یا به ظن قوی برخلاف واقع باشد نقل کردن آن جایز نیست مگر به ضعف یاکذب آن اشاره شود واین حدیث را مرسلاً روایت کرده‌اند وسندی برآن نیاورده‌اند وبه نظر مجعول می‌آید یا تغییر وتصرفی درآن شده است، چون به تواتر معلوم است که میان دریای عمّان وچین یعنی در اقیانوس هند جزائر بسیار است واکثر مردم آنجا نه قدیم نصرانی بوده‌اند ونه امروز درزمان یزید نصاری به این نواحی راه نیافته بودند، اکثر در بحرالروم بودند وجزائر آنجا را درتصرف داشتند اما اینکه نصاری به حضرت عیسی علیه السلام ومادرش احترام بسیار می‌کنند وبه اندک مناسبتی مکانی را متبرک می‌شمرند وبه زیارت آن می‌روند صحیح است وشاید کلیسای حافر درمحل دیگری بوده است غیراقیانوس هند ویا درانجاست بی آن تفاصیل که دراین روایت آمده است ونقل اینگونه احادیث بدون تنبیه برضعف آن موجب تزلزل مردم می‌شود مخصوصاً ملاحده آن را دستاویز مقاصد خویش وتمسخر مؤمنین می‌کنند. وعلاّمه حلی (ره) درنهایة الاصول گوید: ملاحده عمداً حدیث برخلاف عقل جعل کردند ودر احادیث داخل کردند تا مردم را ازدین نفور کنند.

ومی‌گریست تا کشته شد رضوان‌الله علیه.

در تذکرهٔ سبط است که زهری گفت: چون زنان ودختران حسین علیه السلام برزنان یزید درآمدند زنان یزید برخاستند وشیون نمودند و ماتم بپاکردند آنگاه یزید باعلی‌اصغر گفت: اگر خواهی نزد ما باش و با تو نیکی نماییم واگر خواهی تو را به مدینه بازگردانیم؟ فرمود: می‌خواهم به مدینه روم او را باخاندانش به مدینه بازگردانید.

وشعبی گفت: چون زنان حسین برزنان یزید درآمدند بانگ واحسیناه برآوردند یزید بشنید و گفت:

یاصَیحَةً تُحمَدُ مِن صَوائِحِ ماأهوَنَ الموتُ عَلَی النَّوائِحِ

رباب دختر امرؤالقیس زوجهٔ آن حضرت در میان اسیران بود واو مادر سیکنه است وحسین علیه السلام او را دوست داشت اشعاری دربارهٔ او گفت از جملهٔ آنها این ابیات است:

لَعَمرُكَ إنَّني لَأُحِبُّ داراً تَحُلُّ بِها سُكَينَةُ وَالرُّبابُ
أُحِبُّهُما وَأبذُلُ فَوقَ جُهدِي وَلَيسَ لِعادِلٍ عِندِي عِتابُ
وَلَيسَ (ولستُ ط)لَهُم وَإن عَتبوامُطيعاً حَياتي أو يُغَيِّبُني التُّرابُ

•

ورباب را یزید و مهتران قریش خواستگاری کردند نپذیرفت و گفت: پدر شوهری پس از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله زیبنده نیست و یکسال پس از حسین علیه السلام بزیست و از اندوه درگذشت و پس از آن حضرت زیر سایه نرفت.

سید (ره) گفت: روزی زین العابدین علیه السلام بیرون آمد و دربازار می‌گشت منهال بن عمرو کوفی با او بازخورد و گفت: شب برتو چون گذشت یاابن رسول‌الله؟ فرمود: مانند بنی‌اسرائیل درآل فرعون «يُذَبِّحُونَ أبناءَهُم وَيَستَحيُونَ نِساءَهُم»[1] ای منهال، عرب می‌بالد بر قبائل دیگر که محمد صلی الله علیه و آله عربی بود وقریش برعرب فخر می‌کند که پیغمبر ازایشان است و ماکه خاندان اوییم گرفتار وکشته وآواره‌ایم فَإنّا لِلّهِ وَإنّا إلَيهِ راجِعُونَ از این مصیبت که برما گذشت! مهیار چه نیکو گفت:

يُعَظِّمُونَ لَهُ أعوادَ مِنبَرِهِ وَتَحتَ أرجُلِهِم أولادَهُ وَضَعُوا
بِأيِّ حُكمٍ بَنُوهُ يَتبَعُونَكُم وَفَخرُكُم أنَّكُم صَحبٌ لَهُ تَبَعُ

•

یعنی: چوب منبر او را به خاطر او احترام می‌کنند وفرزندان او را زیرپای نهادند.

---

۱. سوره بقره، آیه ۴۹.

به چه موجب فرزندان او پیرو شما شوند بااینکه ناز شما به این است که یـار او و پـیرو او بید.

وحکایت شده است که: یزید لعنه الله گفت: سر حسین علیه السلام رابـردر سـرایش بـیاویختند واهل بیت را به درون سرای درآوردند چون زنان درآن سـرای رفـتند هـمهٔ آل مـعاویه وآل سفیان به گریه وفریاد وشیون افتادند وجامه وزیور از تن برکندند و مـاتم گـرفتند سـه روز وگویند: حجره‌ها وخانه‌ها دردمشق خالی کرد وهیچ زن هاشمیه وقرشیه در دمشق نماند مگر سیاه پوشید وهفت روز ماتم گرفتند علی مانقل.

(ارشاد) آنگاه امر کرد زنان را با علی بن الحسین علیه السلام در سرایی جداگانه فرود آوردند و آن سرا پیوسته به سرای یزید بود چند روز درآنجا بماندند.

(کامل ـ بهایی) چون زنان درآمدند زنان آل ابی‌سفیان پیش باز رفتند ودست وپای دختران رسول صلی الله علیه و آله را ببوسیدند وزاری کردند وبگریستند وسه روز ماتم گرفتند هند شیون وزاری کرد وجامه چاک زد و از پرده بدر آمد پای برهنه وسوی یزید شد ویزید در مجلس خاص بود و گفت: ای یزید تو فرمودی سر حسین علیه السلام را بردر سرای من بالای نیزه کـنند ویـزید بـدان وقت نشسته بود تاجی برسرداشت گوهرآگین از دُرّ ویاقوت وجواهر گرانبها چـون جـفت خود را برآن حال دید برجست و او را بپوشید و گفت: ای هند بردخترزادهٔ رسول‌خدا بگری وزاری کن.

و در روایت دیگر آمده است که: هند زوجهٔ یزید دختر عبدالله بن عامربن کُرَیز (بروزن زبیر) زوجهٔ حسین علیه السلام بود چون هند درآن مجلس عام نزد یزید آمد گفت: آیا این سر پسـر فاطمه علیها السلام بنت رسول‌الله است که در سرای من آویخته‌ای؟ یزید برجست و او را بپوشانید و گفت: آری ای هند زاری کن وشیون نما بردخترزادهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله وگریه کن چون که هـمهٔ قبیلهٔ قریش براو گریه می‌کنند خدا ابن‌زیاد را بکشد که عجله کرد و پس از آن اهل‌بیت رادر سرای خاص خویش منزل داد وهرصبح و شام که طعام می‌خورد علی‌بن الحسین علیهما السلام را نزد خود به طعام می‌نشانید.

در کـامل ابـن اثـیر و مـلهوف است کـه: هـرگاه یـزید صبح یـاشام طـعام مـی‌خورد زین‌العابدین علیه السلام را می‌خواند نزدیک خود روزی او را باعمروبن حسن علیه السلام بخوانـد عـمرو پسری خردسال بود گویند یازده ساله با زین‌العابدین علیه السلام بیامد یزید با او گفت: با این یـعنی پسرش خالد جنگ می‌کنی عمرو گفت: مراکاردی ده و او راهم بده تا جنگ کنیم. یزید او را به خویشتن چسبانید و گفت: «شِنْشِنَةٌ أَعرِفُها مِن أَخزَم هَل تَلِدُ الحَيَّةُ الّا الحَيَّةَ» واین دو مَثَل در عربی

در مقام تحسین گفته شود ما به جای آن در مقام تحسین گوییم شیر را بچه همی ماند بدو.

و در کامل گوید: به قولی چون سر ابی‌عبدالله علیه السلام به یزید رسید از ابن زیاد خرسند شد وکار او را بپسندید و صلت داد وبر رتبتش بیفزود اما اندکی بگذشت که دشمنی مردم ولعن ونفرین ودشنام آنهارا نسبت به خود بشنید پشیمان شد و می‌گفت: چه زیان داشت اگر رنج و آزار او را تحمّل می‌کردم و او را در سرای خویش می‌آوردم وهرچه می‌خواست درفرمان او می‌گذاشتم هرچند پادشاهی مرا وهن بود اما قرابت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را مراعات کرده بودم، خدا لعنت کند ابن مرجانه را که راه چاره بروی مسدود کرد و حسین علیه السلام از او درخواست دست دردست من نهد ویا به یکی از مرزهای کشور رود وتاآخر عمر بدانجا باشد ابن‌زیاد نپذیرفت و او را بکشت و به کشتن او مرا مبغوض مسلمانان کرد و تخم دشمنی من در دلهای آنها کاشت وبرّ وفاجر را دشمن من کرد کشتن حسین علیه السلام را بزرگ شمردند چه بد کرد بامن ابن‌مرجانه خدای او را لعنت کند وبروی خشم گیرد.

مؤلف گوید: کسی که در افعال یزید واقوال او نیک بنگرد بروی آشکارا گردد که چون سر مطهّر حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام واهل‌بیت او را آوردند سخت شادمان گشت و آن جسارتها با سر مطهّر کرد و آن سخنان گفت وعلی بن الحسین علیهما السلام را باسایر خاندان درزندانی کرد که از گرما و سر ما محفوظ نبودند تاچهرهٔ ایشان پوست انداخت اما چون مردم آنهارا شناختند وبزرگواری ایشان بدانستند و مظلومی آنها بدیدند ومعلوم گردید که از خاندان رسول‌ صلی الله علیه و آله از کار یزید کراهت نمودند و او را دشنام دادند ولعن کردند و به اهلبیت -علیهم السلام- روی نمودند ویزید برآن آگاه شد خواست خویش را از خون آن حضرت بریٔ نماید نسبت قتل به ابن‌زیاد داد و او را نفرین کرد و پشیمانی نمود برکشتن آن حضرت ورفتار خویش را با علی بن الحسین علیهما السلام نیکو کرد و آنهارا در سرای خاص خویش فرود آورد برای حفظ ملک وپادشاهی تا دل مردم را به خویش جلب کند نه آنکه راستی کار ابن‌زیاد را نپسندیده باشد و از کشتن آن حضرت پشیمان شده باشد.

ودلیل براین، داستانی است که سبط ابن جوزی در تذکره روایت کرده است که: ابن‌زیاد را نزدیک خود بخواند و مال فراوان او رابخشید وتحفه‌های بزرگ داد ونزدیک خود نشانید ومنزلت او را بلند گردانید و او را به اندرون خود برد نزد زنان خود وندیم کرد وشبی مست بامطرب گفت: بخوان و خود این ابیات بدیهه انشاء کرد:

إسقنی شَربَةً تُرَدّی مَشاشی[1] ثُمَّ مِل فاسق مثلَها ابنَ زیادِ

۱. مشاش سَرِ استخوان است.

صاحِبَ السِّرِّ وَالأَمانَةِ عِندی وَلِتَسدِیدِ مَغنَمِی وَجِهادِی

قاتِلَ الخارِجِیِّ أَعنی حُسَیناً وَمُبِیدَ الأَعداءِ وَالحُسّادِ

▪

ابن اثیر در کامل از ابن زیاد نقل کرده است که: ابن زیاد بامسافربن شُرَیح یَشکُری در راه شام گفت: من حسین علیه السلام را به امر یزید کشتم وگفته بود یا او کشته شود یا تو کشته شوی من قتل او را اختیار کردم.

▪

• فصل چهاردهم / فرستادن یزید حرم محترم حضرت سیدالشهداء علیه السلام را به مدینهٔ رسول صلی الله علیه و آله و وارد شدن ایشان به آن شهر و ماتم گرفتن ایشان

بدانکه چون یزیدبن معاویه دختران رسول‌خدا و آن ذرّیت پاک را رخصت داد برحسین علیه السلام عزاداری کنند و ماتم گیرند وعلی بن الحسین علیهما السلام را وعده داد سه حاجت برآورد و سه روز یا هفت روز ماتم گرفتند چون روز هشتم شد ایشان را بخواند و ماندن در دمشق را پیشنهاد ایشان کرد نپذیرفتند وگفتند: ما را به مدینه بازگردان که جدّ ما بدان شهر هجرت فرمود.

پس بانعمان بن بشیر که از صحابهٔ رسول‌خدا صلی الله علیه و آله بود (در قصّهٔ مسلم ذکر او بگذشت واو امیر کوفه بود بدان وقت) گفت: برگ سفر این زنان را بساز هرچه شایسته‌تر ومردی از شامیان امین وپارسا برگزین و باایشان بفرست و سواران واعوان همراه ایشان کن آنگاه کسوت وعطاها داد ومشاهره وانعام مقرّر کرد.

شیخ مفید گفت: چون خواست برگ سفر ایشان بسازد علی بن الحسین علیهما السلام را بخواند وخالی کرد وگفت: خدا پسر مرجانه را لعنت کند به خدا سوگند اگر من بودم و پدرت هرچه می‌خواست می‌پذیرفتم وتا می‌توانستم مرگ را از او دور می‌کردم اما خدا چنین فرمان کرده بود و چون به مدینه بازگشتی از آنجا سوی من به نامه نویس وهرحاجت که داری بخواه، وخلعت برای او وخاندان رسالت مقرّر کرد و از جمله نعمان بشیر را همراه ایشان کرد و گفت: شبانه آنهارا ببرید و تو خود اندکی دور از ایشان و در پی ایشان باش چنانکه چشم تو آنهارا بیند واگر درمنزلی فرود آیند دورتر فرود آی و خود باهمراهان برگِرد ایشان پاسبان باشید و درجایی دورتر فرود آیید که اگر یکی از ایشان حاجتی خواهد شرم ندارد.

پس نعمان باایشان روانه شد و باایشان در منازل فرود می‌آمد ومهربانی می‌کرد وپاس

ایشان می‌داشت تا به مدینه رسیدند. انتهی.

از یافعی نقل است که: حافظ ابوالعلا همدانی[1] گفته است که: چون سر حسین علیه السلام به یزید رسید به مدینه فرستاد و چند تن از بستگان بنی‌هاشم را بخواست و با گروهی از بستگان ابی‌سفیان و حرم محترم حسین علیه السلام هم به مدینه گسیل داشت و برگ سفر ایشان بساخت و هر حاجت که داشتند برآورد.

و در ملهوف گوید که: یزید باعلی بن الحسین علیهما السلام گفت: آن سه حاجت که تو را وعده دادم بگوی تا انجام دهم.

آن حضرت فرمود: اول آنکه: سر پدرم حسین علیه السلام را به من نمایی که از آن توشه برگیرم.

دوم آنکه: هرچه از ما گرفتند باز گردانی.

سوم آنکه: اگر مرا خواهی کشت کسی را با این زنان به حرم جدّشان فرستی.

یزید گفت: اما روی پدرت هرگز نخواهی دید واما کشتن تو از آن درگذشتم. اما زنان را دیگری به مدینه باز نگرداند مگر تو واما آنچه از شما بردند من چند برابر در عوض آن بدهم.

امام علیه السلام فرمود: مال تو را نخواهیم و آن ارزانی تو باد آنچه را از ما گرفتند خواستم برای آنکه چرخ نخ‌ریسی فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله ومقنعه و قلاده وپیراهن او درآنها بود پس یزید فرمان داد آنهارا بازگردانیدند و خود دویست دینار بیفزود وامام آن را بر فقرا انفاق کرد ویزید امر کرد اسراء را به وطن خود به مدینه باز گردانیدند.

در بعض مقاتل است که: چون خواستند به مدینه باز گردند کجاوه‌ها آوردند و آراستند وسفره‌های ابریشمین گستردند و مال بسیار برآنها ریختند و گفت: یا امّ کلثوم این اموال عوض آن مصیبتها که به شما رسید. ام کلثوم فرمود: ای یزید چه بی شرم وسخت‌روی مردی تو برادر ومردان خاندان مرا می‌کشی و به جای آن خواهی ما را به مال دنیا دلخوش کنی به خدا قسم که چنین امری نخواهد شد:

مِن أینَ تَخجَلُ اَوجهُ اَمَوِیَّةٌ   سَکَبَت بِلَذّاتِ الفُجورِ حَیاتُها

(کامل. بهائی) روایت است که: امّ کلثوم خواهر حسین علیه السلام در دمشق در گذشت.

ابوعبدالله محمدبن عبدالله معروف به ابن بطوطه در رحلهٔ معروف خود گوید: در دهی در جنوب شهر دمشق به یک فرسخ، مشهد امّ کلثوم دختر علی بن ابی‌طالب و فاطمه -سلام‌الله علیهما- است و گویند: نام او زینب بود وپیغمبر صلی الله علیه و آله او را (کنیت) امّ کلثوم داد برای شباهت به خاله‌اش امّ کلثوم دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله ومسجد بزرگی برآن ساخته‌اند وبرگِرد آن مساکنی

---

۱. حافظ ابوالعلاء همدانی نامش حسن است ویاقوت در معجم‌الادباء ترجمهٔ اورا به تفصیل آورده است.

است و اوقافی دارد مردم دمشق گویند قبر سِتّ[1] امّ کلثوم است.

سید (ره) گفت روایت شده است که: سر حسین(ع) را به کربلا باز گردانیدند و باجسد شریف دفن کردند. وعمل طایفه براین است وغیر این هم روایت شده است و ما نقل نکردیم چون بنای ما براختصار است.

مؤلف گوید: کلام اهل اثر در مدفن رأس شریف مختلف است گروهی گفتند: یزید آن را نزد عمروبن سعید بن عاص عامل مدینه فرستاد عمرو گفت: هرگز نمی‌خواستم آن را برای منْ فرستد فرمان داد در بقیع نزد قبرِ مادرش فاطمه دفن کردند[2].

وبعضی گویند: آن سر در خزانهٔ یزید بود تامنصوربن جمهور به خزانهٔ او درآمد آن را در سبدی سرخ رنگ یافت و به سیاهی خضاب شده بود آن را نزدیک باب الفرادیس دفن کرد.

وبعضی گویند: سلیمان بن عبدالملک مروان آن را درخزانهٔ یزید یافت و درپنج جامهٔ دیبا

---

۱. **مترجم گوید:** این مشهد که ابن بطوطه ذکر کرده است امروز نسبتش به زینب کبری می‌دهند. مشهد دیگر در تربت باب الصغیر درخود دمشق است منسوب به ام کلثوم ومشاهدی چند امروز درآن تربت است منسوب به اهل‌بیت از جمله مشهد سکینه بنت الحسین، مشهد سیده زینب صغری مکنّاه به امّ کلثوم، فاطمهٔ صغری بنت الحسین، عبدالله بن امام زین العابدین(ع) عبدالله بن امام جعفر صادق(ع) رؤوس شهدا. یاقوت در معجم‌البلدان درضمن وصف دمشق قبوری از صحابه وتابعین واهل‌بیت که بدانجا مدفونند ذکر کرده است و از اهل‌بیت امّ الحسن بنت امام جعفر صادق(ع) وعلی بن عبدالله بن عباس وپسرش سلمان وزوجه‌اش امّ‌الحسن بنت علی بن ابی‌طالب(ع) وخدیجه دختر امام زین‌العابدین(ع) وسکینه بنت الحسین.

وخود او گوید: صحیح آن است که سیکنه در مدینه مدفون گشت ودیگر محمدبن عمربن علی بن ابی‌طالب(ع) وفضّه کنیز فاطمهٔ زهرا - سلام‌الله علیها - واز صحابه بلال وابوالدردا را نام برده است گوید: بیرون شهر نزدیک مشهد خضر قبر محمدبن عبدالله بن الحسین بن احمدبن اسماعیل بن جعفر صادق(ع) است ودر باب الفرادیس مشهد حسین بن علی(ع) است.

وگوید: درجامع دمشق از جهت مشرق مسجد عمربن الخطّاب ومشهد علی بن ابی‌طالب ومشهد حسین وزین‌العابدین(ع) ومقصود از مشهد بنایی است که به یاد آنها برپای کنند برای علاقه وخصوصیتی که آن مکان باایشان داشت وباب الفرادیس درب شمالی مسجد بزرگ دمشق گویا سر مطهر را درآنجا آویخته بودند وپس از آن که ولیدبن عبدالملک چهار در برای مسجد ساخت موسوم به باب الفرادیس شد واین جامع که ولید ساخت پیش از وی کلیسای نصاری بود به نام یحیی پیغمبر(ع).

۲. **مترجم گوید:** قول صحیح در مدفن حضرت سیّدة النساء زهرا - سلام‌الله علیها - آن است که: در خانهٔ خود بود. و این قول شیخ صدوق (ره) است در فقیه، وکلینی در کافی. وشیخ طوسی در تهذیب گوید: آن کس که گفت: فاطمه - سلام‌الله علیها - دربقیع مدفون شد از صواب دور است. و قول آنکه گوید: در روضهٔ مطهره دفن شد و آنکه گوید: درخانه خود، قولشان به هم نزدیک است.

مترجم گوید: مقصود شیخ طوسی - رحمه الله - این است چون خانهٔ فاطمه - سلام‌الله علیها - ملاصق آن جزء مسجد است که روضه گویند والبته درآن وقت درجای در، دیوار وشباکی فاصله نبود ممکن است اطلاق روضه برخانهٔ مبارک آن حضرت به علاقهٔ مجاورت. و آنکه گفت: در روضه مدفون است مقصودش همان خانه است؛ چون اگر فاطمه زهرا در روضه مدفون باشد در غیر خانهٔ خود باید اورا درمسجد پیغمبر که از زمان آن حضرت تاکنون پیوسته مجمع خلایق بود دفن کرده باشد واین با تستّر قبر که مقصود اهل بیت بود مناسب نیست و چون در آن عهد دفن کردن درخانه معهود بود هیچ علت ندارد بگوییم با آن قصد تستّر که داشتند حضرت زهرا را از خانه بیرون برند ودر مسجد یا دربقیع دفن کنند.

پس در صحت قول مشایخ ثلاثه تردّد نباید کرد واکنون قبر مطهر آن حضرت در ضریح پیغمبر(ص) وپشت سر آن حضرت است و خانه حضرت زهرا - سلام‌الله علیها - ملاصق خانهٔ عایشه بود که رسول خدا(ص) درآنجا دفن شد.

کفن کرد و باجماعتی از اصحاب خود برآن نماز گزاردند ودفن کردند.

ومشهور میان علمای امامیّه آن است که: یا با جسد شریف دفن شد و علی بن الحسین علیه السلام آن را بازگردانید یا نزدیک قبر امیرالمؤمنین علیه السلام دفن شد. چنان که در اخبار بسیار وارد است.

مترجم گوید: به قول صاحب جواهر نزدیک قبر امیرالمؤمنین علیه السلام همان مسجد حنّانه است ومرحوم مجلسی گوید: در جلاء احادیث بسیار دلالت می‌کند برآنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و آورد و در بالای سر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دفن کرد و به این سبب در آنجا زیارت آن حضرت سنّت است انتهی...

من بنده مترجم این کتاب هرچند تفحّص کردم در بحار وتهذیب وکافی که مجلسی در بحار به آنها حواله کرده است یک حدیث هم نیافتم بلکه روایت تهذیب صریح است در فاصله بین مدفن رأس شریف وقبر امیرالمؤمنین علیه السلام.

ابن شهرآشوب گفت: سید مرتضی در بعض مسائل خویش گفته است: سر مطهر حسین علیه السلام را از شام به کربلا باز گردانیدند و به بدن ملحق کردند.

وشیخ طوسی فرماید: زیارت اربعین به همین علّت باید کرد.

و در تاریخ حبیب السیر گوید: یزیدبن معاویه سرهای شهداء را به علی بن الحسین علیهما السلام تسلیم کرد و آن حضرت آن سرهارا روز بیستم صفر به ابدان طاهره بازگردانید آنگاه به مدینهٔ طیّبه توجّه فرمود. وگوید: اصحّ روایات در مدفن سر مکرّم این است.

مترجم گوید: اختیار این قول از خواندمیر عجیب می‌نماید چون رسیدن اهل بیت -علیهم السلام- روز بیستم به کربلا عادتاً محال است با مسافتی که میان کوفه و شام است و مدّتی که در شام ماندند.

وسبط در تذکره پنج قول نقل کرده است: یکی آنکه در کربلا با بدن مطهر دفن شد. دوم در مدینه نزدیک قبر مادرش. سوم به دمشق. چهارم به مسجد الرّقه. پنجم در قاهره. و گفت: اشهر آن است که با اسراء به مدینه باز گردانیدند آنگاه از آنجا به کربلا فرستادند و با بدن دفن شد. تا آنکه گوید: بالجمله سر یا بدن مطهر هرجاکه باشد او خود در دلها و ضمایر جای دارد.

مترجم گوید: خلفای فاطمی سری از شام به قاهره بردند و آوازه درانداختند سر حسین علیه السلام را آوردیم برای سیاست ملک و توجّه دادن مردم به قاهره واعتباری به قول پنجم نیست.

سبط گوید: بعضی اساتید ما دراین معنی شعری خواند:

لاتطلُبوا المولی الحُسَینَ بِأَرضٍ بِشرقٍ اَوبِغَربٍ
وَدَعَوُاالجمیعَ وَعَرِّجُوا نَحوی فَمَشهده بقلبی[۱]

(ملهوف) راوی گفت: چون زنان و عیال حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام از شام بازگشتند و به عراق رسیدند با آن دلیل که همراه بود گفتند: ما را از کربلا ببر؛ و چون به مصرع رسیدند جابربن عبدالله انصاری را یافتند باچند تن از بنی‌هاشم وخاندان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای زیارت حسین علیه‌السلام آمده بودند و با هم بدان مقام مبارک رسیدند بگریستند وزاری کردند سیلی برروی زدند ناله‌های جانسوز سر دادند وزنان قرای مجاور به ایشان پیوستند وچندی بماندند. و در مقتل ابن نما نزدیک همین آورده است.

مترجم گوید: بسیاری از علما زیارت اهل بیت قبر مطهر را درروز اربعین مستبعد شمرند مخصوصاً حاجی میرزاحسین نوری -رحمه الله- در لؤلؤ ومرجان سخت انکار کرده است و ما پیش از این گفتیم دلیلی بر انکار اصل زیارت در روز اربعین نداریم. اما به ظنّ غالب زیارت هنگام رفتن به شام بود نه باز گشتن واگرگوییم: بعض روات دراین خصوصیّت سهو کرد و هنگام بازگشتن گفت آسانتر می‌نماید که گوییم: اصلاً زیارت نکردند.

وغالب علائم ضعف در احادیث از تصرفی است که روات کردند در خصوصیات سهواً واصل آن مجعول نیست با این شهرت و به روایتی که شیخ طوسی در تهذیب روایت کرد زیارت اربعین را مانند جهر بسم‌الله الرحمن الرحیم شعار شیعهٔ شمرده است ونقل شعائر در اعتبار مانند متواتر است؛ چون نمی‌توان در شعائر اهل مذاهب دروغ نقل کرد. و زیارت اربعین ازقدیم در زمان ائمه علیهم‌السلام شعار شیعه بود و به ظنّ غالب از زمان زیارت امام زین العابدین علیه‌السلام این شعار در میان شیعهٔ عراق ماند.

در اینجا ارباب تقوی واهل ورع از ذاکرین می‌پرسند نقل وقایع مشکوکه مانند طفلان

---

۱. یعنی: مولانا ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام را در زمین مشرق یامغرب جستجو نکنید همه را رها کنید و سوی من أیید که قبر او دردل من است.

وسبط از این بیت تنبیه آنان خواست که از اختلاف اخبار وحشت کنند.

و از اینجا باید متنبه شویم که اگرچه در اخبار و احادیث اختلاف است دین را زیانی نباشد؛ چون اصول دین ما به براهین عقلی که علمای کلام در کتب خویش ذکر کرده‌اند ثابت ومبرهن است وبه قدری آسان که همه کس می‌تواند با حذف اصطلاح، ادراک آن کند واحتیاجی به اخبار آحاد نداریم ومعجزات وآیات پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به قرآن و نقل متواتر قطعی ثابت است. و در فروع دین فقها می‌توانند حدیث قطعی وغیر قطعی وصحیح و ضعیف را تشخیص دهند. و همچنان که حدیث مجعول بسیار است حدیث صحیح نیز بسیار است وبرعالم تشخیص آن دشوار نیست واینکه عوام اخباریین پندارند که باید همهٔ مردم به مضامین همهٔ احادیث معتقد باشند البته باطل است؛ چون خداوند عالم به محال تکلیف نمی‌کند ومردم را نمی‌توان معتقد به صحت همهٔ احادیث کرد ونه مأمور به تشخیص حدیث صحیح از سقیم دانست اما یادگرفتن اصول دین به ادلّه کلامیه سهل است.

مسلم (ره) وعروسی حضرت قاسم (رض) وقضیّه فاطمهٔ صغری ومرغ و امثال آن در منابر چگونه است؟ درجواب گوییم: اگر ذاکر نسبت قضیه را به کتابی که از آن نقل کرده است بدهد و به مستمع چنان وانمود نکند که یقیناً صحیح است ضرر ندارد وگرنه تدلیس است و تدلیس درروایت جایز نیست. و چون غالب مردم متوجّه این احکام نیستند لازم است چند مسأله برای توجّه خواننده ذکر شود تا اگر راوی خود مجتهد نیست در امثال آنها رجوع به مجتهد اعلم کند و این هم از مسائل تقلیدی است.

اگر مستمع از ناقل حدیث بخواهد یا متوقّع باشد یا در خاطرش مرکوز باشد و چنان داند که راوی واقع را نقل می‌کند جایز نیست نقل کردن غیرحدیث متواتر ومقرون به قرائن قطعیه، واگر مستمع حدیث مظنون خواهد می‌تواند حدیث ظنّی نقل کند.

در غیر این صور در نقل سیر ووقایع جایز است متابعت طریقهٔ اهل تاریخ دراعتماد کردن براحادیثی که ناقل آن موثّق ومطّلع بوده است چون این رسم از زمان ائمّه تاکنون میان مورّخین بود وبرکسی انکار نکردند. اما مخالفت آن طریقه خروج از اصطلاح و تدلیس است.

نقل حدیث باسند جائز است خواه سند آن ضعیف باشد یا صحیح مگر نقل کردن حدیث به سند ضعیف برای کسانی که جاهل به اسنادند و چنان وانمودکردن که این حدیث معتبر است و قابل اعتماد تدلیس است.

نقل حدیثی که یقیناً یا به ظنّ غالب مجعول است بدون تنبیه برآن جایز نیست. و نقل حکایات مشتمل برحکمت ومواعظ و حجّت مذهبی مانند حکایات کلیله ودمنه وحکایت حسنیّه وبلوهر ویوذاسف وامثال آنها جائز است به طوری که تدلیس نشود.

هرچند جایز است دعایی که از امام وارد نشده کسی بخواند یا بر عبارات ادعیه وزیارات مأثوره چیزی بیفزاید نه به قصد تشریع. اما برای محدّث وناقلین حدیث جایز نیست نقل کردن ونسبت دادن به معصوم بلکه نقل آن معصیت و از گناهان کبیره است و جواز خواندن موجب جواز نقل از معصوم نیست.

بلی اگر دعا وزیارت غیر مأثور را نقل کند با تصریح به اینکه مأثور نیست ضرر ندارد. واگر دعایی نقل کند و هیچ تصریح نکند که از معصوم ست یا از غیر معصوم مشکل است و چون غالب مردم ذهنشان به مأثور می‌رود موجب تدلیس است.

اضافه کردن ﷺ وسلام وامثال آن در متن احادیث اگر مُوهِم آن نشود که در اصل حدیث بوده است ضرر ندارد.

واجب نیست عین الفاظ حدیث را نقل کردن بلکه نقل به معنی هم جایز است اگر موجب

تدلیس نشود؛ یعنی ناقل صریحاً بگوید نقل به معنی کرده‌ام یا عادت برآن جاری باشد مانند نقل احادیث در منابر به زبان غیر عربی.

فرقی بین نقل حدیث شفاهاً و یاکتباً نیست و تدلیس و تحریف در هردو حرام است.

در نقل حدیث به معنی شرط است که حاصل مضمون حدیث محفوظ ماند و چیزی برآن افزوده و یاکاسته نگردد؛ مثلاً اگر امام بفرماید: «**الآنَ اِنکَسَرَ ظَهرِی وَقَلَّت حِیلَتِی**» وکسی بگوید: «الان پشتم شکست وامیدم ناامید شد وچاره ازدستم رفت» جایز نیست برای آنکه امیدم ناامید شد درعبارت امام نیست و (قلّت حیلتی) یعنی چاره‌ام کم شد نه از دستم رفت مگر آنکه صریحاً بگوید که: امام قریب به این مضامین فرموده یا به عنوان زبان حال بخواند.

تغییر الفاظ حدیث به طوری که معنی محفوظ باشد و تدلیس نشود ضرر ندارد؛ مثلاً ضمیر به جای ظاهر وظاهر به جای ضمیر آوردن ومقدّر را مذکور ساختن ولفظی را به مرادف یا قریب المعنی تبدیل کردن مثل «اِنکَسَرَ به»، «اِنفَصَمَ» وهمچنین مختصر یا مفصّل کردن، به طوری که معنی تغییر نکند جایز است. مثلاً «**یاأَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا**» را به «ای مؤمنین» و«یاابناءالدنیا» را به «ای کسانی که فریب دنیا و مال دنیا را خوردید» وهکذا.

تغییر لفظ حقیقی به مجازی یا مجازی به حقیقی که معنی را تغییر ندهد وتدلیس نشود جایز است؛ مثلاً «**یَداهُ مَبسُوطَتان**» راگویی: خداوند عالم جواد است یا بالعکس.

وهمچنین تغییر صیغهٔ ماضی به مضارع و بالعکس درصورتی که از زمان منسلخ باشد مثل «**کانَ اللّهُ عَلِیماً حَکِیماً**» راگویی: «خداوند دانا و حکیم می‌باشد» و به لفظ جامع طوری جایز است که معنی محفوظ ماند وتدلیس نشود و به اصطلاح مطوّل معانی اُوَل باید محفوظ ماند نه ثوانی.

و نقل است که: مردم از یکی از علمای متورّع خواستند واقعهٔ عاشورا را در منبر بیان کند فرمود: حضرت سیدالشهداء علیه السلام روز دهم محرم در کربلا شهید شد. و از منبر فرود آمد ونه از این جهت بود که نقل غیر آن جایز نیست بلکه چون مردم از کثرت اعتقاد به آن عالم قول او را حجّت می‌گرفتند و توقّع داشتند آنچه یقیناً مطابق واقع باشد بگوید به متواتر اکتفاکرد و در جایی که مستمع چنین متوقّع باشد تکلیف همین است اما همیشه مردم از همه کس این توقّع ندارند.

سیّد گوید: راوی گفت: آنگاه از کربلا جدا گشتند وروانهٔ مدینه شدند بشیربن حذلم[1]

---

۱. مترجم گوید: حذلم به حاء بی‌نقطه وذال نقطه دار بروزن جعفر صحیح است ودر احتجاج خطبهٔ زینب (رض) را از حذام بن ستیر روایت کرده است آن نیز ظاهراً تصحیف حذلم است وبشیر وستیر مقدّم یا مؤخّر نیز قرین بروحدت وتصحیف است واین مرد همراه اسراء

بشیربن حذلم گفت: چون نزدیک مدینه رسیدیم علی بن الحسین فرود آمد وفرمود: بارها بگشودند وخیمه برافراشت وزنان را فرود آورد و گفت: ای بشیر خدای پدرت را رحمت کند که شاعر بود تو نیز شعرگفتن توانی؟ گفت: آری یاابن رسول‌الله من نیز شاعرم. حضرت فرمود: به شهر مدینه رو وخبر مرگ ابی‌عبدالله را بگوی. بشیر گفت: براسب خویش سوار شدم وتازان رفتم تا به مدینه رسیدم و به مسجد رسول‌خدا صلی الله علیه و آله درآمدم و آواز به گریه بلند کردم و این شعر از انشای خود گفتم:

يااَهلَ يَثرِبَ لامُقامَ لَكُم بِها　　قُتِلَ الحُسَينُ فَادمعى مِدرارُ

اَلجِسمُ مِنهُ بِكربَلاء مُضَرَّجٌ　　وَالرَأس منهُ عَلى القَناةِ يُدارُ

بشیر گفت: گفتم این علی بن الحسین علیه السلام است با عمّها و خواهران پیرامون شهر شما و نزدیک منازل شما فرود آمده است من فرستادهٔ اویم سوی شما و جای او را به شما نشان می‌دهم پس در مدینه هیچ زن پرده نشین نماند مگر از خانه بیرون آمد زاری و شیون‌کنان و من ندیدم مرد و زن گریان بیش از آن روز ونه روزی تلختر بر مسلمانان از آن و کنیزکی دیدم برحسین علیه السلام زبان گرفته بود و می‌گفت:

نَعى سَيِّدِي ناعٍ نَعاهُ فَاَوجَعا　　وَامرَضَنى ناعٍ نَعاهُ فَاَفجَعا

فَعَيني جُودا بِالدُّموعِ وَاسكُبا　　وَجُودا بِدَمعٍ بعد دمعكُما مَعا

عَلى مَن دَهى عَرشَ الجَليلِ فَزعزَعا　　فَاَصبَحَ هَذا المَجدُ والدِّينُ اَجدَعا

عَلى ابنِ نَبِيِّ اللّهِ وَابنِ وَصيِّه　　وَاِن كانَ عَنّا شاحِطَ الدّار اشسعا

یعنی: «خبر مرگ مولای مرا داد خبر دهنده ای پس دل را به درد آورد و چون آن خبر داد مرا بیمار ساخت و اندوهگین کرد. پس ای دو دیدهٔ من اشک بریزید و بسیار بریزید بازهم اشک بریزید و با هم اشک بریزید. برآن کسی که مصیبت او عرش خدای بزرگ را به لرزه آورد پس این مجد وبزرگی ودین ناقص وخوار گشتند. گریه کن برپسر دختر پیغمبر وجانشین او. اگرچه منزل وسرای او از ما سخت دور است».

آنگاه گفت: ای خبرگزار اندوه ما را برای حسین علیه السلام تازه کردی وزخمهایی که التیام نیافته بود باز بکاویدی تو کیستی؟ گفتم: بشیربن حذلم مولای من علی بن الحسین علیه السلام مرا فرستاد واو در فلان جا باعیال وزنان ابی‌عبدالله علیه السلام فرود آمد. پس از من جدا گشتند و پیشتر از من

بود و در دمشق محافظ ومأمور رسیدگی به آنان بود ودر سفر مدینه همراه ایشان آمد.

بدان موضع روانه شدند و من اسب را زدم تاباز گردم دیدم همه جاها وراهها را گرفته‌اند از اسب فرود آمدم وگام برگردن مردم نهادم تا نزدیک خیمه رسیدم. علی بن الحسین علیه‌السلام به درون خیمه بود بیرون آمد و دستمالی در دست داشت سرشک بدان پاک می‌کرد و پشت سراو خادمی کرسی در دست داشت بگذاشت و آن حضرت برآن نشست و گریه گلوی او گرفته بود وخویشتن داری نمی‌توانست و آواز مردم به گریه بلند شد وزنان وکنیزان ناله و زاری می‌کردند و مردم از هرطرف دلداری و سرسلامتی می‌دادند و آن زمین یکباره فریاد بود پس به دست اشاره فرمود خاموش باشند جوشش آنها فرونشست پس گفت:

«اَلحَمدُلِلّهِ رَبِّ العالَمِینَ مالِكِ یَومِ الدِّینِ بارِیءِ الخَلائِقِ اَجمَعِینَ الَّذی بَعُدَ فَارتَفَعَ فِی السَّمواتِ العُلی وَقَرُبَ فَشَهِدَ النَّجوی نَحمَدُه عَلی عَظائِمِ الاُمُورِ وَفَجائِعِ الدُّهُورِ وَاَلَمِ الفَجائِعِ وَمَضاضَةِ اللَّواذِعِ وَجَلِیلِ الرُّزءِ وَعَظِیمِ المَصائِبِ الفاظِعَةِ الکاظَّةِ الفادِحَةِ الجائِحَةِ اَیُّهَا القَومُ اِنَّ اللّهَ وَلَهُ الحَمدُ ابتلانا بِمَصائِبَ جَلِیلَةٍ وَثُلمَةٍ فِی الاِسلامِ عَظِیمَةٍ قُتِلَ اَبوعَبدِاللّهِ الحُسَینُ وَسُبِیَ نِساؤُهُ وَصِبیَتُهُ وَدارُوا بِرَأسِهِ فِی البُلدانِ مِن فَوقِ عالِ السِّنانِ وَهذِهِ الرَّزِیَّةُ الَّتِی لامِثلُها رَزِیَّةٌ اَیُّهَا النّاسُ فَاَیُّ رِجالاتٍ مِنکُم تَسُرُّونَ بَعدَ قَتلِهِ اَم اَیُّ فُؤادٍ لاتَحزَنُ مِن اَجلِهِ اَم اَیَّةُ عَینٍ مِنکُم تَحبِسُ دَمعَها وَتَضِنُّ عَن اِنهِمالِها فَلَقَد بَکَتِ السَّبعُ الشِّدادُ لِقَتلِهِ وَبَکَتِ البِحارُ بِاَمواجِها وَالسَّمواتُ بِاَرکانِها وَالاَرضُ بِاَرجائِها وَالاَشجارُ بِاَغصانِها وَالحِیتانُ وَلُجَجُ البِحارِ وَالمَلائِکَةُ المُقَرَّبُونَ وَاَهلُ السَّمواتِ اَجمَعُونَ یااَیُّهَا النّاسُ اَیُّ قَلبٍ لایَنصَدِعُ لِقَتلِهِ اَم اَیُّ فُؤادٍ لایَحِنُّ اِلَیهِ اَم اَیُّ سَمعٍ یَسمَعُ هذِهِ الثُّلمَةَ الَّتِی ثُلِمَت فِی الاِسلامِ وَلَم یُصِمَّ اَیُّهَاالنّاسُ اَصبَحنا مَطرُودِینَ مُشَرَّدِینَ مَذودِینَ وَشاسِعِینَ عَنِ الاَمصارِ کَاَنّا اَولادُ تُرکٍ وَکابُلٍ مِن غَیرِ جُرمٍ اِجتَرَمناهُ وَلا مَکرُوهٍ اِرتَکَبناهُ وَلاثُلمَةٍ فِی الاِسلامِ ثَلَمناها ماسَمِعنا بِهذا فِی آبائِنَا الاَوَّلِینَ اِن هذا اِلاّ اختِلاقٌ وَاللّهِ لَو اَنَّ النَّبِیَّ تَقَدَّمَ اِلَیهِم فِی قِتالِنا کَما تَقَدَّمَ اِلَیهِم فِی الوِصایَةِ بِنا لَما اَزدادُوا عَلی مافَعَلُوا بِنا فَاِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ مِن مُصِیبَةٍ مااَعظَمَها وَاَوجَعَها وَاَفجَعَها وَاَکَظَّها وَاَفظَعَها وَاَمَرَّها وَاَفدَحَها فَعِندَاللّهِ نَحتَسِبُ فِیما اَصابَنا وَمابَلَغَ بِنا فَاِنَّهُ عَزِیزٌ ذُوانتِقامٍ».

ترجمه: «سپاس خدای راکه پروردگار اهل جهان است و مالک روز جزا، آفرینندهٔ همهٔ آفریدگان، آنکه بلند است وبرآسمانهای افراشته مستولی ونزدیک است چنان که سخنان آهسته را می‌شنود او را سپاس گوییم برسختی‌ های بزرگ وآسیب های روزگار وآزار مصائب دلخراش وگزش بلاهای جانسوز واندوه بزرگ ومصیبت عظیم رسواکننده ورنج آور وگران وبنیاد کن.

ای مردم خداوند تبارک وتعالی وله الحمد ما را به مصائب عظیم بیازمود ورخنهٔ بزرگ دراسلام پدید آمد ابوعبدالله الحسین کشته شد وزنان وفرزندان او اسیر گشتند وسر او را در

شهرها برنیزه بگردانیدند این مصیبتی است که مانند آن هیچ مصیبت نیست؛ کدام یک از مردان شما پس از کشتن او شادی نماید وکدام دل است که برای او اندوهگین نشود وکدام چشم است سرشک خود را نگاهداری تواند و از ریزش باز دارد آسمانها به آن سختی برای کشتن او بگریستند و دریاها باامواج وآسمانها باارکان وزمین از همه جوانب و درختان باشاخها و ماهیان وانبوه آب دریاها وفرشتگان مقرب همه واهل آسمانها بگریستند!

ای مردم کدام دل از کشتن او نشکافد وکدام قلب برای او ناله سرندهد وکدام گوش است که داستان این رخنه که در اسلام پدید آمد بشنود وکر نشود!

ای مردم ما آواره شدیم ورانده ودور از خانمان از وطن جدامانده مانند بردگان ترک وکابل نه گناهی کرده بودیم ونه ناپسندی مرتکب شده یا رخنه در اسلام آورده: «ماسَمِعنا بِهذا فِی آبائِنا الأوَّلینَ إن هذا الإختِلاق».

به خدا قسم پیغمبر ﷺ اگر به جای آن و صیتها به کشتن ما امر می‌فرمود بیش از این که با ماکردند نمی‌کردند «إنّا لِلّه وإنّا إلَیهِ راجِعُونَ»[1] چه مصیبت بزرگ و دردناک ودلخراش وسخت ورسوا وتلخ وبنیادکن است از خدای چشم داریم اجر این مصیبت راکه به مارسید که او غالب ومنتقم است». انتهی الترجمه.

راوی گفت: صوحان بن صعصعة بن صوحان برخاست و زمین‌گیر بود وعذر خواست از تخلّف برای رنج پای خویش امام علیه السلام عذر او را بپذیرفت ونیکو گمانی نمود وشکر گفت ورحمت برپدرش فرستاد.

جزری وابن صبّاغ مالکی گفتند: یزید مردی امین باخاندان پیغمبر ﷺ از شام روانهٔ مدینه کرد و سواران چند همراه ایشان بفرستاد.

و در اخبارالدُّول گوید: این مرد نعمان بن بشیر بود باسی مرد آنهارا فرستاد شبانه با آنها می‌رفت واهل بیت پیشتر بودند چنان که چشم او ایشان را می‌دید و چون در منزل فرود می‌آمدند او وهمراهان دورتر بار می‌گشودند وبرگرد ایشان مانند پاسبان بودند ونعمان از حوایج ایشان می‌پرسید ومهربانی می‌کرد تا به شهر مدینه درآمدند پس فاطمه دختر علی بن ابی‌طالب علیه السلام باخواهرش زینب گفت: این مرد با ما نیکی کرد آیا بینید که چیزی به وی صلت دهیم؟ زینب گفت: به خدا قسم که چیزی نداریم جز این زیورها پس دو دست بند ودو بازوبند خویش را بیرون آورده برای نعمان فرستادند وعذر خواستند نعمان همه را بازگردانید و گفت: اگر من خدمت شما برای دنیاکرده بودمی این صلت پذیرفتمی ومراکافی

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

بود اما من این خدمت برای خدا کردم و قرابت شما با رسول خدا ﷺ.

وزوجهٔ حسین علیه السلام رباب دختر امرؤالقیس مادر دخترش سیکنه با او بود و با اسرا او را به شام بردند و به مدینه بازگشت اشراف قریش او را خواستند نپذیرفت و گفت: پس از رسول خدا ﷺ دیگری را به پدر شوهری خود نمی‌پسندم ویک سال پس از آن بزیست و زیر سقف نرفت تافرسوده گشت و از اندوه بدرود زندگانی گفت.

وبعضی گویند: یک سال در کربلا برسر قبر شوهر بماند پس از آن به مدینه رفت و از اندوه در گذشت.

در بعض مقاتل است که امّ کلثوم چون روی به مدینه داشت می‌گریست وابیاتی می‌خواند که از جملهٔ آنها این است:

مَــدِينَةِ جَـدِّنا لاتَـقبَلِينا فَبِالحَسَراتِ وَالأحزانِ جِينا
الا فَـاخبِر رَسُولَ اللّهِ عَنّا بِـأنّا قَـد فُـجِعنا فِى اَبِينا
خَرَجنا مِنكَ بِالأهلِينَ جَمعا رجـعنا لارِجـالَ وَلا بَـنِينا
وَكُنّا فِى الخُرُوجِ بِجَمعِ شَملٍ رَجَـعنا بِـالقَطِيعَةِ خـائِفِينا
وَمَـولانا الحُسَينُ لَـنا اَنِيسٌ رَجَـعنا وَالحُسَينُ بِـهِ رَهِينا
فَنَحنُ الضـائِعاتُ بِـلا كَـفِيلٍ وَنَحنُ النّائِحاتُ عَلى اَخِينا
اَلا يـاجَدَّنا قَـتَلُوا حُسَـيناً وَلَم يَرعَوا جَـنابَ اللّـهِ فِـينا
اَلا يـاجَدَّنا بَـلَغَت عِـدانـا مُناهاواشـتفى الأعـداءُ فِـينا
لَقَد هَتَكُو النِّسـاءَ وَحَـمَّلُوها عَلَى الأقتابِ قَـهراً أجـمَعِينا

مؤلف گوید: ابیات بسیار است از ترس اطاله همهٔ آنهارا نیاوردیم.

راوی گفت: امّا زینب دو جانب در مسجد را به دست گرفت و فریاد زد: ای جدّاه خبر مرگ برادرم حسین را آوردم. وزینب هرگز اشکش نمی‌ایستاد وگریه وناله سبک نمی‌کرد وهرگاه علی بن الحسین علیه السلام را می‌دید اندوهش تازه تر می‌شد وغمش افزوده‌تر می‌گشت.

سیّد رحمة الله گفت: از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که: امام زین العابدین علیه السلام چهل سال بر پدرش بگریست روزها روزه بود وشبها به بندگی خدای ایستاده چون هنگام افطار می‌شد غلام وی خوردنی وآشامیدنی می‌آورد ونزد او می‌نهاد و می‌گفت: ای سید من تناول فرمای. امام می‌فرمود: پسر پیغمبر راگرسنه کشتند پسر پیغمبر را تشنه کشتند وچندبار تکرار می‌کرد ومی‌گریست تا خوردنی خود را به سرشک خویش تر می‌ساخت وآب را به

اشک می‌آمیخت و همچنین بود تا به رحمت حق پیوست.

مترجم گوید: گاه باشد که اسم عدد را مجازاً بر مقداری نزدیک به آن اطلاق کنند و این از قواعد لغت و فصاحت خارج نیست؛ مثلاً چیزی نزدیک ده من است به تقریب گویند ده من؛ وگروهی نزدیک هزار نفرند گویند هزار نفر به تقریب، مگر حشویه که مجاز را در قرآن روا ندانند.

وبعض عوام که از مجاز چیز دیگر می‌فهمند وپندارند امام علیه السلام مجاز در کلام خویش نیاورد با آنکه خدا و پیغمبر مجاز در کلام آورند. چون باشد که امام مجاز نگوید: گوییم رحلت امام زین العابدین علیه السلام - چنان که شیخ طوسی در کتاب تهذیب ودیگران گفته‌اند - درسال ۹۵ بود سی و چهار سال پس از واقعهٔ عاشورا وسی و چهارسال به چهل سال نزدیک است امام جعفر صادق علیه السلام به تقریب چهل فرمود و از آن سی وچهار خواست.

واینکه فرماید: آن حضرت همه روز روزه بود وهمه شب به عبادت ایستاده نیز به تغلیت و مجاز است؛ یعنی غالباً روزه بود چون روزه بعض ایام حرام است و بعضی مکروه و نیز صوم دهر مطلقاً مرجوح است.

باز به ترجمه کلام سید باز گردیم: یکی از موالی وبستگان آن حضرت حکایت کرد که روزی به صحرا بیرون رفت و من در پی او رفتم او را یافتم برسنگی درشت پیشانی نهاده است و من ناله وگریهٔ او را می‌شنیدم وهزار بار گفت: «لااله الاّ الله حقاً حقاً لااله الاّ اللّهُ تَعَبُّداً وَرِقّاً لااله الاّ اللّهُ ایماناً و صِدقاً».

پس سر از سجده برداشت و محاسن وروی او را دیدم از سرشک دیده تر بود گفتم: یا سیدی وقت آن نرسیده است که اندوه تو تمام شود وگریهٔ تو اندک گردد؟ بامن گفت: ویحک یعقوب بن اسحق بن ابراهیم پیغمبر و پیغمبرزاده بود ودوازده فرزند داشت خداوند یکی از آنهارا ناپدید کرد موی سرش از اندوه سپید شد وپشتش از غم خم گشت و دیده‌اش از گریه نابینا شد با آنکه فرزندش در جهان زنده بود و من پدر وبرادر و هفده نفر از خاندان خود را از دست دادم دیدم کشته وافتاده بودند چگونه اندوه من به آخر رسد وگریه‌ام اندک شود؟

شیخ ابوجعفر طوسی - رحمه الله - باسناده از خالدبن سَدیر روایت کرده است که گفت: امام صادق علیه السلام را پرسیدم از مردی که جامهٔ خویش را برمرگ پدر و مادر و برادر و یکی از خویشان خود بدرد فرمود: باکی نیست موسی بن عمران بربرادرش هارون علیهما السلام جامه چاک زد ونباید مرد بر مرگ فرزند ونه شوهر برمرگ زن جامه بدرد امّا زن می‌تواند برمرگ شوهر جامه چاک کند. تااینکه فرمود: دختران فاطمه علیها السلام گریبان برحسین علیه السلام دریدند ولطمه

بر رخسار زدند و بر مثل حسین سزاوار است لطمه برروی زدن وگریبان دریدن.

از دعائم الاسلام از جعفربن محمد علیه السلام روایت است که فرمود: یک سال برحسین علیه السلام نوحه کردند هرروز و هرشب وسه سال از آن روزی که آن مصیبت برآن حضرت رسید.

مترجم‌گوید: دعائم‌الاسلام تصنیف قاضی‌نعمان مصری است که شرح حال او در ذیل قصّهٔ شهادت زاهر مولی عمروبن‌الحِمَق‌گذشت و عبارت‌منقول‌اندکی‌ابهام دارد.

بُرَقی روایت کرده است که: چون حسین علیه السلام شهید شد زنان بنی‌هاشم پلاس سیاه در بر کردند و از گرما وسرما رنجی نمی‌دیدند وعلي بن الحسين علیه السلام برای آنها طعام ماتم می‌ساخت.

ثقة الاسلام کلینی - رحمه الله - از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حسین علیه السلام کشته شد زوجهٔ کلبیهٔ او یعنی رباب ماتم گرفت براو می‌گریست و زنان و کنیزان با او می‌گریستند تا دیگر اشک در چشم آنها نماند و درآن میان دیدند کنیزکی اشکش روان است او را بخواند و با او گفت: چون است که درمیان ما اشک تو تنها روان مانده است؟ گفت: هرگاه که مانده می‌شوم شربتی سویق می‌نوشم. آن زن بفرمود خوردنی ساختند وسویق ها آماده کردند بخورد وبیاشامید وبخورانید وبنوشانید و گفت: می‌خواهم بدین خوردن نیرو تازه کنیم برگریستن برحسین علیه السلام.

و هم فرمود که: برای آن زوجهٔ کلبیّه چند مرغ اسفرود (باغریقره) تحفه آوردند. زن گفت: اینها چیست؟ گفتند: فلانی ارمغان فرستاده است تادرطعام ماتم حسین علیه السلام به کار بری. گفت: ما عروسی نداریم تامرغ بریان خوریم اینها به چه کار ما آیند. پس بفرمود از سرای براندندشان چون بیرون رفتند دیگر کسی آنهارا ندید گویی میان آسمان وزمین پرواز کردند اثری از آنها مشاهد نشد.

و ازحضرت صادق علیه السلام روایت است که: هیچ زن هاشمیه سرمه به چشم نکشید وخضاب نکرد و از هیچ سرای هاشمی دود برنخاست تا پنج سال بگذشت وعبیدالله زیاد -لعنه‌الله - کشته شد.

از تاریخ ذهبی نقل است که: در سال ۳۵۲ روز عاشورا معزّالدوله اهل بغداد را ملزم کردکه‌مجلس سوگواری سازند و بر حسین علیه السلام نوحه کنند وبفرمود بازارهارا بستند و پلاسهای سیاه بیاویختند وهیچ آشپز خوردنی نپخت وزنان شیعی رویهای خود را سیاه کرده بیرون آمدند لطمه برروی زنان و نوحه خوانان و چند سال این کار کرد.

و از تاریخ ابن وردی است که: در سال سیصد و پنجاه و دو معزّالدوله بفرمود نوحه کنند

ولطمه زنند وزنان موی پریشان کنند وروبها به سیاهی بیندایند برحسین﷤، و اهل سنت از منع آن عمل فرو ماندند که دولت در دست شیعه بود.

در کتاب خِطَط و آثار مِقریزی است که: ابن زولاق در کتاب سیرت مُعِزّ لِدِینِ اللّه گفت: روز عاشورای سال سیصدو شصت و سه گروهی از شیعه وپیروان ایشان به مشهد کلثوم و نفیسه رفتند وگروهی از سواران وپیادگان اهل مغرب با آنها رفتند نوحه گری و گریه برحسین﷤.

و در بعض کتب هست که: در سال ۴۲۲ در بغداد ماتم حسین﷤ برپا کردند به زاری و شیون واهل سنت بشوریدند وکار به پیکار رسید تا گروهی به قتل رسیدند و بازارها ویران گشت.

مترجم گوید: معزّ لدین الله از خلفای فاطمی مصر و مغرب است از شیعهٔ اسماعیلیه ومعزّالدوله دیلمی از پادشاهان آل بویه است که درایران وعراق عرب حکومت داشتند و از شیعهٔ اثنی عشریه بودند.

واین معزّلدین الله ابوتمیم سعدبن اسماعیل بن مُحمد بن عبیدالله بن محمدبن جعفربن محمدبن اسماعیل بن جعفر صادق﷤ است پادشاه چهارم از سلسله فاطمیان، ولادت او در شهر مدینه است که جدّ او مهدی عبیدالله درآفریقا ساخته و پایتخت آنها آن شهر بود و پس از آن منتقل به منصوره شدند.

تازمان خلافت این معزّ که سرداری کاری و شجاع بدو پیوست نامش جوهر وهمهٔ کشورهای شمال آفریقا را از اقیانوس اطلس تا مصر برای او بگشود و از اقیانوس اطلس ماهی شکار کرد و برای معزّ فرستاد وپادشاهان مراکش را در قفس آهنین روانهٔ منصوره کرد و از آنجا به مشرق آفریقا آمد ومملکت مصر را فتح کرد و شهر قاهره را درمصر بساخت و به این جهت این شهر را قاهرهٔ معزیّه گویند. و دارالملك معزّ از منصوره به قاهره منتقل گشت وجزائر دریای مدیترانه و تنگهٔ جبل الطّارق در تصرّف آنان بود وجزیرهٔ خضراء که بندر اسپانیا بود درآن تنگه و غیر آن را[۱] در تحت فرمان آوردند.

---

۱. ما برای این خلفای اسماعیلیه امامت وولایت ثابت نمی‌کنیم وآنها باخلفای بنی‌عباس وبنی‌امیّه درنظر ما یکسانند بلکه در متابعت احکام شرع وحفظ اصول اسلام اهل سنت به ما نزدیکترند از شیعهٔ اسماعیلیه.

ولیکن بعض اهل حدیث گفته‌اند که: مردی درجزیرهٔ خضرا خدمت نوّاب یا فرزندان مهدی﷤ رسید وگمان کرده‌اند آن سلاطین مغرب اولاد امام دوازدهم ما بودند با آنکه امرای جزیرهٔ خضراء و سایر نواحی مغرب ونوّاب وفرزندان مهدی اسماعیلیه بودند نه مهدی منتظر - عجل‌الله تعالی فرجه - که امام دوازدهم است و شهر مهدیه در مغرب هم منسوب به مهدی اسماعیلی است که عبیدالله نام داشت ودعوی مهدویت می‌کرد.

و معزّ خود چندی در جزیرهٔ سردانیّه بود وامروز این جزیره متعلّق به مملکت ایتالیاست و آن را ساردنی می‌گویند.

و گویند: چون معزّ به مصر آمد در شهر اسکندریه نزدیک منارهٔ معروف بنشست و مردم را موعظه کرد که: من به کشورگشایی نیامدم بلکه آمدم حجّ و جهاد را برپای دارم و مذهب جدّ خود را رواج دهم و مخصوصاً نام حجّ وجهاد برد برای آنکه در مدّت خلافت اجدادش گروهی ملاحده در شرق طغیان کرده بودند به نام قرامطه وجانب‌داری از خلفای فاطمی می‌نمودند به امید آنکه چون ایشان قوّت یابند به شمشیر آنها مذهب الحاد را رواج دهند. و هیچ حکمی از احکام اسلام در نظر ملاحده جاهلانه تر از حجّ وجهاد نیست؛ چون تعقّل نمی‌کنند کسی تحمّل رنج سفر کند و نفقهٔ بسیار به مصرف رساند و در بیابان قفری برگرد احجاری چند بگردد ومیان صفا ومروه هَرْوَلَه کند وهفت ریگ به ستونی افکند و باهمان رنج وزحمت به ملک خود بازگردد.

وهمچنین جهاد در نظر آنها لغو است وگویند: چه لازم کسی راکشتن واسیر کردن و مال او را به تاراج بردن برای آنکه از خیال باطلی به خیال باطل دیگر برگردد. و عاقلانه ترین عبادات به نظر بی‌دینان زکات و کمک به فقراست. و گویند: مالی که بیهوده صرف حجّ و جهاد می‌شود باید صرف فقراء کرد و آن راهم نمی‌کنند.

معزّ برای بیزاری جستن از این قبیل عقاید گفت: من برای اقامه جهاد و حجّ و ترویج دین جدّ خود آمدم.

وابن خلّکان گوید: چون به قصر قاهره درآمد به سجده افتاد وبرخاست دو رکعت نماز بگزاشت. و هم او گوید که: جوهر چون مصر را بگشود بفرمود برخطبهٔ نماز جمعه این عبارت افزودند: «**اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ المُصطَفی وَعَلی عَلیٍّ المُرتَضی وَعَلی فاطِمَةَ البَتُولِ وَعَلی الحَسَنِ وَالحُسَین سِبطَي الرَّسُولِ الَّذینَ اَذهَبَ اللّهُ عَنهُمُ الرِّجسَ وَطَهَّرَهُم تَطهیراً اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَی الاَئِمَّةِ الطّاهِرینَ آباءِ اَمیرِ المُؤمِنینَ**».

وروز جمعهٔ هیجدهم ربیع الآخر سال ۳۵۹ جوهر خود در جامع ابن طولون باسپاه خود نماز جمعه بگزاشت وخطیب عبدالسّمیع بن عمر عباسی خطبه خواند وفضایل اهل بیت - علیهم السلام - در خطبه بیاورد و برای جوهر دعا کرد و بسم الله الرحمن الرحیم را به رسم شیعه به جهر خواند وسورة الجمعه والمنافقین را در دو رکعت قرائت کرد وقنوت خواند و در اذان حیّ علی خیرالعمل گفت. در جامع ابن طولون پس از آن در مساجد دیگر حیّ علی خیرالعمل گفتند وجوهر آغاز بنای جامع اَزهَر نهاد الی آخر.

ولادت معزّ لِدِینِ اللّه روز دوشنبه یازدهم رمضانِ سال ۳۱۹ در شهر مهدیّه بود وروز یکشنبه هفتم ذیحجّه سال ۳۴۱ به تخت نشست وروز یکشنبه سه روز مانده از محرّم سال ۳۵۷ خبر فتح آفریقا تااقیانوس اطلس بدو رسید ونیمهٔ رمضان همین سال مژدهٔ فتح مصر بدو دادند وروز دوشنبه هفت روز مانده از شوّال سال ۳۶۱ از منصوریه به جزیره سردانیه رفت و روز پنجشنبه پنجم صفر سال ۳۶۲ آهنگ مصر فرمود وروز شنبه پنج روز مانده از شعبان همین سال وارد اسکندریه شد وروز سه شنبه پنجم رمضان از این سال به قاهره آمد و به شهر قدیم مصر نرفت وروز جمعه یازدهم ربیع‌الآخر سال ۳۶۵ در قاهره درگذشت و به قولی سیزدهم آن ماه.

ولی این قول صحیح نیست؛ زیراکه به زیج هندی حساب کردم یازدهم ربیع الآخر مزبور جمعه بود نه سیزدهم واین ایام که دراین تواریخ ذکر شد همه را از زیج استخراج کردم مطابق بود، یا به یک روز اختلاف و از اینها دقّت وصحّت قول اهل تاریخ در این قضایا محقّق می‌شود.

اما سیّده نفیسه که دستهٔ شیعیان روز عاشورا نزد قبر او رفتند به امر معزّ لدین الله دختر حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام است عمّهٔ پدر حضرت عبدالعظیم علیه السلام وزوجهٔ اسحق بن امام جعفر صادق علیه السلام و از او دو فرزند داشت قاسم وامّ‌کلثوم. ولادت نفیسه در مکّهٔ معظّمه به سال ۱۴۵ بود و در مدینهٔ منوّره به زهد وعبادت پرورش یافت. روزها روزه و شبها به بندگی خدا ایستاده و ملازم حرم جدّش پیغمبر صلی الله علیه و آله بود سی حجّ بگذاشت وبیشتر پیاده.

از زینب برادرزادهٔ وی نقل است که گفت: عمّهٔ خود را چهل سال خدمت کردم ندیدم شبی بخوابد و روزی افطار کند گفتم: آیا برخود ترحّم نمی‌کنی؟ گفت: چه ترحّم کنم که گردنه ها در پیش است وجز رستگاران از آن نگذرند.

و روایت کرده‌اند که: در مصر همسایه‌ای داشت یهودی زن او به حمّام می‌رفت دختری زمینگیر داشت برای تنهایی او را به خانهٔ نفیسه برد که ملول نشود تا از حمام بازگردد از آب وضوی او قطراتی به آن دختر رسید شفا یافت بالجمله چنان بود که عروس امام جعفر صادق علیه السلام چنان باید.

وابن خلّکان گوید: باشوهرش اسحق به مصر آمد. و بعضی گویند: قدوم او به مصر در سال ۱۹۳ بود و چون مردم مصر آن کرامت از وی بدیدند قصد زیارت او کردند. وفاتش در سال ۲۰۸ است و به اتفّاق مورّخین در مصر مدفون شد.

وگویند: شافعی بدو تبرّک می‌جست و از او دعا می‌خواست وامّ کلثوم که قبرش در قاهره است دختر قاسم بن امام صادق علیه السلام است.

وسیّد شبلنجی اخبار سیّدهٔ نفیسه را باجماعتی از سادات اهل بیت در کتاب نورالابصار آورده است ومناسب است شیعیان به آن قبور متبرّک که توسّل جویند؛ وگاهی در موسم حج به زیارت آنها روند تا به برکت آنها مذهب تشیّع در مصر هم رواجی گیرد و مردم مصر شیعیان را ببینند وبشناسند ونداسته تهمت‌های ناروا به آنها نزنند چنان‌که به مناسبت قبور اهل بیت در دمشق گروهی شیعه درآنجا تجمّع کردند و به برکت آن مزارات قوّت گرفتند.

باز به ترجمهٔ کتاب باز گردیم. از ابی ریحان بیرونی در آثار الباقیه نقل شده است که: روز عاشورا را متبرّک می‌شمردند تا قتل حسین علیه السلام در آن روز اتّفاق افتاد و با آن حضرت و اصحاب او کاری کردند که جفاکارترین مردم در هیچ امّت روا ندارد از کشتار وتشنگی وشمشیر وسوختن وسر برنیزه زدن واسب تاختن، پس آن را شوم شمردند. امّا بنی امیّه جامهٔنو پوشیدند وزیور کردند وسرمه کشیدند وعید گرفتند وولیمه ومهمانیها دادند وشیرینها وطعامهای خوش خوردند و مردم در ایّام دولت آنها برآن رسم بودند پس از آن هم برآن طریقه ماندند. اما شیعه نوحه وزاری می‌کنند و به اندوه می‌گریند و در مدینة السلام وغیر آن از شهرهای دیگر اظهار غم می‌کنند و به زیارت تربت مسعوده می‌روند وعامهٔ مردم چیز نو خریدن ونوکردن متاع و کالای خانه را دراین روز شوم دارند.

•

باب چهارم

■

در آنچه ظاهر شد پس از شهادت
حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام از گریستن آسمانها
وزمین واهل آنها وناله ملائکه به خدای تعالی در امر آن حضرت
ونوحهٔ جنّ و مراثی که برای آن حضرت گفتند

■

• **فصل اول / در گریهٔ آسمان و زمین**

شیخ ابوجعفر طوسی از مفید از احمدبن ولید از پدرش از صفّار از ابن عیسی از ابن ابی فاخته روایت کرده است که گفت: من وابوسلمه سراج ویونس بن یعقوب وفُضیل بن یسار نزد ابی‌عبدالله جعفربن محمد(ع) بودیم من گفتم: فدای تو شوم در مجلس اینها (عُمّال خلفا) حاضر می‌شوم و در دل خود یاد شما می‌کنم چه بگویم؟ فرمود: ای حسین چون در مجالس اینان حاضر شوی بگوی: «اللّهُمَّ أرِنَا الرَّخاءَ وَالسُّرُورَ» یعنی: خدایا ما را آسایش و شادی نصیب کن که اگر گفتی به مقصود خود رسی گفتم: فدای تو شوم من یاد حسین(ع) می‌کنم چه بگویم؟ فرمود: بگوی صَلَّی اللهُ عَلَیکَ یا أباعَبدِالله و سه بار تکرار کن. آنگاه روی به جانب ما کرد وفرمود که: اباعبدالله الحسین(ع) چون کشته شد آسمانهای هفتگانه و زمینها و آنچه در آسمان وزمین وبین آنها بود و هر کس در بهشت ودوزخ است وهر موجودی که دیده می‌شود یا دیده نمی‌شود براو گریه کردند مگر سه چیز که گریه نکردند.

گفتم: فدای تو شوم آن سه چیز که نگریستند چیستند؟ فرمود: بصره ودمشق وآل حَکَم بن ابی‌العاص انتهی.

مترجم گوید: از نسبت گریه به جمادات عجب نباید داشت هرچند بعض مردم سست عقیده از جهالت براینگونه امور طنز می‌زنند وشیخ طوسی - رحمه الله - در تفسیر آیهٔ **«فَما بَکَت عَلَیهِمُ السَّماءُ وَالأرضُ وَما کانُوا مُنظَرِینَ»**[1] در سورهٔ دخان از تفسیر تبیان گوید: در گریهٔ آسمان وزمین سه قول است:

قول اول آنکه: مراد از آسمان وزمین، اهل آسمان وزمین است؛ یعنی: اهل آسمان وزمین گریه کنند یا نکنند.

---

۱. سوره دخان، آیه ۲۹.

دویم آنکه: اگر آسمان وزمین برکسی می‌گریستند برایشان نمی‌گریستند وعرب چون خواهد مرگ کسی را بزرگ شمارد گوید:

آفتاب در مرگ او تاریک شد و ماه بگرفت و آسمان وزمین برمرگ او گریه کردند. وشاعر گفت:

الرّیحُ تَبکی شَجوَها وَالبَرقُ یَلمَعُ فِی الغُمامَة

ودیگری گوید:

فَالشَّمسُ طالِعَةٌ لَیسَت بِکاسِفَةٍ تَبکِی عَلَیكَ نُجُومُ اللَّیلِ وَالقَمَرِ

سوم آنکه: برایشان نگریست آنچه بر مؤمن می‌گرید و آن جای نماز و مکان بالارفتن عمل صالح او است کنایه از آنکه عمل صالح نداشتند ومؤمنان عمل صالح دارند.

وسدی گفت: چون حسین علیه‌السلام کشته شد آسمان براو گریست وگریهٔ او سرخی اطراف آن است انتهی به تلخیص.

واین معانی که شیخ -رحمه‌الله- از کلام عرب نقل کرده است در فارسی نیز استعمال کنند چنان که جایی را نام برند واهل آنجای را خواهند.

مثلاً گویند: شهر بشورید یعنی اهلش بشوریدند. و فلان کشور فقیر است یعنی اهلش فقیرند. و نیز درمقام تعظیم مصیبت گویند: آسمان وزمین و درودیوار گریه می‌کردند. سعدی گوید:

گیتی بر او چو خون سیاوش گریه کرد خون‌سیاوشان زدوچشمش‌روان برفت

و نیز گوید:

آسمان راحق‌بود گرخون‌بگریدبرزمین
برزوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین
دجله خونابست زین پس گرنهدسردرنشیب
خاک نخلستان بطحاراکند درخون عجین
روی دریا درهم اندراین حدیث هولناک
می‌توان دانست بررویش زموج افتاده‌چین

واینکه در وجه سوم گفت: مُصلّی براو گریه نمی‌کند یا مُصلّی وجای نماز برمؤمن گریه می‌کند. در فارسی نظیر دارد وقتی عالِمی از دنیا برود گویند محراب ومنبر براو گریه می‌کردند. واگر تازه دامادی درگذرد گویند: حجله براو می‌گریست. واگر بزرگی از دنیا رود

نظیر آن چیزی گویند. باز به ترجمه کتاب باز گردیم.

شیخ صدوق از جَبَله مکّیه روایت کرده است که گفت: از میثم تمّار (قده) شنیدم که می‌گفت: به خدا قسم این امت پسر پیغمبر خود را روز دهم محرم می‌کشند و دشمنان خدا آن روز را فرخنده دارند و این امر شدنی است و درعلم خدا گذشته است و امیرالمؤمنین علیه‌السلام پیمانی بامن سپرده است و آن را می‌دانم و مرا خبر داد که هرچیز براو بگرید حتّی وحش بیابان و ماهیهای دریاها و مرغان هوا و خورشید و ماه و ستارگان آسمان و زمین و مؤمنان جنّ و انس و همهٔ فرشتگان آسمانها و زمینها و رضوان و مالک و حمَلَهٔ عرش. وآسمان خون و خاکستر بارد. تا اینکه گفت: ای جبله اگر بِگریستی آفتاب را سرخ مانند خون تازه بدانکه سیدالشهداء علیه‌السلام کشته شده است.

جَبَله گفت: روزی بیرون رفتم آفتاب را بر دیوارها دیدم تابیده بود مانند چادرهای به عصفر رنگ کرده که بر دیوار بیاویزند فریاد زدم وگریستم وگفتم: والله سیّدنا الحسین علیه‌السلام کشته شد.

شیخ ابوالقاسم جعفربن قُولَویه قمی (قده) باسناده از ابی عبدالله علیه‌السلام روایت کرد که: هشام بن عبدالملک سوی پدر من فرستاد و او را به شام برد چون بروی درآمد گفت: یا اباجعفر علیه‌السلام ما تو را خواستیم تاچیزی بپرسیم که سائل از آن نشاید غیر من و مسؤول غیر تو ونپندارم کسی جواب آن را داند مگر یک تن که جواب آن را داند. پدرم گفت: امیرالمؤمنین از هرچه خواهد بپرسد اگر جواب آن را بدانم بگویم واگر ندانم بگویم نمی‌دانم که راست گفتن اولی است.

هشام پرسید: خبر ده مرا از آن شبی که علی علیه‌السلام کشته شد مردمی که درآن شهر نبودند چگونه آگاه شدند بر قتل وی و به چه نشان دانستند؟ (گویا این معنی هشام را معلوم بود که در بعضی بلاد دور از کوفه پیش از آنکه چاپار وپیک تواند خبر رسانید از قتل امیرالمؤمنین آگاه شدند وخبر آن میان مردم شایع گشت دانست این سرّ غیب است وچاره جز سؤال از امام محمدباقر نیست).

و باز گفت: اگر آن را دانستی وجوابْ دادی مرا خبر ده که آیا مانند آن نشانه برای غیر قتل علی علیه‌السلام نیز اتّفاق افتد؟

پدرم گفت: یا امیرالمؤمنین چون آن شب فرا رسید که امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب کشته شد هیچ سنگ از زمین برنداشتند مگر زیر آن خون تازه وسرخ یافتند و آن شب که هارون برادر موسی کشته شد همان علامت پدیدار گشت وهمچنین آن شب که یوشع بن نون

کشته شد و آن شب که عیسی بن مریمعليه السلام به آسمان رفت و آن شب که شَمعون بن حون الصَفا کشته شد و آن شب که حسین بن علیعليهما السلام به شهادت رسید.

پس رنگ روی هشام بگردید و تیره شد وخواست پدرم را آزار رساند پدرم گفت: یا امیرالمؤمنین بندگان خدارا باید فرمان پادشاه بردن وراست گفتن ونیکخواهی نمودن واینکه من جواب امیرالمؤمنین راگفتم از هرچه پرسید برای آن بود که دانستم او تکلیف مرا در اطاعت خود می‌داند پس به من گمان نیکو بر.

وهشام گفت: اگر خواهی سوی اهل خود باز گرد. پس پدرم بیرون آمد وهشام هنگام بیرون آمدنش بااو گفت که: پیمان کن بامن وخدای گواه باشد بر ماکه این سخن را تامن زنده‌ام باکسی نگویی. پدرم پیمان کرد به چیزی که وی را خوش آمد.

مؤلف گوید: در این حدیث آمده است که: هارون کشته شد بااینکه به عقیدهٔ ما او به مرگ خدایی از دنیا رفت.

ومؤلف حدیثی در این باب روایت کرد و گفت: شاید این کلام را بر مذاق هشام فرمود وعقیدهٔ هشام این بود که: هارون کشته شد چنان که یهود به موسی چنین نسبت دادند.

مترجم گوید: امامعليه السلام در حضور هشام صریحاً فرمود: برای کشته شدن حسین بن علیعليهما السلام خون از زیر سنگ بیرون آمد و با بنی‌امیّه چنین سخن گفتن سخت خطرناک بود وامام از آن باک نداشت و خویش را ایمن از آزار او می‌دانست پس مخالفت با هشام در اینکه هارون کشته شد یا به مرگ خدایی از دنیا رفت مهم نیست.

واولی آن است که بگوییم: اطمینان به صحّت نقل این خصوصیات نیست وراوی چون کلامی طویل از امام بشنود ممکن است در بعض کلمات آن سهو کند وامام مردن هارون فرمود راوی از خاطرش محو شد و به جای آن کشتن نقل کرد وامثال این در نقل کلام دیگران در احادیث بسیار اتفّاق افتد وشیخ طوسی در تهذیب واستبصار بسیار از این سهوهارا یاد کرده است.

واینکه اخباریین گویند: علم داریم به صحّت همه احادیث و بعض علما که گویند: ظن اطمینانی داریم (یعنی ظنّ قوی نزدیک به علم) به صحّت همهٔ احادیث به تمام خصوصیات والفاظ البتّه صحیح نیست؛ و ما درمحلّ خود ثابت کرده‌ایم در این احادیث موجوده اخبار مجعوله ومُحَرّفه وآنکه عمداً یا سهواً در آن تصرّف کرده اند بسیار است و روش علمای سابق ما مانند علامه حلّی وشهیدین وامثال ایشان برتتبع اسناد حدیث وتقسیم آن وتمیز حدیث صحیح از سقیم بود نه آنکه محدّث استرآبادی واتباع وی گفته‌اند و باکثرت احادیث کاذبه

علم یا اطمینان به صحّت همه باقی نمی‌ماند.

و نیز نسبت دادن مطالب مشکوک به امام معصومعليه‌السلام از گناهان کبیره است و داخل کردن چیزی که صحّت آن معلوم نیست در دین بدعت است. و بعض احادیث را مخصوصاً باید گفت از امام نیست تا عقیدهٔ مردم به دین محکم شود و از زمان محدّث استرآبادی که اخبار واحادیث همه را صحیح پنداشتند وقرآن وسنت متواتره وعقل را رها کردند واحادیث ضعیفه را اساس دین گرفتند بی‌دینی وسستی عقیده شایعتر گشت برای آنکه مردم خرافات ومعانی نامعقول در ضعاف احادیث بسیار دیدند.

وفقیه محقّق ابن ادریس (ره) گوید: «فَهَل هَدَمَ الدّینَ إلاّ أخبارُ الآحاد؟» خصوصاً که اخباریین مردم را مجبور می‌کنند عین ظاهر لفظ حدیث را بی توجیه وتأویل باید پذیرفت وعقل را متابعت نباید کرد.

اما قضیهٔ فوت هارون، یهود هم می‌گویند: به مرگ خدایی از دنیا رفت و هم یوُشَع بن نون را به عقیدهٔ یهود نکشتند اما شمعون الصَفا که وصی بلافصل وجانشین حضرت عیسیعليه‌السلام است نصاری گویند: در شهر رومیّه به شهادت رسید و درآنجا دفن شد وامروز کلیسای بزرگی برقبر او است و تولیت آن با پاپ اعظم است واهل فرنگ آن را به غایت محترم شمرند و به زیارت آن روند ونام پدرش در نسخه کتاب ماحمون است والبتّه تصحیف اسم عبری است و نصاری اختلاف دارند گروهی گویند: یونس بود وگروهی گویند یوحنّا، امّا لغت صفا به معنی سنگ است و درزبان یونانی سنگ را پطرس گویند وامروز فرنگیان به تخفیف، پطر یا پیر گویند و از آن ملقّب به صفا گشت که حضرت عیسی او را به منزلت نخستین سنگ بنای دین خود شمرد و او را به این عنوان خطاب کرد.

ومناسب است دراینجا بگوییم که در شریعت حضرت موسی در بسیاری از نجاسات واحداث که به بدن کسی می‌رسید تاخود را پاک نمی‌کرد حق نداشت داخل جماعت مؤمنین شود و از معاشرت و سخن گفتن ومعاملات ممنوع بود واین محرومیت را قطع می‌نامیدند.

و در حدیثی در تفسیر علی بن ابراهیم وارد است که: «إذا أصابَ أحَدَهُمُ البَولُ قَطَعُوه» یعنی آن مرد نجس شده را قطع معاشرت می‌کردند و در میان جماعت راه نمی‌دادند واکنون هم بازن حائض و نفساء همین عمل کنند. وکسی که تفسیر علی بن ابراهیم را بیند یقین داند که ضمیر جمع در قَطَعُوه به بنی‌اسرائیل برمی‌گردد وضمیر مفرد بأحَدَهُم؛ واگر غرض قطع بول بود باید قَطعه بگوید.

وگویا یکی از روات پس از شنیدن این کلام از امامعليه‌السلام با خواندن در کتاب ضمیر قَطَعُوه را

به بول برگردانید یعنی وقتی نجس می‌شد بول را از بدن او می‌بریدند.

و روایت کرده است: «قَرَضُوا لُحُومَهُم بِالمَقارِيضِ» یعنی: با قیچی می‌بریدند و غرض از نقل حدیث این بود که بدانی چگونه تحریف در احادیث می‌شود.

مؤلف گوید: در این مقام سزاوار است نقل حدیث زُهَری بتمامه:

ابن عَبد ربّه در عِقدُالفرید گفت: حدیث زُهَری در قتل حسین علیه السلام آنگاه مسنداً آن را از عمروبن قیس و از عقیل روایت کرده است که گفتند زهری گفت: با قتیبه به آهنگ مصیصه بیرون شدیم وبر عبدالملک بن مروان درآمدیم در ایوانی ایستاده بود ودو صف مردم بر دو جانب در ایوان ایستاده بودند هرگاه حاجتی خواستی با آنکه نزدیک او بود می‌گفت واو با دیگری همچنین تا به در ایوان می‌رسید وکسی میان آن دو صف مردم راه نمی‌رفت. زُهری گفت: آمدیم بر در ایوان ایستادیم عبدالملک با آنکه برجانب راست ایستاده بود گفت: شب قتل حسین علیه السلام در بیت المقدس چه شد و آیا دراین باب به شما چیزی رسید؟

پس هریکی از آنکه پهلوی او بود بپرسید تا به در رسید هیچکس جوابی نداد زهری گفت من گفتم: دراین باب چیزی دانم وگفتار مرا یکی یکی به هم گفتند تا به عبدالملک رسید واو مرا بخواند من میان دو صف رفتم تا به عبدالملک رسیدم وسلام کردم گفت: کیستی؟ گفتم: محمدبن مسلم بن عبدالله بن شهاب زهری. وعبدالملک مرا به نسب بشناخت و او مردی بود بسیار جویای حدیث، وپرسید: روز قتل حسین علیه السلام در بیت المقدس چه اتفاق افتاد؟ و درروایت دیگر است که پرسید: آن شبی که فردای آن حسین علیه السلام کشته شد در بیت المقدِس چه اتفّاق افتاد؟

زهری گفت: حدیث کرد مرا فلان ونام این راوی را برای ما ذکر نکرد که: آن شبی که علی بن ابی‌طالب وحسین بن علی علیهما السلام فردای آن کشته شدند هیچ سنگی از بیت المقدس برنداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه مشاهده گردید: عبدالملک گفت: راست گفتی آنکه این حدیث را به تو گفت بامن هم گفت من وتو دراین حدیث مُنفردیم. آنگاه مرااز علّت مسافرت پرسید، گفتم: به مرابطی آمدم، یعنی درمرز اسلام نشینم از حال وقصد کفّار آگاه باشم. گفت: ملازم دربار ما باش. من چندی نزد او بماندم و مال بسیار مرا داد وآنگاه دستوری خواستم که به مدینه باز گردم رخصت داد وغلامی بامن بود و مال بسیار همراه داشتم در صندوقی و آن صندوق گم شد گمانم به غلام رفت به وعده ووعید هرچه کردم اقرار نیاورد پس او را برزمین افکندم وبرسینه‌اش نشستم وآرنج برسینهٔ او گذاشتم وسخت می‌فشردم وقصد قتل او نداشتم اما او بمرد و پیش روی من جان داد و من به مدینه آمدم و سعیدبن مُسَیّب

واباعبدالرحمن و عُروة بن زُبیر وقاسم بن محمد وسالم بن عبدالله را پرسیدم از کار خویش همه گفتند: توبه برای تو ندانیم خبر به علی بن الحسین علیه السلام رسید ومرا نزد خود خواست نزد او رفتم وقصّهٔ خویش بگفتم فرمود: گناه تو را توبه ای است دو ماه پی درپی روزه دار و بنده آزاد کن وشصت مسکین طعام ده این کار کردم.

و باز آهنگ خدمت عبدالملک نمودم و به او خبر رسیده بود که آن مال از دست من بشده است چند روز بر درسرای او بودم اذن دخول نداد پس نزد معلّم فرزند او نشستم یکی از پسران او را تعلیم می‌داد که: چون برامیرالمؤمنین درآید چه بگوید؟ و باآن معلّم گفتم: هر اندازه امید داری عبدالملک تو را صلت دهد من به تو دهم به شرط آنکه به این پسر بیاموزی که چون بر امیرالمؤمنین درآید و او را از حاجتش پرسد بگوید حاجت من آن است که از زهری راضی بشوی. آن کار کرد و پسر را آن سخن بیاموخت واو نزد عبدالملک بگفت وعبدالملک بخندید وپرسید: زهری کجاست؟ گفت: بر در سرای است مرا اذن داد وداخل شدم وپیش روی او بایستادم گفتم: یا امیرالمؤمنین حدیث کرد مرا سعیدبن مسیّب از ابی هُریره از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «لایُلدَغُ المؤمِنُ مِن جُحرٍ مَرّتین» یعنی مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود.

مؤلف گوید: مَصیصَه (بروزن شریفه به تخفیف هر دو صاد یا به تشدید صاد اول) شهری است برکنار جیحان درمرز شام میان انطاکیه وکشور روم است و از جاهایی است که مسلمانان در قدیم مرزداران می‌نشانیدند. ومصیصه نیز از قرای دمشق است نزدیک باب لَهیَا جایی بر دروازهٔ دمشق. و در این حدیث زهری مقصود جای اول است چون که برای مُرابَطی آمده بود. وقول عبدالملک که گوید: من وتو دراین حدیث مُنفردیم یعنی دیگری غیر ما آن را روایت نکرد. چون یکی از دو معنی غریب در اصطلاح اهل حدیث آن است که متن آن را یک نفر نقل کند.

مترجم گوید: نظیر این سؤال را هشام از امام محمدباقر علیه السلام کرد به روایت سابقه و چون به روایت مختلف نقل شده است احتمال کذب درآن بعید است. و تعجّب خلفا از این بود که چگونه آوازهٔ قتل امیرالمؤمنین یاحسین علیهما السلام در اَفواه افتاد دربیت‌المقدس یاشهر دیگر پیش از آنکه به وسائل آن زمان رسیدن خبر ممکن باشد و از هر عالمی استفسار می‌کردند.

شیخ ابوالقاسم جعفربن قُولَوَیه قمی از زُهَری روایت کرده است که: چون حسین علیه السلام کشته شد سنگی در بیت المقدس نماند مگر زیر آن خون سرخ تازه یافتند.

و هم او از حارث اَعور روایت کرده است که: علی بن ابی‌طالب علیه السلام فرمود: پدر و مادرم

فدای حسین علیه السلام که پشت کوفه کشته می‌شود و به خدا قسم گویی می‌بینم حیوانات صحرایی از هرنوع برقبر او گردن کشیده می‌گریند وشبها شیون می‌کنند تاصبح و چون چنین شد شماهم جفا نکنید.

و از زُرارَه روایت است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: ای زُرارَه آسمان برحسین علیه السلام چهل روز خون گریست وزمین چهل روز گریه کرد به اینکه سیاه وتاریک شد وخورشید چهل روز گریست به مُنکَسِف شدن وسرخ گشتن (تفسیر چهل روز کُسُوف بیاید ان‌شاءالله) وکوهها پاره شد و از هم بریخت و دریاها شکافته شد وفرشتگان چهل روز گریستند وهیچ زن از ما خضاب نکرد و روغن بکار نبرد و سرمه نکشید وسر شانه نکرد تاسر عبیدالله بن زیاد - لعنه الله - را بیاوردند و پس از آن پیوسته اشک می‌ریختیم وجدّم هرگاه یاد او می‌کرد می‌گریست تا محاسن او به آب دیده تر می‌شد و هر کس گریهٔ او را می‌دید از سوز دل اشگ می‌ریخت وفرشتگان که نزدیک قبر او هستند گریه می‌کنند.

تااینکه گفت: هیچ چشمی واشکی محبوبتر نیست نزد خداوند از آن چشم که براو اشگ ریزد وهیچکس براو گریه نکرد مگر فاطمه علیها السلام وپیغمبرخدا صلی الله علیه و آله را خوشنود ساخت و حق ما را ادا کرد.

وهیچ بنده محشور نشود در قیامت مگر چشمش گریان باشد غیر آنکه برجدّم گریه کند که او باچشم روشن محشور گردد به شادمانی، وخوشی وخرّمی در روی او پدیدار باشد و همه مردم در هول و هراس باشند وایشان ایمن، و مردم در عرض اعمال باشند و آنها با حسین علیه السلام حدیث گویند و زیر عرش نشسته باشند در زیر سایهٔ آن و از سختی حساب نترسند. با آنها گویند: به بهشت درآیید. نخواهند و مجلس وحدیث حسین علیه السلام را بربهشت بگزینند. و حوران بهشتی سوی آنها فرستند که ما آرزومند شماییم باوِلدانِ مُخَلَّدِین، آنها سر برندارند برای آن سُرور وکرامت که درآن مجلس بینند وگروهی را از دشمنان ایشان به موی پیشانی گرفته کشان سوی آتش می‌برند.

وگروهی گویند: «فمالَنا مِن شافِعِینَ وَلاصَدِیقٍ حَمِیمٍ»[1] ومنزلت آنهارا می‌بینند ونمی‌توانند به ایشان نزدیک شوند و به آنان برسند وفرشتگان پیغام از جانب ازواج وخزانه داران آنها می‌آورند که: چه کرامات ایشان را مقرّر است؟ می‌گویند: نزد شما می‌آییم. پس گفتار ایشان را به ارواحشان می‌رسانند وشوق ایشان افزوده می‌گردد برای آن کرامت وقرب منزلت که از حسین علیه السلام دارند ومی‌گویند: الحمد خدای راکه هول بزرگ رااز ما دور داشت واهوال قیامت

---

۱. سوره شعراء آیه ۱۰۱ و ۱۰۰.

را از ما کفایت کرد و از آنچه می‌ترسیدیم ما را برهانید و مراکب می‌آورند وشتران اصیل با جهاز و پالان وبرآن سوار می‌شوند وخدای را ستایش می‌کنند وسپاس می‌گویند و درود بر محمد وآل او می‌فرستند تا به منازل خویش در بهشت رسند.

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که: در رُحبه بود یعنی میدانی در کوفه واین آیت تلاوت می‌کرد: «فَما بَكَت عَلَيهِمُ السَّماءُ وَالأَرضُ وَما كانُوا مُنظَرين»[1] و درآن هنگام حسین علیه السلام از یکی ازدرهای مسجد خارج شد فرمود: این فرزند من کشته می‌شود وآسمان وزمین براو گریه می‌کنند.

و از ابی‌عبدالله علیه السلام روایت است که: برای کشته شدن حسین علیه السلام آسمان وزمین بگریستند وسرخ شدند وبرهیچکس گریه نکردند مگر بریحیی بن زکریا وحسین بن علی علیهما السلام.

و به مضمون این حدیث احادیث بسیار از کتب عامّه وخاصّه روایت شده است.

و از ابی عبدالله علیه السلام روایت است که: قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود وقاتل حسین علیه السلام هم ولدالزنا بود وآسمان برکسی گریه نکرد مگر برآنها. راوی گفت گفتم: آسمان چگونه گریه می‌کند؟ فرمود: خورشید در سرخی طلوع می‌کند و در سرخی فرو می‌رود.

و از داوود بن فَرقَد روایت است که گفت: در خانهٔ ابی‌عبدالله نشسته بودم کبوتر راعبی[2] دیدم بانگ بسیار می‌کند ابوعبدالله علیه السلام دیری سوی من نگریست و گفت: ای داوود می‌دانی چه می‌گوید؟ گفتم: لا والله فدای تو شوم فرمود: برکشندگان حسین علیه السلام نفرین می‌کند، از این مرغان در منازل خود نگاه دارید.

مؤلف در حاشیه گفته است: در حیاة الحیوان گوید: راعبی مُتولّد از قمری وکبوتر است و درآواز خود قرقره‌ای دارد وسَجعی که قمری وکبوتر ندارند واین سبب فزونی بهای او است.

حسین بن علی بن صاعِد بَربَری که متولّی قبر حضرت رضا علیه السلام بود از پدرش از حضرت رضا علیه السلام روایت کرد که: این جُغد به عهد جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله در منازل وقصر وسراهای مردم سکنی داشت وهرگاه مردم طعام می‌خوردند می‌پرید وپیش روی ایشان می‌نشست وخوردنی وآشامیدنی برای او می‌نهادند می‌خورد ومی‌آشامید و باز به جای خود باز می‌گشت و چون حسین بن علی علیهما السلام کشته شد از آبادیها گریزان شد و به ویرانه‌ها وکوهها وبیابانها پناه برد و گفت: بد امتّی هستید شما که پسر پیغمبرتان را کشتید و من برجان خویش ایمن نیستم.

---

۱. سوره دخان، آیه ۲۹.

۲. به راء و عین هردو مهمله.

مترجم گوید: راوی این حدیث مجهول و روایت ضعیف است و شواهد بسیار دلالت دارد که بُوم پیش از شهادت آن حضرت هم ویرانه نشین بود وظاهراً این مرد بَربَری که خادم قبر حضرت رضاعليه‌السلام بوده است این حدیث را از آن امام نشنیده است یا حدیث به این کیفیت نبوده مثلاً امام فرمود: حق دارد جغد که از این مردم می‌پرهیزد برای آنکه پسر پیغمبرشان را کشتند.

شیخ صدوق - رحمه‌الله - روایت کرده است از حضرت صادقعليه‌السلام از پدرش از جدّش که: حسین بن علی - علیهم السلام - روزی بر برادرش حسنعليه‌السلام درآمد چون بدو نگریست بگریست حسنعليه‌السلام گفت: یا اباعبدالله از چه گریه می‌کنی؟ گفت: گریه می‌کنم از آنچه با تو کردند. حسنعليه‌السلام گفت: آنچه بامن کردند زهری است که در پنهانی به من نوشاندند ومرا بکشتند اما روزی مانند روز تو نیست یا اباعبدالله که سی هزار مرد بر تو تازند وهمه ادّعاکنند از امت محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستند ودین اسلام دارند پس برکشتن وریختن خون تو و شکست حرمت تو واسیر کردن فرزندان وزنان تو و تاراج باروبنه تو هم قول کردند دراین هنگام لعنت بر بنی امیّه فرود آید و آسمان خون وخاکستر بارد و هرچیز بر تو گریه کند، حتّی وحش دربیابان و ماهی ها در دریا.

و در زیارتی که سیّد مرتضی خواند این عبارت آمده است: «وَلَقَد صُرِعَ بِمَصرَعَكَ الاسلامُ وَتَعَطَّلَت الحُدُودُ والاَحکامُ وَاَظلَمَتِ الاَیّامُ وانکَسَفَ الشَّمسُ وَاَظلَمَ القَمَرُ وَاحتَبَسَ الغَیثُ وَالمَطَرُ وَاهتَزَّ العَرشُ وَالسَّماءُ وَاقشَعَرَّتِ الاَرضُ وَالبَطحاءُ وَشَمِلَ البَلاءُ وَاختَلَفَتَ الاَهواءُ فُجِعَ بِكَ الرَّسُولُ وَاُزعِجَتِ البَتُولُ وَطاشَتِ العُقُولُ».

ابن حَجَر در صَواعِق گوید: ابونعیم اصفهانی در دلائل النبوّة از نصرة ازدیّه روایت کرده است که: چون حسینعليه‌السلام کشته شد آسمان خون بارید بامداد که برخاستیم حُبّ وکوزه‌ها پراز خون بود.

و دراحادیث دیگر هم مانند آن روایت شده است. و از آیاتی که روز قتل آن حضرت ظاهر شد این بود که: آسمان را سیاهی عظیم بگرفت چنان که ستارگان در روز پدیدار گشتند و هیچ سنگی برنداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه دیدند.

وابوشیخ روایت کرده است: آن عَدَس که در لشکر ایشان بود خاکستر شد واین عدس در کاروان یمن بود به عراق می‌آوردند وهنگام قتل حسینعليه‌السلام به‌ایشان رسید.

مترجم گوید: دراین روایت تصحیف است؛ زیرا که عراق معدن حُبوب است. وعَدَس یا طعام دیگر را از یمن به عراق نمی‌آورند وآنچه آوردند وَرس بود تصحیف به عدس شده و

برای یزید فرستاده بودند و امام علیه السلام آنهارا تصرّف فرموده و پس از کشته شدن آن حضرت سپاه ابن سعد غارت کردند، چنان که شرح آن بگذشت.

ابن عُیَینه از جَدّهٔ خود روایت کرد که: ساربانی با او این خبر بگفت و اسپرک او خاکستر شده بود.

وناقه‌ای کشتند در گوشت او چیزی مانند موش دیدند و چون پختند مانند عَلقَم تَلخ بود وآسمان برای کشتن او سرخ شد وآفتاب بگرفت چنان که ستارگان در نیمروز پدیدار شدند و مردم گمان کردند قیامت برپا شد وهیچ سنگی برنداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه بود.

وعثمان بن ابی شیبه روایت کرده است که: آسمان پس از کشتن حسین علیه السلام چنان سرخ بود که از سرخی آن دیوار به نظر می‌آمد به چادرهای مُعَصفر پوشیده است وستارگان به یکدیگر می‌خوردند. وعُصفُر گل کافشه است.

وابن جوزی از ابن سیرین روایت کرده است که: جهان سه روز تاریک شد آنگاه سرخی درآسمان پدید آمد.

ابوسعید گفت: هیچ سنگی برنداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه یافتند وآسمان خون بارید چنان که مدتّها اثر آن درجامه ها پدیدار بود پس از آن هوا بگشود.

وثعلبی وابونعیم همان احادیث خون باریدن را نقل کرده‌اند وابونعیم برآن افزوده است که: چون بامداد برخاستیم حُبّ ها وکوزه‌ها پراز خون بود.

و در روایتی است که: مانند خون چیزی برجامه ها ودیوارها یافتند درخراسان و شام وکوفه، واینکه سرحسین علیه السلام رادرسرای ابن‌زیادآوردند ازدیوارها خون روان بود.

وثعلبی روایت کرده است که: آسمان بگریست وگریهٔ آن سرخی آن است.

وغیر او گفت: کرانه‌های آسمان ششماه سرخ شد پس از قتل آن حضرت و پیوسته پس از آن سرخی دیده می‌شد.

وابن سیرین گفت: به ما خبررسید که: این سرخی که با شفق است پیش از کشته شدن حسین علیه السلام نبود.

مترجم گوید: قول ابن سیرین حجّت نیست و آن را از معصوم نقل نکرده است و سرخی شفق را پیغمبر علامت وقت مغرب قرار داد بی‌خلاف واین‌سرخی‌که هنگام قتل سیدالشهداء علیه السلام پدید آمد سرخی فوق عادت بود چنان که سابقاً بگذشت.

وابن سُعدان گفت: این سرخی در آسمان پیش از قتل آن حضرت دیده نشد. ابن جوزی گفت: و حکمت ظهور این سرخی آن است که ما چون خشم گیریم سرخی در رخسار ما

پدیدار گردد وخداوند از جسمیت مبرّاست؛ پس غضب خود را از قتل حسین علیه السلام به سرخی افق نمود برای اظهار بزرگی جنایت. کلام صواعق به انجام رسید و از شرح قصیدهٔ هَمزیّه مانند این روایت شده است.

در تذکرهٔ سبط است از هلال بن ذَکوان که: چون حسین علیه السلام شهید شد دو یاسه ماه گذشت دیوارها را گویی خون آلوده می‌دیدیم از هنگام نماز صبح تا غروب آفتاب. و گفت: به سفری رفتیم بارانی برما بارید که نشانهٔ آن درجامه‌های ما بماند مانند خون.

از مناقب ابن شهرآشوب نقل است که: قَرظة بن عبیدالله گفت: نیمروزی آسمان بر قطیفهٔسفید ببارید نیک نگریستم خون بود و شتر به چرا رفت برای آب نوشیدن آب خون بود ودانستیم که همان روز حسین علیه السلام کشته شد، سرخی از جانب مشرق برآمد و سرخی از جانب مغرب ونزدیک بود در وسط آسمان به یکدیگر رسند.

و از عُقُودالجِمان سُیُوطی نقل است که: منجّمین گویند: خورشید منکسف نمی‌شود مگر در بیست و هشتم یا بیست و نهم برای مُقارنه که گفته‌اند: قاتَلَهُمُ اللّهُ.

در صحیحین آمده است که: روز رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله آفتاب بگرفت و آن دهم ماه ربیع الاوّل بود چنان که زِبَیربن بَکّار روایت کرده است. وروز قتل حسین علیه السلام هم آفتاب بگرفت چنان که در تواریخ مشهور است و آن دهم محرم بود.

ومؤلف گوید: شیخ شهید در ذکری روایت کرده است که: عَلَی المَشهور خورشید روز عاشورا منکسف شد وقتی حسین علیه السلام به شهادت رسید، چنان که ستارگان میان روز هویدا گشتند. واین را بَیهَقی وغیر او روایت کرده‌اند.

وپیش از این گفتیم که: ابراهیم فرزند پیغمبر چون از دنیا رفت آفتاب بگرفت.

وزُبَیربن بَکّار درکتاب انساب روایت کرده است که: وفات ابراهیم در دهم ربیع‌الاوّل بود. واصحاب ما روایت کردند که: از علائم ظهور مهدی علیه السلام کسوف شمس است در نصف اول ماه رمضان انتهی.

مترجم گوید: در احادیث اهل سنت آمده است که: آفتاب روز وفات ابراهیم فرزند رسول‌خدا صلی الله علیه و آله بگرفت و مردم گفتند: گرفتن آفتاب برای موت ابراهیم و مصیبت رسول صلی الله علیه و آله بود. پیغمبر فرمود: خورشید و ماه دوآیتند از آیات خداوند عزّوجلّ، نه برای مردن کسی منکسف می‌گردند ونه برای زنده بودن کسی و چون آنهارا گرفته دیدید خدای را بخوانید ونماز گزارید تا گشوده شود انتهی.

امّا وفات ابراهیم در روز دهم ربیع الاوّل مسلم نیست شاید روز دیگر بود که کسوف

آفتاب درآن معتاد باشد. و پیش از این مؤلف از سُیوطی در عُقودُ الجِمان نقل کرد که: این حدیث ردّ منجمیّن است.

ولکن قول صحیح آن است که شیخ مرتضی انصاری - رحمه‌الله - از سید مرتضی و شیخ کراجکی نقل کرده است که: کسوف وخسوف واقتران کواکب وامثال آنها براصول صحیحه وقواعد محکمه مبتنی است ومنجمیّن در آنها خطا نمی‌کنند ودائماً به حقیقت می‌رسند برخلاف احکام و تأثیر کواکب در خیر وشر انتهی.

وطعن سیوطي وامثال وی برمنجمّین از جهل است یا تجاهل، و حساب کسوف وخسوف مانند حساب بهار و پائیز وایام هفته است و همچنان که نمی‌توان گفت: شب بیست و هفتم ماه نو رؤیت شد همچنین نمی‌توان گفت: در غیر وقت معیّن کسوف اتّفاق افتاد.

وغزالی در مقدّمهٔ کتاب تهافة الفلاسفهٔ گوید: قسم دوم از مطالب فلاسفه اموری است که مخالف با هیچ اصلی از اصول دین نیست ومؤمن به انبیا ناچار نیست انکار آن کند مثل اینکه گویند: خسوف ماه برای آن است که زمین میان ماه وخورشید فاصله می‌شود و ماه چون از خورشید نور می‌گیرد وقتی در سایهٔ زمین افتاد نور خورشید برآن نمی‌تابد. و مثل اینکه گویند: در کسوف آفتاب جرم ماه میان چشم بیننده و آفتاب حایل می‌گردد... و ما درصدد باطل کردن اینها نیستیم؛ چون غرض به آن تعلّق نمی‌گیرد و هر کس پندارد باطل کردن این مقالات خدمت بدین است به دین جنایت کرده است و آن را سست گردانیده؛ چون براهین هندسی وحسابی براین مسائل قائم است وشکی درآن نگذاشته و هر کس از این علوم آگاه باشد وادلّهٔ آن را بداند چنان که از پیش خبر دهد در فلان روز وفلان ساعت کسوف می‌شود ومدّت آن تا اِنجلاء چه اندازه است اگر به او گویند: این برخلاف شرع است درعلم خود شک نمی‌کند بلکه در شرع شک می‌کند.

واینها که از غیر طریق صحیح یاری شرع می‌کنند زیانشان برشرع بیش از آنهاست که رد برشرع می‌کنند چنانکه گفته‌اند: «عَدُوٌّ عاقِلٌ خَیرٌ مِن صَدِیقٍ جاهِلٍ» یعنی: دشمن دانا به از نادان دوست.

تا اینکه گوید: بزرگترین اعتراض مَلاحده بر دین وقتی است که کسی برای یاری شرع صریحاً یکی از این قبیل امور را برخلاف شرع داند بهانه به دست آورند وگویند: اگر شرط دینداری معتقد شدن به اینهاست پس نباید دیندار بود.

ومقصود ما این است که: عالَم به هر شکل باشد فعل خداست انتهی.

و ما سابقاً گفتیم: امثال این کسوفات در غیروقت اگر به سند صحیح ثابت شود برای حائل

شدن اجرام دیگر جوّی است نادرالوقوع نظیر ذوات الاذناب واحجار سماوی. و در لغت مانعی نمی‌بینیم که بر عَجّه های سخت که گاهی در عربستان اتّفاق می‌افتد نیز اطلاق کسوف صحیح باشد وعَجّه شنهای ریز است که چون برمی‌خیزد هوارا تاریک می‌کند چنان که روز چراغ لازم می‌شود؛ و چون می‌نشیند یا باران برآن می‌بارد همه چیز را آلوده می‌کند.

ومطالب بسیار در زبان اهل شرع است که نباید حمل بر اصطلاح خاصّ اصحاب فنون کرد چنان که گویند: مکه در مرکز زمین یا مرکز عالم است و از زمین کرهٔ زمین نخواهند بلکه ربع مسکون وبرّ قدیم خواهند ومکه در وسط ربع مسکون است چنان که دوري آن از شرق اقصی وآخر چین یا مغرب اقصی وبلاد مراکش تقریباً مساوی است و نیز از پانزده درجه عرض جنوبی و۵۵ درجهٔ عرض شمالی تا مکه مساوی یکدیگر است و زمین در زبان همه کس به معنی کره زمین نیست؛ چنان که مردی گوید: زمین خود را فروختم قطعه را خواهد نه کره را.

و نیز در قرآن است که: ذوالقرنین خورشید را دید درچشمهٔ گل آلوده غروب می‌کند این غروب به اصطلاح نجوم نیست بلکه چنان است که مسافر دریا گوید: دیدم آفتاب را از آب بیرون می‌آمد و درآب فرو می‌رفت.

وگاه باشد که این مسافر خود عالم به جغرافیا و نجوم بود باز این گونه سخن گوید؟!

واین معنی را واضحتر در تفسیر منسوب به خواجه عبدالله انصاری دیدم درچند جای و از آن اجزایی نزد من است و تفسیری است به فارسی فصیح سخت نیکو بروفق مذاق اهل شرع و آیات را درسه نوبت تفسیر کرده است: نوبت اول ترجمه فارسی، ونوبت دوم مبسوط وکامل وسهل، ونوبت سوم اندکی دقیقتر وعلمی‌برای خواص. و اگر مسلمانان اقدام به طبع آن کنند بسی سودمند افتد. ویکی از وزرای دانشمند که شاید راضی نباشد نام او برده شود ازغایت علاقه که بدین تفسیر دارد اجزای آن را از اطراف بلاد اسلام از ترکیه و افغانستان و غیره فراهم کرده است. به ترجمه بازگردیم.

■

• فصل دوم / در ناله و زاری کردن فرشتگان سوی خدای‌تعالی در امر آن حضرت و گریستن ایشان

ابوجعفر محمدبن حسن طوسی از حضرت صادق﷣ روایت کرده است که: چون کار حسین﷣ به آنجا که کشید فرشتگان سوی خداوند عزّوجل زاری کردند و گفتند: ای پروردگار آیا این آزار را باحسین﷣ برگزیدهٔ تو وفرزند پیغمبرت مرتکب می‌شوند؟ امام فرمود: پس خداوند سایهٔ قائم را برای ایشان برپای داشت و گفت: به این انتقام می‌کشم از ستمکاران بروی.

شیخ صدوق از ابان بن تَغلِب روایت کرده است از ابی‌عبدالله صادق﷣ که گفت: چهارهزار ملک به یاری حسین﷣ فرود آمدند آنان را اذن جنگ نداد بازگشتند باز رخصت طلبیدند وفرود آمدند آن حضرت به شهادت رسیده بود. و اکنون نزدیک مرقد او آشفته وگردآلود براو گریه می‌کنند تاروز قیامت. ورئیس آنان فرشته‌ای است نامش منصور.

مؤلف گوید: احادیث بسیار روایت شده است که: چهار هزار ملک نزدیک قبر او تاقیامت گریه می‌کنند.

و دربعض آن احادیث است که: هیچ زائری به زیارت نرود مگر به پیش‌باز او روند وبیمار نگردد مگر عیادت او کنند وهیچیک نمیرد مگر برجنازهٔ او نماز گزارند و پس از مردن برای او استغفار کنند وآمرزش از خدا خواهند وهمهٔ این فرشتگان درزمین به انتظار ظهور حضرت قائمند صلوات‌الله علیه.

وشیخ ابن قولویه از عبدالملک بن مقرن از ابی‌عبدالله جعفر صادق﷣ روایت کرده است که گفت: چون زیارت ابی‌عبدالله﷣ کنید پیوسته خاموش باشید ودم فرو بندید وسخن مگویید مگر به نیکی. و فرمود: فرشتگان شب و روز که نگهبان خلقند چون (از آسمان فرود

آیند) فرشتگان حائر را ملاقات و با آنها مصافَحه کنند اینها از شدت گریه جواب ندهند تا هنگام زوال شود یا تافجر روشن گردد پس از آن سخن گویند و از خبر آسمانها پرسند اما دربین این دو وقت سخنی نگویند و از گریستن دعا سستی ننمایند.

از حَریز روایت است که گفت: باابی‌عبدالله علیه السلام گفتم: فدای تو شوم اجل شما خانواده بسیارنزدیک است با این حاجت مردم به شما؟ فرمود: هریک از ما را صحیفه‌ای است که هرچه باید انجام دهد در مدّت زندگی خود درآن مکتوب است و چون به انجام رسید داند که اجل او فراآمده است و نبی صلی الله علیه و آله نزد او آید وخبر مرگ او بدهد وآنچه نزد خدای تعالی برای او آماده است (ازنعمت ورحمت) او را برآن آگاه کند و چون آن صحیفه به دست حسین علیه السلام بدادند وهرچه باید بکند یا نکند برای او تفسیر کردند و آن را بخواند هنوز از کارهای کردنی چیزها مانده بود به جهاد بیرون رفت و آنچه مانده بود واقع گشت و فرشتگان از خداوند تعالی دستوری خواستند یاری وی را ودستوری رسید اما تاخویشتن را ساختند وآمادهٔ آمدن گشتند آن حضرت به شهادت رسیده بود و چون فرود آمدند او را کشته یافتند گفتند: پروردگارا ما را رخصت دادی فرود آییم و او را یاری کنیم اکنون به شهادت رسیده است؟ وحی رسید که: ملازم بارگاه او باشید تاهنگام رجعت واینک براو زاری کنید وبرآنچه از دست شما رفت افسوس خورید زیراکه اختصاص به او یافته‌اید. پس فرشتگان پیوسته گریه می‌کنند وافسوس می‌خورند وبدین عمل تقرّب به خدا می‌جویند تاهنگام رجعت یار او باشند.

از صَفوان جمّال روایت است از ابی عبدالله علیه السلام که گفت: درراه مدینه که به مکه می‌رفتم با آن حضرت گفتم: یاابن رسول‌الله تو را اندوهگین و شکسته خاطر می‌بینم؟ فرمود: اگر آنچه من می‌شنوم تو نیز بشنوی البتّه تو را از این سؤال باز دارد. گفتم: چه می‌شنوی؟ فرمود: فرشتگان از خدا به تضرّع می‌خواهند که کشندگان امیرالمؤمنین وحسین علیهما السلام را لعن فرستد وزاری وشیون جنّ وجزع و گریهٔ ملائکه را برگرد وی می‌شنوم کیست با این حال خوردن وآشامیدن وخواب بروی گوارا باشد؟

و در بحاراز حسن بن سلیمان روایت کرده است باسناده از ابی‌معاویه از اَعمَش از جعفربن محمد از پدرش از جدّش علیهم السلام گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: آن شب که به آسمان رفتم صورت علی بن ابی‌طالب علیه السلام را درآسمان پنجم دیدم گفتم: ای حبیب من جبرئیل این صورت چیست؟ جبرئیل گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله فرشتگان آرزو کردند صورت علی علیه السلام را وگفتند پروردگارا بنی‌آدم در دنیا هرصبح و شام از نظر بررخسار علی بن ابی‌طالب علیه السلام

محبوب حبیب تو محمد ﷺ وجانشین و وصی و امین او بهره می‌برند ما راهم از صورت او بهره‌ور گردان چنان که اهل دنیا بهره‌ور گشتند خداوند صورت او را برای آنها از نور قدس خود بیافرید پس علی ﷺ نزد ایشان است شب و روز به زیارت او فائز می‌گردند وصبح و شام به روی او می‌نگرند.

و نیز گفت: خبر داد مرا اَعمَش از جعفربن محمد ﷺ از پدرش که گفت: چون ابن ملجم ملعون برآن حضرت ضربت زد آن ضربت در صورت آن حضرت که درآسمان بود نمودار گشت و ملائکه پیوسته آن را می‌بینند وبرکشندهٔ او لعن می‌فرستند و چون حسین بن علی ﷺ به شهادت رسید آن فرشتگان فرود آمدند و آن حضرت را برداشتند و درکنار آن صورت علی ﷺ که درآسمان پنجم بود بداشتند پس هرگاه فرشتگانی از آسمان بالا فرود آیند یا از آسمان اول بالا روند به آسمان پنجم برای صورت علی ﷺ و او را نگرند یاحسین ﷺ را خون‌آلود ببینند بریزید وابن‌زیاد وکشندگان حسین بن علی ﷺ لعن کنند تا روز قیامت.

اَعمَش گفت: حضرت صادق ﷺ برای من فرمود: این از علم مکنون ومخزون است وجز باکسی که شایستهٔ آن باشد مگوی.

مترجم گوید: امام ﷺ فرمود: این از علم مخزون است به علّت آنکه ذهن اکثر مردم از شنیدن هرلفظ به معنی مادّی آن منصرف می‌شود وهر چیز را عُنصری و مادّی پندارند و معانی دیگر را چون بیند منطبق باعلم ناقص آنها نمی‌گردد منکر می‌شوند اما آنکه می‌داند موجود منحصر در محسوس نیست وعوالم بسیار است داند که ممکن است امام ﷺ آوازی بشنود ودیگری نشنود و نیز داند هرچیز را در هر عالمی صورتی است چنان که میرفِندِرسکی گوید:

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی　　　صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

وعالم ملائکه و سماوات ومُجرّدات به منزلهٔ عقل عالم کبیر است و صورت هرچیز درآن است مانند عقل ماکه صورت چیزها درآن هست. و مرد دیندار باید چون حدیثی شنید و او را مُستَبعَد آمد بی تأمّل رد نکند بلکه درآن توقّف کند وعلم آن را به اهلش واگذارد. و اینکه گویند: مخالف عقل را باید تأویل کرد برای کسی است که در علوم عقلیه و نقلیه راسخ باشد مانند علاّمه حلّی وخواجه طوسی - رحمهماالله - نه آنکه فرق میان یقین و ظنّ ومستبعد ومحال نمی‌گذارد.

- **در شیون کردن جنّیان بر حضرت سید الشهداء علیه السلام**

ابن قولویه روایت کرده است از میثمی که: سه تن کوفی به آهنگ یاری حسین علیه السلام بیرون شدند در دهی که شاهی نام داشت فرود آمدند دو نفر دیدند یکی پیر ودیگری جوان وسلام کردند پیر گفت: من مردی از جنّیانم واین برادرزادهٔ من است خواست یاری این مظلوم کند و من چیزی به خاطرم می‌رسد. جوانان انسی گفتند: آن چیست؟ گفت: بپرّم وخبر او را برای شما بیاورم تا با بصیرت بروید. گفتند: نیکورأیی است. گفت: آن روز وشب غائب گشت وفردا بیامد آوازی شنیدند وکس را ندیدند می‌گفت:

وَاللّهِ ماجِئتُكُم حَتّى بَصُرَتْ بِه ... بِالطَّفِّ مُنعَفِرَ الخَدَّينِ مَنحُورا

وَحَولَهُ فِتيَةٌ تُدمِي نُحُورُهُم ... مِثلُ المَصابِيحِ يُطفونَ الدُّجى نُورا

وَقَد حَثَثتُ قُلوصی کی اُصادِفَهُم ... مِن قَبلِ اَن تَتَلاقَى الخُرَّدَ الحورا

فَعاقَبَنی قَدَرٌ وَاللّهُ بالِغُه ... وكانَ اَمراً قَضاهُ اللّهُ مَقدُورا

كانَ الحُسَينَ سِراجاً يُستَضاءُ بِه ... اَللّهُ يَعلَمُ اَنّی لَم اَقُل زورا

مُجاوِراً لِرسولِ اللهِ فی غُرَفٍ ... وَلِلوَصِیِّ وَلِلطَیّارِ مَسرورا

•

یکی از آن جوانان انسی جواب داد:

اِذهَب فَلازالَ قَبرٌ اَنتَ ساكِنُه ... اِلَى القِيمَةِ يُسقَى الغَيثَ مَمطورا

وَقَد سَلَكتَ سَبيلاً كُنتَ سالِكَه ... وَقَد شَرِبتَ بِكَأسٍ كانَ مَغرُورا

وَفِتيَةٌ فَرَّغُوا لِلّهِ اَنفُسَهُم ... وَفارَقوا المالَ والأحبابَ الدورا

•

سبط در تذکره گوید: مداینی از مرد مَدَنی نقل کرده است که گفت: چون حسین علیه السلام روانهٔ عراق گردید من هم به امید آنکه به خدمت او برسم بیرون شدم چون به رَبَذه رسیدم مردی دیدم نشسته گفت: یا عبدالله گویا به یاری حسین علیه السلام خواهی رفت؟ گفتم: آری. گفت: من نیز همین خواهم اندکی اینجا باش که من رفیق خویش را فرستاده‌ام اکنون بازآید وخبر بیاورد؛ پس ساعتی نگذشت که رفیقش آمد گریان، آن مرد پرسید خبر چیست؟ گفت: «وَاللّه ماجئتکم...».

«به خدا سوگند نزد شما نیامدم تا او را در طف دیدم هر دو گونه‌اش خاک آلوده و نَحر شده وبرگرد او جوانانی بودند از گلویشان خون می‌ریخت مانند چراغ بودند که از تاب رخسار تاریکی را می‌زدودند من شتران خویش را به شتاب راندم شاید به ایشان رسم پیش از اینکه

حوران بهشتی را ملاقات کنند اما قدر الهی مانع آمد و خداوند آن را به انجام رساند امری بود خدا فرموده و مقدّر کرده.

حسین علیه السلام روشنی است که از او کسب نور کنند و خدا داند که من دروغ نگفتم. همسایهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله در غرفه ها و همسایه و صیّ او علیه السلام و جعفر طیّار است شادان».

و از شعر سوم که گوید: شتران خود را به شتاب راندم معلوم می‌شود که این شاعر اِنسی بوده است نه جنّی و باشتر برای یاری آن مظلوم می‌رفت نه به پریدن. واین حکایت از معصوم نیست تا حجّت باشد.

ابن شهرآشوب در مناقب گوید: جنّ تا یک سال برسر قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله برحسین علیه السلام می‌گریستند.

و در همان کتاب است که: دِعبِل گفت: پدرم از جدّم از مادرش سُعدی بنت مالک خَزاعیه روایت کرد که: او آواز جنّیان را می‌شنید برحسین نوحه می‌کردند:

يَـابنَ الشَّـهيد وَيـاشَهِيداً عَـمُّهُ — خَـيرُ العُـمُومَةِ جَـعفَرُ الطَّـيّارُ
عَـجَباً لِـمَصقولٍ عَـلاكَ حَـدُّهُ — فِي الوَجهِ مِنكَ وَقَد عَلاهُ غُـبارُ

و در روایت غیر مناقب است که: دعبل گفت من خود در قصیده گفتم:

زُر خَـيرَ قَـبرٍ بِـالعِراقِ يُـزارُ — وَاعـصِ الحِـمارَ فَمَن نَـهاكَ حِـمارٌ
لِـمَ لاأزورُكَ يـاحُسَينُ لَكَ الفِـدا — قَـومِي وَمَـن عَـطَفَت عَـلَيهِ نِـزارٌ
وَلَكَ المَـحَبَّةُ فـي قُـلُوبِ ذَوِي النُّـهى — وَعَـلى عَـدُوِّكَ مَـقتَةٌ وَدِمـارٌ
يَـابنَ الشَّـهيدِ وَيـا شَـهِيداً عَـمُّهُ — خَـيرُ العُـمومَةِ جَـعفَرُ الطَّـيّارُ

•

مؤلف گوید: ظاهراً این دو بیت اقتباس از شعری است که مردی در حضور موسی بن جعفر علیهما السلام خواند.

ابن شهرآشوب گوید: حکایت کنند که: منصور نزد موسی بن جعفر علیهما السلام فرستاد وعرضه داشت: روز نوروز بنشیند تامردم به تهنیت آیند وهرچه مال پیشکش برای خلیفه آورند آن حضرت بستاند.

امام علیه السلام فرمود: من هر چه دراخبار جدّم جستجو کردم از این عید خبری نیافتم از آیین فارسیان است که اسلام برانداخت، معاذاللّه چیزی راکه اسلام برانداخت ما اِحیا بکنیم.

منصور گفت: برای سیاست لشگر این کار باید کرد (که عَجَمند) وتو را به خداسوگند

می‌دهم که بنشینی. آن حضرت بنشست[1] بزرگان و سرهنگان و سپاهیان به خدمت او مشرّف شدند وتهنیت گفتند وهدایا و تحف بسیار آوردند خادم منصور بالای سر آن حضرت ایستاده بود و هرچه می‌آوردند شماره برمی‌گرفت در آخر پیرمردی فرتوت بیامد و گفت: ای دخترزادهٔ رسول‌خداﷺ من مردی درویش و بی‌چیزم مالی ندارم که تقدیم کنم ولیکن جدّم درمرثیهٔ جدّ تو حسین علیه‌السلام سه بیت گفت آن را تقدیم می‌کنم:

عَجِبتُ لِمَصقولٍ عَلاكَ فِرِندُهُ — يَومَ الهِياجِ وَقَد عَلاكَ غُبارٌ
وَلِأَسهُمٍ نَفَذَتكَ دونَ حَرائِرٍ — يَدعُونَ جَدَّكَ وَالدُّمُوعُ غِزارٌ
أَلّا تَقَضقَضَتِ السِّهامُ وَعاقَها — عَن جِسمِكَ الإِجلالُ وَالإِكبارٌ

•

حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام فرمود: هدیهٔ تو را پذیرفتم بنشین خدای متعال تو را برومند گرداند. سوی آن خادم التفات فرمود که: نزد امیرالمؤمنین رو وخبر این مالها با او بگوی وبپرس با آن چه باید کرد؟ خادم رفت و بازگشت و گفت: امیرالمؤمنین می‌گوید: همهٔ آن مال به او بخشیدم تاهرچه خواهد کند. حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام با آن پیرمرد فرمود: مال را برگیر که همه را به تو بخشیدم.

سبط ابن جوزی در تذکره گوید: در ذکر نوحه کردن جنّ برآن حضرت وزهری از ام سلمه

---

۱. **مترجم این کتاب گوید:** به مقتضای این روایت حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام درزمان منصور نیز به عراق آمد ومنصور ده سال پس از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام زیست ودرسال ۱۵۸ که به حج رفت روز ششم ذی الحجّه نزدیک مکه در حال احرام درگذشت وده سال از امامت حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام در زمان منصور بود واحتمال بودن این واقعه وگفتگو درمدینه ممکن نیست؛ چون منصور دراین ده سال دوبار به حج رفت یکی درسال ۱۵۲ ودیگر درسال ۱۵۸ ودرهیچیک از این دوسال نوروز درایام حج نبود بلکه در جمالی الاولی یا پیش از آن بود. وبرفرض صحت این حدیث دلالت دارد که نوروز را عید گرفتن اگرنه برای احیای سنت مجوس باشد جایز است واولی آن است که مرد مؤمن به قصد وقوع نصب امیرالمؤمنین علیه‌السلام به خلافت در این ایام آن را عید گیرد؛ چون برحسب بعضی روایات آن روز نوروز بود من از زیج هندی استخراج کردم تحویل آفتاب به برج حمل درسال دهم هجری چهارشنبه بیست و یکم ذی الحجّه بود سه روز پس از غدیر خم وجشن گرفتن پس از سه روز هم مناسب است.
وبه روایت مُعَلّی بن خُنَیس از حضرت صادق علیه‌السلام بسیاری از وقایع در نوروز اتفاق افتاد واهل علم را درآن سخنی است وگروهی آن را ضعیف شمارند وبه نظر من روایت مجعول نیست اما سهوی از روات درآن راه یافته از جمله وقایع نوروز: وزیدن بادهای لواقح ودمیدن شکوفه وگل است ودرآن شکی نیست ودیگر قرار گرفتن کشتی نوح بر کوه جودی ودر تورات آمده است که: کشتی روز ۱۷ از ماه ۷ برکوه آرارات قرار گرفت وروز اول از ماه اول زمین خشک بود که نوح بیرون آمد وظاهراً روز اول از ماه اول همان نوروز است و سال رسمی یهود از اول بهار بود وسال شرعی اول پاییز. ودیگر کشته شدن عثمان وخلافت ظاهری امیرالمؤمنین علیه‌السلام ولیکن کشته شدن عثمان در هیجدهم ذی الحجه سال ۳۵ بود در برج سرطان و ضعف حدیث از این جهت است گویا امام فرمود: غدیر نوروز بود وهمان روز یعنی روز غدیر امیرالمؤمنین علیه‌السلام به خلافت ظاهری رسید وراوی از آن نوروز فهمید اما اینکه در روایت است که: مبعث پیغمبر ﷺ و شکستن بتهای کعبه هم در نوروز بوده چون راجع به قبل از حجة الوداع است حساب نجومی در آن مضبوط نیست پیش از این گفتیم عرب بعض سالها را سیزده ماه می‌گرفتند واین حساب منظم زیج به برکت حکم خدا درقرآن و برافتادن نسیء است.

روایت کرد که گفت: صدای جن را نشنیدم مگر درآن شبی که حسین‌ؑ کشته شد شنیدم گوینده‌ای می‌گفت:

اَلا یاعَینُ فاحتَفِلی بِجهدٍ   وَمَن یَبکِی عَلَی الشُّهَداءِ بعدی

عَلی رَهطٍ تَقُودهُمُ المَنایا   اِلی مُتَجَبِّرٍ فی ثوبِ عَبدٍ

•

دانستیم که حسین‌ؑ کشته شد.

شُعَبی گفت: اهل کوفه شنیدند یکی هنگام شب می‌گفت:

اَبکی قَتیلاً بِکَربلاءِ   مُضَرَّجُ الجِسمِ بِالدِّماءِ

اَبکی قَتیلَ الطُّغاةِ ظُلماً   بِغَیر جُرمٍ سِوَی الوَفاءِ

اَبکی قَتیلاً بَکی عَلَیهِ   مِن ساکِنِ الاَرضِ وَالسَّماءِ

هَتکٌ اَحلُوهُ وَاستَحَلُّوا   ماحَرَّمَ اللّهُ فِی الاماءِ

یابِأبی جِسمُهُ المُعَرّیٰ   اِلاّ مِنَ الدِّینِ وَالحَیاءِ

کُلُّ الرَّزایٰالَها عَزاءٌ   وَمالِذا الرُّزءِ مِن عَزاءٍ

•

ولیکن قرینه براینکه خواننده جنّی بود دراین حکایت نیست.

زهری گفت: جن برآن حضرت نوحه کردند وگفتند:

خَیرُ نِساءِ الجِنِّ یَبکِینَ شَجیّاتٍ

ویَلطِمنَ خُدُوداً کَالدَّنانیرِ نَقیاتٍ

وَیَلبسنَ ثیابَ السُّودَ بَعدَ القَصَبیّاتِ

•

ابن قولویه از ابی زیاد قندی روایت کرد که: وقتی حسین بن علی‌ؑ شهید شد گچکاران صدای جنّ را هنگام سحر در قبرستان شنیدند ومی‌گفتند:

مَسَحَ الرَّسولُ جَبِینَهُ فَلَهُ بَرِیقٌ فِی الخُدُودِ   اَبَواهُ مِن عُلیا قُرَیشٍ وَجَدُّهُ خَیرُ الجُدُودِ

و از علی بن حَزَوّر روایت است که از لیلی شنیدم می‌گفت: نوحهٔ جن را برحسین بن علی‌ؑ شنیدم:

یاعینُ جُودِی بِالدُّمُوعِ فَاِنَّما   یُبکَی الحَزِینُ بِحِرقَةٍ وَتَوَجُّعِ

یاعینُ اَلهاكِ الرُّقادُ بِطَیبَةٍ   عَن ذِکرِ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَتَرَجُّعِ

بَاتَت ثُلُثاً بِالصَّعِيدِ جُسُومُهُم | بَينَ الوُحُوشِ وَكُلُّهُم فِي مَصرَعِ

•

از داود رقّی روایت است که گفت: جدّهٔ من برای من حکایت کرد که: چون حسین بن علی علیه السلام کشته شد جن براو به این ابیات نوحه سرایی کردند:

يَاعَينُ جُودِي بِالعِبَر | وَابكِي فَقَد حَقَّ الخَبَر
إبكي ابنَ فَاطِمَةَ الَّذِي | وَرَدَ الفُرَاتَ فَمَا صَدَر
الجِنُّ تَبكِي شَجوَهَا | لَمَّا أَتَى مِنهُ الخَبَر
قُتِلَ الحُسَينُ وَرَهطُهُ | تَعساً لِذَلِكَ مِن خَبَر
فَلأَبكِيَنَّكَ حِرقَةً | عِندَ العِشَاءِ وَبِالسَّحَر
وَلأَبكِيَنَّكَ مَاجَرَى | عِرقٌ وَمَا حَمَلَ الشَّجر

•

در مناقب است از نوحهٔ جنّیان:

إحمَرَّتِ الأَرضُ مِن قَتلِ الحُسَينِ | كَمَا احمَرَّ عِندَ سُقُوطِ الجونة العَلَقُ
يَاوَيلَ قَاتِلِهِ يَاوَيلَ قَاتِلِهِ | فَإِنَّهُ فِي سَفِيرِ النَّارِ يَحتَرِقُ

•

و نیز:

أَبكِي ابنَ فَاطِمَةَ الَّذِي | مِن قَتلِه شَابَ الشَّعر
وَلِقَتلِهِ زُلزِلتُم | وَلِقَتلِهِ خَسَفَ القَمَر

•

مترجم گوید: از نوحه و زاری کردن جن وشنیدن گروهی از مردم اشعار آنان را عجب نباید داشت؛ زیرا که وجود جن به نص قرآن ثابت است و درعلم حکمت نیز تجسّم و تَمَثّل موجودات غیبی ومجردات در نظر بعض مردم درپاره‌ای اوقات مُبَرهَن گردیده است و هم به تجربه رسیده و نیز در همهٔ طوایف ولغات لفظی هست برای دلالت کردن بر جن لابد چیزی دیدند ومحتاج به تعبیر از آن شدند وکلمه‌ای برای آن وضع کردند واگر ندیده بودند برای آن لفظی نبود مثل آنکه ما تلگراف را ندیده بودیم لفظی هم برای آن نداشتیم. ولیکن بعض مردم مادّی وجاهل گمان می‌کنند هرموجودی محسوس است و باید همه کس همه چیز راببینید ووجود روح وخداوند متعال وجن وعالم قبر وبرزخ وامثال آن را انکار می‌کنند واگر خواب دیدن شایع نبود آن راهم منکر می‌شدند ومی‌گفتند: ممکن نیست یک نفر چیزی ببیند

ودیگران نبینند اما حکماء جائز می‌شمارند که موجود مجرّد که عادةً دیده نمی‌شود گاهی برای بعض مردم مُتَمَثّل گردد هرچند دیگران نبینند وفرشتگان برای انبیا همچنین مُتمثّل می‌شدند آنهارا می‌دیدند وسخنشان می‌شنیدند ودیگران هیچ نمی‌دیدند ونمی‌شنیدند بااینکه درکنار پیغمبران نشسته بودند. و ما نمی‌گوییم همهٔ قصّه‌ها که از جن نقل می‌کنند صحیح است و نمی‌گوییم همه باطل است و حکایات از جن نیز مانند حکایات از انس دروغ و مجعول دارد وصحیح هم دارد واگر یک داستان از بزرگان و سلاطین وعلما برخلاف واقع نقل کردند مثل آنکه شیخ الرئیس از اصفهان صدای چکش مسکران کاشان می‌شنید دلیل آن نیست که شیخ‌الرئیس اصلاً وجود نداشت.

همچنین اگر قصّهٔ مجعول از جن نقل کنند دلیل عدم وجود جن نیست اما اینکه جنیان شعر عربی می‌گفتند نیز عجیب نیست؛ زیراکه تَمَثّل صورت یا صوت غیبی برای هرکسی مطابق فکر وروح اوست.

قال تعالی: «وَلَو جَعَلناهُ مَلَکاً لَجَعَلناهُ رَجُلاً وَلَلَبَسنا عَلَیهِم مایَلبِسُون»[1].

مؤلف فصلی آورده است در مراثی عربی، واین بندهٔ مترجم فائده مُعتدّبِه در نقل ترجمهٔ آن ابیات ندیدم الاّ آنکه مناسب است حکایاتی از دعبل که مؤلف در این فصل آورده است نقل شود.

(بحار) در بعض مؤلّفات اصحاب دیدم دعبل خزاعی گفت که: برسیّد ومولای خویش علی بن موسی الرضاؑ درآمدم درچنین روزها (ایام عاشورا) او را دیدم محزون وغمناک نشسته ویاران برگرد وی چون مرا دید فرمود: خوش آمدی ای دعبل خوش آمدی ای ناصر ما به دست وزبان، آنگاه جای برای من بگشود ومرا درکنار خویش بنشانید و گفت: ای دعبل دوست دارم برای من شعر خوانی که این روزها روز اندوه ما اهل بیت وشادی دشمنان ماست مخصوصاً بنی‌امیّه، ای دِعبِل هرکس برما بگرید یابگریاند ولو یک نفر را ثواب او برخداست.

ای دعبل هرکس دیده‌اش اشک ریزد برمصیبت ما وبگرید برای آنچه ما را رسید از دشمن، خداوند او را با ما و درزمرهٔ ما محشور کند.

ای دعبل هرکس برمصیبت جدّ من حسین بگرید خدای تعالی البتّه گناهان او را بیامرزد. آنگاه برخاست وفرمود: میان ما وحرمش پرده زدند وزنان را پشت پرده نشانیدند که بر مصیبت جدّ خویش حسینؑ گریه کنند آنگاه رو به من کرد وفرمود: ای دعبل برحسینؑ مرثیه بخوان که تو تازنده‌ای یاور و مادح مایی پس در یاری ما کوتاهی مکن تا توانی.

---

۱. سوره انعام، آیه ۹.

دعبل گفت: گریه گلوی مرا بگرفت و اشکم روان گشت و این اشعار را گفتم:

اَفاطِمُ لَوخِلتِ الحُسین مُجَدَّلاً | وَقَد ماتَ عَطشاناً بِشَطِّ فُراتِ
إذاً لَلَطَمتِ الخَدَّ فاطِمُ عِندَهُ | وَاجرَیتِ دَمعَ العَینِ فِی الوَجَناتِ
اَفاطِمُ قُومِی یابنةَ الخیرِ وَاندُبِی | نُجومَ سَمٰواتٍ بِأرضِ فَلاتِ
قُبُورٌ بِكُوفانٍ وَاُخری بِطَیبَةٍ | وَاُخریٰ بِفَخٍّ نالَها صَلَواتی
قُبُورٌ بِبَطنِ النَّهرِ مِن جَنبِ كَربلا | مُعَرَّسُهُم فیها بِشَطِّ فُراتِ
تُوُفُّوا عِطاشاً بِالعَراقِ فَلَیتَنِی | تُوفِّیتُ فِیهِم قَبلَ حِینِ وَفاتِی

مؤلف گوید: دعبل را غیراز این قصیده تائیّه اشعار در مصیبت حسین علیه السلام بسیار است.

ابوالفرج در اغانی گوید: دعبل از شیعیان مشهور است و به علی علیه السلام محبّت داشت و قصیدهٔ او مَدارِسُ آیاتٍ خَلَت الخ. از نیکوترین اشعار و بهترین مدایح است که در اهل‌بیت گفتند و آن قصیده را برای علی بن موسی الرضا علیه السلام به خراسان برد و آن حضرت ده هزار درهم مسکوک به نام خود به وی صلت داد و از جامه‌های خویش خلعتی بخشید و مردم قم سی هزار درم دربهای آن خلعت می‌دادند نپذیرفت سرراه بروی گرفتند و به قهر بستانیدند.

دعبل گفت: شما این خلعت را برای تقرب به خدا می‌خواهید و خداوند آن را بر شما حرام کرده است پس سی هزار درم بدو دادند سوگند یاد کرد که نمی‌فروشیم مگر قطعه‌ای از آن به من دهند که درکفنم باشد پس به اندازهٔ یک آستین جدا کردند و آن در کفن او بود.

وگویند: قصیدهٔ مَدارِسُ آیاتٍ را بر جامه نوشت و در آن احرام بست وفرمود: آن را هم در کفنش گذارند. و همیشه مردم از زبان او می‌ترسیدند او هم از خلفا می‌ترسید چون بسیار آنان را هجا گفته بود وپیوسته گریزان از خلق و آواره می‌زیست.

و هم دراغانی است مُسنداً از عبدالله بن سعید اشقری که گفت: دعبل بن علی برای من حکایت کرد که: چون از خلیفه بگریختم شبی درنیشابور ماندم تنها وشبانه خواستم قصیده‌ای درمدح عبدالله بن طاهر گویم من دراین اندیشه بودم که ناگهان شنیدم کسی گفت: السلام علیکم و درهم بسته بود بدنم بلرزید و سخت بترسیدم گفت: خدای تو را سلامت دارد مترس که من یکی از برادران توام از جنّیان یَمَن، یکی از برادران ما از عراق بیامد وقصیدهٔ مَدارِسُ آیاتٍ را برای ما بخواند خواستم آن را از خود تو شنوم پس من آن را خواندم وبگریست تا بیفتاد و گفت: آیا برای تو حدیثی نگویم تا درنیت خویش استوارتر گردی و به مذهب خود سخت تر متمسّك شوی؟ گفتم: چرا. گفت: مدّتها نام جعفربن محمد علیه السلام را

می‌شنیدم به مدینه رفتم شنیدم می‌فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از جدّش که پیغمبر ﷺ گفت: تنها علی و شیعیان او رستگارند.

آنگاه بامن وداع کرد که باز گردد وگفتم: یَرْحَمُكَ اللّٰه، اگر خواهی نام خویش بامن بازگوی؟ گفت: ظبیان بن عامر.

مؤلف گوید: دعبل به سال دویست و چهل و شش درگذشت شیخ صدوق از علی بن دعبل روایت کرده است که گفت: پدرم دعبل را چون مرگ فرا رسید رنگش بگردید وزبانش بسته شد ورویش سیاه گشت نزدیک شد من از مذهب او برگردم اما سه روز پس از مرگ او را درخواب دیدم جامه‌های سفید دربر داشت وکلاهی سفید بر سر، او را گفتم: ای پدر خدای عزّوجلّ با تو چه کرد؟ گفت: ای پسرک من آن سیه شدن روی وبند آمدن زبان من که دیدی از شراب‌خواری بود در دنیا و همچنان بودم تارسول‌خدا ﷺ را دیدار کردم وجامه‌های سپید پوشیده بود وکلاهی سفید برسر داشت بامن گفت: تویی دعبل؟ گفتم: آری یارسول‌الله. فرمود: از اشعار خویش که دربارهٔ فرزندان من گفته‌ای بخوان. پس من این اشعار خواندم:

لاَاَضحَكَ اللّٰهُ سِنَّ الدَّهرِ إن ضَحِكتْ ... وآلُ اَحمَد مَظلُومونَ قَد قُهِروا
مُشَرَّدُونَ نُفوا عَن عُقرِ دارِهِم ... كَأَنَّهم قدجَنوا ماليسَ يُغتَفَرُ

•

دعبل گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: احسنت ومرا شفاعت کرد و جامه‌های خویش را به من داد اینهاست و اشارت به جامه‌های تن خود کرد.

صدوق – رحمه الله – گوید: ابانصر محمدبن حسن کرخی کاتب را شنیدم می‌گفت: برقبر دعبل بن علی خزاعی نوشته دیدم:

اَعَدُّلِلّٰهِ يَومَ يَلقاهُ ... دِعبِلُ اَن لااِلٰهَ اِلاّ هُو
يَقُولُها مُخلِصاً عَساهُ بِها ... يَرحَمُهُ فِى القِيامَةِ اللّٰهُ
اَللّٰهُ مَولاهُ وَالرَّسُولُ وَمِن ... بَعدِهِما فَالوَصِيُّ مَولاهُ

•

مؤلف گوید: حسین بن علی علیهما السلام را بسیاری از شعرا رثا گفتند که اگر هم خواهیم برگزیده‌های آن را بیاوریم چندین مجلّد شود.

ابوالفرج در مقاتل الطالبیین گوید: حسین علیه السلام را گروهی از متأخران شعرا رثا گفتند که از کراهت تطویل ذکر آنها نکردیم اما از متقدّمان چیزی از مراثی به ما نرسید وشعرا از ترس بنی‌امیّه اقدام به آن نمی‌کردند و صاحب بن عبّاد نیکو گفت:

إنَّ خَيرَ المداح (المِلاحِظ)مَن مَدَحنهُ　　شُعَراءُ البِلادِ فِي كُلِّ نادِ

ابن شهرآشوب از اَمالی مفید نقل کرده است که «ذره» زنی بود نوحه‌گر و فاطمه - سلامُ‌الله علیها - را درخواب دید که بر قبر حسین علیه السلام افتاده بود می‌گریست وفرمود: او را به این ابیات نوحه کند:

أَيُّهَا العَينانِ فِيضا　　وَاستَهِلّا لاتَغيضا

وَابكِيا بِالطَّفِّ مَيتاً　　تُرِكَ الصَّدرُ رَضِيضاً

لَم أُمَرِّضهُ قَتيلاً　　لا ولا كانَ مَرِيضاً

▪

یعنی: ای دو چشم اشک ریزید وسرشگ بارید و خشک نشوید.

وبگریید کشتهٔ طف راکه سینه‌اش کوبیده شد.

کشته‌ای که من پرستاری او نکردم وبیمار هم نبود.

▪

فصلٌ في ذكر بعضِ ماقيل مِنَ المراثي فيه صلوات الله عليه

في تذكرة السبط قال السّدي: أوّلُ مَن رَثاهُ عَقَبَةُ بنُ عَمرو العَبَسي فَقالَ:

إذَا العَينُ قَرَّت فِي الحَيوةِ وَأنتُم تَخافُونَ فِي الدُّنيا فَاظْلَمَ نُورُها
مَرَرتُ عَلى قَبرِ الحُسَينُ بِكَربَلا فَفاضَ عَلَيهِ مِن دُمُوعِي غَزِيرُها
وَمازِلتُ أبكِيهِ وَأرثِي لِشَجوِهِ وَيُسعِدُ عَينِي دَمعُها وَزَفِيرُها
وَنادَيتُ مِن حَولِ الحُسَينِ عَصائباً أطافَت بِهِ مِن جانِبِهِ قُبُورُها
سَلامٌ عَلى أهلِ القُبُورِ بِكَربَلا وَقَلَّ لَها مِنّي سَلامٌ يَزُورُها
سَلامٌ بِآصالِ العَشِيِّ وَبِالضُّحى تُؤَدِّيهِ نَكباءُ الرِّياحِ وَمورُها
وَلابَرِحَ الزُّوّارُ زُوّارُ قَبرِهِ يَفُوحُ عَلَيهِم مِسْكُها وَعَبِيرُها

•

لبعضهم:

لاتَأمَنِ الدَّهرَ إنَّ الدَّهرَ ذوغِيَرٍ وذُو لِسانَينِ فِي الدُّنيا وُوجهَينِ
أخنىٰ عَلى عِترَةِ الهادِي فَشَتَّتَهُم فَما تَرى جامِعاً مِنهُم بِشَخصَينِ
كَأنَّمَا الدَّهرُ آلىٰ أن يُبَدِّدَهُم كَثائِرٍ ذِي عِنادٍ أوكَذِي دَينِ
بَعضٌ بِطَيبَةَ مَدفُونٌ وَبَعضُهُم بِكَربلاء وَبَعضٌ بِالغَرِيَّينِ
وَأرضِ طُوسٍ وَسامرّاءَ وَقَد ضَمِنَت بَغدادُ بَدرَينِ حَلاّ وَسطَ قَبرَينِ

•

مرثية السيّد الرّضيّ:

يَاساٰدَتِي ألِمِنَّ ألقى أساً ولِمَنْ أبكِي بِجِفنَينِ مِن عَينِي قَرِيحَينِ
أبكِي عَلَى الحَسَنِ المَسمُوم مُضطَهَداً أم لِلحُسَينِ لَقى بَينَ الخَمِيسَينِ

أبكي عَلَيهِ خَضِيبَ الشَّيبِ مِن دَمِهِ مُعَفَّر الخَدُّ مَحزُوزَ الوَرِيدَينِ

•

وقال ربيع بن انس رثاه عبيدالله بن الحرّ فقال:

يَقُولُ أمِيرٌ غادِرٌ أيُّ غادِرٍ ألاكُنتَ قاتَلتَ الشَهِيدَ بنَ فاطِمَةَ
وَنَفسِي عَلى خِذلانِهِ وَاعتِزالِه وَبَيعَةِ هٰذا النّاكِثِ العَهدِ لائمة
فَيانَدَمي ألاّ أكُونَ نَصَرتُهُ ألاكُلُّ نَفسٍ لاتُسَدَّدُ نادمة
وَإنّي عَلى أن لَم أكُن مِن حُماتِهِ لَذُو حَسرَةٍ ماإن تُفارِقُ لازِمة
سَقَى اللّهُ أرواحَ الّذِينَ تآزَرُوا عَلى نَصرِهِ سُقيا مِنَ الغَيثِ دائمة
وَقَفتُ عَلى أطلالِهِم وَمَحالِهِم فَكادَ الحَشى يَنفَضُّ وَالعَينُ ساجِمَةِ
لَعمري لَقَد كانُوا سِراعاً إلى الوَغا مَصالِيتَ فِي الهيجاء حُماةٌ خَضارِمة
تأسَّوا عَلى نصرِبن بِنتِ نَبِيِّهِم بأسيافِهِم آسادِ غيلٍ ضَراغِمة
فَإن يُقتلُوا فِي كُلِّ نَفسٍ تَقِيَّةٌ عَلَى الأرضِ قَد أضحت لذلِكَ واجِمة
وَما إن رأى الرّاؤُن أفضَلَ مِنهُم لَدى المَوتِ ساداتٌ وَزُّهرٌ قَماقِمة
أيَقتُلُهُم ظُلماً وَيَرجُوا وِدادَنا فَدَع خُطَّةً لَيسَت لَنا بِمُلائِمَة
لَعَمرِى لَقَد راغَمتُمُونا بِقَتلِهِم فَكَم ناقِمٍ مِنّا عَلَيكُم وَناقِمة
أهِمُّ مِراراً أن أسير بِجَحفَلٍ إلى فِئَةٍ زاغَت عَنِ الحَقِّ ظالِمة
فَكُفُّوا وَإلاّ زُرتُكُم فِي كَتائِبٍ أشَدَّ عَلَيكُم مِن زُحُوفِ الدَّيالِمة

•

وَلمّا بَلَغَ ابنَ زيادٍ هذه الابياتُ طَلَبَهُ فَقَعَدَ عَلى فَرَسِه وَنَجىٰ مِنهُ وَقالَ آخَرُ مِن أبياتٍ وَقَد مَرَّ بِكَربَلاء:

كَربَلا لازِلتَ كَرباً وَبَلا مالَقِى عِندَكَ أهلُ المُصطَفى
كَم عَلى تُربِكَ لَمّا صُرِعُوا مِن دَمٍ سالَ وَمِن دَمعٍ جَرى
يارَسُولَ اللّهِ لَو أبصَرتَهُم وَهُمُ مابَينَ قَتلٍ وَسِبا
مِن رَمِيضٍ يُمنَعُ الظِلَّ وَمِن عاطِشٍ يُسقَى أنابِيبَ القَنا
جَزَرُوا جَزرَ الأضاحِي نَسلَهُ ثُمَّ ساقُوا أهلَهُ سَوقَ الإما
هاتِفاتٍ بِرَسُولِ اللّهِ فِي شِدَّةَ الخَوفِ وَعَثراتِ الخُطا
قَتَلُوهُ بَعدَ عِلمٍ مِنهُمُ أنَّهُ خامِسُ أصحابِ الكِساء
لَيسَ هذا لِرَسُولِ اللّهِ ﷺ يا اُمَّةَ الطُّغيانِ وَالكُفرِ جَزا

یـاجِبالَ المَـجدِ عِـزّاً وَعُـلا وَبُـدُورَ الاَرضِ نُـوراً وَسـنا
جَـعَلَ اللّـهُ الَّـذِی نـالَکُمُ سَـبَبَ الحُـزنِ عَلَیکُم وَالبُکا
لاأری حُـزنَکُمُ یَسـلی ولا یُزرَؤُوکُم یُنسی وَإن طالَ المَدی

•

وَذَکر الشُّعبی وَحَکاهُ ابنُ سعد أیضاً قالَ مَرَّ سَلیمانُ بن قَتَه[1] بِکربلا فَنَظَر إلی مَصارِعِ القَومِ فَبَکی حتّی کادَ أن یَموتَ ثُمَّ قال:

وَإنَّ قَـتیلَ الطَّـفِّ مِـن آلِ هـاشمٍ اذَلَّ رِقـاباً مِـن قُـرَیشٍ فَـذلت
مَـرَرتُ عَـلی أبیاتِ آل مُـحَمَّدٍ فَـلَم أرهـا أمـثالَها یَـومَ حُـلَّتِ
فَـلا یُـبعِدُ اللّـهُ الدِّیـارَ وَأهـلَها وَإن أصبَحتَ مِنهُم بِزعمی تـخلَّت
اَلَم تَرَ اَنَّ الاَرضَ اَضـحَت مَـرِیضةٍ لِـفَقدِ حُسَـینٍ وَالبِـلاد اقشعَرَّتِ

•

فقال له عبدالله بن حسن هَلاّ قُلتَ اَذلّ رِقاب المُسلِمینَ فَذَلَّتِ.

وَأنشَدنا أبو عبدالله مُحَمَّدبنُ البندیجیّ البغدادیّ قال أنشَدنا بَعضُ مَشایِخِنا أنَّ ابنَ الهباریة الشاعِر اِجتاز بِکَربلا فجلس یَبکی عَلی الحُسین و أهله وقالَ بدیهاً:

اَحُسَینُ وَالمَبعُوثُ جَدُّكَ بِالهُدی قَسماً یَکُونُ الحَقُّ عَنهُ مُسائِلی
لَو کُنتُ شاهِدَ کَربلا لبـذلت فـی تنفیسِ کَربِكَ جُهدَ بَذلِ البـاذِلِ
وَسُقِیتُ حَدَّ السَّیفِ مِن أعدائِکُم عَـللاً وَحَـدَّ السُّمهریّ البـازِلِ
لکِـنَّنی اُخِّـرتُ عَـنكَ لِشقوتی فـبلابلی بـینَ الغـرّی وَبـابُلِ
هبنی حُرِمتُ النَّصرَ مِن أعدائِکُم فَـأقَلُّ مِـن حُـزنٍ وَدَمـعٍ سائلِ

•

ثُمَّ نام فی مکانه فرأی رسول اللّهﷺ فی المنام فقال له: یا فلان جزاك اللّهُ عنّی خیراً فانَّ الله قد کَتَبَكَ مِمَّن جاهَدَ بَینَ یَدی الحُسینعليه‌السلام. أقُولُ قُولُه وقال آخر مِن أبیاتٍ وَقَد مَرّ بِکربلا لازلتَ الأبیات قائلُ هذه الابیات السیّد الرضیّ (ره)

وله ایضاً من قصیدة یرثی بها الحسینعليه‌السلام :

وَرُبَّ قـائلةٍ وَالهَـمُّ تُـتحفینی بِـناظِرٍ مِـن مُـطافِ الدّمعِ مَـمطُورِ
خَـفِّض عَـلَیکَ فَـلِلأحزانِ آوِنَـةٌ وَمَـاالمُـقِیمُ عَـلی حُـزنٍ بِـمَعذُورِ
فَـقُلتُ هَیهاتَ فـاتَ السَّمعِ لائِـمَتی لایَـفهَمُ الحُـزنُ إلاّ یَـوم عـاشورِ

---

۱. بقاف مفتوحه و تاء دو نقطه مشدده.

يَومٌ حَدى الطَّعنَ فِيهِ لابنِ فاطمة ... سِنانُ مُطَّرِدِ الكَعبَينِ مَطرُورِ
وَخَرٌّ للمَوتِ لاكَفٌّ تُقلِّبُهُ ... إلاّ بِوَطي مِنَ الجُردِ المَحاضِيرِ
ظَمآنَ يَسلی نَجِيعُ الطَّعنِ غُلَّتَهُ ... عَن بارِدٍ مِن عُبابِ الماءِ مقرورِ
كَأنَّ بِيضَ المَواضِيَ وهيَ تَنهَبُه ... نارٌ تَحَكَّم فی جِسمٍ مِنَ النُّورِ
لِلّه مُلقیً عَلَی الرَّمضاءِ غَضٌّ به ... فَمُ الرَّدی بَعدَ إقدامٍ وَتَشمِيرِ
تَحنو عَلَيهِ الرُّبیٰ ظِلاًّ وَتَستُرُهُ ... عَنِ النَّواظِرِ أذيالُ الأعاصِيرِ
تَهابُهُ الأُسدُ أن تَدنُو لِمَصرَعِهِ ... وَقَد أقامَ ثَلاثاً غَيرَ مَقبُورِ
وَمُوردٌ غَمَراتِ الضَّربِ غُرَّتَهُ ... جَرَّت إلَيهِ المَنايا بِالمصادِيرِ
وَمُستَطِيلٌ عَلَی الأيّامِ يَقدِرُها ... أخنَی الزَّمانُ عَلَيهِ بِالمَقادِيرِ
أغریٰ بِهِ ابنَ زِيادٍ لوْمُ عُنصُرِه ... وَسَعيُهُ لِيَزِيدٍ غَيرُ مَشكُورِ
وَودَّ أن يَتَلافی ماجَنَت يَدُهُ ... وَكانَ ذلكَ كَسراً غَيرَ مَجبُورِ
تُسبی بَناتُ رَسُولِ اللّهِ بَينَهُم ... وَالدِّينُ غَضُّ المَبادِی غَيرَ مَستُورِ
إن يَظعَنِ الموتُ مِنهُم بِابنِ مُنجِبَةٍ ... فَطالَ ماعادَ رَيّانَ الأظافِيرِ

•

للسيّد حيدربن سليمان الحلّی امامُ شُعراء العِراقِ بَل سَيّد الشُّعراء فِی النَدب والمراثی علی الإطلاق مِن مَرثية طَويلةٍ اَنتخبتُها تَحَرُّزاً مِنَ الإطالةِ:

اَللّهُ أكبَرُ يارَواسِی هذِهِ ... اَلأرضُ البَسِيطَةُ زايلی أرجائَها
يَلقی ابنُ مُنتَجِعِ الصَّلاحِ كَتائِباً ... عَقدَبنُ مُنتَجِعِ السِّفاحِ لِوائَها
ماكانَ أوقَحَها صَبِيحَةَ قابَلَتْ ... بِالبِيضِ جَبهَتَهُ تُرِيقُ دِمائَها
مِن أينَ تَخجَلُ أوجُهٌ اَمَوِيَّةٌ ... سَكَبَت بِلَذّاتِ الفُجُورِ حَيائَها
قَهَرَت بَنِی الزَّهراءِ فِی سُلطانِها ... وَاستأصَلَت بِصِفاحِها اُمرائَها
ضاقَت بِهِ الدُّنيا فَحَيثُ تَوَجَّهَت ... رَأتِ الحُتُوفَ أمامَها وَوَرائَها
فاستوطَأت ظَهرَ الحِمامِ وَحَوَّلَت ... لِسلغرِ عَن ظَهرِ الهَوانِ وِطائَها
طَلَعَت ثَنِيّاتُ الحُتُوفِ بِعُصبَةٍ ... كانُوا السُّيوفَ قَضائَها وَمَضائَها
مِن كُلِّ مُنتَجِعٍ بِرائِدِ رُمحِهِ ... فِی الرَّوعِ مِن مُهَجِ العِدی سَودائَها
إن تَعرَنبعةَ عِزِّهِ لَبِسَ الوَغی ... حَتّی يُجَدِّلَ أو يُعِيدَ لِحائَها
ماأظلمت فِی النَّقعِ غاسِقَةُ الوَغی ... إلاّ تَلَهَّب سَيفُه فَأضائَها
يَمشُوا الحِمامُ لِشُعلَةٍ مِن غَضبِه ... كَرِهَت نُفُوسُ الدّارِعِينَ صَلائَها

وَأَشَمُّ قَدْ مَسَحَ النُّجُومَ لِواءَهُ فَكَأَنَّ مِن عَذَباتِهِ جَوزائَها
زَحِمَ السَّماءَ فَمِن مسحكُ سِنانِه حرباء لَقَبَّتِ الوَرى خَضرائَها
أَبناءُ مَوتٍ عاقَدت أَسيافَها بِالطَّفِّ أَن تَلقى الكُماةَ لقائها

•

وَمِن مَرثيةٍ لَهُ ايضاً:

يا آلَ فِهرٍ أَينَ ذاكَ الشَّبا ليست ضُباكَ اليَومَ تِلكَ الضُّبا
للضَّيمِ أَصبحتَ وَشالت ضُحىً نَعامَةُ العِزِّ بِذاكَ الإِبا
فَلستَ بَعدَ اليَومِ فِي حَبوَةٍ مِثلُكَ بِالأَمسِ فَخلَّى الحُبا
حَسىً عَلَى المَوتِ بَنِي غالِبٍ مايرَوْ المَوتُ بِحَرِّ الظُّبى
قُومِي فَامَّا أَن تَجلَّى عَلىً أَشلاءَ حَربٍ خَيلُكَ المُشرِبا
أَو تَرجِعِي بِالمَوتِ مَحمُولَةً عَلَى العَوالِي أَغلُباً أَغلُبا
يافِئَةً لَم تَدرِ غَيرَ الوَغى أُمّاً وَلا غَيرَ المَواضِي أَبا
نَومُكَ تَحتَ الضَّيمِ لاعَن كَرىً أَسهَرَ بِالأَجفانِ بِيضَ الظُّبى
أَللّهُ ياهاشِمُ أَينَ الحِمى أَينَ الحِفاظُ المرُّ أَينَ الإِبا
أَتَشرِقُ الشَّمسُ وَلا عَينُها بِالنَّقعِ تَعمى قَبلَ أَن تَغرُبا
وَهِيَ لَكُم فِي السَّبِي كَم لاحَظَت مَصونَةً لَم تُبدَ قَبلَ السِّبا
كَيفَ بَناتِ الوَحيِ أَعدائُكُم تَدخُلُ بِالخَيلِ عَلَيها الخِبا
لَقَد سَرَت أَسرىً عَلى حالَةٍ قَلَّ لَها مَوتُكَ تَحتَ الظُّبى
تُساقِطُ الأَدمُعَ أَجفانَها كَالجَمرِ عَن ذوبِ حَشىً أُلهِبا

•

وَمِن مَرثية لَهُ رَحمهُ اللّه:

أُمَيةُ غُورِي فِي الخُمُولِ وَانجِدِي فَمالَكِ فِي العَلياء فَوزَة مشهَدِ
هُبُوطاً إِلى أَنسابِكُم وَانخِفاضِها فَلاتَسَبُّ ذاكَ وَلا طيبَ مَولِدِ
تَطاوَلتُموا الاعَن عُلىً فَتَراجَعُوا إِلى حيثُ أَنتُم وَاقعُدُوا شَرَّ مَقعدِ
قَديمكمو ماقد عَلِمتُم وَمِثلُهُ حَديثكُمو فِي خِزيَةِ المُتَجَدِّدِ
فَما ذَا الَّذِي أَحسابُكُم شُرِّفَت بِهِ فَاصعَدَكُم فِي المُلكِ أَشرَفَ مَصعَدِ
عَجِبتُ لِمَن فِي ذِلَّةِ النَّعلِ رَاسَهُ بِهِ يَتَرا ءىٰ عاقِداً تاجَ سَيِّدِ
دَعُوا هاشِماً وَالفَخرُ يَعقِدُ تاجَهُ عَلَى الجَبَهاتِ المُستَنيراتِ فِي النَّدى

وَدُونَكُمو وَالعارُ ضُمُّوا غِشاوَةً إلَيكُم إلى وَجهٍ مِنَ العارِ أسوَدِ
فَسَل عَبدَ شَمسٍ هَل يرىٰ جُرمَ هاشِمٍ إلَيهِ سِوىٰ ما كانَ أسداه مِن يَدِ
وَقُل لأبي سُفيانَ ماأنتَ ناقِمٌ أمنُّكَ يَومَ الفَتحِ ذَنبُ مُحَمَّدِ
فَكَيفَ جَزَيتُم أحمداً عَن صَنيعه بِسَفكِ دَمِ الأطهارِ عَن آلِ أحمَدِ
بَعَثتُم عَلَيهِ كُلَّ سَوداءَ تَحتَها دَفَعتُم إلَيهِم كُلَّ قَعقاءَ مؤيَّدِ
وَلا مِثلَ يَومِ الطَّفِّ لَوعَةُ واجِدٍ وَحِرقَةُ حَرّانٍ وَحَسرةُ مكمدِ
غَداةَ ابنُ بِنتِ الوَحيِ خرَّ لِوَجهِهِ صَريعاً عَلَى حَرِّ الثَرىٰ المتوقِّدِ
درت آلُ حَربٍ أنَّها يَومَ قَتلِهِ أراقت دَمَ الاسلامِ في سيف ملحدِ
لَعمري لَئِن لَم يَقضِ فَوقَ وِسادَةٍ فَموتُ أخي الهيجاءِ غيرُ مُوسَّدِ
وَإن أكَلَت هِندِيَّةُ البِيضِ شِلوَهُ فَلَحمُ كَريمِ القَومِ طُعمُ المُهَنَّدِ
وَإن لَم يُشاهِد قَتلَهُ غَيرُ سَيفِهِ فَذاكَ أخُوهُ الصِّدقُ في كُلِّ مَشهَدِ
لَقَد ماتَ لكِن مِيتَةً هاشِمِيَّةً لَهُم عُرِفَت تَحتَ القَنا المُتَقَصِّدِ
كَريمٌ أبىٰ شَمَّ الدَّنِيَّةِ انفُهُ فَأشمَمَهُ شَوكَ الوَشِيجِ المُسَدَّدِ
وَقالَ قِفي يا نَفسُ وَقفَةَ وارِدٍ حِياضَ الرَّدىٰ لاوَقفَةَ المُتَرَدِّدِ
رَأىٰ أنَّ ظَهرَ الذُّلِّ اخشَنُ مَركَباً مِنَ المَوتِ حَيثُ المَوتُ عنه بِمَرصَدِ
فَآثَرَ أن يَسعىٰ عَلَى جَمرَةِ الوَغىٰ بِرِجلٍ وَلايُعطِي المَقادَةَ عَن يَدِ
قَضىٰ ابنُ عَلِيٍّ وَالحِفاظُ كِلاهُما فَلَستَ تَرىٰ ماعِشتَ نَهضَةَ سَيِّدِ
لَقَد وَضَعَت اوزارَها حَربُ هاشِمٍ وَقالَت قِيامُ القائِمِ الطُّهرِ مَوعِدي

وَمِن مَرثِيَةٍ لَهُ ايضاً:

قَد عَهِدنا الرُّبوعَ وَهيَ رَبيعٌ أينَ لاأينَ أُنسُها المجمُوعُ
عَجَباً لِلعُيُونِ لَم تَغدُ بِيضاً لِمُصابٍ تَحمَرُّ فيهِ الدُّمُوعُ
وَأسىٰ شابَتِ اللَّيالي عَلَيهِ وَهُوَ لِلحَشرِ فِي القُلُوبِ رَضِيعٌ
أيَّ يَومٍ بِشَفرَةِ البَغيِ فِيهِ عادَأنفُ الإسلامِ وهُوَ جَدِيعٌ
يومَ صَكَّت بِالطَّفِّ هاشِمُ وجهَ الموتِ فَالموتُ مِن لِقاها مَرُوعٌ
بِسُيُوفٍ لِلحَربِ سُلَّت فَللشو... سِ سُجُودٌ مِن حَولِها وَرُكُوعٌ
وَقَفت مَوقِفاً تَضَيَّفَتِ الطَّيرُ قِراهُ فَحُوَّمٌ وَوُقُوعٌ
مَوقِفٌ لا البَصِيرُ فيهِ بَصيرٌ لِاندهاشٍ وَلَاالسَّمِيعُ سَميعٌ

جَلَّلَ الأُفقَ فِيهِ عارِضٌ نَقعٍ | مِن سَنَا البِيضِ فيهِ بَرقٌ لَموعٌ
فَلِشَمسِ النَّهارِ فِيهِ مَغيبٌ | وَلِشَمسِ الحَدِيدِ فِيهِ طُلُوعٌ
اَينَما طارَتِ النُّفُوسُ شُعاعاً | فَلِطَيرِ الرَّدىٰ عَلَيها وُقُوعٌ
قَد تَواصَت بِالصَّبرِ فِيهِ رِجالٌ | فِي حَشىَ الموتِ مِن لِقاها صُدُوعٌ
سَكَنَت مِنهُمُ النُّفُوسُ جُسُوماً | هِيَ بأساً حَفائظٌ وَدُروعٌ
سَدَّ فِيهِم ثَغرَ المَنِيةِ شَهمٌ | لِثَنايا الثَّغرِ المَخُوفِ طَلُوعٌ
وَلَهُ الطَّرفُ حيثُ سارَ انِيسٌ | وَلَهُ السَّيفُ حَيثُ باتَ ضَجِيعٌ
لَم يَقِف موقِفاً مِنَ الحَزمِ اِلاّ | وَبِهِ سِنُّ غَيرِهِ المقرُوعُ
طَمِعت اَن تَسُومهُ الضَيمَ قومٌ | وَاَبَى اللّهُ والحُسامُ الصَّنِيعُ
كَيفَ يلوِى عَلَى الدَّنِيَّةِ جيداً | لِسوَى اللّهِ مالَواهُ الخُضُوعُ
فَأَبى اَن يَعيشَ اِلاّ عَزِيزاً | اَو تَجَلّى الكِفاحَ وَهُو صَرِيعٌ
فَتَلَقَّى الجُمُوعَ فرداً وَلكِن | كُلُّ عُضوٍ فى الرَّوعِ مِنهُ جُمُوعٌ
رُمحُه مِن بَنانِه وَكَاَنَّ مِن | عَزمِهِ حَدُّ سيفِه مَطبُوعٌ
زَوَّجَ السَّيفَ بِالنُّفوسِ ولكِن | مهرها الموتُ وَالخِضابُ النَّجِيعُ
بِاَبِي كالِئاً عَلى الطَّفِّ خِدراً | هُوَ فِي حَومة الحُسام المَنِيعُ
قَطَعُوا بَعدَهُ عُراهُ ويا حَبلَ | وَرِيدِ الاسلامِ اَنتَ القَطِيعُ
قَوِّضي ياخِيامُ عُليا نَزارٍ | فَلَقد قَوَّضَ العِمادُ الرَّفِيعُ
وامِلأُ العَينَ ياأُمَيَّةُ نوماً | فَحُسَينٌ عَلَى الصَّعِيدِ صَرِيعٌ
وَدَعِي صَكَّة الجِباهِ لُؤَيٌّ | لَيسَ يُجدِيكَ صكُّها وَالدُّمُوعُ

وَلَهُ ايضاً رحمه الله:

أتُربة وادِي الطَّفِّ حَيّاكِ ذُوالعَرشِ | وَردَّتْ رُباكِ المُزنُ رَشّاً عَلى رَشٍّ
فَكَم فِيكِ مِن سهمِ ثَوىٰ وَبِغَرمِهِ | إذَا الخَيلُ جاشَت فِي الوَغى رابَطَ الجاشِ
شَدِيدَ القُوٰى ماضِي العَزِيمَةِ وَالشَّبا | زَعِيمَ اللُّوىٰ لَم يَلوِ جَنباً عَلى فُرُشِ
بِنَفسِي أُباةٌ جَرَّعتها عِداتُها | جَنَى الحَتفِ بِالبِيضِ الظُّبى والقَنارِ الرقشِ
قَضَت عَطَشاً دونَ الحُسَينِ حَفِيظَةً | بِاَفئِدةٍ كادَت تَطيرُ مِنَ الهَبشِ
سِراعاً سَمَت فوقَ الضُّراحِ نُفُوسُها | وأوردَها عَذبَ المَناهِلِ ذوالعرشِ
فَعادَ ابنُ أُمِّ الموتِ فَرداً بِصارِمٍ | يُذِيبُ قُوى الصَّخرِ الاصَمِّ لَدَى البَطشِ

يَخُوضُ الوَغى ثبت الجِنانِ إذاانبرىٰ   بِصارِمِه يُنشي مِنَ الموتِ مايُنشي
فَلولا القَضا لَم يَبق نافِخُ ضَرمَةٍ   وَقَد نَظَرَتُه شُوسُها نَظَرَالمَغشِيّ
فَفاجاهُ سَهمٌ بَرتهُ يَدُ الشَّقا   وَسَدَّدَهُ كَسفُ الضَغائِنِ وَالغَشِّ
هَوىٰ لِلثَرى يَنحَطُّ مِن مَلَكُوتِها   لَهُ غَزوَ الأَملاكِ تُعلِنُ بِالخَمشِ
فَلَهفي لِذَيّاكَ الحُسَينِ وَقدغدا   عَفيراً وَسافِي الرّيحِ انوارَهُ تُغشي
بِنَفسِي مَن باهى الاله بِنُورِهِ   وَطَهَّرَهُ مِن سُورة الرِّجسِ وَالفُحشِ
يَعِزُّ عَلَى المُختارِ أحمَدَ أن يُرى   كَرِيمُ ابنِهِ بِالرُّمحِ وَالجِسمِ لِلوَحشِ
ثَلاثاً عَلى الرَمضاء غَسَّلَهُ الدِّماء   وَكَفَّنَهُ الذّاري وَلَم يُرمِنُ نَعشِ
وَاعظَمُ خَطبٍ اَعقَبَ القلبَ لَوعةً   هُجُومُ العِدا بِالخيلِ وَالذُّبلِ الرُّقشِ
فَوَزَّعنَ ماضَمَّ الخبا مِن نَفايِسٍ   وَمِن سابِغاتٍ لِلهِياجِ وَمِن فَرشِ
وَعادَت بَناتُ الوَحيِ أَسرى حَواسِراً   وَاحشاءُها كادت تَذُوبُ مِنَ الدَّهشِ
تَصُونُ مُحَيّاها بِأَيدٍ تَقَرَّحت   مِنَ السَوطِ لَم يَملِكَن قَبضاً مِنَ الرَّعشِ
سَبايا تَراماها السُّهُولُ إلى الرُّبى   وَمِن أَسَفٍ تُدمِي الأَنامِلَ بِالهَنشِ
وَاكرمُ خلقِ اللّهِ زَينُ عِبادِهِ   ذَليلاً بِأَغلالِ الشَّقا ناهكاً يَمشي
يَرىٰ آلَهُ الغُرَّ الكِرامَ عَلَى الثَّرىٰ   ضَحايا وَسافِي الرِّيحِ بُرداً لَها يُنشي
وَهُم خَيرُ خَلقِ اللّهِ صَلّى عَلَيهِم   وَأَملاكُه وَالحامِلُونَ عَلَى العَرشِ

•

وَمِنَ الرِّثاء للسيِّد مَهديّ الحِلّي ره:

بِأَبِي عِترَةُ النُّبُوَّةِ أضحَت   فِي رُبا كربَلا تُقاسِي ظَماها
لَستُ أنسى الحُسَينَ إذ أحدَقَت فيه   جُنُودٌ تَقُودُها أُمَراها
أَقبَلَت نَحو حَربِه مِثلَ مَجرىٰ السَّيلِ   عَن بَعضِها يَفُضُّ فَضاها
فَرَماهُم بِأَسدِغابٍ يَرَونَ الحَرب   عِيداً إذااستُدِيرَ رُحاها
ثَبَتُوا لِلقِراع وَالحَتفُ يَخطُو   بَينَ خُطبِها وَبِيضٍ ظُباها
فَتَرَى البيض كالوميضِ تَشِجُّ الهام   وَالسُّمرَ رُتَّعاً بِحَشاها
وَعَلى النَّقعِ وَالظُّبا باكِياتٍ   وَهُمُ الباسِمُونَ فِي مُلتَقاها
فَأَحالَ القَضا عَلَيهِم فَخَرّوا   كانتِثارِ النُّجُومِ فَوقَ ثَراها
وَبَقى مُخمِدُ الوغا يَرقُدُ القَوم   بِعَضبٍ أَهدى إلَيهِم كَراها
إن سَطى رَجَّتِ البَسيطَةَ حَتّى   خِيلَ أنَّ السَّبعَ الطِّباقَ طَواها

هُــو وَاللّــهِ لو أرادَ لأفنــى ... مــاحَوَتهُ غــبراؤُهــا وَسَــماها
أســلَمَتهُ يَــدُ القَــضا فَــرَمَتهُ ... آل حَــربٍ عَــن غَــيِّها وَشقاها
فَــهَوى لِــلصَّعيدِ مُــلقىً فَــخَرّت ... مِــن سَماءِ الدِّيــنِ الحَنيفِ ذُكاها
وَانــثَنى المُــهرُ لِــلفَواطِمِ يــنعى ... نــادِباً كَــهفَ عِــزِّها وَحِــماها
فَــتَصارَخنَ عَــن جَــوىً نــادِباتٍ ... يــابَنى غــالِبٍ لُــيُوثَ دَغــاها
أعَــلِمتُم أنَّ المَشــايِخَ مِــنكُم ... طَــمِعَت فِــى تُــراثِهِم طُــلَقاها
أعَــلِمتُم بِــأنَّ صَــدرَ عُــلاكُم ... بــاتَ قَســراً مُــعارَةً لِــسِعِداهــا
أعَــلِمتُم بِــأنَّ جِســمَ حُسَــينٍ ... جَــعلتهُ ضَــرِيبةً لِــظُباها
مــاعَهِدناكُــم تُســامُونَ ضَــيماً ... وَبِكُــم شِــيدَ لِــلمَعالِي بَــناها
حَــرُّ قَــلبِى لَــهُنَّ إذ صِــرنَ أسـرىٰ ... حــاسِراتٍ مِــن بَــعدِ صونِ خَــباها
صادِياتٍ غَــرثى وَأعناقُها فِى السَّيرِ ... مَــسلوبَةٌ لِــحامِي حِــماها
إن تَــباكَيــنَ مــالَهُنَّ رَحِــيمٌ ... او تُــنادِينَ لايُــجابُ نِــداهــا
يــا لَــها مِــن مَصائِبَ قَــد نكبتْها ... بِــدَمِ الدَّمــعِ أرضُــها وسَــماها

مرثيةٌ طَويلةٌ لِلمولى الكاظم الأُزرِيّ ره:

هِــيَ المَــعالِمُ ابــلَتها يَــدُ الغِــيَرِ ... وَصــارِمُ الدَّهــرِ لايَــنفَكُّ ذاأثَــرِ
يــاسَعدُ دَع عَــنكَ دَعــوَى الحُبِّ ناحِيةً ... وَأخــلِنِى وَسُــؤالَ الأرسُــمِ الدُّثُــرِ
أيــنَ الأُولىٰ كــانَ إشــراقُ الزَّمــان بِــهِم ... إشــراقَ نــاحية الآكــامِ بِــالزُّهَرِ
جــاءَ الزَّمــانُ عَــلَيهِم غــير مُكــترِثٍ ... وَأىُّ حُــرٍّ عَــلَيهِ الدَّهــرُ لَــم يَــجِرِ
أمــا تَــرى الدهــر قَــد دارَت دوائِــرُه ... عَــلَى الكِــرامِ فَلَم يَبقِ وَلَــم تَــذَرِ
وَإن يُــنَل مِــنكَ مِــقدارٌ فَــلا عَــجَبٌ ... هَــلِ ابــنُ آدَمَ إلاّ عُــرضَةُ الخَــطَرِ
وَكَــيفَ تَأمَــنُ مِــن جــورِ الزَّمــان يَــدٌ ... خــانَت بِآلِ عــلىٍّ خِــيرةِ الخِــيَرِ
لِــلّهِ مَــن فِــى فَــيافِى كَــربَلاء ثَــوَواْ ... وَعِــندَهُم عِــلمُ مــايجرى مِــنَ القَــدرِ
مــاأومَضت فــى الوغــى يَــوماً سُيُوفُهُم ... إلاّ وَفــاضَ سَــحابُ الهــامِ بِــالمَطَرِ
يَســطُو بِــمِثلِ هــلالٍ كُــلُّ بَــدرِ وَدُجى ... فِــى جُــنحِ لَيلٍ مِــنَ الهَيجاءِ مُــعتَكِرِ
أســدٌ وليس لَــها إلاّ الوَغــى أجَــمٌ ... وَلامَــخالِيبُ غَــيرُ البِيضِ وَالسُّمرِ
صــالُوا وَلَــولاقَضاءُ اللّــهِ يُــمسِكُهم ... لَــم يَــترُكُوا مِن بَنِى سُفيانَ مِن أثَرِ
سَل كَربَلاكَم حَوت مِنهُم هِلالَ وَدجىً ... كَــأنَّها فَــلَكٌ لِلأنــجُمِ الزُّهَــرِ

وَواحِدُ العصرِ إذنابَتْهُ نائبةٌ ... مِنَ النَّوائِبِ كانَت عَبرةُ العِبَرِ
مِنْ آلِ أحمدَ لَم يَترُك سوابقهُ ... فِى كُلِّ آونةٍ فَخراً لِمُفتَخِرِ
إذا نَضَى بُردَةَ التَّشكيلِ مِنهُ تَجِد ... لاهُوتَ قُدسٍ تَردَى هَيكَلَ البَشَرِ
ماسَّهُ الخَطبُ إلاّ مَسَّ مُختَبِرٍ ... فَما رَأى مِنهُ إلاّ أشرَفَ الخَبَرِ
وَاقبلَ النَّصرُ يَسعى نَحوه عجلاً ... سَعيَ غُلامٍ إلى مَولاهُ مُبتَدِرِ
فَاصدَرَ النَّصرَ لَم يَطمَع بِمَورِدِهِ ... فَعادَ حَيرانَ بَينَ الوِردِ وَالصَّدَرِ
لاقاكَ مُنفَرِداً اقصى جُموعِهِم ... فَكُنتَ أقدَرَ مِن لَيثٍ عَلَى حُمُرِ
صالُوا وَصِلتَ وَلكِن أينَ مِنكَ هُمُ ... النَّقشُ فِى الرَّملِ غَيرُ النَّقشِ فِى الحَجَرِ
لَم تَدعُ آجالَهُم إلاّ وَكانَ لَها ... جَوابُ مُصغٍ لأمرِ السَّيفِ مُؤتَمِرِ
يامَن تُساقُ المَنايا طَوعَ راحتِهِ ... مَوقُوفَةً بَينَ قَولَيهِ خُذى وَذَرى
لِلّهِ رُمحُكَ إذناجى نُفُوسَهُم ... بِصادِقِ الطَّعنِ دُونَ الكاذِبِ الأشِرِ
حَتّى دَعَتكَ مِنَ الأقدارِ داعِيَةٌ ... إلى جِوارِ عَزيزِ المُلكِ مُقتَدِرِ
فَكُنتَ أوَّلَ مَن لَبّى لِدَعوَتِهِ ... حاشاكَ مِن فَشَلٍ عَنها وَمِن خَوَرِ
إن يَقتُلُوكَ فَما عَن فَقدِ مَعرِفَةٍ ... ألشَّمسُ مَعرُوفَةٌ بِالعَينِ والأثَرِ
قَد كُنتَ فِى مَشرِقِ الدُّنيا وَمَغرِبِها ... كَالحمدِ لَم تُغنِ عَنها سائِرَ السُّوَرِ
ماأنصَفَتكَ الظُّبى يا شَمسُ دارَتِها ... إذ قابَلَتكَ بِوَجهٍ غَيرِ مُستَتِرِ
وَمادَعَتكَ القَنايا ليثُ غابَتِها ... إن لَم تَذُب لِحَياءٍ مِنكَ أو حَذَرِ
وَاصفَقَةَ الدِّينِ لَم تُنفَق بِضاعَتُهُ ... فِى كَربَلاءَ وَلَم تَربح سِوَى الضَّرَرِ
وَاصبحَت عَرَصاتُ العِلمِ دارِسَةً ... كَأنَّهَا الشَّجَرُ الخالِى مِنَ الثَّمَرِ
لَم أنسَ مِن عِترَةِ الهادِى جحاجحةً ... يُسقَونَ مِن كَدرٍ يُكسُونَ مِن عَفَرِ
قَد غَيَّرَ الطَّعنُ مِنهُم كُلَّ جارِحَةٍ ... إلاّ المَكارِمَ فِى أمنٍ مِنَ الغِيَرِ
لَهفى لِرأسِكَ وَالخَطّارُ يَرفَعُهُ ... قسراً فَيسجُد رَأسُ المَجدِ وَالخَطَرِ
مِنَ المُعزّى رَسُولَ اللّهِ فِى مَلإٍ ... كانُوا بِمَنزِلَةِ الأشباحِ لِلصُّوَرِ
إن يُنزَلُوا حَضرَةَ السُّفلى فَإنَّهُم ... مِن حَضرَةِ المَلَكِ الأعلى عَلى سُرُرِ
وَإن أبَوا لَذَّةَ الاوُلى مُكَدَّرَةً ... فَقَد صَفَت لَهُم الأخرى بِلا كَدَرِ
بَنِى أُمَيَّةَ إن لَّثارَت كِلابُكُم ... فَإنَّ لِلثّارِ لَيثاً مِن بَنِى مُضَرِ
مُؤيَّد العِزِّ يُستَسقى الرَّشادُ بِه ... أنوآءَ عِزٍّ بِلُطفِ اللّهِ مُنهَمِرِ
وَيَنزِلُ المَلأُ الأعلى لِخِدمَتِهِ ... مَوصُولَةً زُمَرُ الأملاكِ بِالزُّمَرِ

يـاغايَةَ الدِّيـنِ وَالدُّنـيا وَبـدئهُما وَعِـصمَةَ النَّـفرِ العـاصينَ مِـن سَـقَرِ
لَـيسَت مُـصيبَتُكُم هـذَا الَّـذِي وَرَدَت فِـى الدَّهـرِ اَوَّلَ مَشـرُوبٍ لَكُـم كَـدِرِ
لكِـن صَـبَرتُم عَـلى اَمـثالِها كَـرَماً وَاللّـهُ غَـيرُ مُـضِيعٍ أجـرَ مُـصطَبِرِ
فَـهاكُـمُوها غِـياثَ اللّـهِ مَـرثِيَةً مِـن عَـبدِ عَـبدِكُمُ المَـعرُوفِ بِـالأُزرى
يَـرجـوالاغـاثَةَ مِـنكُم يَـومَ مَـحشَرِهِ وَاَنـتُم خَـيرُ مَـذخُورٍ لِـمُدَّخِرِ

■

ولَهُ رَضِى اللّهُ عَنه:

اِن كُـنتَ فِـى سَـنةٍ مِـن عـادَةِ الزَّمَـنِ فَـانظُر لِـنَفسِكَ واسـتَيقَظ مِـنَ الزَّمَـنِ
لَـيسَ الزَّمـانُ بِـمأمُونٍ عَـلى اَحَـدٍ هَـيهاتَ اَن تَسكُـنَ الدُّنـيا اِلى سَكَـنِ
وَدع مُـصاحَبَةَ الدُّنـيا فَـلَيسَ لهـا اِلاّ مُـفارَقَةُ السُّكّـانِ لِـلسَّكَنِ
اَلاّ تَـذَكَّـرتَ اَيّـاماً بِـها ظَـعَنَت لِـلفاطِمِيِّينَ اَظـعانٌ عَـنِ الوَطَـنِ
اَيّـامَ دارَت بِشَـهرِ المـجدِ دائِـرَةٌ مـا كـانَ كَـرُّها اِلاّ عَـلى شَـجَنِ
اَيّـامَ طَـلَّ مِـنَ المُـختارِ اَىُّ دَمٍ وَاُدمِـيت اَىُّ عَـينٍ مِـن اَبِـى حَسَـنِ
اَعـزِز بِـناصِرِ دِيـنِ اللّـهِ مُـنفرِداً فِـى مَـجمَعٍ مِـن بَـنِى عُـبّادِ الوَثَـنِ
يُـوصِى الأَحِـبَّةَ الاّ تَـقبَضُوا بِـيَدٍ اِلاّ عَـلَى الدِّيـنَ فِـى سِـرٍّ وَفِـى عَـلَنٍ
وَاِن جَـرى اَحَـدُ الأَقـدارِ فَـاصطَبِروا فَالصَّبرُ فِى القَـدَرِ الجـارِى مِـنَ الفِـطَنِ
سُـقيا لِـهِمَّتِهِ مـا كـانَ اَكـرَمَها فِى سَقى ظامِى المـاضِى مِـن دَمٍ هَـتِنٍ
حَـيثُ الأَسِـنَّةُ للاجـلالِ مُـفصِحَةٌ عَـنِ المَـنايا لاهـلِ المِـقوَلِ اللُّكِـنِ
يَـقُولُ وَالسَّـيفُ لولااللّـهُ يَـمنَعُهُ اَبِـىْ بِسان لايَـرى رأسـاً عَـلَى البَـدَنِ
يـاخِيرَةُ العَـذرِ اِن اَنكَـرتُم شَـرَفى فَـاِنَّ داعِـيَةَ الهـيجاءِ تَـعرِفُنى
لاتَـفخَرُوا بِـجُنُودٍ لاعِـدادَ لَـها اِنَّ الفِـخارَ بِـغَيرِ السَّـيفِ لَـم يَكُـن
ومُـذرَقى مِـنبَرَ الهـيجاءِ اَسـمَعَها مَـواعِـظاً مِـن فُـروضِ الطَّـعنِ و السُّـنَنِ
لِلّهِ مـوعظة الخَـطِّى كَـم وَقَـعَت مِـن آلِ سُـفيانَ فِـى قَـلبٍ وَفِـى اُذُنٍ
كَـاَنَّ اَسـيافَهُ اِذ تَسـتَهِلُّ دَمـاً صَـفائِحُ البَـرقِ حَـلَّت عُـقدَةَ المُـزِنِ
فَـلَم يَـروا مِـثلَ ذاكَ السَّيفَ مُقتَنِصاً تِـلكَ الأَوابِـدَ لَـم يَـنكل وَلَـم يَهُنِ
لِلّهِ حَـمـلَتُه لوصـادَفَت فَـلكاً لَـخَرَّ هَـيكَلُهُ الاعـلى عَـلَى الذُّقَـنِ
يَـفرِى الجُسُـومَ بِـعضبٍ غَيرِ ذى ثِـقَةٍ عَـلَى النُّـفُوسِ وَرُمـحٍ غَـيرِ مؤتَمَنِ
وَعَـزمَةٍ فِـى عُـرى الأَقـدارِ نـافِذَةٍ لولاقَتِ المَـوتَ قـادَتهُ بِـلاوَسَنِ

حَتّى اذا لَم تُصِب مِنهُ العِدا غَرضاً رَمَوهُ بِالنُّبلِ عَن مَوتُورَةِ الطَّعنِ
فَانقَضَّ عَن مُهرِهِ كَالشَّمسِ مِن فَلَكٍ فَغابَ صُبحُ الهُدى فِى الفاحِمِ الدَّجَنِ
وَاصبَحَت ظُلُماتُ الشِّرِّ مُحدِقَةً مِنَ الحُسَينِ بِذاكَ النَّيِّرِ الحَسَنِ
قُل لِلمَقادِيرِ قَد اَحدَثتِ حادِثَةً غَزمَةَ الشَّكلِ ما كانَت وَلَم تَكُنِ
اَمِثلُ شِمرٍ اَذَلَّ اللّهُ جَبهَتَهُ يَلقى حُسَيناً بِذاكَ المُلتَقى الخَشِنِ
واحسرَةَ الدِّينِ وَالدُّنيا عَلى قَمَرٍ يَشكُو الخُسُوفَ عَلى عَسّالَةِ اللُّدَنِ
يامَن يُقَلِّدُ حَتَّى الوَحشِ مِنَّتَهُ وَابنُ النَّجابَةِ مَطبُوعٌ عَلَى المِنَنِ
هَيهاتَ اِنَّ النَّدى وَالعِلمَ قَد دُفِنا وَلامَزِيَّةَ بَعدَ الرُّوحِ لِلبَدَنِ
لَقَد هَوَت مِن نَزارٍ كُلُّ راسِيَةٍ كانَت لأبنِيَةِ الايجادِ كَالرُّكنِ
مَالِلحَوادِثِ لأَدارَت دَوائِرُها اَصابَتِ الجَبَلَ القُدسِىَّ بِالوَهَنِ
اَیُّ الشُّمُوسِ تَوارَت بَعدَ ماتَرَكَت فِى صَدرِ كُلِّ كَمالٍ قَلبَ مُفتَتِنٍ
لَهفى عَلى ناطِقاتِ العِلمِ كَيفَ غَدَت وَاَفصَحُ اللُّسنِ مِنها اَخرَسُ اللُّسُنِ
يَومٌ بَكَت فِيهِ عَينُ المَكرُماتِ دَماً عَلَى الكَرِيمِ فَبَلَّت فاضِلَ الرُّدُنِ
يَومٌ اَجالَ القَذا فِى عَينِ فاطِمَةٍ حَتّى استَحالَ وِعاءُ الدَّمعِ كَالمُزنِ
لَم تَدرِ اَیُّ رَزايا الطَّفِّ تَندُبُها ضَرباً عَلَى الهامِ اَم سَبياً عَلَى البَدَنِ
اِن زُلزِلَت هذِهِ السُّفلى فَلا عَجَبٌ دارَت عَلَى الفَلَكِ الأعلى رَحَى المِحَنِ
تَبكِى عَلى سَيِّدٍ كانَت لَهُ شِيَمٌ يَجرِى بِها المَجدُ مَجرَى الماءِ فِى الغُصُنِ

•

وَمِنَ الرِّثاء للشيخ جعفر الخُطّى (ره) ره وقد اوردنا اَوَّلها فِى آخرِ مَقتَلِ أصحابِ الحُسين:

فَلَم يَبقَ اِلاّ واحِدُ النّاسِ واحِداً يُكابِدُ مِن اَعدائِهِ مايُكابِدُ
يُكِرُّ فَينثالُونَ عَنهُ كَاَنَّهُم مُهَى خَلفَهُنَّ الضّارِياتُ شَوارِدٌ
اِذا رَكَعَ الهِندِیُّ يَوماً بِكَفِّهِ لَدَى الحَربِ فَالهاماتُ مِنهُ سَواجِدُ
يُحامِى وَراءَ الطّاهِراتِ مُجاهِداً بِنَفسِى وَبِى ذاكَ المُحامِى المُجاهِدُ
فَمَااللَّيثُ وَلِلأَشبالِ هِيجَ عَلَى الطَّوى بِاَشجَعَ مِنهُ حِينَ قَلَّ المُساعِدُ
وَلاسَمِعَت اُذنى وَلا اُذنُ سامِعٍ بِاَثبَتَ مِنهُ فِى اللِّقاءِ وَهُوَ واحِدٌ
اِلى اَن اَسالَ الطَّعنُ وَالضَّربُ نَفسَهُ فَخَرَّ كَما يَهوِى اِلى الأَرضِ ساجِدٌ
فَلَهفى لَهُ وَالخَيلُ مِنهُنَّ صادِرٌ خَضِيبُ الحَوامِى مِن دِماءٍ وَوارِدٌ
وَاَعظَمُ شَىءٍ اَنَّ شِمراً لَهُ عَلى جَناجِنِ صَدرِ ابنِ النَّبِىِّ مَقاعِدٌ

فَشَلَّت يَداهُ حِينَ يَفري بِسَيفِهِ ... مُقَلَّدَ مَن تُلقى إليهِ المَقالِدُ
وَإنَّ قَتيلاً أحرَزَ الشِّمرُ شِلوَهُ ... لأكرَمُ مَقصودٍ يُبَكّيهِ فاقِدُ
وَلَهفي عَلى أنصارِهِ وَحُماتِه ... وَهُم لِسَراحينِ الفَلاةِ مَوائِدُ
مُضَمَّخَةٌ أجسادُهُم فَكَأنَّما ... عَلَيهِنَّ مِن حُمرِ الدِّماءِ مَجاسِدُ
وَإن أنسَ لا أنسى النِّسا فَكَأنَّما ... قَطاً رِيعَ عَن أوطارِهِ وَهوَ هاجِدُ
خَوارِجُ عَن أبياتِها وَهيَ بَعدَها ... لأرجاسِ حَربٍ بِالحَريقِ مَقاعِدُ
سَوافِرُ بَعدَ الصَّونِ ما لِوُجوهِها ... بَراقِعُ إلّا أذرُعٌ وَسَواعِدُ
إذا هُنَّ سَلَّبنَ القَلائِدَ جُدِّدَت ... مِنَ الأسرِ في أعناقِهِنَّ قَلائِدُ
وَتُلوى عَلى أعضادِهِنَّ مَعاضِدٌ ... مِنَ الضَّربِ إذ تُبتَزُّ مِنها المَعاضِدُ
نَوادِبُ لو أنَّ الجِبالَ سَمِعنَها ... تَداعَت أعالِيهِنَّ وَهيَ سَواجِدُ
إذا هُنَّ أبصَرنَ الجُسومَ كَأنَّها ... نُجومٌ عَلى ظَهرِ الفَلاةِ رَواكِدُ
تَداعِينَ يَلطِمنَ الخُدود بِعولَةٍ ... تَصَدَّعُ مِنها القاسِياتُ الجَلامِدُ
وَيَخمِشنَ بِالأيدي وُجُوهاً كَأنَّها ... دَنانيرُ أبلاهُنَّ بِالحَكِّ ناقِدُ
وَظَلنَ يُرَدِّدنَ المَناحَ كَأنَّما ... تَعَلَّمن مِنهُنَّ الحَمامُ الفَواقِدُ

وَمِنَ الرثاء لِلسَيِّد حيدر الحِلّي (ره):

لِتَلوِى لُؤيٌّ الجِيد ناكِسَةَ الطَّرفِ ... فَهاشِمُها بِالطَّفِّ مَهشُومَةُ الأنفِ
وَفي الأرضِ فَلتَنثُل كِنانَةُ نُبلِها ... فَلَم يَبقَ سَهمٌ في وَفاضِهِم يُشفي
وَيا مُضَرُ الحَمراءُ لاتَنشِري اللِّواء ... فَإنَّ لِواكَ اليَومَ أجدَرُ بِاللَّفِّ
وَيا غالِبٌ وَدِّي الجُفُونَ عَلَى القَذا ... لِمَن أنتَ بَعدَ اليَوم مَمدُودَةُ الطَّرفِ
لِتَنفُض نِزارُ الشُّوسِ نَشرَةَ زَغفِها ... فَبَعدَ أبي الضَّيمِ ما هِيَ لِلزَّغفِ
بَنِي البيضِ أحساباً كِراماً وَأوجُهاً ... وِساماً وَأسيافاً هِيَ البَرقُ فِي الخَطفِ
ألَستُم إذا عَن ساقِها الحَربُ شَمَّرَت ... وَعَن نابِها قَد قَلَّصت شَفَةُ الحتفِ
سَحَبتُم إلَيها ذَيلَ كُلِّ مُفاضَةٍ ... تَرُدُّ الظُّبا بِالثَّلمِ وَالسُّمرَ بِالقصفِ
فَكَيفَ رَضيتُم مِن حَرارَةِ وَترِها ... بِماءِ الطِّلا مِنكُم ظُبَى القَومِ تستشفِي
ألَم يأتِكُم أنَّ الحُسَينَ تَنازَعت ... حَشاهُ القَنا حَتى ثَوى فِي ثَرى الطَّفِّ
بِشَمِّ أُنوفٍ أكرَهُوا السُّمرَ فانثَنت ... تُكَسَّرُ غَيظاً وَهِي راغِفَةُ الانفِ
أبا حَسَنٍ أبناؤكَ اليومَ حَلَّقَت ... بِقادِمَةِ الاسيافِ عَن خُطَّةِ الخَسفِ

ثَـنت عِـطفَها نَـخو المَـنِيّة إذابث ... بِـأن تَـغتَدي لِـلذّلّ مِـثنَةَ العَـطفِ
لَقَد حَشَدَت حَشَدَ العِطاشِ عَلَى الرّدى ... عِـطاشاً وَمـابَلّت حَشىً بِنوى اللّهفِ
ثَوت حيثُ لَـم تَـذمَم لَـها الحَـربُ مَـوقِفاً ... وَلاقَـبَضت بِـالرُّعبِ مِـنها عَـلى الكَـفِّ
سَـلِ الطّـفَ عَـنهُم أيـن بِـالأمسِ طَـنَّبوا ... وَايـنَ اسـتَقلّوا اليومَ عن عَـرصَةِ الطَّـفِّ
وَهَـل زَحـفُ هـذا اليوم أبقى لِـحيِّهم ... عَـمِيدَ وَغـىً يَستَنهِضُ الحَـيَّ للزَّحفِ
فَـلاوَأبـيكَ الخـير لَـم يَـبقَ مِـنهُم ... قَـريعُ وغـى يُـفرى القَـنامَهج الصَّـفِّ
مَشـوا تَـحتَ ظِـلِّ المُـرهِفاتِ جَـمِيعُهُم ... بِأفـئِدَةٍ حَـرّى إلى مَـورِدِ الحَـتفِ
فَـتِلكَ عَـلَى الرَّمـضاءِ صَرعى جُسُومُهُم ... وَنِسـوَتُهُم هـاتِيكَ أسرى عَـلَى العَـجفِ
مَشَـوا بِـالأنوفِ الشـمِّ قِـدماً وَبَـعدَهُم ... تَـخالُ نَـزاراً تَـنشَقُ النَّـقعَ فِـى أنـفِ
وَهَـل يَـملِكُ المَـوتُورةُ قـائمَ سَـيفِهِ ... لِـيَدفَعَ عَـنهُ الضَّـيمَ وَهُـوَ بِـلاكَـفِّ
خُـذِى يـاقُلُوبَ الطـالِبيِّنَ قُـرحَـةً ... تَـزولُ اللـيالِى وَهِـىَ دامِـيَةُ القَـرفِ

•

وَمِنَ الرثاءِ لَه نادباً لِمولانا صاحب الزّمان عجّل الله فرجه :

مَـن حـامِلٌ لِـوَلِيّ اللـهِ مألُكَـةً ... تُـطوى عَـلى نَـفَثاتٍ كُـلُّها ضَـرَمٌ
يَابنَ الأُولَى يُقعِدُونَ المَوتَ إن نَهضت ... بِـهِم لَـدى الرّوعِ وَجـه الضُّـبى الهِـمَمُ
أُعِـيذُ سَـيفَكَ أن تَـصدىٰ حَـدِيدَتُهُ ... وَلَـم تَكُـن فِـيهِ تَـجلّى هـذِهِ الغَـمَمُ
وَإنَّ أعـجَبَ شَـيءٍ أن أُشَكِّـبَهَها ... كَـأنَّ قَـلبَكَ خـالٍ وَهُـوَ مُـحتَدَمٌ
مـاخلتُ تَـقعُدَ حَـتّى تَسـتَثارَ لَـهُم ... وَأنتَ أنتَ وَهُـم فِـيما جَـنَوهُ هُـمُ
لَـم تُـبقِ أسيافُهُم مِـنكُم عَـلى ابـن تُـقىً ... فَكَـيفَ تُـبقى عَـليهم لاأبـالَهُمُ
كَـلاّ وَصَـفحِكَ إنَّ القَـومَ مـاصَفَحُوا ... وَلا وَحِـلمِكَ إنَّ القَـومَ مـاحَلُمُوا
لاصـبرَ أو تَـضَعَ الهـيجاءُ مـاحَمَلت ... بِـطلقَةٍ مَـعَها مـاءُ المَـخاضِ دَمٌ
فَـحمل أُمِّكَ قِـدماً أسـقَطُوا حَـنَقاً ... وَطِـفلَ جَـدِّكَ فِـى سَـهمِ الرّدى فَـطَمُوا
نَـهضاً فَـمَن بُـظُباكُـم هـامُهُ فُـلِقَت ... ضَـرباً عَـلى الدّيـنِ فِـيهِ اليومَ يَـحتِكُم
وَتِـلكَ أنـفالُكُم فِـى الغـاصِبِينَ لَكُـم ... مَـقسُومَةٌ وَبِـعِينِ اللّـهِ تُـقتَسَمُ
هـذاالمُـحَرَّمُ قَـد وافَـتك صـارِخَةً ... بِـمَا اسـتَحَلُّوا بِـهِ أيـامُهُ الحُـرُمُ
يَـملأنَ سَـمعَكَ مِـن أصـواتِ نـاعِيَةٍ ... فِـى مَسمَعِ الدّهرِ مِن أعوالِها صَمَمٌ
تَـنعىٰ إلَـيكَ دِمـاءً غـابَ نـاصِرُها ... حَـتّى أُرِيـقَت وَلَـم يُـرفَع لَكُـم عَـلَمٌ
مَـسفُوحَةً لَـم تُـجِب عِـندَ إستِغاثَتِها ... إلاّ بِـأدمُعِ ثَكـلى شَـقّها الألَـمُ

حَنَّت وَبَينَ يَدَيها فِتيَةٌ شَرِبَت ... مِن نَحرِها نَصبَ عَينَيها الظُّبا الحِذَمُ
مُوَسَّدُونَ عَلَى الرَّمضاءِ تَنظُرُهُم ... حَرَّى القُلُوبِ عَلَى وِردِ الرَّدى ازدَحَمُوا
سُقياً لِثاوِينَ لَم تُبلِل مَضاجِعَهُم ... الاّ الدِماءُ وَالاّ الأَدمُعُ السُّجُمُ
افناهُمُ صَبرُهُم تَحتَ الظُّبى كَرَماً ... حَتّى مَضَوا وَرِداهُم مِلؤُه كَرَمٌ
وَخائِضِينَ غِمارَ المَوتِ طافِحَةً ... أَمواجُها البِيضُ فِي الهاماتِ تَلتَطِمُ
مَشَوا إِلى الحَربِ مَشيَ الضّارِياتُ لَها ... فَصارَعُوا المَوتَ فيها والقنااجمٌ
وَلاغَضاضَةَ يَومَ الطَّفِّ إِن قُتِلُوا ... صَبراً بِهَيجاءَ لَم يَثبُت لَها قَدَمٌ
وَحائِراتٍ أَطارَ القَومُ أَعيُنَها ... رُعباً غَداةَ عَلَيها خِدرَها هَجَمُوا
كانَت بِحَيثُ عَلَيها قَومُها ضَرَبَت ... سُرادِقاً أَرضُهُ مِن عِزِّهِم حِرَمٌ
يَكادُ مِن هَيبَةٍ أَن لايَطُوفَ بِهِ ... حَتّى المَلائِكُ لَولا أَنَّهُم خَدَمٌ
فَغُودِرَت بَينَ أَيدِي القَومِ حاسِرَةً ... تُسبى وَلَيسَ لَها مَن فِيهِ تَعتَصِمُ
نادَت وَما بَعدَهُم عَنها مُعاتَبَةٌ ... لَهُم وَيالَيتَهُم مِن عَتبِها أَمَمٌ
قَومِي الأُولى عَقَدَت قِدماً مآزِرَهُم ... عَلَى الحَمِيَّةِ ماضِيموا وَلاهُضِمُوا
عَهدِي بِهِم قُصُرُ الأَعمارِ شأنُهُمُ ... لايَهرَمُونَ وَلِلهَيّامَةِ الهَرَمُ
ما بالُهُم لاعَفَت مِنهُم رُسُومُهُمُ ... قَرّوا وَقَد حَمَلَتنا الأَنيُقُ الرُّسُمُ
ياغادِياً بِمَطايا العَزمِ حَمَّلَها ... هَمّاً تَضِيقُ بِهِ الأَضلاعُ وَالحُزُمُ
عَرِّج عَلَى الحَيِّ مِن عَمرِو العُلى فارح ... مِنهُم بِحَيثُ اطمَأَنَّ البَأسُ وَالكَرَمُ
وَحَيِّ مِنهُم حُماةً لَيسَ يابِنهم ... مَن لايَرِفُّ عَلَيهِ فِي الوَغى العَلَمُ
اَلمُشبِعِينَ قِرَى طَيرَ السَّماء وَلَهُم ... بِمَنعَةِ الجارِ فِيهِم يَشهَدُ الحَرَمُ
كُماةُ حَربٍ تَرى فِي كُلِّ بادِيَةٍ ... قَتلى بِأَسيافِهِم لَم تَحوِها الرُّجُمُ
كَأَنَّ كُلَّ فَلاً دارٌ لَهُم وَبِها ... عِيالُها الوَحشُ أَو أَضيافُها الرَّخَمُ
قِف مِنهُمُ مَوقِفاً تَغلِي القُلُوبُ بِهِ ... فِي فَورَةِ العَتبِ وَاسأَلْ مَا الَّذِي بِهِمُ
جَفَّت عَزائِمُ فِهرٍ أَم تَرى بَرَدَت ... مِنها الحَمِيَّةُ أَم قَد ماتَتِ الشِّيَمُ

*

وَمِنَ الرثاءِ للشيخ صالح التَّميمي (ره):

سامحُو بِدَمعي فِي قَتيلٍ مُحَرَّمٍ ... صَحائِفَ قَد سَوَّدتُها بِالمَحارِمِ
قَتيلٌ يُعَفّي كُلَّ رُزءٍ وَرُزءُهُ ... جَديدٌ عَلَى الأَيّامِ سامِي المَعالِمِ
قَتيلٌ بَكاهُ المُصطَفى وَابنُ عَمِّهِ ... عَلِيٌّ وَأَجرى مِن دَمٍ دَمعِ فاطِمِ

وَقَلَّ قَتيلٌ قَد بَكَتهُ السَّماء دَماً — عَبيطاً فَما قَدرُ الدُّمُوعِ السَّواجِمِ
وَناحت عَلَيهِ الجِنُّ حَتّى بَدالَها — حَنينٌ تُحاكِيهِ رُعُودُ الغَمائِمِ
إذا ماسَقَى اللّهُ البِلادَ فَلاسَقى — مَعاهِدَ كُوفانٍ بِنوَ المَزارِمِ
أتَت كُتُبهُم فِي طِيهِنَّ كَتائِبٌ — وَما رُقِمتُ إلّا بِسَمِّ الأراقِمِ
لِخَيرِ إمامٍ قامَ فِي الأمرِ فَانبَرت — لَهُ نَكَباتٌ أقعدت كُلَّ قائِمِ
إذا ذُكِرَت لِلطِّفلِ حَلَّ تَراعه — بَياضُ مَشيبٍ قَبلَ شَدِّ التَمائِمِ
أن أقدِم إلينا يابنَ أكرَمَ مَن مَشى — عَلى قَدَمٍ مِن عُربِها وَالأعاجِمِ
فَكَم لَكَ أنصاراً لدينا وَشيعةً — رِجاالأكِراماً فوق خَيلٍ كَرائِمِ
فَوَدِّع مَأمُونَ الرِّسالَةِ وَامتطى — مُتُونَ المَراسيلِ الهِجانِ الرَّواسِمِ
وَحشَّمها نَحوَ العِراقِ تُحفَةٌ — مَصاليتُ حَربٍ مِن ذُؤابةِ هاشِمِ
فَساوِرَةٌ يَومَ القِراعِ رِماحُهُم — تَكَفَّلنَ أرزاقَ النُّسُورِ القشاعِمِ
مُقَلَّدَةٌ مِن عَزمِها بِصَوارِمٍ — لَدَى الرَّوعِ أمضى مِن حُدُودِ الصَّوارِمِ
أشَدُّ نَزالاً مِن لُيُوثٍ ضَراغِمٍ — وَأجرىٰ نَوالاً مِن بُحُورٍ خَضارِمِ
وَازهى وُجُوهاً مِن بُدُورٍ كَوامِلٍ — وَاوفىٰ ذِماماً مِن وَفِيِّ الذِّمائِمِ
كَأنَّهُمُ يَومَ الطُّفُوفِ وَلِلظُّبا — هُنالِكَ شُغلٌ شاغِلٌ بِالجَماجِمِ
غَدا ضاحِكاً هذا وَذا مُتَبَسِّماً — سُرُوراً وَما ثَغرُ المَنُونِ بِباسِمِ
وَماسَمِعَت أذنِي مِنَ النّاسِ ذاهِباً — إلى المَوتِ تَعلُوهُ مَسَرَّةُ قادِمِ
لَقَد صَبَرُوا صَبرَ الكِرامِ وَقَد قَضُوا — عَلى رَغبَةٍ مِنهُم حُقُوقَ المَكارِمِ
إلى أن غَدَت أشلاؤُهُم فِي غَرامِها — كَأشلاءِ قَيسٍ بَينَ تَيناءِ جاسِمِ
فَلهفي لِمولاىَ الحُسَينِ وَقَد غَدا — وَحيداً فَريداً فِي وطيسِ المَلاحِمِ
يَرى قَومَهُ صَرعىٰ وَيَنظُرُ نِسوَةً — تَجَلَّبنَ جِلبابَ البُكا وَالمائِمِ
هُناكَ انتضى عَضباً مِنَ الحزم قاطعاً — وَتِلكَ خُطُوبٌ لَم تدع حَزم حازمِ
أرَى طيبَ خِيمِ الفَرعِ أعدَلَ شاهِدٍ — عَلى أصلِهِ فِي طِيبِ خيمِ الجَرائِمِ
أبُوهُ عَلِيٌّ أثبَتُ النّاسِ فِي اللِّقا — وَأشجَعُ من قَد جاءَ مِن صُلبِ آدمِ
يَكُرُّ عَلَيهِم مثل ماكرَّ حَيدَرٌ — عَلى أهلِ بَدرٍ وَالنَّفيرِ المُزاحِمِ
وَلَمّا أرادَ اللّهُ إنفاذ أمرِهِ — بِأطوَعِ مُنقادٍ إلى حُكمِ حاكِمِ
أتِيحَ لَهُ سَهمٌ تَبوّأ نَحرَه — تَبوّأ نَحرى ليته غَلاصِمى
فَهُدَّت عُرُوشُ الدّينِ والطُّهرِ الهُدى — وَاصبَح رُكنُ الحَقِّ واهِي الدَّعائِمِ

وَأعظَمُ خطبٍ لاتَقُومُ بِحَملِهِ مُتُونُ الجِبالِ الرّاسِیاتِ العَظائِمِ
عَویلُ بَناتِ المُصطفی مُداتی لَها جَوادُ قَتِیلِ الطَّفِّ دامِی القَوائِمِ
ینحن کَما ناحَ الحَمائِمِ بِالبُکاء لاغَرَزَ دمعاً مِن بُکاءِ الحَمائِمِ
فَیا وَقعَةً کَم کَدَّرت مِن مَشارِبٍ لَنا مِثلَ ماقَدرَنقَت مِن مَطاعِمِ
عَلَیکُم سَلامُ اللّهِ ماهَبَّتِ الصَّبا وَماحَرَّکَ الأغصانَ مَرُّ النَّسائِمِ

▪

وَمِنَ الرثاءِ لِبَعضِهِم (ره):

ألبِدارَ البِدارَ آلَ نَزارٍ قَد فُنیتم مابین بِیضِ الشِّفارِ
قَوِّمُوا السُّمرَ کَسِّروا کُلَّ غَمدٍ نَقِّبُوا بِالقِتامِ وَجهَ النَّهارِ
طَرِّزُوا البِیضَ مِن دِماءِ الاعادِی فَلَقوا البِیضَ بِالظّبی البَتّارِ
وَاسطَحُوا مِن دَمٍ عَلَی الأرضِ أرضاً وَارفَعُوا لِلسَّماءَ سَماءَ غُبارِ
أفرِغُوا کُلَّ سابِغاتٍ دِلاصٍ ذاهِبٍ بَرقُهُنَّ بِالأبصارِ
خالِفُوا السُّمرَ بَینَ بِیضِ المُواضِی وامتطوا لِلنِّزالِ قُتبَ المِهارِ
فَابعَثُوها صَوایِحاً فَاُمَیِّ وَسَمَت انفَ مَجدِکُم بِالصَّغارِ
سَلَبتُکُم بِالرَّغمِ أیَّ نُفُوسٍ البتکم ذُلاً مَدَی الأعمارِ
یومَ جَزَّت بِالطَّفِ کُلَّ یَمِینٍ مِن بَنِی غالِبٍ وَکُلَّ یَسارِ
أنزارٌ نَضَوا بُرُودَ التَّهانِی فَحُسَینٌ عَلَی البَسِیطَةِ عارِ
طأطِئُوا الرَّؤسَ إنَّ رأسَ الحُسَینِ رَفَعُوهُ فَوقَ القَنا الخَطّارِ
لاتَلِدَ هاشِمِیَّةٌ عَلَوِیّاً إن تَرَکتُم اُمَیَّةً بِقَدرٍ
لاتَمُدُّوا لَکُم عَنِ الشَّمسِ ظِلاً إنَّ فِی الشَّمسِ مُهجَةَ المُختارِ
حَقٌّ أن لاتُکَفِّنُوا عَلَوِیّاً بَعدَ ماکَفَّنَ الحُسَینَ الذراری
لاتَذُوقوا المَعِینَ وَاقضُوا ظُماءً بَعدَ ظامٍ مَضی بِحَدِّ الغرارِ
لاتَشُقُّوا لآلِ فَهرٍ قُبُوراً وَابنُ طه مُلقیً بلا أقبارِ
هَتَکُوا عَن نِسائِکُم کُلَّ خِدرٍ هذِهِ زَینَبٌ عَلَی الأکوارِ
شأنُها النَّوحُ لیسَ تَهدأُ آناً عَن بُکیً بِالعَشیِّ والإبکارِ

▪

للشّافِعی کَمافی ینابیع المَوَدَّةِ وغیره:

وَمِمّا نَفی نومی وشَیَّبَ لِمَّتی تَصارِیفُ أیّامٍ لَهُنَّ خُطُوبٌ

تأوّبَ هَمّي وَالفؤادُ كَئيبُ ... وَارَّقَ عَيني وَالرُّقادُ غَريبٌ
تَزَلزَلَتِ الدُّنيا لآلِ مُحَمَّدٍ عليهم السلام ... وَكادَت لَها صُمُّ الجِبالِ تَذوبُ
فَمَن مُبلِغٌ عَنّي الحُسَينَ عليه السلام رِسالةً ... وَإن كَرِهتُها انفُسٌ وَقُلُوبٌ
قَتيلاً بِلا جُرمٍ كَأنَّ قَميصَهُ ... صَبيغٌ بِماءِ الأرجَوانِ خَضيبٌ
تُصلّى عَلَى المُختارِ مِن آلِ هاشِمٍ ... وَتُؤذِي بَنيه إنَّ ذاكَ عَجيبٌ
لَئِن كانَ ذَنبي حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ ... فَذلِكَ ذَنبٌ لَستُ عَنهُ أتوبُ
هُم شُفَعائي يَومَ حَشري وَمَوقِفي ... وَبَعضُهُم لِلشّافِعِيِّ ذُنوبٌ

باب پنجم

•

در ذکر فرزندان حسین علیه السلام و زوجات آن حضرت
و فضل زیارت و ستم خلفا بر قبر شریف او
و در آن چند فصل است.

•

فصل اوّل / در ذکر فرزندان و بعض زوجات آن حضرت علیه السلام

شیخ مفید گفت: حسین علیه السلام را شش فرزند بود:

۱. علی اکبر، کنیت او ابومحمد و مادرش شاه زنان دختر کسری یزدگرد است.

۲. علی اصغر، که باپدرش در طفّ به شهادت رسید و ذکر او پیش از این گذشت مادرش لیلی دختر ابی‌مرة بن مسعود ثقفی است.

۳. جعفربن حسین، بی عقب است مادرش قضاعیه بود و درحیات پدر بدرود حیات گفت.

۴. عبدالله صغیر بود در دامن پدرش تیری بیامد و او را ذبح کرد و ذکر او نیز پیش از این بگذشت.

۵. سکینهٔ بنت الحسین، مادرش رباب بنت امرؤالقیس بن عدی کلبیّه است و هم او مادر عبدالله بن الحسین است.

۶. فاطمه بنت الحسین، مادرش امّ اسحق بنت طلحة بن عبیدالله تیمیّه است.

علی بن عیسی اِربلی در کشف الغمّة در ذکر اولاد آن حضرت گوید کمال الدین گفت: اولاد آن حضرت ده تن بودند شش پسر وچهار دختر، پسران علی اکبر وعلی اوسط که زین‌العابدین علیه السلام است و ذکر او بیاید ان‌شاءالله وعلی‌اصغر ومحمد وعبدالله وجعفر، اما علی اکبر باپدرش بود جهاد کرد تاکشته شد وعلی اصغر نیز کودک بود تیری به وی رسید وشهید گردید.

وبعضی گویند: عبدالله نیز باپدرش به شهادت رسید.

ودختران او زینب وسکینه و فاطمه بودند وایـن قـول مشـهور است. وگـروهی گـفتند:

چهار پسر ودو دختر داشت وقول اول مشهورتر است. اما ذکر جاوید ونسل فرخندهٔ او از علی اوسط زین‌العابدین به روزگار ماند نه از دیگر فرزندان انتهی.

مؤلف گوید: شمارهٔ اولاد آن حضرت را گفت ونام بعضی را نبرد چون‌که از چهار دختر سه دختر یاد کرد وابن خشّاب گفت: او را شش پسر آمد وسه دختر؛ علی اکبر با پدر به شهادت رسید وعلی‌اوسط امام سیدالعابدین علیه السلام وعلی‌اصغر ومحمد وعبدالله شهید وجعفر وزینب وسکینه وفاطمه.

وحافظ عبدالعزیزبن اخضر جنابذی گوید: فرزندان حسین بن علی علیهما السلام شش پسرند ودو دختر؛ علی اکبر که باپدرش کشته شد وعلی‌اصغر وعبدالله وجعفر و سکینه وفاطمه. ونسل حسین علیه السلام از علی اصغر یعنی امام زین العابدین باقی ماند و مادر او امّ‌ولد بود واو بهترین مردم زمانه بود.

وزهری گفت: من هاشمی به از او ندیدم.

صاحب کشف الغمّه گفت: حافظ عبدالعزیز علی اکبر وعلی‌اصغر را برشمرد وعلی اوسط را از قلم بیتداخت و به قول صحیح آن حضرت سه فرزند علی نام داشت چنان که کمال‌الدین گفت. و زین العابدین علیّ اوسط است و تفاوت میان قول کمال‌الدین و قول حافظ چهار تن است انتهی کلام علی بن عیسی.

مؤلف گوید: در نام مادر امام زین العابدین علیه السلام میان اهل حدیث و سِیَر خلاف است. سبط ابن جوزی گفت: مادرش امّ‌ولد بود. وابن قتیبه گوید: کنیزکی سدیه بود او را غزاله یا سلامه می‌گفتند. و از کامل مُبرّد نقل است که: نام مادر علی بن الحسین سلامه بود از فرزندان یزدگرد ونسب او معروف است و از زنان نیک بود.

وبعضی گویند: او خوله وبعضی سلامه یا سُلافه یا برّه گفتند.

و در ارشاد گوید: مادرش شاه زنان دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است وگویند: نام او شهربانو است. وامیرالمؤمنین علیه السلام حریث بن جابر حنفی را ولایت ناحیه‌ای از نواحی مشرق داد واو دو دختر یزدجردبن شهریاربن کسری را برای امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد و آن حضرت یکی را که شاه زنان بود به فرزندش حسین علیه السلام بخشید و از او زین‌العابدین متولّد گشت ودیگری را به محمدبن ابی‌بکر داد و از او قاسم متولّد شد پس قاسم وامام زین‌العابدین پسرخاله بودند.

مؤلف گوید: احتمال قوی می‌دهم که اسم اصلی او سلافه بود و به سلامه تصحیف گشت یا بالعکس. وشاه زنان لقب است و شهربانویه نامی است که امیرالمؤمنین علیه السلام او را بدان نامید.

حکایت کنند که: آن حضرت پرسید: چه نام داری؟ گفت، شاه زنان دختر کسری. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: نه شاه زنان نیست بر امت محمد صلی الله علیه و آله (وشاه زنان به معنی سیدةالنساء است) بلکه تو شهربانو وخواهرت مروارید است[1].

گفت: آری. واما غزاله یا بَرّه نام امّولدی بود حضرت امام حسین علیه السلام راکه علی بن الحسین را پرستاری می‌کرد و آن حضرت او را مادر می‌گفت؛ چون روایت شده است که: مادر آن حضرت هنگام وضع حمل از دنیا رفت پس امام حسین علیه السلام او را به یکی از کنیزان سپرد تاپرستاری کند امام زین العابدین علیه السلام مادری غیراو نمی‌شناخت و مردم او را مادر امام زین العابدین علیه السلام می‌دانستند الخ.

پس معلوم گردید اینکه گویند: آن حضرت مادر خود را به مولای خود تزویج کرد مقصود آن حاضِنه بودکه پرستاری او می‌کرد و مردم او را مادر می‌نامیدند انتهی کلام المؤلف.

اما سکینهٔ بنت الحسین علیه السلام نامش آمنه وگروهی گفتند امینه بود. (مترجم گوید: در تاریخ ابن خلکان اُمیمه است) و مادرش رباب دختر امرؤالقیس بن عدی است.

ومؤلف کتاب مختصری از شرح حال امرؤالقیس آورده است و پیش از این به تفضیل در حاشیه ذکر آن کردیم و به تکرار نپردازیم. و گوید: این اشعار را امام دربارهٔ سکینه ورباب فرموده است:

لَعَمرُكَ إنَّنِي لَأُحِبُّ داراً ... تَكُونُ بِها سُكَينَةُ وَالرُّبابُ

أُحِبُّهُما وَابذُلُ جُلَّ مالِي ... وَلَيسَ لِعاتِبٍ عِندي عِتابُ

فلستُ لَهُم وَإن عابُوا مُطيعاً ... حَيٰوتي او يُغَشِّيني التُّرابُ

•

وهشام کلبی گفت: رباب از زنان نیک وبرگزیدگان آنها بود وبعداز قتل حسین علیه السلام او را خواستگاری کردند گفت: پدر شوهری پس از پیغمبر برای خویش نمی‌پسندم. و روایت شده است که: در رِثای شوهر خویش گفت:

إنَّ الَّذِي كانَ نُوراً يُستَضاءُ بِهِ ... بِكَربَلاءَ قَتِيلٌ غَيرُ مَدفُونِ

سِبطَ النَّبِيِّ جَزاكَ اللّٰهُ صالِحَةً ... عَنّا وَجُنِّبتَ خُسرانَ المَوازِينِ

---

۱. شاه زنان همان است که ما امروز ملکه می‌گوییم وهمچنین شهربانو یعنی بانوی کشور ومملکت، وشهر درزمان قدیم به معنی مملکت بود وایرانشهر می‌گفتند یعنی مملکت ایران. پس هردو لقب است وهیچیک اسم خاص نیست اما شلافه وغزاله وبَرّه نیز نام فارسی نیستند وطبری گوید: نام لو جیدا بود والله العالم.

ویکی از زوجات آن حضرت عایشه بنت خلیفه بن عبدالله جُعفیه بود که هنگام خروج مختار درکوفه بود وجسد قرات بن زحربن قیس را از مختار خواست وبه خاک سپرد چنان که درتاریخ طبری است.

قَد کُنتَ لِي جَبلاً صعباً ألوذُ بـه وَکُنتَ تصحَبُنا بِالرَّحمِ وَالدِّینِ
مَن لِلیَتامی وَمَن لِلسّائِلینَ ومَن یُغنِي ویأوِي إلیـه کُلُّ مِسکِینِ
وَاللّهِ لاأبتَغي صِـهراً بِصِهرِکُم حَتّی أُغَیَّبَ بینَ الرَّملِ وَالطِّینِ

یعنی: «آن کس که نور بود و مردم از روشنی او بهره می‌گرفتند در کربلا کشته شد و او را به خاک نسپردند ای دخترزادهٔ پیغمبر! خدا تو را جزای نیکو دهد از ما و ترازوی تو سنگین برآید. کوهی سخت بودی پناه به تو می‌بردیم و بامهربانی و دین صحبت ما می‌داشتی.

اکنون کیست که یتیمان وسائلان را رسیدگی کند وکیست درویشان را بی‌نیاز گرداند وبیچارگان را پناه دهند؟ به خدا قسم که من پیوند مصاهرت باکسی نبندم پس از شما تادرخاک و شن پنهان شوم».

جَزَری گفت: زوجهٔ حسین علیه السلام رباب دختر امرؤالقیس با او بود واو مادر سکینه است و او را به شام بردند با دیگر خاندان آن حضرت پس از آن به مدینه بازگشت واشراف قریش او را خواستگاری کردند گفت: پدر شوهری پس از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله نخواهم؛ ویک‌سال پس از آن حضرت بزیست در این یک سال زیرسقف نرفت و پیوسته اندوهناک بود تافرسوده ورنجور گشت و درگذشت. وگروهی گفتند: یک سال برسر قبر آن حضرت بماند پس از آن به مدینه بازگشت و از غایت اندوه درگذشت.

ابوالفرج گفت: در روایت آمده است که: سکینه در مجلس عزائی بود ودختر عثمان هم درآن مجلس بود و می‌گفت : من شهید زاده‌ام سکینه خاموش بود تامؤذّن بانگ برداشت : **أشهَدُ أنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّه** گفت: این پدر من است یا پدر تو؟ دختر عثمان گفت: من دیگر باشما مفاخرت نمی‌کنم.

ومیری از فائق نقل کرده است که: سکینه بنت الحسین کودکی خرد بود نزد مادرش رباب آمد گریان، مادرش پرسید: تو را چه شده است؟ گفت: **«مَرَّت بِي دُبَیرة فَلَسَعَتني بِأُبرة»** یعنی: «زنبورکی برمن گذشت و به نیش کوچک مرا بگزید». و گوید: دبره زنبور عسل است و دُبیره تصغیر آن.

سبط ابن جوزی از سفیان ثوری روایت کرد که: وقتی علی بن الحسین علیهما السلام آهنگ حج فرمود خواهرش سیکنه سفره برای او ساخت هزار درم درآن صرف کرد وفرستاد و چون امام علیه السلام به پشت حَرَّه رسید (سنگلاخ نزدیک مدینه) بفرمود آن را میان درویشان وبیچارگان تقسیم کردند.

ابن شهرآشوب در مناقب گوید: وقتی حضرت سیدالشهداء علیه السلام شهید شد هفتاد و چند هزار دینار وام داشت و علی بن الحسین علیه السلام بدان مشغول، چنان که بیشتر روزها از خوردن و آشامیدن و خواب فرو مانده بود در خواب دید مردی با او گفت که: اندوه قرض پدر مدار که خداوند آن را از مال نحیس قضا کرد. امام فرمود: به خدا سوگند در اموال پدر خود مالی به نام نحیس نمی‌شناختم شب دوم باز همان خواب دید کسان خود را از آن مال بپرسید زنی گفت: پدرت را بندهٔ رومی بود نحیس نام و چشمهٔ آبی در ذِی‌خَشَب بیرون آورده بود از آن چشمه پرسید جای آن بگفتند واندکی از آن واقعه بگذشت ولیدبن عتبة بن ابی‌سفیان سوی علی بن الحسین علیه السلام پیغام فرستاد که شنیدم پدرت را چشمهٔ آبی است در ذی خشب آن را نحیس گویند اگر فروختن آن خواهی من خریدارم، امام فرمود: برگیر در مقابل آنکه قرض پدرم را ادا کنی ومقدار آن را بفرمود: ولید گفت: قبول کردم. وشبهای شنبه را از آن آب برای آبیاری ملک خواهرش سکینه (رض) استثنا فرمود.

وفات سکینه در مدینه بود روز پنجشنبه پنج روز گذشته از ماه ربیع‌الاوّل سال صدوهفده و درهمان سال خواهرش فاطمهٔ بنت الحسین علیه السلام وفات یافت. مادر فاطمه، ام اسحق دختر طلحة بن عبیدالله است وام اسحق پیش از این زوجهٔ حضرت امام حسن علیه السلام بود وطلحة بن حسن را آورد وطلحه در کودکی درگذشت و پس از امام حسن علیه السلام ام اسحق به عقد امام حسین علیه السلام درآمد وفاطمه را آورد.

مترجم گوید: تاریخ وفات حضرت سکینه بدان تفصیل صحیح نیست؛ چون پنجم ربیع الاول ۱۱۷ پنجشنبه نبود بلکه یکشنبه بود وپانزدهم چهارشنبه وشاید به اختلاف رؤیت حساب پانزدهم پنجشنبه بود. «ولِخَمسٍ خَلونَ» در اصل «لخمس عشرة خلون» بوده است. وعشر سهواً از قلم نُسّاخ افتاده است.

و به روایت دیگر: فاطمهٔ بنت الحسین در سنهٔ ۱۱۰ درگذشت و سکینه زوجهٔ مصعب بن زبیر بود وزبیر همان است که با طلحه جنگ جمل را برپای کردند وثروت بسیار داشت چنان که درشذرات الذّهب گوید: دوملیون و چندصدهزار درم دین او بود اداکردند وثلث او راهم جداکردند و از باقیمانده هشت یک به چهارزن دادند به هریک یک میلیون و دویست هزار درم رسید ومصعب از دست برادرش ولایت عراق داشت وعبدالملک مروان مصعب را بکشت وسکینه به عقد عبدالله بن عثمان بن حکیم بن خرام درآمد و پس از او به عقد زیدبن عمروبن عثمان بن عفان. وسلیمان بن عبدالملک او را به طلاق او امر کرد.

و از حضرت سکینه در کتب وتواریخ وادب بسیار نوادر و لطائف منقول است وَالعُهدة

عَلی النّاقِل.

اما فاطمه را پس از رحلت حسن مثنّی عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان بخواست و یک میلیون درم صداق او داد و شرافت آن مخدّره را از اینجا باید دانست که مردی از بنی‌امیّه نوادهٔ امیرالمؤمنین علی علیه السلام را که بنی‌امیّه بر منبرها سبّ می‌کردند بخواهد و این مقدار صداق دهد و بدین مباهات کند و فاطمه از این شوهر دوم پسری آورد موسوم به محمّد.

باز به ترجمهٔ کتاب باز گردیم.

ابوالفرج گفت: مادر فاطمه امّ اسحق دختر طلحه است. مادر امّ اسحق جرباء بنت قُسامة بن طَیّ است او را جرباء گفتند از غایت زیبایی او هر زن زیبا که پهلوی او می‌ایستاد روی جرباء را زیباتر از خود می‌دید.

(مترجم گوید: جرباء به معنی دختر بانمك است) و امّ اسحق درخانهٔ حسن بن علی بن ابی‌طالب بود چون هنگام وفات او برسید حسین علیه السلام را بخواند و گفت: ای برادر این زن را برای تو می‌پسندم او را از خانه‌های خود بیرون نکنید و چون عدّهٔ او بسر آید او را به عقد خویش درآور. امام حسین علیه السلام پس از وفات برادر او را به عقد خود آورد و از حسن پسری آورد به نام طلحه درکودکی درگذشت و فرزند نگذاشت.

مترجم گوید: پیش از این در ذکر شهادت قاسم گفتیم که: فاطمه دختر امام حسین علیه السلام درهمان سال شهادت آن حضرت به دهسالگی وبلوغ رسید؛ زیرا که فاصلهٔ بین شهادت امام حسن وامام حسین علیهما السلام بیش از این نبود وگفتیم: فاطمه در کربلا نوعروس بود.

از تقریب ابن حجر نقل است که: فاطمه بنت الحسین ثقه بود از طبقهٔ چهارم پس از صدسال از هجرت درگذشت وسالخورده بود.

وشیخ مفید گوید: روایت شده است که: حسن بن حسن علیه السلام از عمّ خود حسین علیه السلام یکی از دو دختر او را خواست حسین علیه السلام فرمود: برای تو دخترم فاطمه را برگزیدم که به مادرم فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله مانندەتر است.

• فصل دوم / در فضیلت زیارت حضرت سید الشهداء علیه‌السلام

مستحبّ است زیارت حضرت ابی‌عبدالله الحسین مظلوم علیه‌السلام بلکه تأکّد استحباب زیارت آن حضرت از ضروریات مذهب شیعهٔ اثنی عشریه است چنان‌که وارد شده است: «إنَّ زِیارَتَهُ فرضٌ عَلی کُلِّ مؤمِنٍ» یعنی: زیارت آن حضرت فرض است بر هر مؤمن.

و وارد است که: زیارت او بر مرد و زن واجب است و هر کس ترک آن کند حقّ خدا و رسول را ترک کرده است بلکه ترک آن عقوق است نسبت به رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و نقص ایمان و دین است و هر کس ترک آن کند بی‌علّتی اهل دوزخ است.

مترجم گوید: چند حدیث درامثال این معانی وارد گردیده است و مقصود از فرض، استحباب مؤکّد است که گاهی در لسان ائمه علیهم‌السلام برآن اطلاق می‌شود و قرینهٔ ارادهٔ این معنی اجماع علماست برعدم وجوب و اجماع آنها بی‌رأی معصوم محال است. و اینکه فرمود: هرکس آن را ترک کند اهل دوزخ است برای آنکه عادتاً دوستان آن حضرت و معتقدین به امامت بی‌علّت ترک زیارت نکنند و اگر کسی ترک کرد عمداً بی‌علّتی این عمل کاشف از سوء اعتقاد اواست و ازاین جهت اهل دوزخ است. و خود ما اگر بشنویم مسافری از آشنایان مابرای شغلی به کربلا رفت و چند روز بماند و اصلاً به زیارت نرفت یقین دانیم که درایمان وی نقصی است؛ بلکه باائمهٔ دیگر نیز.

و پاره‌ای اعمال مستحبّ است که تهاون به آن در عادت کاشف از بی‌ایمانی است.

حضرت امام محمدباقر علیه‌السلام بامحمدبن مسلم فرمود: شیعیان ما را امر کنید به زیارت قبر حسین بن علی علیهماالسلام که آمدن نزد قبر او بر هرمؤمن که اقرار به امامت او دارد واجب است از خدای تعالی.

وامام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: اگر یکی از شما همهٔ روزگار عمر خود حجّ گزارد و زیارت

حسین ﷺ نکند حقّی از حقوق رسول خدا را ترک کرده است؛ چون حقّ حسین ﷺ از خدای تعالی واجب است بر هر مسلمان.

وفرمود: آن کس که به زیارت قبر حسین ﷺ نرود وخویشتن را از شیعهٔ ماپندارد در حقیقت از شیعهٔ ما نیست واگر بهشتی باشد درآنجا میهمان اهل بهشت است.

و با ابان بن تَغلِب فرمود: ای ابان کی به زیارت قبر حسین ﷺ رفتی؟ گفتم: بسیار زمان است که نرفته‌ام. فرمود: سبحان ربی العظیم وبحمده؛ تو از رئیسان شیعه باشی و به زیارت حسین ﷺ نروی هرکس که زیارت او کند خدای تعالی به هرگام حسنه‌ای برای او نویسد و به هرگام گناهی محو کند وگناهان گذشته و آیندهٔ او را بیامرزد.

در روایات بسیار آمده است که: باترس هم زیارت قبر حسین ﷺ را ترک نکنید و هر کس باترس او را زیارت کند خداوند روز فزع اکبر او را ایمن گرداند وثواب درآن روز به قدر خوف است و هر کس از آنان بترسد و باترس زیارت کند خدای عزّوجل او را درسایهٔ عرش جای دهد و هم صحبت او حسین ﷺ باشد زیر عرش خدای و او را از اهوال روز قیامت ایمن گرداند.

و در چند روایت وارد شده است از حضرت صادق ﷺ که: مالدار را سزاوار است هرسال دو بار به زیارت قبر حسین ﷺ رود بی چیز را سالی یکبار. وفرمود: آنکه منزلش نزدیک است بیش از یک ماه ترک زیارت نکند وآنکه منزلش دور است هرسه سال یکبار.

و در حدیث دیگر: سزاوار نیست تخلّف از زیارت آن حضرت بیش از چهارسال و از حضرت ابی‌الحسن ﷺ است که هرکس در سال سه بار به زیارت قبر ابی‌عبدالله ﷺ رود از فقر ایمن گردد.

در زیارت آن حضرت اخلاص و شوق باید داشت و هر کس به شوق به زیارت او رود از بندگان گرامی خدای تعالی وزیر پرچم حسین ﷺ باشد و هر کس او را زیارت کند و از آن خشنودی خدا خواهد خدای تعالی او را از گناهان بیرون آورد مانند فرزندی که از مادر متولّد گردد وفرشتگان بدرقهٔ او کنند.

و در روایتی جبرئیل ومیکائیل واسرافیل بدرقهٔ او کنند تابه خانهٔ خود آید.

از حمران روایت است که: به زیارت قبر حسین ﷺ رفته بودم چون بازگشتم حضرت امام محمدباقر باعمربن علی بن عبدالله بن علی به دیدن من آمدند وامام بامن گفت: ای حمران بشارت باد تو راکه هرکس قبرهای شهیدان آل محمد ﷺ را زیارت کند و از آن خشنودی خدای تعالی وصلت پیغمبر او را خواهد از گناهان بیرون آید مانند آن روز که از مادر متولّد

شده است.

از حضرت امام جعفر صادق‌ﷺ روایت شده که: چون روز قیامت شود منادی فریاد زند که: زوّار حسین‌ﷺ کجایند؟ گروهی برخیزند که شمارهٔ ایشان را جزخدای عزّوجلّ کسی نداند خداوند گوید: زیارت قبر او برای چه کردید؟ گویند: ای پروردگار رسول‌خدا وعلی وفاطمه - صلوات‌الله علیهم - را دوست داریم و از آن آزارها که به آن حضرت رسید دل ما بسوخت به زیارت او رفتیم. خطاب آید که: ای محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین - علیهم السلام - با آنها پیوسته شوید که شما باایشان و در درجهٔ ایشان باشید وزیر پرچم رسول‌خداﷺ فراهم گردید. پس درسایهٔ آن پرچم نشینند و آن را علی‌ﷺ نگاهدارد تاهمه با هم به بهشت روند وهمه در پیش آن علم و در طرف راست وچپ باشند.

مترجم گوید: پشت علم را نفرمود شاید برای آنکه امام‌ﷺ تاهمهٔ شیعیان داخل بهشت نگردند خود در بهشت نرود وشاید غرض چیز دیگر است والله العالم.

و در احادیث بسیار آمده است که: زیارت آن حضرت موجب آمرزش گناهان ودخول بهشت وآزادشدن از آتش و ریزش گناهان ورفع درجات ومستجاب شدن دعاهاست، هرکس نزد قبر حسین‌ﷺ آید وحق او را بشناسد خداوند گناه گذشته و آیندهٔ او را بیامرزد.

و در روایت دیگر است که: شفاعت او را دربارهٔ هفتاد گناهکار بپذیرد ونزد قبر او حاجتی نخواهد مگر روا گرداند.

حضرت صادق‌ﷺ باعبدالله بن النجّار گفت: شما به زیارت حسین‌ﷺ می‌روید و در کشتی می‌نشینید؟ گفت: گفتم آری. فرمود: این را دانسته ای که اگر کشتی بگردد و شما را در آب ریزد منادی فریاد می‌زند که شما پاک شدید وبهشت شمارا گوارا باد.

وفائد حنّاط با آن حضرت گفت: شیعیان نزد قبر حسین می‌آیند بانوحه خوان وطعام؟ حضرت فرمود: شنیده‌ام هرکس نزد قبر حسین‌ﷺ آید وحق او را بشناسد گناه گذشته و آیندهٔ او آمرزیده شود.

مترجم گوید: این عمل که اکنون مرسوم است درعهد امام هم بود وامام‌ﷺ آن را تقریر فرمود.

و در روایت آمده است که: زوّار حسین‌ﷺ چهل سال پیش از دیگر مردم به بهشت درآیند و آن کس که به زیارت حسین‌ﷺ رود گناهان خود را بردر سرای خویش گذارد و از آن بگذرد چنان که یکی از شما ازجسر می‌گذرد و آن را در پس پشت خود می‌گذارد؛ یعنی: ازشهر خود بیرون نرفته و به زیارت نرسیده گناهانش آمرزیده می‌شود.

در حدیثی وارد شده است که: روز قیامت بازوّار قبر حسین علیه السلام گویند: دست هرکس را خواهید بگیرید و به بهشت روانه شوید پس مرد زائر دست هرکس راکه دوست دارد بگیرد حتّی آنکه مردی با دیگری گوید: مرا نمی‌شناسی که من فلانم که فلان روز پیش پای تو برخاستم؟ او راهم به بهشت می‌برد وکسی او را باز نمی‌دارد.

از سلیمان بن خالد از حضرت صادق علیه السلام روایت است که سلیمان گفت: از آن حضرت شنیدم می‌گفت: خدای تعالی در هروقت روز وشب صدهزار بار سوی بندگان می‌نگرد و هر کس را خواهد می‌آمرزد هرکس را خواهد عذاب می‌کند مگر زوّار قبر حسین علیه السلام واهل‌بیت راکه همه را می‌آمرزد و نیز می‌آمرزد و هر کس راکه آنها شفاعت کنند. پرسیدند: اگرچه مستحقّ دوزخ باشد؟ فرمود: اگرچه مستحقّ دوزخ باشد مگر ناصبی را.

و در روایات بسیار آمده است که: زیارت آن حضرت برابر حج وعمره وجهاد وعتق بلکه معادل بیست حجّ بلکه افضل از بیست حج است؛ بلکه هشتاد حجّ مَبرُور برای او نوشته می‌شود.

ووارد است: برابر حجّی است که بارسول‌خدا صلی الله علیه و آله گزارد.

و در روایت دیگر است که: هرکس به زیارت او رود وعارف به حق او باشد مانند کسی است که صدحج بارسول‌خدا صلی الله علیه و آله گزارد و هر کس پیاده به زیارت او رود خداوند به هرقدم که بردارد وبگذارد ثواب آزادکردن یک بنده از فرزندان اسماعیل علیه السلام برای او نویسد.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: اگر فضل زیارت وقبر او را برای شما گویم حج را ترک می‌کنید آیا نمی‌دانید که خدای تعالی کربلا را حرم امن گرفت پیش از آنکه مکه را حرم گیرد.

و از آن حضرت روایت است که گفت: روزی حسین علیه السلام دردامن رسول‌خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود پیغمبر با او بازی می‌کرد عایشه گفت: یارسول‌الله این فرزند را چه قدر دوست داری؟ گفت: وای برتو چگونه او را دوست ندارم که میوهٔ دل وروشنی چشم من است. وبدان که امت من او را می‌کشند هرکس او را زیارت کند خداوند برای او یک حج از حجّهای من بنویسد. گفت: یارسول‌الله یک حج از حجهای تو؟ فرمود: بلکه دوحج از حجهای من. گفت: دوحج از حجهای تو. فرمود: آری. وهمچنان عایشه می‌پرسید ورسول‌خدا برعدد می‌افزود تا به نَوَد حج وعمره از حجهای رسول‌خدا صلی الله علیه و آله رسید.

از قداح از حضرت ابی‌عبدالله صادق روایت است که قداح گفت: پرسیدم ثواب آنکه به زیارت قبر حسین علیه السلام رود چیست اگر حق او را بشناسد وسرکش ونافرمان نباشد؟ فرمود: هزار حج مقبول وهزار عمرهٔ مقبوله برای او نوشته می‌شود واگر شقی باشد در سُعدا نوشته

می‌شود و پیوسته در رحمت پروردگار غوطه‌ور باشد.

و در احادیث بسیار آمده است که: زیارت آن حضرت موجب طول عمر و حفظ جان و مال و فزونی روزی و زدودن اندوه و روا شدن حاجات است؛ بلکه کمتر چیزی که به او دهند آن است که خدای تعالی جان و مال او را حفظ کند تا به اهل خود بازگردد و چون روز قیامت شود او را حفظ کند نیکوتر.

و حکایت شده است که: چون خبر شهادت آن حضرت به اهل بلاد رسید صدهزار زن نازا نزد قبر آن حضرت رفتند و همه فرزند آوردند و عرب می‌گفتند: زن نمی‌زاید مگر به زیارت قبر مردی کریم رود.

از حضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت است که: حسین علیه السلام به ستم کشته شد و به اندوه و تشنهٔ دل افسرده، خداوند قسم یاد کرد که هرگاه غمگین و افسرده دل و گناهکار و تشنه و رنجور به زیارت او رود و خدای را نزد قبر او بخواند و به حسین علیه السلام تقرّب جوید به خدای عزّ و جلّ، خداوند غم از او دور کند و مسئلت او را عطا فرماید و گناه او را بیامرزد و بر عمر او بیفزاید و روزی او را وسیع گرداند «فَاعْتَبِرُوا یا أُولِی الأَبصار»[1].

از ابی یعفور روایت است که گفت: با حضرت صادق علیه السلام گفتم: شوق من سوی تو موجب شد مرا که برای تشرّف به خدمت تو درراه رنج بردم. فرمود: از پروردگار خود گله مکن چرا نرفتی نزد کسی که حق او بر تو عظیم‌تر است از من. (راوی اهل عراق بود به مدینه مشرّف شده بود برای رسیدن به حضور امام علیه السلام و درراه رنج بسیار دید و شکایت از رنج راه کرد امام با او آن کلام فرمود راوی گفت:) آن کلام امام که فرمود: چرا نرفتی نزد کسی که حق او بر تو عظیم تر است از من، برمن دشوارتر آمد از آنکه فرمود: از پروردگار خود شکایت مکن. وگفتم: کیست که حق او بر من عظیم‌تر باشد از تو؟ فرمود: حسین علیه السلام، چرا نزد او نرفتی که خدای را بخوانی و حوائج خود را آنجا ازاو بخواهی؟

و از آن حضرت است که فرمود: آن کس که حسین علیه السلام را زیارت نکند، از خیر بسیار محروم گردیده است و از عمر او یک سال کاسته شده.

و در چند روایت آمده است که: زیارت آن حضرت افضل اعمال است و به هردرهم که انفاق کند هزار درهم او را عوض دهند.

و در حدیث ابن سنان فرمود: به هر درهم هزاردرم وهزار درم برای او محسوب شود وشمرده تا ده بار وفرمود که: پیغمبران و مرسلین وائمهٔ وفرشتگان به زیارت او آیند و برای

---

۱. سوره حشر، آیه ۲.

زوّار او دعا کنند در آسمان بیشتر و آنان را مژده‌ها دهند و به دیدن آنها فرحناک شوند.

و غیر از این هم بسیار در فضل زیارت آن حضرت آمده است و برای تبرّک چند حدیث در اینجا ذکر می‌کنیم:

از شیخ ابوالقاسم جعفربن محمدبن قُولویه روایت شده است به اسناده از معاویة بن وهب که گفت: رخصت طلبیدم که به حضور امام جعفر صادق علیه السلام مشرّف شوم فرمود: درآی. درآمدم یافتم او را درخانه بر مُصلّی نشسته من هم نشستم تانماز بگزارد و پس از نماز شنیدم با پروردگار مناجات می‌کرد و می‌گفت: ای کسی که کرامت را مخصوص ما گردانیدی و ما را وعدهٔ شفاعت دادی و جانشینی پیغمبر را خاص ما فرمودی و علم گذشته و آینده را به ما دادی ودل مردمان را سوی ما راغب گردانیدی من و برادران و زائران قبر پدرم حسین علیه السلام را بیامرز که مالهای خویش را انفاق کردند و تن خویش را به رنج افکندند تا به ما نیکی کرده باشند و به صلت ما امید ثواب از تو دارند وپیغمبر تو را صلی الله علیه و آله بدان شاد کردند و فرمان ما را پذیرفتند و دشمن ما را اندوهگین ساختند و از این کار رضای تو خواستند پس پاداش ایشان ده به اینکه از آنها راضی گردی و شب و روز حافظ آنها باش و خاندان و فرزندان آنها را در غیبت آنها به نیکوتر وجهی نگاهدار و با آنها باش و شرّ هر ستمگر عنید و هر ضعیف وشدید و شیاطین جن و انس را از ایشان دور کن و بزرگترین آرزوهای آنها راکه در غربت از تو دارند به آنها بده و زیارت ما را که بر فرزندان وکسان و خویشان خود برگزیدند (مکافات کن و اجرده).

خدایا دشمنان ما زیارت ما را برایشان عیب می‌گیرند اما عیب گیری آنها را مانع زیارت ما قرار نمی‌دهند از برای مخالفت با مخالفین ما پس ببخشای بر آن رویهاکه آفتاب رنگ آنها را بگردانید و آن چهره‌هاکه بر قبر مطهر ابی‌عبدالله علیه السلام مالیده و سوده می‌شود و آن چشم‌هاکه سرشگ آنها برای دلسوزی بر ما روان می‌گردد و آن دلهای بی‌قرار که برای ما می‌سوزد و آن فریادی که برای ما بلند می‌شود.

خدایا من آن جانها و آن بدنها را به تو می‌سپارم تا آن هنگام که به حوض برسانی آنها را روزی که همهٔ مردم تشنه باشند.

و همچنین دعا می‌کرد در حال سجده به این مضمون تا فارغ شد. گفتم: فدای تو شوم اگر این دعاکه از تو شنیدم دربارهٔ ملحدان خداشناس کرده بودی نپندارم آتش بر آنها اثر کند به خدا قسم آرزو کردم که زیارت آن حضرت کرده بودم و به حج نمی‌آمدم. فرمود: تو به او بسیار نزدیکی (ظاهراً درکوفه منزل داشت) چه مانع می‌شود تو را از زیارت او؟ باز فرمود: آنهاکه در آسمان برای زوّار آن حضرت دعا می‌کنند بیش از آنند که در زمین دعا می‌کنند.

در بحار گوید: مؤلّف مزار کبیر باسناده از اعمش روایت کرده است که گفت: در کوفه منزل داشتم و مرا همسایه‌ای بود بسیار نزد او می‌رفتم و شب جمعه بود نزد او بودم با او گفتم: چه گویی در زیارت قبر حسین علیه السلام؟ گفت: بدعت است و هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش. خشمگین از نزد او برخاستم وگفتم: سحرگاه باز نزد او روم و از فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام برای او آنقدر حدیث گویم که چشمش کور شود. و گفت: رفتم و در بکوفتم و آوازی از پشت درآمد که: اول شب به زیارت رفت. من شتابان پشت سر او بیرون رفتم تا به حائر رسیدم پیرمرد را دیدم در سجده است و از رکوع و سجده ملول نمی‌شود با او گفتم: تو دیروز می‌گفتی زیارت بدعت است و بدعت ضلالت و ضلالت در آتش و امروز به زیارت آمدی؟ گفت: ای سلیمان ملامت مکن که من برای این خاندان، امامت ثابت نمی‌کردم تا در این شب خوابی دیدم هولناک؛ گفتم: چه دیدی؟ گفت: مردی دیدم شانه بالا که زیبایی و حسن او را وصف کردن نتوانم و گروهی برگرد او بودند و همراه او می‌آمدند اسب سواری پیشاپیش او بود بر سر تاجی چهار گوشه داشت و بر هر گوشهٔ آن گوهری درخشان که پرتو آن تا سه روز راه می‌تافت. گفتم: کیست؟ گفتند: محمدبن عبدالله صلی الله علیه و آله گفتم: آن دیگران؟ گفتند: جانشین او علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام. باز دیدم شتری از نور و بر آن کجاوه‌ای است از نور میان زمین و آسمان می‌پرید گفتم: این ناقه از آن کیست؟ گفتند: خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله. گفتم: آن جوان کیست؟ گفتند: حسن بن علی علیه السلام. گفتم: آهنگ کجا دارند؟. گفتند: به زیارت حسین بن علی علیه السلام می‌روند که به ستم در کربلا شهید شد. پس قصد آن کجاوه کردم و رقعه‌ها دیدم می‌ریزد از آسمان و در آن نوشته: «أماناً مِنَ اللهِ جَلَّ ذِکرهُ لِزُوّارِ الحُسینِ بن علی علیه السلام لَیلَةُ الجُمُعَة» آنگاه هاتفی از آسمان فریاد زد که: ما وشیعیان ما در درجهٔ عِلّیهٔ بهشت باشیم. ای سلیمان! به خدا قسم از این مکان جدا نشوم تا روح از بدن من جدا گردد.

مترجم گوید: اعمش ابومحمد سلیمان بن مِهران اسدی کاهلی مولی بود یعنی از بستگان بنی اسد غیر عرب و اهل سنّت غالباً او را موثّق دانند و وفات او در سال وفات حضرت امام جعفرصادق علیه السلام است الاّ آنکه وفات آن حضرت ماه شوّال است و وفات اعمش در ماه ربیع‌الاوّل سال ۱۴۸.

ابن العِماد حنبلی در شَذرات الذَّهب گوید: مُحدّث کوفه و عالم آنجا بود. ابن مدینی گفت: هزار و سیصد حدیث روایت کرد. وابن عُیینه گفت: عالمترین مردم کوفه به قرآن و فرائض و حافظترین آنها حدیث را اعمش است. یحیی قَطّان گفت: علامهٔ اسلام است.

وَکیع گفت: هفتاد سال تکبیر اول نماز جماعت از او فوت نشد. و خریبی گفت: پس از او عابدتر از وی نیامد. و مالک از او به ارسال روایت می‌کند؛ چون از خود اعمش حدیث نشنید و خوش طبع بود روزی نزد طَلَبهٔ علم آمد و گفت: اگر آنکه در خانهٔ من است (یعنی زوجه‌اش) نزد من مبغوض‌تر از شما نبود بیرون نمی‌آمدم و روزی مردی خواست میان اعمش و زوجه‌اش را اصلاح کند با زوجهٔ اعمش گفت: از اینکه چشم شوهرت کم‌سو است و آب از آن روان است و ساق پایش باریک است غم مخور، که او امام و پیشوای عصر است. زن گفت: من او را برای دیوان رسائل نمی‌خواستم. اعمش گفت: تو بیشتر عیوب مرا به زنم نمودی.

روزی جولایی با او گفت: در شهادت جولا چه گویی؟ گفت: با دو عادل پذیرفته است.

وقتی ذکر این حدیث نزد او شد که هر کس هنگام تهجّد بخوابد شیطان در گوش او بول کند اعمش گفت: چشم من همان از بول شیطان علیل شده است[1].

هشام بن عبدالملک برای او نوشت: فضائل عثمان و مساوی علی علیه السلام را برای من بنویس. نامه را بگرفت و بخواند و گوسفندی نزدیک او بود نامه را دردهانش گذاشت تا بخورد (گوسفندان عربستان کاغذ می‌خورند) و با فرستادهٔ هشام گفت: این است جواب کاغذ. فرستاده الحاح کرد و به آشنایان اعمش متوسّل گردید و گفت: تو را جواب نبرم هشام مرا می‌کشد جواب نوشت: بسم‌الله الرحمن الرحیم اگر مناقب همهٔ اهل زمین برای عثمان ثابت باشد تو را سودی ندارد و اگر مساوی همهٔ مردم (نعوذبالله) علی علیه السلام را باشد تو را زیانی نرساند خویشتن را باش والسلام انتهی کلام ابن العماد.

وابوعلی در رجال خود اعمش را از رُوات شیعه شمرده است و علاّمهٔ حلّی و دیگران از علما وی را از شیعه نشمردند و صحیح آن است که اعمش از دوستان اهل بیت بود اما شیعی امامی نبود و شاید کسی برای ائمّه -علیهم السلام- معجزه و منقبت و فضائل معتقد باشد و زیارت قبور آنها را موجب نیل به سعادت داند و شفاعت ایشان را نزد پروردگار مقبول شمارد اما آنها را معصوم نداند در این صورت او امامی مذهب نیست.

و گروهی از اهل سنت همچنین بودند و هستند و با همهٔ آن فضائل که برای ائمّه قائل بودند چنان نبود که اگر آنها در حکم دینی چیزی می‌گفتند و علمای دیگر چیز دیگر یقین کنند به بطلان قول دیگران و صحّت قول ائمّه -علیهم السلام- و احترام این مردم از ائمّه نظیر احترام ماست از حضرت عبدالعظیم و حضرت عباس وزینب -سلام‌الله علیهم‌اجمعین-.

---

۱. شرح این حدیث را درحواشی ارشاد القلوب دیلمی ذکر کرده‌ام.

و از اعمش فتاوی خاصه نقل کرده‌اند بر خلاف مذهب اهل بیت پس وی معتقد به عصمت آنها نبود اگر چه از دوستان بود. و گاه باشد که عامه اطلاق شیعه بر آنها کنند چنان که ابن‌ابی‌الحدید و صاحب لسان العرب را شیعی شمرند و حق با علمای سابق است که اعمش را از شیعه نشمردند.

و علامهٔ حلّی - رحمه‌الله - در کتاب نهایة الاصول از علائم کذب حدیث شمرده است که واقعه عادةً باید مشهور گردد و فقط یک تن آن را نقل کند نظیر افتادن مؤذّن از مناره روز جمعه و بودن شهر بزرگی میان بصره و بغداد بزرگتر از هر دو. بنابراین گوییم اعمش در عهد خود مردی گمنام نبود و بلکه از زراره وابی‌بصیر معروف‌تر بود واگر امامی بود پوشیده نمی‌ماند.

به ترجمه باز گردیم، از شیخ ابوالقاسم جعفربن مُحمدبن قولویه از پدرش از ابن محبوب از حسین دخترزادهٔ ابی‌حمزهٔ ثمالی روایت است که گفت: در آخر دولت بنی‌مروان به قصد زیارت قبر حسین علیه‌السلام بیرون رفتم پنهان تا به کربلا رسیدم در کناری از آن قریه پنهان شدم تانیمی از شب بگذشت سوی قبر رفتم چون نزدیک شدم مردی روی به من آمد و گفت: بازگرد که اجر زیارت را یافتی واکنون به قبر نتوانی رسید. من ترسان بازگشتم تانزدیک سپیده دم سوی قبر رفتم و باز همان مرد آمد و گفت: اکنون بدان نخواهی رسید. من گفتم: خدا تو را سلامت دارد چرا به آن نمی‌رسم از کوفه برای زیارت آمدم میان من وقبر آن حضرت مانع مشو می‌ترسم هوا روشن شودواهل شام مرا اینجا ببینند وبکشند. گفت: اندکی باش که موسی بن عمران علیه‌السلام از خدای دستوری خواست تا قبر آن حضرت را زیارت کند وخداوند وی را رخصت داده است باهفتاد هزار فرشته فرود آمدند و از اول شب درحضور اویند و در انتظار طلوع فجر نشسته پس از آن به آسمان می‌روند. من گفتم: خدا تو را سلامتی دهد کیستی؟ گفت: من از آن فرشتگانم که به پاسبانی قبر حسین علیه‌السلام وآمرزش خواستن برای زوّار او مأموریم.

من بازگشتم ونزدیک بود از اینکه شنیدم عقل از سرم پرواز کند باز چون سپیده دمید رفتم وکسی مانع نشد پس نزدیک قبر شدم وسلام کردم ونفرین بر قاتلان ونماز صبح بگزاشتم و از ترس اهل شام شتابان بازگشتم.

از ابن قولویه باسناده از اسحق بن عمّار روایت است که گفت: باحضرت صادق علیه‌السلام گفتم: یابن رسول‌الله شب عرفه درحائر بودم نزدیک سه هزار مرد نیکوروی وخوشبوی سپیدجامه دیدم همه شب نماز می‌کردند خواستم نزدیک قبر روم وببوسم ودعاهایی کنم از انبوه مردم

نتوانستم به قبر رسم هنگام سپیده دم سجده کردم و سر برداشتم کسی را ندیدم. ابوعبدالله علیه السلام گفت: دانستی که بودند؟ گفتم: نه. فرمود: پدرم از پدرش روایت کرد که: چهارهزار فرشته برحسین علیه السلام گذشتند هنگام شهادت پس سوی آسمان بالا رفتند وخدای تعالی به ایشان وحی کرد: ای فرشتگان شما برفرزند حبیب وبرگزیدهٔ من محمد صلی الله علیه و آله گذشتید و او را می‌کشتند یاری او نکردید پس به زمین روید نزدیک قبر او ژولیده وگردآلوده وبگریید براو و آن فرشتگان بدانجا هستند تا قیامت.

و نیز مسنداً از مُفَضلّ بن عُمر روایت است که ابوعبدالله علیه السلام گفت: گویا می‌بینم فرشتگان را بامؤمنان مزاحمت می‌کنند برقبر حسین علیه السلام. پرسیدم آیا در نظر مؤمنین پدیدار می‌گردند؟ فرمود: هیهات هیهات ولیکن به خداسوگند بامؤمنان همراهند وبرروی آنها دست می‌کشند وخداوند برای زوّار قبر حسین علیه السلام هربامداد وشام خوراک بهشتی می‌فرستد وفرشتگان آنان را خدمت می‌کنند هیچ بنده حاجتی از حوائج دنیا وآخرت از خدا نخواهد مگر آنکه خداوند آن حاجت را روا سازد.

گفتم: به خدا قسم که کرامت این است. گفت: ای مفضلّ می‌خواهی برآن بیفزایم؟ گفتم: آری یا سیّدی. فرمود: گویی بینم تختی از نور نهاده است و گنبدی از یاقوت سرخ برآن زده وگونه گون گوهر درآن نشانیده وگویا بینم حسین علیه السلام برآن تخت نشسته وبرگرد او نودهزار گنبد سبز است وگویا می‌بینم مؤمنان او را زیارت می‌کنند وبراو سلام می‌دهند خدای عزّوجلّ گوید: ای دوستان من از من حاجت بخواهید که بسیار رنج بردید وخواری کشیدید وآزار دیدید وامروز روزی است که حاجتی از حوائج دنیا وآخرت از من نخواهید مگر آن را رواسازم برای شما پس خوردنی وآشامیدنی ایشان از بهشت باشد به خداسوگند که این کرامتی است که نظیر و مانند ندارد.

مرحوم مجلسی - رحمه‌الله - گوید: فرستادن طعام در برزخ است وبرافراشتن گنبد دروقت رجعت به قرینهٔ قول امام علیه السلام که فرموده: از حوائج دنیا وآخرت.

مترجم گوید: برمن معلوم نشد که مقصود مرحوم مجلسی چیست و آن کلام امام علیه السلام چگونه قرینه بررجعت وبرزخ می‌شود؛ البته آن نعمت وسعادت وخدمت ومهربانی ملائکه وطعام بهشتی محسوس نیست چنان که امام خود فرمود: هیهات هیهات، یعنی فرشتگان را باچشم سر نمی‌بینند وهمانطور که خدمت ملائکه درهمان هنگام زیارت است ولی غیرمحسوس طعام بهشتی وگنبدهای سرخ وسبزهم درهمان هنگام زیارت است درعالم معنی وغیبت نه بعداز مردن زائر درعالم برزخ وهنگام رجعت واین احتمال باعبارت حدیث

موافقتر است از آنکه مجلسی فرموده است.

و تأویل ظواهر الفاظ به طوری باید کرد که مخالف قواعد لغت نباشد. و نیز این حدیث منافات ندارد باحدیث سابق که اسحق بن عمار فرشتگان را دید؛ زیرا که مقصود اینجا دیدن مُشمر و عامّ است مانند دیدن زوّار یکدیگر را که امام فرمود: هیهات هیهات، اما دیدن بعض مردم دربعض حالات را نفی نکردند. به ترجمه بازگردیم.

و هم ابن قولویه باسناده از عبدالله بن حَمّاد بَصرِیّ از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که بامن گفت: خداوند شمارا به چیزی مزیت داد درجوار شما که هیچکس را مانند آن نداد وگمان ندارم که قدر آن را به شایستگی بشناسید و به حق آن قیام کنید و مردمی دیگر قابلیت آن یافتند و به لطف الهی بی کوشش خود به این سعادت نائل گشتند وبر شما سبقت گرفتند.

گفتم: فدای تو شوم این فضیلت که این همه وصف کردی ونام نبردی چیست؟

فرمود: زیارت جد من حسین علیه السلام که دور از اهل در زمین غُربت شهید ومدفون شد اگر کسی به زیارت او رود گریان باشد واگر نرود اندوهگین واگر قبر او را نبیند از فراق او بسوزد واگر قبر او را ببیند بافرزندش که زیر پای او مدفون است بروی رحمت آرد در بیابانی است که دور از خویش وتبار از حقّش بازداشتند وبرگشتگان از دین متفّق شدند برکشتن او و او را باجانوران دشت تنها گذاشتند و از آب که پست ترین جانوران از آن می‌نوشند منع کردند وحقّ رسول خدا صلی الله علیه و آله وجانشین وخاندان او را ضایع گذاشتند؛ پس مظلوم درخاک رفت و باخویشان وشیعیان خود بخفت جایی از تنهایی سهمگین و از جدّ خود دور در منزلی که هیچکس به زیارت او نرود مگر آن مؤمن که خداوند دل او را به ایمان آزموده است و حق ما را به او شناسانیده.

گفتم: فدای تو شوم من به زیارت او می‌رفتم تا به کار دیوانم گماشتند واموال سلطان به من سپردند ونزد ایشان معروف شدم از تقیه به زیارت آن قبر مطهر نرفتم ومی‌دانم درزیارت او خیرهاست.

فرمود: می‌دانی فضل کسی که به زیارت او رود چیست و نزد ما چه پاداش بزرگ دارد؟ گفتم: نی. فرمود: فضل او آن است که فرشتگان آسمان به او می‌بالند وپاداش ما وی را آنکه هرصبح وشام برای او رحمت می‌طلبیم وپدرم حدیث کرد برای من وفرمود: از زمانی که آن حضرت به شهادت رسید آن مکان خالی نیست از کسی که براو صلوات فرستد از فرشتگان یاجن یاوحش، وهیچ موجودی نیست مگر به حال زائر او غبطه می‌خورد وآرزوی مقام او

می‌کند وخویشتن را به او مسح میکند و از نگریستن به روی زائر امید خیر دارد برای آنکه چشم آن زائر قبر او را نگریسته است.

آنگاه فرمود: به من گفتند: گروهی از مردم نواحی کوفه وغیر آن به زیارت می‌آیند وزنان آنها ندبه وشیون می‌کنند درنیمهٔ شعبان برخی به قرآن خواندن وگروهی به قصص واحادیث گفتن ودیگر به شیون وزاری کردن ومرثیه خواندن. گفتم: آری چنین است فدای تو شوم از آنچه فرمودی بدانجا دیدم. گفت: الحمدلله که خداوند درمیان مردم کسی را مقدّر فرمود که به زیارت ما می‌آید ومدح ما می‌کند ومرثیه برای ما می‌گوید هرچند دشمنان ما بسیار برآنها طعن زنند وجماعتی از خویشان ما وبیگانگان مذمّت آنها کنند واعمال ایشان را بد و زشت جلوه دهند.

در کتاب بشارة المصطفی از اعمش از عطیّه عوفی[1] است گفت: باجابربن عبدالله انصاری به زیارت قبر حسین عليه السلام رفتیم چون به کربلا رسیدیم جابر نزدیک شطّ فرات شد وغسل کرد وقطیفه به کمر بست وقطیفه دیگر بردوش افکند آنگاه کیسه بگشود در آن سُعد[2] بود برتن خود بپاشید وهیچ گام برنداشت مگر ذکر خدا کرد تانزدیک قبر رسید بامن گفت: مرا به قبر رسان که آن را مَسّ کنم رسانیدم پس بیهوش برقبر بیفتاد من آب براو ریختم تا به هوش آمد وسه بار گفت: یاحسین، آنگاه گفت: دوست جواب دوستش را نمی‌دهد؟ باز گفت: چگونه جواب دهی که خون از رگهای گردن تو برآغوش وشانه‌ات فرو ریخت ومیان سر وتنت جدایی افتاد من شهادت می‌دهم که تو فرزند بهترین پیغمبران ومولای مؤمنان حلیف تقوی وپرهیزگاری و از زادهٔ هادیان پنجم اصحاب کساء وفرزند بزرگتر نُقباء مهین سروران وسیدهٔ زنانی، چرا نباشی که دست سیدالمرسلین تو را پرورید و در دامن پرهیزگاری ببالیدی و از پستان ایمان شیرخوردی و به اسلام از شیر بازگرفته شدی درزندگی پاک و در مردن پاک اما

---

۱. عطیّة بن سعد عوفی ساکن کوفه بود از تابعین است وگویند: حجاج اورا چهارصد تازیانه زد که علی عليه السلام را دشنام دهد نپذیرفت وفات او در سال ۱۱۱ هجری است وجابربن عبدالله انصاری از صحابهٔ پیغمبر است ودر صحابه دوتن به این نام ونسب بودند واینکه معروفتر است جابربن عبدالله بن عمرو است و آن دیگر ابن رباب وغیراین دوهم در صحابه جابربن عبدالله بودند نه انصاری واین جابربن عبدالله معروف که از پیغمبر صلى الله عليه وآله بسیار حدیث روایت کرده است از شیعیان امیرالمؤمنین عليه السلام بود وجنگ صفین دررکاب آن حضرت مبارک با معاویه جنگ می‌کرد وبه نظر می‌رسد که از آن زمان تازمان شهادت حضرت حسین عليه السلام در بصره یاکوفه منزل داشت که روز اربعین یاروز دیگر به زیارت آن حضرت مشرف شد اما آخر عمر درمدینه طیبه بود ودر مسجد پیغمبر صلى الله عليه وآله حلقهٔ درس و حدیث داشت وچشمش نابینا شده بود وموی سر ومحاسن را به صُفرت خضاب می‌کرد. وگویند: وصیت کرد حجاج براو نماز نگزارد وبرطبق این روایت، حجاج در آن وقت والی مدینه بود. و به روایت دیگر درآن وقت رحلت کرد ابان بن عثمان بن عفان والی مدینه بود او نماز بگزاشت وبه روایت اول وفات او به سال ۷۴ بود و به روایت دوم به سال ۷۸ از دنیا برفت.

۲. سعد کوفی ریشه ای است قابض وخوشبوی در طب برای محکم کردن لثه وبن دندان به کار می‌رود، عطاران زمان ما آن را تاپالاق گویند وجابر خودرا به کوبیدهٔ آن معطر ساخت.

دل مؤمنان در فراق تو بسوخت و شک ندارند که تو زنده‌ای وسلام وخوشنودی خدا تو را باد. ﷺ

وشهادت می‌دهم که قصّه وداستان تو مانند یحیی بن زکریا بود. آنگاه به اطراف قبر توجّه کرد و گفت: سلام برشما ای ارواحی که درنواحی قبر حسین منزل کردید و درخرگاه او شتر خود را خوابانیدید شهادت می‌دهم که شما نماز رابرپا داشتید وزکات دادید وامر به معروف ونهی از منکر کردید و باملحدان جهاد نمودید وخدای را عبادت کردید تامرگ شمارا فرا رسید به آن کسی سوگند که محمدﷺ را به راستی فرستاد مابا شما شریک بودیم درآنچه داخل آن شدید.

عطیّه گفت: من با او گفتم: ماباایشان چگونه شریک باشیم که در فراز ونشیب همراه آنها نبودیم وشمشیر نزدیم واین مردم میان سر وتنشان جدایی افتاد وفرزندان ایشان (یتیم شدند) وزنان بیوه گشتند.

گفت: ای عطیّه از حبیب خود رسول‌الله شنیدم می‌گفت: هرکس قومی را دوست دارد با آنها محشور شود و هر کس عمل قومی را دوست دارد درآن عمل با آنها شریک باشد سوگند به آن کس که محمدﷺ را به راستی فرستاد نیّت من واصحاب من همان است که حسین واصحاب او برآن نیت درگذشتند مرا سوی خانه‌های کوفه برید.

و چون به نیمهٔ راه رسیدیم گفت: ای عطیّه تو را وصیت کنم وگمان ندارم پس از این سفر به دیدار تو رسم. آلِ محمدﷺ را دوست دار که دوست داشتنی‌اند ودشمن آل محمدﷺ را دشمن گیر که دشمن گرفتنی‌اند اگرچه بسیار روزه باشند و بادوستان این خاندان مهربان باش که اگر یک پای آنها بلغزد به بسیاری گناه پای دیگرشان استوار گردد بـه مـحبّت آنـان وعاقبت امر دوستان بهشت است و بازگشت دشمن به جهنّم.

■

- **فصل سیّم / در ستم خلفاء بر قبر شریف آن حضرت**

ابن اثیر در کامل در وقایع سال ۲۳۶ گوید: در این سال متوکّل امر کرد قبر حضرت حسین بن علی علیهما السلام و منازل و سراهایی را که بر گرد آن بود ویران سازند و زمینهارا آبیاری و کشت کنند و مردم را از آمدن آنجا باز دارند پس درمیان مردم آن ناحیت جار کشیدند هرکس را پس از سه روز نزدیک این قبر یافتیم او را در مطبق به زندان کنیم، مردم بگریختند و ترک زیارت کردند و آنجا ویران شد وکشت کردند ومتوکّل سخت دشمن علی بن ابی‌طالب علیه السلام وخاندان او بود و هر کس را می‌شنید ولایت او وخاندان او دارد امر می‌کرد مال او را بستانند وخونش بریزند ویکی از ندیمان وی عُباده مُخنّث نام داشت زیر جامه‌های خود برشکم بالشی می‌بست و سربرهنه می‌کرد وموی نداشت وپیش روی متوکّل می‌رقصید ومطربان می‌خواندند «قَد اقبل الاصلَعُ البطینُ خَلِیفَةُ المُسلِمِین» ومتوکّل شراب می‌خورد ومی‌خندید روزی درچنین حال مُنتصر فرزند او حاضر بود به عباده اشارت کرد و او را نهیب داد عباده از بیم او خاموش ماند متوکّل گفت: تو را چه شد عباده برخاست وخبر بگفت ومنتصر گفت: یاامیرالمؤمنین آن کسی که این سگ تقلید او می‌کند و مردم می‌خندند پسرعم وبزرگ خاندان تو ونازش وفخر تو بدو است واگر خواهی گوشت او را بخوری خود بخور و به این سگ وامثال وی مخوران متوکّل خنیاگران راگفت با هم بخوانید:

غـارَ الفـتـیٰ لِابـنِ عَـمِّهِ رأس الفَـتی فِی حـرِّ اُمِّـهِ

وااین یکی از موجبات قتل متوکّل به دست منتصر گردید.

ابوالفرج در مقاتل الطّالبیین گوید: متوکّل برآل ابی‌طالب سخت می‌گرفت و باآن گروه درشتی می‌کرد و به کار ایشان اهتمامی شدید داشت وکینه ودشمنی بسیار وسخت بدگمان بود بدیشان ووزیر او عبیدالله بن یحیی بن خاقان هم نسبت به آن خاندان بدرأی بود وهر

رفتار زشتی را در نظر او نیکو می‌نمود پس بدرفتاری را به پایه‌ای رسانید که هیچیک از بنی‌عباس پیش از او بدان پایه نرسانیده بودند چنان که قبر مطهر حضرت حسین علیه السلام را شخم زد ونشانهٔ آن را برانداخت وبرراه زوّار، پاسگاه مرتّب کرد تاهرکس به زیارت می‌رفت می‌آوردند و او را می‌کشت یا به شکنجه‌های سخت آزار می‌کرد.

احمدبن جُعد وشّاء برای من یعنی ابوالفرج حکایت کرد واو آن جسارت متوکّل را دیده بود و گفت: سبب شخم زدن قبر ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام آن بود که زنی مطربه کنیزکان بسیار زیر فرمان داشت و پیش از آنکه متوکّل به خلافت رسد آن کنیزکان را برای متوکّل می‌فرستاد چون به شراب می‌نشست برای او می‌خواندند وقتی آن مطربه را نزدیک خود طلبید رفتند ونیافتندش به زیارت قبر حسین علیه السلام رفته بود خبر به آن زن رسید شتابان بازگشت وکنیزکی راکه متوکّل می‌خواست و با او الفت داشت بفرستاد متوکّل پرسید: کجا بودید؟ گفت: بانوی ما به حج رفته بود و ما را باخود برده، ماه شعبان بود.

متوکل گفت: درماه شعبان به حج کجا رفته بودید؟ کنیزک گفت: به زیارت قبر حسین علیه السلام رفته بودیم متوکل از خشم برافروخت بانوی او را بخواند بیاوردند و به زندان فرمود واملاک او را بگرفت ومردی را از یاران خود که دیزج نام داشت ویهودی بود ومسلمان شده بود سوی قبر حسین علیه السلام فرستاد تا آن را شخم زنند وآثارش را محو کنند وساختمانهای اطراف را ویران سازند دیزج رفت وگرداگرد او هرچه بود ویران کرد و به اندازهٔ دویست جریب اطراف قبر را شخم زد تا به قبر آن حضرت رسید هیچکس نزدیک آن نشد گروهی از یهود بیاورد آن را شخم زدند وآب برگرد آن روان ساختند وپاسگاهها مرتّب کرد فاصلهٔ هر پاسگاه تاپاسگاه دیگر یک میل تا اگر کسی به زیارت رود او را بگیرند ونزد متوکّل فرستند.

محمدبن حسین اُشنانی گفت: در آن ایام از ترس مدتّی به زیارت نرفتم تادل برخطر نهادم ومردی عطّار بامن همراه شد و به زیارت رفتیم روز درکُنجی پنهان می‌شدیم وشب راه می‌رفتیم تا به حوالی غاضریه رسیدیم ونیمهٔ شب از آن ده بیرون شدیم و از میان دو پاسگاه گذشتیم پاسبانان خواب بودند تا جای قبر رسیدیم عین آن برما معلوم نشد تفحّص کردیم تا به نشانه ها وعلائم آن را یافتیم صندوقی که بر آن بود کنده وسوزانیده بودند وآب برآن قبر شریف جاری کرده وآنجا که آجرچین است مانند گودالی فرو رفته بود زیارت کردیم وخویش را برقبر افکندیم از آن بویی شنیدیم که عطری پیش از آن بدان خوشی نبوییده بودیم من با آن عطار که همراه بود گفتم: این چه بویی است؟ گفت: به خدا قسم که عطری مانند این تاکنون نشنیده‌ام پس وداع کردیم وبرگرداگرد قبر در مواضع بسیار نشان گذاشتیم

تامتوکل کشته شد باجماعتی از آل ابی‌طالب وشیعیان سوی آن قبر رفتیم و آن نشانه‌ها که گذاشته بودیم بیرون آوردیم وقبر را به حالت اول باز گردانیدیم.

و باز ابوالفرج گفت که: متوکل عمربن فرج رجحی را به عاملی مدینه ومکه فرستاد وآل ابی‌طالب را از ملاقات مردم منع کرد واحسان مردم را از آنها بازداشت واگر شنید کسی باایشان نیکی نموده است شکنجه‌های سخت کرد وغرامتهای سنگین گرفت وآنها از پریشانی چنان شدند که چند زن علویه یک پیراهن بیشتر نداشتند وهنگام نماز به نوبت می‌پوشیدند وبرهنه پشت چرخ می‌نشستند ونخ می‌رشتند تامتوکل کشته شد منتصر برآنها مهربانی واحسان کرد و مالی فرستاد میان ایشان پخش کردند و درهمه چیز مخالفت پدر کرد از بس او ورفتار او را ناخوش داشت.

شیخ طوسی در امالی باسناده از محمدبن عبدالحمید روایت کرد که گفت: همسایهٔ ابراهیم دیزج بودم و در مرض موت او به عیادتش رفتم او را سنگین وبد یافتم چنان که گویی از دیدن چیزی هولناک ودهشت زده است و به سابقهٔ آشنایی وانس والفت که درمیان بود از حالش پرسیدم و باآنکه به من ثقه داشت و همیشه اسرار خود بامن می‌گفت حال خود از من پوشیده داشت و به طبیب اشارت کرد و طبیب به اشارت او متوجه شد اما از حال او چیزی ندانست تاعلاجی کند وبرخاست بیرون رفت و مکان خالی ماند من از حال او پرسیدم گفت: به خدا سوگند به تو خبردهم و از خدای تعالی آمرزش می‌طلبم متوکل مرا به نینوا فرستاد سوی قبر حسین عليه‌السلام تا آن را شخم زنم ونشان قبر را محو کنم شبانه باکارگران وبیل و کلنگ بدانجا رسیدیم غلامان وهمراهان خود را گفتم که آن عمله را به خراب کردن وادارند وزمین را شخم زنند و خود از غایت تعب و ماندگی افتادم وخوابیدم ناگهان دیدم هیاهوی سخت برخاست وفریادها بلند شد وغلامان مرا بیدار کردند ترسان برجستم وگفتم: چه خبر است؟ گفتند: امر عجیبی! گفتم: چیست؟ گفتند: جماعتی برگرد آن قبرند نمی‌گذارند بدانجهت رویم ما را به تیر می‌زنند برخاستم تاحقیقت امر معلوم کنم دیدم همچنان است که می‌گویند اول شب بود ومهتاب تابیده گفتم: شماهم تیر بیفکنید، افکندند اما تیرها سوی ما بازگشت واندازندهٔ آن راکشت من سخت ترسان شدم وتب ولرز مرا گرفت همان وقت از آنجا روانه شدم وخویش را به دست متوکل کشته دیدم چون آنچه دربارهٔ آن قبر به من دستور داده بود انجام ندادم. ابوبریره گفت با او گفتم: شرّ متوکل از او بگردید او را دوش به تحریک منتصر فرزندش بکشتند دیزج گفت: شنیدم اما تن من از رنجوری به حدّی است که امید زندگی ندارم ابوبریره گفت: این سخن دراول روز بود هنوز شام نشده دیزج ازدنیا رفت.

مترجم گوید: متوکل در سال ۲۳۶ قبر مطهر را خراب کرد وکشته شدن او یازده سال بعداز آن در شب چهارشنبه سه روز گذشته از شوال سال ۲۴۷ بود و نیز از روایت ابوالفرج معلوم شد که خرابی قبر مطهر آن حضرت مدتها طول کشید اما از این روایت امالی چنان مستفاد می‌شود که ابراهیم دیزج کار ناتمام گذارده بیمار شد و بازگشت و پیش از اینکه متوکل از تقصیر او آگاه گردد هم متوکل کشته شد و هم دیزج مرد واینها با یازده سال فاصله مناسبت ندارد.

و از بعض روایات مجلسی - رحمه‌الله - معلوم می‌شود که متوکل دو بار به آن امر شنیع فرمان داد یکبار در سال ۲۳۶ که همهٔ مورخان نوشته‌اند ویکبار در سال ۲۴۷ اندکی پیش از آنکه کشته شود گویا چون اول آن ابنیه ومنازل را ویران کردند مردم چندی ترسیدند وترک زیارت کردند چندسال گذشت وکار سختگیری از شدت افتاد باز قبر را به علائمی که گذاشته بودند درخفا می‌رفتند وزیارت می‌کردند وتدریجاً جماعتی در آن نواحی اجتماع کرده بودند متوکل دانست وابراهیم دیزج را فرستاد که باز سخت گیرد وآثار قبر را ازمیان ببرد. باز به ترجمهٔ کتاب باز گردیم:

ابن خُنَیس گفت: ابوالفضل روایت کرد که: مُنتصر شنید پدرش متوکل سبّ فاطمه - صلوات‌الله علیها - می‌کند مردی را از آن پرسید گفت: کشتن متوکل واجب است مگرآنکه هرکس پدر خود را بکشد عمر دراز نیابد. منتصر گفت: باک ندارم که به کشتن پدر اطاعت خدا کنم وعمر دراز نیابم پس پدر را بکشت وهفت ماه پس از وی بزیست.

و هم در کتاب امالی طوسی از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که: چون متوکل جعفربن مُعتصم را خبر رسید که مردم عراق درزمین نینوا برای زیارت قبر حسین علیه‌السلام فراهم می‌گردند یکی از سرهنگان خود را باسپاهی گران فرستاد تاقبر را بازمین هموار کنند و مردم را از زیارت واجتماع باز دارند پس آن سرهنگ به کربلا رفت ودستور متوکل را انجام داد به سال ۲۳۷ وگروهی از مردم بشوریدند وبرگرد او اجتماع کردند وگفتند: اگر همهٔ ما کشته شویم باز هرکس زنده ماند از زیارت دست باز ندارد چون معجزات ودلائلی دیدند وبدین قبر اقبال کردند آن سرهنگ برای متوکل نوشت. خلیفه جواب داد که: دست از ایشان باز دار و به کوفه رو و چنان باز نمای که برای اصلاح امر ایشان رفته‌ای ومقصود تو رفتن به شهر کوفه است وامر بدین قرار بود تا سال چهل وهفت ومتوکل را خبر رسید که مردم دهها واهل شهر کوفه به زیارت آن قبر می‌روند جمعیت آنها بسیار شده است و بازاری دارند سرهنگی را باسپاه فرستاد ومنادی نداکرد که هرکس زیارت قبر کند از او بیزاریم وقبر را نبش کرد وزمین

را کشت و مرد از زیارت بازماندند و خواست برآل ابی‌طالب و شیعه سخت گیرد کشته شد وآنچه می‌خواست انجام نگرفت.

مترجم گوید: مورّخین ۲۳۶ نوشته‌اند و ۲۳۷ دراین روایت صحیح نیست.

و نیز طبری صریحاً گوید: در همان سال ۲۳۶ قبر مطهر را خراب کردند. و سابقاً از عبارت ابوالفرج معلوم شد سالها آن قبر مطهر خراب بود وطبری خود آن زمان را درک کرده بود وروایاتی که دلالت دارد متوکل به خراب کردن قبر توفیق نیافت صحیح نیست، وآنها که گفته‌اند از غایت محبّت وغلوّ دوستی گفتند نه شقاوت این مردم کمتر از لشکر عبیدالله بود ونه قبر مبارک محترمتر از بدن شریف ابی‌عبدالله علیه السلام که برآن اسب تاختند. و پشیمان شدن متوکل وسرهنگ خود را بازداشتن از منع زیارت بود پس از خرابی موقتاً نه از خراب کردن.

و درهمان کتاب امالی از عبدالله بن رابیه روایت کرد که: من به سال ۲۴۷ حج گزاردم چون بازگشتم به عراق آمدم وامیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت کردم ترسان از عمّال دولت و از آنجا آهنگ زیارت قبر حسین علیه السلام کردم بکشت وآبیاری زمین مشغول بودند و به چشم خویش دیدم گاوان را می‌راندند تامحاذیٔ محلّ قبر می‌آمدند و از آنجا به راست وچپ می‌رفتند وگام برقبر نمی‌نهادند زیارت نتوانستم کرد و به بغداد آمدم و می‌گفتم:

تَاللّهِ إن کانت اُمَيّةُ قد اَتَت	قتل ابن بِنتِ نَبِيِّها مَظلُوما
فَلَقَد اَتاهُ بَنو اَبِيهِ بِمِثلِها	هذا لَعَمرُكَ قَبرُهُ مهدُوما
اَسفوا عَلى اَن لايَكُونُوا شايَعوا	فِی قَتلِهِ فَتَتَبَّعُوهُ رَمِيما

▪

و چون به بغداد آمدم های هوی شنیدم پرسیدم گفتند: مرغ خبر قتل جعفر متوکل آورد تعجّب نمودم وگفتم: خدایا این شب به جای آن شب.

و در همان کتاب از یحیی بن مُغیره رازی روایت کرده است گفت: نزد جَریربن عبدالحمید بودم که مردی از عراق آمد جریر پرسید: از مردم چه خبر داری؟ گفت: رشید فرمان کرده بود قبر ابی‌عبدالله علیه السلام را شخم زنند و آن درخت سدر که آنجا بود ببرّند جریر دست سوی آسمان برداشت و گفت: الله اکبر. دراین باب حدیثی از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله به مارسیده است که سه بار گفت: «لَعَنَ اللّهُ قاطِعَ السِّدرَة» یعنی: خدا لعنت کند بُرندهٔ درخت کُنار را. معنی آن را تاکنون ندانسته بودیم ومقصود ازبریدن درخت کُنار گم کردن قبر حسین علیه السلام بود تامردم به نشانه آن را نیابند.

مترجم گوید: جریربن عبدالحمید ضَبیّ ابوعبدالله از محدّثین اهل سنت است و در ری

می‌زیست به سال ۱۸۸ به سن ۷۸ درگذشت ویحیی بن مغیره رازی گویا ازشاگردان او است وحال او برای من مجهول است واین گفتگو دلالت برآن دارد که هارون‌الرشید هم پیش از متوکل قبر آن حضرت را خراب کرد وشخم زد وتفصیل آن را درغیر این اثر ندیدم ومشهور نیست گویا به این امر فرمان داد وزود پشیمان شد ومنع شدید نکرد مانند متوکل.

ومؤیّد این که به عهد هارون نیز این جسارت باقبر مطهر شد حکایتی است طولانی که شیخ طوسی در امالی از ابی‌بکربن عیّاش راوی عاصِم قاری روایت کرده است ومؤلف نیاورده است و خلاصهٔ آن سرزنش وملامت ابوبکر است موسی بن عیسی هاشمی والی کوفه را برشیار کردن قبر مطهر وآزار وحبس کردن اوابوبکر را والبتّه این واقعه راجع به جسارت متوکل نیست؛ زیراکه ابوبکربن عیّاش وهارون هردو درسال۱۹۳ درگذشتند وابوبکر درزمان متوکل نبود.

وطبری درتاریخ خود از علی بن محمد از عبدالله از قاسم بن یحیی روایت کرد که: هارون‌الرشید در پی ابن داوود وخدّام قبر ابی‌عبدالله علیه‌السلام درحایر فرستاد آنهارا آوردند حسن بن راشد وی را بدید و از کارش پرسید گفت: این مرد، یعنی رشید در پی من فرستاده است وبرجان خویش می‌ترسم از شرّ او، گفت: چون به حضور هارون رسی بگوی این مرد، یعنی حسن بن راشد مرا برقبر گذاشته است. چون آن سخن بگفت هارون گفت: این کلام ساختهٔ حسن می‌نماید او را حاضر کنید. چون حسن بیامد هارون پرسید: برای چه این مرد را متولّی حائر کرده ای؟ حسن گفت: خدا رحمت کند آنکه او را متولّی حائر کرد. اُمّ موسی فرمود: او را درحائر گمارم وهرماه سی درهم اجریٰ دهم. هارون گفت: او را به حائر بازگردانید و آن مقرّری که امّ موسی معیّن کرده به وی دهید. وام موسی مادر مهدی است انتهی. باز به ترجمه برگردیم.

درکتاب امالی از عمربن فرج رُجحی روایت کرده است که: متوکل مرا بفرستاد تاقبر حسین بن علی علیهما‌السلام را خراب کنم بدان ناحیت رفتم وفرمودم گاوان برقبرها راندند برهمهٔ آن قبرها بگذشتند و چون به قبر مطهر آن حضرت رسیدند گام برنداشتند عمرگفت: من چوب برگرفتم وگاوان را می‌زدم چنان که چوبها دردست من بشکست به خداقسم که گام برقبر نگذاشتند.

و از کتاب مناقب است که: مُسترشد از مال حائر وکربلا برداشت و گفت: قبر به خزانه حاجت ندارد و آن را برلشکریان ببخشید و چون بیرون آمد خود وپسرش راشد کشته شدند.

خاتمه

•

در شرح حال توّابين وخروج مختار وكشتن وى كشندگان حسين عليه السلام را

•

مؤلف گوید: در اینجا اکتفا می‌کنیم به آنچه ابن اثیر درکتاب کامل آورده است.

ومترجم گوید: کتاب کامل اقتباسی از تاریخ طبری است وعبارت طبری فصیحتر و معانی آن کاملتر است ونسخهٔ قدیم کتاب نفس المهموم دراین قسمت تصحیح کامل نشده است برخلاف فصول وابواب سابقه، واغلاط مطبعه زیاد دارد لذا در ترجمهٔ خاتمه مجبور شدیم از تاریخ طبری آن را تکمیل کنیم واین ترجمه براصل کتاب فزونی دارد.

چون حسین علیه السلام به شهادت رسید وابن‌زیاد از لشکرگاه نُخیله بازگشت و به کوفه آمد شیعیان یکدیگر را سرزنش کردند وپشیمان شدند ودانستند خطای بزرگی از ایشان صادر شده است که حسین علیه السلام را خواندند ویاری او نکردند تانزدیک آنها به شهادت رسید ودیدند این ننگ شسته نشود وگناه از ایشان زایل نگردد مگر کشندگان او را بکشند، پس در کوفه نزد پنج تن از رؤسای شیعه اجتماع کردند سلیمان بن صُرد خزاعی که از صحابهٔ رسول‌خدا صلی الله علیه و آله بود ومسیَّب بن نجبهٔ فزاری از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام وعبدالله بن سعد بن نُفیل ازدی وعبدالله بن وال تیمی تیم بکربن وائل ورفاعة بن شدّاد بجلی که از برگزیدگان اصحاب علی علیه السلام بودند پس در سرای سلیمان بن صرد خزاعی فراهم آمدند ونخست مسیَّب بن نجبه آغاز سخن کرد و گفت: بعد حَمدالله اما بعد خدای تعالی ما را به درازی عمر بیازمود تا فتنه ها دیدیم و از خدای تعالی خواهانیم ما را از آن کسان قرار ندهد که فردا با آنها گویند: **«اَوَلَم نُعَمِّرکُم مایَتَذَکَّرُ فیهِ من تَذَکَّر»**[1]: آیا به شما عمر ندادیم به آن اندازه‌ای که هرکس پندپذیر است پند پذیرد.

وامیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: عمری که خداوند بهانهٔ فرزند آدم را پس از آن نمی‌پذیرد شصت سال است وهریک از ما به این سن رسیده است و ما گروه شیعه همیشه خودستایی

---

۱. سوره فاطر، آیه ۳۷.

می‌کردیم و به نیکوکاری خود می‌بالیدیم و اما خدا ما را دوجای دروغگوی دید دربارهٔ پسر دختر پیغمبرش ﷺ و او را رسولان ونامه‌ها فرستاد وراهی برای بهانهٔ ما نگذاشت و ما را پی در پی پنهان و آشکارا به یاری خود خواند اما ما از بذل جان دریغ کردیم تانزدیک ما به شهادت رسید نه به دست یاری او کردیم ونه به زبان جانبداری، ونه به مال وعشیرت خود مددگاری او نمودیم پس نزد خدای تعالی عذر ما چه باشد وهنگام دیدار رسول‌خدا چه گوییم که فرزندان حبیب او وعترت ودودمان وی درنزد ما کشته‌شدند؟ به‌خداسوگندکه عذری ندارید مگرکشندگان‌او وياوران‌آنهارابکشید یاخود کشته شوید شاید خداوند از ما خوشنود گردد با این حال من از عقوبت او درروز قیامت ایمن نیستم. ای مردم مردی را بر خویشتن امارت دهید که ناچار شمارا امیری باید و علمی که برگرد آن فراهم شوید.

ورُفاعة بن شدّاد برخاست و گفت: اما بعد خدای عزّوجلّ تو را به بهترین گفتار راه نمود و ما را به راه صواب خواندی و به حمد خدا و صلوات رسول آغاز کردی و به جهاد فاسقین وتوبه کردن از این گناه بزرگ دعوت کردی و ما از تو می‌شنویم ومی‌پذیریم وگفتی: امیری برگزینید که پشت شما بدو گرم باشد وبرگرد علم او فراهم شوید مانیز همین رأی داریم اگر آن امیر تو باشی تو را بپسندیم و به نیکخواهی تو دل بندیم ومیان ما محبوب باشی اگر رأی تو ودیگر یاران باشد این کار به پیرمرد وبزرگ شیعه گذاریم که صاحب رسول‌خدا ﷺ است و صاحب سابقه و به دلاوری ودیانت وعقل وتدبیر او اطمینان داریم. وعبدالله بن سعد نظیر همین سخن بگفت وبسیار مسیّب وسلیمان را ستایش کردند ومسیّب گفت: راه صواب همین است کار خود را به سلیمان بن صرد گذارید.

پس سلیمان به سخن گفتن پرداخت و پس از ستایش باری‌تعالی گفت که: خداوند ما را به روزگاری انداخت که زندگانی در آن ناخوش ومصیبت بزرگ است و جور وستم برگزیدگان شیعه را فرو گرفته است به خدا قسم که می‌ترسم پس از این بهتر از این نباشد و ما گردن کشیدیم ومنتظر بودیم خاندان پیغمبر ما محمد ﷺ بیایند وآنهارا نوید یاری دادیم و به آمدن تحریص کردیم چون آمدند سستی کردیم وفروماندیم وناتوانی نمودیم وکار را پشت گوش افکندیم ونشستیم تافرزند پیغمبر ﷺ ودودمان وخلاصه وپارهٔ گوشت تن او کشته شد فریاد می‌زد وداد می‌خواست کسی داد او نداد بدکاران او را آماج تیر و نیزه کردند وستم نمودند بروی وداد ندادند اینک برخیزید که خدا بر شما خشم گرفته است ونزد زن وفرزند نروید تا خدای از شما خوشنود گردد وبخوداوسوگندکه‌نپندارم خوشنودگرددازشمامگر باکشندگان او نبرد کنید و از مرگ نهراسید که هیچکس از مرگ نترسید مگر خوار شد.

و مانند بنی‌اسرائیل باشید که پیغمبر شان گفت: شما برخویش ستم کردید که گوساله را به خدایی گرفتید پس سوی پروردگار بازآیید ویکدیگر را بکشید. چنان کردند برسر زانو نشستند وگردنهارا کشیدند چون دانستند چیزی آنهارا از آن گناه بزرگ نرهاند مگر یکدیگر را بکشند اگر شمارا به مانند آن خوانند چه خواهید کرد شمشیر در دست آماده باشید و نیزه هارا برافراشته دارید وتا توانید ساخته شوید ونیرو گیرید واسب سواران فراهم کنید تا شما را بخوانند و به جهاد بیرون روید.

خالدبن سعد بن نفیل گفت: اما من به خدا سوگند اگر دانستمی که چون خود را بکشم از گناه بیرون روم وخدای عزوجل از من خشنود گردد خویش را بکشم و من همه حاضران را گواه گیرم که هرچه دارم برمسلمانان صدقه است و به آن مسلمانان را تقویت کنم تابابدکاران جهاد کنند و ازمال خود برای خود نگاه ندارم مگر سلاحی که بادشمن بدان رزم دهم.

وابوالمُعتمر حنش بن رُبیعه کلابی مانند این سخن گفت سلیمان گفت: هرکس از اینگونه خدمت خواهد کرد نزد عبدالله بن وال تیمی آورد و چون اموال نزد او فراهم گردد برگ فقیران وبینوایان را بدان بسازیم.

وسلیمان بن صُرد به سعدبن حُذیفة بن یمان نامه نوشت و او را برقصد خویش آگاه گردانید و او را باشیعیان مدائن به یاری خود خواند وسعد آن نامه را برای شیعیان بخواند همه پذیرفتند وسوی سلیمان نامه نوشتند و او را آگاه ساختند که مانیز بیاییم ویاری کنیم.

وسلیمان به مثنی بن مخربهٔ عبدی هم نامه فرستاد به بصره درهمان معنی که به سعد فرستاده بود مثنی جواب فرستاد که ماگروه شیعه خدای‌راسپاسگزاریم برآنچه شما قصد آن کردید و ما نیز به تو بپیوندیم در هرزمان‌که‌معین‌کنی. و درزیرنامه نوشت:

تُبَصّر کَأنّی قَد اَتَیتُکَ مُعلماً الی آخر الابیات[1]

وآغاز کار آنها در سال ۶۱ بود پس از قتل آن حضرت و پیوسته ساز جنگ می‌دیدند و مردم را به پنهانی به خونخواهی حسین علیه السلام می‌خواندند ودسته دسته مردم بدانها می‌پیوستند تایزید بمرد درسال ۶۴ پس یاران سلیمان نزد او آمدند وگفتند: امیر گمراه درگذشت وکار حکومت سست گردید اگر خواهی برجهیم وعمروبن حُریث جانشین ابن زیاد را بگیریم

---

۱. تمام ابیات این است:

تُبَصّر کَأنّی قَد اَتَیتُکَ مُعلِماً — عَلَی اَبلَغِ الوادِی اَجشُّ هَزیمِ
طَویلِ القَرَی نَهدِ الشَّواءِ مُقلِصٍ — مُلحٌ عَلی فاسِ اللّجامِ أرومِ
بِکُلِّ فَتیً لایَملأُ الرّوعُ نَحرَهُ — مُحِسٌّ لَعِضّ الحَربِ غَیر سَؤُومِ
اَخِی ثِقَةٍ یَنوِی الالهَ بِسعیِهِ — ضَرُوبٍ بِنصلِ السیفِ غَیرُ اَثیمِ

وبند کنیم و به خونخواهی حسین علیه‌السلام دعوت آشکارا نماییم و درجستجوی کشندگان حسین علیه‌السلام برآییم و مردم را سوی خاندان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خوانیم که حق آنهارا به ستم بگرفتند.

سلیمان بن صرد گفت: شتاب منمایید که من دراین کار نگریستم دیدم کشندگان حسین علیه‌السلام مهتران کوفه ودلیران عربند وخون حسین علیه‌السلام را باید از آنها خواست و چون از قصه شما آگاه گردند سخت گیرند و چنان بینم که پیروان من اگر اکنون بیرون آیند موفق نشوند ودلشان شفا نیابد و در دست دشمن چون گوسفندان کشته شوند ولیکن دُعات پراکنده سازید و به این کار دعوت کنید.

چنان کردند و پس از مرگ یزید مردم بسیار بدانها پیوستند واهل کوفه (یعنی اشراف آنها غیر پیروان سلیمان بن صُرد) عمروبن حُریث را براندند و باعبدالله بن زبیر بیعت کردند وسلیمان و یاران او مردم را به خود دعوت می‌کردند.

و چون شش ماه از هلاک یزید بگذشت مختاربن ابی‌عُبیده به کوفه آمد روز نیمهٔ رمضان وعبدالله بن یزید انصاری از جانب ابن‌زبیر هم به امارت کوفه آمد هشت روز مانده از رمضان و ابراهیم‌بن محمدبن‌طلحه‌راهم به‌عاملی‌خراج[1] با اوفرستاده بود.

مختار مردم را به کشتن کشندگان حسین علیه‌السلام می‌خواند و می‌گفت: من از جانب مهدی محمدبن حنفیه آمدم ونماینده ووزیر اویم پس گروهی از شیعه به وی پیوستند. ومختار می‌گفت: سلیمان بن صرد جنگ آزموده نیست وبصیرت درحرب ندارد بیرون خواهد آمد وخویشتن را باهمهٔ همراهان به کشتن خواهد داد. وخبر به عبدالله بن یزید والی ابن زبیر رسید که دراین روزها کوفه بروی بشورد و بااو گفتند: مختار رابه زندان کن، و او رااز عاقبت کار بترسانیدند. عبدالله گفت: اگر با ما حرب آغازند ودست یازند مانیز برایشان تازیم اما اگر ما را رها کنند درطلب آنها نرویم اینها خون حسین علیه‌السلام را خواهند خدا آنهارا رحمت کند ایمنند بیرون آیند وآشکار شوند وسوی قاتل حسین روند و ماهم پشتیبان آنها هستیم اینک ابن‌زیاد کشندهٔ حسین علیه‌السلام وکشندهٔ نیکان وبرگزیدگان شما روی به ایشان دارد او را دریک منزلی جسر مُنبج دیدند رزم باوی وآماده شدن برای جنگ بااو اولی است از آنکه درهم افتید

---

۱. **مترجم گوید**: جرجی زیدان ودیگران از مؤلفین جدید مسیحی و پیروان ایشان گمان برند خراج اسلام همان زکات است واین از غایت نادانی است؛ چون زکات مصارفی معین دارد ومردم به اختیار می‌دهند وتوانند مال خودرا از والی پوشیده دارند ووالی حق تفحص وتفتیش ندارد وشرط وجوب آن در بسیار بلاد نباشد مانند آنها که برنج خورند وچهارپایانشان درهمه سال صحرا نروند. وخراج برای مصلحت ملک است که تاب این شرایط ندارد وباید از زمین شهر یا کشتزار از هرنوع غله وکاشتی خواه زکوی باشد یا غیر آن وباغ ودکاکین وغیر آن گرفت مگر زمین کفار که اهل آن به اختیار خود مسلمان شوند واز دادن مالیات معافند. وظاهراً در ممالک اسلامی منحصر است به مدینه وبحرین، ودرمکه خلاف است. وسیرت خلفا برگرفتن خراج بود از زمان ائمه علیهم‌السلام وبعداز آن وائمه علیهم‌السلام هم آن را تقریر وتجویز فرمودند وخمس وزکات برای امور خیر وقربات است نه مصالح ملکی.

و یکدیگر را بکشید و چون دشمن بیاید ناتوان شده باشید وآرزوی او همین ناتوانی شماست واکنون کسی که شمارا دشمن‌ترین خلق خداست آمده است کسی که او و پدرش هفت سال بر شما حکومت کردند وپارسایان ودینداران‌شمارا کشتند واوست که حسین علیه السلام راکشت وشماخون‌او رامی‌خواهید پس‌نوک سرنیزه‌های خود را رو به ایشان فرا دارید وروی خویش را بدان مخراشید وبدانید من نیکخواه شمایم.

ومروان ابن زیاد را به جزیره فرستاده‌بودکه‌چون‌از آنجافارغ‌شودوکار آنجارا راست گرداند به عراق رود و(جزیره نواحی شمال عراق است اطراف موصل) چون عبدالله بن یزید سخن بپرداخت ابراهیم بن محمد بن طلحه گفت: ای مردم گفتار این منافق شمارا فریب ندهد به خداقسم که اگر کسی بر ما بیرون آید او را بکشیم واگر یقین دانیم کسی خواهد بر ما خروج کند پدر را به جرم پسر وپسر را به جرم پدر وخویش را به جرم خویش وکدخدایان را به جرم زیردستان مؤاخذت کنیم تاهمه تسلیم حق شوند وفرمان برند.

مسیّب بن نجبه از جای برجست وسخن او ببرید و گفت: ای زادهٔ دو پیمان شکن[1] آیا ما را از شمشیر وخشم خود می‌ترسانی به خداقسم تو از این کمتری وتو را سرزنش نمی‌کنیم اگر با ماکینه ورزی که پدر وجدّ تو را کشتیم وامیدوارم از این شهر بیرون نروی تا ستّمی آنان شوی. (آنگاه روی به عبدالله بن یزید که از جانب عبدالله زبیر حاکم بودکرد) وگفت: اما تو ای امیر سخنی گفتی درست واستوار و من می‌دانم آنکه در طلب خون حسین علیه السلام است نیکخواه تو باشد وگفتار تو را بپذیرد. ابراهیم بن محمدبن طلحه گفت: به خدا سوگند که عبدالله بن یزید نفاق کرد و باطن خود آشکار نمود البتّه کشته می‌شود.

عبدالله بن وال برخاست و گفت: ای مردک تیمی چرا خود را میان ما وامیر ما داخل می‌کنی به خدا قسم توکه بر ما امارت نداری فقط مأمور گرفتن خراجی به کار خود پرداز به خدا قسم توهم مانند جدّ و پدر پیمان شکنت می‌خواهی کار مردم را تباه سازی آنهاکاری کردند زشت وزشتی آن به خودشان بازگشت.

پس گروهی از آنهاکه باابراهیم وبررأی او بودند خشمگین شدند ودشنام از دو سو روان شد وعبدالله از منبر به زیر آمد وابراهیم او را بترسانید که نامه به ابن‌زبیر نویسد و از او شکایت کند وعبدالله این بشنید ونزد ابراهیم رفت وعذر خواست که من ازاین کلام خواستم

---

۱. طلحه جدّ این ابراهیم و محمد پدرش هردو درجنگ جمل کشته شدند وهردو با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند از این جهت مسیب گفت: ای زادهٔ دو پیمان شکن.

میان اهل کوفه خلاف نیفتد ابراهیم از او پذیرفت[۱] وعذر خواست. پس از آن یاران سلیمان آشکارا سلاح جنگ پخش می‌کردند و خود را آماده می‌ساختند.

• ذکر آمدن مختار به کوفه

هشام بن محمد کلبی از ابی مخنف از نضربن صالح روایت کرد که: شیعیان مختار را دشنام می‌دادند وعتاب می‌کردند برای عملی که از وی صادر شد دربارهٔ حسن بن علی علیهما السلام وقتی در ساباط مدائن او را خنجر زدند و به قصر ابیض بردند تازمان حسین علیه السلام شد و آن حضرت مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد مسلم در سرای مختار فرود آمد و آن سرای امروز (یعنی به عهد هشام) از آن مسلم بن مسیّب است پس مختار با مسلم بن عقیل بیعت کرد و نیکخواهی نمود و مردم را به متابعت وی خواند تا وقتی مسلم بن عقیل خروج کرد مختار در یکی از قُرای ملکی خود بود و آن ده را «لقف» می‌گفتند و با مسلم خروج نکرد چون مسلم نابهنگام بیرون آمد و همراهان او از پیش آگاه نبودند وقتی با او گفته بودند: هانی را زدند و به زندان کردند بیرون آمده بود.

و چون خبر خروج مسلم به مختار رسید باچندتن از بستگان خویش از ده به شهر آمد پس از غروب آفتاب به باب الفیل رسید و عبیدالله زیاد بدان وقت عمروبن حریث را با رایت در مسجد نشانده بود مختار متحیّر بایستاد و ندانست چه کند خبر او به عمروبن حریث رسید او را بخواند و امان داد و مختار تابامداد زیر رایت عمروبن حریث بماند چون روز شد عِمارة بن ولید بن عقبه خبر او بااین زیاد بگفت و چون روز بلند شد و در دارالاماره را بگشودند و مردم را اذن دخول دادند مختار هم با دیگر مردم بروی درآمد عبیدالله او را پیش خود خواند و گفت: تویی که مردم را می‌شورانیدی وسپاه فراهم می آوردی تایاری مسلم بن عقیل کند؟

مختار گفت: من چنین نکردم اکنون از شهر بیرون آمدم وزیر رایت عمروبن حریث نشستم. وعمرو هم گواهی داد که راست می‌گوید. پس عبیدالله برروی مختار زد چنان که پلک چشم او برگشت و گفت: اگر شهادت عمروبن حریث نبود تو را می‌کشتم وبفرمود او را به زندان

---

۱. مترجم گوید: پس از مردن یزید ابن زبیر دعوی خلافت کرد وقریش به او میل کردند وکسی باور نمی‌کرد بنی‌امیه بتوانند ملک خویش نگاهدارند که مردم سخت رنجیده بودند اما مروان درشام برتخت خلافت نشست ودشمن او ابن زبیر بود ولشکر به عراق فرستاد تا عمال ابن زبیررا براند عبدالله بن یزید والی کوفه مردی عاقل بود ومی‌دانست باید اهل کوفه را راضی نگاهدارد تابتواند به یاری آنها باشامیان نبرد کند اما ابراهیم جوان بود وبغض وکینه وتعصّب را برمصالح ملکی ترجیح می‌داد ونمی‌خواست شعیان راکه مخالف مرام او بودند آزاد گذارد هرچند صلاح مملکت باشد وهمیشه علامت جوانان این است.

کردند و در زندان بود تا حسین بن علی علیه‌السلام کشته شد. آنگاه مختار زائدة بن قدامه[1] را بخواند و او را نزد عبدالله عمر به مدینه فرستاد تا او نامه به یزید نویسد و شفاعت مختار کند و یزید نامه برای عبیدالله فرستد در رهایی مختار.

زائده به مدینه رفت و پیغام بگذارد و عبدالله عمر صفیّه خواهر مختار را به حبالهٔ نکاح داشت پس عبدالله نامه به یزید نوشت و شفاعت مختار کرد و آن نامه‌را بازائده بفرستاد یزید نامهٔ او بخواند و برای عبیدالله نوشت مختار رارها کند عبیدالله‌او را رها کرد و گفت: از سه روز بیشتر در کوفه مباش و مختار پس از سه روز آهنگ حجاز کرد.

مترجم گوید: قول صحیح در حبس مختار ورهایی او همین است که ابن زیاد او را به زندان کرد و یزید به رهایی او فرمود و پس از این درسال ۶۷ مصعب بن زبیر او را کشت. و حجاج در سال ۷۵ هشت سال پس از کشته شدن مختار والی عراق شد.

و اینکه مرحوم مجلسی در جلاءالعیون وبحار نقل کرده است که: حجاج مختار را چند بار حبس کرد وعبدالملک مروان برای او نوشت مختار را رها کند او را رها کرد وخداوند او را نگاهداشت تا کشندگان حسین علیه‌السلام را کیفر کند صحیح نیست؛ زیرا که درزمان ولایت حجاج و مستولی بودن عبدالملک برعراق مختار کارهای خود راکرده وکشته شده بود ودولت به ابن زبیر رسیده واو هم کشته شده بود و پس از آن حجاج والی کوفه شد.

مرحوم مجلسی (ره) این داستان را از کتابی که در دست مردم متداول بود و آن را تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام می‌گفتند نقل کرده است وعلمای ما آن را مجعول دانند؛ چنان که علاّمهٔ حلّی - رحمه‌الله - دررجال خود گوید: محمدبن قاسم مفسّر استرآبادی یعنی راوی این تفسیر ضعیف و دروغگوست کتاب تفسیری از او روایت کنند که از دو مرد مجهول دیگر روایت کرده است. تااینکه گوید: این تفسیر موضوع است وسهل دیباجی متّهم به وضع آن است انتهی.

وبودن همین داستان دراین تفسیر دلیل برصحّت قول علاّمهٔ حلّی ومجعول بودن این تفسیر است. اما مجلسی وپدرش - رحمهماالله - آن را معتبر می‌شمردند از این جهت از آن نقل کرد.

باز به ترجمهٔ کتاب باز گردیم:

مختار آهنگ حجاز کرد و درراه حجاز نزدیک واقِصه مردی به نام ابن عِرق مولی ثقیف او

---

۱. مترجم گوید: این زائدة بن قدامه ثقفی پسر عمّ مختار است ومردی دیگر بدین نام ونسبت حدیث معروف امّ ایمن را روایت کرد وبایکدیگر اشتباه نشود اولی از عمّال حجّاج شد ودوم محدّث بود صدسال پس از اولی می‌زیست وبه سال ۱۶۱ درگذشت.

را دیدار کرد وسلام داد و از علت چشم او بپرسید مختار گفت: آن مادر... یعنی ابن زیاد به چوب زد تا چنین شد که بینی. باز گفت: خدا مرا بکشد اگر بند بند انگشت او را نبرم واندام او را پاره پاره نسازم.

ومختار از کار ابن زبیر پرسید ابن عرق جواب داد: او پناه به خانهٔ خدا برده و مردم پوشیده با او بیعت می‌کنند واگر نیرو گیرد و مردان او بسیار گردند آشکار شود. مختار گفت: یگانه مرد عرب امروز او است واگر رأی مرا بپذیرد و پیروی من کند مردم را به فرمان او درآورم وگرنه من کم از دیگران نیستم ای ابن عرق فتنه آغاز شد واینک رعد وبرق آن نمودار گشت وگویی مانند اسب برانگیخته شده است وبتاخت و تاز آمده است و پای آن در دنبالهٔ لگام می‌پیچد وناگهان آن را ببینی وبشنوی درجایی پدیدار گردید وبگویند مختار باپیروان خود از مسلمانان به خونخواهی شهید مظلوم ومقتول در کربلا برخاسته است که بزرگ مسلمانان وفرزند سیدالمرسلین بود؛ یعنی حسین بن علی علیهما السلام به پروردگار قسم که به سبب کشتن او بکشم آن اندازه‌ای که به خون یحیی بن زکریا کشته شدند ومختار روانه شد وابن عرق از گفتار او شگفتی می‌نمود. ابن عرق گفت: به خدا قسم آنچه مختار گفته بود دیدم وداستان او را باحجاج گفتم بخندید و گفت: این ابیات راهم مختار گفت:

وَرافِعَةٍ ذیلَها　　وداعِیةٍ ویلَها
بِدَجلَةَ　　اَو حَولَها

•

من باحجاج گفتم: این سخن را به حدس وتخمین می‌گفت یا خبر از آینده داشت و از راهی به وی رسیده بود؟ حجاج گفت: به خدا قسم جواب سؤال تو را نمی‌دانم ولیکن لِلّهِ دُرّه عجب مردی دیندار وسلحشور ودلیرافکن و دشمن‌شکن بود. (مترجم گوید: این روایت از ابی‌مخنف نیز دلیل بر کلام سابق است که گفتیم: در زمان حجاج مختار کار خود را تمام کرده وکشته شده بود).

آنگاه مختار نزد ابن زبیر آمد وابن زبیر کار خویش را از او پوشیده داشت مختار از او جدا گشت ویک سال ناپدید بود ابن زبیر از حال او بپرسید گفتند: در طائف است وخویشتن را مأمور از جانب خدا می‌داند برای انتقام وهلاک ساختن ستمگران.

ابن زبیر گفت: خدای او را بکشد چه مرد غیب‌گو و دروغ زن است اگر خدا ستمگران را هلاک کند مختار یکی از ایشان باشد. به خدا سوگند، در این گفتگو بودیم که مختار در مسجد پدیدار گشت وطواف کرد ودورکعت نماز بگزاشت وبنشست و آشنایان گرد او به حدیث

بنشستند و نزد ابن‌زبیر نیامد ابن‌زبیر عباس بن سهل را نزد او فرستاد او برفت و از حال مختار بپرسید و گفت: چون تو مردی، چرا باید دوری گزینی از چیزی که اشراف قریش و انصار و ثقیف برآن اجماع کردند؟ و هیچ قبیله‌ای نماند مگر رئیس آنها نزد ابن زبیر آمد پس با این مرد بیعت کن.

مختار گفت: من سال گذشته نزد او آمدم او کار خود از من پنهان داشت چون از من بی‌نیازی نمود خواستم به او بنمایم که من هم از او بی‌نیازم.

عباس گفت: امشب نزد او آی و من نیز هستم؛ پذیرفت و پس از نماز عشا نزد ابن زبیر آمدو گفت:با توبیعت می‌کنم به شرط آنکه بی‌من هیچکار نکنی واینکه من هرروز پیش از همهٔ مردم برتو درآیم و چون‌غالب‌شدی بزرگترو بهترین‌مناصب‌رابه‌من دهی.

ابن زبیر گفت: با تو بیعت می‌کنم برمتابعت کتاب خدا وسنت رسول وی. مختار گفت: باپست ترین بندگان من چنین بیعت می‌کنی به خدا قسم که با تو بیعت نمی‌کنم مگر باهمان شرایط که گفتم.

ابن زبیر ظاهراً بپذیرفت و بامختار بیعت کرد ومختار با او بود و در جنگ حصین بن نمیر داد مردی داد وسخت بکوشید وبرمردم شام عرصه تنگ آورد (ابن حصین بن نمیر را یزیدبن معاویه فرستاده بود به جنگ ابن‌زبیر واو مکه را حصار داد وکعبه معظمه را بسوخت روز شنبهٔ سیم ربیع‌الاول سال ۶۴ تاخبر مردن یزیدبن معاویه برسید حصار برداشتند و چون یزید بمرد اهل عراق به اطاعت ابن زبیر درآمدند).

وپنج ماه بگذشت مختار دید ابن زبیر او را عملی نمی‌دهد هرکس راکه از کوفه می‌آمد ازحال مردم می‌پرسید تا هانی ابی حَیّه وادعی آمد مختار از حال مردم بپرسید هانی گفت: کارها همه مرتّب وهمه براطاعت ابن زبیرند الاّ اینکه گروهی از مردم که درحقیقت اهل شهر آنها هستند اگر مردی باشد که به رأی آنها عمل نماید و آنهارا گرد هم جمع کند می‌تواند به یاری آنها مدّتی برزمین فرمانروایی کند.

مختار گفت: من که ابواسحاقم به خدا سوگند آنهارا گرد یکدیگر برحق فراهم می‌کنم. پس برمرکب خود نشست و به جانب کوفه راند تا به نهر حیره رسید روز جمعه[1] غسل کرد واندکی روغن بکار برد و جامه بپوشید وسوار شد و به مسجد قبیلهٔ سُکُون ومیدان کِندَه

---

۱. مترجم این کتاب گوید: روایت آمدن مختار روز جمعه پانزدهم رمضان در غایت اعتبار است واول ماه رمضان ۶۴ به حساب شنبه است وممکن است با رؤیت یک روز اختلاف داشته اشد واین کلام مؤید آن است که دربارهٔ عاشورا گفتیم دوشنبه بود وباحساب یک روز اختلاف دارد.

بگذشت وبرهر مجلس که می‌گذشت برمردم آن سلام می‌کرد و به فیروزی مژده مـی‌داد و می‌گفت: آمد چیزی که آن را دوست دارید. و از قبیلهٔ بنی‌بداء گذشت عبیدة بن عمرو بَدئی را از کنده بدید و با او گفت: بشارت باد به فیروزی تو اباعمروی که نیکو رأی بودی خدای گناه برای تو نگذاشت مگر همه را آمرزید ولغزش تو را ببخشید واین عبیده مردی دلاور وشاعر بود ودوستدار علی علیه السلام مگر آنکه از شرب شکیب نداشت.

عبیدة گفت: خداوند تو را مژده به خیر دهد که ما را مژده دادی آیا تفسیر این مژده راهـم می‌گویی؟ گفت: آری شب نزد من آی. آنگاه بر بنی هند بگذشت واسماعیل بن کثیر را دیدار کرد ومرحبا گفت و گفت: امشب تو وبرادرت نزد من آیید که چیزی آورده‌ام که شمارا خوش آید. و پس از آن بر قبیلهٔ همدان بگذشت و گفت: چیزی آوردم که دوست داریـد. آنگـاه بـه مسجد بزرگ کوفه آمد و مردم سوی او گردن کشیدند پس نزدیک ستونی بـه نـماز ایستاد تاهنگام فریضه شد بامردم نماز جمعه بگزاشت وبین نماز جمعه وعصر همچنان درنماز بود آنگاه به سرای خویش رفت وشیعیان نزد او می‌آمدند واسماعیل بن کثیر وبرادرش عبیدة بن عمرو نزد او آمدند و از اخبار پرسید داستان سلیمان بن صُرَد بگفتند وگفتند: به همین‌زودی خروج کند.

پس مختار ستایش پروردگار به جای آورد و گفت: مهدی[1] فرزند جانشین رسول مرا نزد

---

۱. از کلام مختار وعمل او معلوم می‌شود که خبر آمدن مهدی صحیح است ودرهمان زمان معروف بود وگرنه مختار آن حدیث را دستاویز خویش نمی‌کرد. وتفصیل این اجمال آنکه: بشارت ظهور مهدی علیه السلام را درآخرالزمان پیغمبر صلی الله علیه وآله داد و آن را علمای اهل سنت در صحاح معروفه ودیگر کتب خود به اسانید متعدده روایت کرده‌اند چنان که شک در صحت آن نیست ودعوی مهدویت برای محمدبن حنفیه در قرن اول هجری وبرای محمدبن عبدالله حمیسی در قرن دوم دلیل برآن است که مسلمانان آن قرون هم معترف به مهدی علیه السلام بودند، وآن حدیث رسول صلی الله علیه وآله نزد ایشان معروف بود واینها همه به تواتر معلوم است وصحت آن قابل تردید نیست. ونیز همهٔ مسلمانان به نزول عیسی بن مریم درآخرالزمان مقرّند حتی روایت آن را بخاری ومسلم نیز آورده‌اند وزنده بودن یکتن سالهای بسیار نزد موحد محال نیست؛ چون خداوند به هرچیز قادر است واین سه مذهب بزرگ توحیدی که مذهب یهود ومسیحی واسلام است هریک به آن معتقدند چنان که یهود گویند: ایلیا اکنون درآسمان زنده است ودرآخرالزمان میآید ونصاری ومسلمانان دربارهٔ مسیح همین گویند ملحدان قدرت خدارا باور ندارند انکار مهدی از آنها غریب نیست.

ونیز گوییم مهدی عباسی این نام برخود نهاد اما زمین را پراز عدل نکرد وکار نیکی از او صادر شد که برانداختن ملاحِده یعنی بی‌دینان بود وآنها قبل از وی در دستگاه دولت رخنه کرده بودند وغالب مشاغل مهم را منحصر به خویش ساخته ومهدی می‌دانست که وجود ایشان سبب فساد دولت است. واگر پادشاهی بخواهد سلطنت خودرا مستقر سازد وکشور خویش را امن دارد باید بیدین را دردستگاه دولت راه ندهد که بیدین دزد است وبی‌وفاء.

بلعمی درترجمهٔ طبری گوید: همه علما متفقند که: مذهب زنادقه بدتراست از جهودی ومغ وبت پرستیدن.

ونیز گوید این زنادقه گفتندی: پیغامبر صلی الله علیه وآله مردی حکیم بود وبه حکمت این مذهب بنهاد وبیشتر آن مردمان مهتران بودند... واین مهتران خلق را بدین مذهب خواندندی وخلایق ایشان را اجابت کرده بودند وهم از دبیران وعقلا وخداوندان ادب ومهترزادگان از خاص وعام وخلق بسیار اندرین مذهب آمده بودند به وقت مهدی و آن کسان که دشوار آمدی شریعت مسلمانان نگاهداشتن وبه نماز کاهلی کردندی واز جنابت تن شستن گران می‌آمدشان ودست درآب سرد کردن وتابستان روزه داشتن و زکات دادن سخت آمدشان واز هوا ومراد

شما فرستاد امین ووزیر اویم وبرگزیده وامیر، ومرا فرمود بیدینان را بکشم وخون این خاندان را بخواهم و ستم ستمگران را از بیچارگان دفع کنم پس شما پیش از همه کس اجابت او کنید. با او دست دادند وبیعت کردند ونزد شیعیانی که برگرد سلیمان بن صرد بودند فرستاد و همان کلام گفت و گفت: سلیمان مرد جنگ دیده وآزموده نیست می‌خواهد شمارا بیرون برد و خود و شما را به کشتن دهد[1] و من دستوری دارم بر طبق آن رفتار می‌کنم دوستان شمارا یاری می‌کنم ودشمن شمارا می‌کشم ودل شمارا شفا می‌دهم پس سخن مرا بشنوید وفرمان مرا بپذیرید ودل خوش دارید ویکدیگر را مژده دهید که من ضامن هستم آرزوهای شمارا برآورم.

و از اینگونه سخنان می‌گفت تابسیاری از شیعیان را به خویش مایل کرد وپیوسته نزد او می‌رفتند و او را بزرگ می‌داشتند. اما مهتران وبزرگان شیعه با سلیمان بن صُرد بودند ودیگری را با او برابر نمی‌شمردند وسلیمان برمختار سخت گران بود منتظر بود تاکار سلیمان به کجا انجامد و چون سلیمان سوی جزیره بیرون شد.

عمرسعد وشَبَث بن رِبعی وزیدبن حارث بن رُوَیم با عبدالله بن یزید خطمی وابراهیم بن

دل باز ایستادن وفرمان خدای عزوجل بردن قوله تعالی «قُل لِلمؤمِنِینَ یغُضّوا مِن اَبصارِهِم وَیَحفَظُوا فُرُوجَهُم...» (سوره نور، آیه ۳۰) ونگاهداشتن امر خدای عزوجل سخت گران است پس این مهتران که به وقت مهدی اجابت کرده بودند اندرین مذهب درآمدند. وپس از اینها بلعمی داستان اتفاق زنادقه باابن مقفع را آورده است که گفتند: همه فخر مسلمانان به قرآن است که گویند: اگر همه سخن گویان از آدمیان وپریان گرد آیند این همه خلایق هرگز این چنین حدیث نگویند. وابن مقفع متعهد گردید تاقرآنی بیاورد وحجت مسلمانان را نقض کند وهمه بیدینان وی را به مال ونعمت ووسائل مدد کنند. واو شش ماه بنشست وهیچ نتوانست واز معارضه یک آیت «یاأرضُ ابلَعِی ماءَكِ» به تصدیق خود ویارانش فروماند.

وباز بلعمی گوید: ایشان به مذهب خود می‌افزودند تا به وقت مهدی خواستند غلبه کنند پس مهدی ایشان را هلاک کرد تااز این مهتران ومردمان کس نماند.

ومترجم گوید: غرض بلعمی آن است که از این بیدینان کسی در دستگاه دولت ومشاغل عامه نماند وگرنه به عهد بنی‌عباس وپس از ایشان هم ملاحده بودند تا به عهد ما ومهدی مأمورین دولت را تتبع کرد که هرکس بی‌نماز وملحد وبیدین بود براند واگر بسیار قوی بود بکشت. واین خلفا معتقد بودند که اگر بیدین هم در کشور هست نباید در شغل دولتی دخل کند وباید کار در دست اهل دین باشد. و آزاد بودن کفار به معنی همه کاره بودن آنها نیست ملاحده وبیدینان زمان ما پندارند این مذهب زندقه چیزی است نو که تاعقول بشر ناقص بود درزمان قدیم آن را نیافته بودند وامروز به ترقی علوم وروشن شدن افکار آن را یافتند. ولی حقیقت این است که بیدینی مخصوص مردم شهوت پرست وعقول ضعیفه است که قدرت برادراک معانی باریک وغیرمحسوس ندارند وضعیف العقل همه وقت بود.

۱. عبارت مختار که درتاریخ طبری نقل کرده است این است: «اِنّی قَد جِئتُکُم مِن قِبَلِ وَلِیِّ الاَمرُ ومَعدِنِ الفَضلِ ووَصِیِّ الوَصِیِّ والإمامِ المَهدِی بِاَمرٍ فیهِ الشِفاء وَکَشفُ الغِطاء وَقتلُ الأعداء وتَمامُ النَّعماء اِنَّ سُلَیمانَ بنَ صُرَد یَرحَمُنَاالله وَاِیّاهُ اِنَّما هُوَ عُشمَةٌ مِنَ العَشَمِ وَخَلَقٌ بالٍ لَیسَ بِذِی تَجرِبَةٍ للأُمُورِ ولالَهُ عِلمٌ بِالحُرُوبِ...» واز اینجا توان دانست که چون اختیار نصب امیر باعامهٔ مردم باشد کسی را برمی‌گزینند که بیشتر اورا دوست دارند ومصالح ملک را مراعات نمی‌کنند وهمانطور که مختار ازپیش دیده بود سلیمان فاتح نشد ودخالت عامه مردم در امر حکومت همچنان که محاسن دارد مفاسد نیز دارد وامام معصوم را باید که خدا معین فرماید.

محمدبن طلحه گفتند: مختار از سلیمان بر شما سخت تر است سلیمان رفت بادشمن شما کارزار کند ومختار می‌خواهد درشهر شما وبر شما برجهد او را بگیرید و به زندان کنید تاکار مردم راست گردد. ناگهان آمدند وگرد او را گرفتند چون مختار آنهارا بدید گفت: شمارا چه می‌شود به خدا قسم «بَعدُ ماظَفِرت أکفکُم» دست شما از آنچه خیال بسته‌اید کو تاه است وبدان نتوانید رسید.

ابراهیم بن محمدبن طلحه باعبدالله گفت: بازوی او را ببند وپای برهنه وپیاده او را ببر. عبدالله گفت: باکسی که دشمنی با ما نموده است این کار نکنم و ما او را به گمان گرفته‌ایم. ابراهیم بن محمد باعبدالله گفت: این آشیانهٔ تو نیست بیرون رو وپا از اندازهٔ گلیم فراتر مکش.

مترجم گوید: ابراهیم خود از قریش بود وخلافت را برای مختار ثقفی شایسته نمی‌دانست اما عبدالله از قریش نبود کینهٔ سخت نداشت.

باز ابراهیم گفت: ای پسر ابی عبید این کارها که از تو نقل می‌کنند چیست؟ مختار گفت: هرچه می‌گویید باطل است پناه می‌برم به خدا از اینکه مانند پدر وجدت خیانت کنم آنگاه او را به زندان بردند بی‌بند.

گروهی گویند: براو بند نهادند و در زندان میگفت: قسم به پروردگار دریاها و درختان ودشت وبیابانها وفرشتگان نیکوکردار وبندگان برگزیده که همهٔ ستمگران را به نیزه وتیغهای هندی بُرّان بکشم باگروه انصار که نه بیخرد وبد دل باشند ونه خودخواه و شریر (چون گروهی اهل ورع در دین تعصّب داشتند اما فریب می‌خوردند وگروهی دیگر زیرک بودند اما نظم دنیای خود می‌خواستند و خودخواه وشریر بودند ومختار هردو دسته را مغضوب داشت) تا عمود دین را برپا دارم و این شکاف که در اسلام پدید آمده است به هم پیوندم وسینهٔ مؤمنان را شفا دهم وخون پیغمبران را خواهم؟ از زوال دنیا باک ندارم و از مرگ نهراسم.

و هم در داستان خروج مختار گویند: هنگامی که نزد ابن زبیر بود با او گفت: من قومی را می‌شناسم که اگر مردی دانا وخردمند و باتدبیر باشد وبداند چه کند لشکری برای تو از ایشان بیرون آرد که بااهل شام به یاری آنها پیکار توانی کرد. ابن زبیر پرسید: آنها کیانند؟ گفت: شیعه علی علیه‌السلام در کوفه. گفت: تو آن مرد باش و او را به کوفه فرستاد او به کوفه آمد و در ناحیتی نشست برحسین علیه‌السلام می‌گریست ومصیبت او را یاد می‌کرد و مردم او را دیدند ودوست خود گرفتند و او را به میان شهر کوفه بردند وبسیار گرد او بگرفتند تاکارش نیرو گرفت وبر ابن مطیع خروج کرد.

مترجم گوید: روایت اول اصحّ است، زیرا که اگر ابن زبیر شیعه علی علیه السلام را به خود نزدیک می‌کرد همه قریش وبزرگان از گرد او پراکنده می‌شدند؛ چون شیعه امیر عادل و باتقوا می‌خواستند و آن اُمرارا که برگرد ابن‌زبیر بودند نمی‌پسندیدند وقریش نیز امیرالمؤمنین وشیعیان را دوست نداشتند چنان که در حیات آن حضرت پنج تن قرشی با او بودند محمدبن ابی‌بکر وجُعدبن هُبیره خواهرزادهٔ آن حضرت وهاشم مِرقال وابوالربیع بن ابی العاص ومحمدبن ابی‌حذیفه وسیزده قبیله با معاویه بودند.

• **داستان بیرون رفتن سلیمان بن صُرَد وتوّابین به جنگ اهل شام**

در سال ۶۵ سلیمان بن صرد خزاعی آهنگ خروج کرد وسران یاران خویش را بخواند اول ربیع‌الاخر وعده گذاشته بودند چون به نُخیله آمد درمیان حاضران بگردید شمارهٔ آنان را اندک یافت حکیم بن مُنقِذ کِندی وولیدبن عصیر (غضین ظ) کنانی را به کوفه فرستاد بانگ برآوردند: «یالِثاراتِ الحُسین» واین دو نخستین کس بودند که به این سخن آواز برداشتند. چون فردا شد سپاهیان وی دوبرابر شدند و در دفتر خود نظر کرد ودید شانزده هزار کس بیعت کرده‌اند و گفت: سُبحان الله از این شانزده هزار بیش از چهارهزار نیامدند! با او گفتند: مختار مردم را ازتو باز می‌گرداند ودو هزار تن بدو پیوستند. سلیمان گفت: هنوز ده هزار می‌ماند مگر اینان ایمان ندارند وخدا وپیمان او را یاد نمی‌آورند سه روز در نخیله بماند ونزد آنها که مانده بودند می‌فرستاد نزدیک هزار نفر باز بدانها پیوستند.

پس مسیّب بن نجبه برخاست و گفت: رحمك‌الله آنکه به کراهت به حرب بیرون آید از او سودی نتوان برد وقتال آن کس کند که بانیّت ورضا آید پس منتظر کسی مباش و درکار خویش جدّ نمای.

سلیمان گفت: رأی نیکودادی و در میان یاران خویش بپای خاست و گفت: ای مردم هرکس از آمدن رضای خدا وآخرت خواهد از ماست و ما ازاوییم وخدای بروی رحمت کند درحال حیات و پس از مرگ اما هرکس دنیا خواهد به خداقسم که ما فیء نخواهیم گرفت و غنیمت به دست نخواهیم آورد مگر خوشنودی خدا و ما را زروسیمی نیست و مالی نداریم مگر همین شمشیرها که بردوش داریم وتوشه بقدر سدّ رمق، هرکس دنیا خواهد با ما نیاید. پس یاران او از همه سوی آواز برآوردند که ما به طلب دنیا بیرون نیامدیم بلکه از پشیمانی وتوبه و برای خواستن خون پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدیم.

و چون سلیمان آهنگ خروج کرد عبدالله بن سعد بن نفیل گفت: اندیشه‌ای به خاطرم آمد

بگویم اگر صواب باشد از خدای است واگر خطا باشد از من است ما به خونخواهی حسینعليه‌السلام بیرون آمدیم وکشندگان او همه درکوفه‌اند از جمله عمرسعد وسران محلاّت شهر وقبائل اینهارا بگذاریم به کجا رویم؟ یاران او گفتند: رأی همین است.

سلیمان گفت: رأی من این نیست؛ چون قاتل او کسی است که سپاه فراهم کرد و گفت: حسینعليه‌السلام را امان ندهم تافرمان مراگردن نهد وحکم خویش دربارهٔ او به انجام رسانم کشندهٔ او این فاسق فاسق زاده عبیدالله بن زیاد است پس از خدای خیر خواهید وروانه گردید اگر خدا شمارا فیروز گرداند امیدواریم کار دیگران آسانتر باشد و مردم شهر به خوشی طاعت شماکنند آن وقت هرکس را درقتل آن حضرت شریک بود بکشید و از حد بیرون نروید واگر به شهادت رسید باز جای دریغ وافسوس نیست؛ چون بابدعهدان کارزار کرده‌اید وثواب خدا بهتر است برای نیکوکاران و من دوست دارم که سرنیزهٔ خود را نخست سوی بزرگ بدعهدان وستمگران افراشته کنید واگر بااهل شهر خویش درآویزید ناچار هرکس پدر یابرادر یاخویش خود را یاکسی که راضی به کشتن او نیست کشته بیند پس خیر از خدا خواهید وروانه شوید.

مترجم گوید: اگر کسی پرسد: این مردم بی رخصت امام زین العابدینعليه‌السلام ونصّ صریح او چرا به جهاد رفتند وآیا گناهکارند یا مصیب؟

در جواب گوییم حضرت امام زین العابدینعليه‌السلام از مردم کناره کرده بود وحال او مانند حال امام زمانعليه‌السلام بود به عهد ما و چنان که دراحکام ضروریه درزمان ما نمی‌توان منتظر ظهور آن حضرت شد مثلاً رسیدگی به اموال ایتام ومحجورین وقصاص ودفاع وحدود؛ زیرا که از ترک آن فتنه‌ها برخیزد واشرار مسلّط شوند ومی‌دانیم خداوند در غیبت امام زمانعليه‌السلام از ماخواسته است جان یتیمان را از مرگ نگاه داریم و از فتنه وفساد وقتل وغارت وتسلّط کفار بر مسلمانان بقدر قوّت جلوگیریم بااینکه اینها وظایف امام است.

همچنین اصحاب سلیمان بن صرد دانسته بودند تکلیف آنها مجاهدت است وتوبهٔ آنها به کشتن قاتلین حضرت سیدالشهداءعليه‌السلام هرچند امام زین العابدینعليه‌السلام صلاح خویش در اقدام نمی‌دید اما نهی نفرموده بود و در این باب تمسّک به آیهٔ قرآن کردند که چون بنی اسرائیل بت پرست شدند خداوند آنهارا امر کرد به کشتن یکدیگر واگر کسی به قرآن یااجماع یاعقل بداند حکم خدارا مثل این است که از لفظ امام شنیده باشد.

باز به کتاب باز گردیم:

چون خبر بیرون رفتن سلیمان بن صرد به عبدالله بن یزید وابراهیم بن محمدبن طلحه

رسید بااشراف کوفه نزد سلیمان آمدند مگر آنها که شریک درخون حسین علیه السلام بودند بیرون نیامدند وعمرسعد درآن وقت از ترس دشمنان خویش در قصر امارت می‌خوابید وعبدالله و ابراهیم باسلیمان گفتند: مسلمان برادر مسلمان است با او خیانت نورزد ودغلی نکند وشما برادر واهل شهر مایید ومحبوبترین مردم نزد ما پس دل ما را به مصیبت خود داغدار مکنید و به خروج خویش از شمارهٔ ما نکاهید با ما باشید تاماهم آماده شویم و چون دشمن نزدیک مارسید با هم برسر آنها رویم وکارزار کنیم و گفت: اگر بمانید خراج جَوخَی[1] ونواحی آن را به شما گذارم.

وابراهیم بن محمد همین گفت: سلیمان پاسخ داد که: این سخن محض از نیکخواهی گفتید وحق مشورت اداکردید اما کار ماباخدا و برای او است و از او خواهیم ما را به راه صواب بدارد واکنون جز رفتن در اندیشه نداریم ان‌شاءالله تعالی.

عبدالله گفت: اندکی بمانید تاسپاهی انبوه فراهم کنیم و باشما فرستیم باعدد بسیار بادشمن روبرو شوید، وشنیده بودند که عبیدالله از شام باسپاه بسیار آمده است سلیمان نپذیرفت وبعداز غروب جمعه پنج روز گذشته از ربیع الاخر ۶۵ روانه گردید.

مترجم گوید: به حساب استخراج کردم این تاریخ صحیح است وپنجم ربیع الاخر ۶۵ جمعه بود).

تا به دیرالاعور رسیدند بسیاری از پیروان او گریخته بودند وسلیمان گفت: دوست نداشتیم اینها که تخلّف کردند با ما بیایند واگر می‌آمدند هم تباهی می‌کردند خداوند آمدن ایشان را ناخوش داشت پس از آمدن آنها مانع شد و شما را به این مزیّت مخصوص کرد و از آنجا گذشتند تابه قبر حسین علیه السلام رسیدند[2] یکباره فریاد زدند وبگریستند وگریه بیش از آن روز کس ندیده بود ویک شبانه روز آنجا بماندند وصلوات براو می‌فرستادند وتضرّع می‌کردند و از جمله سخنان ایشان بود:

«اللّهمّ ارحَم حُسيناً الشّهيدبن الشّهيد المَهدِي بن المَهدِي الصدّيقَ بنَ الصّديق اَللّهُمَّ إنّا نُشهِدُكَ أنّا عَلى دِينِهم وَسَبِيلِهِم وَأعداء قاتِلِيهِم وَأولياء مُحِبِّيهِم».

و نیز گویند: چون سلیمان بن صرد ویاران او به قبر آن حضرت رسیدند یکباره بانگ برآوردند که: ای پروردگار ما پسر ودختر پیغمبر خود را تنها گذاشتیم پس گناهان گذشته ما را

---

۱. جوخی به فتح جیم وخاء معجمة در آخر آن الف: روستایی است در واسط و پیش از این گفتیم خراج در اسلام، غیراز زکات وخمس است.

۲. هرکس از کوفه به جانب موصل وجزیره رود از کربلا گذرد واز این جهت گفتیم زیارت اربعین هنگام رفتن اهل بیت به شام بود.

بیامرز و توبهٔ ما را بپذیر و برحسین علیه‌السلام و اصحاب او درود فرست که شهداء و مؤمنان بودند و ما تو را گواه گیریم که بر دین آنانیم و بر همان عقیده که درراه آن به شهادت رسیدند و اگر ما را نیامرزی و نبخشی زیانکار باشیم. و از نگریستن آن قبر مطهر اندوهشان افزوده گشت و چون خواستند روانه شوند هریک برای وداع جانب قبر رفتند و مردم انبوه شدند چنانکه برحجرالاسود.

و از آنجا به انباء رفتند وعبدالله سوی آنها نامه فرستاد: ای یاران ودوستان ما سخن ما بپذیرید وفرمان دشمن مبرید شما مهتران وبرگزیدگان این شهرید و چون دشمن شمارا بیند وبرشما دست یابد طمع او دربازماندگان بیفزاید واگر آنان برشما فیروز گردند شمارا سنگسار می‌کنند یابدین خودشان برمی‌گردانند وهرگز رستگار نشوید ای قوم دوست ما وشما یکی است ودشمن ما وشما یکی است واگر همه بردفاع متفّق باشیم برآنها فیروز آئیم واگر اختلاف نمائیم شوکت ما شکسته شود ای مردم مرا در نیکخواهی خود راستگو دانید وفرمان مرا مخالفت نکنید و چون نامهٔ مرا بخوانید بازگردید والسلام.

سلیمان و همراهان او گفتند. تادرشهر بودیم این مرد نزد ما آمد وهمین مطلب خواست نپذیرفتیم اکنون که آمادهٔ جهاد شدیم ونزدیک زمین دشمن گردیدیم برگشتن کاری خردمندانه نیست.

از اینها معلوم گردید که چون کسی از کوفه به شام خواهد رفت از کربلا گذرد واهل بیت هم وقت رفتن به شام از کربلا گذشتند وزیارت اربعین هنگام رفتن بود چنان که گذشت.

وسلیمان درپاسخ او نامه نوشت وسپاسگزاری کرد و گفت: این مردم اکنون راضی شدند که جان خویش را درراه خدا دهند و از گناه بزرگ توبه کردند وروی به خدا آوردند وتوکّل براو کردند وبدانچه فرمان او است تن دادند.

چون نامه به عبدالله رسید گفت: این مردم باجان خود بازی می‌کنند دل برمرگ نهادند ونخستین خبر که از آنها رسد کشته شدن باشد به خدا سوگند که در اسلام باسربلندی به شهادت رسند.

و از آنجا رفتند تا به قرقیسیا رسیدند ساخته و آمادهٔ جنگ وزفربن حارث کلابی بدانجا بود و در قلعه متحصّن شد وبیرون نیامد سلیمان مسیب بن نجبه را سوی او فرستاد و درخواست که زفر بازاری بیرون فرستد ومسیّب به دروازهٔ قلعه آمد وخویشتن را بشناسانید ودستور ورود خواست وهُذیل پسر زفر نزد پدر خویش شد و گفت: مردی نیکو هیئت که مسیّب بن نجبه نام دارد اذن می‌خواهد.

پدرش گفت: ای فرزند این پهلوان طایفهٔ مُضَرُالحَمراء است اگر ده تن از مهتران آنان را شماری یکی او است و مردی خداپرست و پارسا و دیندار است او را اذن ده. اذن داد بیامد زفر او را درکنار خویش بنشانید و از او پرسید، مسیب حال وقصهٔ خود بگفت. زفر گفت: مادروازهٔ شهر را بستیم تابدانیم رزم ما را خواهید یادیگری را و ما از کارزار باشما عاجز نیستیم اما آن را نیز خوش نداریم که شنیده‌ایم شما مردان نیکوکار و خوش سیرتید آنگاه پسر خویش را بفرمود بازاری بیرون فرستد ومسیب را هزار درم واسبی بداد مسیّب مال را بازگردانید واسب را بپذیرفت و گفت: شاید اسب من از راه بماند وبدین نیازمند گردم وزفرنان وعلف وآرد بسیار فرستاد چنان که از بازار بی‌نیاز شدند مگر اینکه کسی تازیانه یا جامه خریدی.

وفردا از قرقیسیا کوچ کردند وزفر به مشایعت آنها بیرون رفت و گفت: ازرقه پنج امیر روانه گشتند: حصین بن نُمیر وشرحبیل بن ذی الکلاع وادهم بن محرز وجبلة بن عبدالله خثعمی وعبیدالله بن زیاد باسپاه بسیار به عدد خارها و درختان بیابان واگر خواهید درشهر ما بمانید و با هم متفّق گردیم و چون دشمن آید با هم جنگ کنیم.

سلیمان گفت: اهل شهر خودمان از ما همین خواستند نپذیرفتیم. زفر گفت: پس زودتر خود را به عین الورده رسانید و آنجا سرچشمه‌ای است پشت به شهر کنید وروی به روستا وآب وعلف در دست شما باشد و از این سوی که ماهستیم ایمن باشید پس زودتر منازل را درنوردید و ما جماعتی بزرگوارتر از شما ندیدیم وامیدوارم پیشتر به آنجا رسید واگر با آنها درآویختید در دشت گشاده تیراندازی و نیزه بازی نکنید که شمارهٔ آنها از شما بیش است وایمن نیستم از اینکه شمارا فرو گیرند ومحاصره کنند وپیش آنها نایستید تابرخاکتان افکنند وصف نیارایید که شما پیادگان ندارید وایشان هم پیاده دارند و هم سواره و هم پشت یکدیگرند ولیکن دسته دسته شوید ودسته هارا میان میمنه ومیسرهٔ لشکر ایشان پراکنده سازید وهردسته را دسته‌ای دیگر مددکار وهمراه باشد که چون دشمن بریک دسته تازد گروه دیگر به مدد آنان روند وبرهانندشان ولختی بیاسایند واگر دسته‌ای بخواهد جای خود را تغییر دهد بتواند. واگر یک صف باشید وپیادگان آنها حمله کنند و شما را از جای بکنند و از صف عقب زنند صف شما بشکنند وهزیمت افتد.

آنگاه بدرود کردند ویکدیگر را دعاکردند و به شتاب راندند تا به عین الورده رسیدند در غربی آن فرود آمدند وپنج روز بیاسودند ومراکب را آسوده کردند واهل شام باسپاه بیامدند تا یک مرحله از عین الورده سلیمان بپاخاست ویاد آخرت کرد وترغیب درآن فرمود و گفت: اما

بعد دشمنی که برای رزم او شبانه روز راه نوردیدید نزدیک شما آمد پس صادقانه بکوشید وشکیبایی کنید که خدای باصابران است و هیچیک از شما پشت به جنگ نکنند مگر به قصد آنکه از سوی دیگر تازد یا به دسته‌ای از یاران خود پیوندد و آن دشمن راکه پشت کند وبگریزد نکشید وخستگان را به حال خود گذارید و قصد جانشان نکنید واسیران را مکشید مگر آنانکه پس از اسیر شدن بازدست به تیغ برند که سیرت علی علیه السلام بااهل دعوت باطله این بود.

باز گفت: اگر من کشته شوم امیر شما مسیّب بن نجبه است واگر او کشته شود امیرعبدالله بن سعدبن نفیل است واگر او هم به شهادت رسد عبدالله بن وال و پس از او رفاعة بن شداد. و خدا رحمت کند آن راکه برپیمان خویش باخدا استوار باشد.

آنگاه مسیّب را باچهارصد سوار بفرستاد و گفت: روانه شو تا پیش لشگر ایشان رسی برمقدمهٔ آن حمله بر اگر کار بروفق مراد رفت فبها وگرنه بازگرد ومبادا پیاده شوی یابگذاری یکی از همراهان تو پیاده شود یا تنها بایکی از افراد دشمن روبرو گردد مگر چاره‌ای از آن نباشد.

پس مسیب آن روز و شب برفت وسحر فرود آمد و چون بامداد شد یاران خویش را به هرسوی فرستاد تا هرکه را ببینند نزد او آرند.

پس مردی بیابانی آوردند خر می‌چرانید پرسید: از لشکریان شام کدام با ما نزدیکترند؟ گفت: به شما نزدیکتر سپاه شرحبیل بن ذی الکلاع است که یک میل از تو دورتر است واو باحصین اختلاف دارند حصین می‌گوید: سرهنگ سپاه منم وشرحبیل می‌گوید: منم. واکنون منتظر فرمان ابن زیادند او با مسیب وهمراهان بشتافتند ناگاهان برسر آنها ریختند وبریک جانب لشکر حمله کردند و آن سپاه بشکست ومسیب مرد بسیار کشت وخسته بسیار کرد وچهارپایان فراوان بگرفت وشامیان لشگرگاه را رها کردند وبگریختند ویاران مسیب هرچه خواستند به غنیمت گرفتند و با مال بسیار نزد سلیمان بازگشتند.

خبر به ابن زیاد رسید حصین بن نمیر را شتابان بفرستاد با دوازده هزار مرد واصحاب سلیمان به مبارزهٔ آنها بیرون شدند. چهارروز مانده از جمادی الاولی (و در طبری گوید: چهارشنبه هشت روز مانده از جمادی الاولی وآنکه در متن کتاب است تصحیف است و به حساب نجومی این روایت طبری صحیح است) برمیمنه عبدالله بن سعد را امیر کرد وبر میسره مسیّب بن نجبه را وسلیمان خود درقلب بایستاد وحصین بن نمیر بر میمنه جَبَلة بن عبدالله وبرمیسره ربیع بن مُحارق غَنَوی راامیر ساخت و چون نزدیک یکدیگر رسیدند

شامیان ایشان را به اطاعت عبدالملک مروان وقبول خلافت وی خواندند واصحاب سلیمان به خلع عبدالملک و تسلیم عبیدالله بن زیاد واینکه پیروان ابن‌زبیر را از عراق برانند وامر امامت را به اهل بیت پیغمبر ﷺ گذارند وهریک دعوت دیگری را ردکرد ومیمنهٔ سلیمان بر میسرهٔ اصحاب حصین تاختند ومیسره اینها برمیمنه آنها و سلیمان از قلب سپاه حمله کرد واهل شام را بتارانیدند چنان که به لشکرگاه بازگشتند وپیوسته اصحاب سلیمان پیروز بودند تاشب درمیان ایشان چون پرده‌ای حاجب شد.

و چون فردا شد سپاه ابن ذی الکلاع به شامیان پیوست وعبیدالله او را باهشت هزار مدد فرستاده بود واصحاب سلیمان همه روز سخت بکوشیدند تنها برای نماز دست از رزم بداشتند و چون شب شد ازهم جدا شدند وخستگان در هردو طرف بسیار بودند وقصّاصان برگرد یاران سلیمان می‌گشتند وآنان را به جنگ ترغیب می‌کردند.

و چون بامداد شد ادهم بن محرز باهلی باده هزار تن شامی به مدد شامیان آمد وعبیدالله آنهارا فرستاده بود وروز جمعه جنگی سخت کردند تا چاشگاه، آنگاه اهل شام به بسیاری عدد غلبه کردند و از هرسوی آنان را فروگرفتند و سلیمان حال یاران را بدید فرود آمد وفریاد زد ای بندگان خدای هرکس خواهد زودتر نزد پروردگار رود و از گناه پاک شود سوی من آید پس نیام شمشیر بشکست وگرده بسیار نیامها شکستند وهمراه آنها نبرد کردند وکشتاری بزرگ کردند در شامیان وبسیار خسته کردند چون حصین بن نمیر شکیب ودلیری آنان را دید پیادگان را به تیرافکندن داشت وسواره وپیاده گِرد آنان را بگرفتند سلیمان -رحمه‌الله- کشته شد یزیدبن حصین تیری براو افکند بیفتاد وبرخاست و باز بیفتاد وجان سپرد و چون سلیمان کشته شد علم را مسیّب بن نجبه برداشت وبر سلیمان درود فرستاد، آنگاه پیش رفت وساعتی نبردکرد و بازگشت باز بتاخت و چندبار چنین کرد تا او نیز کشته شد -رضی‌الله عنه- وچند مرد کشته بود.

وطبری از ابی‌مخنف روایت کرد که او هنگام قتال این رجز می‌خواند:

قـدعَلِمت مـیالة الذَّوائِب   واضِحَةُ اللَّبّاتِ وَالتَّرائب

اَنّـی غَـداة الرّوعِ والتَّـغالِب   اَشجَع مِـن ذی لُبَدٍ مُـواثِب

قَطّاعُ اَقرانٍ مَخُوفُ الجانِب

•

و چون او کشته شد عبدالله بن سعد بن نفیل علم برداشت و برآنها درود فرستاد واین آیت

بخواند: «فَمِنهُم مَن قَضی نَحبَه وَمِنهُم مَن يَنتَظِر وَما بَدَّلُوا تَبديلاً»[1].

و هر کس از قبیلهٔ ازد بود گرد او بگرفتند و همچنان که ایشان در نبرد بودند سه سوار از جانب سعدبن حذیفه برسید وخبر آورد که وی با یکصدو هفتاد تن مداینتی می‌آید، و هم سیصدتن بصری با مُثَنّی بن مخربه عبدی در راهند مردم شادمانی نمودند عبدالله بن سعد گفت: اگر آنها به ما برسند و ما زنده باشیم و چون فرستادگان برادران خویش راکشته دیدند سخت افسرده شدند و به کارزار پرداختند وعبدالله بن سعد کشته شد او را برادرزادهٔ ربیعة بن مخارق کشت وبرادرش خالدبن سعدبن نفیل بر قاتل برادر تاخت وشمشیر براو سپوخت مردی از یارانش او را درآغوش کشید ودیگران آمدند و او را برهانیدند وخالد راکشتند.

ونزدیک علم کسی نبود فریاد زدند وعبدالله بن وال[2] رابخواندند او باگروهی گرم پیکار بود پس رفاعة بن شداد بتاخت واهل شام را از گِرد عبدالله بن وال بپراکند وعبدالله علم به دست گرفت ودلیرانه بکوشید ویاران را گفت: هرکس زندگانی خواهد که پس از آن مرگ نباشد وآسایشی که رنج بعداز آن نبود وشادمانی که اندوه در دنبال ندارد به رزم با این فاسقان به خدا تقرّب جوید که امشب به بهشت رویم.

آن هنگام عصر بود پس بایاران خویش حمله کرد مردان بسیار بکشت و آنهارا براند باز شامیان از همه طرف برگشتند تا آنهارا به جای اول که بودند بازگردانیدند وجای آنها چنان بود که تنها از یک سوی حمله برآنها می‌توانستند و چون شام شد ادهم بن محرز باهلی از شامیان نزدیک عبدالله بن وال آمد شنید می‌خواند: «وَلا تَحسَبَنَّ الَّذينَ قُتِلُوا في سَبيلِ اللّهِ أمواتاً...» ادهم از شنیدن آن برآشفت که این مردم ما را به منزلت مشرکین دانند وکشتگان خود را شهید پندارند وبراو حمله کرد وضربتی بردست او زد که آن را جدا کرد ودور شد و گفت: چنان پندارم که آرزو داری درمنزل خود مانده بودی.

ابن وال گفت: به خطا این گمان بردی به خدا سوگند دلم نمی‌خواهد تو دست داشته باشی مگر برای همین که من به سبب بریدن دست خود اجر برم وگناه تو بیفزاید واجر من بزرگ گردد. از این سخن خشمگین شد وبراو تاخت و تیغی بروی زد که از آن به شهادت رسید. و همچنین روی به دشمن بود و از جای خود عقب نمی‌رفت واین عبدالله از فُقها وعُبّاد بود.

وَطَبَری گوید: روزه و نماز بسیار می‌گزاشت وفتوا می‌داد.

---

۱. سوره احزاب، آیه ۲۳.

۲. وال به صیغهٔ اسم فاعل از «ولی» مانند قاض.

. سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

مترجم گوید: از عهد قدیم در زمان ائمه میان طایفه شیعه و اهل سنّت گروهی مجتهد و اهل فتوا بودند و دیگران مسائل از آنها فرا می‌گرفتند.

و چون ابن وال کشته شد اصحاب او نزد رفاعة بن شدّاد بجلی آمدند و گفتند: علم را تو بردار. رفاعه گفت: بیایید بازگردیم شاید روز دیگر خداوند مقدّر فرماید که بیاییم که برایشان سخت تراز امروز بود. عبدالله عوف احمر گفت: اگر برگردیم بردوش ما سوار گردند و یک فرسخ نرفته همهٔ ما هلاک می‌شویم و اگر یک تن از ما برهد چادرنشینان وی را دستگیر و تسلیم آنها کنند و به زاری کشته شود و اکنون نزدیک غروب است بهتر آن که همچنین سواره کارزار کنیم تا شب تاریک شود اول شب براسبان نشسینیم و شتابان برانیم تا بامداد و چون بامداد شود به آرامی و آهستگی تا هرکس بتواند زخمی و خسته خود را همراه برد و منتظر دوستش شود و بدانیم از کدام راه می‌رویم.

رُفاعه گفت: رأی نیکویی است و علم را بر داشت و کارزاری سخت شد شامیان خواستند پیش از شام کار ایشان را یکسره کنند نتوانستند چون عراقیان سخت می‌کوشیدند.

و گویند: مردی موسوم به عبدالله بن عزیز کنانی (در طبری کندی است) پیش سپاه شام آمد و فرزندی خرد داشت محمد نام و فریاد برآورد که آیا مردی از بنی کنانه درمیان شما هست؟ مردی آمد و او پسر خود را به او سپرد که به کوفه رساند او را امان دادند نپذیرفت.

و در روایت طبری از ابی‌مخنف است که: آن پسر چون از پدر جدا شد گریه می‌کرد و بیتابی می‌نمود و دل شامیان به حال او و فرزندش بسوخت و ناشکیبی نمودند و گریستند و او از نزدیک قوم خود به جانب دیگر لشکر دشمن رفت و قتال کرد تا کشته شد.

باز به عبارت دیگر باز گردیم: و هنگام شام کَرَب بن یزید حِمیَری با صد سوار پیش آمد و کارزار کرد سخت و سپاه پسر ذِی الکِلاع حِمیَری امان براو عرضه کردند نپذیرفت و گفت: مادر دنیا در امان بودیم اکنون بیرون آمدیم تا امان آخرت یابیم و جهاد کردند تا به شهادت رسیدند.

و پس از این صحیر بن حذیفة بن هلال مزنی باسی تن از مزینه بیرون آمدند و جهاد کردند تا به شهادت رسیدند. و چون شام شد شامیان به لشکرگاه خویش بازگشتند و رفاعه نگریست هرکس از اسبش پی بریده یا خودش مجروح بود او را به کسان و عشیرت وی سپرد و آن شب همه راه رفتند چون بامداد شد امیر لشکر شامیان حصین بن نمیر برای نبرد بیامد کسی را ندید و به دنبال ایشان نفرستاد و آنها رفتند و از هر پلی می‌گذشتند آن را ویران می‌کردند تا به

قرقیسیا رسیدند[1] زفر باایشان گفت: بمانید وآسوده شوید سه شب بماندند.

و طبری گوید: خوراک و علف فرستاد وجرّاحان روانه کرد و برای علاج خستگان وسه شب همه را مهمان کرد و توشهٔ راه داد وبرگ سفر ساخت وایشان را روانهٔ کوفه کرد و سعدبن حذیفة بن یمان بامردم مدائن تاهیئت آمدند وخبر آنـان را شنیدند و بـازگشتند وسعدبن حُذَیفه مُثنی بن مخربه عبدی را در قریهٔ صندودا دیدار کرد وخبر قتل وهـزیمت اصـحاب سلیمان را بگفت وهردو درآنجا بماندند تاخبر رسید که رفاعه نزدیک است؛ چون او نزدیک ده رسید به استقبال بیرون شدند و باهم بگریستند ویک شبانه روز بماندند پس از آن هرکدام به شهر خویش بازگشتند و چون رفاعه به کوفه رسید مختار درزندان بود و از زندان سوی رفاعه نامه فرستاد: اما بعد مرحبا به آن گروه مردم که خدا از کشتگان ایشان راضـی شـد و بازگشتگان را پاداش عظیم مقرّر داشت به پروردگار خانه قسم که هیچکس از شماگامی ننهاد ووبربلندی برنیامد مگر ثواب خدای برای او بزرگتر بود از دنیا و مافیها. سلیمان تکلیف خود را انجام داد وخداوند - تعالی - او را سوی خود برد وروح او را باپیغمبران وصدّیقان وشهدا وصالحان محشور کرد واوکسی نبود که شما به دستیاری او فیروز گردید منم آن امیر مأمور وامین مأمون، کشندهٔ ستمگران وکینه‌جوی از دشمنان دین پس بسـیج کـنید وآمـاده بـاشید وشادمانی نمایید ویکدیگر را مژده دهید و من شمارا بـه کـتاب خـدا وسـنّت پـیغمبر ﷺ وخونخواهی خاندان ودفع ستم از ضعفا وجهاد بافاجران می‌خوانم والسّلام.

وطبری از هشام از ابی مخنف روایت کرده است که گفت: شنیدم مختار نزدیک پـانزده روز درنگ کرد یعنی بعداز بیرون رفتن سلیمان بن صرد و بایاران گفت: «عَدُوّالغازیکُم هـذا أکثَر مِن عَشرٍ وَدُونَ الشَّهرِ ثُمَّ یَجیئکُم نَبأهترّ مِن طَعنٍ نَترٍ وضربٍ هبرٍ وَقَتلٍ جَمٍّ وَأمرٍ رَجمٍ فَمَن لَها

---

۱. طبری از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمیدبن مسلم روایت کرده است وحمیدبن مسلم از توّابین است گفت: چون آمادهٔ بازگشتن شدیم عبدالله بن غزیه برسر کشتگان بایستاد وگفت: خدا شمارا رحمت کند که راست گفتید وشکیبایی نمودید وما دروغ گفتیم وگریختیم وچون روانه شدیم وبامداد شد دیدیم عبدالله بن غزیه بابیست مرد دیگر بسیج بازگشتن کرده‌اند تاباداشمن جهاد کنند ورفاعه وعبدالله بن عوف احمر ودیگران آنها را سوگند دادند که مانند شما مردم با نیت وهمت روا نیست از ما جدا گردید وسبب سستی ما شوید وبه اصرار آنها را منصرف کردند مگر یک تن از بنی مُزینه که اورا عُبَیدة بن سُفیان می‌گفتند نخست باما آمد وظاهراً قانع شد اما چون از او غافل شدند بازگشت و به شمشیر براهل شام حمله کرد وکشته شد.

وحمیدبن مسلم گفت: این مرد بامن دوست بود می‌خواستم بدانم بروی چه گذشت مردی أزدی را درمکه دیدم سخن از آن روز به میان آمد گفت: شگفت ترین چیز که در روز عین ورده دیدم اینکه پس از هلاک آن قوم مردی با شمشیر برما حمله کرد ما به رزم او بیرون شدیم پی اسبش بریده بود ومی‌گفت: «إنّی مِنَ اللّهِ إلَی اللّهِ أفِرّ رِضوانَکَ اللّهُمَّ أبدواسر» تا کشته شد. حمید گفت: اشک من از شنیدن آن روان شد آن مرد پرسید: تورا بلا وخویشی بوده است؟ گفتم: نه ولیکن دوست وبرادر من بود. گفت: اشک تو بایستاد برمردی مُضری که برگمراهی کشته شد گریه می‌کنی ؟گفتم: گمراه نبود وبر هدی وبه بیّنت کشته شد. گفت: خدا تورا هم به آنجای برد که اورا برد. گفتم: آمین وتورا بدانجا برد که حصین بن نُمیر را برد انتهی ملخصاً.

اَنالَها لاتُکذبنَ اَنالَها».

یعنی: برای این مجاهد فی سبیل الله که سلیمان باشد روزهارا بشمارید از ده روز بیشتر و از یک ماه کمتر خبری عجیب رسد زخم نیزه کاری وضرب تیغ دردناک وکشته شدن گروه بسیار وکاری نامعلوم که سر به چه آرد. پس مرد کار کیست منم مرد این کار باشما دروغ نگویند منم مرد این کار انتهی.

وقتل سلیمان وهمراهان او درماه ربیع الآخر بود به عهد خلافت مروان حَکم، مروان در همان سال ماه رمضان در گذشت و چون عبدالملک بن مروان خبر کشته شدن سلیمان را بشنید برفراز منبر شد و خدای را سپاس گفت وستایش کرد و گفت: اما بعد خدای سُبحانه سلیمان بن صُرَد را که برانگیزندهٔ فتنه ورأس ضلال بود از سران اهل عراق بکشت وشمشیر فرق مسیّب بن نجبه را بشکافت وعبدالله بن سعدازدی وعبدالله بن وال بکری دو مهتر دیگر از آن گمراهان وگمراه کنندگان را تباه ساخت ودیگر کسی که یارائی خلاف داشته باشد وسرکشی تواند کرد باقی نمانده است.

مؤلف گوید: در این روایت اشکال است که آن وقت عبدالملک به خلافت نرسیده بود.

ومترجم گوید: این حکایت دلالت برآن ندارد که عبدالملک درآن وقت خلیفه بود وشایدهم سهو از روات است وخبر مروان را به پسرش نسبت دادند.

• خروج مختار در کوفه

مترجم این کتاب گوید: مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی از دُهات وشجاعان عرب است پدرش سردار لشگر اسلام بود در قادسیه باسپاه یزدگرد جنگ کرد وکشته شد وعلمای رجال در ذَمّ ومدح مختار مختلفند وگویند احادیث متناقض در بارهٔ وی رسیده است اما این بنده مترجم آنچه حدیث دربارهٔ او دیدم متناقض ندیدم و حساب بندگان در قیامت با خداست هرکس رابه مقتضای عمل و نیت جزا دهد و مختار هم مانند اغلب مردم کار نیک وزشت به هم آمیخته داشت مردم را به محمد بن حنفیّه می‌خواند و دعوی مهدویت برای او می‌کرد وطایفه کیسانیه شیعه بدو منسوبند.

وگویند: پس از امام حسین﷣ برادرش محمد امام است واو زنده است و مهدی موعود او است وآخرالزمان ظاهر شود وزمین را پراز عدل و داد کند.

وسیّد اسماعیل حمیری ابتدا از این طایفه بود. وگروهی گفتند: به همین مذهب از دنیا رفت. وبعضی گویند: به مذهب امامیّه برگشت والله العالم.

وپیروان مختار درزمان خود او همه مذهب کیسانیه نداشتند بلکه چون دیدند مختار جانبداری اهل‌بیت می‌کند و به طلب خون حسین برخاسته است و درمذهب به آنها نزدیک تر است از بنی امیّه و ابن زبیر متابعت اوکردند و نیز محمدبن حنفیّه او را به حال خود گذاشت ومحمدبن حنفیه رأس دعوت کیسانیه نبود به دلیل آنکه ابن زبیر وعبدالملک مروان پس از کشته شدن مختار وشکست اصحاب وی متعرّض ابن حنفیه نشدند واگر او رأس آن دعوت بود البته او را مانند زید ودیگران از بنی‌هاشم می‌کشتند وآزار می‌کردند.

وطبری از هشام از ابی مخنف روایت کرده است که: محمدبن حنفیه سوی شیعیان کوفه نوشت: از محمدبن علی (بی دعوت خلافت ومهدویت) سوی شیعیان کوفه. اما بعد به مجالس و مساجد روید ویاد خدا کنید آشکار وپنهان و از غیر مسلمانان صاحب سرّ مگیرید وآنان را به راز خویش آگاه مسازید همچنان که از گروهی ستمکار می‌ترسید برجان خود از گروه دیگر دروغگوی بترسید بردین خود وبسیار نماز گزارید وروزه گیرید ودعا کنید که هیچیک از بندگان خدا برای دیگری سود وزیان ندارد مگر خدا خواهد و هر کس درگرو کار وکوشش خویش است وهیچکس بار از دوش دیگری برندارد «وَاللّهُ قائِمٌ عَلی کُلِّ نَفْسٍ بِما کَسَبَت فَاعلَمُوا صالِحاً وَقَدِّمُوا لأنفُسِكُم حَسَناً وَلاتَكُونُوا مِنَ الغافِلِینَ وَالسَّلامُ عَلَیكُم».

و از ابن‌امه به‌صراحت واضح می‌شود که: ابن‌الحنفیّه طریقت ائمهٔ ما -سلام‌الله‌علیهم -که مردم را امر می‌کردند به متابعت سنّت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ومعاشرت بامسلمانان وتقیّه در دین ورفتن درمساجد وجماعت آنان ومتابعت احکام خلفاء ولو به تقیّه تافساد وفتنه در کشور اسلام پیدا نشود.

ومی‌گفتند: منتظر فرج باشید وتاقائم آل محمد ظهور نکند طمع در امارت نبندید وائمهٔ ما - علیهم السلام - طالب دنیا نبودند ورواج دین می‌خواستند اما رؤسای طوائف دیگر برای ریاست عجله داشتند وطالب چیزی که آنان را به دولت نرساند نبودند واتباع خویش را به مخالفت خلفا وسایر مسلمانان ترغیب می‌کردند.

اگر گویی: از اجماع اهل هر ملت و طریقتی علم به مذهب رئیس آنان حاصل می‌شود چنان که می‌بینیم مالکیان دست باز نماز می‌گزارند یقین می‌کنیم که مذهب مالک این است. و چون بینیم شیعیان در وضو مسح برپای می‌کنند دانیم مذهب ائمّه علیهم‌السلام مسح بود. واگر اجماع صحیح نباشد فقه واحکام باطل شود.

همچنین از اتفّاق کیسانیه براینکه محمد حنفیه مهدی موعود بود معلوم می‌شود او هم خود را مهدی می‌دانست که اتباع وی قائل به آن شدند؟

در جواب گوییم: معلوم نیست کیسانیّه اتباع محمد حنفیه بودند واجماع وقتی حجت است که متابعت پیروان از کسی معلوم باشد و به هرحال ساحت محمدبن حنفیه از این دعاوی باطله منزّه است.

امامیّه را به تواتر دانیم متابعت ائمه علیهم السلام می‌کردند وهمچنین اهل لغت وعربیت متابعت فصحا می‌کردند درعلوم خویش وبسیاری ازاصحاب علوم نقلیه چنین بودند واجماع آنها حجت است ومرد باریک بین باید از تدبّر در این وقایع حقّیت مذهب شیعهٔ امامیّه را آشکار ببیند که گویند: در هر زمان امام معصوم باید و چون غیر معصوم خلیفه شود اگر مردم فرمان او را اطاعت کنند وگردن نهند ظلم شایع شود واگر بشورند ونافرمانی کنند فتنه برخیزد وآسایش نماند وراهها خطرناک گردد وزراعت وتجارت تباه شود و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله این دین حنیف را بیاورد ومسلمانان متحدّ گشتند وآفاق را بگرفتند و مال وغنائم بسیار شد اُمرا خواستند مانند پادشاهان وحُکّام دیگر امم مُطلَقُ العِنان هرچه خواهند کنند و در پی لذّات وتجمّل روند و مردم تعرض نکنند واین روش باحکومت دینی سازگار نبود و مردم خویش را مکلّف به حفظ قواعد دین ونهی از منکر می‌دانستند وتحمّل فسق وفجور امراء را نمی‌کردند تادرزمان عثمان برعُمّال وی بشوریدند وعثمان نتوانست مردم را راضی کند او را بکشتند و چون امام معصوم نباشد کار بین دومحظوراست هم‌سکوت‌مردم خطرناک است و هم نافرمانی واعتراض ودلیل ما برامامت همان‌است‌که‌خردمندان‌جهان برآن متفّقند وتجربه شاهد که امر هیچ قوم‌وملت بی‌سلطان ورئیسی نافِذُالکلمه استقامت نپذیرد واگر حکومت نباشد و مردم از آن فرمان نبرند کار جهان راست نگردد.

ومخالف دراین باب در صدر اسلام خوارج بودند که می‌گفتند: امیر وخلیفه نخواهیم وبی‌سلطان ووالی کارها مستقر باشد ونظائر این مردم خودشان برخویش امیر برمی‌گزینند وگاه باشد امیر ایشان جبّارتر از سایر اُمرا باشد.

پس از این گوییم: شیعهٔ امامیّه از فرق دیگر که وجود سلطان را لازم شمرند از دو جهت ممتازند.

اول آنکه گویند: همین که عقل حکم می‌کند حکم خدا نیز همین است ومخالفین ماگویند خداوند - تعالی - را بامثال این امور عنایت نیست وتدبیر حکومت وظیفهٔ خود مردم است.

ماگوییم چون خداوند تعالی در بی‌قدرترین مسائل حکم وعنایت دارد مانند مضمضه واستنشاق ومسواک، چگونه به امری که محتاجٌ الیه اُمَم عظیم است عنایت نکند و مالطف را براو واجب دانیم وعنایت وی رابر بندگان لازم شمریم.

ودیگر گوییم: چون خداوند به اطاعت سلطانی فرماید وبرمردم پذیرفتن اوامر وی را واجب کند باید آن سلطان به ظلم وگناه وآزار واسراف و مانند آن امر نکند و تاخدا نداند کسی معصوم است مردم را به اطاعت او نفرماید.

و به عبارةٍ أخری: بهترین طرز حکومت آن است که قوهٔ مقنّنه خدا باشد وقوهٔ مجریّه نیز مردی که خدا معیّن فرماید معصوم از همه گناهان وخطاها. ومخالف ما یا باید بگوید این بهترین طرز حکومت نیست یااین بهتر هست اما خدا این طرز بهتر را برای مردم نخواسته است! وهیچیک از این دورا مرد موحّد نگوید مگر لطف خدارا نسبت به بندگان انکار کند. والعیاذُبالله.

واگر بامردم این زمان از این مقوله سخن گویی جواب دهند: اینها مسائل سیاست است نه دیانت. اما دین اسلام به همه چیز ربط دارد و درهمه باب حکم کرده است.

وگروهی گویند: چون خدا می‌دانست مردم فرمان امام نمی‌برند وحکومت معصوم را نمی‌پذیرند چرا آنان را به این امر تکلیف کرد؟

و درجواب گوییم: در امور تشریعی خداوند حکم می‌کند به چیزی که می‌داند مردم اطاعت نمی‌کنند تاحجت تمام شود چنان که ابوجهل وکفار دیگر را به ایمان آوردن فرمود. و نیز از همه کس تقوا خواست از همه گناهان بااینکه می‌دانست هیچکس بی‌گناه نخواهد ماند. لیکن باید عصمت را غایت ومطلوب خویش ساخت و به جهد بدان نزدیک شد.

در حکومت هم بهترین طرز آن است که حاکم، امام معصوم باشد و باید مردم به این غایت خود را نزدیک کنند هرچه ممکن شود واگر مردم فرمان امام معصوم نبرند نقص او نیست چنان که تو اجیری درخانه آوری اگر وسائل کار او را آماده سازی واو کار نکند حجت تو تمام بود هرچند آن وسائل به کار نرود؛ امام امام است خواه مردم فرمان او برند یانبرند.

بزرگترین حکمای اسلام ابونصر فارابی درکتاب تحصیلُ السعادة گوید: «المَلِكُ والامامُ هُو بماهيّته وَصَناعتِه مَلِكٌ وَامامٌ سَواءٌ وُجِدَ مَن يَقبَلُ مِنهُ أم لَم يُوجَد أُطيعَ أم لَم يُطِع وَجَدَ قوماً يُعاوِنُونَهُ عَلى غَرضِهِ أم لَم يَجِد كَما اَنَّ الطَّبيبَ طَبيبٌ بِماهِيَّتِهِ وَبِقُدرَتِهِ عَلى عِلاجِ المَرضى وَجَدَ مَرضى أم لَم يَجِد اِلى آخِرِه».

- **امّا داستان مختار**

درسال ۶۶ چهاردهم ربیع الاول یک سال پس از قتل سلیمان بن صرد مختار برجست وعبدالله بن مطیع راکه از دست عبدالله زبیر والی کوفه بود براند و سببش آن بود که چون

سلیمان بن صرد کشته شد و بازماندگان اصحاب وی به کوفه بازگشتند مختار در زندان بود و او را عبدالله بن یزید خطمی وابراهیم بن محمدبن طلحه به زندان کرده بودند و پیش از این ذکر آن بگذشت و مختار از زندان به آنها نامه نوشت و ستایشها کرد و نوید فیروزی داد و به آنها چنین می‌نمود که: محمدبن علی معروف به ابن الحنفیه او را به خونخواهی حسین علیه السلام فرموده است باری نامهٔ او را رفاعة بن شدّاد و مثنّی بن مخربهٔ عبدی و سعدبن حذیفة بن یمان ویزید بن انس واحمربن شمیط احمری وعبدالله بن شدّاد بجلی وعبدالله بن کامل بخواندند.

(طبری گوید: آن نامه را سیحان بن عمرو از زندان آورد و آن را در کلاه خود میان اِبره وآستر پنهان کرده بود) پس ابن کامل را نزد مختار فرستادند وپیغام دادند مامطیع فرمانیم وهرچه گویی آن کنیم اگر خواهی بیاییم وتو را از بند برهانیم.

عبدالله بن کامل برفت وبگفت ومختار شاد گشت و گفت: من خود دراین ایام بیرون آیم واو نزد ابن عمر فرستاده بود که مرا به ستم به زندان کردند وخواسته بود نزد عبدالله یزید وابراهیم بن محمدبن طلحه شفاعت او کند ابن عمر نامه نوشت و شفاعت کرد بپذیرفتند و از زندان بیرونش آوردند وپیمان گرفتند از او و سوگند دادند که شوری برپای نکند وتا آن دوتن درکوفه‌اند به فتنه برنخیزد واگر فتنه انگیزد هزار شتر نزد کعبه نحر کند وبندگانش نرو ماده آزاد باشند چون از زندان بیرون شد و به سرای درآمد با موثّقین خود گفت: خدا دشمن آنها باشد چه بیخرد مردمند پندارند من این پیمانها بسر برم به خدا سوگند خوردم که خروج نکنم اما من اگر سوگندی خورم وخلاف آن را بهتر بینم کفّارت دهم وخلاف کنم وخروج من براینها بهتر است از خانه نشستن اما قربانی هزار شتر وبنده آزادکردن از خدُو انداختن برمن آسانتر است و من دوست دارم کار من درست شود وهیچ مملوک نداشته باشم.

و پس از آن شیعه نزد او می‌رفتند ومتّفقاً بدو رضا دادند وپیروان او بسیار می‌شدند وکار او قوّت می‌گرفت تاوقتی که عبدالله زبیر عبدالله یزید خطمی وابراهیم بن محمدبن طلحه را عزل کرد و عبدالله ابن مطیع را عمل کوفه داد وحارث بن عبدالله را عمل بصره. بُحَیربن ریسان حِمیَری باآن دو گفت: امشب بیرون مروید که قَمر در ناطِح است. حارث بن عبدالله بپذیرفت واندکی درنگ کرد اما عبدالله بن مطیع گفت: ماهم برای نطح می‌رویم؛ یعنی، برای شاخ زدن وبودن قَمر درناطِح مناسب ماست (ناطح دو شاخ برج حمل است) و آخر به شاخ رسید وگفته‌اند «البَلاءُ مُوَکّلٌ بِالمَنطِقِ» وعبدالله مردی دلیر بود وابراهیم به مدینه رفت و خراج کوفه را به ابن زبیر باز نداد و گفت: خراج نگرفتم که در کوفه فتنه بود ابن‌زبیر دست از او بازداشت وعبدالله بن مطیع پنج روز مانده از رمضان به کوفه رسید وایاس بن ابی مضارب عِجلی را به

شحنگی کوفه گماشت و او را بفرمود به نیکورفتاری وسخت گرفتن بر متّهمان. و بالای منبر رفت و خطبه خواند و گفت:

اما بعد امیرالمؤمنین یعنی عبدالله زبیر مرا به شهر شما فرستاد و مرزهای کشور شمارا به من سپرد وفرمود فیء شمارا جمع آورم وفزونی آن را از کشور شما به جای دیگر نفرستم مگر شماراضی باشید واینکه به وصیّت عمربن خطّاب و به سیرت عثمان بن عفّان رفتار کنم پس از خدای بترسید وراست باشید وخلاف تنمایید ودست بی‌خردان خود را بگیرید تافساد نکنید واگر این کار نکنید و از جانب من مکروهی به شما رسد خویش را سرزنش کنید به خداسوگند که ناراستان سرکش را شکنجه سخت کنم وکجی گردنکشان متّهم را راست گردانم.

مترجم گوید: عبدالله بن مطیع به این سخن ثابت کرد که او و ابن زبیر نیز جانبداری از روش عثمان می‌کردند وراضی نبودند مردم به کار والیان اعتراض کنند.

سائب بن مالک اشعری برخاست و گفت: هم اکنون به تو بگوییم که ما راضی نیستیم فزونی فیء ما را به جای دیگر بری و باید آن را میان ما بخش کنی وامّا سیرت تو باید چون سیرت علی بن ابی‌طالب علیه السلام باشد و به سیرت عثمان راضی نیستیم نه درمال ونه در رفتار با مردم و به سیرت عمربن الخطّاب نیز راضی نیستیم در فیء هرچند رفتار وی برما آسانتر است از رفتار عثمان وزیان آن کمتر. (چون گاهی رفتار عمربن الخطّاب با مردم نیکو بود).

پس یزیدبن انس گفت: سائب بن مالک درست گفت و رأی ما نیز همین است. ابن مطیع گفت: به هر سیرت که شما دوست دارید وبپسندید رفتار می‌کنیم. آنگاه از منبر به زیر آمد پس یزیدبن انس اسدی باسائب گفت: ای سائب خدا تو را برای مسلمانان نگاهدارد که گوی فضیلت را ربودی به خداقسم من هم می‌خواستم برخیزم و مانند مقالت تو سخنی بگویم.

مترجم گوید: این روایت دلالت دارد که اهل کوفه از سیرت عمربن خطّاب هم راضی نبودند واین را ابومخنف از حصیرة بن عبدالله روایت کرده است وگوید: او ادراک آن عهد کرده است و چون ابن مطیع از منبر فرود آمد ایاس بن مضارب نزداو رفت و گفت: سائب بن مالک از سران اصحاب مختار است سوی مختار فرست نزد تو آید و چون بیامد او را به زندان کن تاکار مردم راست شود چون مختار قوی گشته است وهمین ایّام برجَهد وشهر را تصرّف کند. ابن مطیع زائدة بن قدامه (پسرعمّ مختار) را باحسین بن عبدالله بُرسمی همدانی بفرستاد (برسم بروزن بُرثُن) بامختار گفتند: امیر را اجابت کن. مختار آهنگ رفتن کرد، زائده این آیت

بخواند: «وَإِذْ یَمکُرُ بِكَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوكَ أَو یَقتُلُوكَ أَو یُخرِجُوكَ»[1]. پس مختار جامه بیفکند و گفت: قطیفه روی من اندازید که می‌لرزم وتب مرا گرفته است وسرمای سخت درخویش می‌یابم نزد امیر روید وحال من بگویید. آنها سوی ابن مطیع بازگشتند وحال او بگفتند او مختار را به حال خود بگذاشت.

و مختار اصحاب خویش را بخواند در سراهای پیرامون واطراف منزل خود جای داد وخواست درماه محرم درکوفه خروج کند مردی شبامی نامش عبدالرحمن بن شریح، سعیدبنِ مُنقَذ ثوری وسِعربنِ ابی سِعرِ حَنَفِي واسودبنِ جراد کندی وقدامة بنِ مالک جشمي را بدید و با آنان گفت: مختار می‌خواهد ما را به خروج وادارد ونمی‌دانیم او را ابن حنفیه فرستاده است بیایید سوی ابن حنفیه رویم وخبر مختار بگوییم اگر ما را رخصت دهد پیروی او کنیم واگر ندهد از وی بپرهیزیم به خدا قسم که چیزی برای ما نیکوتر از سلامت دین مانیست.

گفتند: راست گفتی پس نزد ابن حنفیّه رفتند و چون براو درآمدند از حال مردم بپرسید بگفتند وحال مختار را نیز بگفتند واینکه ایشان را دعوت می‌کند به متابعت خویش و از وی رخصت خواستند در متابعت مختار چون از کلام فارغ شدند. ابن الحنفیه خدای را سپاس گفت و ستایش کرد وفضل اهل بیت ومصیبت ایشان را یاد کرد و درضمن کلام خویش گفت: اما آن کس که به خونخواهی ما برخاست من دوست دارم خداوند داد ما را از دشمنان ما بستاند به دست هرکس که خواهد اسودبن جراد کندی گفت: بیرون آمدیم و با هم گفتیم ما را رخصت داد واگر از خروج مختار راضی نبود می‌گفت نکنید.

پس بازگشتند و گروهی از شیعیان چشم به راه ایشان داشتند ورفتن آنها بر مختار سخت گران بود و می‌ترسید بازگردند و چیزی آورند که شیعه را از پیرامون او بپراکند چون آنها به کوفه بازگشتند پیش از آنکه به خانه‌های خودروند نزدمختارآمدند مختار پرسید. چه آوردید؟ گفتند: ما را به یاری تو فرمود. مختار گفت: الله اکبر شیعیان را نزد من گردآورید هرکس نزدیک بود بیامد مختار گفت: چند تن خواستند درستی دعوی مرابدانند نزد امام مهدی رفتند و از اینکه من آوردم بپرسیدند محمد حنفیه خبر داد که من وزیر و پشتوان و فرستادهٔ اویم و شما را به متابعت من فرمود در آنچه شما را به آن می‌خوانم از جهاد با فاسقان و خواستن خون اهل‌بیت برگزیدهٔ پیغمبر پس عبدالرحمن بن شریح برخاست و تفصیل بگفت و گفت: این خبر را حاضران به غایبان برسانند و بسیج حرب کنید وآماده باشید و چند

---

۱. سوره انفال، آیه ۳۰.

تن از یاران او برخاستند و قریب به آن گفتند پس شیعه برگرد او فراهم شدند از جمله شعبی و پدرش شراحیل بود.

مختار خواست خروج کند بعض اصحاب او گفتند: اشراف کوفه همه دشمن مایند و با ما به نزاع برخیزند و اگر ابراهیم اشتر بما پیوندد امید است نیرو گیریم و بر دشمن فیروز گردیم که او جوان است و مهتر قبیلهٔ خویش و بزرگ‌زاده است وعشیرتی دارد با عزّت و عدد بسیار.

مختار گفت: او را بخوانید سوی او شتافتند وشعبی هم باایشان برفت و حال خود بگفتند ویاری از وی طلبیدند ودوستی پدرش را باعلی‌عليه‌السلام وخاندان او یاد کردند ابراهیم گفت: اجابت شما کنم در طلب خون حسین‌عليه‌السلام وخاندان او به شرط آنکه کار را به من گذارید. گفتند: تو شایستهٔ امیری باشی الا آنکه مختار از جانب مهدی آمده است و او را به قتال کردن فرموده است و ما را به فرمان برداری از وی.

ابراهیم خاموش ماند وچیزی نگفت آنها بازگشتند وخبر بگفتند سه روز مختار درنگ کرد آنگاه با بیش از ده تن از اصحاب خود از جمله شعبی وپدرش نزد ابراهیم رفتند ابراهیم بالشها گسترد و آنها نشستند ومختار را درکنار خود بنشانید پس مختار گفت: این نامه ای است از مهدی بن امیرالمؤمنین که امروز بهترین مردم روی زمین است وپدرش بهترین مردم بود پس از انبیا ورسل واو از تو خواست یاری ماکنی و هم پشت ما باشی شعبی گفت: آن نامه بامن بود چون سخن مختار به انجام رسید بامن گفت: آن نامه را به او ده شعبی نامه را بدو داد بخواند نوشته بود:

از محمد مهدی سوی ابراهیم بن مالک اشتر سلامٌ علیک من سوی تو حمد می‌کنم خدایی راکه نیست پروردگاری جزاو اما بعد من وزیر وامین خود راکه او را خود من پسندیدم وبرگزیدم نزد شما فرستادم و او را فرمودم به پیکار دشمن وطلب خون اهل بیت خود پس تو خود باعشیرت و هر کس که اطاعت تو کند برخیز و او را یاری کن واگر یاری من کنی واجابت دعوت من نمایی رتبت تو نزد من فزونی یابد ولگام اسبان وسواران به دست تو سپارم وتو را سپاهسالار کنم وهرشهر ومنبر ومرزی که برآن دست یابی از کوفه تا بلاد شام تو را دهم. و چون از خواندن نامه فارغ شد گفت: ابن الحنفیه پیش از امروز برای من نامه نوشت و من هم برای او نوشتم هرگز غیر نام خود ونام پدر خود را درنامه یاد نکرد.

مختار گفت: آن زمان دیگر بود وامروز زمان دیگر است. ابراهیم گفت که: می داند این نامهٔ محمدبن حنفیه است؟ گروهی شهادت دادند از جمله یزیدبن انس واحمربن شمیط وعبدالله کامل ودیگران همه مگر شُعَبی و چون ابراهیم شهادت آنها بشنید از بالای مسند برخاست

ومختار را به جای خود نشانید وبیعت کرد و آن جماعت برخاستند وبیرون آمدند وابراهیم باشعبی گفت: چون است که تو شهادت ندادی وپدرت شهادت نداد آیا اینها درست گواهی دادند؟ شعبی گفت: اینها مهتران قرار وبزرگان شهر ودلاوران عربند البته مانند ایشان مردمی دروغ نگویند[۱].

پس نام ایشان را نوشت و نگاه داشت وابراهیم عشیرت وفرمانبرداران خود را بخواند وهرشب نزد مختار می‌رفت وکارها راست می‌کردند تارأیشان آن شد که شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الاوّل سال ۶۶ خروج کنند.

مترجم گوید: به حساب مُستخرج از زیج اول ماه ربیع الاول مزبور پنجشنبه است پس چهاردهم چهارشنبه می‌شود ویک روز اختلاف رؤیت ممکن است چنان که در عاشورا گفتیم.

شبی ابراهیم نماز مغرب را بایاران خود بگزاشت و با سلاح تمام به آهنگ مختار بیرون آمد وپیش از این ایاس بن مضارب باعبداللّه بن مطیع گفته بود که مختار دراین یکی دوشب خروج خواهد کرد و من فرزند خود را به کناسه فرستاده‌ام تونیز اگر در هریک از میدانها یک تن از یاران خویش را باگروهی از اهل طاعت فرستی مختار وکسان او بترسند وبیرون نیایند.

ابن مطیع عبدالرحمن بن سعدبن قیس همدانی را به میدان سبیع فرستاد و گفت: شرّ قوم خود را کفایت کن ودست به پیکار مبر وکعب بن ابی کعب خثعمی را به میدان بشر فرستاد وزحربن قیس کندی را به میدان کِندَه وعبدالرحمن بن مخنلف را به میدان صائدیین وشمربن ذی الجوشن را به سالم و یزیدبن رُویم را به مراد وهریک را گفت: مبادا از جانب شما شرّی خیزد. وشبث بن ربعی را به سَبخه فرستاد و گفت: چون فریاد آن مردم را بشنیدی سوی آنان شو.

واین جماعت روز دوشنبه دراین میدانها رفته بودند وابراهیم اشتر شب سه شنبه خواست نزد مختار رود شنید میدانها را از پاسبان وسپاهی پرکرده‌اند وایاس بن مضارب که شَحنگی شهر داشت با پاسبانان بازار وکوشک را فرو گرفته است ابراهیم صدتن زره پوشیده همراه خود برداشت وروی زره قبا پوشیده بودند یاران او گفتند: از راه کناره گیر گفت: به خدا

---

۱. **مترجم گوید:** شعبی از فقهای جمهور است نامش ابوعمرو عامربن شراحیل بن سعید شعبی همدانی است ولادت او سال ششم از خلافت عثمان است وگویند کاتب عبدالله بن مطیع بود وقبل از آن کاتب عبدالله بن یزید خطمی وشاید این حکایت بااصحاب مختار وابن اشتر منافات دارد، وگویند: وقتی از جانب عبدالملک به سفارت روم رفت. وفات او درسال ۱۰۴ است وموافق روایت متن، وی شیعی کیسانی بود یا عامیِ بود متمایل به شیعه، وبه هرحال از اهل مذهب مانبود؛ زیراکه شرط امامی بودن قائل بودن به عصمت امام است وشَعبی خود درفقه، مذهبی داشت.

قسم که از میان بازار وقصر گذرم تادشمن مابترسد و به آنها بنمایم ایشان در نظر ما زبـونند پس از باب‌الفیل بگذشت ونزدیک سرای عمروبن حریث رسید ایاس بن مضارب با پاسبانان وسلاح ایشان را بدیدند ایاس پرسید: کیستید؟ گفت، من ابراهیم بن اشترم. ایاس گفت: ایـن همه مردم با تو چه می‌کنند و چه دراندیشه دارید من تو را رها نمی‌کنم تا نـزد امـیر بـرمت. ابراهیم گفت: راه بده. گفت: نمی‌دهم مردی همدانی با ایاس بود او را ابوقطن می‌گفتند وایاس پاس حرمت او می‌داشت او نیز باابراهیم دوست بود ابن اشتر گفت: ای اباقطن نزدیک من آی ابوقطن پنداشت که ابراهیم از او می‌خواهد نزد ایاس بن مضارب شفاعت او کند نزدیک رفت وابراهیم نیزه که در دست ابوقطن بود بگرفت و در گودی گلوی ایاس فرو برد او را بـیفکند ویکتن از همراهان خود را گفت سر او را برداشتند وهمراهان ایاس پراکنده شدند ونزد ابـن مطیع رفتند.

ابن مطیع پسر ایاس را که راشد نام داشت به جای او به شحنگی گماشت وپاسبانان را به وی سپرد و به جای او سُوَیدبن عبدالرحمن مُنقری را به کناسه فرستاد وابراهیم بن اشتر نزد مختار آمد و گفت: ما وعده گذاشته بودیم شب آینده بیرون آییم اما امشب اتفاقی افـتاد کـه ناچار باید بیرون شد وخبر بگفت مختار از کشته شدن ایاس شادان گشت و گفت: آغاز فتح است ان شاء الله تعالی، آنگاه با سعیدبن منقد گفت: برخیز وآتش درچوب ونی افکن وبـلند نگاهدار وعبدالله بن شداد را گفت: با او روانه شوید وفریاد کنید یامنصور امِت. و باسفیان بن لیلی وقدامة بن مالک گفت: برخیزید وفریاد زنید یالثاراتِ الحسین.

آنگاه سلاح دربرکرد وابراهیم‌بامختار گـفت: کسـان ابـن مـطیع درمـیدانـها ایسـتاده‌انـد ونمی‌گذارند یاوران ما به ما ملحق شوند واگرمن‌باهمراهان خویش‌نزدقبیلهٔ‌خود روم و هـر کس فرمان مرا برد بخوانم و با آنها در محلات کوفه بگردیم و به شعار خود بانگ برآوریـم هرکس خواهد با ما بیرون آید تو نیز درجای خود باش و هر کس نزدتوآید او را نگاهدار و باهمراهان خویش نزد تو باشند که‌اگرمن‌دیرکردم‌کسی‌با توباشدتامن بیایم.

مختار گفت: همین کار کن وبشتاب مبادا به پیکار امیر ایشان روی یا باکسی جنگ آغازی مگر آنها آغاز رزم کنند پس ابراهیم با همراهان خویش نزد قبیلهٔ خود رفت وبیشتر آنها کـه فرمان او را می‌پذیرفتند گرد او فراهم شدند و با آنها درکوچه‌های کوفه می‌گشـت و از آنجا که پاسبانان ابن‌مطیع بودند پرهیز می‌کرد تا به مسجد قبیلهٔ سکون رسیدند گروهی از سـواران زحر بن قیس جعفی نزد او آمدند اما فرمانده نداشتند ابراهیم بر آنها تاخت و به بتارانیدشان تا به میدان کنده و می‌گفت: خدایا تو دانی که ما برای خاندان پیغمبر تو ﷺ غضب کـردیم و

برای ایشان بشوریدیم پس ما را بر این قوم فیروزی ده.

و ابراهیم پس از هزیمت ایشان به میدان اثیر رسید و آنجا به شعار خویش فریاد زدند و در آنجا بسیار بایستاد و سُوَیدبن عبدالرحمن منقری جای ایشان بدانست خواست به ایشان دستبردی زند شاید نزد ابن‌مطیع آبرو و رتبتی یابد وابراهیم ناگهان او را پیش روی خود دید و با یاران گفت: ای شرطه خدا پیاده شوید که خداوند تعالی شمارا فیروزی دهد نه این مردم را که در خون خاندان نبی صلّی‌الله‌علیه‌وآله غوطه خوردند یاران پیاده شدند وابراهیم بردشمن حمله کرد و آنان را تا بیابان بتارانید و از شهر بیرون کرد و آنها به هزیمت شدند چنان که هنگام گریز سوار یکدیگر می‌شدند ویکدیگر را سرزنش می‌کردند وابراهیم در پی آنها رفت تا به کناسه.

یاران ابراهیم با او گفتند: در پی ایشان رویم که هول وهراس در دل‌آنهاافتاده است و فرصت غنیمت باید شمرد گفت: این کار صواب نیست بهتر آن است که نزد مختار رویم که خداوند به سبب ما ترس از او زائل کند وبداندما راچه رنجی‌رسید وبصیرت او افزون شود و نیرو تازه کند و من می‌ترسم سپاهیان ابن‌مطیع برسر او نیزرفته باشند.

پس ابراهیم بیامد تابر در سرای مختار بانگ‌ها شنید برخاسته ودید مردم به کارزارند و شبث بن ربعی از سبخه آمده بود ومختار یزیدبن انس را درروی او افکنده بود و نیز حجاربن ابجر عجلی ومختار احمربن شمیط را به مقابلهٔ او فرستاده وهمچنان که مردم نبرد می‌کردند ابراهیم از جانب کوشک دارالاماره بیامد وحجار وهمراهان او را خبر برسید که ابراهیم می‌آید او نیامده اینها درکوچه ها پراکنده شدند وقیس بن طهفة نهدی بانزدیک صدمرد از اصحاب مختار بیامد وبر شبث بن ربعی تاخت که بایزیدبن انس رزم می‌دادند وراه دادند تا آنها به هم پیوستند وشبث بن ربعی نزد ابن مطیع آمد و گفت: این سرهنگان راکه درمیدانها گذاشته بخوان و مردم دیگر با آنها ضم کن و به حرب مختار فرست که قوّت گرفته است ومختار بیرون آمده کار ایشان سروسامان گرفته است.

ومختار را خبر رسید که شبث بن ربعی ابن مطیع را چه نصیحت کردباجماعتی از یاران خود پشت دیر هند در سبخه پهلوی باغ زائده رفت وابوعثمان نهدی در قبیلهٔ شاکر فریادزدوآنهارابه‌یاری‌مختار‌طلبید وایشان‌درسراهای‌خویش‌بودند می‌ترسیدند بیرون آیند چون کعب خثعمی از قِبَل ابن‌مطیع‌نزدیک‌آنهابودودهانه کوچه‌هارا‌گرفته بود ابوعثمان باگروهی از یاران خویش بیامد و بانگ زد: یالثارات الحسین یامنصور امت ای مردم راه یافته امین ووزیر آل محمد بیرون آمد و دردیر هند است مرا سوی شما فرستاد تاشمارا بخوانم ومژده دهم پس بیرون آیید خدا شمارا رحمت کند.

بیرون آمدند وفریاد می‌زدند: یالثارات الحسین. و باکعب درآویختند و نبرد کردند تاراه گشوده شد سوی مختار شتافتند وعبدالله بن قتاده بانزدیک دویست کس بیرون آمد و به مختار پیوست کعب راه برآنها بگرفت و پس از اینکه دانست از قبیلهٔ اویند رهاکردشان تا به مختار پیوستند.

وشبام که طایفه‌ای از قبیلهٔ همدانند آخر شب بیرون آمدند وخبرایشان به عبدالرحمن بن سعید همدانی رسید وپیغام داد: اگر می‌خواهید به مختار پیوندید از میدان سبیع نگذرید آنها نیز رفتند و به مختار پیوستند وسه هزار و هشتصد تن از دوازده هزار نفر که با او بیعت کرده بودند پیش از سپیده دم گرداوفراهم شدند و چون فجر طالع شد آنان را بساخت و بایاران خود نماز صبح بگزاشت هنوز تاریک بود.

وابن مطیع سرهنگان وسپاهیان خود راکه‌درمیدانها گذاشته‌بوددرمسجد گرد آورد وفرمود راشدبن ایاس میان مردم فریاد زند: هرکس امشب به مسجد نیایداۯاو بیزاریم پس مردم فراهم‌شدند. وابن‌مطیع شبث‌بن‌ربعی را باسه هزارتن‌به‌حرب‌مختار فرستاد وراشدبن‌ایاس را باچهارهزارپاسبان پس‌شبث‌بن‌ربعی روانه‌شد وقتی خبراو به مختار رسید از نماز صبح فارغ شده بود مردی را فرستاد که تفصیل خبر شبث را بیاورد.

سعربن ابی سعر حنفی از اصحاب مختار بود وتا آن وقت نتوانسته بود خویشتن را به او برساند و آن وقت رسید وابن ایاس را درراه دیده بود خبر او را بیاورد و بامختار گفت ومختار ابراهیم اشتر را باهفتصد مرد وبعضی گویند باششصد سوار وششصد پیاده به حرب راشدبن ایاس فرستاد ونعیم بن هُبیره برادر مصقلة بن هبیره را به رزم شبث، وفرمود: شتاب کنید ومگذارید آنها برشما تازند که شمارهٔ ایشان بیشتر است پس ابراهیم سوی راشد شدومختار یزیدبن‌انس را بانهصدمرد در موضع مسجد شبث بن ربعی پیش خود بداشت پس نعیم بن مصقله به مبارزت شبث رفت وسخت بکوشید سعربن ابی سعر راامیرسواران کردو خودباپیادگان‌بود وتاچاشتگان جنگ کردند ویاران شبث به هزیمت شدند چنان که به خانه های خویش رفتند.

امّا شبث بانگ زد و آنهارا بخواند گروهی بازگشتند وناگهان براصحاب نعیم که پراکنده بودند تاختند ونعیم کشته شد وسعربن ابی سعر اسیر گشت وسپاهیان ایشان گروهی گریختند وجماعتی اسیر گشتند وشبث عربهارا آزادکرد وموالی را بکشت وموالی بستگان قبائل بودند از غیر عرب و چنان که از مطاوی تاریخ مختار معلوم گردید عجمیان بسیار در سپاه مختار بودند ومختار آنان را به خویش نزدیک می‌کرد چون دردین اسلام فرق میان عرب و عجم

نیست پس از مسلمان شدن اما رؤسای عرب مخصوصاً قرشیان به این حکم تن نمی‌دادند وعلّت اینکه هیچیک از آنان باامیرالمؤمنین(ع) نبود همین بود که می‌دانستند آن حضرت فرق میان قبائل نمی‌گذارد ومیثم که عجمی بود از همه کس به او نزدیکتر بود.

وگویند: از قریش پنج تن با آن حضرت بود وسیزده قبیله بامعاویه وشبث بیامد تامختار را احاطه کرد ومختار را از کشتن نعیم وهنی افتاده بود وابن مطیع یزیدبن حارث بن رُویم را بادوهزار مرد فرستاد تادهانهٔ کوچه هارا گرفتند ومختار سواران را به یزیدبن انس سپرد و خود باپیادگان بایستاد سواران شبث برآنها تاختند وگروه مختار برجای خود پای فشردند ویزیدبن انس گفت: ای گروه شیعه شما درخانهٔ خود نشسته بودید و از دشمن خویش فرمان برداری می‌کردید با این حال شمارا می‌کشتند ودست و پای شمارا می‌بریدند وچشمان شمارا بیرون می‌آوردند وبر تنهٔ درختان خرما می‌آویختند به جرم اینکه دوستار خاندان رسول(ص) بودید اکنون که با این مردم درآویخته و به ستیز برخاسته‌اید اگر بر شما دست یابند آیا می‌پندارید که باشما چه خواهند کرد به خداقسم که یک چشم باز از شما نمی‌گذارند و شما را به زاری می‌کشند و باشما و با اولاد و ازواج واموال شماکاری کنند که مرگ از آن بهتر است به خداقسم که شمارا از ایشان نجات ندهد مگر راستی وشکیب و نیزه به کاربردن وشمشیر زدن.

پس آمادهٔ حمله شدند ومنتظر فرمان بودند وبرسر زانو نشستند واما ابراهیم اشتر به جنگ راشد رفت و با راشد چهارهزار مرد بود ابراهیم یاران خود را گفت: از بسیاری اینان مترسید به خداقسم که یک تن مرد کار به از ده تن اینان است وخدا صابران را یاری کند وخزیمهٔ بن نصر را باسواران پیش فرستاد و خود باپیادگان می‌رفت و باعلمدار گفت: توباعلم خویش به همراه هردو دسته باش.

و مردم سخت جنگیدند و خزیمهٔ بن نصر عبسی بر راشد تاخت و او را بکشت و بانگ برآورد که من راشد راکشتم به خدای کعبه. و اصحاب راشد به هزیمت شدند.

و ابراهیم و خزیمه و یاران ایشان پس از کشتن راشد سوی مختار شدند و پیشتر مژدهٔ کشتن وی را به مختار فرستاده بود آنها تکبیر گفتند و قوی دل شدند ویاران ابن مطیع سست گردیدند ووهن درایشان افتاد وابن مطیع حسان بن فائدبن بکر عَبَسی را باسپاهی انبوه نزدیک دوهزار تن برسر راه ابراهیم فرستاد وابراهیم آهنگ سَبخه کرده بود تالشکریان ابن مطیع که بدانجا بودند پراکنده سازد وابن مطیع خواست ابراهیم را از آنها باز دارد ابراهیم برایشان تاخت و آنها بی‌مقاومت بگریختند وحسان عقب لشگر رفت تا یاران خویش را از

گریختن باز دارد خزیمه او را بدید وبشناخت و گفت: ای حسان اگر خویشی میان ما نبود اکنون تو را می‌کشتم خویش را برهان واسب او بلغزید او را بینداخت مردم گرد او بگرفتند وساعتی رزم آزمود خزیمه با او گفت: تو را امان دادم خویش را به کشتن مده و مردم دست از او بداشتند و باابراهیم گفت: این پسر عمّ من است او را امان دادم گفت: خوب کردی واسب او را بخواست آوردند او را سوار کرد و گفت: به اهل خویش ملحق شو.

وابراهیم سوی مختار آمد شبث بن ربعی را دید باسپاه خود گرد او را بگرفته‌اند ویزیدبن حارث بر دهانهٔ کوچه‌ها بود تانگذارد کسی به سبخه آید پیش ابراهیم باز آمد تااو را از پیوستن به مختار مانع گردد اما ابراهیم خزیمة بن نصر را باگروهی در برابر یزیدبن حارث بگذاشت و خود با یاران آهنگ مختار کرد او ویزیدبن انس و باشبث درآویخت وشبث وهمراهان وی را بتارانید تا به خانه‌های کوفه رفتند وخزیمة بن نصرهم بریزیدبن حارث تاخت وگروه او را تارو مار کرد وسوی دهانه‌های کوچه‌ها شتافتند ومختار خواست به کوچه‌های کوفه درآید تیراندازان تیر باریدند و از آنجا راه ندادند ومختار برگشت و مردم هزیمت شده نزد ابن‌مطیع رفتند وخبر کشته شدن راشد بشنید خویش را بباخت ودل از کف بداد وعُمربن حجاج زُبَیدی با او گفت: ای مرد خویشتن دار باش ومترس وسوی مردم بیرون رو وآنهارا به قتال دشمن بخوان که مردم در شهر بسیارند وهمه هواخواه تو مگر همان گروه که از کوفه بیرون رفته اند وخداوند آنهارا ذلیل خواهد کرد و من اول کسم که اجابت دعوت تو کنم پس گروهی را به من سپر و به دیگران نیز مأمور حرب کن.

ابن مطیع برخاست و مردم را ملامت کرد وبر هزیمت وبیرون شدن سوی مختار ورزم با او تحریص کرد اما مختار چون دید یزیدبن حارث نمی‌گذارد داخل شهر گردد سوی خانه‌های مُزَینه واحمس و بارق رفت ومحلّت آنها از خانه‌های شهر جدا بود مردم آنجا یاران مختار را آب دادند واو خود روزه بود آب نیاشامید احمربن شمیط باابن کامل گفت: آیا مختار روزه دار است؟ گفت: آری. گفت: اگر افطار کند در دفاع قویتر باشد. گفت: او معصوم است وتکلیف خود را بهتر می‌داند. احمر گفت: راست گفتی استغفرالله[1].

مختار گفت: هم اینجا رزم دهیم که رزم را نیکو محلّی است ابراهیم گفت: این قوم را خداوند بتارانیده است وهول در دل ایشان افکنده به شهر باید رفت که هیچ مانعی از گرفتن قصر دارالاماره نیست.

پس مختار هر پیرمرد بارنجور را باباروبنه ومتاع آنجا بگذاشت واباعثمان نهدی را امیر

---

۱. از اینجا معلوم می‌شود که شیعه درهمان زمان معتقد بودند ولیّ امر باید معصوم باشد هرچند درتشخیص ولی اشتباه کرده بودند.

ایشان فرمود وابراهیم پیشاپیش او می‌رفت و از آن سوی ابن مطیع عمروبن حجاج را بادوهزار تن فرستاده بود ومختار به ابراهیم پیغام داد که: سپاهیان عمرو را درهم پیچ وبگذر و برابر ایشان مایست.

ابراهیم آن را درنوردید ونایستاد ومختار یزیدبن انس را فرمود: عمروبن حجاج را نگاه دار واو برابر عمرو رفت ومختار در پی ابراهیم بیامد تادرجای مصلاّی خالدبن عبدالله بایستاد.[1] وابراهیم خواست از طرف کناسه به کوفه درآید شمربن ذی الجوشن بادو هزار کس بیرون آمد وراه براو بگرفت ومختار سعیدبن منقذ همدانی را به مقابلت او فرستاد وابراهیم را فرمود همچنان جانب شهر رود ابراهیم برفت تا به کوی شبث رسید نوفل بن مساحق را بادوهزار مرد و به قول اصح با پنج هزار بدانجا دید وابن مطیع منادی کرده بود مردم مساحق پیوندند و خود بیرون آمده و در کناسه ایستاده بود وشبث بن ربعی را در قصر گذاشته. ابراهیم اشتر نزدیک ابن مطیع آمد ویاران خود راگفت: پیاده شوید ونترسید از اینکه گویند شبث آمد یا آل عتیبه آمدند یا آل اشعث وآل یزیدبن حارث وآل فلان ویکی‌یکی خانواده‌های کوفه را شمرد و گفت: اگر اینها زخم شمشیر بچشند از پیرامون ابن مطیع پراکنده شوند مانند گلهٔ بز که از گرگ گریزند. همچنان کردند وابراهیم پایین دامن قبارا برگرفت وبرکمربند خویش زد وقبارا روی زره پوشیده بود وبرآنها تاخت چیزی نگذشت که همه بگریختند چنان که بردهانهٔ کوچه ها درراه بردوش هم سوار می‌شدند ویکدیگر را می‌فشردند.

وابن اشتر به نوفل بن مساحق رسید عنان اسب او بگرفت وشمشیر برکشید که او را بکشد نوفل گفت: تو را به خدا ای پسر اشتر آیا بامن کینه داری ویاخونی طلبکاری از من؟ ابراهیم او را رها کرد و گفت: به یاد داشته باش. ونوفل همیشه این منّت را به خاطر داشت.

وهمراهان ابراهیم دنبال گریختگان به کناسه درآمدند و از آنجا به بازار ومسجد رفتند وابن مطیع را درقصر به حصار افکندند واشراف ومهتران کوفه باابن مطیع به قصر اندر بودند مگر عمروبن حریث که به سرای خویش رفت و از شهر بیرون شد ومختار آمد تادرکنار بازار وابراهیم را به حصار بداشت ویزیدبن انس واحمربن شمیط با او بودند وقصر را سه روز محاصره کردند وحصار سخت شد شبث باابن مطیع گفت: چاره برای خود وهمراهان خویش بیندیش به خدا قسم که ما نه برای خویش چاره توانیم کرد ونه برای تو.

ابن مطیع گفت: صلاح در چه بینید؟ شبث گفت: رأی آن است که برای خودت و ما امان طلبی وبیرون رویم و خود وهمراهان را به هلاک نیفکنی.

---

۱. یعنی جایی که بعداز این مُصلاّی خالدبن عبدالله قسری شد.

ابن مطیع گفت: هرگز از او امان نطلبم که کار برای امیرالمؤمنین درحجاز وبصره راست شده است.

شبث گفت: پس بیرون رو چنان که کسی آگاه نشود ونزدیکی از ثقات خویش در کوفه پنهان شو تانزد امیر خویش یعنی: ابن زبیر روی.

آنگاه ابن مطیع بااسماء بن خارجه وعبدالرحمن بن مخنف وعبدالرحمن بن سعیدبن قیس ومهتران کوفه گفت: رأی شما چیست؟ آنها نیز باشبث موافقت کردند پس بماند تاشام شد و با آنها گفت: من می‌دانم این فتنه‌ها را مردم فرومایه برپای کردند واشراف وبزرگان شما فرمانبر دارند با ابن زبیر می‌گویم و از طاعت و اخلاص شما او را آگاه می‌گردانم تا خداوند فرمان خود را انفاذ کند آنها پاسخی نیکو دادند وستایش کردند واو بیرون رفت و به سرای ابی‌موسی فرود آمد.

ویاران وی دَرِ قصر بگشودند وگفتند: ای فرزند اشتر آیا ما درامانیم؟ گفت: آری. بیرون آمدند و بامختار بیعت کردند ومختار به قصر درآمد وشب درآنجابگذرانید ومهتران واشراف کوفه به مسجد رفتند وبعضی بردرِ قصر بودند ومختار بیرون آمد و بالای منبر رفت وخدای را سپاس گفت وستایش کرد و گفت: الحمدلله که دوستان را نوید ظفر داد ودشمنان را وعیدِ خِذلان وضرر وتاانجام روزگار کار چنین باشد وعده‌ای است انجام شدنی وحکمی است نفاذیافتنی وزیان کرد هرکس دروغ گفت ای مردم علمی برای ما برافراشته شد وغایتی معیّن گشت و ما راگفتند آن رایت را بردارید وسوی آن غایت بشتابید و از آن تگذرید دعوت خواننده را شنیدیم وگفتار گوینده را استماع کردیم چه اندازه زن ومرد از خبر مرگ وکشتن من گوش‌ها را پر کردند ودورباد آنکه پشت کند و بستیزد وفرمان نبرد و دروغ گوید وسرپیچد. اکنون ای مردم به متابعت من درآیید وبیعت کنید که بیعت هدایت ورشاد است قسم به خدایی که آسمان را مانند سقف بلند برافراشت وزمین را دره‌ها وراهها ساخت پس از بیعت علی بن ابی‌طالب وآل او علیهم السلام بیعتی صوابتر از این بیعت نیست.

آنگاه از منبر به زیر آمد و به درون کوشک رفت واشراف و مردم براو درآمدند وبیعت کردند برکتاب خدا وسنت رسول او صلی الله علیه وآله وخونخواهی اهل بیت وجهاد بافاسقان ودفاع از ضعفا وقتال با هرکس که با اتباع مختار قتال کند وصلح باکسی که با آن صلح کند.

و از بیعت کنندگان منذربن حسّان وپسرش حسّان بن منذر بودند چون از نزد وی بیرون آمدند سعیدبن مُنقَذ ثوری باگروهی از شیعیان آن دورا بدیدند وگفتند: این دو از سران ستمکارانند برآنها تاختند وهر دورا بکشتند.

وسعید می‌گفت: شتاب نکنید تارأی امیر رابدانیم آنهانپذیرفتند و چون مختار آگاه شد آن کار را ناپسندیده داشت وکراهت نمود ومختار مردم را نویدها می‌داد ودل اشراف را سوی خود جذب می‌کرد وسیرت نیکو نمود و با او گفتند: ابن مطیع در سرای ابی‌موسی است هیچ نگفت تاشام شد صدهزار درم برای او فرستاد و گفت: با این مال بسیج سفر کن و من دانستم درکجا پنهان شده‌ای واینکه مانع تو از رفتن نداشتن برگ سفر است ومیان ایشان دوستی بود.

ومختار دربیت المال کوفه نه ملیون درهم یافت آن مال را برداشت و به سه هزاروپانصد کس که پیش از حصار ابن مطیع بدو پیوسته بودند هریک راپانصد درهم داد و به شش هزارتن دیگر که پس از حصار بدو ملحق شدند و در سه روز محاصره بودند هریک را دویست درم.

مترجم گوید: همهٔ آنچه میان سپاهیان قسمت کرد دوملیون و نهصد وپنجاه هزار درم می‌شود ومقصود راوی این نیست که همهٔ مال را بخش کرد واین همهٔ مال در شش ماه حکومت ابن مطیع درکوفه از خراج آنجا پس از مصارف باقیمانده بود و از بسیاری آن عجب نباید داشت.

وجهشیاری در کتابُ‌الوُزراء فهرستی از خراجهای آن زمان آورده است از جمله مالیات ری را دوازده ملیون درهم و صد ملیون دانه انار و هزار رطل زردآلو گفته است.

و از اهواز ۲۵ ملیون درهم و سی هزار رطل شکر. و از فارس بیست و هفت ملیون درهم غیراز میوه‌ها ومحصول دیگر و از کرمان چهارملیون و دویست هزار درم و از مکران چهارصدهزار و از سیستان چهارملیون و ششصدهزار و از خراسان بیست و هشت ملیون و از گرگان دوازده ملیون و از طبرستان شش ملیون وسیصدهزار و از قومس یک ملیون و پانصدهزار و هکذا سایر بلاد را براین قیاس باید کرد واینها همه خراج زمین بود وبدان عهد مالیات دیگر مانند گمرک وغیر آن از مال منقول نمی‌گرفتند.

باز به ترجمهٔ کتاب باز گردیم:

ومختار به مردم روی خوش نمود و بااشراف عرب می‌نشست وعبدالله بن کامل شاکری را رئیس شرطه یعنی پلیس کرد وامیری نگهبانان خاصّهٔ خود آباعمرهٔ کیسان را[1] داد روزی کیسان بالای سر او ایستاده بود واو روی به اشراف عرب آورده با آنها حدیث می‌گفت یک تن

---

۱. مترجم گوید: قائلین به امامت محمد حنفیه راکیسانیه گویند منسوب به این مردکه نگاهبان مختار بود وعرب وقتی توهین جماعتی را می‌خواستند آنهارا نسبت به مردی از عجم می‌دادند یعنی از دین عرب بیگانه‌اند چنان که گاهی شیعه را فیروزانیه گویند یعنی منسوب به فیروز کشندهٔ عمر.

از عجم از دوستان ابی‌عمره با او گفت اباالسحق یعنی مختار را نبینی که چگونه دل به عرب داده است و به ما هیچ نمی‌نگرد؟ مختار پرسید: دوست تو چه گفت؟ ابوعمره سخن او باز نمود. مختار گفت: بادوست خود بگوی که بر تو دشوار نیاید که من از شمایم وشما از منید ودیری خاموش بماند واین آیت تلاوت کرد: «إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ»[1]. چون عجمیان این کلام بشنیدند دلشاد شدند ویکدیگر را مژده دادند که از دشمنان انتقام خویش خواهند گرفت.

مترجم گوید: خداوند میان عجم وعرب فرق نگذاشت پس از مسلمان شدن اما اشراف عرب مخصوصاً قریش وبنی‌امیّه هنوز عادت جاهلیت داشتند وموالی یعنی: مسلمانان غیر عرب را درکار حکومت و سیاست دخل نمی‌دادند واین عادت هم دین را زیان داشت و هم دنیارا، چون بیشتر متدیّنین واهل تقوا وعلم ونحو وقرائت بدان عهد عجم بودند واین موالی خود را به اسلام اولی می‌دانستند وامیرالمؤمنین علیه السلام رادوست داشتند برای اینکه به حاقّ حکم اسلام عمل می‌کرد وگرد مختار فراهم آمده بودند برای همین[2].

واول رایتی که مختار بست برای عبدالله بن حارث بود برادر مالک اشتر بر ارمَنِیّه و محمدبن عُمَیرة بن عُطارِد را برآذربایجان وعبدالرحمن بن سعیدبن قیس را برموصل واسحق بن مسعودرا بر مدائن وارض جوخی وقدامة بن ابی عیسی بن زمعه نصری حلیف ثقیف را بر بِهقباذ اعلی ومحمدبن کعب بن قَرظه را بر بهقباذ اوسط وسعدبن حذیفة بن یمان را برحلوان و او را به قتال گردان دامن کردن راهها فرمود.

وابن زبیر محمدبن اشعث بن قیس را برموصل امیر کرده بود و چون مختار والی شد وعبدالرحمن بن سعید را به موصل فرستاد محمد از موصل به تکریت رفت ونگران بود تاکار مردم به کجا انجامد آنگاه از تکریت سوی مختار روانه شد و با او بیعت کرد و چون مختار از کارهای خود فارغ شد برای مرافعات مردم می‌نشست و فصل دعاوی می‌کرد آنگاه گفت: مرا کارهای دیگری است که از قضا باز می‌دارد وشریح را منصب قضا داد اما شریح می‌ترسید خویش را به رنجوری زد.

---

۱. سوره سجده، آیه ۲۲.

۲. ایرانیان پیش از اسلام باکتاب وقلم آشناتر بودند از عرب وپس از مسلمان شدن هم به ضبط وتدوین علوم پرداختند وابن‌حجر در اصابه گوید: مردی از عجم موسوم به ابوشاه پای منبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود چون خطبهٔ بلیغ ومواعظ آن حضرت را شنید پس از انجام خطبه به محضر مبارک مشرف شد وعرضه داشت که این مواعظ را دستور بفرمایید بنویسند. آن حضرت فرمود: اکتبوا لابی شاه. از اول در فکر ضبط ونوشتن بودند هرچند علوم عجم پیش از اسلام بسیار اندک بود وقابل اعتناء نبود چنان که از تاریخ مملکت خود وشاهان پیش از ساسانیان هیچ آگاه نبودند وهرچه می‌دانستند غلط بود اما به سبب اسلام در علوم ترقّی کردند. «ش»

و می‌گویند: شریح عثمانی بود واو برحجربن عدی گواهی داد تا معاویه او را بکشت و پیغام هانی بن عروة را به قوم مذحج نرسانید و علی علیه السلام او را از منصب قضا عزل فرمود از این روی شریح خویش را به بیماری زد و مختار به جای او عبدالله بن عتبة بن مسعود راگماشت او رنجور شد و عبدالله بن مالک طائی را منصب قضا داد.

• **کشتن مختار کشندگان حسین علیه السلام را**

در این سال ۶۶ مختار بر کشندگان حسین علیه السلام که در کوفه بودند سخت گرفت و سبب آن بود که چون کار خلافت در شام برمروان حکم مستقیم شد دولشکر فرستاد یکی سوی حجاز وامیر آن حُبیش بن دُلجه قَینی بود ودیگری به عراق با عبیدالله زیاد؛ وپیش از این گفتیم که: میان او وتوّابین چه افتاد و با آنان چه کرد ومروان هرجا راکه ابن‌زیاد به تصرف درآورد به فرمان او گذاشت وفرمان داده بود سه روز کوفه را تاراج کند وعبیدالله ناچار شد درجزیره بماند ونتوانست به عراق آید چون درآنجا قیس عیلان به قیادت زفربن حارث برطاعت ابن‌زبیر بودند وعبیدالله یک سال بدانجا سرگرم کار آنان بود و چون مروان درگذشت وپسرش عبدالملک به جای او نشست ابن‌زیاد را به همان کار داشت و او را به کوشش وجد فرمود وابن زیاد نتوانست زفر وقیس راکه در طاعت او بودند به فرمان عبدالملک درآورد روی به موصل تافت وعبدالرحمن بن سعید عامل مختار سوی او نامه کرد که ابن زیاد به زمین موصل درآمد و من موصل را خالی کرده به تکریت رفتم ومختار یزیدبن انس را بخواند و او را به موصل فرستاد وفرمود: در نزدیکترین موضع آن فرود آید تا مختار سپاه به مدد او فرستد.

یزید گفت: بگذار من خود سه هزار سوار آنچنان که خود خواهم برگزینم وکار را به من گذار که هرچه صلاح بینم انجام دهم واگر نیازی داشتم خود بفرستم ومدد بخواهم. مختار بپذیرفت واو سه هزار تن چنان که می‌خواست برگزید و از کوفه روانه شد ومختار خود او را بدرقه کرد بامردم وهنگام بدرود وی راگفت: چون به دشمن رسیدی وی را مهلت مده وفرصت را دریاب وتأخیر مکن وهرروز خبر تو به من رسد واگر مدد خواستی بنویس هرچند من تو را مدد خواهم فرستاد خواه تو بفرستی ومدد بخواهی یا نفرستی ونخواهی تا بازوی تو بدان قویتر شود وهراس دشمن بیفزاید و مردم دعای سلامت کردند او نیز مردم را دعاکرد و گفت: از خدا برای من شهادت خواهید که اگر فیروز نشوم شهادت از دست نرود ومختار به عامل خود عبدالله بن یزید نامه نوشت که بگذار یزید هرجای خواهد درزمین

موصل فرود آید و هرچه خواهد انجام دهد و میان او و مقصدش مانع مشو پس یزید به مدائن رفت و از آنجا به ارض جوخی وراذانات روانه شد تا به موصل رسید و درجایی موسوم به بَناتِ تَلّی[۱] فرود آمد.

وخبر به ابن زیاد رسید گفت: در برابر هر هزار تن دوهزار فرستم پس رُبیعة بن مُخارق غنوی را باسه هزار کس فرستاد وعبدالله بن جمله خثعمی را باسه هزار رُبیعه یک روز پیش از عبدالله به راه افتاد ونزدیک یزیدبن انس در تلّی فرود آمد ویزید بیمار بود سخت چنان که مردم او را به دشواری برحمار نگاه می‌داشتند با این حال بیرون آمد ویاران خویش را بساخت وبر قتال تحریص کرد و گفت: اگر من هلاک شوم امیر شماوَرقاءبن عازب اَسدی باشد واگر او نیز هلاک شود عبدالله بن ضُمرهٔ عذری واگر او هلاک شود سِعربن ابی سِعر حَنفی.

وبر میمنه عبدالله را امیر کرد وبرمیسره سعر را وورقاء را امیرسواران فرمود و خود بر تختی میان پیادگان بیفتاد و گفت: اگر خواهی دشمن را برانید از امیر خویش دور کنید واگر خواهید بگریزید.

وهمچنین بر تخت افتاده فرمان می‌داد وگاه بیهوش می‌شد و باز به هوش می‌آمد و از سپیده دم روز عَرفَه تا هنگام چاشت رزمی سخت پیوستند وشامیان شکسته شدند و به هزیمت رفتند ولشکریان یزید ربیعه را دریافتند یاران او گریخته واو خود تنها مانده پیاده فریاد می‌زد: ای دوستان حق من ربیعه بن مخارقم شما جنگ با بندگان گریخته می‌کنید که از اسلام روی بگردانیده‌اند و از دین بیرون رفته ترس ندارند از شما و به زبان عربی تکلّم نمی‌کنند پس گروهی به وی پیوستند وجنگی سخت شد وشامیان باز شکسته شدند ورُبیعَة بن مُخارق سردارشان کشته شد وکشندهٔ او عبدالله بن وَرقاء اَسَدی وعبدالله بن ضُمره عذری بودند.

وشکست خوردگان ساعتی رفتند درراه عبدالله بن جُمله وسپاهش گریختگان را دیدند وآنان را باز گردانیدند ویزیدبن انس در بَنات تَلّی فرود آمد وشب بماندند ودیده به آنها گماشتند وپاس می‌دادند چون روز شد وعید قربان بود به رزم بیرون شدند وتاظهر نبرد کردند وظهر دست از قتال کشیدند ونماز ظهر بگزاشتند و باز به جنگ پرداختند شامیان بگریختند.

وابن جُمله باگروهی پای فشردند ورزمی سخت شد وعبدالله بن قراد خَثعمی از لشکر عراق ابن جُمله را بکشت وکوفیان لشکر آنهارا تاراج کردند وبسیار کشتند وسیصدتن اسیر

---

۱. به فتح تا وتشدید لام والف بروزن حتی یا بیاء.

گرفتند و یزید بن انس سردار عراقیان به کشتن آنها فرمود اما خود بیمار بود سخت و تاآخر روز درگذشت و یاران وی او را به خاک سپردند اما خویشتن را باختند و برای مردن سردارشان دلشکسته شدند واو ورقاءبن عازب اسدی را خلیفهٔ خویش کرده بود و هم او بروی نماز گزاشت آنگاه باهمراهان خود گفت: رأی شما چیست به من خبر رسید که ابن‌زیاد با هشتاد هزار مرد روی به جانب ما دارد و من هم مانند یکی از شمایم ورأی من این است که با این حال توانایی مقابلت باشامیان نداریم که یزید درگذشته است وگروهی از یاران ما بپراکنده‌اند واگر اکنون بازگردیم گویند چون سردار ما بمرده است بازگشته‌ایم و باز هیبت ما در دل آنها بماند واگر با آنان به مقاتلت شویم خویش را به خطر افکنده‌ایم واگر ما را امروز بشکنند شکستی که دیروز برآنها آوردیم بی اثر ماند؟ گفتند: نیکورأیی است و بازگشتند و چون خبر به مختار واهل کوفه رسید خبرهای بی‌اصل در ذهنها افتاد وگفتند: یزید کشته شد وشامیان لشگر ما را شکستند ومردن او را به بیماری باور نکردند وگفتند: مختار شکست خود را پوشیده می‌دارد.

پس مختار ابراهیم اشتر را باهفت هزار مرد بفرستاد و گفت: چون با سپاه یزیدبن انس بازخوردی امیر همه آنها تو باش وایشان را بازگردان‌و باسپاه‌ابن‌زیاد به‌رزم پرداز.

پس ابراهیم در حمّام أعیَن اردو زد وسپاه را بساخت وروانه شد و چون او برفت بزرگان ومهتران کوفه نزد شبث بن ربعی رفتند وگفتند: مختار به غیر رضای ما خویش را امیر ماکرده است و بستگان ما را از غیر عرب برگرد خویش فراهم کرده و آنان را اسب واستر داده و مال وغنائم ما را به آنها بخشیده است وشبث پیرمرد آنان بوده هم درک زمان جاهلیت کرده بود و هم درک اسلام. گفت: بگذارید من وی را ببینم و از این باب سخن کنم پس نزد مختار رفت وهرچه را ناپسندیده بودند از کارهای او یادکرد وهرچه شبث می‌گفت مختار پاسخ می‌داد که آنهارا راضی می‌کنم وآنچه دوست دارند انجام می‌دهم تاسخن به بستگان قبائل وغیر عرب رسید که چرا درمال وغنیمت شریکند؟

مختار گفت: اگر من غیر عرب را از خود دور کنم و مال و غنیمت را مخصوص شما گردانم آیا با بنی‌امیّه وابن زبیر جنگ می‌کنید وعهد وپیمان می‌بندید وخدارا گواه می‌گیرید وسوگند می‌سپارید تا من مطمئن گردم؟

شبث گفت: در این باب مرا مهلت ده تانزد اصحاب خویش بازگردم واین مطالب درمیان نهیم وبرنگشت ورأی همه آنان بر قتال مختار قرار گرفت پس شبث بن رِبعی ومحمدبن اشعث و عبدالرحمن بن سعید بن قیس وشِمر نزد کعب بن ابی‌کعب خثعمی رفتند و دراین

باب با او سخن گفتند او هم باایشان هم رأی شد و از آنجا نزد عبدالرحمن بن مِخنَف ازدی رفتند و او را به قتال مختار خواندند گفت: اگر از من می‌شنوید خلاف نکنید. گفتند، چرا؟ گفت: برای آنکه می‌ترسم میان شما تفرقه افتد و از آن سوی گروهی از دلیران شما بامختارند وچند تن را نام برد و نیز بندگان وبستگان شما با اویند و درمرام ومقصود متفق‌اند وبستگان شما از غیر عرب از دشمنان کینه‌ورترند پس یادلاوری عرب وکینه ورزی عجم باشما در آویزند وبستیزند واگر اندکی شکیبایی کنید واهل شام وبصره برسند شرّ آنهارا از شما کفایت کنند بی‌آنکه به جان یکدیگر افتید وخون هم بریزید. گفتند: تو را به خدا که با ما خلاف مکن و رأی ما را تباه مساز. گفت: من هم یک تن از شمایم اگر می‌خواهید خروج کنید و پس از روانه شدن ابراهیم برجستند وهر رئیسی در میدان بایستاد وخبر به مختار رسید قاصدی تندرو در پی ابراهیم اشتر روانه کرد واو در ساباط وی را دریافت و گفت: هرچه زودتر بازگرد ومختار نزد سران قبایل فرستاد که هرچه می‌خواهید من آن کنم که میل شما باشد. گفتند: می‌خواهیم امارت را رها کنی برای آنکه تو گفتی ابن حنفیه تو را فرستاده است بااینکه او تو را نفرستاد.

مختار گفت: از سوی خویش جماعتی بفرستید و من هم می فرستم وآنقدر درنگ کنید تا حقیقت آشکار شود ومی‌خواست کار را عقب اندازد تا ابراهیم اشتر بیاید. وهمراهان خود را گفت: دست از آنها باز دارند واهل کوفه دهانه کوچه هاراگرفته بودند که آب وآذوقه به مختار واصحاب او نرسد مگر گاهی که نگاهبانان غافل گردند و عبدالله بن سبیع بیرون آمد درمیدان با قبیلهٔ شاکر درآویخت ونبردی سخت کردند تا عقبة بن طارق جشمی وعبدالله بن سُبَیع رسید وشرّ بَنی شاکر رااز او بگردانید و این دو تن نزد حمات خویش بازگشتند عقبة بن طارق در میدان بنی سَلول به قبیلهٔ قیس پیوست وعبدالله بن سُبَیع به اهل یمن ملحق شد.

از آن سوی فرستادهٔ مختار به شام همان روز به ابن اشتر رسید وابن اشتر از همانجا بازگشت و تالختی از شب بیامد واندکی آرام گرفت و چهارپایان بیاسودند و باز به راه افتاد وهمه شب راه می‌رفت وفردای آن روز هم تاعصر به باب الحشر رسید وشب در مسجد آمد وآنجا بگذرانید وشجاعان قوم با او بودند.

اما از مخالفان مختار گروهی از اهل یمن درمیدان سبیع فراهم بودند چون هنگام نماز شد هیچیک از سران ایشان راضی نشد که دیگران امامت کنند عبدالرحمن بن مِخنَف گفت: این اول اختلاف است کسی را به امامت پیش دارید که همه او را می‌پسندید، بزرگ قرّاء شهر رُفاعة بن شداد بجلی امام شما باشد او پیوسته امام جماعت ایشان بود تا جنگ با مختار پیوستند.

مترجم گوید: تعجب نباید کرد از اینکه در مخالفان مختار گروهی از شیعیان خاص مانند رفاعة بن شداد وگروهی از اشقیا مانند شمربن ذی الجوشن با هم بودند؛ زیراکه شمر وامثال او می‌ترسیدند مختار آنان را بکشد وبراندازد و آن شیعیان خالص نیز او را امیر برحق نمی‌دانستند و به مُجامَلَت ومُدارا ومراعات مصالح وتدبیر وسیاست پای بند نبودند تا بامختار همراه شوند ودور نیست اشقیای آن جماعت گروهی از نیکان شیعه را فریب داده وبرانگیخته بودند تا به وجاهت وآبروی ایشان مختار را بدنام ومنفور کنند، و چون به مقصود رسیدند به قلع و قمع این قوم پردازند. وگروه دیگر از شیعیان که به مختار پیوسته بودند می‌گفتند: به او پیوندیم بهتر است تا به ابن زبیر وبنی‌امیّه که اگر واقعاً هم برحق نباشد برای مصالح شخصی خود تااندازه‌ای مقاصد شیعه را انجام می‌دهد).

باز به ترجمه بازگردیم:

مختار سپاه خویش را دربازار مهیّای جنگ ساخت وبدان وقت درآنجا بنایی نکرده بودند میدانی بود برای خرید وفروش آنگاه مختار ابراهیم بن اشتر را به جانب قبیلهٔ مُضر فرستاد در کناسه وامیر ایشان شبث بن ربعی ومحمدبن عُمیربن عُطارِد بودند.

ومی‌ترسید ابراهیم را سوی اهل یمن فرستد مبادا درکشتار ایشان تقصیر کند که خود یمانی بود ومختار خود سوی قبایل یمن شد ونزدیک خانهٔ عمروبن سعید بایستاد واحمربن شمیط بجلی وعبدالله بن کامل شاکری را پیش فرستاد وهریک را فرمود: از فلان راه روید که به میدان سبیع سر بیرون می‌آورد وآهسته با آنها گفت: قبیله شبام مرا پیغام فرستادند که از پشت برآنها خواهند تاخت آن دوتن از همان راه که مختار فرموده بود رفتند واهل یمن را خبر رسید دربرابر آنان بیرون آمدند وجنگی سخت پیوسته شد ویاران احمربن شمیط وعبدالله بن کامل شکست یافتند وبگریختند تا نزد مختار آمدند مختار خبر بپرسید گفتند: شکست خوردیم واحمربن شمیط خود باجماعتی از همراهان خویش فرود آمد اماکسی از ابن کامل خبر نداشت.

واصحاب وی می‌گفتند: ما نمی‌دانیم او چه شد. مختار با آن جماعت گریخته بیامد تابر در خانه ابی‌عبدالله جُدلی (به ضم جیم وفتح دال) به ایستاد وعبدالله بن قُراد (به ضم قاف) خثعمی را باچهارصد کس به طلب ابن کامل فرستاد وگفت: اگر او کشته شده بود تو به جای او امیر باش و بااین مردم قتال کن واگر زنده است سیصدتن از یاران خویش بدو سپار و باصدتن سوی میدان سبیع رو و از ناحیهٔ حمّام قطن (به فتح قاف وطاء) بن عبدالله به آن سپاه ملحق شو. او برفت تا ابن کامل را یافت زنده بود و باجماعتی از یاران خود که هنوز نگریخته بودند

بادشمن نبرد می‌کرد وسیصد مرد بگذاشت و خود باصدکس رفت تا درمسجد عبدالقیس رسید باکسان خویش گفت: من دوست دارم مختار فیروز شود اما خوش ندارم که اشراف قبیلهٔ خویش را به دست خود هلاک کنم واگر خود بمیرم دوستر دارم که آنان به دست من کشته شوند پس اندکی بایستید شنیده‌ام قبیلهٔ شبام از پشت سر برآنها خواهند تاخت شاید بیایند و ما به عافیت خلاص شویم قبول کردند واو درهمانجا بماند ومختار مالک بن عمرو نهدی وعبدالله بن شریک نهدی را سوی احمربن شمیط فرستاد و مالک مردی دلاور بود باچهارصدنفر بیامد تاباحمربن شمیط رسیدند ودشمنان از همهٔ جوانب او را فرو گرفته بودند وجنگ سخت بود.

اما ابراهیم اشتر رفت تا به مُضر رسید وشبث بن ربعی را باکسان او پند داد و گفت: بازگردید که من نمی‌خواهم یکی از این طایفه به دست من کشته شود، نپذیرفتند ورزم دادند ابراهیم آنان را شکست داد وتارومار کرد و حسّان بن فاید عبسی را جراحتی رسید وی را سوی خانه بردند درخانه درگذشت.

و از جانب ابراهیم به مختار مژده آمد که قبایل مُضر شکست یافتند ومختار این مژده را باحمربن شمیط وابن کامل رسانید آنها جانی گرفتند وبکوشیدند.

اما قبیلهٔ شبام ابوالقلوص رابرخویش امیر کردند تا از پشت بر قبایل یمن تازند وآنها خود با یکدیگر می‌گفتند اگر بر قبائل مضر وربیعه تازیم به صواب نزدیکتر باشد. ابوالقلوص خاموش بود وهیچ نمی‌گفت تاپرسیدند: تو چه گویی؟ گفت: خدای تعالی فرماید: «**قـاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونكم مِنَ الكُفَّارِ**»[1]. یعنی: با آن کافران که نزدیک شمایند کارزار کنید.

پس باوی سوی قبایل یمن تاختند و چون به میدان سبیع آمدند اعسر شاکری را بردهانه کوچه دیدند او را بکشتند و به میدان آمدند فریاد می‌زدند: «یـالثارات الحسین» ویزیدبن عُمیربن ذی مرّان همدانی آن آواز بشنید و گفت: «یالثارات عثمان» ورفاعة بن شداد گفت: ما را به عثمان چه کار آن مردمی که به خونخواهی عثمان برخیزند یاری ایشان نکنم پس گروهی از قوم وعشیرت وی برآشفتند و با او گفتند: ما را تو آوردی و ما اطاعت تو کردیم اکنون که شمشیر برسر ماکشیدند می‌گویی برگردید وقوم خود را رها کنید.

رُفاعة بن شداد روی بدانها کرد و گفت:

أنَـاابـنُ شَـدّادٍ عَـلى دیـنِ عَـلیّ   لَستُ لِـعُثمان بـنِ أردی بِـوَلِیّ

لَأُصَـلِیَنَّ الیـومَ فـیمَن یُصطَلی   بِـحَرِّ نـارِ الحَـربِ غـیر مـؤتلی

---

۱. سوره توبه، آیه ۱۲۳.

یعنی: من پسر شدّادم ودین علیؑ دارم ودوست عثمان پسر اروی نیستم وامروز به تاب آتش جنگ بامردان دیگر گرم کار می‌شوم وکوتاهی نمی‌کنم.

واروی نام مادر عثمان است و(ما پیش از این گفتیم پیش از خلافت بنی‌عباس مذهب اهل سنت به این طور که اکنون هست و هم عثمان را دوست دارند هم امیرالمؤمنینؑ را رائج نبود وموافق مدلول این شعر گروهی ناصبی بودند وعثمانی وگروه دیگر شیعه بودند ودشمن عثمان واین مذهب اهل سنت امروز اختراع بنی عباس است) وکارزار کرد تاکشته شد ورفاعة از یاران مختار بود چون دروغگویی او را دید خواست وی را ناگهان بکشد و گفت: قول رسول‌خداﷺ مرا از قتل او بازداشت که فرموده است:

هرکس که مردی وی را برجان خویش ایمن داند و از او نترسد و او را بکشد من از او بیزارم.

و چون گروهی از مردم کوفه برمختار بشوریدند او نیز با آنها شد و چون دید یزیدبن عمیر فریاد می‌زند: «یالثاراتِ عُثمان» از آنها جدا شد و به مختار پیوست وقتال کرد تا کشته شد. ویزیدبن عُمیر بن ذی مران ونُعمان بن صهبان جرمی هم کشته شدند.

نعمان مردی پرهیزکار وعابد بود ودیگر از کشتگان فرات بن زحربن قیس وعبدالله بن سعید بن قیس وعمربن مِخنف بودند وزحربن قیس را جراحت رسید وعبدالرحمن بن مخنف کارزار کرد سخت وزخمی شد مردان وی را روی دست برداشتند واو مدهوش بود و ازدیان برگرد او جنگ کردند و مردم یمن را هزیمتی افتاد زشت و از سراهای وادِعِین پانصد اسیر گرفتند ودست بسته نزد مختار آوردندومختاربفرمود یکی یکی رابرمن عرضه دارید و هرکس در قتل حسینؑ حاضر بود به من نشان دهید نشان دادند ودویست و چهل و هشت تن از آنها بکشت.

واصحاب مختار از هرکس که رنجشی دیده بودند به این بهانه می‌کشتند مختار چون این بدانست به رهاکردن باقی اسیران فرمود و از آنها پیمان گرفت که به یاری دشمن وی برنخیزند وشوری برپانکنند ومنادی کرد که: هرکس دَرِ خانه به روی خویش بندد ایمن است مگر آنکه درخون آل محمدﷺ شریک بوده است. وعمروبن حجاج زُبیدی از آنان بود بر شتر نشست وراه واقصه پیش گرفت.

ابومخنف گفت: تاکنون کسی خبر او ندانست معلوم نیست آسمان او را درربود یا زمین او را فرو برد.

وبعضی گویند: اصحاب مختار او را یافتند از شدت تشنگی افتاده بود سر او را جداکردند.

و چون فرات بن زحربن قیس کشته شد عایشه دختر خلیفة بن عبدالله جُعَفی که زوجه حسین(ع) بود سوی مختار فرستاد ودستوری خواست لاشهٔ او را به خاک سپارند مختار رخصت داد او را به خاک سپردند.

ومختار یکی از غلامان خویش راکه زربی نام داشت در طلب شمربن ذی الجوشن فرستاد واو باچندتن از اصحاب خویش گریخته بود زربی به آنها رسید وشمر بایاران خویش گفت: از من دور شوید تا چون مرا تنها بیند به طمع کشتن من نزدیک آید ودسترس باشد آنها دور شدند وغلام طمع در قتل شمر بست و نزدیک شد شمر براو حمله کرد و او را بکشت و از آنجا رفت تادر قریهٔ موسوم به ساتید ما فرود آمد و از آنجا نیز به دهی برکنار فرات رفت نامش کلتانیه در نزدیکی تلی، وکسی را به ده فرستاد تا یک تن عجمی راگرفت و آورد شمر او را بزد برای ترهیب آنگاه نامه بدو سپرد که برای مصعب بن زبیر برد.

آن عجمی به ده رفت وابوعمره مولای مختار درآنجا بود و آن ده را پاسگاه کرده بود که میان کوفه وبصره دیده بانی کند و آن عجمی که شمر فرستاده بود عجمی دیگر را دید در ده و از آن آزار که شمر با او کرده بود شکایت نمود وآنها درگفتگو بودند یکی از یاران ابی‌عمره کیسان نامش عبدالرحمن بن ابی‌الکنود برآنها بگذشت و آن نامه را در دست آن مرد بدید که از جانب شمر به مصعب نوشته بود از آن عجمی پرسید: شمر کجاست؟ او جای شمر را بگفت ودیدند سه فرسنگ بیش نیست سوی او شتافتند وهمراهان شمر با او گفته بودند از این ده روانه شویم که مبادا از این ناحیت آسیبی رسد.

شمر برآشفت و گفت: آیا از مختار کذّاب این سان هراس باید داشت به خدا سوگند که سه روز همین جا می‌مانم و به جای دیگر نمی‌روم اما خداوند بیم در دل ایشان افکند و هنگامی که خوابیده بودند از زمین آواز سم اسبان به گوششان رسید گفتند: بانگ ملخ است آواز سخت تر شد وخواستند برخیزند ناگاه سواران را دیدند از بالای تل مشرف برایشان گردیده وتکبیرگویان می‌آمدند وگرداگرد چادرها را فراگرفتند یاران شمر پای به فرار نهادند شمر خود برخاست بُردی برخویش پیچیده ومردی پیس بود وپیسی از بالای برد وی نمایان فرصت ندادند جامه بپوشد وسلاح برگیرد دست به نیزه برآنها حمله کرد واو تنها مانده بود اصحابش از وی دور ناگهان صدای الله اکبر شنیدند وکسی می‌گفت: آن ناپاک پلید کشته شد ابن ابی‌الکنود او را بکشت وابن ابی‌الکنود همان بود که نامهٔ شمر را باآن مرد عجمی دیده بود ولاشهٔ او را پیش سگان انداختند.

وطبری گوید: ابومخنف از ابن ابی الکنود روایت کرد که: من آن نامه را در دست آن

عجمی دیدم ونزد ابی‌عمره آوردم و من شمر را کشتم. مشرقی پرسید: در آن شب شنیدی شمر سخنی گوید: گفت: آری بیرون آمد ساعتی بانیزه نبرد کرد آنگاه نیزه را بینداخت و به خیمهٔ خود رفت وبیرون آمد شمشیر به دست و می‌گفت:

نَبَهتُم لیسَ عَرینٍ باسِلا جَهماً مُحَیّاهُ یَدُقُّ الکاهلا

لَم یُرَ یوماً عَن عَدُوٍّ ناکلا اِلّاکَذا مُقاتلاً اَو قاتلا

یَبرَحُهُم ضَرباً ویَروِ العاملا

■

ومختار پس از شکست شورشیان از میدان سُبَیع به قصر آمد وسراقة بن مرداس بارقی اسیر بود و با او می‌آوردندش و به آواز بلند گفت:

اُمنُن عَلَیَّ الیومَ یاخَیرَ مُعَدّ وَخَیرَ مَن حَلَّ بِشَحرٍ وَالجَند

وَخَیر مَن حَیّا وَلَبّی اَو سَجَد

■

خطاب به مختار کند وگوید: امروز برمن منّت نهی ای بهترین مردم قبیله معد وای بهترین کس که در شحر و جند[1] ساکن شد وبهترین کس که تحیّت گفت وتلبیه کرد وخدای را سجده کرد.

مختار او را به زندان فرستاد وفردا او را بخواند او نزد مختارآمد واین‌اشعار بگفت:

اَلا اَبلِغ اَبا اِسحقَ اَنا نَزَونا نَزوَةً کانَت عَلَینا

خَرَجنا لانَری الضُّعَفاءَ شَیئاً وَکانَ خُروجُنا بَطَراً وَحَینا

نَریهُم فِی مَصافِهِمُ قَلیلاً وَهُم مِثلُ الدُّبی حینَ التَقینا

بَرَزنا اِذ رأَیناهُم فَلَمّا رأَنا القَومُ قَد بَرَزوا اِلَینا

لَقینا مِنهُم ضَرباً طُلحفاً وطَعناً صائِباً حَتّی انبَثَینا

نُصِرتَ عَلی عَدُوِّكَ کُلَّ یَومٍ بِکُلِّ کَتیبَةٍ تَنعی حُسَینا

کَنَصرِ مُحَمَّدٍ فی یَومِ بَدرٍ وَیَومَ الشِّعبِ اِذلاقی حُنَینا

فَاَسجِع اِذ مَلَکتَ فَلَو مَلَکنا لَجُرنا فِی الحُکُومَةِ وَاعتَدَینا

تَقَبَّل تَوبَةً مِنّی فَاِنّی سَاَشکُر اِن جَعَلتَ النَّقد دِینا

■

یعنی: خبر به ابا اسحق (مختار) ده که ما شورش کردیم شورشی که به زیان ما بود. بیرون

---

۱. شحر وجند دو شهر از یمن است.

آمدیم وضعیفان را به چیزی نگرفتیم و به خودستایی در خطر بیرون آمدیم آنان را در مصاف اندک دیدیم و چون با آنها برخوردیم به بسیاری مانند ملخ بودند. چون آنان را دیدیم به رزم آنها شدیم و چون آنها ما را دیدند به رزم ما آمدند و از ایشان ما را آسیبی شدید آمد وضرب نیزه به آماج رسیده تاباز گشتیم خدا تو را فیروزی داد بردشمن در هرروز بالشکریانی که به خونخواهی حسین علیه‌السلام فریاد می‌زدند چنان که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله دربدر ووادی حُنین فیروز گشت اکنون که ملک به دست گرفتی عفو پیشه کن هرچند اگر ما ملک می‌یافتیم ستم می‌کردیم و از اندازه بدر می‌رفتیم توبهٔ مرا بپذیر که من سپاسگزارم اگر عقوبت عاجل را به تأخیر اندازی.

راوی که یونس بن ابی اسحق است گفت: أصلَحَ اللّهُ الأمیر سُراقه به آن خدایی که معبودی غیر او نیست سوگند می‌خورد که فرشتگان را دید براسبان دورنگ سوارند ومیان آسمان وزمین به یاری تو جنگ می‌کردند با دشمن.

مختار گفت: بالای منبر رو و مردم را بیاگاهان. پس به منبر رفت وبگفت وفرود آمد و با او خالی کرد و گفت: من می‌دانم تو هیچ ندیدی وخواستی من تو را نکشم و من دانستم مقصود تو چیست تو را آزاد کردم هرجای خواهی ورو ویاران مرا از راه مبر وسراقه از آنجا بیرون شد به مصعب بن زبیر پیوست دربصره و گفت:

اَلا اَبـلِغ أبـا اُسحاقَ اَنّـي	رَأيتُ البُلقَ دُهماً مُـصمتاتِ
كَفرتُ بِوَحيِكُم وَجَعَلتُ نَذراً	عَلَى قِتالَكُم حَـتَّى المَـماتِ
اُرِي عَـينَيّ مـالَم تُـبصِراهُ	كِـلانا عـالِمٌ بِـالتُّرَّهاتِ
إذا قـالُوا اَقُـولُ لَـهُم كَـذِبتُم	وَإن خَرَجُوا لَبِستُ لَهُم اَداتِي

یعنی به مختار خبر ده که من اسب دورنگ ندیدم همه اسبهارا سیاه یک تیغ دیدم و به وحی شما کافرم ونذر کردم تاهنگام مرگ باشما نبرد کنم به چشم های خود نمودم چیزی را که ندیده بودند وهردوی ما به یاوه گوییها علم داریم.

وقتی اصحاب مختار سخن گویند با آنها گویم دروغ گفتید واگر بیرون آیند سلاح حرب برای مقاتله آنها دربر کنم.

در آن روز عبدالرحمن بن سعید بن قیس همدانی هم کشته شد وسه تن ادّعای قتل او کردند سِعر بن ابی سِعر وابوالزبیر شبامی ومرد دیگر سعر می‌گفت: من نیزه براو می سوختم وابوالزبیر گفت: من ده ضربت شمشیر براو زدم یا بیشتر پسرش گفت: بزرگ قوم خود را می‌کشی وفخر می‌کنی؟ گفت: «لاتجدُ قوماً يؤمِنُونَ بِاللّهِ وَاليومِ الاخِرِ يُوادّونَ مَن حادَّاللّهَ وَرَسُولَهُ

وَلوکانوا آبائَهم اَواَبنائَهم اَواِخوانَهم اَو عَشیرَتَهم[۱].

مختار گفت: همه شما کار نیکو کردید و چون جنگ به انجام رسید هفتصدو هشتاد تن کشته برشمردند وبیشتر کشتگان آن روز مردم یمن بود وشماره کشتگان مُضَر در کناسه به بیست تن نمی‌رسید واین جنگ شش شب مانده از ذی الحجّه سال ۶۶ بود واشراف از کوفه بگریختند و در بصره به مصعب بن زبیر پیوستند.

ومختار مصمم شد کشندگان حسین علیه‌السلام را براندازد و گفت: دین ما این نیست که کشندگان حسین علیه‌السلام را بگذاریم زنده وآزاد راه روند که خاندان رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را بدیاوری باشم واگر آنهارا رها کنم کذّابم چنان که مرا نام کذّاب کردند. و من از خدای تعالی یاری طلبم برکشتن ایشان نام ایشان را برای من بگویید و در تَتَبّع ایشان باشید و آنهارا بکشید که خوردنی وآشامیدنی برمن گوارا نیست تا زمین را از آلودگی چرک آنان پاک گردانم و از کشندگان اهل بیت علیهم‌السلام یکی عبدالله بن سُیَد جُنَی ودیگر مالک بن نُسَیربَدیّ وحَمَل (به فتح حاء و میم) بن مالک محاربی بودند مختار را گفتند او در پی ایشان فرستاد و از قادسیه آنهارا بگرفتند ونزد مختار آوردند شب هنگام بود مختار گفت: ای دشمنان خدا وقرآن و دشمنان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وخاندان وی حسین بن علی علیهماالسلام کجاست او را نزد من آورید کسی که در نماز مأمور به صلوات فرستادن براو هستیم بکشتید؟! گفتند: خدا تو را رحمت کند ما را برخلاف رضای ما به حرب او فرستادند برما منّت گذار ومکش. گفت: شما چرا برحسین علیه‌السلام منّت نگذاشتید و او را کشتید!

و با مالک بن نُسَیر بدَیّ گفت: آیا تو بُرنس آن حضرت را برداشتی؟ عبدالله بن کامل گفت: آری او است. مختار گفت: دو دست و دو پای او را ببرید وبگذارید برخود پیچد تایمیرد چنان کردند وهمچنان از دست وپای او خون برفت تا بمرد. و آن دو تن دیگر را پیش آوردند عبدالله بن کامل عبدالله بن اُسَید جُهنی راکشت وسِعربن ابی سِعر حَمَل بن مالک را.

و باز مختار عبدالله بن کامل را در قبایل فرستاد زیادبن مالک را از بنی‌ضُبَیعه (به صیغهٔ تصغیر) وعمران بن خالد را از قبیله عَنزه وعبدالرحمن بن ابی‌خُشکارهٔ بَجلی وعبدالله بن قیس خولانی را بگرفتند ونزد مختار آوردند و چون آنهارا بدید گفت: ای کشندهٔ نیکان وریزندهٔ خون سیدجوانان اهل بهشت خداوند امروز شمارا به خون او بگرفت و آن ورس برای شما روزی نحس آورد واینان آن ورس که باحسین علیه‌السلام بود غارت کرده بودند وبفرمود تا آنهارا کشتند.

---

۱. سوره مجادله، آیه ۲۲.

آنگاه عبدالله و عبدالرحمن پسران صلخب رانزداوحاضرکردند وحمیدبن مسلم گوید: سواران مختار درپی ما آمدند من بگریختم ونجات یافتم وآنها پسران صلخب را دستگیر کردند وبردند تابردر سرای مردی همدانی رسیدندنامش عبداللهبن وهب پسر عم اعشی شاعر همدان او راهم دستگیر کردند و با هم پیش مختاربردند وبفرمود هرسه را دربازار کشتند. وحمیدبن مسلم گوید و به نجات خویش اشارت می‌کند:

اَلَـم تَـرَنِی عَـلی دهشٍ — نَـجَوتُ وَلَـم اَکـد انـجو

رَجــاءُ اللّـهِ اَنـقَذَنِی — وَلَـم اَکُ غَـیرَهُ اَرجُـو

▪

مترجم گوید: حمیدبن مسلم روز عاشورا درمیان لشکر عبیدالله بود و آن هنگام که لشکریان برای تاراج خیام آمدند وقصد کشتن امام زین‌العابدین علیه‌السلام کردند او مانع شد و باسلیمان بن صُرَد نیز به عین الورده رفت دراین وقت که یاران مختار او را بگرفتند خداوند او را از چنگ مختار نجات داد و درآنجا گفتیم درمذهب ما احباط باطل است وعدل خداوندی مقتضی است هرکس عمل نیکی کند پاداش آن را بیابد هرچند در دنیا چنان که خداوند عزوجلّ فرمود: «فَمَن یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ خَیراً یَرَه»[1]. وبسیاری از قضایارا حمیدبن مسلم روایت کرده است.

باز مختار عبدالله بن کامل را سوی عثمان بن خالد بن اسیر دهمانی وأبی اسماء بِشربن سوط قابِصی فرستاد و آنها درخون عبدالرحمن بن عقیل بن ابی‌طالب وبردن سَلَبِ او شریک بودند ابن کامل باکسان خویش هنگام نماز عصر گرداگرد مسجد بنی دهمان را بگرفت و گفت: اگر عثمان بن خالدبن اسیر دهمانی را برای من نیاورید گناه همهٔ بنی دهمان از روز خلقت تاقیامت به گردن من اگر همهٔ شمارا از تیغ نگذرانم. گفتند: ما را مهلت ده تااو را بیابیم. رفتند باسواران تا آن هردو تن رادرمیدان‌نشسته‌یافتند ومی‌خواستندسوی جزیره (شمال عراق) بگریزند آنهارا بگرفتند ونزد ابن کامل آوردندگردن‌آنهارابزد و به مختار خبر داد مختار گفت: باز گرد و جثّهٔ آنان را بسوزان برگشت ولاشهٔ آنان را بسوزانید.

ومختار معاذبن هانی را باأباعَمرهٔ کیسان که امیر پاسبانان خاص خود بود به طلب خولی بن یزید اصبحی فرستاد واو در بیت الخلاء پنهان شد ومعاذبن هانی باابی عمره گفت: درسرای خویش است او را بجوی. زن خولی بیرون آمد ونامش عَیُوف بنت مالک بود از آن هنگام که سرحسین علیه‌السلام را آورد وی را دشمن داشت فرستادگان مختار پرسیدند: شوهرت

---

۱. سوره زلزال، آیه ۷ و ۸.

کجاست ؟گفت: نمی‌دانم و به دست اشارت به بیت‌الخلا کرد بدانجا درآمدند دیدند زیر سَبَدِ بزرگی پنهان شده است او را بیرون آوردند و درآن وقت مختار درکوچه‌های کوفه می‌گشت وهمان وقت که ابوعمره را به طلب خولی فرستاده بود خود اوهم در دنبال آنان بیامد وابوعمره برای مختار پیغام فرستاد خولی را دستگیر کردیم فرستاده درراه مختار را بدید و خبر بداد مختار باابن کامل بود به سرای خولی آمد وبفرمود: در پیش چشم زنش او را کشتند وجسدش را بسوختند ومختار بایستاد تا خاکستر شد وزنش عیوف دشمن او بود.

- **کشتن عمرسعد و چند تن دیگر**

مختار روزی با یاران خود گفت: فردا مردی را خواهم کشت که پایهای بزرگ دارد و چشمان درکاسه فرو رفته وابروی برجسته و از کشتن او بندگان مؤمن وفرشتگان مقرّب شاد گردند.

هیثم بن اَسوَد نَخَعی نزد او بود این سخن بشنید ودانست غرض وی عمر سعد است چون به سرای خویش بازگشت پسر خود راکه عُریان نام داشت بخواند وآنچه شنیده بود بگفت و به ابن سعد پیغام فرستاد عمر گفت: خدا پدرت را جزای خیر دهد چگونه مختار با این عهد وپیمانهای محکم مرا بکشد وعمربن سعد هراس در خاطر راه نمی‌داد چون پیش از این عبدالله بن جُعدة بن هُبیره راکه خواهرزادهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام ونزد مختار محترم بود شفیع خویش کرده بود و از مختار امان نامه برای عمرسعد ستانده ومختار درآن نامه شرط کرده بود که اگر عمر سامع و مطیع باشد و از میان شهر واهل خود بیرون نرود او را امان باشد ومختار به آن امان ملتزم است وخدا گواه مگر آنکه (یُحدِثَ حَدَثاً) و از حدث کردن گاه قضای حاجت ضروری خواهند وگاه فتنه‌جویی ومختار معنی اول قصد کرده بود وعمرسعد معنی دوم فهم کرد.

به هرحال عمر سعد پس از شنیدن خبر شبانه از سرای خود بیرون شد ونزد حَمامه رفت و باخود گفت به سرای خود بازگردم وهمانجا باشم بازگشت وفردا باردیگر نزد حمامه رفت و به نیکی از بستگان او گفت که: مختار مرا امان داد و پس از آن چنین و چنان گفت. مولای او گفت: کدام کار بدتر از اینکه از خانه واهل خویش خارج شدی و به اینجا آمدی عمر به خانهٔ خویش بازگشت و از آن سوی مختار راگفتند عمرسعد بگریخت گفت: هرگز نمی‌تواند بگریزد که زنجیری درگردن او بسته است او را بازگرداند وهرچه جهد کند نرهد.

باری بامداد مختار اباعمره را به طلب او فرستاد ابوعمره بیامد و گفت: اَجِبِ الامیر امیر را

اجابت کن عمر از جای برخاست و پای او در جُبّه‌اش پیچید و بیفتاد ابوعمرو به شمشیر او را بزد و بکشت و سر او را بگرفت و در دامن خود نهاد و نزد مختار آورد حفص پسر عمرسعد نزد مختار نشسته بود مختار گفت: این را می‌شناسی؟ گفت: آری «اِنّا للّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ». وزندگی پس از وی زشت است.

مختار گفت: راست گفتی وبفرمود او را هم کشتند و گفت آن به جای حسین علیه السلام و این به جای علی بن الحسین علیه السلام وهرگز برابر هم نیستند به خداقسم اگر سه ربع قریش را بکشم تلافی یک بند انگشت او نکرده ام.

و چون مختار این دو تن را بکشت سر آنهارا بامسافر بن سعیدبن نمران ناعطی وظَبینان بن عَمارهٔ تمیمی سوی محمدبن حنفیه فرستاد.

ابومخنف گفت: موجب تصمیم مختار به قتل عمرسعد آن بود که یزیدبن شراحیل انصاری نزد محمدبن حنفیه رفت و پس از سلام از هرجا سخن گفتند تاگفتگو از مختار پیش آمد وابن حنفیّه گله کرد از اینکه مختار دعوی تشیّع می‌کند وکشندگان حسین علیه السلام درکنار او بر تختها می‌نشینند و با هم سخن می‌گویند و چون یزیدبن شراحیل بازگشت گفتار محمدبن حنفیه را بامختار بگفت ومختار چون عمرسعد وپسرش را بکشت سرآنهارا برای ابن حنفیه فرستاد ونامه نوشت که: من برهرکس دست یافتم از کشندگان حسین بن علی علیهما السلام او را بکشتم و در جستجوی دیگران هستم. ونسخت نامهٔ او را طبری نقل کرده است. وعبدالله بن شریک گفت: دیدم (اهل تقوا وورع وعلم وخبر راکه) رداهای مطَرّز می‌پوشیدند وبُرنُسهای سیاه برسر می‌گذاشتند ومُلازم ستونهای مسجد بودند (پیوسته به نماز وبندگی خدا ایستاده) هرگاه عمرسعد برآنها می‌گذشت می‌گفتند: این قاتل حسین علیه السلام است پیش از آنکه آن حضرت را به قتل رساند.

وابن سیرین گفت: علی علیه السلام باعمرسعد گفته بود: چگونه باشی وقتی که در مقامی ایستی مخیّر میان بهشت و جهنم وجهنم را اختیار کنی.

(مترجم گوید: از این روایت معلوم شد که اهل علم وتقوا درآن عهد جامه وشعار خاص داشتند).

باز مختار سوی حکیم بن طُفیل طائی سُنبُسی فرستاد او جامه و سلاح حضرت عباس بن علی علیهما السلام رابرداشته وتیری برحسین علیه السلام افکنده بود و خود او می‌گفت: تیری انداختم به زیر جامهٔ آن حضرت رسید وزیانی نرسانید. وعبدالله بن کامل او را دستگیر کرد وبیاورد کسان او نزد عدی بن حاتم رفتند و او را به شفاعت برانگیختند عدی از دنبال ایشان شتافت تا به

ابن‌کامل رسید و هرچه گفت وشفاعت کرد ابن کامل نپذیرفت و گفت: اختیار بامن نیست باامیر است نزد او رو و ما درپی تو بیاییم عدی سوی مختار شتافت ومختار شفاعت او را دربارهٔ جماعتی از عشیرت وی که در میدان سُبیع طغیان کردند پذیرفته بود شیعیان می‌ترسیدند دربارهٔ او نیز بپذیرد باابن‌کامل گفتند: بگذار این خبیث را بکشیم و او را برهنه کردند وگفتند: فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام را پس از کشتن برهنه کردی تو را برهنه کنیم که خودت ببینی وتیر برحسین علیه السلام افکندی کارگر نشد برتو تیر افکنیم که کارگر شود وبراو تیر باریدند تامانند خارپشت گردید وبیفتاد وعدی بن حاتم برمختار درآمد مختار او را برمسند خویش نشانید وتکریم کرد وعدی شفاعت حکیم بن طُفیل کرد.

مختار گفت: ای اباطریف تو روا می‌داری کشندگان حسین علیه السلام را شفاعت کنی؟ عدی گفت: برحکیم بن طفیل دروغ بسته‌اند واو از کشندگان نبود مختار گفت: اگر چنین باشد او را رها کنیم درآن میان ابن کامل بیامد وخبر قتل او بداد مختار گفت: چرا شتاب کردی وپیش از اینکه نزد من آورید او را بکشتید این را به زبان گفت اما در دل خود از کشته شدن او شادان بود.

ابن کامل گفت: شیعیان اختیار از کفّ من بربودند. عدیّ گفت: به خدا قسم دروغ می‌گویی ترسیدی کسی که بهتر از تو است یعنی: مختار شفاعت مرادربارهٔ او بپذیرد از این جهت او را کشتی.

ابن کامل برآشفت وخواست عدیّ را دشنام دهد مختار به دست و دهان اشارت کرد که خاموش باش وعُدَی از جای برخاست از مختار خرسند بود و از ابن کامل ناراضی و به هرکس می‌رسید از وی گله می‌کرد.

ومختار در پی قاتل علی بن الحسین علیه السلام فرستاد واو از عبدالقیس بود ومُرَة بن مُنقذبن نُعمان نام داشت مردی دلیر بود ابن کامل گرد سرای او را بگرفت او براسب سوار و نیزه به دست بیرون آمد و نیزه برعبیدالله بن ناجیهٔ شبامی زد او را برزمین انداخت اما زیانی نرسانید وابن‌کامل او را به شمشیر می‌زد واو دست چپ را سپر کرده بود تااسب بشتاب او را از میان جماعت بیرون برد وبگریخت و به مصعب پیوست و از کشته شدن برست اما دستش خشک شد.

ومختار در پی زیدبن رُقاد فرستاد واو می‌گفت: تیر بر جوانی افکندم که دست برپیشانی گذاشته بود وسپر تیر کرده تیر دست او را بر پیشانی بدوخت ونتوانست دست را از پیشانی جدا کند وهنگامی که تیر بدو رسید گفت: خدایا اینان ما را اندک دیدند وخوار کردند خدایا

آنان را بکش چنان که ما را کشتند و خوار گردان چنان که ما را خوار کردند و پس از آن تیری برآن جوان افکند و او را بکشت و می‌گفت: نزدیک او رفتم جان سپرده بود آن تیر را که بدو کشته شده بود از شکمش بیرون آوردم و آن تیر پیشانی را هرچه کردم بیرون نیامد پیکان در پیشانی بماند وچوبهٔ آن جدا شد.

و چون ابن کامل سرای او را فرو گرفت شمشیر دردست بیرون آمد و مردی دلیر بود ابن کامل گفت: به شمشیر و نیزه براو حمله نکنید بلکه تیر وسنگ براو ببارید چنان کردند بیفتاد وابن کامل گفت: بنگرید اگر زنده است او را بیاورید دیدند رَمَقی داشت آوردند وآتش خواست و او را زنده در آتش سوزانیدند.

ومختار در طلب سنان بن انس فرستاد که می‌گفت حسین علیه السلام را من کشتم به بصره گریخته بود دست براو نیافتند سرای او را ویران کردند.

و نیز عبدالله بن عقبه غنوی را طلب کردند به جزیره گریخته بود وسرای او راهم ویران کردند.

ومردی دیگر از بنی‌اسد را طلب کردند نامش حرملة بن کاهل بود ویکی از یاوران حسین علیه السلام راکشته بود او نیز گریخته بود ودست بروی نیافتند.

(مترجم گوید: در تاریخ طبری از گرفتن حرملة بن کاهل یا گریختن او ذکری نیست وهمین گوید: عبدالله بن عقبهٔ غنوی را طلب کردند بگریخت وشاعر لیثی ابن ابی عَقِب درباره ابن عبدالله و حرمَلة بن کاهل گوید:

وَعِندَ غَنِیٍّ قَطرَةٌ مِن دِمائنا   وَفِی اَسَدٍ اُخری تُعَدُّ وَتُذکَرُ

و در روایت غیر او آمده است که: حرملة بن کاهل را مختار بکشت وحضرت زین‌العابدین علیه السلام حرمله را نفرین کرده بود ومختار چون دانست دعای امام به دست او مستجاب گردید سجدهٔ شکر کرد).

ومختار در طلب مردی دیگر فرستاد ونامش عبدالله بن عُروهٔ خثعمی واو می‌گفت: من دوازده تیر برایشان افکندم هیچیک کاری نشد او هم بگریخت و به مصعب پیوست ومختار سرای او را ویران ساخت.

وعمروبن صَبیح صدایی را طلب کرد واو می‌گفت: چند بار نیزه به کار بردم وچند تن از آنان را زخم رسانیدم اما کسی را نکشتم او را شبانه نزد مختار آوردند[1] وبفرمود نیزه‌ها آوردند

---

۱. طبری گوید: شب بالای بام خفته بود وشمشیر زیربالین نهاده اورا ناگهان از بستر بگرفتند وشمشیرش را برداشتند وهمان شب نزد مختار آوردند ومختار اورا حبس فرمود تابامداد شد بارعام‌داد ومردم به کوشک درآمدند وعمروبن صبیح را دربند درآوردند واو اصحاب

وبروی سپوختند تاجان داد.

و در پی محمدبن اَشعث فرستاد او در دهی نزدیک قادسیه ملک خود بود رفتند او را نیافتند به مصعب پیوسته بود ومختار سرای او را ویران ساخت و باخشت وگل آن سرای حجربن عدی راکه زیاد بن ابیه خراب کرده بود بساخت.

در ذکر رفتن ابراهیم اشتر به قتال ابن زیاد

دراین سال ۶۶ هشت روز مانده از ذی الحجّه ابراهیم بن اشتر به رزم ابن‌زیاد بیرون شد دو روز پس از فراغت از جنگ میدان سبیع ومختار دلیران اصحاب وروشناسان وبزرگان وخردمندان را با او بفرستاد که حرب دیده وآزموده بودند ومختار به بدرقهٔ او بیرون رفت تاوقتی ابن اشتر به دیر عبدالرحمن بن اُمّ الحَکَم رسید دید یاران مختار در برابر او آمدند وکرسی را مانند همیشه براستری سفید نهاده بودند و آن را بر پل بداشته وکرسی به حوشَب بُرسمی سپرده بود واو می‌گفت: خدایا زندگی ما را در طاعت خویش دراز گردان و ما را یاددار وفراموش مکن وگناهان ما را بیامرز وهمراهان او آمین می‌گفتند ومختار گفت:

أمَا وَرَبِّ المُرسَلاتِ عُرفا ‌‌‌‌‌ لَـنَقتُلَنَّ بَعدَ صفٍّ صَفّا

وَبَعدَ اَلفٍ قاسِطِینَ اَلفا

یعنی: سوگند به پروردگار آن فرشتگان که در پی هم فرستاده می‌شوند مادشمنان رابکشیم یک صف پس از صف دیگر و پس از هزار ستمگر هزار ستمگر دیگر.

مترجم گوید: از اینگونه سخنان مختار بسیار می‌گفت و از این جهت بدو نسبت کِهانت دادند وگفتند: دعوی علم غیب می‌کند. وشاعری دراین معنی گفت:

ماشُرطة الدَّجّالِ تَحتَ لِوائِه ‌‌‌‌‌ باضَلَّ مِمَّن غَرَّهُ المُختارُ

اَبنی قَسِیٍّ اَوثِقُوا دَجّالَکُم ‌‌‌‌‌ یجلی الغُبارَ وَاَنتُم اَحرارٌ

لَوکانَ عِلمُ الغَیبِ عِندَ اَخِیکُم ‌‌‌‌‌ لَتوطَّأت لَکُمُ بِهِ الاَحبارُ

وَلَکانَ اَمراً بَیِّناً فیما مَضی ‌‌‌‌‌ تأتِی بِهِ الاَنباءُ وَالاَخبارُ

اِنّی لَاَرجُو اَن یُکَذِّبَ وَحیَکُم ‌‌‌‌‌ طَعنٌ یَشُقُّ عَصاکُم وَحِصارٌ

مختار را خطاب کرد ومی‌گفت: ای مردم کافر وفاجر اگر شمشیر دردست داشتم شمارا معلوم می‌کردم که قوت بازوی من به چه حد است واکنون که باید کشته شوم همین بهتر که شما مرا بکشید که شریرترین خلق خدایید آنگاه به مشت برچشم ابن کامل کوفت ابن کامل بخندید ودست اورا بگرفت ونگاه داشت وگفت: این مرد به قول خود چند تن از خاندان رسول را طعن زد ومجروح ساخت.

اما قضیهٔ کرسی، مؤلف کتاب یاد نکرده است واین بنده مترجم روایت طبری از ابی مخنف را دراینجا بیاورم که معتبر تر است وبر روایات دیگران اعتمادی نیست گوید: مختار باخاندان جُعدة بن هُبَیرة بن ابی وهب مخزومی گفت:

کرسی علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را برای من بیاورید و جعدة بن هبیره خواهرزادهٔ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است و مادرش امّ‌هانی بنت ابی‌طالب بود آل جُعده گفتند: آن کرسی نزد ما نیست ونمی‌دانیم کجاست تابیاوریم. مختار گفت: سخن جاهلانه مگویید وکرسی را بیاورید آنها پیش خود گفتند: هرکرسی که بیاوریم و بگوییم کرسی امیرالمؤمنین است قبول می‌کند کرسی ای آوردند او بپذیرفت وقبیلهٔ بنی‌شاکر وبنی شبام واصحاب مختار آن کرسی را استقبال کردند و آن را در حریر ودیبا پوشیدند ومختار موسی بن ابی موسی اشعری را به نگاهبانی کرسی فرمود وکرسی را بدو سپرد و پس از آن به علتی از او بگرفت و به حوشب برمی داد واین منصب وی را بود تا مختار کشته شد و ابواُمامَه یکی از اعمام اَعشیٰ داستان کرسی را با دوستان خود نقل‌کرد و گفت: امروز برای ما وحی آمد که مانند آن کسی نشنیده است و در آن خبر همه‌چیز هست.

و از غیر ابی‌مخنف نقل کرده است که مختار گفت: در بنی‌اسرائیل تابوتِ سکینه بود که آثار آل موسی وآل هارون را درآن نهاده بودند و دراین امت مثل آن هست. وآعشی شاعر همدان بدین کرسیّ اشارت کرده است:

وَاُقسِمُ ما کُرسیکُم بِسَکینَةٍ ... وَاِن کانَ قَد لُفَّت عَلَیهِ الکَفائفُ

وَاِن لیس کَالتّابوتِ فینا وَاِن سَعَت ... شُبامٌ حَوالِیهِ وَنَهدٌ وَخارِفٌ

وَاِنّی امرؤٌ احببتُ آلَ مُحَمَّدٍ ... وَتابَعتُ وَحیاً ضَمَّنته المَصاحِفُ

•

و بالجمله کرسی تدبیری بود از مختار که بدان تبرک جویند ودل قوی کنند و به نام کرسی امیرالمؤمنین علیه‌السلام درحفظ آن بکوشند در جنگ وغیر آن و ازاینگونه تدابیر سلاطین بسیار کنند. چنان که گویند: دروازهٔ نجف را شاه عباس بردر سرای خویش نصب کرد تا مردم آن را ببوسند واحترام کنند و در ظاهر احترام او شده باشد.

باز به ترجمهٔ کتاب باز گردیم:

مختار ابراهیم اشتر را وداع کرد و گفت: این سه اندرز از من بپذیر نخست آنکه در پنهان و آشکار از خدای عزوجل بترس و دررفتن شتاب فرمای و چون به دشمن رسی زود کار یکسره کن. ومختار بازگشت وابراهیم رفت تادر راه اصحاب کرسی را دید گرد آن را گرفته

دست به آسمان برداشته دعا می‌کردند ابراهیم گفت: خدایا ما را به گناه بی‌خردان مگیر سوگند به آنکه جان من به دست اواست این روش بنی‌اسرائیل بود که گرد گوساله گرفتند و آنها برگشتند وابراهیم روانه شد.

• کشته شدن ابن زیاد

چون ابراهیم از کوفه بیرون رفت شتاب فرمود تا باسپاه ابن زیاد پیش از اینکه داخل عراق شود مصاف دهد وابن زیاد بالشکر بسیار انبوه از شام آمده بود وموصل را مسخّر کرده وابراهیم برفت تا از خاک عراق بگذشت و به زمین موصل درآمد وبرمقدمهٔ لشکر خویش طُفَیل بن لَقِیط نخعی راکه مردی دلیر بود بگماشت و چون به ابن‌زیاد نزدیک شد لشکریان خویش را بساخت و آمادهٔ پیکار کرد وهمچنان به تعبیه وساخته می‌رفتند و ازهم جدا نمی‌شدند مگر اینکه طفیل را به رسم دیدبانی می‌فرستاد تا به نهر خازر رسیدند در اراضی موصل در دهی موسوم به بار بیثا فرود آمدند وابن‌زیاد و هم نزدیک ایشان درکنار آب فرود آمد ویکی از همراهان ابن‌زیاد عُمَیربن حُباب سَلمی نام داشت ابن‌اشتر را پیغام فرستاد که من رأی تو دارم ودشمنی باپسر زیاد ومی‌خواهم امشب تو را دیدار کنم ابن‌اشتر پاسخ داد: شب نزد من آی بیامد و گفت: ابن زیاد میسره را به من سپرده است والبته خویش را هزیمت می‌دهم ومی‌گریزم تاشما فیروز گردید وابن اشتر از او پرسید: رأی تو چیست براینکه ماگرد خویش خندق کنیم و دوسه روز توقّف کنیم؟ عمیر گفت: این کار مکنید که به سود دشمنان شماست و آنها همین خواهند که جنگ به تأخیر افتد که چند برابر بیش از شمایند وسپاه اندک تاب تأخیر ندارد ولیکن در رزم شتاب نمایید وزود کار یکسره کنید که دل آنها را از شما هراس گرفته است واگر دست به دست کنید آهسته آهسته نبرد آزمایند و به حرب شما خوی گیرند وهول ایشان زائل شود ودلیر گردند.

ابراهیم گفت: اکنون دانستم نیکخواه منی و درست گفتی رأی همین است وامیر ما نیز همین نصیحت کرد.

عمیر گفت: از رأی مختار درنگذرید که او مردی است در جنگ پرورش یافته و بارآمده وورزیده شده وچیزها آزموده است که ما نیازموده‌ایم وهمین امروز صبح کار یکسره کن.

وعمیر بازگشت وقبائل قیس که درجزیره ونواحی موصل بودند از وقعهٔ مَرَج راهِط با آل مروان دل بد داشتند ولشکر مروان طایفهٔ کلب بودند ورئیسشان ابن بجدل بود وشبانه ابن اشتر نگاهبانان را به کار داشت و خود هیچ چشم برهم ننهاد تاسحر شد آن وقت لشکریان را

بساخت و گروهان را آماده کرد و سرداران لشکر را معین فرمود سفیان بن یزید بن معقل ازدی را بر میمنه وعلی بن مالک جشمی را بر میسره گماشت وبرادر مادری خود عبدالرحمن بن عبدالله را امیری سواران داد وسواران او اندک بودند وآنان را نزدیک خود نگاه داشت و درمیمنه وقلب قرار داد وسرداری پیادگان را به طُفیل بن لقیط داد وعَلَم به مُراحِم بن مالک سپرد و چون سپیدهٔ صادق بدمید نماز صبح در تاریکی بگزاشت وبیرون آمد وصفها راست کرد و هرسرداری را به جای خود فرستاد وابراهیم خود پیاده شد و پیاده راه می‌رفت و فرمان رفتن داد و مردم را تحریص می‌کرد ونوید فیروزی می‌داد واندکی رفتند به تلّی بزرگ رسیدند مشرف برسپاه ابن‌زیاد و آنها هنوز از بستر خواب برنخاسته بودند.

پس عبدالله بن زهیر سَلولی را فرستاد تا از حال آنان آگاه گردد وخبر بیاورد چون برگشت گفت: سخت بترسیده‌اند وسست شده مردی را دیدم می‌گفت: یاشِیعةَ اَبی تراب یا شیعَةَ مُختارِ الکَذّاب. گفتم: میان ما وشما چیزی بزرگتر از دشنام هست وابراهیم اسب خواست وبرنشست وبر علمداران بگذشت و آنان را تحریص می‌کرد وکارهای زشت ابن‌زیاد را برمی‌شمرد و می‌گفت: این عبیدالله بن مرجانه است کشنده حسین بن علی وپسر فاطمه - سلام‌الله علیهم -که میان او و دختران وزنان وپیروان او ومیان آب فرات مانع شد ونگذاشت از آن بنوشد ونگذاشت نزد پسرعمّش رود و با او صلح کند...

ولشکر ابن‌زیاد پیش آمدند حَصین بن نُمیر سُکُونی را بر میمنه وعُمَیربن حُباب سَلمی را برمیسره گماشته بود وشَرحَبیل بن ذِی الکِلاع حِمیَری را سردار سواره کرده بود و چون دو صف به یکدیگر نزدیک شدند حصین بن نمیر با میمنهٔ شامیان برمیسرهٔ اهل عراق تاخت علی بن مالک جشمی پای فشرد و از جای نرفت تاکشته شد وعلم او را قرّة بن علی برداشت او نیز باچندتن از دلاوران کشته شدند ومیسرهٔ لشکر ابراهیم شکسته شد وپای بگریز نهادند پس علم آنهارا عبدالله بن ورقا ابن جناده برادر زادهٔ حبشی (به ضمّ حاء وسکون باء) بن جناده برداشت و پیش گریختگان دوید و گفت: ای لشکرخدا سوی من آیید واینک امیرشما باعبیدالله در نبرد است بیایید سوی او بازگردیم بازگشتند دیدند ابراهیم سربرهنه ایستاده است وفریاد می‌زند: ای لشکر خدا سوی من آیید من فرزند اشترم، بهترین گریختگان آن است که باز حمله کند **وَلَیسَ مُسیئاً مَن اَعتَبَ**. یعنی: آنکه بازگشت گناهکار نباشد.

پس یاران او بازگشتند ومیمنهٔ لشکر ابن اشتر برمیسرهٔ لشکر عبیدالله تاختند به امید آنکه عمیربن حباب می‌گریزد. نگریخت وپای فشرد وجنگی سخت کرد و از گریختن ننگش آمد چون ابراهیم این بدید گفت: براین سَواد اَعظم تازید که اگر آنان شکسته شوند آن دیگران

چون مرغانی که نهیب دهی وبرَمانی از راست و چپ بگریزند پس باهمراهان بدان سوی شتافت اندکی با نیزه پیکار کردند آنگاه دست به تیغ وگرز بردند و به جان یکدیگر افتادند و بانگ آهن مانند آواز زن چوب جامه شویان بود درخانهٔ ولیدبن عقبة بن معیط وابراهیم باعلم دار گفت باعلم خویش در میان ایشان رو او گفت: جای رفتن ندارم. گفت: راه هست برو ودیگران نمی‌گریزند ان‌شاءالله وهرچه او پیش می‌رفت ابراهیم هم به تیغ حمله می کرد و به هرکس می‌رسید می‌زد ومی‌انداخت وابراهیم مردان را پیش کرده آنها مانند گله برّه از گرگ می‌گریختند وهمراهان او یکباره حمله کردند و جنگ سخت شد واصحاب ابن‌زیاد شکسته شدند و از دو جانب بسیار کشته شد.

وبعضی گفتند: نخستین کس که بگریخت عمیربن حباب بود وثبات او درآغاز جنگ فریب بود.

و چون لشکریان ابن زیاد شکست یافتند ابن اشتر گفت: من مردی راکنارنهر خارز کشتم وعلمی داشت تنها او را بجویید که من بوی مشک شنیدم‌ازوی دستان‌او سوی مشرق افتادوپاهابه‌جانب‌مغرب‌او راجستند ابن‌زیادبودوابراهیم‌یک‌ضربت برکمرش زده بود واو دو نیمه شده وبیفتاده بود سر او را جداکردند ولاشه او را بسوزانیدند.

وشریک بن جدیر تغلبی برحصین بن نمیر سکونی حمله کرد و می‌پنداشت عبیدالله او است و با یکدیگر دست به گریبان شدند وتغلبی فریاد می‌زد: مرا با این روسپی زاده با هم بکشید مردم آمدند وحصین بن نمیر راکشتند.

وبعضی گویند: همین شریک عبیدالله راکشت واین شریک باامیرالمؤمنین علی‌ؑ بود در جنگ صفین و چون ایام خلافت آن حضرت به سرآمد به بیت‌المقدس رفت و همانجا بود تا حسین‌ؑ به شهادت رسید باخدا عهد کردکه اگر کسی به خونخواهی آن حضرت برخیزد باوی رود وابن زیاد را بکشد یا خود کشته شود و چون مختار برخاست سوی وی شتافت و باابراهیم اشتر بیرون رفت تادولشکر به هم رسیدند بایاران خویش حمله برسواران شام کرد و صفهارا یکی یکی بدرید تا به ابن‌زیاد رسید وهیاهو برخاست چنان که جزبانگ آهن شنیده نمی‌شد و چون غائله فرو نشست هردو تن راکشته یافتند. ولی روایت اول اَصَحّ است.

وشریک همان است که گفت:

کُـلُّ عـیشٍ قَـد اَرادَهُ بـاطِلاً غیر رکزِ الرُّمحِ فِی ظِلِّ الفَـرس

مترجم گوید: پیش از این در ضمن شرح ورود اهل بیت به مجلس عبیدالله از مدائنی نقل شد نظیر این شعر وحکایت از جابر یا جبیر از قبیلهٔ بکر وائل و نیز شَرحَبیل بن ذی الکلاع

حمیری کشته شد و سفیان بن یزید ازدی وورقاءبن عازب اسدی وعبیدالله بن زهیر سلمی هریک دعوی قتل او می‌کردند.

عُیَینة بن لهساء برادرزادهٔ ابن زیاد با او بود چون لشکریان او بگریختند خواهر خویش را برداشت وبرد واین رجز می‌گفت:

إن تَــصرِمِی حِــبالَنا فَــرُبَّما　　　اردَیتِ فِی الهیجا الکَمیَّ المُعلَما

چون سپاه عبیدالله شکسته شدند وبگریختند ابراهیم به دنبال ایشان تاخت و آنها خود را درنهر انداختند و غرق شدگان بیش از کشتگان بودند و از لشکر ایشان همه چیز غارت کردند.

ابراهیم پس از این فتح بشارت به مختار فرستاد وخبر درمدائن بدو رسید.

مترجم گوید: طبری از ابی مِخنَف از مشرقی از شُعَبی روایت می‌کند که: من وپدرم بامختار به مدائن می‌رفتیم چون از ساباط گذشتیم گفت: مژده باد شمارا که لشکر خدا فاتح شدند و یک روز تا شب در نصیبین یا نزدیک آن مزهٔ شمشیر را به آنها یعنی به شامیان چشانیدند و گفت چون به مدائن درآمدیم بالای منبر رفت وخطبه خواند و مارا به جدّ وکوشش وثبات در طاعت وخونخواهی اهل بیت علیهم‌السلام می‌خواند که مژده ها پی در پی رسید به کشته شدن عبیدالله و شکست اصحاب او.

ویکی از همسایگان شعبی با او گفت: ای شعبی اکنون ایمان می‌آوری؟ شعبی گفت: به چه ایمان آورم؟ به اینکه مختار علم غیب می‌دانست گفت: هرگز به این ایمان نخواهم آورد. آن همسایه گفت: مگر مختار خبر نداد که لشکر عبیدالله منهزم شدند؟ شعبی گفت گفتم: مختار گفت در نصیبین شکست یافتند و آن شهر درخاک جزیره است با آنکه آن لشکر در خارز به هزمیت رفتند از زمین موصل الی آخر ماقال.

باز به ترجمهٔ کتاب بازگردیم.

وابراهیم به موصل آمد وعُمّال به بلاد فرستاد برادرش عبدالرحمن بن عبدالله را به نصیبین فرستاد واو برسنجار ودارا ونواحی آن از زمین جزیره دست یافت وزفربن حارث را به ولایت قرقیسا گذاشت وحاتم بن نعمان باهلی را برحران ورهاط وسمیساط واطراف آن وعُمیربن حُباب سَلَمی را عامِلی کَفر تُوثاً داد.

وابراهیم خود در موصل بماند وسر عبیدالله بن زیاد را باسرهای سران لشکرش برای مختار فرستاد و آنهارا در قصر ریخته بودند ماری باریک پدید آمد و در میان آن سرها بگردید تا به سر عبیدالله رسید دردهان او رفت و از بینی او بیرون شد و از بینی او به درون رفت و از دهانش بیرون شد چندبار این کار کرده این را ترمذی درجامع خود نقل کرده است.

ومُغَیره گفت: نخستین کس در اسلام که سکهٔ قلب زد عبیدالله بود. و یکی از دربانان عبیدالله نقل کرد که: چون حسین ﷺ کشته شد با او به قصر رفتم رویش برافروخت و آتش گرفت و به آستین اشارت بروی کرد و گفت: این حدیث باکسی در میان منه.

ومغیره گفت: مرجانه با پسرش عبیدالله پس از قتل حسین ﷺ گفت: ای ناپاک پسر دختر پیغمبر راکشتی هرگز بهشت را نخواهی دید.

مؤلف گوید: آنچه از کامل نقل کردیم به پایان رسید و در بحارالانوار از ثواب الاعمال روایت کرده است. واو به اسناد خود از عَمّاربن عُمَیر تَمیمی که: چون سر ابن زیاد واصحاب او - علیهم‌اللعنه - را آوردند من نزدیک آنها شدم و مردم می‌گفتند: ماری بیامد و درمیان سرها گشت تا به سر عبیدالله رسید در سوراخ بینی او رفت و از آن بیرون آمد در سوراخ بینی دیگر او رفت.

و از کامل الزیاره از عبدالرحمن غنوی روایت کرده است در ضمن حدیثی که: یزید ملعون پس از کشتن حسین ﷺ بهره‌ای از زندگی نیافت ومرگ او زود فرا رسید و درمستی جان داد شبانه و بامداد او را یافتند رنگش بگشته گویی به قیراندوده وسیاه گشته است و به حسرت درگذشت و هر کس برکشتن امام ﷺ فرمان یزید برده بود یادرجنگ او شرکت کرد به دیوانگی یاخوره وپیسی مبتلا گشت و درنسل او بماند.

و در اخبارالدول قرمانی است که: یزید سال ۲۵ یا ۲۶ متولّد شد ومردی فربه بسیار گوشت وپرموی بود مادرش میسون دختر بحدل کلبیه است، تا اینکه گوید: نوفل بن ابی‌الفرات گفت: نزد عمربن عبدالعزیز بودم مردی نام یزید برد و او را به امیرالمومنین وصف کرد عمربن عبدالعزیز گفت: آیا او را امیرالمؤمنین گویی وفرمود او را بیست تازیانه زدند.

وروپانی در مُسنَد خود از ابی الدَّرداء آورده است که گفت: شنیدم رسول راﷺ می‌فرمود: اول کس که سنت مرا تغییر دهدمردی‌است ازبنی‌امیّه‌یزید نام دارد.

مرگ یزید درماه ربیع الاول سال ۶۴است درحوران به مرض ذات الجنب بمرد وجنازهٔ او را به دمشق آوردند وبرادرش خالدیافرزندش معاویه براونمازگزاشت و او را در مقبرهٔ باب الصغیر دفن کردند. اکنون محلّ قبر او مزبله است وهنگام مرگ سی و هفت ساله بود مدت ملکش سه سال و نه ماه. **کتاب نفس المهموم اینجا به پایان رسید.**

اما عاقبت مختار چنان که در تاریخ طبری گوید: در چهاردهم رمضان ۶۷کشته شد ومدت حکومت او یک سال و نیم بود وعراق را به استثنای بصره در تصرف داشت تادشمنان وی درآن شهر فراهم شدند وآنها به فرمان عبدالله زبیر بودند ومصعب بن زبیر از جانب برادرش

حاکم آنجا شد وسپاه وعدّت فراهم کرد به جنگ مختار آمد وسپاهیان مختار را شکست داد و او را بکشت وهفت هزار تن از یارانش را پس از اینکه سلاح برزمین گذاشته وتسلیم شده بودند اسیر کردند و به اصرار اهل کوفه همه را از تیغ بگذرانیدند کاری که بنی‌امیّه هم نکردند بلکه کشتن اسیر به این شناعت در تاریخ جباران کم‌نظیر است یا از جهت شقاوت مصعب و قساوت او بود یا از جهت ضعف که نتوانست لشکریان خود را از آن عمل زشت باز دارد.

وگویند: عبدالله بن عمر با مصعب گفت: اگر هفت هزار گوسفند ارث پدرت به تو رسیده بود یک روز همه را می‌کشتی در خونریزی اسراف کرده بودی. و نیز زن مختار را بی‌تقصیر بکشت.

وطبری از روایت واقدی نقل کرده است که: مختار را چهارماه در قصر دارالاماره محاصره کردند.و نیزگوید:مصعب می‌خواست هرچه‌عجم درسپاه‌مختاراست بکشد وعربهارا آزاد کند وعربها قریب هفتصد تن بودند. همراهان وی گفتند: این چه دینی است که تو داری عجم وعرب هردو بریک مذهبند و با این عمل چگونه امیدواری پیروز گردی؟ گفت: عربها را نیز آوردند وگردن زد وشاعر در ملامت آنها گوید:

قَتَلتُم سِتّةَ الآلاف صبراً   مَعَ العَهدِ الموثّقِ مُكتَفِينا

و پس از کشتن آنان کار به قرار اول بازگشت ودولت به دست دشمنان اهل‌بیت افتاد ومصیب بماند حَتّی یَقُومَ بِأمرِ اللّهِ قائِمُ آلِ مُحَمَّدٍ عليه‌السلام کتاب را به نام مبارک پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و درود بروی ختم کنیم.

■

ترجمهٔ مؤلّف

در خاتمه کتاب مناسب آمد مختصر شرح حالی از مؤلف - رحمه‌الله - بیاوریم چون درجای دیگر ترجمتی به طریقهٔ اهل رجال از آن مرحوم ندیدم:

مُعرِّف رتبهٔ مُکتسب وقریحهٔ فطری و آثار او جز اینکه خود در فوائد الرضویه اسامی مصنفات خویش را ذکر کرده است و آنچه ناشرین کتب او دراول یاآخر کتب مطبوعه آورده‌اند و از تتبع کتب آن مرحوم معلوم می‌گردد وی ادیبی بارع ومُحدِّثی خبیر ومطلع و در ضبط مطالب دقیق و در فارسی وعربی فصیح و مردی باذوق و خالی از تعصب و شجاع بود و مایل بود از آثار خود مردم را بهره‌مند گرداند و از ضبط مطالبی که فایده کمتر داشت احتراز می‌جست.

و در نقل حدیث در سِیر وتواریخ به طریقت قُدما می‌رفت و به مضمون «**الحِکمة ضالّة المؤمِن حیثُما وَجَدَها اَخَذَها**» سخن حق را از هرکس می‌شنید می‌گرفت و جمود نداشت مانند گروهی که پندارند هرچه درکتب مؤلفین شیعی است صحیح و آنچه در تواریخ اهل سنت است باطل وهمچنان که شیخ مفید (ره) از مداینی وزُبَیربن بکّار روایت کرده است مؤلف نیز از کتاب کامل وطبری روایت آورده وسنی بودن آنان را مانع ندانسته است.

به هرحال از فرزند برومند آن مرحوم حضرت ثقة الاسلام عمادالاعلام آقای «حاج‌میرزاعلی» نفع‌الله المسلمین بوجوده - درخواستم به قلم شریف خود مختصر شرح حالی به طریقت اهل رجال از والد خویش مرقوم دارد که اَهلُ‌البیت ادری بماقیه از غایت لطفی که باحقیر داشتند این تمنا راپذیرفتند و اینک بیان ایشان به نصّ لفظه:

والد حقیر عباسُ بن محمد رضا بنِ اَبی القاسم بن مُحمد القمی الشیخ الاعظم والعماد الارفع الاقوم صفوة المُتَقَدِّمینِ والمتأخّرین خاتِمُ المُحدِّثین مُستخرجُ کُنُوز الاخبارِ وَ مُحیی ماانْدَرَسَ مِنَ

الآثار شَیخُنا وملاذُنا ومولانا المحدث القمی اناراللّه بُرهانه:

ولادتش در سنه ۱۲۹۴ دربلدهٔ طیبه قم واقع شد اول طفولیت وجوانی را در قم گذرانیده وفنون ادبیّه را مطابق معمول آن زمان تحصیل وتکمیل نموده و به طوری دراین فن متبحر گردید که او را قرّاء می‌خواندند.

در سال هزار و سیصد و دوازده به نجف مُشرَّف گشتند و چند سالی را به تحصیل و تلمّذ نزد بزرگان و اساتید گذرانیدند مخصوصاً خدمت مرحوم **سیدالفقهاء آیةالله آقای آقاسیدمحمدکاظم طباطبائی یزدی** - رحمه‌الله - متوفی در سال هزار و سیصد و سی و هفت تحصیل فقه نموده و فنون دیگر را نیز نزد اساتید دیگر استفاده نمودند.

اما از آنجایی که بیشتر به احادیث و رجال و درایه علاقمند بودند مدتی را درخدمت حضرت **ثقةالمحدثین وحجةالاسلام‌والمسلمین مرحوم حاج میرزاحسین نوری** - رحمه‌الله - به کسب علم حدیث پرداخت چنان که خود آن مرحوم در کتاب فوائد الرضویه بدین موضوع اشاره فرموده است.

از جمعی از مشایخ اجازه گرفته‌اند: یکی شیخ مرحوم محدث نوری است و دیگر از سیدحسن صدر موسوی صاحب تکمله امل الآمل و دیگر از شیخ عالم فاضل فقیه محدث ادیب اریب مرحوم حاج میرزا محمد قمی صاحب اربعین الحسینیه و جمعی دیگر از علماء محدثین.

و پس از مدتی اقامت در نجف براثر عارضهٔ مزاجی و ضیق النفس که مبتلا شده بود به قم مراجعت فرمود و در مولد و موطن اصلی خود اقامت نمود و در خلال این مدت همی جز جمع آوری احادیث و تألیف نداشتند درست در خاطر دارم در اول کودکی با مرحوم والدم هر وقت از شهر خارج می‌شدیم ایشان از اول صبح تا به شام مرتباً به نوشتن و مطالعه مشغول بودند: و اول تصنیف ایشان فوائد الرجبیه است که به خط خود ایشان نوشته شده و به چاپ رسیده. و چنانچه خود ایشان می‌فرمودند قبل از بیست سالگی آن را تألیف نمودم.

در سال ۱۳۳۷ به مشهد مقدس رضوی علیه‌السلام عزیمت فرمود و در آنجا مجاور گردید و چند بار به زیارت خانهٔ خدا مشرف گردیدند.

و ضمناً سفری به هندوستان فرمود و گاهی هم در ایام فراغت به خصوص ایام اقامه عزا مردم را به مواعظ و سخنان سودمند موعظه می‌فرمودند.

و در سال ۱۳۴۱ به تقاضای جمعی از آقایان طلاب و محصلین مشهد شبهای پنجشنبه و جمعه درس اخلاق شروع فرمودند و قریب هزار تن از طلاب و علمای شهر در مدرسهٔ میرزا

جعفر برای استماع درس ایشان حاضر می‌شدند و هر درس قریب سه ساعت طول می‌کشید.

در سال ۱۳۵۲ از مشهد به نجف مشرف گردیدند به عزم توطّن و ضمناً چهار مرتبه به سوی شام و بیروت سفر نمودند.

و به سن ۶۵ سالگی شب سه‌شنبه ۲۳ ذی الحجة الحرام سال ۱۳۵۹ در نجف به رحمت ایزدی واصل و در صحن مطهر حضرت امیر علیه‌السلام در ایوان سوم از ایوانهای شرقی باب القبله جنب استادش مرحوم **محدث نوری** مدفون گردید - رحمةالله و رضوانه علیه.

مؤلفات مرحوم محدث قمی متجاوز از ۶۰ مجلد است که اکثر آنها به چاپ رسیده و نزد خواص و عوام مطبوع و مشهور است چنان که بعض آنها هم مکرر طبع شده.

و چنان که خود می‌فرمودند: بهترین مصنفات ایشان سفینة البحار است و چون اسامی آن کتب در فوائد الرضویه مذکور است لذا از تفضیل آن در اینجا خودداری شد.

•